

خاطرات

عبدتبه برای

از آخر سلطنت ناصرالدین شاه

تا اول کودتا

خاطرات

عبدتبه برای

از آخر سلطنت ناصرالدین شاه

تا اول کودتا

چاپ اول ۱۳۶۳



انتشارات علمی

چاپخانه آسمان

چاپ دوم [Redacted]
شماره ۵۰۰۰

بسمه تبارك و تعالى

معمولا اشخاصی به نوشتن شرح زندگانی خود مبادرت میورزند که بمقامات عالیه اجتماعی رسیده و مراحل مهمی را در خدمات دولتی یا ملی طی کرده و اسم آنها در همه جامشهور و خلاصه ای از عملیات آنها مرکوز اذهان شده باشد. خیلی بندرت اتفاق افتاده که مردمان گمنام و غیر معروف باین عمل جسارت آمیز مبادرت کرده و يك دفعه بدون هیچگونه مقدمه شروع بند کرسوانح عمر خود نموده و بهامه بگویند که ما هم در این دنیا مدتی زیست نموده و در جزئیات سیاست آن دخیل بوده ایم . ولی بطور استثناء گاهی اتفاق افتاده که مردم از خواندن حماسه و خود سرائی افسرده شده و مایل شده اند که خاطرات اشخاص عادی و معمولی را هم شنیده و قرائت کنند زیرا که شرح حال بزرگان کمتر ساده و مقرون بحقیقت میباشد. همیشه اغراق و مبالغه که مولود تملق و مدافعه است در آنها دیده شده و حقایق زندگانی با تصورات و متخیلات مخلوط گشته است . ولی این نواقص در نوشته جات اشخاص متوسط الحال کمتر مشاهده میگردد زیرا که برای آنها منفعتی متصور نیست که به بیهوده بخود ستائی و تجلیل سلسله نسب خود پرداخته و از جاده حقیقت منحرف گردند .

از روی این مقدمه نویسنده باین فکر افتاده که اکنون که سنین عمر او

از هفتاد متجاوز گشته و هر روز با آخرین مرحله زندگانی نزدیکتر میگردد. خاطرات زندگانی خود را که مربوط باوضاع اجتماعی و سیاسی مملکت در تحت سلطنت شش پادشاه باشد مرتب ساخته و يك رشته اطلاعاتی را که شخصا مشاهده نموده و یاد در بعضی از آنها قسمت کوچکی را عهده دار بوده است منظم نموده و برای تفریح یا عبرت سایرین از خود بیادگار بگذارد. بدیهی است هر نویسنده وقایع را از نقطه نظر و مسلک و طرز فکر خود طرح مینماید. البته پس از قرائت تمام این یادداشتها خوانندگان محترم بعقیده و اصول اخلاقی و اجتماعی این جانب پی خواهند برد ولی از روی وجدان و حقیقت میتوانم قبلا خاطر خوانندگان محترم را کاملا مطمئن سازم که بهیچوجه احساسات شخصی سبب تحریف حقایق نشده است و هیچگونه حب و بغض سبب تمجید یا تنقید اشخاص نگردیده است. اغلب پهلوانان این صحنه از صفحه روزگار محو شده و بدیار عدم شتافته اند. هر کدام از آنها بسهم خود دارای دشمنان و دوستانی بودند که نسبت بنام و شهرت آنان، قلم قدرت خود را بکار برده اند و از این یادداشتهای مختصر نفع یا ضرری دیگر متوجه آنها نخواهد شد. من فقط مشاهدات یا اطلاعات خود را اظهار میکنم و بهیچوجه اصرار در رد یا قبول آن ندارم فقط نزد وجدان خود مطمئن هستم که غرض - ورزی بکسی ننموده و تنهام را و آمال من همانطوریکه در تمام مدت زندگانی خود تا امروز نشان داده ام حقیقت پرستی و ایمان بحب وطن و طرفداری از ضعفا و طبقه رنجبران بوده است تمام مطالبی که از نظر خوانندگان خواهد گذشت قطعا قسمتی از آن قابل توجه و دقت نبوده و بکلی عاری از منفعت می باشد ولی اصولا شرح حال زندگانی هر شخصی دارای همین نقیصه میباشد و برای رفع آن، وسیله و چاره ای در دست نیست زیرا که تمام مطالب متصل و مربوط بیکدیگر بوده و حذف و جرح آنها باعث ابهام و درهم شدن حوادث میگردد.

از این نقطه نظر اگر اینجانب نسبت بشخص خودم زیاده تر از معمول قلم فرسائی نموده ام علت عمده آن روشن نمودن اوضاع و مطالبی است که بدون این مقدمه اساس آن از نظر خوانندگان مکتوم خواهد ماند.

دیگر اینکه نباید فراموش کرد که شخصیت نویسنده تنها علت مفید بودن

شرح زندگانی او نمی باشد . ممکن است که يك نویسنده مقام مهم اجتماعی داشته باشد ولی بواسطه فقد معلومات یا نداشتن حس کنجکاوی از جریان حوادث بطور سطحی اطلاعاتی تحصیل نموده باشد چنانچه باوجود مردمان بصیر و صاحب قلم که در خدمت سلاطین نامدار بوده اند آثاری که قابل تفکر بوده باشد از آنها بیادگار نمانده و آنچه که باقی است اغلب ناقص و قابل استفاده نیست . برای نمونه بسفرنامه های ناصرالدین شاه مراجعه گردد که بجز تذکاراسامی بعضی شهرها و عملیات عادی از خوردن و خوابیدن و گردش مطلب تازه ای در آن دیده نمیشود بعکس در نوشته های اشخاص که نام اغلب نکات و مطالبی ذکر شده که هر سطر آن برای خواننده دقیق يك درس عبرت و اخلاق عملی می باشد

من در نوشتن این سطور تنها بقره حافظه خود اکتفا نکرده بلکه مقدار زیادی از نوشته های خود را مورد استفاده قرار داده ام خوشبختانه من از سن شانزده یا هفده سالگی به نوشتن کتابچه یادداشت عادت نموده و بعضی مطالب را که در آن وقت بآن اهمیت میدادهم در کتابچه ای مرتب نوشته ام . فقط متأسف هستم که در دوره های وحشت و دیکتاتوری که اصول حکومت پلیسی و شکنجه دایر بود برای اینکه اسباب زحمت و گرفتاری بستگان و دوستان فراهم نشود مقداری از آن نوشته های را سوزانیده ام ولی مطالب عمده و رؤس مسائل آن در حافظه ام مانده و این نقصه را بطریقی جبران کرده ام فعلا خاطرات زندگانی خود را بهمین جا خاتمه داده و بقیه آن را در صورتیکه مجال و فراغت حاصل گردد و قوه فهم و حافظه بهمین درجه باقی مانده باشد موکول بیک دوره بهتری از زندگانی اجتماعی مینماید .

بتاریخ بیست و پنجم تیرماه ۱۳۴۴

عبداله بهرامی

تاریخ تولد و آغاز زندگانی

هرچند من تمهید نموده‌ام که بیشتر مشهودات و اطلاعات شخصی خود را در این کتاب یادداشت نمایم اما ناچار در بعضی موارد احتیاج به مراجعه و تکیه به گفته‌های سایرین دارم. من جمله در اول مطلب باید به روز تولد و سه یا چهار سال ابتدای زندگانی از گفتار و نوشتجات بستگان خودم اتخاذ سند نمایم. روز تولد من بطوریکه در ظهر قرآن مخصوص پدرم یادداشت شده است ماه ذیحجه الحرام ۱۳۰۶ هجری می باشد. در ورقه سجل احوال که بعد تنظیم گردیده با تطبیق با سال شمسی نوشته اند تاریخ تولد سال ۱۲۶۷. باین ترتیب این جانب فعلا ۷۶ سال از عمر خود را میگذرانم ممکن است که در تطبیق هجری و شمسی يك سال هم بضرر من زیاد تر عمر مرا محسوب داشته باشند ولی این اشتباه را بمنّت پذیرفته و بهیچوجه نقضای تجدید نظر نمینمایم اما محل تولد از روی یادداشت مرحوم پدرم و اظهار سایر بستگان در تهران در خانه‌ای اتفاق افتاده که فعلا در خیابان بوذرجمهری روبه‌روی بازار مبدل بیک ساختمان بزرگی شده است.

در این خانه من تا سن هفت سالگی زندگانی نموده‌ام. تقریباً از سن سه سالگی بی‌الاچون دارای حافظه قوی بوده‌ام بیشتر جزئیات خانه و طرز

زندگانی را خوب بخاطر داشته و اکنون مانند پرده های سینما در مقابل چشمهای مجسم میباشد. قوه حافظه را بعد بمرور زمان تمرین نموده و بواسطه مطالعه رسالات مخصوص این رشته و تعقیب دوره مدرسه مکاتبه معروف به پلمن در لندن تا درجه زیاد تری تکمیل نموده ام بقوه همین حافظه است که من توانستم در سن چهل سالگی گذشته از آموختن السنه خارجه و لغات زیاد دوره لیسانس و دکترای دولتی حقوق را در استراسبورگ و پاریس تمام کرده و امتحان بدهم .

هم اکنون حافظه من قوی و غالباً احتیاجی بمراجعه یادداشتها ندارم اما اگر وقایع ایام طفولیت برای خود شخص خیلی اسباب تفریح است ولی برای خوانندگان چندان مترتب فایده نمیباشد . من فقط چند موضوع را که در آن ایام رخ داده است و عاری از منفعت نیست در اینجا بعد از این ذکر خواهم کرد .

پدرم مرحوم اسمعیل فرزند میرزا احمد معروف به عماد الممالک و از اهل ترخوران تفرش میباشد که برای نوکری یعنی برای ورود بخدمت دولت به تهران آمده بود . مرحوم میرزا احمد در دستگاه علاء الدوله وارد خدمت شد و بشغل نویسندگی انجام وظیفه مینمود . در آن ایام که اکنون بیشتر از يك قرن از آن میگذرد و دوره سلطنت ناصرالدین شاه بود ، اعیان و امراء بیشتر بحکومت های مختلف منصوب شده و هر کدام بنوبه خود يك یا دوسالی خارج از مرکز خدمت مینمودند . حکومت های مهم مخصوص شاهزادگان و بستگان نزدیک سلطنت بود و حکومت های متوسط را بیاره ای از اعیان و امراء می سپردند علاء الدوله بیشتر اوقات حکومت زنجان یا خمسه را داشت و در دفعه آخر به حکومت خوزستان منصوب گردید .

پدر بزرگ من معاون او بود که در آنوقت بعنوان وزیر خوانده میشد . حکام مجبور بودند که قبل از انتصاب و حرکت بمحل مأموریت مبلغی بعنوان پیش کشی و هدیه بخاکبای همایونی تقدیم نموده بملاوه صدر اعظم و وزیر مالیه و لشکر نویس باشی را هم راضی کنند و بیش از یکسال

هم وقت برای جبران خسارت نداشته زیرا که حتما در آخر سال یا احضار گردیده یا باید تشریفات اولی را تکرار نموده تا در محل مأموریت خود دوباره مستقر گردند. حکام و فرمانفرمایان بجز حقوق دیوانی خود که مبلغ آن تکافوی مخارج عادی آنها را نمیکرد وسیله دیگری نداشتند و مجبور بودند که زندگانی عده زیادی از کارمند و خدمه را از عایدات مختلف محل حکمرانی تامین سازند در حقیقت به حکومت نمی رفتند بلکه بغارت می شتافتند. با این وضعیت وظیفه وزیر یا معاون خیلی سنگین و پرمسئولیت بود. چون حاکم غالباً مشغول خوش گذرانی و ازدواج های متعدد و اعمال شنیع و کثیفتری بود و وزیر میبایستی بر تق و فتن امور حوزه حکومتی مشغول بوده باشد. مرحوم میرزا احمد شخص متدین و معمری بود که همیشه در این قبیل حکومتها به معیت حکام بولایات مختلف میرفت و اخیراً همراه شاهزاده دارا به حکومت زنجان رفته بود و در آنجا مبتلا بمرض شاقلوس گردید و در همانجا فوت کرد پدر مادر من نیز همین مقام را داشت او پیشکار شاهزاده نصرت الدوله معروف به فرمانفرما بود که در آنوقت والی ایالت کرمان بود هر وقت که پدر بزرگم از آن ایالت مراجعت مینمود عده ای کنیز و غلام که معداول آن زمان بود با خود بسوغات میآورد و بمادر من نیز يك کنیز و غلام سیاه بخشیده بود که مدتها در خانه ما زندگانی میکردند.

پدر من اسمعیل بهرامی بنوبه خود اولین خدمت خود را به منشی گری احتشام السلطنه برادر علاء الدوله در زنجان شروع کرده بود. من و مادرم نیز در آنموقع بزنجان رفته بودیم بعد از این مأموریت آنچه بخاطرم هست این است که پدرم مدتی معاون موقر السلطنه حاکم ساوه بود

موقر السلطنه پسر ناظم السلطنه برادر علاء الدوله است که یکی از دختران مظفرالدین شاه را بمقد او در آورده بودند. او در اوائل عمر مرد عیاشی بود که حکومت ساوه را با جاره سپرده و خودش در مرکز زندگانی میکرد. اما از وقایع آن زمان آنچه در خاطره من بخوبی نقش بسته و اکنون در مقابل چشمم مجسم میباشد یکی از آنها آمدن ناصرالدین شاه

در کوچه گلوبندك است و دیگری بدار کشیدن میرزا رضای کرمانی که در میدان مشق اتفاق افتاد اما موضوع عبور ناصرالدین شاه از کوچه گلوبندك برای این بود که یکی از مجتهدین تبریز که نام او بخاطر من نیست در آنوقت برای تشریف به عتبات به تهران آمده و موقتاً در يك خانه بزرگی در همسایگی ما که متعلق بمیرزا ولی سراج الدوله مستوفی مازندران بود نزول اجلال کرده بود ناصرالدین شاه برای ملاقات او از ارك دولتی از آن کوچه عبور نمود عموماً کوچه های گلوبندك عرابه رو نبودند بیش از دو یا سه متر عرض آن نمیشد و کالسکه سلطنتی ممکن نبود که از آنجا عبور کند . از آنطرف چون مسافت آن کوچه تا ارك زیاد نبود ناصرالدین شاه ترجیح داده بود که پیاده بزیارت جناب مجتهد بیاید شاید هم ناصرالدین شاه تاسر کوچه سواره آمده بود و در آنجا پیاده شده بود من در آنوقت او را پیاده دیدم . عده ای از زنهای چادر بسر در دو طرف کوچه صف کشیده بودند . پرستار من هم جزء آنها آمده بود و من بر شانه او سوار بودم . ابتدا عده خیلی زیادی فرامشهای قرمز پوش و شاطرها با چماق میامدند و زنهای راعقب می نشانند مردها هیچکدام جرئت اینکه بجلوی صف بیایند نمی کردند . یکی از آنها با ترکه بزرگی که در دست داشت به محلی که ما ایستاده بودیم اشاره کرد . يك تر که بصورت پرستار من اصابت نمود و گوشه ای از آن بصورت من هم رسید من از شدت درد فریادی کشیدم و اگر صدای صلوات جمعیت نبود البته بکوش خود شاه هم میرسید اولین تماس من با شاه و دربار از آن روز شروع شد بدیهی است که در تعقیب این اتفاق احساساتی که نسبت بآنها پیدا نمودم در تمام دوره زندگانی بامن باقی ماند . قبل از اینکه دارای فکر و عقیده در باب دولت و ملت شده باشم عملاً آزادیخواه و ملیت پرور گردیدم . قضیه دیگری که در آن دوره جلب توجه مرا نموده و در حافظه ام نقش بسته است قتل ناصرالدین شاه و اعدام قاتل او در میدان مشق بود ، روز این حادثه من با اتفاق مادرم بخانه پدر بزرگم رفته بودم . طرف عصر غلام سیاه ما با عجله از طرف پدرم بآنجا آمده و با يك حالت تشویش واضطراب اصرار داشت که زود تر تا شب فرا رسیده است ما بخانه مراجعت نمائیم زیرا که

برای شاه در حضرت عبدالعظیم تیر انداخته اند و ممکن است که شهرشلوق شده و انتظامات منقلب گردد پدر بزرگم نیز یکنفر از نوکرهای خود را همراه ما کرده و ما با احتیاط تمام بطرف منزل برگشتیم . من خیلی ترسیدم و مترصد بودم که تمام کوچه‌ها بهم ریخته و مردم مشوش شده باشند بعکس هیچ خبری نبود وضعیتى که دلالت بر اضطراب خاطر اهالی باشد وجود نداشت و در راه منزل که نسبتاً دور و از چندین کوچه و بازارچه باید عبور میکردیم اهالی بحالت عادى مشغول کسب و کار خود بودند فقط گاهی آهسته بهم میگفتند که یکنفر بابی بطرف شاه در صحن حضرت عبدالعظیم باطپانچه تیر خالی کرده ولی شاه سلامت و آسیبی نیافته است .

در خیابانی که اکنون جزء خیابان ماهپور می باشد دو نفر قزاق سواره با تانی میگشتند و مثل این بود که مواظب نظم و ترتیب شهر بودند این حادثه که تقریباً متعلق به هفتاد سال پیش است در حافظه ام بخوبی واضح و از شنیدن آن خبر در آنوقت ابدأ متاثر نبودم و گمان میکنم که علت آن همان اثر ترکه‌ای بود که از دست يك فراش بصورت من رسیده بود . من برخلاف بعضی از اهل خانه که نسبت باین حادثه اظهار تاسف میکردند خوشحال بوده و حتی می‌خندیدم . اما در روز بیدار آویختن میرزا رضای کرمانی به حقیقت حق قسم است که من بدون جهت و دلیلى محزون بوده و از دار زدن او سخت گریه کردم امروز پس از هفتاد سال همان احساسات را در خود دیده برای حق شناسی بروح پر فتوح آن یگانه مرد شیردل و وطن پرست کتاب مخصوص راجع به سوانح عمری و معاصرین هم عقیده‌وى در دست گرفت و در صدد تکمیل و طبع آن میباشم . مرحوم میرزا رضای کرمانی را در میدان مشق بچوبه دار آویختند . عده زیادی سرباز و قزاق در آنجا جمع شده و جمعیت کشیری تماشاچی از هر طبقه آمده بودند .

آن روز آفتاب میدرخشید و هوا صاف بود و در محوطه میدان طبق فروشها متاع خود را در دسترس مشتریان قرار داده بودند و عامه جاهل تخمه شکسته و حلوا ارده و سایر ماکولات مشابه را مصرف میکردند . من نیز با همان خدمتکار سابق و غلام سیاه كوچك خودمان برای تماشا با آنها رفته بودیم .

وقتیکه ما توانستیم خود را نزدیک چوبه‌دار برسانیم مدتی بود که او را مصلوب نموده بودند من از دور یک هیكل کوچکی میدیدم که بالای طناب بوسیله باد بهر طرف میچرخید و یک زیر شلواری سفیدی در برداشت . من بدون اختیار گریه‌های بلند میکردم و سایرین سعی مینمودند که مرا ساکت سازند. چون خیلی طفل بودم و مامورین سازمان امنیت هم در آن زمان وجود نداشت هیچکس اهمیت باین موضوع نداده و ما بلامانع بخانه مراجعت کردیم در میان عامه شایع شده بود که میرزا رضا از اعوان سید علی محمد وبابی است . در صورتیکه مطابق تحقیقات جدی که من از اشخاص معاصر مخصوصاً از آقاشیخ مهدی نجم آبادی پسر آقاشیخ هادی نموده‌ام میرزا رضا مسلمان متعصب و از پیروان آسید جمال و خود آقاشیخ هادی برده و اتفاقاً یک شب پیش از این عمل در منزل شیخ هادی بوده است . زندگانی این رادمرد خیلی آشفته و عبرت‌آور است بعقیده من هیچک از پیشروان آزادی مانند او برای استقرار مشروطیت در مملکت خدمت ننموده‌اند . از قرائن اتفاقات آنکه در موقعیکه من رئیس نظمیه تبریز بودم و بواسطه همکاری با آزادیخواهان و دمکراتها مورد بغض و کینه درباریان واقع شده بودم روزی که از خیابان عبور میکردم پشت سر من دو نفر که ظاهراً از اهل بازار بودند آهسته باهم صحبت میکردند. یکی از آنها بدیگری میگفت هی-ج میدانید که این رئیس نظمیه پسر میرزا رضای کرمانی است و بهمین جهت با پادشاه و ولیعهد دشمنی ورزیده و می‌خواهد انتقام پدرش را از آنها بگیرد دیگری جواب داد : که من هم همین عقیده را دارم قطعاً یکی از منسوبان میرزا رضا می‌باشد. دیگر از وقایعی که از ایام طفولیت در خاطره من باقی است و ذکر آن بجبهاتی خالی از منفعت نمی‌باشد آن عروسی موقر السلطنه بسادختر مظفرالدین شاه است. در آن اوان من می‌بایستی پنج یا شش سال بیشتر نداشته باشم . پدرم چنانکه اشاره شد مدت کمی منشی و پیشکار موقر السلطنه بود . در آن زمان مرسوم بود که اعیان و رجال مملکت برای بستگی بخانواده سلطنت مقدمات وصلتی را فراهم می‌ساختند . بعضی از آنها دخترهای شاه یا منسوبان او را برای پسرهای خود خواستگاری مینمودند . برخی هم دختران خود را بدربار

میفرستادند . این ترتیب از قدیم متداول بوده و ظاهراً هنوز هم کاملاً منسوخ نشده است منجمله ناظم السلطنه که پسر علاءالدوله بزرگ بود برای فرزند خود موقر السلطنه ، دختر مظفرالدین شاه شکوه الدوله را خواستگاری کرد . بدیهی است این قبیل وصلت ها بطور ساده انجام نمی یافت و مستلزم مخارج سنگینی بود زیرا که عده زیادی داوطلب این افتخار بوده و از تحمل مخارج آن استنکافی نداشتند . اتفاقاً ناظم السلطنه مرد ممسکی بود و با تمهید و مقدمات زیاد این وصلت را نسبتاً با مخارج قلیلی انجام داد . در صورتیکه سایرین برای يك چنین عروسی مبالغ عمده بمصرف میرسانیدند . مخصوصاً بساط جشن عروسی و تهیه حجله و پیشکشی اعلی حضرت و سایر تشریفات بی اندازه گران تمام میکردید .

چنانکه روایت کنند در عروسی معیر الممالک بزرگ که دختر ناصرالدین شاه را گرفت در امتداد خیابان دروازه قزوین تا منزل معیر که در این گذر واقع بود روی زمین شالهای ترمه گسترده بودند . تا دختر شاه از کالسکه یافیل که پیاده شد چندین صد قدم از روی آنها عبور کرده و پا روی زمین نگذارد . عروس از دربار که در عمارت ارك سلطنتی بود سوار فیل شده با بساط و جلال سلیمانی وارد خانه شوهر میشد . اما عروسی موقر السلطنه باین عظمت نبود . من با پدرم بخانه داماد که در دروازه قزوین در يك باغ بزرگی بود رفته بودم . عروس با کالسکه سلطنتی وارد شد . عده زیادی از رجال و مهمانها جلوی باغ صف کشیده بودند . داماد مسافت زیادی از باغ بیرون آمده و در جلوی کالسکه بخاك افتاد تا پاهای عروس را بپوسد .

داماد سرداری ترمه و کلاه پوست در سر داشت ، عروس را هم مانند لولو — خور خوره که معمول آرایش آن زمان بود با پارچه های فاخر پوشانیده بودند هیچ قسمتی از بدن او نمایان نبود فقط جواهرات وی در روشنائی ضعیف شمع ها میدرخشیدند قد کوتاه و شکم برجسته ای داشت ، چون من خیلی طفل بودم کسی مانع نشده و من نزدیکتر از سایرین آمده بودم . فضای باغ را با آن چراغهای کوچک که با روغن میسوخت و شیشه های الوان داشت و چراغ موشی میگفتند مانند شب تار مزین کرده بودند .

چند دسته موزيك نظامی و مطرب های مسلمان و یهودی نواهای ناهنجاری می نواختند . در وسط باغ در خیابانها سفره های بزرگ گسترده از هر قبیل اطعمه و اشربه و شیرینی برای مهمانهای خواننده و نا خواننده قرار داده بودند . من تا مدتی از شب با پدرم به تماشای بساط عروسی در آنجا بودم و نزدیک سحر با مقداری شیرینی و حلویات بخانه برگشتیم . دیگر من از آن جشن و سرور خاطره ندارم بجز اینکه بعد از يك يا دو سال بین عروس و داماد کار به نفاق کشید و داماد از ترس غضب همایونی بخانه شیخ فضل الله نوری پناهنده شد ، عاقبت کار آنها به متارکه و طلاق کشید و حکومت ساوه هم که جزء جهاز عروس بود از موقر السلطنه منتزع شده و در نتیجه پدرم بیکارویی شغل گردید . در آنوقت او مانند سایر اشخاص دفتری جزئی مستمری دولتی داشت و با قناعت تمام زندگانی خود را با آن تأمین نموده و بیشتر اوقات در خانه نشسته و در تکمیل و حسن خط خود سعی بهود و خط نستعلیق را مثل چاپ صاف و هموار می نوشت و ضمناً بدرس و تعلیم من و برادرانم خود را مشغول می ساخت . در آنسال بد بخانه پدر او در حکومت زنجان بود مریض شد و در گذشت مختصر ارثیه ای که از پدر به آنها رسیده بود با خانه مسکونی در گلوبندک بفروش رسانیده با سایر وراثت تقسیم کرده و از سهمیه خود و اندوخته شخصی حیاط کوچکی را جنب تکیه سنکلیج ابتیاع نمود و دوباً آنجا تغییر منزل داد .

مدرسه و اشتغال بتحصيل

پدرم فوق العاده سعی داشت که ما بچه ها از تعلیم و تربیت جدید بهره مند شویم و با وجود اینکه وسیله کافی در اختیار نداشت مرا بمدرسه افتتاحیه که در مجاورت خانه ما بود سپرد . تاسیس مدارس ابتدائی و متوسطه بسبك جدید در اوایل سلطنت مظفرالدین شاه شروع گردید . در دوره طولانی سلطنت ناصرالدین شاه بجز مدرسه دارالفنون که يك نوع مدرسه متوسطه با کلاسهای مقدماتی و مهندسی بود مدرسه ابتدائی وجود نداشت و اشخاص روشن فکر جرئت اینکه میادرت به چنین اقدامی نمایند در خود نمیدیدند

مظفرالدین شاه که قلباً شخص رؤسوف و مهربانی بود نسبت بافتشار علم و تربیت يك تمايلي از خود نشان میداد و عامه را به تأسیس مدرسه و روزنامه تا اندازه‌ای تشویق میکرد در صورتیکه ناصرالدین شاه برخلاف او از مردمان مطلع و آگاه خیلی وحشت داشت و نسبت بآنها همیشه سوء ظن میبرد معروف است که در يك محفلی اظهار کرده بود که من نوکری میخوام که نتواند بین کلم و بروکسل تشخیص قائل شود و گمان کند که بروکسل هم يك قسم کلمی است. بهمین جهت در اواخر سلطنت خود بمدرسه دارالفنون هم دیگر توجهی نداشت و عده‌ای از معلمین خارجی آنجا را بمنادین مختلف از خدمت معاف ساخته بود اما مظفرالدین شاه از حیث فکر ملایم و روحاً هم ضعیف و رنجور بود مانند پدر اصراری در جلوگیری از ترقی افراد ملت خود نداشت. در دوره او مردم نمیتوانستند بآزادی بممالک بیگانه مسافرت نمایند و کتاب و سیاحت نامه چاپ نموده و مدرسه برای اطفال تأسیس نمایند. عمال دولت مردم را تحریک ننموده و اذیت نمیکردند و اداره نظمیه دیگر وحشت دوره ناصرالدین شاهی را نداشت از این جهت عده‌ای از مردمان روشن فکر که نزدیک بدر بار هم بودند به تأسیس مدارس ابتدائی و متوسطه مبادرت کردند و وزارت علوم هم کمک های مادی و معنوی بآنها مینمود ارفع الدوله سفیر ایران دبستانی بنام خود تأسیس کرده و عده‌ای شاگرد مجانی شبانه روزی را تربیت می کردند و حتی لباس و بعضی مخارج دیگر آنها را شخصاً عهده دار شده بود. میرزا علی اصغر خان اتابك بمدرسه افتتاحیه کمک مالی میکرد. میرزا حسن رشديه با سرمایه شخصی يك مدرسه بهمین اسم در تهران تأسیس کرده بود. مرحوم لقمان الممالك در تبریز مدرسه جدیدی بنا کرده بود. بغیر از این مدارس ابتدائی و متوسطه که بتوسط اشخاص مختلف تأسیس شده بود دولت هم يك باب مدرسه فلاحه افتتاح نموده و وزارت امور خارجه برای تربیت مامورین بمساعی مشیر الدوله و موتمن الملك مدرسه‌ای ایجاد نمود در مدرسه دارالفنون تغییرات عمده داده شد و عده‌ای از معلمین عالی برای تدریس در آنجا از فرانسه استخدام گردید. اگر مظفرالدین شاه بواسطه ضعف مزاج و بی اطلاعی و خیانت پاره‌ای از درباریها باعث نفوذ خارجی ها و مقروض

شدن مملکت بروسها وانگلیسها گردید در عوض در قسمت تعلیم و تربیت باندازه فهم و شعور خود خدماتی را انجام داده است .

مدارسی که در آن دوره تاسیس شده بود از حیث پرگرام دروس و معلمین خیلی ناقص و نامتناسب بودند. طرز تدریس و کتب تدریسی قدیمی و کهنه بودند. يك عیب بزرگی که در این مدارس وجود داشت این بود که مؤسسين سعی میکردند که جنبه مذهبی آنجا را تقویت کرده و خود را از تیر تهمت علماء و مخالفین محفوظ دارند . از ترس شکایت بدگویان بیچاره شاگردان را بانجام پاره‌ای وظایف مذهبی و ادار می‌ساختند که قسمتی از اوقات گران - بهای آنها را تلف مینمود . درس قرائت و تجوید از کلاس دوم شروع شده تا کلاسهای بالا امتداد داشت . هر روز صبح قبل از شروع بدرس مدتی بخواندن قرآن بصوت بلند در کلاسها صرف میشد . بعد از ظهرها پیش از رفتن بسر درس نماز جماعت شروع میکردید . در بعضی از این مدارس یکنفر واعظ مخصوص برای موعظه و ذکر مصیبت در ایام متبر که حضور داشت که از وظیفه محول بخود آنی غفلت نمینمودند ، بساین ترتیب شاگردان از ساعت ۸ الی ۱۲ و از ۲ تا ۶ وقت خود را در کلاسها و اطاقها گذرانیده خسته و فرسوده بمنزل میرفتند و از تعلیم و تمرین خود فایده نمی‌بردند . این مدارس برای اینکه در مقابل عقاید کهنه پرستان و بعضی از علماء مقاومت نمایند غالباً اغراق و مبالغه میکردند .

عده‌ای از آقایان معترض شده بودند که صدای زنك که در مدارس معمول بود شبیه بزك کلیسای عیسویان بوده و استعمال آن حرام و مخالف قوانین شرع است و باید منسوخ گردد . اتفاقاً در آن زمان حاجی میرزا یحیی دولت - آبادی در وزارت فرهنگ بعنوانی انجام وظیفه مینمود مشارالیه شاید از حیث تشابه اسمی بامؤسسين بهائئیه‌ای ازلی نزد عامه باین عنوان شهرت یافته بود آن بیچاره که ابداً ارتباطی باین جماعت نداشت برای حفظ حیثیت خود مجبور شده بود که فکرهای عجیب و غریب از خود اختراع نماید. نواختن زنك را موقوف و بجای آن يك قسم شیپوری تجویز نموده بود که مانند بوق حمامهای قدیم صدا میکرد . هر وقت که این بوق بصدا در می‌آمد در اثر آن

تمام سگهای محله که در آنموقع خیلی زیاد بودند زوزه میکشیدند اهل محله برای تماشا دور مدرسه جمع میشدند و برای شاگردان يك قسم بازی و اسباب تفریح فراهم شده بود تا اینکه متصدیان مجبور شدند زدن بوق را موقوف سازند.

بخطایم هست که در سالهای گذشته که من بامر حرم حاجی میرزا یحیی در وزارت فرهنگ غالباً ملاقات نموده و در کمیسیونها عضویت داشتم من این موضوع را برای او حکایت کردم آنمرحوم خنده زیادی نموده اظهار داشت که من میخواستم بوسیله بوق و کرنا باین ملت جاهل بگویم کسه من بابی نبوده و باشما هم عقیده هستم معینا موفق نشدم هنوز بعضی از اشخاص گمان میکنند که من از پیروان صبح ازل - ییاشم . مجازات بدنی هم در آن دوره متداول بود و هر معلمی که وارد کلاس میکشت يك تر که بلند در دست داشت باندك غفلت یا حرکت سبکی شاگردان را بفلکه بسته چوب میزدند . از این نقطه نظر نظم کامل در مدارس وجود داشت و شاگردان جرئت مخالفت و تمرد را نداشتند . عده شاگردانی که بمدرسه میرفتند هنوز زیاد نشده و بیشتر اشخاص صاحب تمول اطفال خود را در منزل بوسیله معلمین خصوصی تربیت میکردند . طبقه فقیر و بی بضاعت بچه های خود را بمکتب خانه که غالباً در مساجد سر گذر بود می سپردند .

چنانکه اشاره شد پدرم مرا بادو برادر دیگر عیسی و فضل اله بمدرسه افتتاحیه که بوسیله مفتاح الملک در همان محله سنگلج افتتاح شده بود فرستاد .

مفتاح الملک خود را به میرزا علی اصغر خان اتابک نزدیک نموده و مدرسه خود را تحت حمایت وی قرار داده بود . ار این بابت مدرسه افتتاحیه در آن دوره رونقی بسزا یافته و شاگردان آن از پانصد نفر تجاوز میکرد که به کلاسهای مختلف تقسیم شده بودند . معلمین مدرسه خیلی با دقت انتخاب شده و از بهترین آموزگاران آن دوره محسوب میکردیدند . امارو بهم حقوق معلمین خیلی قلیل بود و يك استاد مبرز برای تمام ساعات روز بیش از پانزده الی بیست تومان در ماه حقوق نداشت و با این حقوق مختصر هم غالباً برای آنها

شغلی پیدا نمیشد و اغلب در زحمت و فلاکت زندگانی مینمودند. سطح معلومات معلمین آن دوره به تناسب خیلی بیشتر از بعضی استادان این دوره بود معیناً عمری به تحصیل و فلاکت گذرانیده و در آخر دوره زندگانی بعضی از آنها انتحار مینمودند چنانکه استاد زبان فرانسه مدرسه افتتاحیه شخصی بود موسوم به میرزا علی خان مترجم الممالك که جزء شاگردان دوره دوم در عهد سلطنت ناصرالدین شاه باروفا فرستاده شده بود این شخص در زبان فرانسه و انگلیسی تسلط کاملی داشت و طرز تدریس او بسیار عالی و جدید بود در تمام روز در مدرسه خدمت مینمود و ماهیانه بیست تومان حقوق دریافت میکرد . بعد از تعطیل مدرسه و تفرقه کارمندان او هم بی کار گردید از شدت استیصال بوسیله تریاک انتحار نمود .

مدرسه افتتاحیه نامدتی که میرزا علی اصغر خان اتابک طرف اعتماد شاه بود وجود داشت و مختصر کمک خرجی بمدرسه داده میشد پس از عزل اتابک و کناره گیری مفتاح الملک مدیریت مدرسه بدیگری تفویض شد و اساس آن متزلزل گردید .

پرگرام مدارس که در آن دوره تاسیس شده بود با پرگرام مدارس امروز خیلی فرق داشت در آن ایام علوم طبیعی بهیچ عنوان جزء دروس نبود از فیزیک و شیمی شاگردان اطلاعی حاصل نمیکردند بیشتر اهمیت به دروس عربی داده میشد که در ابتدا با همان کتابهای قدیمی تدریس میگشت بحسن خط و آموزش آن اهمیت زیادی میدادند امتحانات سالیانه یا نهائی معمول نشده بود گذشته از این ساختمانهای آن زمان بهیچوجه مناسب مدرسه و کلاس درس نبود همان تالارها و اطاقهای بزرگ پنج دری برای این مقصود بکار میرفت بطوریکه در فصل زمستان از شدت سرما قابل تحمل نبود بخاریها را با هیزم میسوزانیدند و هنوز ذغال سنگ متداول نشده بود در زمستان روزهای برف و بارانی مقدار کمی هیزم در بخاری هامیریختند و در ظرف یکساعت تمام میشد و باقی روز را شاگردان در سرمای سخت بسر میبردند .

بودجه مدارس تکافوی مخارج را نمیکرد و کمک وزارت علوم حتی حقوق مدیر را هم کفایت نمینمود . بیشتر شاگردان از پرداخت شهریه قلیل

که از يك تومان تجاوز نمیکرد طفره زده و مرتباً شهریه خود را نمی پرداختند
با این بضاعت قلیل باز عده ای از اشخاص معرفت پرور سعی و جدیت نموده در
اشاعه علم و ادب کمکهای قابل توجهی بعمل میآوردند .

من پس از کناره گیری مفتاح الملک و تفویض امور مدرسه بوزارت
علوم باز مدت یکسال در آنجا مانده و کلاس مقدماتی را طی نموده و بکلاس
بالا تر ارتقا یافته بودم . چون میل زیادی بد تحصیل زبان فرانسه داشتم مطابق
اسلوب آن زمان مقداری لغت حفظ نمودم و ترقی من در این رشته محسوس
شده بود . پدرم نیز چون بیکار بود و شغلی نداشت و بیشتر اوقات در منزل بود
شخصاً مواظب درس و مشق من و برادرانم میشد و ما مجبور بودیم هر روز چند
ساعتی در زیر نظر او وظایف و تکالیف مدرسه را انجام دهیم .

شغل جدید پدرم

پدرم همانطوریکه اشاره شد پس از انتزاع حکومت ساوه از موقر—
السلطنه مدتی بیکار بود و با همان حقوق دیوانی با عسرت زندگانی میکرد و
برای پیدا کردن يك کار دیگر بوسائل مرسوم آن زمان متوسل میگردد و
عموی او دکتر ابوالحسن خان که یکی از اطبای میرز و معاون مریمخانه
دولتی بود و بارجالو اکابر آن دوره ارتباط داشت پیوسته برای او توصیه و
مراسله می نوشت اما ادارات یا وزارتخانه های آن زمان احتیاج باستخدام
جدید نداشتند و عده زیادی از ارباب قلم بیکار در خانه اعیان اجتماع
مینمودند این بود که امید بشغل جدید روز بروز ضعیف تر میگشت و مختصر
اندوخته ای که داشت مصرف شده و اغلب اشیاء خانه از قبیل فرش و جواهرات
کوچک، راه بانك استقراضی روسها را پیش گرفته بودند . وضعیت زندگانی
ما قدری نامرتب شده بود و پدرم که از هر طرف مأیوس شده بود بیشتر در خانه
مانده و بخواندن کتاب و نوشتن قطعات خط درشت وقت خود را میگذرانید
تا اینکه بختها او مساعدت نموده و يك خدمت آبرومندی برای خود تحصیل
نمود که تفصیل آن از این قرار است .

مظفرالدین شاه که پس از قتل پدرش بتخت رسیده و به تهران آمده

بود عده زیادی از اشخاصی را که در تبریز هنگام ولیعهدی بدون حقوق تنهابامید آتیه دوراو گرد آمده بودند به پای تخت آورد و مناصب عمده دربار را بعهده آنها سپرد منجمله حسین پاشا خان معروف بامیر بهادر جنگ بود که بسمت کشیکچی باشی منصوب گردید . کشیکچی باشی ضمناریاست سواران قراچه داغی را نیز داشت و این کار یکی از مشاغل عمده آن دوره بود نکهرداری عده زیادی سوار و صاحب منصب مستلزم زحمت زیاد بود که بشخص او محول شده بود . غالباً دویاسه هزار سوار در التزام مبارک درپای تخت وجود داشت . تهیه محل سکونت و آذوقه این جمعیت کار آسانی نبود . هر دسته از این سواران به پنجاه یا صد نفر تقسیم میشدند که چند نفر صاحب منصب بالاتر بآنها ریاست مینمودند . تمام آنها حقوق و جیره از دربار دریافت میداشتند . این عده کار دشمنی سلطان محسو میشد . امیر بهادر جنگ کشیکچی باشی مطابق مقررات آن زمان در پشت اطاق شاه یادر دالان عمارت شبهارا خوابیده یا کشیک میداد و در نیمه شب هر وقت که شاه بیدار شده و صدا میکرد باید او حاضر باشد و هنگام مسافرت باطراف یا به نقاط دور او هم با عده زیادی از سواران ابواب جمعی خود در التزام رکاب مبارک بود . باین ملاحظه او خیلی طرف اعتماد و محبت شاه واقع شده و اغلب امراء و اعیان دربار بوسیله وی مقاصد خود را انجام میدادند . عزل یا نصب وزراء و حکام بیشتر با مداخله او صورت عمل پیدا میکرد . دفترخانه منظم و حسابداری دقیقی داشت .

اتفاقاً منشی و پیشکار او که سالیان دراز باین سمت در آذربایجان خدمت کرده و بعد بپای تخت آمده بود در اثر کسالت مخمصری فوت کرد و این شغل بلامتصدی مانده بود بدیهی است داوطلب این خدمت زیاد بود و عده کثیری از هر طبقه برای اشتغال آن توسل جسته بودند ولی امیر بهادر شخص محتاط و دور اندیشی بود بهر ناشناسی نمیتوانست اعتماد نماید همینطور در کار خود متحیر بود . از طرف دیگر چون شخص با ایمان و مذهبی بود ، بقرآن و استخاره اعتقاد مفرط داشت . در آن اوقات پدر من که برای گردش طرف عصر ماه رمضان به مسجد شاه که گردشگاه

عمومی آن عصر بود رفته بود با یکی از رفقای قدیمی خود تصادف مینماید و در ضمن صحبت وضعیت کار خود را برای وی حکایت میکند . این شخص در همان اوقات بمناسبت معلمی زبان فرانسه برادر امیر بهادر جنگ در آن دستگاه نفوذ یافته بود . این رفیق شنیده بود که چندین نفر برای اشتغال این خدمت داوطلب شده اند و امیر بهادر انتخاب یکنفر را موکول باستخاره از قرآن نموده است و قرار است که در همان نزدیکی باین کار اقدام نماید . و به پدرم پیشنهاد میکند که او هم کاغذی نوشته بوسیله او بفرستد . پدرم با کمال یأس شرحی مبنی بر سوابق خود نوشت و بوسیله رفیق خویش برای امیر بهادر جنگ فرستاد و چند روزی از این قضیه گذشت و خبری نشد . ماه رمضان المبارک بود . یکی از شبهای متبر که پس از افطار و روزه خوانی که معمول امیر بهادر بود قرار استخاره داده میشود مابین روزه خوانها سید معموری بود که امیر بهادر جنگ باو اعتقاد کامل داشت پاکت های داوطلبان را که قبلا رسیدگی شده و تممادی از آن را بملل مختلف رد کرده بودند در مقابل سید روزه خوان قرار میدهند که او برای هر کدام جدا گانه استخاره نماید . پاکت پدر من در جزو آنها نبود . در روی کاغذها و مراسلات خود امیر بهادر جنگ مانده و فراموش شده بود . مطابق رسوم و آئین استخاره سید روزه خوان اسامی را بلند خوانده و قرآن را باز کرده و آیه ای را که در خط اول بود . قرائت میکرد . در دو یا سه آیه اسم بآیه های عذاب و غضب که علامت رد و انکار است تصادف شده و تقاضاهای آنها بکلی متروک میگردد . دو نفر هم بآیات متوسط تصادف مینماید امیر بهادر جنگ همینطور که در حال تردید بود ، متوجه درخواست پدر من هم شده و برای دفعه آخر پاکت ویرا به سید میدهد . آیه ای که بنام پدر من تصادف نموده بود از آیاتی بود که از مواعید بهشت خبر میداده و آخر او به هومن المؤمنین ختم میشده است البته دیگر برای امیر بهادر جنگ شکی باقی نمی ماند که شخصی را که او تفحص میکرده است همین مردی است که خداوند او را باین صفت سرائیده است . در همان شب در همان ساعت یکی از فراشهای دولتی بخانه ما آمده و از طرف امیر بهادر جنگ پدرم را بدربار هدایت نمود و از

این تاریخ پدرم جزء نزدیکان امیرمنسلک گشت .
استخاره وتوسل بکتاب آسمانی بین اغلب ملل مرسوم ومتداول است
عیسویها از کتاب انجیل و کلیمیهها از توراۃ چاره جوئی مینمایند حتی اقوام
بت پرست هم در ادوار و اعصار گذشته بدواوین شعرا ملتجی میشدند در
خود ایران هنوز عده زیادی بقال محافظ معتقد هستند ، بقازگی یکی از
کلیمیهها که بامن آشنائی داشت او را برحسب اتفاق ملاقات نمودم باحالت
افسرده وغمین دیدم که بلامقدمه بهمن گفت فلانکس پس فرق بین خدای
شما مسلمانها و ما کلیمیهها چیست؟ خدای شما هم که گاهی انسان رامسخره
مینماید .

من باتعجب از او پرسیدم مقصود چیست وچه میخواهد بگوید. با کمال
صداقت اظهار داشت که او برای حل يك مشکلی این دفعه نزد یکی از سادات
محترم که معروف بدیانت است باقر آن استخاره کرده و برخلاف مشکل
اوسخت تر شده وبکلی سرگردان شده است.

پس ازتحقیق کامل معلوم گردید که این بیچاره برای نجات از پرداخت
مالیات با یکی از کارمندان دارائی قرار گذارده بود که مبلغ چهارصد
تومان بعنوان تعارف باوپردازد تامیزان بدهی مالیات او را قدری تخفیف
بدهد چون در این باب مردد و شخصا در اتخاذ تصمیم عاجز شده بود
ناچار باستخاره ملتجی گردیده است . اتفاقا جواب مساعدی رسیده و در
انجام این تصمیم تشویق گردیده بود. دیگر بدون تردید وجه معین را
پرداخته ولی آن کارمند توقع زیادتری نموده و سر او را فاش کرده بود.
اکنون مبلغ زیادتری از وی مطالبه مینماید . اما اعتقاد باستخاره باعث
نجات و تغییر زندگانی خانواده ما گردید پدرم که در حقیقت مسلمان معتقد و
متعصب بود مورد اعتماد امیر بهادر جنگ واقع شد و تا زمانی که امیر
بهادر جنگ حیات داشت اعم از اینکه مصدر کار دولتی بود یا در خانه خود
نشسته بود با هم بودند وپس از فوت امیر بهادر هم با وجود اینکه وسائل ورود
بخدمت و ادامه کار دولتی برای او مهیا بود از این وظیفه استنکاف نمود و
پیوسته در خانه خود زندگانی میکرد .

پدرم در آن موقع هر روز پس از انجام فریضه بهخانه امیربهادر جنگ رفته و باهم تلاوت قرآن مجید میکردند چون امیربهادر کاملاً بزبان عربی آشنائی نداشت و پدرم لغات و جملات قرآن را صحیح میخواند این بود که در این کار باو کمک مینمود . امیربهادر جنگ بتدریج به ترقیات و مقامات عالی تر ارتقایافت و پدرم طرف اعتماد و محرم اسرار او واقع شده بود و در کلیه امور باوی مشورت میکرد و همیشه در سفر و حضر باهم بود .

مظفرالدین شاه غالباً در شکارگاه جاجرود و سرخه حصار و بعضی دهات اطراف در گردش بود و در این نقاط خیمه و خرگاه بر پا میگشت . بالضروره پدرم نیز بیشتر اوقات در سفر بود و کمتر در خانه میماند . دو مرتبه مظفرالدین شاه عازم فرنگستان گردید در هر دو سفر پدرم تا آستارا سرحد ایران با اردو بود . مظفرالدین شاه از دریا وحشت داشت و نمیتوانست حرکت کشتی را تحمل نماید باین جهت اواز خط آستارا بروسیه واز آنجا با ترن به ممالك اروپا میرفت . عده زیادی از اهل دربار تا خاکروسیه همراه او از تهران حرکت میکردند ولی عده قلیلی با وی بخارجه میسرفتند بقیه همراهان به تهران باز گردیده و پس از سه یا چهار ماه دیگر برای استقبال بسرحد میشتافتند .

من و برادرانم چنانکه اشاره شد مرتباً بمدرسه افتتاحیه که بعد در همان زمان بشرف مظفری تغییر اسم داد میرفتیم و در درس خود ساعی بودیم تا اینکه در آن زمان وبای خیلی سختی در ایران از طریق هندوستان وارد شدو کشتار عظیمی نمود چون مردم بقواعد حفظالصحه آشنا نبودند و نهرهای آب آلوده شده بود اعلام خطر عمومی گشته و در تهران عده زیادی بهلاکت رسیدند باوجود اینکه جمعیت شهر از یکصد هزار نفر تجاوز نمیکرد هر روز مطابق صورتیکه بدربار میفرستادند و من بعضی از آنها را در کاغذهای پدرم خواندم عده متوفیات این مرض روزانه از پانصد نفر تجاوز کرده بود .

اغلب اشخاصی که دولتمند بوده و وسیله فرار داشتند تهران را ترك

نموده بودند .

مظفرالدین شاه با دربار خود بصاحب قرانیه و بعد بجاجروودپناهنده شد و پدرم نیز مجبور گردید که با آنها تهران را ترك نماید ولی قبلاً خانواده خود را به نیاوران فرستاده و در آنجا بساغچه و ساختمانی اجاره نمود و ما درایام شدت و بادر آن حدود بسر آوردیم و از رفتن بمدرسه محروم شدیم . وبا به شمیرانات و مخصوصاً به نیاوران هم سرایت کرده و کشتار زیادی مینمود . از طرف دولت رساله های کوچکی چاپ کرده و بعضی قواعد حفظ الصحه را برای جلوگیری و اشاعه این مرض بمردم گوشزد مینمودند ولی اکثریت مردم باین دستورها گوش نداده بیشتر بانجام وظائف مذهبی از قبیل سینه زدن در تکیا و مجالس روضه خوانی مبادرت میورزیدند که بیشتر باعث انتشار مرض میشد و هر روز عده ای هم در نیاوران بخاك سپرده میگردید تا اینکه تابستان سپری گردید و تغییر هوا یا اینکه مرض خودش خسته شده بود بالاخره تخفیف پیدا کرده و بمرور زمان از بین رفت این دفعه آخری بود که چنین مرض هولناکی بایران سرایت کرده بود تصور میکنم باید اقلایك پنجم سکنه هلاك شده باشند و اگر اوضاع اجتماعی آن زمان و طرز زندگانی و فکسر اهالی را در نظر بگیریم باید اقرار کنم که این تعداد حداقل تلفات آن دوره بوده است .

پس از تخفیف مرض وبا پدرم به تهران مراجعت کرد ولی دیگر بخانه قدیمی خودمان در محله سنگلج برنگشت چون این محله بواسطه قنات آب کشیف و آلوده و خانه های كوچك خرابه بیشتر از سایر نقاط شهر مورد ترك و تاز و با شده بود و عده تلفات آن زیاد تر از سایر محلات شهر بود . ناچار خانه بزرگتری در خیابان فرمانفرمای سابق که اکنون جزء خیابان شاهپور شده است برای سکونت ما اتباع کرد و ما مستقیماً از نیاوران باجا آمدیم . چون مدرسه تربیت که متعلق به بهائی ها بود در مجاورت این خانه قرار داشت من و برادرانم بمدرسه سابق که شرف مظفری بود برنگشته و بمدرسه تربیت سپرده شدیم - ضمناً من در مدت اقامت در خانه بیلاقی وقت خود را تلف نکرده مقداری لغات فرانسه حفظ کرده و چندین جلد کتاب فارسی که پدرم برای خودش آورده بود قرائت نمودم . از خواندان کتاب و باره ای جراید

از قبیل حبل المتین و چهره نما که از خارج برای دربار میفرستادند و همینطور پدرم آنها را که از لفافه پست هم باز نشده بود برای من میآورد قدری ذهن و هوش من ترقی یافته و از اوضاع مملکت و جهان بتدریج باخبر میشدم

مدرسه تربیت

تغییر منزل سبب شد که من و برادرانم بمدرسه تربیت رفتیم . این مدرسه را جمعیت بهائی ها در تهران تأسیس کرده و معلمین بسیار خوبی برای آن از افراد خویش تهیه کرده بودند . از حیث تدریس و مراعات قواعد اخلاقی یکی از مدارس بسیار ممتاز آن زمان محسوب میگشت . برخلاف آنچه معروف بود بهائی ها در آنجا تبلیغاتی راجع بمذهب خود نمی نمودند و يك روش ملایم و آزاد و بیطرفانه اتخاذ کرده بودند . با وجود اینکه پدرم از حیث مذهب خیلی متعصب بود از فرستادن ما بآن مدرسه مخالفتی نکرد مدیر مدرسه هم در آنوقت یکی از اطباء معروف شهر میرزا محمدخان تفرشی بود که با پدرم نسبت نزدیکی داشت .

باید اقرار نمایم که من مقدمات زبان فرانسه را در آنجا آموختم و همیشه مرهون زحمات معلم زبان فرانسه که میرزا فرج‌اله خان پیرزاده بود می‌باشم معلم عربی شخصی بود که در عشق آباد تحصیل کرده و با سلوب جدید آشنا بود . بهائی ها در آنوقت در بعضی از شهرهای روسیه هم مدرسه تأسیس کرده و باشاعه زبان فارسی کمک میکردند. نهضت آزادی نسوان را هم آنها شروع کرده بودند .

آنچه از مفهوم مذاکرات این دو نفر که در سردرس مینمودند در خاطر من هست اینست که آنها اساساً باین قبیل کهنه پرستی ها عقیده نداشته و عضویت جمعیت را فقط برای دوسعی یکدیگر و کمک بعلم و ادب اتخاذ نموده بودند. سایر معلمین هم تقریباً در این سنخ بودند . من بیش از یکسال در آن مدرسه بوده و تحصیل میکردم و با وجود اینکه سعی داشتم که از رموز این مذهب آگاه شوم بهیچوجه

موفق نمیگردیدم حتی شاگردان من تر که خانواده آنها دارای این آئین بودند بیش از من نمیدانستند و هنوز فرق بین بابی و بهائی را نمیتوانستیم بدهیم تا اینکه بعدها بوسیله کتب خارجی و صحبت بامبلغین تحصیل کرده موفق شدم که اطلاعات صحیح نسبت بآنها پیدا نمایم . قبل از اینکه من بمدرسه تربیت رفته باشم یا با اشخاصیکه باین فرقه منتسب باشند، آشنا شده باشم عنوان بابی و بابیگری را زیاد شنیده بودم .

در آنوقت معمول شده بود که هر کس نسبت به آخوندها و روضه خوانها احترامات لازم بعمل نمیآورد متهم به بابیگری میکردند عنوان بهائی خیلی کم شنیده میشد هر دفعه که يك روزنامه یا کتابی که تازه چاپ میشد و مطالبی خارج از عقاید معمول را داشت منتسب باین فرقه میکردند .

کتاب احمد و مسالك المحسنين تألیف مرحوم طالب اوف که خیلی ساده و بهیچوجه جنبه مذهبی ندارند منسوب باین طایفه شده و از طرف علماء قرائت آن ممنوع شده بود . در ولایات حتی در تهران عده زیادی از مردم در تحت این عنوان مقتول شده بودند در دوره سلطنت مظفرالدین شاه این اعمال قدری تخفیف یافته و دیگر قتل عام هائی نظیر دوره ناصرالدین شاه کمتر رخ میداد حتی در پایتخت و ولایات پیروان این قوم چنانکه اشاره شد محافلی تشکیل داده و مدارس خصوصی تأسیس کرده بودند . با وجود آن بهائی ها خیلی رعایت احتیاط را بعمل آورده از ظاهر ساختن عقیده خود استنکاف میورزیدند چنانکه در همین مدرسه تربیت عده زیادی هم از اشخاص متمصب و مربوط بدربار فرزندان خود را برای تدریس بآنجا فرستاده بودند . قطعا اگر این اشخاص یقین داشتند که این مدرسه مربوط به بهائی ها میباشد هرگز جرئت این کار را نمیکردند .

من نیز بنوبه خود تا کتب انگلیسی و فرانسوی و آلمانی را که مصنفین خارجی راجع باین جمعیت نوشته اند نخوانده بودم در ابهام بوده و اطلاعات ناقص و متناقض داشتم ولی بعد کاملا بماهیت قضیه آگاه شده و در آنچه می نویسم بهیچوجه شائبه شك و تردیدی نمی رود و تمام مستند به اسناد تاریخی است .

مؤسس این فرقه میرزا سید علی محمد معروف به باب است در محرم سال ۱۲۳۵ هجری متولد شده و پدر او محمد رضا و شخص تاجری بود . سید علی محمد مدتی در بوشهر زیر دست دائی خود حاجی سید علی نام بزرگ و تربیت شده بود زمانی هم در بوشهر به کسب مشغول شده ضمناً مقدمات صرف و نحو عربی را هم تحصیل میکرد . چندی بعد به مزم تحصیل به عتبات مسافرت مینماید و در حوزه درس حاجی سید کاظم رشتی که از علماء و مدرّسین معروف آن دوره بوده حضور بهم رسانده ولی بطور تحقیق تحصیل صحیح بمعنای حقیقی آنچه در نزد طلاب معروف است نکرده بود .

خیلی زود یا از شدت حرارت هوا یا بواسطه طبیعت غریزی شروع بگفتن جملات و عباراتی نموده که دال بر وجود مفزیکنفر آدم عاقل و سالمی نمی باشد به طلسم و جفر عقیده داشته و بخط خودش اشکالی مخروطی ، مانند کله قند پیادگار گذارده است که بجز اسباب ملعبه و بازی چیز دیگری نیست با وجود اینکه به تعلیمات فلاسفه قدیم آشنائی نداشته شاید بوسائلی به خاصیت اعداد که در فلسفه فیثاغورث است آشنا شده و بهمین جهت عدد نوزده را پایه اساس استخراجات خود قرار داده است ، سید علی محمد مدت کمی بیش در عتبات توقف نکرده و زود بوطن خود مراجعت نموده بود .

اصل موضوع قضیه ناشی از اینست که در تمام مذاهب تقریباً این اعتقاد باقی است که در يك زمان نزدیکی يك رسول یا نماینده از طرف خداوند دنیا آمده و بنیان ظلم و اختناق را از میان برده و بساط عدل و نصفت در گیتی مستقر خواهد نمود . در نزد کلیمی ها يك چنین ایمان راسخی باقی است و آنها در انتظار يك مسیح دیگری میباشند . عیسویها اعتقاد کامل دارند که حضرت عیسی در حقیقت و بلاشك پسر خدا بوده است . پس از مصلوب شدن بآسمان پرواز کرده و در دست راست خداوند نشسته و منتظر زمانی است که دوباره بزمین برگشته و ملت خود را از بی اعتقادی و ظلمت نجات دهد . مسلمانها مخصوصاً شیعیان در انتظار امام غائب هستند که بروایت معتبر در سن یازده سالگی در چاهی مخفی شده و قریباً ظهور خواهد کرد . بعضی از مؤمنین محل غیبت او را از روی تحقیق معین کرده و دو شهر بزرگ

موسوم به جابلسا و جابلغا محل اختفای آن حضرت میباشد ولی نواب ایشان که ملقب به ابدال هستند روزهای جمعه و پاره‌ای از اعیاد در امکانه مقدس تهران بطور ناشناس ظاهر شده و به مؤمنین حقیقی خود را نشان میدهند. برای رسیدن بزیارت این ابدال ادعیه زیادی است که باید ذکر شده و تشریفات و رسومات مخصوص است که باید انجام داده شود.

اتفاقاً من در دوره زندگانی خودم با چند نفر از مؤمنین تصادف کرده‌ام که ادعای رسیدن باین مقام را داشتند و میگفتند که آنها بزیارت ابدال رسیده و بوسیله آنها صاحب علوم سری شده و از اسرار آسمانی کاملاً باخبر گشته‌اند.

از روی این قاعده گاه گاهی بعضی از رنود از جهل امت استفاده کرده و بعنوان امام غائب مردم ساده را اسیر خرافات خود نموده‌اند. حتی این موضوع تنها مربوط به مملکت مانبوده در بعضی نقاط دیگر هم نظایر آن رخ داده است. چنانکه در سودان در چندین سال قبل یکنفر بعنوان امام غائب ظاهر شد و عده زیادی از اهالی آن مملکت را مرید خود و قشون مصر و انگلیس را شکست داده از خاک خود بیرون نمود. نفوذ او در ملت بجائی رسیده بود که سودانی‌ها بابدنهای برهنه و باشمشیر به توپ و تفنگهای انگلیسیها حمله نموده و از مرك باکی نداشتند.

پس از کشته شدن او قبرش زیارتگاه عمومی شده و مردم بدسته‌های زیادی به آنجا پناه میبردند. تا اینکه فرمانده انگلیسی مجبور شد که جنازه را از قبر خارج نموده و آتش زده و خاکستر آن را بدریا بریزد و اثر او را بکلی زایل نموده تا مردم از این فکر باطل خلاص شوند.

در ایران از همان اوان رسمیت یافتن مذهب شیعه این فکر در مغز بعضی از رفندان پیدا شده بود ولی جرئت اینکه یکدفعه خود را صاحب این مقام نمایند در خود نمی‌دیدند ولی آهسته آهسته مذاکراتی سرمنبر نموده و در درسهای خصوصی راجع باین موضوع بارها عنوان مینمودند. یکی از این مدرسین یا علمای بزرگ معروف میرزا کاظم رشتی بوده است که در نجف مجلس درس مفصلی داشته و نسبت بپاره‌ای مسائل و عقاید معمولی شرعی از

معتقدات سایر علماء آن دوره قدری منحرف گشته بود و شاگردان را به افکار خود محرمانه آشنا مینموده است .

یکی از شاگردان او شیخ کریم خان مؤسس طایفه شیخیه است که او هم ترهاتی بهم بافته و پاره ای از عقاید شیعیان خاص را که خیلی زننده و باور کردنی نیست تغییر داده و بیشتر بعقیده خود بعقل نزدیک نموده است ولی او بقول مرحوم سید احمد کسروی در عوض تجدید چند قدم نیز عقب تر برگشته است .

معروف است که سیدعلیمحمد هم معاصر میرزا کریم خان بوده و از حوزه درس سید کاظم استفاده میکرده است ولی این خبر از آنجهت قابل تردید است که سیدعلیمحمد مدت کمی پیش در عتبات توقف نکرده و معلومات او هم به درجه ای نرسیده است که از حوزه درس استاد استفاده نماید. او خیلی جوان بوده و در سن بیست و پنج سالگی ادعای بابیت نموده و بعد هم در سی سالگی در تبریز تیر باران شده است . بیشتر از عمر خود را در بوشهر نزد دائی خود به کاسبی مشغول بوده است .

مشارالیه بر خلاف پیغمبران که ذاتا دارای قریحه طبیعی بوده اند و خود آنها فطرتا باهوش و چندان احتیاجی به کمک جبرئیل هم نداشته اند جوان ساده و بی مایه ای بوده است و حتی معلومات عربی و زبان فارسی را هم خوب نمی دانسته است که اقلایک کتاب ادبی نوشته و این مزخرفات را با اسم بیان از خود بیادگار نگذاشته باشد. کتاب بیان را هر که خوانده است البته میدانند که يك رشته عبارات مطول و مناجات های بی سر و ته چیز دیگر نیست . خلاصه اینکه این جناب از پیغمبری فقط عنوان آن را داشته که جد بزرگش پیغمبر معظمی بوده است .

با این بضاعت مزجاء ادعای رسالت از طرف يك جوان بی مایه فقط ناشی از تهی مغزی است ولی ملت ایران در آن دوره و چه در دوره های بعد همیشه برای قبول خرافات بیشتر از سایر ملل مهیا بوده است . البته ملتی که هنوز می پندارند که ستارگان آسمان مخلوق جدیدی هستند و تیرشهاب برای راندن شیطان و اعوان او است یا ماه را میتوان بدو حصه تقسیم کرد و یا بوسیله الاغ پر دار میتوان بآسمان هفتم پرواز کرد و مهمان خداوند شده و مطابق

حدیث صحیح یک سینی شیر برنج و یک گاسه غسل میل نمود یا در باغ بهشت با حوریان ماه پیکر و غلامان خوش رو ، روی مخدده های مخمل دراز کشید البته باید باور نماید که آقاسید علیمحمد هم رسول خدا و برای نجات امت و پاک ساختن جهان از جور و ستم مامور گشته است. عده ای از مردم ساده بدور او گرد آمده و در بعضی از نقاط مملکت از قبیل شهر داراب در فارس و درمازندران و زنجان بر ضد دولت و علماء شیعه مذهب قیام کردند . و این قبیل اغتشاشات با قشون کشی و خونریزی خاتمه یافت .

این موضوع بهانه خوبی بدست بعضی از آخوندهای شکم پرست داد که بعنوان مذهب خود را پیشتر بدولتیان نزدیک ساخته و منافع خود را تأمین نمایند . بر حسب اتفاق سه نفر از مردم ساده و بی اطلاع که از این کشتار دستجمعی منزجر شده بودند سوء قصدی نسبت به ناصرالدین شاه مرتکب گردیدند و با اسلحه غیر موثر باو در موقع سواری حمله کردند . بشخص ناصرالدین شاه آسیبی نرسید ولی این قضیه سبب شد که او باین طایفه سخت غضبناک گردیده و از قتل و جرح آنها خودداری ننماید .

علماء اساساً در اول وهله موضوع رسالت سیدعلیمحمد را باز یچیه پنداشته و او را سفیه تلقی کردند و اجازه قتل او را نمیدادند و معتقد بودند که میبایستی چند چوب بیای اوزده و از او التزام بگیرند که دیگر از گفتن این قبیل حرفها خودداری نماید . خود سید بیچاره هم بد خط خود آگاه شده و توبه نامه بخط خود نوشته و امضا کرده بود ولی پیروان و معتقدین به او ساکت نشده و شروع بشورش و بلوا نموده بودند این بود که بامر شاه او را بدو به ساحاس و بعد بقلعه چهریق تبعید ساخته بودند بعد از مدت کمی او را بتبریز آورده و در آنجا تیر باران کردند . از اتفاق آنکه موقعیکه او را بستونی بسته بودند و سربازها بطرف وی شلیک کردند گلوله با او اصابت نکرده ولی طنابهارا از هم گسیخته بود . سیدعلی محمد بجدی ترسیده و وحشت زده شده بود که نتوانست از این پیش آمد استفاده نماید بجای اینکه ادعای معجزه نموده و خود را شخص خارق العاده نشان دهد بی اختیار فرار کرده و به اطلاق قراولها پناهنده شده بود دوباره سربازها او را دستگیر نموده و در همان

نقطه‌اولی تیرباران کردند .

در زمانی هم که من عهده‌دار ریاست نظمیه تبریز شدم یکی از انبارهای ارک را به من نشان میدادند که سید در آنجا مقتول شده بود . بیچاره سید از شهادت خویش فقط اسما استفاه نمود ولی رندان صحنه را تمییر داده و بازی را بنام خود تمام نمودند .

در آن اوان که سید در شیراز بود . بعضی از اشخاص بدیدن او آمده و برخی هم باب مکاتبه را با وی باز نموده بودند و از وی کتب استعلاّم نموده و دستور میگرفته‌اند . من جمله دو برادر که از پدر سوا بودند و از اهل یکی از قراء مازندران میباشند با و کاغذ نوشته و سید هم کتباً جواب آنها را میداده است . این دو نفر یکی میرزا یحیی است که بعد معروف به صبح‌ازل شده و دیگری میرزا حسینعلی میباشد که خود را ملقب به بهاء‌اله ساخته است . ظاهراً در یکی از این مراسلات سید علی محمد میرزا یحیی را نایب مناب خود خطاب کرده ، و ویرابه خلافت خویش وعده داده بود .

در صورتیکه این آقا زاده در آن زمان بیش از هیجده سال از عمر شریفش سپری نشده بود و دارای هیچگونه معلومات یا کراماتی هم نبود . برادر بزرگش میرزا حسینعلی را عده‌ای از اشخاص مطلع جزء خفیه نویسان سفارت روس معرفی نموده‌اند .

پس از سوء قصد ناصرالدین شاه که متأسفانه بمقصد نرسید طرفداران سید علی محمد را که بابی میخواندند بطرز فجیع و شرم آوری در تهران و ولایات زجر کش نمودند ولی این دو برادر موفق شدند که از سرحد ایران خارج گردند . بعضی از نویسندگان را عقیده بر اینست که فرار آنها با وساطت سفارت روس انجام یافته است .

این دو برادر که به بغداد رسیدند جمعی از هواخواهان باب به آنها پیوسته و محفلی تشکیل دادند . در بغداد همانطوریکه سید علی محمد در نامه خود نوشته بود ریاست قوم با میرزا یحیی بوده است و میرزا حسینعلی کاملاً اوامر او را اجرا مینموده است اما از طرف دیگر میرزا یحیی ذاتاً جوان ساده و بی آلاشی بوده است و خیلی متواضع و مهربان و صاحب قلب صاف و بی کینه معرفی شده و حتی بقول یکی از بهائیهای متعصب او چندین بار به برادر بزرگتر

خود نصیحت میکرده است که ما باید این مردم را از اشتباه بیرون آورده و نگذاریم که دوباره آنها یک رشته خرافات و مطالب بی اساس را ملاک زندگانی خود قرار دهند ولی میرزا حسینعلی برخلاف او بیشتر مطامع دنیوی داشته و در صدد بوده است که از این موقعیت ناگهانی استفاده نموده و مانند بعضی از پیشوایان مذهبی از جهل و نادانی امت مقام خود را محکم سازد . باین جهت بابرا در کوچکتر خود بنای ستیزه و مخالفت را گذارده و یک دفعه خود را مستقل و آزاد اعلان کرده و برادر خویش را از خلافت محروم نموده است . یکدسته از طرفداران باب بطرف وی منعطف شده اند . بالاخره مشاجره بین دو برادر و اعوان آنها بمنازعه وزد و خورد جدی کشید و از همانجا زلزل و رخنه با اساس مذهب باب وارد شد .

بغداد در مجاورت خاک ایران و همسایه شهرهای مقدس کربلا و نجف میباشد و مرکز علمای شیعه در این دو شهر است . هیاهوی این جمعیت که از حیث عدد خیلی ضعیف ولی انعکاس عملیات آنها بهمه جا سرایت کرده بود باعث گردید که ناصرالدین شاه از دربار عثمانی خواهش نماید این جمعیت را در آن شهر متفرق سازند . برحسب امر سلطان حمید دو برادر را با گروه طرفداران آنها که حاضر نمیشدند پیشوایان خود را ترك نمایند به قبرس تبعید نمودند ولی در آنجا هم نفاق و جدال بین طرفداران آنها شدت یافته و حتی قتل و جرح هم رخ میدهد . مأمورین دولت عثمانی ناچار این دو دسته را از هم جدا نموده يك عده از آنها را به فراما کوستا در خود قبرس و دسته دیگر را به عکا در فلسطین تبعید مینماید .

در نظر علمای سنی بابی ها با شیعیان چندان فرق و اختلافی نداشته اند آنها تمام این گروه را رافضی و مرتد بقوانین اسلام می شناسند . مسلمانهای سنی مزاحم بابی ها نمیشدند . مشاجره فقط بین شیعه و بابیهها بوده است .

میرزا یحیی صبح ازل زندگانی خیلی ساده و بی سروصدا در آنجا داشته و پیروان او هم عده خیلی کمی از دوستان او بوده اند و بفکر تبلیغ و جمع آوری مرید هم نیافتاده تا چندین سال بیشتر زندگانی نموده و همینطور بدون تشریفات

مرسوم برای این طبقه اشخاص دنیا را ترك نموده است .

يكنفر نویسنده انگلیسی که مدتی در شهر کرمان سمت قونسولی را داشته در کتاب خود مینویسد که من میرزا یحیی رامرد سالم و بی طمعی یافتم و در موضوع مختصر ملکی که متعلق به یکی از اعاوان او بود مکاتبه کردم او بکلی از این اتهامات بری و شخص گوشه گیر و منظمی بود. برخلاف، برادرش میرزا حسینعلی مردمی زیرك و باهوش بود و از این موقعیتی که برای او پیدا شده به درجه کامل استفاده نموده بود و الا چون خود اودارای معلومات کافی و صاحب قلم نبوده است يك عده اشخاص مطلع را بعنوان محرر یا کاتب دور خود جمع کرده و تحریر و رسالت خود را بوسیله آنان بخش مینموده است او یکقدم هم از سیدعلیمحمد فراتر نهاده و خود را مبدع و مخترع مذهب جدید قرار داده و در الواح خود بهیچوجه اشاره با اسم سیدعلی محمد ننموده و همواره سعی بوده است که نام او را از صفحه تاریخ محو سازد و در این نیت کاملاً بمقصود رسیده است زیرا که در مدت کمی بیشتر بهائی ها معروف شده بودند تا بابی ها . با وجود اینکه عامه در تشخیص این دو فرقه اشتباه مینمودند .

اسم ازلی بطور استثناء شنیده میشد اینجانب سعی زیاد نمودم که بایکی از این اشخاص مربوط به صبح ازل ارتباط پیدا کرده و پاره ای از مسائل تاریخی را روشن سازم . بهیچوجه بمقصود نرسید، و اگر اتفاقاً بیک شخص که باین سمت معرفی شده بود تصادف مینمودم آن شخص جداً مستنکف بوده و از این شهرت خود را بری مینمود هم اکنون تصور میکنم که از پیروان صبح ازل کسی باقی نمانده باشد فقط از بابی ها که بممالك خارجه مسافرت نموده اند و در نقاط دور افتاده خانواده تشکیل داده اند . عده کمی از پیروان سیدعلی محمد یافت میگردد .

میرزا حسینعلی در محیط آزاد و در مجاورت ممالك مترقبه از آن پس زندگانی میکرد و در آنوقت درجراید بزرگ عربی و ترکی مقالاتی را جمع به صلح عمومی و حکمیت بین دول انتشار می یافت و این قبیل افکار از دوره انقلاب فرانسه جزء مباحث عادی شده بود . دوستی بشر و حق آزادی و این قبیل مطالب از شدت تکرار کهنه شده بود . میرزا حسینعلی این مقالات را

بمعنوان افکار شخصی خود درالواح خویش ذکر کرده و مخفیانه نزد پاره‌ای از محارم خود میفرستاد .

دستور حضرت عیسی و پاره‌ای از فرمایشات بودا را عقیده اساسی مذهب خود قرار داده و بمریدان خویش تلقین میکرد . بدیهی است این قبیل افکار در آن زمان در ایران نزد عامه مجهول بود ، بیچاره عوام آنها را جزء آیات آسمانی تلقی میکردند . میرزا حسینعلی در مقام خود جسور گردیده و عده‌ای بمعنوان مبلغ باطراف فرستاده و بدون ملاحظه خود را آخرین پیغمبر اعلام میکرد .

در ایران خرافات بدرجه کامل رسیده بود و پاره‌ای از علماء وقاحت را وسیله ارتزاق قرار داده و جداً خود را در اختیار دربار و حکام جابر و خونخوار قرار داده بودند .

مردم از این گروه منزجر شده و برای نجات از این وضعیت اسفناک بهر طرف بادیده انتظار مینگریستند . جور و ستمی را که ناصرالدین شاه با کمک بعضی از آخوندهای وظیفه خوار نسبت بمردم وارد میساخت باعث شد که صدای میرزا حسینعلی در آنوقت بی جواب نماند . عده‌ای از مسلمانها و کلیمی‌ها بطرف او روی آوردند چند نفر اروپائی و امریکائی هم که همیشه در تفحص فکرتازه هستند با او همراهی نمودند و افکار و عقاید متشتت و پرا به طرز جدید منظم و مرتب ساختند .

میرزا حسینعلی در مدت حیات، مقام خود را مستحکم نمود و اسم میرزا علی محمد هم بکلی از خاطره‌ها محو گردید و آنچه راجع بظهور وی و تاریخ زندگانش نوشته بودند سوزانیده و مفقودالثر کردند حتما امروز اگر تاریخ میرزا جانی پیدا نمیشد اسم سید علی محمد راهم کسی بخاطر نداشت . خوشبختانه بعضی از مستشرقین اروپائی در صدد تفحص و تحقیق برآمده و کتابهای گران بها و اطلاعات ذقیمتی برای ما جمع آوری نمودند .

سه نفر از این نویسندگان مستحق قدردانی عظیم و یادآوری میباشند زیرا که بوسیله آنها این قسمت از تاریخ وقایع اخیر مملکت ما کشف شده و از دسیسه و مغلطه محفوظ مانده است .

اولی یکنفر فرانسوی است موسوم به نیکلا که در ایران از طرف دولت خود وزیر مختار بوده است. این شخص زبان فارسی را نسبتاً خوب آموخته و بعضی کتاب لغت و مکالمه بـزبان فرانسه برای ما ایرانی‌ها تهیه نموده است که در اوایل خیلی قابل استفاده بود. این شخص سرگذشت سیدعلی محمد را با جریانات بعدی و تاریخچه طغیان و انقلابات که در ولایات رخ داده رشته تحریر آورده و کتاب او متکی بر اسناد و اطلاعات قابل اعتماد است

دوم گوینو فرانسوی می باشد که او هم وزیر مختار در ایران بوده و چند کتاب خوب راجع باین مملکت نوشته است. مشارالیه نیز اطلاعات نفیسی راجع به نهضت باب جمع آوری نموده و جزئیات آنرا در یکی از تالیفات خود شرح میدهد.

سومی پرفسور براون انگلیسی است که تحقیقات وی کامل و عمیق بوده و اطلاعات او در زبان فارسی و عربی تقریباً بی نظیر است. پرفسور براون خدمت مهمی را که در این قسمت انجام داده است لایق هر گونه سپاسگذاری است زیرا که بدون سعی و کوشش او اصول و مبانی مذهب بهائی‌ها افسانه و حکایات بچه گانه میگشت.

در همان اوان این نهضت یکی از محررین کتابی راجع بتاریخ و پیدایش آن بزبان فارسی نوشته است که از هر گونه شائبه مبری و در حقیقت حکایت صحیح از بروز و طلوع این فرقه می باشد. از این کتاب بیش از دو نسخه استنساخ نشده بود. یکی از آنرا میرزا حسینعلی بچنگک آورده و معدوم ساخته بود و دیگری را وزیر مختار فرانسه گوینو بدست آورده و چون کنج گران بهائی در کتابخانه شخصی خود حفظ کرده بود. گوینو تمام کتابخانه خود را بکتابخانه ملی پاریس هدیه نموده بود.

بهائی‌ها از وجود آن بیخبر بودند و اگر اطلاعی از آن می یافتند حتماً بهر وسیله که ممکن بود آنرا بدست آورده و معدوم می ساختند. براون بر حسب اتفاق در کتابخانه ملی پاریس باین کتاب تصادف نموده و اهمیت آنرا شناخته و تصمیم اتخاذ مینماید که آنرا بطبع برساند.

انتشار این کتاب برای بهائی‌ها خیلی ناگوار بنظر آمد و مقدار زیادی

از نسخ آنرا خریده و از بین بردند معینا تعداد زیادی در دست اشخاص افتاد و پرده از ابهامی را که فراهم نموده بودند بیکطرف کشید .

بعد از فوت میرزا حسینعلی همشیره زاده او عباس افندی بمقام پیشوائی رسید عباس افندی بیشتر باوضاع اجتماعی و سیاست جهان وارد شده بود و خودش شخص او هم مرد خوش منظر و قیافه و در صحبت و مباحثه قدرت کلام مخصوصی داشته است . چندین سفر به ممالك مجاور و دور کرده و محفل بهائی ها را که عده ای غیر ایرانی هم جزء آنها بودند رونق تازه بخشیده بود .

در دوره کودتای محمدعلی میرزا عباس افندی مراسله ای به محمدعلی شاه نوشته بود و اظهار اطاعت و انقیاد نموده و مخصوصا تذکر داده بود که من به پیروان خود دستور داده ام که از مساعدت و همراهی مشروطه طلبان خودداری کرده و برای حفظ صلح و آرامش مملکت خود را از این جریانات دور سازند . این مراسله مدتی نزد پدر من بود و از قرار معلوم او بدربار مسترد داشته بود .

در جنگ بین المللی هم عباس افندی خود را بیشتر با انگلیسیها مربوط ساخته و برای قشون انگلیس در فلسطین خدماتی هم انجام داده بود که از طرف آن دولت ملقب به سر شده که از القاب بزرگ انگلیس میباشد و نشان بزرگی برای او فرستاده بودند .

او تنها پیغمبری بود که اجر خود را در این دنیا دریافت نموده و سیلی نقد را بجلوای نسبه ترجیح داده است پس از عباس افندی شخص بارز و بانفوذی در بین بهائی ها نبود که جانشین او بشود نبود ناچار شوقی افندی را که جوان و برادر زاده یا خواهر زاده او است بجای وی منصوب کردند ، از قرار معلوم شوقی افندی که بایک زن امریکائی وصلت نموده بود در مدارس جدید تربیت شده و خودش هم از عنوان رسالت و امامت صرف نظر کرد و بعلاوه روزگار هم دیگر مساعد با چنین ادعائی نبود او بخادم الحرمین معروف میباشد . زیرا که بهائی ها جنازه مؤسسين مذهب خود را در باغچه نهضت بخشی در آنجا بخاك سپرده اند و هر سال عده ای از اعوان آنها بعنوان زیارت بآن نقطه میروند .

شوقی افندی نیز مفقود الاثر شد و اکنون بطوریکه شنیده میشود يك

هیئت مدیره اداره و تنظیم این مسلك را که رو به زوال است در دست گرفته اند .

چنانکه درابتداء اظهار شد غرض از ذکر این مختصر تاریخ بهائی ها نیست . این موضوع را عده زیادی اروپائی و ایرانی با اطلاعات وسیع تری نوشته اند فقط چون من نیز مدتی در مدرسه تربیت تحصیل میکردم باین مناسبت مختصری از اطلاعات خود را که ممکن است کاملاً با حقیقت امور در بعضی نکات تطبیق ننماید در اینجا جمع آوری کرده ام .

در اوایل سلطنت مظفرالدین شاه روایات متضادی راجع باین فرقه در افواه افتاده بود و عامه که از حقایق امر بیخبر بودند حکایات غریبی راجع بآنها انتشار میدادند. در ابتدای نهضت مشروطه هر بیچاره ای که از دست جور و ستم حکام جابر که اغلب از شاهزادگان بودند یا از چپاول پاره ای از پیشوایان مذهبی طفیلی آنها اظهار نارضایتی مینمود باین فرقه منسوب شده و مورد انواع ظلم و شکنجه واقع میشدند . مجازات وحشیانه ای را که ناصرالدین شاه به فتوا و اغوای بعضی از علما نسبت باین قوم مجری داشته است یکی از صفحات ننگ آور تاریخ ایران را تشکیل میدهد این جماعت اگر خدمت مهمی هم بایران ننموده اند بهیچوجه مستحق چنین عقوبتی نبوده اند تعلیمات و عقاید مذهبی بهائی ها در مقابل فرمایشات بودا و کنفوسیوس چینی دارای ارزشی نبوده و قابل مقایسه نیست معیناً چون در دوره بربریت از طرف یکدسته از مردمان نسبتاً روشن فکر صادر شده است نباید مورد حقد و کینه سایرین واقع گردد .

من نسبت بآنها تقریباً همان عقیده را دارم که مرحوم میرزا ابراهیم خان ناهید به کریم آقا رئیس بلدیة اظهار داشت . بلدیة قزوین حسب الامر رضا شاه بکریم آقا سپرده شده و باو دستور داده شده بود همانطوریکه مشارالیه تهران را شهر جدید و نظیر لندن و پاریس نموده بود کوچه ها و خیابانهای قزوین را منظم کرده و خانمه به فجایع کلاغهای سیاه ساکنین چنارهای اطراف آنجا بدهد .

مشارالیه هم مرتباً هفته ای یکبار بایک جمعیتی از رفقا و ارباب جراید

بآن صوب حرکت نموده و بعد از يك يادو روز اقامت بمقر اصلی خود تهران مراجعت میکرد در یکی از سفرها میرزا ابراهیم خان که آنوقت مدیر جریده ناهید بود حضور داشت

البته اغلب شنیده اند یادر دیوان عارف شرح آنرا خوانده اند که در نزدیکی شهر قزوین يك گنبد و بارگاه که از کاشی آبی رنگ بطریق معمول در نقاط مختلف ایران بنا شده و مانند سایر امامزاده ها جلب نظر مسافرین را مینماید، جلوی گنبد يك حیاط كوچك با فضای مشجرو حوض آب وجود دارد و دم در يك زنجیر بزرگی کشیده اند .

این امامزاده جدید البناء متعلق بیک سید قزوینی است که معروف به شیخ الاسلام و مرد ظریف و خوشسرو و اهل دنیا و خوش مشرب در زندگانی شناخته شده است . مرحوم عارف در دیوان خود بار اشاره کرده و ویرا بیاده کساری و سایر عملیات منتسب به قزوینیها متهم نموده و اسم او را امامزاده کلج دق که هر حرفش یکی از کلمات مستهجنه میباشد نهاده است . کریم آقا این شخص را در قزوین دیده و از مهمان نوازی او بدفعات استفاده کرده و بتاریخ زندگانی او آشنا شده بود و شاید چند شبی هم با هم پیاله زده بودند در آن موقع که اول شب جمعه بوده بآن نقطه میرسند از مشاهده آن بارگاه و روشنائی چراغها بخنده افتاده به ملتزمین امر میدهند که این بساط را برچیده و زنجیر را پاره کرده و باین خیمه شب بازی خاتمه دهند . میرزا ابراهیم خان فوراً قدمی جلوتر آمده و جسارت نموده عرض میکند :

جناب سرتیپ من خواهش میکنم که از این دستور صرف نظر نمائید . این کار از خوبی نخواهد داشت . کریم آقا متغیر شده می پرسد مگر سید باشما نسبتی داشته است که از او حمایت میکنی من خودم او را خوب میشناختم و میدانم که اساساً او لامذهب صرف بوده و حالا مزار او را برای گمراه ساختن عامه باین شکل در آورده اند .

میرزا ابراهیم خان جواب میدهد که تمام این فرمایشات صحیح است و منهم شهادت کامل بحقیقت آن میدهم . تمام اهل قزوین و این صفحات از این قضیه مستحضر می باشند ، ولی اجرای دستور شما يك تصور غلطی بین عامه ایجاد

خواهد کرد. از این قبیل امامزاده‌ها با گنبد و زنجیر اقل پنج هزار عدد بلکه بیشتر در این مملکت وجود دارد که مورد پرستش عامه میباشند و در اسیل بودن یا نامناسب بودن آنها کسی تردید نکرده است در صورتیکه عده زیادی از آنها مشکوک هستند اما پس از اجرای حکم شما برای عامه یقین حاصل میگردد که تمام صحیح-النسب بوده فقط این بدبخت که بر حسب تصادف در مدت زندگانی با شما آشنائی داشته است ناخلف می باشد .

کریم آقا از شنیدن این حرف خنده اش میگیرد و به همراهان میگوید پس بیائید برویم ماهم يك فاتحه سر قبر او بخوانیم .

بهر صورت من در مدت تحصیل در مدرسه تربیت خیلی راضی بوده و نسبت به معلمین آنجا همیشه سپاسگذارم ولی مدت آن خیلی طول نکشید چون پدرم از ترقی دروس ماچندان راضی نبود و عجله داشت که زودتر ما را در رشته‌های عالیه وارد سازد باین جهت تغییر عقیده داد و از دو یا سه نفر استاد خوب دعوت نمود که در منزل بما درس خصوصی بدهند . باین منوال ما قریب یکسال در خانه درس میخواندیم . من در آنوقت بیشتر بترجمه کتب فرانسه علاقه مند شده و در این رشته قدری ترقی حاصل نمودم . پدرم که اشتیاق مرا ب تحصیل مشاهده کرد تصمیم گرفت که مرا زودتر بیکی از ممالک خارجه اعزام دارد از این نقطه نظر من و برادرانم را بمدرسه الیانس فرانسه سپرد که در پراتیک این زبان بیشتر ممارست نمائیم .

مدرسه الیانس تهران از طرف مؤسسه بزرگی موسوم بهمین اسم که مرکز آن در پاریس است تاسیس گردیده بود و در ممالک شرق شعبه‌های خود را توسعه داده بود . در تمام کلاسهای آن زبان فرانسه تدریس میکردید و اغلب اشخاص و مأمورین دولت در آن زمان در آنجا زبان فرانسه آموخته بودند، ولی مدرسه مقدماتی و رشته‌های دیگر آن خیلی ابتدائی وضعیف بود .

در آن دوره من خیال داشتم که به تحصیل طب مبادرت نمایم . عموی پدرم میرزا ابوالحسن خان دکتر، مرا در این آرزو خیلی تشویق میکرد او بغیر از طب سایر علوم را برای ایران آنوقت مفید نمی شناخت . در مدرسه دارالفنون يك کلاس مقدماتی هم برای شاگردان جدید تاسیس کرده بودند و مرحوم

مؤدب الدوله نفیسی در آنجا تدریس میکرد. من در آن کلاس که مرحوم میرزا علی اکبر خان داور هم جزء آن بود وارد شدم و دوستی ما دو نفر از آنجا شروع شد بعلاوه داور در مطب عمومی پدرم نیز تمرین مینمود و پدر او با پدر من از رفقای صمیمی درباری بودند .

در آن زمان مدرسه دارالفنون برای نوبت دوم رونق بسزائی گرفته بود مظفرالدین شاه در مسافرت خود بفرنګستان چند نفر معلم خوب برای تدریس طب و ریاضی و سایر علوم بایران دعوت کرده بود متأسفانه من در آنجا هم نتوانستم زیاد توقف کرده و از معلمین جدید استفاده نمایم علت ، آن تأسیس مدرسه آلمانی شد .

اسم آلمان و عظمت آن بتدریج در ایران هم انتشار یافته و ورد زبانها شده بود . مسافرت ناصرالدین شاه با اعوان خود بآن مملکت سبب شده بود که چند نفر طبیب و صاحب منصب نظام با او بتهران آمده بودند . عده ای از ایرانی ها بآلمان و اطیش مسافرت نموده و متوجه شدند که بغیر از روس و انگلیس دولتهای بزرگ دیگری هم در عالم وجود دارد . دولت آلمان در ترکیه نفوذ نموده و چشمهای خود را بطرف ایران و خلیج باز کرده بود و شایع بود که بزودی يك شعبه بانك هم در تهران تأسیس خواهد نمود . از چند سال پیش مریم خانة دولتی بمهدة اطبای آلمانی سپرد شد و در همه جا صحبت از ترقیات صنایع آلمان بود . جمعی از دوستان پدرم با او توصیه کردند که ما را به مدرسه جدید التأسیس بسپارد که بعد هم بتوانیم بآلمان رفته و در آنجا معلومات خود را تکمیل کنیم . پدرم این راهنمایی را پذیرفت و من هم باطناً خوشوقت بودم زیرا که میل به شغل طبابت نداشته فقط برای اطاعت امر پدر بود که در کلاس طب دارالفنون حضور بهم میرسانیدم بعلاوه مقدمات تحصیل من در آن زمان برای استفاده از این رشته کافی نبود بهمین جهت من تغییر مدرسه را بابشاشت استقبال کرده و برای نوشتن اسم بآن مدرسه رفتم .

مدرسه هنوز رسماً افتتاح نشده و شروع بکار نکرده بود فقط یک نفر به

عنوان مدیر بتهران وارد شده و مقدمات آنرا فراهم میساخت . در خیابان سپه در نزدیکی انبار معروف به سیاستیون خانه ای بود که با من مظفرالدین

شاه برای طبیب خاص خودش دکتر ادکوک بنا نموده بودند . پس از مراجعت دکتر ادکوک باشخاص مختلف فروخته شد . این محل را چون دارای اتاقهای وسیع بود و تقریباً تنها عمارت نو بطرز جدید تلقی میگشت برای مدرسه آلمانی اجاره کرده بودند . در همان سال مدرسه شروع باسم نویسی نمود و من نیز جداً مشغول تحصیل زبان آلمانی شدم . چون در آن موقع نه - ضت مشروطه طلبی و آزادیخواهی وارد مرحله عملی گردیده بود .

لازم میدانم که قسمتی از اطلاعات خودم را که بیشتر مدیون نوشتجات پدرم و مذاکرات اورا جمع باین قضیه بامحارم خود بود ذکر نموده بعد بتفصیل بقیه وقایع دوره مدرسه و مسافرت به فرانسه بپردازم ضمناً من در آن زمان بواسطه مطالعه و شنیدن صحبت های مربوط به اوضاع اجتماعی به این امر آشنا شده بودم و بی فایده نمی دانم تا آن اندازه ای که در خور فهم و درایت من بود شمه ای از اوضاع اجتماعی آن دوره را نیز بیان نمایم .

اوضاع اجتماعی ایران

اوضاع اجتماعی هر مملکتی پیوسته در حرکت و ترقی است و هیچوقت بیک حال را کد باقی نمی ماند بجز آنکه بعضی عوامل داخلی و خارجی در شدت و ضعف آن مداخله داشته و در سرعت یا کندی آن اشتراك مساعی مینمایند .

اوضاع اجتماعی ایران بنوبه خود تابع يك مقرراتی بود ولی برخلاف سایر ممالك حرکت مترقیانه آن فوق العاده بطی بوده و این حرکات به مناسباتی در دوره ای قوی تر شده و در زمان دیگر بحال خمود فرو رفته است . من تصور مینمایم که مدتی را که من در نظر گرفته و در اطراف آن قلم - فرسائی مینمایم یعنی از اوایل سلطنت مظفرالدین شاه تا اواخر دوره احمد شاه تقریباً متشابه بهم بوده و تغییراتی که در آن واقع شده است مختصر و قابل اهمیت نیست .

سطح فکر و ترقی رشد دماغی البته کم و بیش بمرور زمان دیده میشود
اوضاع اقتصادی که يك قسمت آن مربوط بکلیه ممالك دنیا مخصوصاً دول همسایه
است خیلی در تغییر وضعیت مداخله داشته است و شاید در بدو نظر قابل مقایسه
نباشد ولی ترقیات اساسی و فکر و عمل کمتر از آن است که انتظار میرفت
از حیث جمعیت هم طبیعی است که بایستی ایران بنا بقاعده معمول در سایر
ممالك مترقبه در مدت شصت سال دو یاسه برابر شده باشد در صورتیکه
برخلاف تقریباً بیک حال را کد باقی مانده است .

در آنوقت در کتابهای خارجه که ذکر از تعداد سکنه هر مملکتی بعمل
میآمد جمعیت ایران را نه یاده میلیون صورت داده اند قطعی است که این
تعداد تحقیقی نیست ولی حدس زده میشود که یکنوع تخمین نزدیک بیقین
است و این تعداد بوسیله نمایندگان خارجی و مسافرین تجارتی که با ایلات هم
ارتباط داشته اند تعیین شده است .

در ایران اداره احصائیه وجود نداشت . بعضی از صورتها ییکه
اخیراً تهیه شده کاملاً قابل اعتماد نمی باشد ولی از روی قراین میتوان گفت
که جمعیت در این چند سال دو برابر شده است . تهران پس از سال معروف
وبائی پیش از یکصد هزار سکنه نداشت و وسعت شهر خیلی کوچک تر از تهران
امروز بود اما در عوض بواسطه وجود باغها و ساختمانهای مناسب، شهر يك منظره
قشنگ و مفرحی را دارا بود .

در اطراف خیابانها، درختهای کهنسال چنار و جوی آب جاری به نزعت
شهر افزوده بودند بطوریکه نزد خارجی ها تهران به شهر چنار و پرندگان
خوش الحان نظیر بلبل معروف شده بود .

در حقیقت هم در حین عبور از معابر صدای پرندگان مخصوصاً بلبل
بکوش میرسید . آنهایی که از آن دوره باقی مانده بخوبی بخاطر دارند
که خیابانهای امیریه و پشت سفارت انگلیس چه صفا و ظرافتی داشت . هوا
آلوده بگردوغبار و دودهای بنزین و گازوئیل نبود زیرا که هنوز
اتومبیل بایران وارد نشده و اگر هم بطور اتفاق یکی برای شاه بجهت نمونه
آورده بودند بیش از يك یا دو دفعه در سال بکار نیافتاده و مردم بصدای

بوق آن آشنا نشده بودند .

برای ایاب و ذهاب عمومی چند عدد درشکه دو اسبه بود که بقیمت خیلی کمی مسافرین را بنقاط دور دست شهر می بردند و تعداد مسافرین درشکه سوار بقدری قلیل بود که رانندگان درشکه در عقب مسافرین صدا کرده و برای سوار شدن آنها التماس مینمودند . کوچه ها اسفالت نبود و در ایام بارانی عبور و مرور قدری سخت میشد میدان توپخانه مخصوصاً مبدل به منجلاب عظیمی میگردد که عبور پیاده از وسط آن غیر عملی بنظر میرسید اما رویهم اهالی در زحمت نبودند و از این وضعیت شکایتی نداشتند مردمان ثروتمند بالاغ و قاطروندرتاً با درشکه و کالسکه ایاب و ذهاب مینمودند .

بیشتر درشکه ها چرخهای آهنین داشته که صدای نامطلوبی ایجاد میکردند . تمام این صداها از غروب آفتاب مرتفع میگردد و رفت آمد سبك میشد . هنگام شب مردم کمتر از منزل خارج میگرددند . و آنهایی که برای مهمانی یا ملاقات دوستان مجبور بودند وسیله روشنائی را همراه داشته خود می بردند چون کوچه ها تنگ و تاریک بود ناچار فانوسهای بزرگ و لاله های دستی جلوی آنان میکشیدند .

بالای در خانه های اعیان يك قسم چراغ نفتی نصب شده بود که چند قدمی اطراف را روشن می ساخت ولی این منحصر بخانه های بزرگ بود که در شوارع واقع شده بودند خانه های كوچك و اغلب كوچه ها از این نعمت محروم بودند . بیشتر تفریح مردم همان مجالس روضه خوانی و تعزیه بود که زیاد تراحد لزوم فراهم بود .

این قبیل صحنه ها وسیله خوبی برای وقت گذراندن عموم طبقات مردم شده بود . در هر محله اقلاً چندین مجلس روضه و در تکایا تعزیه خوانی در ماه محرم و صفر فراهم میگردد .

چای و شربت و قلیان برای کان بوار دین داده میشد و گاهی شام و نذورات خوراکی تقسیم میکردند . در آنوقت از تأثر و سینما اثری نبود کافه بمعنی امروز وجود نداشت . اولین کافه بطرز جدید را آنچه من بخاطر دارم مرحوم صدیق حضرت ایجاد نمود .

این شخص مدتی در خارج از ایران تحصیل کرده و شاید در مأموریت‌های سیاسی هم عضویت داشته است در هر صورت شخص با سلیقه و قریحه بود در خیابان لاله‌زار نبش میدان مخیرالدوله در باغ بزرگی که در آنوقت وجود داشت يك کافه با صفا که دارای میز و صندلی بود ترتیب داده و مردمان متوسط الحال و روشن فکر آن دوره برای تفریح و گردش و گذرانیدن چند ساعتی از اول شب بآنجا میرفتند و بر خلاف محل‌های عمومی، شهرت خوب و آبرومندی داشت ولی در آنوقت معروف شده بود که این کافه خیلی گران است و مطابق عایدات مردم نمی‌باشد زیرا که يك کیلاس شربت از سیصد الی پانصد دینار بفروش میرسید، در صورتیکه در قهوه‌خانه‌ها و چلو کبابی‌ها صد دینار بود.

دوم کافه‌ای که به تقلید این محل تأسیس یافت در اول خیابان لاله‌زار در خانه بزرگی بود که محل سکونت ناظم السلطنه بود. که بعداً به قطعات کوچک تقسیم شده و اکنون تبدیل به مغازه‌های متعدد گشته است. این کافه را نوکر امیر نظام که با پسرهای او بآلمان رفته بود پس از مراجعت در آنجا تشکیل داده ضمناً آشپزخانه هم تهیه کرده نهار و شام منظم در اختیار عامه گذارده بود و قیمت اجناس را طوری قرار داد که از کافه صدیق حضرت برای مردمان مرفه الحال آن دوره مناسب‌تر شده بود قیمت چای و يك کیلاس شربت از يك عباسی تجاوز نمی‌کرد و مردم بخوبی می‌توانستند که بایك قران شام یا نهار در آنجا تناول نمایند.

بهمین جهت این کافه طرف توجه عموم واقع شد و میتوان گفت که طرف عصر نزدیک به نصف از صندلی‌هایی را که در توی حیاط چیده بودند پر از جمعیت میشد. ظاهراً يك یا دو محل دیگر هم بعداً بتوسط اشخاص مختلف تأسیس گردید ولی مانند این دو کافه که ذکر آن گذشت توجه عامه را بخود جلب ننمودند.

در ایران هنوز سینما تأسیس نشده بود و مردم از خصائص آن اطلاع نداشتند فقط در باریان و اشخاص مربوط بآنها حکایت میکردند که مظفرالدین شاه اسباب مخصوصی از سفر فرنگستان با خود آورده است که عکس اشیاء

و اشخاص را با اندازه طبیعی بزرگ کرده در روی پرده سفید منعکس میسازد بعد معلوم شد که مقصود لانترن مازیك است که در اروپا اسباب بازی بچه‌ها شده بود .

همچنین می‌گفتند که يك شخص دیگری يك اختراع جدیدی از فرنگستان با خود آورده که عکسها را متحرك روی پرده مانند صور طبیعی نشان میدهد و در مقابل مبلغ مختصری ورودیه، عامه میتواند به تماشای آن بروند ولی این تماشاخانه شهرتی پیدا نکرد و زود فراموش شد اشخاصی که بیشتر در این نهضت پیش قدم شده‌اند دو نفر بودند که یکی از آنها معروف بروسی‌خان بوده و دیگری موسوم باردشیرخان. روسی‌خان که من فقط اسم او را شنیده و شخصا ویرا ملاقات نکردم دارای دكان عكاسی و بعد مؤسس يك سینمای كوچك هم شده بود ولی اردشیرخان را شخصا چندین دفعه دیده و در سینمای او حضور بهر رسانده‌ام .

اردشیرخان شخصی تنومند و ارمنی بود که قسمتی از ساختمان دو طبقه روبروی بانك ملی در خیابان فردوسی متعلق بوی بود . طبقه زیر را بمغازه- های کتابفروشی و غیره اجاره داده بود ولی طبقه دوم را برای خود نگه داشته و در آنجا يك سینمای كوچکی تهیه کرده بود. اگر از وضعیت محل و ترتیب ورود و خود صاحب آن، فیلم برداشته بودند قطعا امروز یکی از این مجالسی میشد که تمام مردم برای تماشای آن هجوم می‌آوردند از خارج هیچ علامتی که دال بر سینما بودن این بالا خانه‌ها باشد وجود نداشت فقط از روی شهرت عده‌ای متوجه شده بودند که در آنجا تماشاخانه است. از چندین پله آجری که انسان بالا میرفت بيك اطاق كوچکی میرسید که يك جوان ارمنی پشت میزی نشسته و بلیط‌های چاپی بطور مساوی بقیمت دو قران بواردين میفروخت .

تماشاچیان منحصر بودند به عده خیلی کمی از مرد و بچه مطابق مقررات آنوقت زنها حق ورود بچنین محلی را نداشتند. از آن اطاق كوچك بيك سالون نسبتاً بزرگی وارد میشدند که در آنجا دو صف صندلی نهاده بودند .

واردین بطور منظم دور صندلی‌ها نشسته و با بی‌صبری در انتظار تاریک شدن اطاق و ظاهر شدن عکسها روی پرده سفید بودند و بلند با هم صحبت کرده یا تخمه می‌شکستند . برای اینکه مجلس بکلی سرد و کسل کننده نشود خود اردشیر خان با هیكل بزرگ و قابل تماشا هر نیم ربع ساعت وارد شده و مؤده میداد که الساعه تماشا شروع خواهد شد ضمنا انتظار میکشید که لا اقل يك عده بیست نفری در سالون جمع شده باشد این انتظار تا يك ساعت بطول میانجامید تا تقریبا عده حضار بيك چنیز عددی میرسید آنوقت پنجره‌ها و درهای سالون را محکم بسته و پرده‌های ضخیم آن را پائین میکشیدند يك نفر تارز و يك نفر هم با دنبك شروع میکردند به نواختن آهنگ‌های وطنی و تماشاچیان را مهبای شنیدن و دیدن صحنه مهیج مینمودند. خود اردشیر خان بایك حالت جدی و موقر در بالای اطاق ایستاده تا راجع به بازی و اشخاص آن توضیحات لازم بدهد .

روی پرده عکسهای کم رنگی ظاهر میشد که گاهی برق زده و چشم را خسته میکرد و اقلایك یا دود فمه . رحین نمایش نوار قطع میکردید از خود عکسها چیزی درست مفهوم نمیکردید ولی توضیحات اردشیر خان حاضرین را کاملاً متوجه بوقایع صحنه میساخت . اردشیر خان فارسی را بالهجه ارمنی و بعضی جمالات نشنیده ادا میکرد که خودش اسباب تفریح مستعمین میشد. من يك دفعه برای تماشا با عده‌ای از همشاگردیها بآنجا رفته بودم و با همان شرحی که گذشت وارد سالون شده و روی صندلی قرار گرفتم . بازی آن شب يك تا نر ساده بود که خیلی کوتاه و زود تمام شد . اردشیر خان با صدای بلند میگفت آقایان خوب نگاه کنید تا یادتان نرود . این شخص که پشت در ایستاده و از سوراخ کلید با طاق نگاه میکنند یکنفر مرد از اهل بازار و خیلی خوب آدمی است ، اما زنش . . . چه عرض کنم از آن زن‌هاست بیچاره مرد که رفته بود زیارت حالا که این وقت شب بخانه برگشته می‌بیند که یکنفر دیگر بجای او در رخت خواب آنها دراز کشیده است . اول باور نمیکند اما می‌بیند که نه درست است زیرا که این شخص خود او نیست لابد کسی دیگر است . حالا بیچاره متحیر است که چه بکند و چه

خاکی بسرش بریزد که اسباب بی آبرویی نشود .
اگر داد بزنند هم سایه ها بیدار شده و قضیه فاش گردیده دیگر برای او در بازار
آبرویی باقی نمی ماند و اگر بی صدا جلو برود ممکن است آن مرد که شخصی
کردن کلفت و قوی است از جا بلند شده او را يك كتك حسابی بزند همینطور
که می بینید این بیچاره بی تکلیف مانده از سوراخ این کارها را که اسمش
رانمیکویم نگاه میکند .

ما تماشاچیان هم باشنیدن این مقدمه سرها را جلو آورده و بادقت نظاره
میکردیم ولی چون پرده بقدری تاریک و مبهم بود که این کارها را درست نمیدیدیم
فقط يك زن و مرد و بعد همان شوهر را دیدیم که سطل آبی در دست دارد و
وارد اطاق شد اما اردشیر خان با بیانات شیرین خود ذهن ما را روشن ساخت
اظهار داشت که بالاخره شوهر دل بد ریا زده از خطر نترسیده و رفت از آشپز-
خانه يك سطل آب کثیف برداشت همینطور بی صدا وارد اطاق شده ریخت
روی آن مرد که باز نش در رختخواب دراز کشیده بود .

با این خاتمه اردشیر خان خودش خنده پر صدائی نموده و چند نفر از
تماشاچیان با همین آهنگ با او شرکت کردند بعد چراغها روشن شده و مجلس
تمام شد اردشیر خان بعنوان تشکر از تماشاچیان میگفت اینها بمرادشان
رسیدند انشاءاله شما هم موفق باشید .

این تنها سینمایی بود که من در آنوقت دیدم و در این مجلس بخصوص
حضور بهم رسانیدم . پس از آن چون من مدت کمی بیش در ایران نبودم و
بخارجه رفتم از ترقیات بعد بکلی بیخبر ماندم .

اساساً مردم راغب بدیدن این قبیل مجالس نبودند فقط در مهمانی و
عروسی ها گاهی يك قسم تیاتر هائی دیده میشد که موضوع آن از وقایع روزمره
زندگانی مردم بود و فکر جدید و صحنه تازه ای در آن مشاهده نمیکردید .
اغلب مردم روزهای جمعه و اعیاد با ترن بحضرت عبدالعظیم مسافرت کرده
و با همان ترن مراجعت میکردند قیمت بلیط درجه يك و درجه دو يك قران و
پانزده شاهی بود .

و اکنون اسبی را که در سه خط در شهر امتداد داشت و بدو قسمت زنانه و مردانه

تقسیم شده بود یکمبایسی بلیط آن بود و واگنها غالباً خالی بوده و مسافران زیادی نداشتند .

شمیرانات محل تفریح اشخاص متمین محسوب میگشت مردمان عادی کمتر به شمیران رفته و ندرتاً عده‌ای بالاغ‌بآن صفحات عازم میشدند . این ظاهر زندگانی آندوره بود که اوان سلطنت ناصرالدین شاه بود و تاملتی هم بهمین سیره دوام داشت . این مشاهداتی است که در خاطر يك جوان پانزده ساله که تنها يك قسمتی از آنرا میتوانسته است مشاهده کند از خود در حافظه باقی نهاده است اما در باطن با وجود ظاهر خوش آمد شهر تهران باید اقرار نمود که کشف و عدم مراعات قواعد حفظ الصحة بدرجه زیادی وجود داشته است .

مجاری آبها تمام آلوده بکشافات و بخچالهای عمومی که در چندین نقطه داخل شهر وجود داشت يك قسم مردابهای عمیق و متعفن بود . حمامهای عمومی با خزینه و دکاکین نان‌پزی و بقالی و سایر اشیاء و نظایر آن غیر قابل توصیف است . ولی مردم بآن خو گرفته و چندان متوجه نگردیده و در زحمت نبودند .

تنها نعمتی را که عامه از آن تسریع ببعثت داده اند آن است که تماس آنها در آن ادوار با مأمورین دولت کم بود که بتدریج افزایش یافته است .

شهرداری به معنی امروز وجود نداشت . سکنه شهر از پرداخت عوارض سطح زمین و پول آب گراف معاف بودند پلیس‌های شهر مزاحم مردم نمیشدند و کمتر کسی با آنها برخورد میکرد .

تنها شبهای عید سال يك گل‌دان زر گسی بایك بشقاب نارنج تعارف آورده و عیدی غیر قابل توجهی دریافت مینمودند عدلیه بطور ساده و بی تجمل بود بیشتر اختلافات و دعاوی مردم بکدخداهائی و میانجی‌گری معمرین خاتمه می‌یافت من خود در همان سال يكروز در عدالتخانه حاضر بودم و دو مرافعه را که با حضور من حل و فصل یافت در اینجا برای اطلاع خوانندگان ذکر مینمایم .

در آن زمان یکی از بستگان ما يك کنیز بچه ابتیاع نموده بود زیرا که برده‌فروشی در ایران مجاز بود مخصوصاً در صفحات خلیج فارس و بلوچستان و کرمان این تجارت رواج کامل داشت . چنانکه در سایر ممالک هم خرید و

فروش کنیز و غلام بوسیله مقررات بین‌المللی بکلی منسوخ نگشته بود
با این اختلاف که غلام و کنیز در ایران برای کارهای سخت یا امور فلاحی
خریده نمیشد.

در مملکت مافقط آنها را در خانه‌ها بعنوان نوکرو کلفت نگهداشته و
وضعیت آنان رویهم بهتر از اشخاص آزاد و متعلق باین طبقه بود.

کنیز و غلام جزء خانواده محسوب شده و عده آنها با مواسلت‌های مذهبی
و رسمی پیوسته افزون میشد. کمتر اتفاق می‌افتاد که یک دختر یا پسر از وضعیت
خود ناراضی شده و خانواده ارباب را ترک نماید. غلام و کنیز معمول در ایران
از ممالک افریقا از قبیل زنگبار و حبشه نبودند بیشتر آنها از همان رهایسای
صفحات جنوب و بلوچستان بود که از حیث رنگ قدردی با سایر سکنه
فرق داشتند.

اما کنیزی را که آن‌ها منسوب ما باتباع نموده بود دختری کردستانی و
سفید چهره بود. این دختر را یکسال قبل آن خانم بمبلغ سی تومان خریده
بود و خیلی هم طرف محبت واقع شده و از او خوب نگهداری میکرد.

اتفاقاً این دختر برای خرید حوائج خانه زیاد بیازارچه آن محل میرفت و با
یکی از جوانان طرح الفتی ریخته بود تا اینکه روزی با هم تصمیم به مواسلت
اتخاذ مینمایند.

دختر بدون اطلاع خانم خود خانه را ترک نموده و یکسر بمنزل شوهر
رفته بود. با تفحص زیاد خانم موفق بکشف محل جدید او شده بود. صاحب
اولی یک مرد نوکر باب و بی‌کار بوده است واسطه معامله یکنفر زن کلیمی بود
که مطابق عادات آن دوره بخانه عارف و آمد نموده و بیشتر این قبیل معاملات
بمهره آنها محول میگشت.

خانم که از پیدا کردن دختر کنیز مأیوس میگردد ناچار به واسطه صاحب
اولی مراجعه مینموده و بدیوانخانه آن عصر ملتجی میگردد.

بر حسب دستور رئیس عدالتخانه فرارش باشی که بمنزله رئیس اجراء
و امور ابلاغ عدلیه بود در صدد تعقیب این اشخاص برآمده و قسراً حضور
آنها را در محکمه برای روز معین میگذازد.

آن خانم به پدر من متوسل شده که يك مراسله‌ای برای صاحب دیوان نوشته تادر کارش بیشتر بذل توجه نماید. پدرم نیز بمناسبت آشنائی سابق و موقعیت خود کاغذی برای او نوشت و قرار شد که من از طرف پدرم با یکنفر نوکر و خود خانم آن روز بمحکمه رفته و مراسله را شخصا به صاحب دیوان تقدیم نمایم .

دیوانخانه در آنوقت در ارك دولتی در یکی از آن عمارت‌های قدیمی بود . در توی حیاط عده‌ای فراش قرمزپوش که يك نشان نقره هم به پهلوی کلاه پوستی خود نصب کرده بودند ایستاده و در انتظار فراش باشی بودند که او پیوسته وارد اتاق دیوانخانه شده و اشخاص را راهنمایی میکرد. فراش باشی نوکر پدرم را که در کشیکخانه دیده بود می‌شناخت همینکه مابتوی حیاط رسیدیم جلو آمده علت حضور ما را استفسار نمود . و پس از اطلاع به من اشاره نمود که با او وارد دیوانخانه بشوم .

من هم بایک حالت لرزان و شرم زده چون دفعه اولی بود که باین قبیل مجالس وارد میشدم جلو افتاده او مرا تا بالای سالون که آقای صدر رئیس دیوانخانه نشسته بود هدایت کرد و بکوش صدر صحبتی کرد آقای صدر که سر خود را پائین انداخته بود بلند نموده و بمن نگاهی نمود و تبسمی کرد و تعارف نمود که همانجا بنشینم .

من کاغذ پدرم را بدست اوداده خواند و ظاهراً خوشحال شد و از پدرم و خودم احوالپرسی نمود و گفت البته رسیدگی میشود و نمیگذارم حق صاحب کنیز از میان برود. اما در ضمن يك محاکمه پر سر و صدائی در جریان بود که صدر به آنطرف برگشته و من فراموش شدم .

فراشها مردی را که ظاهراً طواف بود با دو نفر زن و يك پیر مرد وارد سالن نمودند . این سالون از آن اطاقهای بزرگ که دارای چندین در بود انتخاب شده بود .

در صف بالا وسط دودر يك توشکچه گسترده بودند که صاحب دیوان روی آن نشسته و بمخده تکیه کرده بود نزدیک بایشان در دو طرف دو نفر سید معمم و معمر قرار گرفته بودند و تسبیح در دست داشتند و باطراف معمولانگاه

نکرده و مثل این بود که مشغول ذکر و تلاوت دعا هستند قدری دورتر دویاسه نفر آخوندوسید که قدری جوان تر بودند مقام گرفته و هر کدام يك یاد و جلد کتاب در دست داشته و در موقع لزوم بآنها مراجعه کرده و دلایل خود را از آن نوشتجات اقتباس مینمودند .

چند نفر هم بعنوان منشی و محرر نشسته بودند که جلوی هر کدام يك ميز كوچك آخوندی بامقداری کاغذ و قلم و پاكت و دوات بود این اشخاص تقریر نویسان محکمه بودند .

فراش باشی جلسه را با صدای بلند خود رسمیت داد و عرض نمود که قربان رضاقلی طواف مردی که عیال خود را بقصد کشت مضروب کرده است حاضر است . صاحب دیوان که مرد موقر و ملایم و باین قبیل محاضر عادت و خو گرفته بود علامت تعجبی از خود نشان نداد سایر حضار هم باین نظر ساکتی بمرد طواف مینگریستند .

فراش باشی بادست زیر بغل آن مرد را که رنگ رخسار خود را باخمه بود گرفته و با شدت ویراچند قدم جلو تر آورد .

صاحب دیوان نکاهی باو کرد و سرفه نمود و گفت هه ! بگو . ای-من جمله تکیه کلام مشارالیه بود و در آن محاکمه اقلا بیست دفعه آن را تکرار نمود .

مرد طواف سخت بو حشت افتاده و زبان اولکنت پیدا کرده بود صاحب دیوان باملایمت دوباره اظهار داشت که هه ! من میگویم که بگو چرا اینخواستی زنت را بکشی باینچه او را اینطور مجروح کرده ای . در آن وقت آن دو نفر ضعیفه که در آخر ساکت ایستاده بودند شروع بگریه دلخراشی نمودند اما حضار ابدأ توجهی بآنها نکردند گوش آنها باین قبیل ضجه ها خیلی عادت کرده بود مرد طواف جرئتی بخود داده شال کمر خود را باز کرد و يك دستمال کرباس کشیف که در آن نصف نان سنگك و چند تاشامی بود جلوی صاحب دیوان پهن نمود گفت قربان قدری از این بنخورید به بینید چه چیز است فراش باشی از ترس اینکه مبادا صاحب دیوان که شخص خیالی ساده و زودباوری است لقمه اول را در دهنش بگذارد جلو دوید و دستمال را بست و

گفت قربان این مرد میخواهد بگوید که زن من در شامی کباب سم ریخته و در صدد بوده است که ویرا مسموم سازد .

در اینجا مرد طواف نتوانست جلوی اشکهای خودش را بگیرد، های های گریه نموده ، میگفت بله قربان فراش باشی راست میگوید آن زنهام از ته اطاق فریاد میکشیدند آقا بامام غریب دروغ میگوید در شامی کسی زهر نریخته است .

مرد طواف هم اشکهای خود را خشك کرده گفت حضرت آقا پس بفرمائید زن من بیاید جلو در حضور خودتان يك لقمه از این شامی بگذارد در دهنش . آن دونفر سید معمر که تا آنوقت چشمای خود را بسته و زیر لب مناجات میکردند يك دفعه بیدار شده گفتند مرد طواف درست میگوید امر بدهید کسه این باجی يك قطعه از این شامی میل کند. صاحب دیوان بفراش باشی گفت آن ضعیفه را بیاور اینجا تا يك تکه شامی باو بدهند .

فراش باشی چند قدم بیشتر بطرف زنهارفته بود که باز صدای ضجه و شیون برخاست و آنها با تمام قدرت مقاومت کرده حاضر نمیشدند که از جای خود تکان بخورند .

دیگر برای اعضای محکمه ثابت شده بود که حرف مرد طواف صحیح و زن او در غذای وی سم پاشیده است .

ولی فراش باشی از تمام حضار باهوش تر و از ابضاع بهتر باخبر بود. او در آن جلسه هم مدعی العموم بود و هم وکیل خصوصی چون وضعیت آشفته مجلس را مشاهده کرد و حالت بهت زده و متحیر صاحب دیوان را دید فوراً بكمك آمده گفت قربان پنج دقیقه بمن مهلت بدهید که من این ضعیفه را در خارج استنطاق کنم تا به بینم حقیقت چیست . بنظر من نمیرسد که این زن قصد کشتن شوهرش را داشته باشد.

صاحب دیوان هم از این پیشنهاد استقبال کرده و گفت که آنها را از اطاق بیرون برده تحقیق کند و دستور قلیان و چای داد تا مدتی که فراش باشی در اطاق دیگر از زنها سؤال میکرد در محکمه صحبت های عمومی

و جاری شروع شده و چای و غلیان بیکدیگر تعارف میکردند و تقریباً نیم ساعت باین منوال سپری شد تا اینکه فراش باشی با آن دونفر ضعیفه دوباره با طاق برگشتند.

فراش باشی بصاحب دیوان تعظیمی نمود و گفت قربان مطلب آنطورها هم نیست این ضعیفه گولر مال یهودی را خورده است. شوهرش مدتی است باو بی مهر شده این دیوانه نزد رمال رفته و دعای سفید بختی خواسته است رمال یهودی، بی ادبی است باو گفته نخود را درسته قورت بده بعد که خارج شد داخل شامی کباب بنما و بده شوهرت میل کنند تا دوباره محبت تو بدل او نفوذ نماید این زن هم این کار را کرده است. تمام تفصیل از این قرار است اجاز بدهید از او التزام بگیریم که دیگر از این کارها مرتکب نشود.

صاحب دیوان از اینکه این قضیه باین سهولت خاتمه پذیرفت خیلی شکفته شد و گفت برو همین کار را بکن آن دونفر سید معمم که حاکم شرع محکمه بودند دستی بلحیه خود کشیده گفتند خدا را شکر که قتل و جنایتی اتفاق نیفتاده، و یک تکلیف شاقی از گردن ما ساقط شد.

در این مدت دو ساعت من همینطور در آن گوشه نشسته و پاهایم خسته شده بود. پس از اینکه صاحب دیوان از این محکمه فراغت حاصل نمود متوجه من شد.

گفت حالا آن خانم بیایند اینجا و شکایت خود را بگویند.

آن خانم که تقریباً از طبقه اعیان بود و از چنین مجالس رعب و وحشتی نداشت جلوتر آمده و شکایت خود را عنوان نمود و گفت در یک سال پیش برای اینکه از تغییر کلفت های بیرون آزاد شود و یک نفر محرم در خانه داشته باشد تصمیم میگیرد که یک کنیز ابتیاع کند. یک جفت تنگ نقره که از پدرش باو بارث رسیده بود بمبلغ سی تومان بوسیله آن زن کلیمی که در آن محضر حاضر بود فروخته و وجه آنرا برای این مصرف بکار برده بود. ضعیفه کلیمی که شغل آن دلالی بود در صدد پیدا کردن یک کنیز جوان برای او بر میآید.

پس از تفحص زیاد موفق میگردد که این دختر را که او هم در آنجا ایستاده بود پیدا کند و از صاحبش که همان آقای بود که عیبای نائینی در دوش

داشت و در کنار یکی از منشی‌ها قرار گرفته بود پس از مذاکرات زیاد بمبلغ سی تومان برای او اتیاع نمود و قبالة فروش را که در محضر یکی از مجتهدین محل نوشته شده بود باو تسلیم کرده است. خانم يك قبالة بلند و بزرگی را که بخط درشت تحریر شده بود از توی دستمال درآورده به صاحب دیوان تسلیم کرد او نیز عينك خود را روی دماغ استوار نموده مدتی آنرا مطالعه نمود بعد یکی از معتمدين که در کنار او نشسته بود داد. این قبالة همینطور بنوبه دست بدست آنها می‌گشت.

خانم اظهار داشت که تا مدتی که این دختر در خانه او بود، از خدمت وی راضی بود تا اینکه چشم و گوش او باز شده و در بازارچه با آن جوانی که نزد او ایستاده بود آشنا گردیده و يك روز به بهانه حمام از خانه بیرون رفته و دیگر برنگشته است. بعد از تفحص زیاد معلوم شده است که به عقد آن جوان درآمده و دیگر حاضر بمراجعت به خانه نیست چون این کنیز گریزپا و صاحب اولی ضامن اومی باشد استدعا می‌کنند که بفرمائید پولی را که از بابت قیمت او دریافت داشته است مسترد دارد.

صاحب دیوان پس از استماع عرایض خانم رو بزن دلالة نمود و مطابق معمول سرفه کرده گفت هه! حالا تو بگو.

ضعیفه کلیمی اظهارات خانم را تصدیق نموده گفت من چه تقصیر دارم من فقط واسطه بودم و يك تومان بیشتر بمن نداده اند این آقا که اینجا حاضر است صاحب کنیز می‌باشد خودش باید جواب بدهد.

آقا اظهار داشت که من مادر این دختر را در سفر کردستان که بمادر مرحوم شاهزاده مؤیدالدوله رفته بودم در آنجا خریده بلخودم آوردم این دختر خانه زاد و جاریه من است من مطابق قانون شرع او را باین خانم فروخته و تحویل داده‌ام. حالا اگر شوهر کرده است بمن مربوط نیست شوهر دختر هم قبالة عقد او را درآورده تقدیم صاحب دیوان نمود او هم به آقایان قضات تحویل داد.

مجلس را يك سکوت کاملی فرا گرفته بود بطوریکه صدای پر مکس

بگوش میرسید صاحب دیوان متحیر مانده نفس‌های پر صدائی میکشید و قطرات عرق در جبین او میدرخشید از یکطرف هم بکاغذ پدرمن که در این خصوص باو سفارش کرده بود نگاه میکرد و در اتخاذ تصمیم مردد بود آن دونفر سید که عنوان حاکم شرع داشتند چشمهای خود را بسته و ابداً يك کلمه حرف هر زبان نمی‌آوردند . قیافه آنها نشان میداد که در انتظار الهامات غیبی بوده و خود آنها فعلاً بخواب عمیقی فرو رفته‌اند . فقط آن سه نفر طلبه که کتاب دردست داشتند باهم خیلی آهسته صحبت میکردند معلوم بود که فتوی و تصمیم آخر در چنین موارد با آنها میباشد پس از لحظه‌ای یکی از آنها از صاحب کنیز پرسید :

آقا شما فرمودید که این جاریه از اهل کردستان و سیاه‌چهره نیست . صاحب‌اولی کنیز که متوجه مقصود آن شخص نبود جواب داد بلی این دختر کرد است و سیاه نمیباشد .

همان شخص اظهار داشت اگر کرد است و سفید میباشد پس معامله اساساً باطل و حرام است زیرا که سفید را خرید و فروش نمیکند . بیچاره صاحب کنیز يك دفعه متوجه نکته شده گفت خیر آقا هم سیاه است و هم قدری سفید ، مادرش بکلمی سیاه بوده است .

يك دفعه دختر عصبانی شده چند قدم جلو تر آمده و رو به خود را بکنار زد و با صدای بلند گفت آقا دروغ میگوید مادر من سیاه نبوده است من هم سفید هستم .

من شاهد این مجلس بودم و دیدم که آن دونفر سید محترم حاکم شرع که همیشه چشمهای خود را بسته بودند ناگهان از خواب بیدار شدند و بچهره کنیز که بسیار قشنگ و فریبنده بود متوجه گردیدند و ابداً هم میل نداشتند چشمهای خود را بزیرافکننده یا اقلاً باو بگویند روی خود را بپوشان با يك حالت مجذوبانه باونگریسته و منخرین آنها بطرز غریبی که در عالم حیوانات دیده میشود بصدا در آمده بود سایر حضار هم نگاه کرده و لسی دیگر مانند حکام شرع اصرار نداشتند ، فقط صاحب دیوان چشمهای خود را بزمین دوخته بود آن هم ظاهراً از ناتوانی و غصه بر گذشتن ایام

جوانی بود.

فراش باشی بدختر گفت کافی است رو بند را بیانداز پائین .

بعد از چند ثانیه همان طلبه که موضوع سیاه و سفید را مطرح کرده بود کتاب خود را باز کرده پس از مراجعه به مبحث خرید و فروش برده گفت بلی بنابر حدیث معتبر از قول امام جعفر صادق معامله سفید پوست حرام و باطل است .

در آنجا دیگر صاحب کنیز مضطرب شده و قطرات عرق از پیشانی او جاری بود معلوم میکردید که شخصی بی بضاعت و شیئی قیمتی و فروختنی او همان کنیزی بود که فروخته و حالا معامله وی باطل و حرام شناخته می گردد .

در اینجا یکی از آن سه نفر طلبه باطناً بوی رحم آورده و بکمک وی شتافت گفت بسیار خوب فرض کنیم که این معامله اساساً باطل بوده است ولی این آقا اشاره بصاحب کنیز نمود، يك شیئی قیمتی و دست نخورده را باین خانم امانت داده حالا لازم است که این خانم همانطور که این دختر را دریافت داشته صحیح و سالم باین آقا مسترد دارد و وجه خود را دریافت کند .

اینجا باز نوبت خانم بیچاره شد، دید که استرداد پول را بیک شرط غیر قابل امکان موکول کرده اند يك نظری بآن جوان قوی هیکل که شوهر دختر شده بود افکند و فکر کرد که پس از شش ماه مواصلت قطعاً آن دختر با این حرارت همان کنیزی نیست که از خانه او بیرون رفته است .

طلبه ها دوباره مشغول مباحثه شدند. قضات چشمها را بسته بخواب عمیق فرو رفتند . بیچاره صاحب دیوان مانند حیوان بی زبانی باطراف نگاه میکرد و از حاضرین کمک فکری می طلبید که ناگهان در آنجا هم فراش باشی جلو آمده گفت اگر اجازه بفرمائید من قضیه را اصلاح کنم . این آقا تقصیر داشته که این دختر را اساساً فروخته است و این خانم هم نمی بایستی چنین معامله ای را بنماید حال يك کاری شده است ، چاره چیست ؟ دختر آزاد است که برای خودش شوهری انتخاب کند . این جوان را هم من میشناسم آدم

کاسب و نان آورا است .

حال برای اینکه تمام ضرر متوجه بیکطرف نشود اگر تصویب میفرمائید صاحب کنیز نصف قیمتی را که دریافت داشته مسترد سازد و خانم هم از نصف پول خودشان صرف نظر کنند .

از شنیدن این پیشنهاد صاحب دیوان خوشحال و دوباره زنده شد و مثل اینکه خود او این حکم را صادر کرده است تصدیق کرده و آفرین گفت و سایر حضار هم موافقت کرده و به فراش باشی توصیه کردند که زودتر فتواری را بموقع اجرا گذارد .

حاضرین در این امر خیلی مصر بوده و عجله داشتند زیرا که بوی خورش و بلو از اطاق مجاور که سفره در آن می گسترده بودند بلند شده و موقع نهار رسیده بود .

اعضای دیوان خانه مانند سایر کارمندان دولت نهار را در دربار صرف میکردند.

صاحب دیوان بمن گفت با آقا جانت سلام برسان و بگو جواب مراسله ایشان را خودم خواهم فرستاد و خیلی مایل هستم ، ایشان را اگر بجالی شد ملاقات کنم .

من از جابر خاسته خدا حافظی نموده با سایر متظلمین از اطاق خارج شدم . در اطاق فراش باشی که همه در آنجا ازدحام کرده بودند قرار بر این شد که صاحب کنیز پانزده تومان با قسطا بتوسط مأمور فراشخانه بخانم بپردازد و دیگر مزاحم دختر هم نباشند همگی خوشحال و خندان از دیوان خانه بیرون آمدیم.

من از مشاهده این صحنه بیاد بارگاه سلیمان افتادم که همینطور در کتاب قصص نوشته اند دعاوی را با همین سهولت قطع و فصل مینمود و بدون ادعای نامه و بدون حکم کتبی بیک غائله بزرگ خاتمه می بخشود و فکر میکنم که اگر يك چنین محاکمه که ذکر آن گذشت هم اکنون در محاکم رسمی مملکت مطرح میکردید چه دوره هائی را طی میکرد و چه خساراتی بطرفین

وارد می‌گشت و در حقیقت وجود يك چنین فراش‌باشی را برای مملکت بهتر از پاره‌ای وزرای عدلیه و رؤسای دیوان تمیز دانسته و با تجربه‌ای که به‌رور حاصل نموده‌ام آرزوی تماشای يك چنین مجالسی را مینمایم .

اوضاع سیاسی مملکت

دراول‌وهله، من باید به نقص و غیر کافی بودن اطلاعات خود در مسائل سیاسی اعتراف نمایم .

همانطوریکه در فصل اوضاع اجتماعی نوشتم معلومات و مشاهدات من در آندوره بیشتر از درجه يك جوان پانزده یا شانزده ساله نیست و مزیتی که او شاید بر سایرین داشته باشد این است که خیلی کنج‌گاو بوده و در يك محیطی زندگانی می‌کرده است که وسایل کسب معلومات برای وی تا درجه‌ای امکان پذیر بوده است و گرنه من خودم بهیچ وجه شاهد و ناظر وقایعی که مینویسم نبوده‌ام .

اساساً تamen خودم وارد خدمت نظمیه نشدم از نفوذ روس و انگلیس و مداخلات آنها درست اطلاعی نداشته فقط مسموعاتى بطرق مختلف جمع‌آوری می‌کردم .

در اواخر دوره ناصرالدین شاه من طفل کوچکی بودم بطوریکه شرح آن گذشت روی دوش نوکر خانه سوار شده و بیرون می‌آمدم . در سلطنت مظفرالدین شاه به مدرسه رفته و از اصول حکومت استبدادی آنوقت بی‌خبر بودم .

من مظفرالدین شاه را وقتی دیدم که باشاگردان مدرسه افتتـاحیه در خیابان در الماسیه دو طرف صف کشیده و او با کالسکه سلطنتی با طرف نظر می‌کرد و ما فریاد می‌کشیدیم شاهنشاه زنده باد و دولتش پاینده .

این دو دفعه‌ای که شاه از سفر فرنگستان مراجعت کرد برای ورود او تشریفاتى تهیه نشده بود فقط در شب توی سبزه میدان وارك و میدان توپخانه

تعدادی چراغ موشی روشن کرده بودند و اول بازار هم تعدادی لاله و چهل چراغ در بعضی ازدکاکین وجود داشت ، رفتن و برگشتن شاه در عامه اثری نداشت و مورد گفتگو واقع نمیشد .

مظفرالدین شاه بنابر قرارداد ترکمن چای دوره ولیعهدی و مدت جوانی خود را در شهر تبریز گذرانیده بود چون پدرش مدت پنجاه سال سلطنت نمود این بود که این ولیعهد خیلی زیادتر از آنچه باید، در آن ایالت توقف نموده و با خلاق مردم شهر تبریز خو گرفته و حتی زبان محلی را بفارسی ترجیح میداده است . عده زیادی هم از اعیان آنجا دور او گرد آمده و طرف محبت وی واقع شده بودند و وقتیکه شاه به تهران آمد آن اشخاص که به امید زیاد و انتظار فراوان در اطراف وی زندگانی کرده بودند بپای تخت کوچ کردند.

از قراری که نزدیکان وی حکایت میکردند این شاه استعداد تحصیل و مطالعه هم نداشته و يك کلمه زبان خارجی نیاموخته بود فارسی او هم ناقص و قدرت نوشتن يك کاغذ معمولی را فاقد بوده است .

در تبریز بواسطه مجاورت با قفقازیه فقط با اسم و عظمت دولت امپراتوری روسیه آشنا بوده و رعب شدیدی از مامورین آنها در دل وی جای گرفته بوده است .

تا يك اندازه تا اواخر هم تصور میکرد که به تخت نشستن خود و سکوت و تمکین برادران بواسطه حمایت روسها از او بوده است . هنگامیکه او به سلطنت رسید ایران در يك سکوت مطلق که نتیجه حکومت استبدادی و جابرانه پنجاه ساله بود فرو رفته بود .

بطوری اهالی مرعوب دولت مرکزی شده بودند که قتل ناصرالدین شاه هم اندک تغییری باوضاع نداده و در ولایات امنیت یعنی خواب عمیقی وجود داشت .

در مرکز میرزا علی اصغر خان اتابك که از نوکرهای قدیمی ناصر — الدین شاه بود و تقریباً تنها شخص مقتدر محسوب میشد به کلیه امور تسلط داشت .

مظفرالدین شاه با سهولت کامل بمرکز رسیده و با حمایت دو سفارتخانه همسایه به تخت کیان جلوس نمود .

بدیهی است درباریان تبریز یکایک پیدا شده و عرصه را بگروه پیشین که در مرکز بودند تنگ ساخته و در زمان خیلی کمی تمام مقامات دربار را اشغال نمودند .

یقین است که بین این دودسته رقابت شدیدی پیدا شده که منجر به خصومت هم گردیده بود .

در ابتدا میرزا علی اصغر خان نفوذ خود را حفظ کرده و طرفداران او شدیداً با مخالفین مبارزه میکردند. ولی مظفرالدین شاه خودش مرد ضعیف و اراده قوی نداشت رفقای تبریزی بر او تسلط داشتند بتدریج او هم از حمایت میرزا علی اصغر خان منصرف گردید و عین الدوله را طرف مشورت خود قرارداد . در اینجا امیر بهادر جنک که آنوقت بمنصب کشیکچی باشی ارتقاء یافته بود و بیشتر اوقات در شب و روز باشاه بود در عزل میرزا علی اصغر خان رل مهمی را بازی کرده است .

پاره‌ای از عوامل داخلی و خارجی در این قسمت با او کمک نمودند . یکی از عوامل داخلی آن مرک حکیم الملک بود. حکیم الملک فوق العاده طرف محبت مظفرالدین شاه بوده و سمت وزیر درباری را داشت و از دسته مخالفین اتابک بود با وجود بستگی بشاه میرزا علی اصغر خان وسیله‌ای فراهم ساخته او را بعنوان حکومت گیلان از دربار دور ساخت . در آنجا پس از مدت مختصری فوت کرد .

مخالفین ذهن شاه را مشوب ساخته و با و تلقین کردند که حکیم الملک سکت، نکرده بلکه بامر اتابک او را شبانه در دارالحکومه خفه نموده اند . حقیقت امر مستور ماند ولی خاطر شاه آشفته گردید و از وجود اتابک در رأس امور خائف شد .

بعلاوه تا اتابک در مقام خود ثابت بود شاه نمی‌توانست که همانطوریکه در تبریز زندگانی خصوصی افسار گسیخته داشته‌اند در تهران هم ادامه دهد این بود که او از حمایت اتابک منصرف شده و بوی اجازه مسافرت طولانی دور

دنیا را داد .

مظفرالدین شاه ذاتاً شخص باهوش و متفکری نبوده بلکه برخلاف، خیلی هم بطغی و در تصمیم و عقیده عاجز و بیچاره بوده است در مدت اقامت طولانی در تبریز بمادت و سیره ناپسندیده ترکها آشنا شده و در ورود بتهران عده ای جوانهای خوش چهره که دارای طبیعت ناپسندیده بودند با خود بتهران آورده بود .

شهرت رفتار شبانه این جوانان در شهر شیوع یافته و شاه را در انظار عامه

خفیف و پست نموده بود .

سایر تفریحات شاه در دربار نیز از همان سنخی بوده که در تبریز رواج داشته و شوخی ها و ظرافت هایی که برای شاه تهیه میکردند اسباب وهن رجال قدیمی دولت شده بود. منجمله یکروز عده ای از دوستان درباری و صاحب منصبان کشیک که بدیدن پدرم آمده بودند و از اوضاع دربار صحبت میکردند حکایت خردوانی در حضور اعلیحضرت را که آنها هم در آنجا بوده اند میگفتند . یکی از آنها اظهار داشت اعلیحضرت در گلستان امر بخردوانی داده بودند پیشخدمتهای خاص هر يك، يك الاغ تنومند تهیه کرده و بدون پالان سوار آنها شده جمعی از فراشها از پشت سر با چوب و سیخ الاغها را نهیب میزدند . قرار بر این بود هر الاغی که از سایرین عقب تر باشد صاحب آن جایزه دریافت کند .

اقبال مساعد بیکى از پیشخدمتها شده و اعلیحضرت مبلغ صد تومان باو انعام مرحمت کرده است .

سایر تفریحات شبانه از این قبیل ، و حتی بدرجاتی پست تر و زشت تر و مادون شعور سلطنت ایران بوده است.

با این حال مظفرالدین شاه از حیث آداب مذهبی خیلی متمصب و احترام زیادی بعلماء و سادات می گذاشته است .

همیشه او مرتباً در مجالس عزاداری در دربار حضور بهم رسانیده و با اهل منبر صحبت و مباحثه مینمود .

از جن و پری خائف و معروف است که قبل از ورود بحمام و خزانه یکنفر

سیدی را قبلاً فرستاده که با خواندن عزائم وسیلهٔ اخراج آنها را از آن محل فراهم سازد زیرا که مطابق عقیدهٔ عمومی جن‌ها بیشتر در گلخن و خزانهٔ حمام زیست مینمایند.

از رعد و برق وحشت زیاد داشته چنانکه همیشه یکی از سادات که ظاهراً آقای سید بحرینی بوده است در دربار مقیم بوده تادر چنین موارد شاه در زیر عبای او مخفی شده و سید بصدای بلند آیات قرآنی را برای حفظ و سلامت شاه از آسیب آسمان غرغره تلاوت مینموده است. رویهم رفته شاه بیشتر شباهت بیک جوان نادان و متعصبی داشته است تا بیک یکی از سلاطین قدیم ایران، اخلاق و طرز زندگانی او هم بهمین مراتب بوده و این است که او در مسافرتهاى خارجیه زیادتر از پدرش مورد تمسخر و استهزاء واقع شده است و عده‌ای از مصنفین بحركات غیر قاعده او در کتابهای خود اشاره کرده‌اند.

اینکه در سر میز امپراطورهای عظیم‌الشان آروق بلند میزدند یا ظرف آب را با صدای بلند می‌آشامیده است، از حرکات معمولی او بوده و چند نفر از همسفرهای وی این موضوع را حکایت کرده و من نیز در آن وقت و بعد هم از دهان اشخاص موثق شنیده‌ام، حتی در میهمانیها در حضور سلاطین روی تخت خوابی که برای او با نظافت کامل تهیه کرده بودند نمی‌خوابید و رخت خواب بدون ملافه و کشیف خود را که در هر سفری همراه داشت بآنها ترجیح میداده است.

مانند بچه‌ها در توی باغ‌های عمومی تعدادی بادکنک خریده و آنها را بهوا می‌فرستاد. این قبیل حرکات اگر در آن اغراق شده باشد معیناً جزء رفتار او بوده و جلب توجه زمامداران ممالک معتمدنه را نموده بود. همچنین همراهان او در این مسافرتهاى طبقه‌های روشن فکر و متمدن برگزیده نشده بودند اغلب از همان جوانهای جلف یا پیرمردی بی تربیت بوده‌اند. اما در عوض این شاه بی نهایت آدم خوش قلب و بافتوت و مهربان بود که حاضر نبود کمترین صدمه از طرف وی نسبت به پست‌ترین رعایا وارد گردد. سادات و مخصوصاً علما با نظر کرنش و احترام می‌نگریسته است برای کمک بمردم

يك اداره مخصوص امر به تشكيل داده و امور آن بامير بهادر جنگك وغير - مستقيم به پدر من واگذار شده بود.

اين اداره با سم صرف جيب همایونی مشهور شده بود. مردمان مستحق و حتی غیر مستحق هم در موقع حاجت به ناوین، مختلف عریضه‌ای بحضور شاه نوشته و بیک وسیله‌ای آنرا تقدیم مینمودند.

شاه گاهی بقلم خود، ولی بیشتر بوسیله یکی از پیشخدمتها یا منشی‌ها در حاشیه آن به پدرم حواله میکرد که فلان مبلغ، بحامل عریضه بدهد. پدرم در مقابل آن سند، حواله‌ای به تجارتخانه ارباب جمشید صادر میکرد. وجوهی که برای این مصارف لازم بود در نزد ارباب جمشید که بزرگترین و معتمدترین صراف آن زمان بود، قبلاً ودیعه گذارده شده و ارباب جمشید مثل یکی از بانکها حساب آن را مرتب میساخت. حتی در يك موقعی که خزانه دولت وجه باندازه کافی نداشت و حواله‌های صرف جیب معطل مانده بود شاه از محل ذخیره که متداری پول طلا در آنجا بود یکصد هزار دو اشرفی برای ارباب جمشید فرستاد که حواله‌های معوقه را بدون تعویق تأدیه نماید.

در موقعی هم که شاه بمسافرتهاى نزدیک در حوالی شهر با اسب و کالسکه حرکت مینمود یک نفر از سواران کشیکخانه بایک خورجین پول سفید همیشه در نزدیکی رکاب شاه حضور داشت که بمحض اینکه یک نفر گدا و مستمند دیده میشد، مبلغ مخصری پول سفید از طرف شاه باو داده میشد متأسفانه این شاه مزاجاً رنجور بود و بمرض کلیه و کبد گرفتار شده و رنج و عذاب هم میکشید این بود که اداره امور مملکت از دست او خارج و بمعهده صدراعظم و امیر بهادر جنگك و عده‌ای دیگر از رجال دربار بود که باوضاع حاضر و سیاست عمومی دنیا آشنا نبودند. طرز اداره مملکت از دوره پدرش چندان فرقی نکرده بود البته آن قساوت و شقاوتی را که ناصرالدین‌شاه از خود نشان داده بود نداشت معیناً حکومت‌ها بیشتر سپرده به بستگان سلطنت و اعیانی بود که بطرز قدیم براهالی مسلط شده و انواع جور و ستم را نسبت بر عایا اجرا مینمودند.

حکام بزرگ از قبیل ظل السلطان و جلال الدوله پسر او از اعدام اشخاص و تصرف اموال آنها مضایقه نمی نمودند و عده‌ای بیچاره به فتوای آخوندهای بی سواد که خود را بحکومت و دولت بسته بودند بعنوان بابی گری

مقتول و معدوم شدند. بغیر از اشخاص متنفذ هیچکس اطمینان بجان و مال خود نداشت.

حکام گرسنه بی‌ایمان که برای نگهداری مقام و جاه و جلال خود مبلغ عایدی مرتبی نداشتند ناچار با انواع بهانه و حیل متوسل شده و کسور مخارج خود را از این منافع تحصیل می‌کردند.

در ایران يك قسم حکومت ملوك الطوائفی وجود داشت هر شخص مقتدری برای خود در قلمرو خویش مالك الرقاب بود .

در دوره مظفرالدین‌شاه خزانه دولت تهی شده بود و از قرار معلوم این وضعیت از همان اواخر سلطنت ناصرالدین‌شاه شروع گردیده بود . در آن ادوار بغیر از مختصر مالیات ارضی که از بعضی دهات اخذ میشد دولت دارای عایدات معظم و مهمی نبوده است . گمرک در اوایل اساساً وجود نداشته و بعد هم که در نظارت مستشاران بلژیکی دایر شد مطابق قراردادهای بین‌المللی به پنج درصد ثابت شده و دولت ایران حق تغییر آنرا نداشت . بعلاوه عایدات همین گمرک وثیقه قرض روسها شد که مظفرالدین‌شاه در دو نوبت از مسافرت خود باروپا مجبور گردید که با فرع زیادی از بانک دریافت نماید.

از خالصجات و مالیات دهات مبلغ قابل توجهی بصندوق دولت نمیرسید و بیشتر آن در محل بخرج مستمری و مواجب مصرف شده و قسمتی از آن هم طعمه عده زیادی از مستوفی و لشکر نویس و حکام می‌گردید .

من فقط در يك یادو کتاب راجع بایران که در آن ادوار بزبان آلمانی نوشته شده است خواندم که خزانه یا موزه ایران دارای اشیاء قیمتی است که هیچیک از ممالك اروپا نظیر آنرا دارا نمی‌باشند مخصوصاً یکی از این سیاحان نوشته بود که اگر تمام ذخائر و جواهرات دول بزرگ اروپا را جمع نمایند نصف بهاء اشیاء قیمتی ایران را نمی‌توانند تهیه کنند . این سیاحان مدعی بودند که خودشان ذخیره سلطنتی را دیده‌اند .

من نه در آن زمان نه بعدها اشیاء ذخیره دولت را ندیده نمیتوانم در صحت یا مبالغه این ادعا چیزی بنویسم فقط از صحبت‌های پدرم و صورت مخارج صرف

جیب میتوانم حدس بزنم که خزینه دولت از حیث وجوه نقد خیلی در زحمت بوده که با آن شرایط طاقت فرسا دولت برای سفر شاه توانسته است مبلغ مختصری از بانک روس قرض نموده و استقلال مملکت را خدشه دار نماید.

این مسئله قابل انکار نیست که در دوره مظفرالدین شاه نفوذ روسها در ایران بدرجه شدت خود رسیده بود ولی تنها مظفرالدین شاه که دوره سلطنت او خیلی کوتاه بود مسئول این وضعیت نبود این ارثیه اجداد و پدر او میباشد منتهی آنکه مردم بیشتر با اوضاع مملکت آشنا شده و این مداخلات در دوره او بیشتر محسوس میگشت.

چنانکه سرادوار گری وزیر امور خارجه انگلیس در خاطرات خود مینویسد در سال ۱۹۰۷ مسیحی که قرارداد تقسیم ایران بمناطق نفوذ بین روسیه و انگلستان منعقد شد ایران دیگر دارای استقلال سیاسی نبوده است زیرا که روسها در این مملکت امتیازات راه سازی و تلگراف و بانک و قراقخانه را داشته به علاوه گمرکات آنها وثیقه قرضی شده بود که از بانک روس کرده بودند. اغتشاشات داخلی هم بهانه زیاد ب وسهامیداد که بعنوان حفظ حقوق رعایای خود در امور داخلی مملکت مداخله نمایند.

بهترین دلیل بر آشفتگی اوضاع دربار ایران این قسمت از مطالبی است که مردبزرگ سیاسی انگلیسی در کتاب خود نوشته است ولی او دیگر ذکر ننموده که تا چه درجه خود دولت او در ایجاد این وضعیت کمک کرده است.

نهیض آزادیخواهی در ایران

در آن دو سال اخیر که من و برادرهایم بمدرسه الیانس رفته و بعد وارد مدرسه آلمانی شدیم نهیض آزادیخواهان در ایران شروع شده بود این نهیض بیشتر در طبقه اعیان و علما و عده ای از اهل بازار بود. طبقه اعیان که تنها روشن فکران مملکت بودند و خود آنها قوی ترین عمال استبداد محسوب میگشتند از اینکه پس از جلوس مظفرالدین شاه مقام

خود را بدستهای تازه وارد از تبریز داده بودند و تقریباً از خدمات درباری محروم میشدند از روی منفعت شخصی در زمره آزادیخواهان منسلک گشته بودند .

علما بتحریر پیشوایان مذهبی که از اعتبار لزوم تشکیل مجلس ملی راتأیید کرده بودند این مسلک را قبول کرده و در مرکز و ولایات بین عامه تبلیغات مینمودند .

بازاریها که عده ای از آنها از تجار معروف بودند که به ممالك خارجه مسافرت کرده و باوضاع جدید آشنا شده و اساساً از وضعیت خود ناراضی بودند از همان روزاول علم دار این نهضت گردیدند و چند نفر از بزرگان آنها برای پیشرفت مقصود از هیچگونه فداکاری مضایقه نداشتند .

انقلاب ایران، معاصر تغییرات حکومت و دولت ترکیه بود و یکمده از ایرانیان مخصوصاً سکنه نقاط شمالی بآن صفحات مسافرت نموده و بزبان و روزنامه های آنجا مأنوس شده بودند .

از قفقازیه هم با وجود اینکه فشار دولت روسیه شدید بود و از بروز افکار عامه جلوگیری میکرد معیناً نسیم آزادی از آن موافق و از آن کوههای بلند عبور کرده بایران هم میوزید .

در خود مملکت چند نفر از مردمان نامی از چندی قبل مردم را بوضعیت اسفناك دولت خویش آشنا ساخته و كتاب و رساله های منتشر مینمودند . كتاب ملكم خان و سیاحت نامه ابراهیم بیك و تألیفات طالب اوف تمام مربوط بآن دوره است . متأسفانه باید اقرار نمود كه پس از این اشخاص مصنفین دیگری باین خوبی بر نیامده اند كه عامه را بوظائف خود آشنا سازند .

دو یاسه جریده هفتگی كه در خارج بطبع رسید و در ایران منتشر میگردند از قبیل حبل المتین در كلكته و چهره نمادر مصر حقایق را برای مردم خوب تشریح میگردند .

در تهران ترس و وحشت دوره ظلمانی ناصری سپری گردیده عامه آزادانه صحبت میگردند .

تمام این عوامل سبب گردید که در خود مملکت يك فكر جديد و يك نهضت آزادیخواهانه جدی پیدا شده بود .

اینکه بعضی از اشراف و بی اطلاع برای شهرت خود اظهاری داشته اند که مشروطه ایران مصنوعی و بدست انگلیسها فراهم گردیده است تماماً فکر غلطی را انتشار داده اند .

مشروطه ایران مربوط به فداکاری و جدیت عده ای از وطن پرستان ایرانی بوده و نفوذ خارجی در پیشرفت آن خیلی ضعیف و بی مایه بوده است .

از همان بدو ورود مظفرالدین شاه شکایت مردم از اعمال حکام و مأمورین دولت و نبودن عدلیه برای رسیدگی بدعاوی مطابق قانون مدنی برخاسته بود زیرا که احتیاجات بتدریج زیاده تر شده و وسائل رسیدگی بآن فراهم نبود. خود شاه و اعوان او از بکار بردن قدرت و وحشت داشته و بنا بمصلحتی به سلوک و ملایمت پرداخته بودند .

بدبختانه در چنین وضعی دوفرد که مناسبت با سیاست جدید را نداشتند بدو پست مهم مملکت گماشته شده بودند .

یکی از آنها شاهزاده عین الدوله بود که حاکم قرا داغ و بعد هم میراخور ولیمهد بود .

و دیگری علاءالدوله بود که به قساوت و بیرحمی و اخاذی میان حکام آن زمان شهرت داشت .

عین الدوله که پس از میرزا علی اصغر خان اتابك بمقام صدارت رسید دارای آن سیاست مدبرانه و ملایمت اخلاقی سلف خود را نداشت و از جانب داری علما قصور میورزید .

علاءالدوله بکلی خود را در ملاحظه قوانین مملکت داری بری همناخته و بغیر از پر کردن جیب و راضی ساختن مقامات عالی بواسطه پیش کشی های بزرگ راه دیگری را نمیشناخت .

چون حاکم تهران شده بود بهانه های کوچک تعرض تجارت گردیده و از آنها جرائم سنگین مطالبه میکرد .

ارباب جمشید را به بهانه اینکه با تاج السلطنه یکی از خانمهای پر شهرت

درباری ملاقات شبانه داشته است حبس نموده و يك مبلغ هنگفتی باسم جریمه از او دریافت نمود و همانطوریکه در حکومت ولایات معمول بوده در فرخ گذاری اجناس و مایحتاج زندگانی هم مداخله کرده و باین وسیله تجار و کسبه را مجبور به پرداخت حق السکوت میکرد .

قیمت اجناس زندگانی در تهران بسته به عرضه و تقاضا تقریباً ساکت بود و تغییرات عمده ای در آن دیده نمیشد اجناسی که برای این مقصود از راه روسیه بایران میآمد . چون دولت روسیه جوازیزی برای صدور آنها صادر کرده بود به مراتب ارزانتر از قیمتی که در خود مملکت روسیه داشتند در اختیار عامه گذارده میشد .

قند روسی در پهلوی بندر بزرگ شمالی يك من دو ریال و در تهران به چهار یا پنج ریال بفروش میرسید .

در يك فصل قیمت قند بواسطه نقصان آن در بازار هر یکمن دهشاهی گرانتر شده بود . این موضوع بهانه ای بدست علاءالدوله که مترصد چنین فرصتی بود داد او بلافاصله چند نفر از تجاری را که معامله قند مینمودند احضار و توقیف نمود و حتی برای مرعوب ساختن سایرین يك تاجر محترمی را بچوب بست . بدیهی است این امر باعث ملال خاطر بازاریان شد .

در بازار تهران و همچنین در سایر ولایات در آن اوان یکنوع حس همکاری وجود داشت .

علماً با آخوندهای محله همه خود را پشتیبان اهل بازار قرار داده بودند . از قدیم الایام تعطیل بازار و بست نشستن در منازل پیشوایان مذهبی اسلحه ای مؤثر و وسیله قاطعی در مقابل ظلم و اجحاف مامورین بود .

بی عدالتی علاءالدوله و عملیات او باعث شد که یک دفعه اهل بازار تصمیم بیستن دکا کین و تقاضای عزل او را نمودند . اگر این تقاضا در دوره صدارت میرزا علی اصغر خان بود او حتماً بایک ملاقات از آخوندهای متنفذ و عزل علاءالدوله به غائله خاتمه میبخشید . ولی عین الدوله که آنوقت صدراعظم شد دارای قریحه ای ذاتی برای این مقام نبود بخشونت پرداخت و به پیغام

علماء و قعی نگذاشت حتی امر نمود که نظامیان از دسته بندی و هیاهوی در بازار ممانعت بعمل آورند.

در آن دوره نظامیان دولت بغیر از قزاقخانه که مطیع اوامر مخصوصی بود و در این قبیل امور مداخله نمیکردند، چند دسته سرباز گرسنه و بی لباس بود که در سربازخانه های شهر و بازار و سایر محلات متفرق بودند.

این اشخاص اغلب از اهل دهات و مردمان مسلمان ساکتی بودند که روزها برای کسب و سائل زندگانی در شهر میگردیدند و متعرض اهالی نبودند. در سرباز خانه بازار بمناسبت محل و موقع آن روز عده زیادی تری از حد معمول حاضر شده بودند. جمعیت بیکار بازار و طلاب دینی که عده آنها در آن سنوات خیلی زیاد بود بعنوان اعتراض از جلوی سربازخانه میگذشتند یک نفر سیدمعم از طلاب که پیش آهنگ بود جمعیت را تحریک میکرد که بسربازخانه هجوم برده و تفنگهای سربازها را از دست آنها بگیرند. جمعیت هم در اثر تحریکات حاضر بعمل شده و چند قدمی جلو تر میروند. صاحب منصب سربازها برای ترساندن جمعیت دستور میدهد که سربازها به سقف بازار شلیک نمایند. یکی از این گلوله ها از خط سیر منحرف شده و به قلب سید پیش آهنگ اصابت مینماید. این يك گلوله سبب شدت هیجان گردیده و یک قدم جدی بطرف حکومت مشروطه تلقی میگردد.

مردم جنازه را روی تخت پاره ای نهاده و در بازار و درارک دولتی حرکت کرده و فریاد مرده باد عین الدوله و علاء الدوله از هر طرف بلند شد. از آنجا بخانه دونفر از پیشوایان که بیشتر مرجع اهل بازار بودند روان شدند. آن دو نفر یکی آقاسید محمد و دیگری آقاسید عبدالله بود که بعداً در نهضت مشروطه مقام مهمی احراز کردند.

این خبر وقتی که بدربار رسید، مظفرالدین شاه از کشته شدن سید سخت متوحش گردید و مدتی گریه کرد.

امیر بهادر هم با شدت عمل عین الدوله موافق نبوده و باو پر خاش میکرده است.

چنانکه مورخین نوشته اند این مقدمات منجر به تحصن در سفارت

انگلیس شده و بالاخره فرمان مشروطیت صادر گردید.

من بمقتضای سن فقط انعکاسات ظاهری را در خارج شاهد بودم و مشاهده میکردم که مردم باچه صداقتی طلوع دوره جدید را استقبال میکردند . پس از رفع تحصن و مراجعت علماء که به بقم تبعید شده بودند در بازار چراغها و لاله ها روشن شده و دستجاتی مرکب از جوانها و بچه ها در خیابانها حرکت کرده و شعرهای مزخرف و بی معنی میخواندند و کف میزدند . یکدسته که از بازار حرکت کرده و از خیابان علاءالدوله و جلوی سفارت انگلیس میگذشتند یک نفر را بلباس مرد تاجری بالباده و کلاه پوستی مجلس نموده و جلو انداخته و پشت او با صدای بلند میگفتند .

حاجی آقا سور تمام شد - عین الدوله معزول شد

حاجی آقا باوقار تمام سر خود را تکان داده میگفت :

از راه دور آمده ام برای سور آمده ام

یکی از اشخاصی که در تحصن سفارت انگلیس موفقیت مهمی اتخاذ نمود . یعنی ناظر مخارج آنها شد حاجی محمد تقی بنکدار بود .

این شخص با من دوست و آشنا گردید يك روز من در حضور عده ای از دوستان خواهش نمودم که او تفصیل تحصن در سفارت و اقداماتی را که خود او شخصاً در این موضوع بعمل آورده است برای ما حکایت کند.

حاجی اظهار داشت که فکر تحصن در سفارت انگلیس بخاطر هیچیک از بازاریان نمیرسید یعنی سابقه نداشت ، عامه انگلیسیها را بهتر از روسها میدانستند و مطلع بودند که در انگلستان مجلس هست و مانند روسیه مردم مطیع امپراطور نیستند .

اما هیچوقت برای ما چنین فکری پیدا نشده بود که برویم در سفارت بست به نشینیم تا آنها ما مجلس عدالت بدهند نمیدانم چطور شد که این فکر یکدفعه در بازار پیدا گردید و کم کم بعضی از تجار این زمزمه را بمیان کشیدند بنظر من این فکر از طرف دو یاسه نفر از تجار عمده که در آنوقت خیلی نفوذ داشتند و بادربار و شاه هم بی ارتباط نبودند بروز کرد . در آن

زمان حاج امین الضرب و حاجی شاهرودی و چند نفر دیگر بودند که تقریباً تمام ما در بازار بآنها احترام گذاشته و بسمت ریاست بآنها می‌نگریستیم و هر وقت اتفاقی برای ما رخ میداد بآنها متوسل میشدیم آنها هم با کمال قدرت سعی میکردند که اشکالات ما را مرتفع سازند و اگر ظلمی بکسی میشد بشاه عرض نموده و رفع ستم مینمودند .

باین ترتیب بازارها از دست حکومت راحت بودند و کسی جرئت نمیکرد که متعرض آنها بشود.

اهل بازار تمام مردم مسلمان و نمازخوان و پابند به شعائر مذهبی بودند در ایام محرم بیش از پنجاه مجلس روضه خوانی برپا میشد آقایان علماء و همه وعاظ تهران در این مجالس حاضر میشدند و مخارج آن را ما خودمان به تناسب شغل و سرمایه بین خودمان قسمت میکردیم اما این چند نفری را که عرض کردم ما بین خودشان قول و قرار می‌داشتند و محرمانه در خانه‌های خود جمع شده مذاکراتی راجع بهمین کارهای مملکتی از اینکه شاه بی‌عرضه است و روسپا پشت سر هم امتیازات گرفته بزودی تمام تجارت ایران دست آنها خواهد افتاد گفتگو میکردند .

معروف بود که این آقایان از اهل فراموش خانه هستند و يك رمز و قراردادی محرمانه باهم دارند فراموش خانه را میرزا ملکم خان ارمنی در دوره ناصرالدین شاه در ایران درست کرده بود و خیلی سری بود و هیچکس از اسرار آنها واقف نمیکشت زیرا هر کسی که وارد جمعیت میشد تمهید میکرد که اسرار آنجا را بروز ندهد و اگر کسی خیانت میکرد کشته میشد خداوند عالم است بعضی میگفتند که چند نفر را که سر آنها را فاش کرده بودند کشته‌اند .

یکی از رفقا از قول پدر خودش که يك وقت عضو شده و بعد فرار کرده بود زیرا که کارهایشان برخلاف دین اسلام بود حکایت میکرد که اینها در خارج شهر در يك باغ بزرگی يك دریاچه‌ای ساخته بودند . از هر کس که اطمینان حاصل میکردند او را با چشم بسته بآن محل می‌بردند . در آنجا باید بکلی لخت شود و يك تکه لباس نداشته باشد مثل روزی که حضرت

آدم را از بهشت بیرون کردند حتی يك برگ انجیر هم باو ندادند که هورت خودش را بپوشاند باین ترقیب این شخص را در جزیره‌ای که وسط دریاچه درست کرده بودند می‌بردند .

در آنجا عده‌ای از رؤسای جمعیت دورتادور ساکت نشسته ولی آنها هم لخت بودند تنها يك نقاب بصورت زده که شناخته نمیشدند. رئیس جمعیت يك شمشیر برهنه در دست داشت و يك کتاب که قرآن آنها باشد در مقابل نهاده و برای تازه‌وارد چند سطر از این کتاب را می‌خواند و بعد با پشت شمشیر پس کردن اوزده و میگفت تو از این ساعت برادر ماهستی اگر سرما را بروز بدهی با همین شمشیر گردنت را خواهم زد.

پس از اینکه تازه‌وارد قسم می‌خورد که اطاعت نموده و با هیچکس حتی با عیال خود از این مقوله صحبت نکند چشمهای او را باز کرده و نقاب‌های خودشان را برداشته يك دفعه این شخص میدید که تمام این عده از آشنایان و دوستان خودش هستند که باین شکل در آمده‌اند . آنوقت همه خندیده و آن شب را جشن گرفته شراب و شیرینی می‌خورده و در دریاچه آب تنی میکردند و اسم آن شب را تولد حضرت آدم میدانستند که همینطور لخت بدنیا آمده و يك زندگانی تازه‌ای را شروع مینماید . این جمعیت خیلی اهمیت پیدا کرده بود تا اینکه به ناصرالدین‌شاه خبر دادند که چه راحت نشسته‌ای، تاج و تخت تو در خطر است .

ناصرالدین‌شاه که ملتفت شده بود که این کار از طرف ملک‌خان شروع شده است با وجود اینکه به ملک‌خان خیلی احترام می‌گذاشت و امور سیاسی خود را بدست او انجام میداد مجبور شد که ویرا از ایران بعنوان سفارت تبعید کند .

ملک‌خان از آن وقت از ایران رفت ولی فراموشخانه او باقی بود و این آقایان که اسم بردم وعده‌ای دیگر از تجار و اعیان عضو آن بودند، قطعاً در این بازی مشروطه آنها را مهمی را داشتند .

در هر صورت در بازار ما بفکر سفارت نبودیم طرف عصر بود و بازار

تعطیل شده و من با خرازی که با هم خیلی رفاقت داشتیم و از اول با هم بودیم با عجله بمسجد شاه آمده، اومیدانست که من برای نماز اول شب غالباً با آنجا میروم و بمن گفت که زود برون و حاجی امین الضرب که کار مهمی با تو دارد معلوم میشود که وضعیت تغییر کرده عنقریب صدای بزرگی در شهر بلند خواهد شد دیگر نتوانست باقی صحبت خود را تمام کند زیرا که آقارضا کاغذ فروش که او هم در مسجد بود پرسید که چه خبر است و دو یا سه نفر دیگر هم آمدند من از فرصت استفاده کردم و آهسته فرار نمودم و خود را بمنزل حاجی رساندم. حاجی تا مرا دید با وجود اینکه مهمان هم داشت از جای خود برخاست و مرا با طاق دیگر برد و گفت :

- حاجی میخواهم تا فردا صبح چند دیگر و اسباب طبایخی به سفارت انگلیس برسانی و برای فردا بجهت يك عده هزار نفری نهار مفصل از پلو و خورش و مخلفات تهیه کنی . دستور داده ام که همین امشب آنجا چادر زد و وسائل پذیرائی اشخاصی را که با آنجا خواهند رفت تهیه کنند . شما فقط ترتیب غذای این جمعیت را بده کارهای دیگر را سایرین خواهند کرد . من از شنیدن این حرف قدری متحیر شدم زیرا که طرف غروب آفتاب بود و بازار هم تعطیل و تمام دکانین بسته بود تهیه این نهار در این مدت کم خیلی مشکل بنظر میرسید .

بدون معطلی گفتم حاجی آقا يك چنین کاری از عهده من خارج است من هرگز نمی توانم در این مدت کم برای هزار نفر نهار تهیه کنم بازار گر غذای سرد و حاضری بود چندان اشکالی نداشت اما پلو و خورش ممکن نخواهد شد .

حاجی فکری کرد گفت تمام امید من و رفقا به شما میباشد میدانی که مملکت در خطر است باید شما فداکاری کرده و همکاری نمایید تا بعون الله تعالی ننگداریم وطن ما از دست برود .

در ضمن اینکه حاجی با من صحبت میکرد عده دیگر هم از آن طاق بزرگ بیرون آمده بما ملحق شدند . تقریباً همه رؤسای قوم، آنجا بودند

و جلسه داشتند .

من هم بالاخره در مقابل اصرار آنها تسلیم شده قبول کردم و فوراً از خانه بیرون آمده عقب رفقا و بچه های محله دویدم يك ساعت از شب گذشته بود که ما مقدمات کار را فراهم کرده بودیم . ازدکاکین سمساری و مسگری و آنهایی را که می شناختیم اسباب قرض کردیم . آنها هم بین خدا و خودمان هیچ کوتاهی نکردند .

در آن زمان يك اعتمادی بین مردم بود و همینکه من گفتم مملکت در خطر است يك دفعه همه بادل و جان کمک کرده و بهر طرف برای لوازم کار میدویدند . شبانه مقداری فرش و دیک و ظرف بوسیله طبق کشها و حمالها بسفارت بردیم .

در آنوقت در میدان توپخانه سربازخانه بود و در خیابان علاءالدوله کالسکه خانه و يك قسمتی از اصطبل شاه در آنجا بود و جلوی خود سفارت يك سربازخانه بزرگی بود که همیشه صد نفر سرباز آنجا حاضر بودند . از این جمعیت دولتی یکنفر مزاحم ما نشد که بپرسند این اسباب ها را کجا میبرید . همه نگاه میکردند و يك کلمه حرف نمیزدند . اگر احیاناً هم یکی از عابرین سوال میکرد چه خبر است ما میگفتیم که خبری نیست فقط در سفارت انگلیس مجلس ختم است و قضیه بهمین جا تمام میشد . من آنشب تا صبح نخوابیدم همینطور در حرکت بوده و بخانه آشنایان بازاری رفته آنها را خبر میکردم .

بعضی از آنها اساساً از این موضوع اطلاعی نداشتند تحصن در سفارت همانطوریکه گفتم ابداً سابقه نداشت مذاکره رفتن بحضرت عبدالعظیم و بستنشستن در مسجد شاه پیش آمده بود ولی بهم خورد معروف شد که امام جمعه از منافقین است و با عین الدوله و دربار دستش یکی است و بملات خیانت خواهد کرد و بساط تحصن در مسجد را بهم خواهد زد . فکر تحصن در سفارت ناگهانی و بنظر من از طرف اعضای فراموش خانه تلقین شده بود .

ما صبح خیلی زود که هنوز در بزرگ سفارت بسته بود با چند نفر

آشپز و کارگر رفتیم در باغ و آخر دیوار اجاقها را بر پا کردیم و خروار خروار هیزم روشن کرده و دیکها را روی اجاق گذاردیم ، پشت سر آن بچه‌های محله خودمان بارهای برنج و سبزی و خیک‌های روغن و سفره‌های نان سنگ‌رامی آوردند و کسبه همت کرده اصلاً نمی‌پرسیدند که اینها را کجا برده و قیمت آنها کی خواهد پرداخت .

همه با جان و دل و دیده میخواستند بملت خدمت کنند. بیش از دو ساعت از روز نگذشته بود که سروکله جمعیت پیدا شد. جلوی صف عده‌ای از تجار و کسبه و چند نفر از آخوندها بودند .

سفارت هم قبلاً از قضا یا خبر داشت و دستور داده بود که اعضاء و نوکرهای آنجا بما کمک کرده و آنچه را که از آنها میخواستیم مضایقه نمی‌کردند . تا وقت نهار تقریباً تا هزار نفر جمع شده و روی فرشها زیر درختها نشسته بودند و جای وقلیان فراوان تهیه شده بود تا نهار حاضر شود . از قضا آنکه آشپزهای ما تمام هنرنمایی خود را نشان داده بودند يك پلو و خورش حسابی تهیه کرده توی مجمعه‌های مسی کشیده جلوی ملت گذاشتند . همه از من تشکر کرده و قدردانی میکردند .

خلاصه دویا سه روز اول بهمین ترتیب گذشت ولی جمعیت آنطور که ما انتظار داشتیم هجوم نیاورده بودند من بر فقا گفتم بروید طلاب مدرسه‌ها را خبر کنید . آنوقت در تهران مدرسه زیاد بود و تمام آنها پر بود از آخوندها که نزد مجتهدین بزرگ درس میخواندند . رفقا همین کار را کردند، که یکدفعه سیل جمعیت توی باغ سفارت سرازیر شد . در سفارت محل اینکه يك سوزن بیاندازند باقی نبود.

در آن روزهای اخیر تمداد جمعیت به پنج هزار نفر میرسید خود اعضاء سفارت به قلهك رفته و سفارت را تمام در اختیار ما گذارده بودند حالا فکر کنید که چه وظیفه بزرگی بمعهده من افتاده بود. می‌بایستی برای این جمعیت صبحانه و نهار و شام تهیه کنم و وسایل راحتی و سایر احتیاجات آنها را فراهم سازم .

از همان روز اول من چند نفر مقنی خواستم و دستور دادم که در يك طرف باغ بیست چاه مبال درست کردند و این تعداد هم کافی نبود و از این قسمت هم مردم در زحمت بودند ولی باز چندان بد نبود و قدری رفع حوائج را میکرد .

این ترتیب چند روزی دوام داشت و من دیدم که وضعیت ما چندان خوب نیست و وجهی در اختیار ما نمی باشد . تمام مخارج را که نمیشود با نسیه تهیه کرد باید قیمت اجناس مردم را داد، قضیه را بدون رودربایستی بحاجی گفتم او جواب داد از این بابت واهمه نداشته باشید فردا بروید ببانك شاهنشاهی من دستور میدهم که برای شما اعتبار باز کنند از این حرف باطناً خیلی خوشوقت شدم زیرا که می ترسیدم سال مردم بیچاره را اینطور خرج کرد، و در آخر نتوانم مساعده آنها را رد کنم . صبح زود رفتم ببانك بتوسط منشی بر رئیس پیغام دادم بدون معطلی مرا باطاقش خواست و گفت حاجی هر چه قدر پول میخواهی رسید بنویس بروید از صندوق دریافت کنید معلوم شد که ما اعتبار آزاد داریم من در آن روز يك رسید پنج هزار تومانی نوشته و دریافت کردم از این بعد هم تا بساط تحصن دوام داشت همینطور مرتباً پول می گرفتم تا هیجده هزار تومان مطابق قبض شخصی ببانك مقروض شدم .

در سفارت ما همینطور راحت نشسته بودیم و کسی هم مزاحم ما نبود ولی در خارج رؤسا بادلوت و نماینده سفارت مذاکره میکردند . يك روز هم در همان اوائل از طرف وزیر مختار آقای نواب منشی سفارت نزد ما آمد و گفت وزیر مختار خواهش میکند که چند نفر نماینده از طرف خودتان انتخاب کنید تا بیایند با وزیر مختار صحبت کرده و علت تحصن را بگویند و توضیح بدهند که حالا شما چه میخواهید .

رفقا، من و دو سه نفر دیگر را تعیین کردند که ما برویم با وزیر مختار صحبت کنیم من از این کار اساساً خوشم نمی آمد ولی ناچار قبول کردم همینطور که بطرف دفتر وزیر مختار میرفتیم نواب از من پرسید که اگر وزیر مختار از شما بپرسد که چه میخواهید و مقصودتان از تحصن در سفارت

خیست چه جواب خواهید داد حقیقت اینست که من فکر این موضوع را نکرده بودم یعنی کسی بما نگفته بودند که چه بگوئید ولی میدانستم که ما برای عدالت خانه آنجا آمده ایم به نواب گفتم من جواب خواهم داد که ما عدالت خانه میخواستیم نواب گفت نه این خوب نیست بگوئید که ما مشروطه میخواستیم. رفقا بهم نگاه کردند و گفتند راست میگوید بگوئید ما مشروطه میخواستیم من هم همین کار را کردم .

وزیر مختار خودش بایک نفر انگلیسی که فارسی خوب حرف میزد در اطاق نشسته بود تا ما را دید از صندلی بلند شده جلو آمد بما دست داد و بتوسط همان انگلیسی بفارسی احوال پرسى کرد گفت امیدوارم که در سفارت ما شما بد نگذشته باشد اینجا خانه خودتان است هیچ فرقى ندارد ما با شما دوست هستیم مختصر خیلی انسانیت نمود .

اما در اطاق برای این عده که خودشان سر خود دنبال ما راه افتاده و آمده بودند صندلی به حد کافی برای نشستن نبود ناچار سر پا ایستاده بودیم و خود وزیر مختار هم ایستاده بود و صحبت میکرد .

وزیر مختار از من پرسید حالا شما چه میخواستید ، مقصودتان چیست من فوراً همان حرفی را که نواب زده بود گفتم ما مشروطه میخواستیم و چیز دیگری نمیخواستیم .

وزیر مختار گفت حاجی این حرف خیلی بزرگی است باین زودیها نمیشود آنرا فراهم کرد .

من جواب دادم که اگر یکسال هم طول بکشد و سر ما را از تن جدا کنند تا از اینجا مشروطه را بگیریم بیرون نخواهیم رفت همینجا میمانیم تا ببینیم عاقبت چه میشود .

حقیقت هم همینطور بود من نزد خودم فکر میکردم که اگر بر فرض مشروطه راهم بما میدادند این جمعیت دیگر حاضر نبودند که از ناها رو شام آماده قوی باغ صرف نظر نمایند . وزیر مختار قدری فکر کرد و گفت از ما مطمئن باشید . من همین حالا میروم که اعلیحضرت را ملاقات کنم و بگویم

که پادشاه من طرفدار ملت است باید اعلیحضرت اسباب رضایت آنها را فراهم سازد .

از این حرف که وزیر مختار بعوسط مترجم بما گفت همه خوشحال شدیم و تشکر کردیم خرازی طاقت نیاورده جلو دوید که دست وزیر مختار را بیوسد . اسلامبولچی که پشت سراو ایستاده بود دامن قبای او را گرفت و منع کرد و گفت اینها از این حرکات خوششان نمیآید ماه مه دعا کرده از اطاق بیرون آمدیم و انگلیسی مترجم تاوسط باغ بمشایعت ما آمد .

ماچند روز دیگر بهمین ترتیب در سفارت بودیم و در بیرون هم هیچکس متعرض ما نمیشد خود من اقلاروزی ده مرتبه از جلوی سرباز خانه یا کالسکه خانه دولتی عبور میکردم بکنفر که حرف زشتی بگوید یا فحشی بدهد نبود با همه خندان و باشوخی صحبت کرده از آنجا میگذشتم . تا اینکه یکشب از طرف جمعیت تجار عده ای بسفارت آمده مزده دادند که فرمان مشروطه داده شد فردا باید از سفارت بیرون آمده و بازار را چراغانی نموده و جشن گرفته شود و سیدین ثقلین! هم فردا خواهند رسید از طرف اعلیحضرت کالسکه برده اند که آنها را از قم مراجعت دهند و تمام اهل شهر از آنها استقبال خواهند کرد و بکوری چشم امام جمعه تمام کسبه بازار تا نیم فرسنگ بلکه تا شاهزاده عبدالعظیم برای زیارت آقایان خواهند رفت .

از شنیدن این خبر يك غوغای بزرگی برپا شد ذوق کنان برخاسته هر کس يك جزئی اشیاء که با خود آورده بود جمع نموده و از ما خدا حافظی کرده میرفتند ولی من خودم برای اینکه اثاثیه واسبابهای مردم را که از بازار آورده بودم حفظ کنم شب همانجا ماندم صبح خیلی زود بود که دیدم عده ای از بچه های محله خودمان يك طبقی را که سه یا چهار نفر طبق کش زیر آن رفته بودند از در باغ بطرف محلی که من نشسته بودم و چای میخوردم آوردند نزدیک که شدند و طبق را زمین گذاشتند دیدم مغز گردوی تازه است که بایک مهارتی باده گلهای سرخ بسته بودند و اطراف و وسط آنها شمعهای گچی در لاله ها نهاده و روشن بود منظره ای خیلی قشنگ داشت و تماشائی بود معلوم شد اهل محل برای زحمتی که ما برای خاطر آنها متحمل شده

بودیم این طبق را درست کرده همانجا برای من تعارف آورده بودند .
درست نیم ساعت قبل از اینکه این طبق برسد من بفکر فرو رفته بودم
که حالا که ما از سفارت بیرون میرویم و باین محل اینهمه صدمه زده ایم
زیرا که در حقیقت باغ آنجا را بکلی صاف و هموار کرده بودیم و با اینکه این
ملت که در آنجا بودند تمام از اشخاص معمر و محترم بودند معینا روی
شاخه درختها و روی دیوارها با خط سیاه یادکاری نوشته بودند .
من بهلوی مستخدمین این سفارت خجالت میکشیدم زیرا که بروی آنها
نمی توانستم نگاه کنم .

من فکر میکردم که خوب بود يك هدیة نفیس از طرف ملت اقلا بخانم
وزیر مختار تقدیم میکردیم و با آنها نشان میدادیم که از مهمان نوازی آنها متشکر
و ممنون هستیم . هر چه فکر میکردم چیزی بخاطر من نمی رسید . گاهی میگفتم
که يك قالیچه بدهیم بعد میدیدم که آنها آنقدر قالی و قالیچه
به وسط یهودیها خریده اند که قالیچه ما در نظر آنها ارزشی نخواهد داشت
همینطور فکر میکردم و متحیر بودم که یکدفعه این طبق رسید آنوقت گفتم
الحمداله خیلی بموقع بود همین کردو را عیناً با آن لاله ها و شمع های
افروخته میدهیم بخانم وزیر مختار .

یک ساعت بعد وزیر مختار با خانمش از قلمك مانند معمول آمدند و
بدفتر خودشان رفتند .

من به بچه ها گفتم طبق را بلند کنید بامن بیاورید با همان وضعیت به
طرف اطاق وزیر مختار رفتیم او ما را از پشت پنجره تماشا میکرد و با خانمش جلو
آمده سلام کرده احوالپرسی نمود من بوسیله مترجم عرض کردم که این
طبق را که قابلی ندارد اهل بازار تهیه کرده از صمیم قلب خدمت خانم تقدیم
نموده و اجازه مرخصی میطلبند .

حرف مرا که مترجم ترجمه کرد وزیر مختار و زنش بقدری خوشحال
شده و خنده های پر صدا میکردند که همه اهل سفارت مطلع شدند بعد دست
مرا فشرد و گفت حاجی همیشه سیمای مهربان شما در قلب من نمایان است .
ما تشکر کرده خدا حافظی کردیم و از سفارت بیرون آمدیم .

تمام این نهضت مشروطه بخوشی و خوشروئی گذشت یکقطره خون هم از دماغ کسی جاری نشد زیرا که مظفرالدین شاه در واقع شاه مسلمان و خوش قلب بود اما بدبختانه خیلی زود فوت کرد و زمام امور بدست پسر رجاله اش افتاد و مملکت را بآتش کشید .

از حاجی پرسیدم بالاخره تکلیف هیجده هزار تومان که از بانك گرفته بود چه شد گفت :

هیج دو یا سه ماه بعد از این وقایع من رفتم نزد رئیس بانك گفتم که اجازه بدهید که قبوض مرا مسترد نمایند رئیس بانك جواب داد که حاجی نمیخواهید از این مبلغی که بشما قرض داده ایم اقلایك قسمتش را مسترد دارید جواب دادم خیر ما هم مهمان سفارت بودیم این پولهای را که از شما گرفتیم تمام خرج برنج ، و روغن ، و نخود و غیره شد يك دینار آن از سفارت بیرون نرفته است .

رئیس از این حرف من خیلی خندید و دستور داد که رسیدها را مهر باطله بزنند .

مطالبی که نوشته شد تمام تحریر مرحوم حاجی محمد تقی بنکدار است ممکن است که بواسطه طول زمان قسمتی از آن فراموش شده یا تغییر یافته باشد ولی بطور اطمینان خلاصه آن از رؤس مسائلی است که در آن وقت راجع به مشروطه نزد اکثریت مردم طرف اعتماد بود و اطلاعات خود من هم در آن دوره از این درجه بیشتر تجاوز نمیکرد .

سفر اول بفرنگستان

بالاخره حکومت مشروطه در ایران وارد شد و سواد دستخط مظفرالدین شاه که راجع باین موضوع صادر شده بود چاپ شده و در همه جا منتشر گردید و مردم دسته بدسته بمنازل علماء و پیشوایان خود میرفتند و تبریک میگفتند .

من نیز بابرادرهایم مرتبا بمدرسه آلمانی میرفتیم . من سعی میکردم که زودتر زبان آلمانی رایاد گرفته و بنا بوعده پدرم بمملکت آلمان سفر نمایم .

در آن مدت من دیگر از جریانات مملکت اطلاعی بجز آنچه در مدرسه شنیده میشد نداشتم همینقدر یادم هست که یکروز شاگردان مدرسه آلمانی را هم مانند سایر مدارس برای تبریک بصحن بهارستان بردند در آنجا صنایع الدوله از واردین درباغ پذیرائی میکرد رئیس مدرسه لباس مشکی رسمی و کلاه بلند درس داشت و در جلوی مایستاده بود ولی شاگردان مدرسه از سی نفر تجاوز نمیکرد در صورتیکه شاگردان مدارس دیگر هر کدام به پانصد نفر بیالا میرسید .

صنایع الدوله چون در آلمان تحصیل کرده بود و این زبان را خوب میدانست بامدیر مدرسه خیلی صحبت نمود و یکایک ماتبریک میگفت و بهر کدام یک ورق از فرمان مشروطه را که با خط خوب نوشته و چاپ کرده بودند داد .

مازندگانی یکنواخت خود را . نبال کرده تنهابدرس خود اهمیت داده وبسایر موارد و اتفاقات مملکت توجهی نداشتم و همینقدر میشنیدیم که مجلسی هست ووزرائی تعیین شده وادارات بطرز جدیدتشکیل میگردد . اما پدرم در منزل قدری ملول و غمگین شده بود و به برادران خود و دوستانش میگفت حالت مزاجی شاه خیلی بد و خطرناک است واعلم الدوله رفیق او بوی گفته است که ما باید بفکر خودمان باشیم دیگر امید زیادی باقی نیست ضمنا یکشب گفت که محمدعلی میرزا ولیعهد را بعجله از تبریز احضار کرده اند که تا اگر اتفاقی رخ دهد او در تهران باشد . تقریبا یکماه بعد شبی بحالت محزون و افسرده بخانه آمد و اظهار داشت که مظفرالدین شاه مرحوم شد .

محمدعلی میرزا در آنوقت بااعوان و همراهان خود در تهران بود و بلافاصله بتخت نشست وزمام امور مملکت را بدست گرفت و بنا بسیره دیرین ، دوستان تبریزی خود را بمقامات درباری گماشت . من جمله کشیکخانه را از امیر بهادر جنگك منتزع نمود و بدیگری داد .

امیر بهادر معزول شد ولی طرف بغض و غضب نبود باز گاهگاهی به دربار میرفت و بحضور شاه میرسید .

پدرم بکلی بیکار شد زیرا که صرف جیب تقریباً تحلیل رفت و محمد علی شاه از روش پدرش منحرف شده و بصره جوئی پرداخت مقرری یکمده ز یادی مردمان بیکار قطع گردید .

اشخاص ناراضی و بی شغل که از دربار رانده شده بودند زیاد شد . جمعی از آنها که آشنایان پدرم بودند بیشتر روزها بخانه ما آمده و در باغ آنجا دور هم نشسته از وضعیات انتقاد میکردند پدرم این سیره را نمی پسندید غالباً تمارض نموده و از پذیرائی دوستان خودداری میکرد .

در این موقع وسیله مسافرت من بفرنگستان بطور ناگهانی و بدون مقدمه پیش آمد .

چنانکه قبلاً اشاره شد یکی از دوستان نزدیک پدرم که در دربار با هم مانوس شده بودند دکتر خلیل خان معروف به اعلم الدوله بود . دکتر خلیل خان شخص تحصیل کرده و با اطلاع و مخصوصاً زبان فرانسه را خوب آموخته بود . قبل از وارد شدن بخدمت دربار ایشان پس از مراجعت از فرنگستان مطب خصوصی داشت که طرف توجه عامه واقع شده بود .

در آن زمان پیاس حق شناسی نسبت بحکیم الملک وزیر دربار که در رشت فوت کرد . مظفرالدین شاه ، برادر زاده ویرا که ابراهیم حکیمی باشد بجای او به طبابت شخصی خود انتخاب نمود .

حکیم الملک برای تسکین درد کلیه ، دوائی برای شاه تجویز کرد که باعث شدت درد و مرض او شد .

مخالفین نزد شاه سعایت کرده و حکیم الملک را متهم ساختند که او تعمداً بقصد انتقام عمومی خود این دواى مضر را بشاه داده است . این موضوع باعث شد که حکیم الملک از دربار اخراج شده و از آن تاریخ به بعد خود را در جرگه آزادیخواهان منسلک نمود .

دکتر خلیل خان که شهرت خوبی در شهر پیدا کرده بود بعنوان طبیب شاه احضار شد و بتدریج بر سایر اطبائی که در آنجا بودند برتری

یافت و مورد محبت شاه واقع شد و در دو سفر فرنگستان جزء ملتزمین رکاب بود و چون او بیشتر بزبان فرانسه و آداب ممالك اروپائی آشنائی داشت مترجم و راهنما هم بود .

دکتر خلیل اله خان خود را به امیر بهادر جنک نزدیک نمود، و جزء طرفداران او در آمد و با پدرم هم خیلی رفیق و متفق شده بود . در دربار چنین معروف شده بود که دکتر خلیل اله خان از اشخاصی میباشد که سعی میکند مظفرالدین شاه را وادار سازد که در عوض محمد علی میرزا شعاع السلطنه را بولیمهدی منصوب نماید .

يك چنین جریانى در دربار وجود داشته است و بعضى از رجال عقیده داشتند که مادر ولیمهد باید حتما از شاهزاده خانم های قاجار باشد و مادر محمد علی میرزا از این طبقه نبود .

مظفرالدین شاه در ابتدا مایل بود که از همین قرار رفتار کند. ظاهراً روسها با و این اجازه را نداده بودند و محمد علی میرزا در تبریز باین سمت باقی بود .

اخبار و اتفاقات دربار را عده ای از متملقین بگوش ولیمهد میرساندند و دکتر خلیل خان را متهم بهواخواهی شعاع السلطنه نموده بودند محمد علی میرزا در میان جمعی اظهار داشته بود که در موقع خود مجازات این خیانتکار را خواهد داد .

دکتر خلیل خان از این حرف بیخبر نمانده و رعایت احتیاط را بجا میآورد اما پس از فوت مظفرالدین شاه دیگر حامی و نگهبانی نداشت و خیلی مضطرب بود و گاهی نزد پدرم آمده با هم محرمانه صحبت میکردند .

قبل از اینکه بساط مشروطه برچیده شود و محمد علی شاه در صدد مخاصمت علنی با آزادیخواهان برآید دکتر خلیل خان تهیه و مقدمات سفر خود را از ایران فراهم ساخته و با عجله میخواست که از سرحد خارج شود. در این سفر سه طفل خردسال و خانمش با او همراه بودند .

اعلم الدوله در موقعی که برای خدا حافظی نزد پدرم آمده بود چون مرا

خوب میشناخت و چندین دفعه کتاب لغت و روزنامه‌های خارجی بمن داده بود میدانست که من بفراanse و آلمانی حرف میزنم به پدرم پیشنهاد میکند که مراهم باخانواده خود بهپاریس برده و در آنجا بیکی ازمدارس بسیار که تحصیلات خود را در فرانسه دنبال نمایم . برای اینکار فقط یکروز وقت باقی بود پدرم اظهار میدارد که باید قدری دراین باب فکر نموده و جواب قطعی را موکول بروزدیگر مینماید .

من طرف غروب از مدرسه آلمانی آمده بودم که پیشنهاد اعلم الدوله راشنیدم بلافاصله آمادگی خود را اطلاع داده و از صبح دیگر در تهیه مقدمات سفر برآمدم .

در آن دوره گذرنامه اهمیتی نداشت بغیر از روسیه در هیچیک از ممالك عالم گذرنامه برای ورود و خروج بمملکتی تقاضا نمیکردند. در ایران هم يك مقررات سطحی و بی اهمیتی وجود داشت در عمارت وزارت امور خارجه که فعلا محل شیر و خورشید شده است در قسمت شمالی ارك داخل دالان دريك اتاق کوچکی یکنفر روی زمین پشت میز کوتاهی نشسته بود در مقابل يك تومان يك ورقه گذرنامه صادر میگرد . در این گذرنامه که عکس حامل راهم نداشت فقط بعضی علائم و اسم مسافر را می نوشتند و این ورقه تنها برای ورود و خروج از روسیه بود و ارزش دیگری نداشت . این یکی از رسوم دوره استبداد و حکومت جا برانه در ایران بود . البته پس از اینکه حکومت ایران مشروطه شد و اهالی از نعمت آزادی شخصی مفتفع شدند این قانون برچیده شد .

من همان روز خودم با يك نفر نوکر بآن محل رفته و يك گذرنامه در مدت ده دقیقه در مقابل يك تومان وجه نقد تحصیل کردم و پدرم به اعلم الدوله حاضر بودن مرا برای مسافرت بفرنگ خبر داد و يك درشکه پستی بجهت من و نوکر پیری که در سفر تا پهلوی همراه بود کرایه کرد .

امتیاز راه تهران تا پهلوی را روسها در سالهای اخیر برای خود تحصیل کرده بودند و بیشتر واردات از طریق بندر پهلوی بایران میرسید و این جاده برای آنها نهایت اهمیت را داشت . روسها با مخارج

مختصری موفق شده بودند که جاده را قابل عبور و مرور عرابه و درشکه بنمایند در عوض مبلغی بعنوان باج دریافت داشته که کاملاً جبران خسارت سرمایه و فرع آنرا میکرد. اداره راه را بعهده یکی از تجار که از اتباع خود آنها بود واگذار کرده بودند این شخص تصور میکنم موسوم به باقراوف بود و منتسب به بهائی ها گشته و بیشتر کارمندان خود را از این جماعت و اتباع روس انتخاب کرده بود .

در تمام این جاده بفاصله های کم مسافر خانه تهیه نموده و تعدادی اسب برای حمل و نقل عرابه ها فراهم ساخته و از هر جهت وسائل راحتی اشخاصی که در این خط سفر میکردند فراهم شده بود و این کار در آن موقع اهمیت بسزائی داشت زیرا که در سایر جاده ها نظیر آن بچشم نمی خورد. این جاده با جزئی تغییر هنوز هم موجود است و شاید یکی از بهترین راه های ایران باشد امروز چون دیگر کسی با عرابه و درشکه سفر نمیکند آن مهمانخانه ها تمام خراب شده و زمین آن رفته است در صورتیکه در آن موقع برای مسافر خسته محل راحت و امنی بود که میتوانست یک شب یا یک روز را در آنجا بخوابی بگذراند .

روسها مستقیماً اداره این جاده را بعهده داشتند و سعی میکردند که مقاطعه چی های آنها نسبت به مسافریں اجحاف ننمایند.

مسافرت ما تا انزلی خیلی بر راحتی گذشت فقط دکترا علم الدوله ترس و وحشت فوق العاده ای که از محمد علی شاه داشت تصور میکرد که شاید بدستور او در راه بوی صدمه برسند، علاوه د کتر تمام دارائی خود را چه نقدیه و چه جواهرات با خود برداشته بود و پیوسته و اهمه داشت که باشیاه او که در يك کاری حمل میشد دست بردی زده شود بهمین جهت از حرکت در شب میترسید و همینکه غروب میشد بهر مهمانخانه ای که میرسیدیم دستور توقف میداد در صورتیکه مامی توانستیم در هر منزل اسبها را عوض کرده به مسافرت خود ادامه دهیم و راه رشت را که در آن وقت ممکن بود در دو یا سه روز طی نمایند برای ما شش روز طول کشید .

بمحض ورود بهلولوی دیگر معطل نشده همان شب سوار کشتی روسی که موسوم به پشت‌وای بود شدیم و کشتی که حاضر بحرکت بود سه ساعت بعد از آنجا بطرف بادکوبه روان گردید .

دولت روسیه شخصا دو کشتی مسافربری و پست برای خط بادکوبه و انزلی تعیین کرده بود ولی چند نفر از تجار و اتباع او هم کشتی‌های متعدد برای حمل مال لتجاره و مسافر تهیه کرده بودند . بیشتر تجارت با روسیه بلکه با تمام اروپا از همین بندر میشد و مقادیر زیاد نفت و قند و قماش بوسیله این کشتی‌ها میرسید . تجاری از قبیل تقی‌یوف و لپازانف و طومانیانس کشتی‌های خوب و سرویس منظمی دایر کرده بودند .

بازار بندر بهلولوی یکی از بزرگترین بازارهای ایران محسوب می‌گشت و انبارهای آنها مملو از اجناس روسی بود که بقیمت‌های نازل و رقابت‌ناپذیر در اختیار تجار ایرانی قرار داده شده و بتمام ولایات فرستاده می‌گردید . اما این کشتی‌ها نسبتاً کوچک بودند و اغلب آنها بیش از یک هزار تن ظرفیت نداشتند و دریای خزر با وجود اینکه دریاچه است و بدریای بزرگ متصل نیست غالباً طوفانی و پراز جزر و مد میباشد . این کشتی‌ها مانند یک کاسه کوچک در میان امواج در حرکت بودند .

من برای اولین دفعه بود که سوار کشتی میشدم اتفاقاً همینکه کشتی قدری حرکت نمود دریا متلاطم شد من از خود بیخبر شده با همان لباس و کفش و کلاه روی تخت خواب کوچک اطاق دراز کشیدم . وضعیت سایر همراهان نیز بهتر از من نبود آنها هم بچنین عاقبتی گرفتار گردیده هر یک بکوشه‌ای افتادند . و از آن شام مجللی که برای ما در آن سالون تهیه شده بود هیچکس نتوانست کمترین استفاده‌ای بنماید .

بغیر از تلاطم دریا که خارج از قاعده بود پنجره‌های اطاق کشتی را برای ممانعت از نفوذ آب امواج بکلی بسته بودند و هوا بهیچوجه از آنجا عبور نمی‌کرد . بوی مازوت و نفت و خوراکی‌های ماهی بروخامت حال‌مابید چاره مسافرین می‌افزود . از طرف دیگر معلوم بود که سایر مسافرین و اعضای کشتی

تمام با این وضعیت آشنا بوده و با کمال بشافت و اطمینان خاطر مشغول تفریح و خوردن شام و مشروب بودند فقط ما چند نفر ناله هایمان با آسمان بلند شده بود و مورد مسخره سایرین شده بودیم خود اعلم الدوله هم که چندین سفر از راه دریا بفرنگستان رفته بود چندان از این بابت برما برتری نداشت من بعداً کراراً از همین راه با همین وسیله با اروپا سفر کرده ام و بچنین عاقبتی گرفتار نشده ام گمان میکنم که بیشتر وضعیت آن شب ناشی از آن بوده که سفر اول من بوده و من بدریا آشنا نشده بودم آنوقت ملتفت شدم که مظفرالدین شاه ذیحق بوده است که در مسافرت های خود راه خسته کننده از خشکی را براحتی دریا ترجیح میداده است .

در آنوقت کشتیهای روسی این مسافت کم رادر سی و شش ساعت می - پیمودند و علت آن این بود که در عرض راه سه ساعت در آستارای روس و سه ساعت هم در لنگران برای بارگیری توقف میکردند و مسافرت ما در دریا درست سی و شش ساعت بطول انجامید تا اینکه بندر باد کوبه اذ دور نمایان گردید و يك نسیم زنده گانی بصورت ما وزید .

پس از پیاده شدن از کشتی مستقیماً به بهترین هتل آنجا رفته و دواطاق، صاحب مهمانخانه با اختیار ما گذارد و یکشب در آنجا توقف نمودیم روز بعد دکتر اعلم الدوله که بخیال خود از چنگال مرگ فرار کرده و از دست قوشچی - های محمدعلیشاه خلاص شده با عجله تمام در صدد برآمد که بیش از آن در باد کوبه نمانده و مستقیماً از راه اطریش بطرف پاریس - حرکت کنیم خوشبختانه در این نیت موفقیتی حاصل ننمود ، زیرا که ترن س - رحده اطریش همان شب ورود ما حرکت کرده و تا دو روز دیگر وسیله ای برای ادامه سفر فراهم نبود . من از این پیش آمد فوق العاده خوشحال شدم و به تنهایی در شهر باد کوبه و کنار دریا مشغول گردش شدم .

باد کوبه در ظاهر شهر تماشائی بنظر نمی رسید ولی برای من هر قسمت آن يك تازکی مخصوصی داشت از همه بهتر اینکه ثلث جمعیت در خیابانها و کوچه ها ایرانی بوده یا بزبان فارسی و ترکی تبریزی حرف میزدند . باربرها و بارگیرهای کشتی و دوره گرد و دست فروش تماماً ایرانی بودند . چون

از چاه‌های نفت شروع بپهره برداری نموده بودند و سه‌اعده زیادی از کارگران صفحات شمالی را که مردمان قوی و زحمتکش بودند خدمت قبول کرده بودند. هر سال بر حسب فصل عده‌ای از اهل خلخال و اردبیل و سایر نقاط بیادکوبه و سایر مناطق نفت‌خیز برای کار می‌آمدند و دکا کین کوچکی برای رفع حوائج ترقیب داده آزادانه برای خود زندگی می‌کردند. البته این وضعیت متعلق بدوره بربریت و استبداد تزاری بود بعد که روسها متمدن شدند در اولین قدم ترقیبی فراهم ساختند که آثار ایرانی از آن حدود برچیده شود. زیرا که درهمه جا و در هر نقطه لایه‌ای از ظاهر آزادی و راحتی مردم، مخالف تمدن و شعور انسانیت می‌باشد. البته روسیه یا مملکت خودمان هم از این قاعده عمومی مستثنی نیست.

در آن یکی دو روز من زندگی ظاهری اهالی آنجا را تماشا می‌کردم و می‌دیدم که مردم در طرف عصر و اوایل شب در ساحل دریا جمع شده و سوار قایق یا در شبکه‌های دواسبه می‌شدند و در شهر گردش می‌کردند. خوراکی و مایحتاج مردم بمراتب بیشتر از شهرهای خودمان وجود داشت و از آنتر هم معامله می‌کردید. من در آنجا برای خود کلاه و کفش و بعضی لوازم دیگر خریده و نواقص و سائل سفر را که بواسطه عجله برای حرکت از تهران با خود نیاورده بودم در این شهر فراهم ساختم حتی بیک کتاب فروشی که در آن کتب زیادی بزبان فرانسه و آلمانی بود وارد شده دو جلد کتاب هم تهیه کردم بعدها که من چندین بار از شهر بادکوبه عبور کردم و آن وضعیت را دیگر ندیدم ولی اکنون چندین سال است که آن شهر را ندیده‌ام و شاید بهمان فراوانی و راحتی سابق عودت کرده باشد.

ما پس از توقف اجباری از راه بت‌والاچی تسکا سرحد اطیش حرکت نمودیم. مملکت اطیش که اسم آنرا شنیده‌ام و از بزرگی و قشنگی پایتخت آن حکایاتی را که مسافری تعریف کرده بودند در خاطر داشتم در حقیقت خیلی زیاده‌تر از آن بود که تصور می‌کردم مثل يك بچه دهاتی که یکدفعه از ده‌های خراب بیرون آمده و یکسره وارد شهر بزرگی شده باشد من نیز در آن حالت بودم. اساساً تصور می‌کردم که در عروسی یا جشنی وارد شده‌ام که تمام

مردم لباسهای عالی خود را پوشیده و تمام خیابانها و کوچه‌ها را با چراغهای برق مزین کرده‌اند. یکروز هم در آنجا توقف نموده و بعد بطرف پاریس حرکت کردیم.

برادر اعلم الدوله که در آنجا مقیم بود توسط مراسله‌ای از ورود ما خبر داشت و بایستگاه راه آهن آمده و ما را مستقیماً بیک آپارتمان کوچکی که اجاره کرده بود راهنمایی کرد. البته تغییر زندگانی در من تأثیر عجیبی نمود یکدفعه خود را در اطاق کوچک و تاریکی با چند نفر طفل که سن آنها از من کمتر بود مشاهده کردم من در تهران خانه بزرگ و باغ و پدر و مادر و سایر بستگان مهربانی داشتم در آنجا تنها و بی‌انیس بودم مرحوم اعلم الدوله بلافاصله بتنظیم امور خود و خانواده اش پرداخت و من در فکر زندگانی آتیۀ خودم فرورفتم هوای آن فصل بارانی و باران با قطرات درشت میبارید بطوریکه ممکن نبود که من از اطاق خود خارج شده و در خیابانها قدم زده و بوضعیت محل آشنائی پیدا کنم بعلاوه شهر را نمی‌شناختم و آنجا یک دریای بزرگی بنظر می‌رسید که من در آن غوطه‌ور شده باشم.

در راه روسیه بمن بد نگذشت ترن‌روسها خیلی بزرگ بود و راحت و باتأنی حرکت میکرد هر چند وسائل جدید امروز را نداشت و هنوز روشنائی الکتریک بآنها نداده بودند و شبها با شمع کچی راه‌روها را روشن می‌ساختند معیناً بمسافرین بدنمیکذشت. ترن هر دو ساعت یکدفعه در استاسیون‌های عرض‌راه توقف کرده و مسافرین به بوفه‌های آنجا که مملو از خوراکی و آشامیدنی بود میرفتند گذشته از اینکه قیمت اجناس و خوراکی در این نقاط فوق‌الامداد، ارزان بود در مقابل ترن، زنهای روستائی با سبدهای پرازم کولات ایستاده و خوراکی‌های خود را به کمترین قیمت بمسافرین می‌فروختند. اگر نرخ آن اجناس را با پول امروز مقایسه نمائیم قطعاً هیچکس باور نخواهد نمود که اظهارات من از روی حقیقت بوده و اشتباهی نکرده باشم.

تمام راهی را که ترن از آن حرکت میکرد پر از دهات و مزارع و آبهای جاری بود و همه چیز حکایت از آبادی مملکت و رفاهیت اهل آن مینمود.

ولی من در آنوقت جوان و از آزادی وزندگان روحانی اهالی اطلاعی نداشتم و فکرم از درك آن تقریبا عاجز بود و مسبوق نبودم که در مقابل این آسایش ظاهری عده زیادی از روشن فکران مملکت در زیر زنجیر در محبسهای دولتی روسیه جان می سپرند . من قطعاً نمیتوانستم که در روسیه آزادی بمعنی حقیقی خود وجود ندارد و آنجا يك مملکت استبدادی است که يك طبقه معینی بر ثروت و مردم آن تسلط یافته و باسم تسار سایرین را در تحت رقیّت خود قرار داده اند.

مشاهدات من سطحی و متعلق به وضعیتی بود که در وهله اول در چشم مسافر می درخشد. در آنوقت این قسم فراوانی و نعمت در پاریس هم مهیا نبود . دوروز بعد از ورود ، اعلی الدوله مرا یکی از مدارس شبانه روزی آنجا که در محله معروف به محصلین است سپرد . در این مدرسه بجز از اطاقهای بزرگ و تاریك چیز دیگری مشاهده نمیگردید حتی يك درخت سبز در محوطه آن وجود نداشت .

شاگردان شبانه روزی عده کمی از ملل دیگر و چند نفر از اطفالی بودند که بستگان آنها در شهرهای دیگر اقامت داشته و بچه های خود را برای تحصیل پاریس فرستاده بودند . مرا هم در جزء يك عده بیست نفری قرار دادند که در اطاق و خوراك با هم سهم بودیم . من در آنوقت اصولا بخوراك اروپائی آشنائی نداشتم و از خوردن گوشت های مختلف آنها متنفر بودم و مدت سه هفته که اقامت من در آن مدرسه بطول انجامید تصور نمیکنم که برای يك دفعه هم يك غذای سیر و کامل خورده باشم . ترتیب بازی و تفریح آنها هم بر خلاف میل من بود و ناچار تنها و منزوی روزها را بسر میبردیم . کسی هم نبود که مرا باین طرز زندگانی آشنا ساخته و بآداب اروپائی ها تعلیم دهد از این جهت هم سخت ملول بودم تا اینکه در حقیقت مریض گشته و يك حالت حزن انگیز و افسرده در من پدیدار گشت که معلمین و متصدیان مدرسه متوجه گردیده و از راه محبت و دلسوزی سعی میکردند که مرا از این وضعیت نجات دهند .

یکی از آنها که مرد سالخورده و مهربانی بود يك روز که من در

گوشه‌ای ایستاده و بیازی دیگران نظاره میکردم نزدیک من آمد و گفت بنظر من که تو خیلی غمگین و از دوری نزدیکان خود ماول شده ورنج میبری . من با چشمان اشك آلود حقیقت امر را باو گفتم . آن معلم قدری فکر نمود و گفت :

من گمان میکنم که لازم است فعلاً تو بمملکت خود مراجعت کنی و بعد از يك یا دو سال دیگر باینجا بیائی تا بتوانی از دروس مدرسه استفاده نمائی. توقف تو در این حالت مضر و فایده نخواهد داشت . يك كاغذ برای پدرت بنویس و اجازه مراجعت بایران را حتماً مطالبه نما . بعد هم زنك زدند و من باشاگردان وارد کلاس درس شدیم اما صحبت مختصری که با آن معلم نمودم فکر جدیدی در من احداث نمود و تصمیم گرفتم که نزد اعلم الدوله رفته و از او درخواست نمایم که مرا به تهران مراجعت دهد. روز بعد، صبح زود از مدرسه بیرون آمدم و با يك درشکه کرایه خود را بخانه اعلم الدوله رساندم او از دیدن من سخت متعجب شد من بدون مقدمه وضعیت خود و حقیقت امر را برای او بیان کرده و تقاضا نمودم که شرحی بپدرم نوشته و ترتیب مراجعت مرا فراهم سازد اعلم الدوله با زبان ملائم مرا نصیحت نمود که از این خیال منصرف شوم و چند روزی در مدرسه صبر و تحمل نمایم تا شاید فکرم تغییر کند و خودش دوباره مرا به مدرسه برد و بمدير آنجا سفارش نمود که تا اندازه‌ای بیشتر وسایل راحتی مرا فراهم سازند . يك هفته دیگر هم بهمین منوال سپری شد ولی تغییری در حالت من رخ نداد برغم وعصه من پیوسته افزوده میشد و از زندگی خود بکلی بی‌میل شده بودم این دفعه تصمیم گرفتم که خودم مستقیماً برای اجازه مراجعت اقدام کنم اولاً نامه مفصلی برای پدرم نوشته و حالت مزاجی خودم را بیان کردم سپس بعد از چند روز تلگراف مختصری هم مخابره کرده جواب كاغذ را مطالبه نمودم پدرم چون خیلی خوب باخلاق من آشنا بود و میدانست که بی‌جهت چنین تقاضائی را ننموده‌ام از اعلم الدوله خواش کرد که وسایل مراجعت مرا بایران مهیا سازد . ترتیب مراجعت من قدری مشکل بود زیرا که من به تنهایی نمیتوانستم که چنین مسافرت طولانی را تحمل نمایم و از ایرانی‌ها نیز کسی در آنوقت

خیال برگشت بایران را نداشت .

مسافرت من چندروزی بتأخیر افتاد تا اینکه اعلم الدوله مجبور شد که اجازه دهد من به تسهائی باین مسافرت طولانی مبادرت ورزم. از کمپانی كوكيك كتابچه بلیط برای تمام راه تا هاد کوبه اکتیاع نمود و بالاخره مرا از ایستگاه راه آهن پاریس بسوی ایران سوار ترن کرد تا شهر وینه ترنی که در آن سوار بودم مستقیماً راه را پیمود . ومن نیز در گوشه‌ای از اطاق آن قرار گرفته و ابدأ از جای خود حرکت نکردم. در وینه دوروز دريك هتل کوچکی توقف کردم روزها در شهر گردش کرده و مقدار زیادی کتاب آلمانی اکتیاع نمودم که حمل آن در خاک روسیه قدری اسباب زحمت شده بود تا اینکه به هاد کوبه که مثل شهر و وطن خودم بود سلامت رسیدم و با همان کشتی روسی روز دیگر بطرف انزلی حرکت کردم . این دفعه هوا ملایم و دریا ساکت بود و هم شوق مراجعت و دیدن بستگان سبب گردید که از رنج راه در امان مانده و سفر خوش و خرمی نمودم .

در انزلی نوکر پدرم در انتظار من ایستاده بود و پس از اینکه از کشتی پیاده شدم و از خیر سلامتی بستگان مستحضر گشتم با اطمینان کامل شب را در مهمانخانه انزلی بسر آورده و روز بعد بوسیله دلیجان که تازه در این خط دایر شده بود به تهران حرکت کرده و در ظرف سه روز به تهران رسیدیم .

دلیجان را روسها برای مسافرت فوری ترتیب داده و در منازل راه بجز برای صرف غذا بیش ازيك یا دو ساعت توقف نمی‌کرد . پس از ورود بخانه بر خلاف آنچه انتظار میرفت پدرم از اینکه تحمل غربت را ننموده و بلافاصله مراجعت کرده ام حرفی بمن نزد زبان به سرزنش و ملامت نگشود باطنا هم خوشوقت بود که من سلامت بتهران رسیده‌ام زیرا که تصور نمی‌کرد که من به تسهائی از عهده چنین مسافرت طولانی برآیم بمن گفت سعی کن اقلاً در اینجا تحصیل کرده و مقدمات را تکمیل نمائی تا بعد که قدری بزرگتر و عاقل تر شوی و بتوانی بك مملکتی بروی . این حرف برای من وعده بزرگی بود که هیچ انتظار آن را نداشتم و قلباً خوشحال شدم . اما

دیگر بمدرسه آلمانی نرفتم زیرا که در همان اوقاتی که در مدرسه پاریس اسبابهای خود را جمع آوری میکردم و خود را برای سفر حاضر مینمودم همان معلمی که مرا برای مراجعت بوطن نصیحت میکرد حاضر بود و گفت تو پاریس را ندیدی و همینطور که وارد شدی بی اطلاع از اینجا میروی اگر تو را يك هفته در شهر گردش داده بودند و قسمت های تماشائی شهر را بتو نشان میدادند قطعا باین خوشحالی دل از چنین شهر زیبائی که از تمام نقاط عالم به تماشای آن می آیند، دل بر نمیکندی. تو را از روی نفهمی از همان روزاول در این محبس تنگ و تاریک وارد نمودند و تو پنداشتی که زندگانی در فرانسه همین است که می بینی . اگر من هم بجای تو بودم همین فکر برایم تولید میشد . فعلا برو بوطن خود ولی من یقین دارم که بزودی مراجعت خواهی کرد و اقلا ده دفعه باین شهر بر گشته و افسوس همین امروز را خواهی خورد .

این حرف مانند آیه آسمانی در من اثر کرد و از اتفاقات آنکه پیش گوئی آن مردم محترم کاملاً تحقق یافته و از آن پس من بیش از ده دوازده دفعه باین شهر مسافرت کرده و هنوز هم در اولین فرصت مایل هستم که يك بار دیگر از این شهر دیدن نمایم. تا کنون هر دفعه که وارد پاریس شده ام اولین اقدام این بود که بمحلیکه آن مدرسه در آنجا واقع بود رفته و از بیرون يك دور در اطراف آن گردش نموده و اگر در مدرسه باز باشد يك نگاهی هم به محیط تاریک و غمناک آنجا بیاندازم .

دوره باغشاه

این قسمت از تاریخ مشروطه و آزادی ایران را من به دوره باغشاه تسمیه مینمایم زیرا که اساساً تحول بزرگ از همین محل شروع شد. سفر اول من بارو پا چنانکه شرح آن گذشت طولی نکشید و زود بخانه پدری مراجعت کردم .

در محیط تهران تغییرات بزرگی رخ نداده بود . محمد علی میرزا هنوز پرده از روی کارها بر نداشته و با يك ترتيب مزورانه با اصول جدید مدارا میکرد پدرم چون امیر بهادر جنگی در دربار شغلی نداشت خانه نشین شده بود ولی محمد علی میرزا باطنا از امیر بهادر جنگی راضی بود و برای تعقیب سیاستی اسم او را موقتاً از دربار حذف کرده بود . اطرافیان محمد علی میرزا که بیشتر آنها از دوره ولیعهدی و از تبریز آمده بودند مانند معمول از مردمان نفهم و نادان تشکیل شده بودند و از رموز سیاست جدید بکلی بی‌خبر و غافل بودند .

در مجلس جمعی از آزادیخواهان رخنه کرده بودند که بیشتر برای حسن شهرت نطق‌های آتشین کرده و مجلس ایران را به پارلمان انقلابی فرانسه تشبیه نموده پیوسته به شخص محمد علی میرزا حمله میکردند . اشارات آنها سبب تشویق دویا سه نفر از وعاظ هم شده که در محافل عمومی در روی منبر فحش و ناسزا بوی میگفتند و به مادر و بستگان نزدیک او هم دریغ ننموده و نسبت‌های صحیح یا ناروا میدادند محمد علی میرزا شخصاً و ذاتاً هم آدم پست و پلیدی بود و همراهان او هم از همین طبقه برگزیده شده بودند . چند نفر ارارل و اویش دور او حلقه زده و از روی بی‌احتیاطی يك نفر یهودی روسی را طرف اعتماد خود و واسطه مذاکرات بین سفارت روس و خودش قرار داده بود . همینکه او به تخت نشست عده‌ای هم از ارارل و اویش تهران خود را بدرباریان نزدیک ساختند و در مبارزه با آزادیخواهان با آنها تشریک‌مساعی کردند . يك عده‌ای هم از درباریان و رجال سابق که از خدمت محروم شده بودند خود را در دسته مشروطه‌طلبان منسلک ساخته و بر شدت اختلافات دامن میزدند . بدیهی است مأمورین دولت تساری که تمام آنها از روی دقت و سابقه از میان مرتجعین درجه اول برای ایران انتخاب میشدند و تمام آنها از مردمان دزد و ناپاک و منفعت‌پرست بودند از همان روز اول به نهضت مشروطه طلبی ایران با نظر حب و بغض نگریسته و از هر موقعیت برای جلوگیری از استقرار حکومت منظم استفاده میکردند .

بدیهی است این عوامل سبب شد که خیلی زودتر از آنچه انتظار
 میرفت خصومت بین دولت و ملت آشکار شده و محمد علی میرزا نقشه‌ای را
 که مدتی در خاطرش پرورش میداد بمورد اجرا گذارد. من در آن زمان
 وارد مدرسه سن لوئی شده و بخیاaban علاء الدوله که هنوز هم کلیسا و مدرسه
 کاتولیک ها که در یکی از کوچه‌های آنجا میباشدمیرفتم. در وسط درس
 در مدرسه هیاهویی برخاست و کشیشها درهای مدرسه را از چند طرف بستند
 از توی خیابان صدای هیاهو و سم اسبان بگوش میرسید ولی صدای
 تیر تفنگ شنیده نشد. من آن روز بر خلاف امر پدر که سپرده بود
 بمدرسه نروم با برادرانم بدون اجازه در مدرسه بودیم و معلمین مدرسه از
 بیرون آمدن ما از آن محوطه جلوگیری بعمل آوردند تا کم کم داد و بیداد
 تخفیف یافت و فراشهای مدرسه بیرون رفتند و پس از چند دقیقه دیگر خج
 آوردند که محمد علی میرزا با عده‌ای از سواران خود از شهر فرار کرده
 است و کسبه دکان ها را بسته‌اند و دیگر خبری نیست و شهر امن می‌باشد
 ما هم به منزل برگشتیم. پدرم که بخانه امیر بهادر جنگک رفته بود مراجعت
 کرد و اطلاع داد که محمد علیشاه فرار نکرده ولی برای اینکه از طرف
 ملیون محاصره نشود بیاغ شاه رفته است و در آنجا اردو زده‌اند تمام
 سوارهای کشیکخانه و سرباز و توپچی در آنجا تمرکز داده شده و از آذربایجان
 و سایر نقاط هم قشون خبر کرده‌اند باید انتظار و قیایغ شومی را داشت و
 خودش خیلی متفکر بود و میگفت امیر بهادر وزیر جنگک و سپهسالار شده و
 بمن دستور داده است که از فردا بیاغشاه رفته و کارهای مربوط بوزارت جنگک
 هم با من باشد ولی من سخت متحیر و نمیدانم چه باید بکنم قطعاً این
 عملیات عاقبت خوبی نخواهد داشت و بضرر مملکت تمام خواهد شد.
 بعد بمن سخت تغیر کرده و قدغن نمود که دیگر از خانه بیرون نرفته و تا
 مدتی مدرسه را ترك نمائیم.

در مدرسه که بودیم شاگردانی که نسبتاً مسن هم بودند از قول والدین
 خود صحبت کرده و از گزارشات شهر خبر می‌آوردند. دو یا سه نفر آنها
 پدرانشان جزء وکلای مجلس بودند و از مذاکرات آنجا بی اطلاع نبودند

من هم بهمین جهت بهتر بجریانات آشنا میشدم ولی پس از اینکه در خانه حبس شدیم دیگر منبع تحقیقات من منحصر به صحبت و مذاکرات پسر درم در خانه شده بود و گاهی از مکاتبات و روز نامه‌ها و بعضی از جرایدی که با خود بمنزل می‌آورد من محرمانه استفاده میکردم . پدرم هر روز صبح با اسب به باغشاه میرفت و خیلی دیر بمنزل بر میگشت و از سیمای او معلوم بود که سخت افسرده و شغل جدید خود را از روی اجبار انجام میدهد . چند دفعه با اصرار من حاضر شد که بمن اجازه بدهد با او بی‌اغشاه رفته و اوضاع آنجا را تماشا کنم . باغشاه تبدیل بیک اردوگاه مفصلی شده بود . عده زیادی سرباز و قزاق در آنجا چادر زده بودند و عده زیادی از سواره و پیاده در خانه‌های مجاور و کاروانسراهای خیابان قزوین و محله‌های بالاتر همیشه حاضر فرمان بودند .

چادر مخصوص پدرم که دفتر وزارت جنگ بود پر از صاحب منصبان پیرو جوان بوده که برای خدمت بشاه شب و روز در باغ جمع میشدند . هر يك از فرماندهان مهم برای خود چادر مخصوصی داشته و نهار و شام برای عامه خدمتگذاران در آنجا حاضر شده بود . توپ بستن مجلس و حبس و زجر آراد بخوانان و تبعید چند نفر از روحانیون از مسایلی است که مشروعا در تاریخ حوادث آن ایام نوشته‌اند . من فقط آن دسته از مشروطه طلبان را که در باغشاه زنجیر کرده بودند يك روز دیدم که فرایشها آنها را قاطر نموده و زنجیر بگردن همانطوریکه عکس آنها امروز موجود است برای رفع احتیاجات طبیعی بیک محوطه‌ای می بردند و فرایشها برای خوش آمدن رؤسا و چند نفر از خواجه‌ها که به تماشا آمده بودند آنها را بی جهت سخت کتک میزدند . آن يك نفری که در جلوی صف میرفت و حلقه زنجیر در گردن او آویخته بود يك لولیئن هم در دست داشت . از لباس و صورتهای نشسته این جمعیت آشکار بود که در محل کثیف و تاریکی محبوس می باشند و هر کدام امید از زندگانی بریده و در انتظار ساعت مرگ هستند زیرا که در همان ایام دو نفر از مبرزین آنها را که مرحوم میرزا جهانگیرخان صور- اسرافیل و ملک المتکلمین بود بطرز فجیعی در باغ شاه تقریبا در مقابل

انظار باطناب روی زمین خفه کرده بودند و چون این قسم اعدام خیلی مشکل و طولانی
 است فراموشها و میرغضبها بالکد جنایت نیمه کاره خود را تکمیل مینمودند
 و چند نفر را هم در انبار دولتی کشته بودند. صاحب منصب قزاق که
 مسعود نگهداری این اشخاص بود خودش اظهار میداشت که بهر کدام از
 آنها در شبانه روز فقط يك نان كوچك تافتون و دو عدد خیار بیشتر جیره
 نمیدهند و میگفت که سعی خواهم کرد که يك نفر از آنها زنده از باغشا
 بیرون نرود. از رجال مملکت من تنها مستشارالدوله را دیدم که در يك
 اطاق کوچکی حبس بود و چون پدرم با او سابقه آشنائی داشت از مأمورین
 خواهش کرده بود که نسبت با او از حیث خوارك قدری بیشتر مراعات
 بنمایند. از آن بعد و پس از آن روز پدرم اجازه نمیداد که من با او
 بیابان بروم و من فقط بوسیله مسموعات از وقایع آنجا مستحضر میشدم
 قیام اهالی تبریز و عدم موفقیت قشون دولتی و رد زبانها بود و لسی هنوز
 نایره انقلاب به نقاط دیگر سرایت نکرده بود تا اینکه يك روز دیگر خبر
 رسید که آقا بالاخان سردار حکمران رشت را در مقر حکومتی بقتل
 رسانده اند. این محل يك باغ بزرگی در خارج از شهر رشت بود که بعدها
 که من رئیس نظمیۀ آنجا شدم در همان خانه منزل کرده بودم و آنجا را
 مدیریه می نامیدند. قیام گیلان بدست ارامنه و آزادیخواهان قفقازیه
 شروع شده بود و خود اهالی آنجا برای این قبیل امور استعداد کافی نداشتند
 از تکرافات و کاغذهای رسمی که بدربار و امیر بهادر چنگک میرسید و پدرم
 در اطاق خودش در منزل پنهان کرده بود و من در غیبت او بآنجا رخنه کرده
 و با دقت تمام را میخواندم معلوم بود که عرصه بدولت تنگ شده و صدای
 مخالفت از هر گوشه مملکت بلند شده است. يك ماه از این وقایع یکدشت
 که يك شب پدرم در خانه به برادرهایش میگفت که گمان میکنم کار تبریز
 همین یکی و دو روز خاتمه یابد زیرا که ارشدالدوله داوطلب شده که با بالون
 فردا بآنجا پرواز کرده و شهر را زیر و رو نماید. روز بعد من با اصرار زیاد
 برای اینکه سردار ارشدالدوله را به بینم پدرم را راضی نمودم که با وی
 به باغشاه رفته و پس از يك ساعت با نوکر خود همان بمنزل مراجعت کنم.

پدرم اجازه داد و من آنروز بار دیگر بی‌باغشاه رفتم . پس از ورود متوجه گردیدم که در حقیقت يك هيچان فوق‌العاده در آنجا حکم فرماست . مثل اینکه پس از یاس فراوان يك بارقه امیدی در افق باغشاه ظاهر شد، است .

صاحب منصبان بهر طرف میدویدند خواهی سربازان پشت سرهم از اندرون برای درباریان پیغام و دستور می‌آوردند همه در انتظار اتفاق تازه‌ای بودند ، پدرم با جمعی بآنطرف باغ در کنار استخر که جمعیت زیادی ایستاده بود روان شدند و من فقط ازدور ازدحام جمعیت را مشاهده میکردم نیم ساعتی بدین منوال سپری شد تا اضطراب و هیجان بشدت خود رسید که ناگهان کوبه‌های یونی ازدور پدیدار گردید سپهسالار و سرداران قشون دورا و راه‌وار احاطه کرده بودند .

حضور قدری از محوطه دور شده و عقب‌تر ایستادند. جمعی از فراسان با عجله مشغول باز کردن طناب بار بسته‌ای شدند که يك دفعه جمعیت از هم شکافت و عده‌ای بی‌جهت با طراف میدویدند من از آن نقطه که ایستاده بودم جزئیات حرکات را تشخیص نمیدادم ولی پس از اینکه شاه از آنجا برگشت و بطرف اندرون متوجه شد وعده‌ای از تماشاچیان دوباره بچادرها آمدند از چگونگی امر باخبر شدم . بالونی را که ارشدالدوله پیشنهاد نموده بود که با آن با آسمان صعود کرده و بوسیله آن متمردين شهر تبریز را که چندین دفعه قشون دولتی را عقب رانده بودند منکوب سازد يك دستگاه موت کلفیه بود که مظفرالدین شاه در مسافرت اخیر برای خود خریده و با زحمت زیاد بتهران حمل کرده بودند. این بالون عبارت از يك دایره بزرگی بود از يك نوع پارچه مانند نافته نازك که آنرا با گاز پرمیکردند و زیر آن يك قسمتی را برای نشستن راننده قرار داده بودند که بدون سقف و باز بود پس از آنکه بالون به‌هوا بلند میشد پس از آنکه راننده بوسیله‌ای حجم گاز را گسته و کیسه‌های پر از شن را که برای تعادل در زیر آن نهاده بودند بزمین میریخت و چون بالون سبك میشد با سهولت دوباره بزمین برمیگردید .

این بالون در فرانسه اختراع شده و اولین وسیله‌ای بود که انسان با

آن از زمین بهوا میرفت . در جنگ ۱۸۷۰ فرانسه با آلمان و قتیکه قشون آلمان فرانسه را محصور نموده و شهر پاریس را محاصره کرد چند نفر از وطن پرستان داوطلب شدند که به وسیله این بالون از راه هوایی خود را بایالات دیگر رسانیده و وسائل جمع آوری قشون و استخلاص اهالی پاریس را از محاصره فراهم سازند اتفاقاً موفق هم شده توانستند که از خطوط محاصره فرار نمایند .

ظاهراً ارشدالدوله این حکایت را در کتب تاریخ خوانده بود و چون خودش هم جزء ملتزمین رکاب همایونی در سفر فرنگستان بود میدانست که يك چنین بالونی را شاه خریده و به تهران آورده اند . یک دفعه یا از روی حقیقت یا برای خوش آمد محمد علی میرزا در موقعی که یأس و ناامیدی در همه جا پال گسترده بود این فکر بکر را عرض نموده و شاه را برای یکی دو روز خوشدل ساخته بود . در فرانسه که مظفرالدین شاه برای اولین دفعه چنین دستگاهی را مشاهده مینماید که مسافت زیادی در هوا صعود نموده و بعد بدون زحمت دوباره بزمین بر میگردد خیلی مشعوف شده و دولت فرانسه هم چندین بار این تماشا را برای وی مهیا ساخته بود تا اینکه شاه در مراجعت بایران تصمیم اتخاذ مینماید که خودش یک دستگاه بالون بعنوان سوغاتی خریده با خود بیاورد .

مظفرالدین شاه از این قبیل اشیاء نوظهور که از درجه فهم او تجاوز نمیکرد مقداری تهیه کرده و جزء اسبابهای سوغاتی وی مقدار زیادی هر وسک مکانیکی و مقوایی بود این بالون را هم مانند یکی از آنها پنداشته با خود بایران آورد . اما شاه چون بیشتر مریض و رنجور بود دیگر بصرافت آن نیافتاده همینطور که آورده بودند در انبار فراموش شده بود تا آنروز بنا به تلقین ارشدالدوله آن ذخیره جنگی را همینطور که از فرنگ رسیده بود از زیر بارهای چپه خانه خارج ساخته و در باغ شاه برای بکار بردن بمقصد جنگی از هم باز نمودند . تأسفانه یا خوشبختانه اگر موشها هم این دستگاه را از کار نیانداخته بودند معلوم نبود که کدام مرد پیر دل و جنگی جمهوری می توانست این بالون را برای این

مقصود بکار اندازد ، قطعا خود ارشد الدوله با آن هيكل ثمين خود قادر بانجام اين وظيفه نبود.

در آنروز چند نفر از کارکنان قورخانه دولتی را که تا آنوقت فقط در تهیه آتش بازی شبهای اعیاد مهارتی پیدا کرده بودند برای کمک و ارائه طریق بیاعشاء آورده بودند ولی اطلاعات آنها هم بیش از ارشد الدوله در این فن نبود . خوشبختانه موشها بكمك رسیده و آبروی حضرات رانزد شاه حفظ نمودند زیرا که بمحض اینکه طنابها را باز نموده و لغافه هارا کنار گذاردند يك دفعه يك گروه انبوهی از موشهای زرد رنگ و قوی الجثه با تمام خانواده از ذکور و اناث که سالها این چادر را مقر زاد و ولد خود قرار داده بودند با ضجه های بلند بهر سو دویده و حتی خود را بخاکپای همایونی نزدیک ساخته بودند علت آن تهاجم و عقب نشینی جمعیت و مراجعت شاه از صحنه جنگ که من از دور میدیدم و درست تشخیص نمیدادم همان حمله موشها بود که فراسها باچوب بتعقیب آنها پرداخته و تعدادی را مقتول نموده بودند . از خود بالون بغیر از چند متر پارچه مشبك چیز دیگری باقی نبود .

تمام امید و آرزوهایك دفعه بیاد رفته و سرداران مخصوصا ارشد الدوله بحالت افسرده و محزون به چادرهای خود باز گشتند. یقین بود که محمد علیشاه هم دیگر امیدي به بقای سلطنت خود نداشت و مشغول تهیه و تمهید مقدمه ای بود که چگونه خود را از این مخمصه خلاص سازد. پدرم سخت آشفته و متفکر بود چون او بهتر از هر کسی از جریان امور مملکت اطلاع داشت. در این گیر و دار بکلی عنان اختیار از دست شاه و اطرافیان او بیرون آمده حتی از اشخاصی که پیشتر محمد علی را بضدیت با ملت تحریک میکردند بوی خیانت نموده و بمخالفین پیوسته بودند.

اداره قزاقخانه بدستور سفارت روس و فرمانده کل قفقازیه دیگر بوی اهمیت نمیدادند و ماموریتهایی را بآنها ارجاع میکرد انجام نداده و طفره میزدند. روسها میخواستند که دامنه هرج و مرج در ایران توسعه یافته و آنها باین بهانه قشونهای خود را وارد این مملکت نموده و بتدریج وسایل تصرف قانونی آنها فراهم نمایند و انگلیسیها را در مقابل يك امر انجام شده

قرار دهند .

در تعقیب این سیاست بود که آنها از ورود عده‌ای از انقلابیون ارمنی و گرجی وقفقازی بایران جلوگیری نکردند و بآنها اجازه دادند که آنها آزادانه وارد این مملکت بشوند در صورتیکه پلیس روسیه در این قسمت خیلی هوشیار و از جزئیات حرکات این عده باخبر بود، مقدار زیادی بمب و اسلحه از روسیه بایران رسید و بدست آزادی طلبیان افتاد و در پادشاه و کرج که قزاقها سنگربسته بودند در لحظه آخر ابداً مقاومتی از خود نشان نداده و بمجاهدین اجازه دادند که بدون مانع به تهران حرکت کنند . در تبریز دیگر از ترس خبری نبود زیرا که روسها به بهانه رسانیدن آذوقه به اتباع خود در شهر قشون وارد کرده و محاصره آنجا تمام شد در صورتیکه اگر وضع بمنوال سابق ادامه پیدا میکرد شاید اهالی تسلیم قشون دولتی شده بودند .

مردم از شدت گرسنگی هر چیزی که بدست میآمد میخوردند حتی شنیده شد که جمعی از گرسنگی یونجه خورده بودند . در تهران قشون دولت از ده هزار نفر تجاوز میکرد و فوج هم از سربازان سیلا خور و بودند که با کمال شجاعت مبارزه میکردند و در همان وقتی که مجاهدین کیلان وارد باغ مجلس شده بودند بحمله پرداخته و ممکن بود که از مهاجمین جلوگیری بعمل آورند .

معینا محمد علی شاه که شخصا مرد جیون و سست عنصری بود طاقت نیاورده از ترس بسفارت روس پناهنده گردید این فکر از دو ماه قبل در او پیدا شده بود و بیشتر از طرف خود روسها بوی تلقین میگشت . بعضی از اطرافیان هم که با سفارت مربوط بودند ویرا تشویق میکردند. آنها تصور میکردند که بمحض اینکه محمد علی شاه به سفارت پناهنده شد و تلگراف بامپراطور نموده و کمک خواست بلافاصله عده‌ای از قشون روس به تهران آمده و آزاد بخوانان را بسزای اعمال خود رسانده و وسایل راحتی خاطر محمد علی میرزا از هر حیث فراهم خواهند ساخت . این فکر ثابت خود محمد علی شاه بود او بهیچوجه تصور نمینمود که امپراطور از حمایت وی صرف

نظر کند و بهمین نیت و قصد بسفارت پناه جست و حیاال امکان تبعید از ایران را در مغز خود نمیگردد .

محمد علی میرزا همانطوریکه بیرحم و بی عاطفه بود بهمین درجه چون ورذالت طبع داشت و این دو نقیصه که در این طبقه اشخاص فراهم بود در شخص او بدرجه اعلی وجود داشت . در زمان قدرت و توانائی نامردانه عده ای از مردمان صالح را بکشتن امرداد و در وقت ناامیدی با ذلت تمام از روسها کمک طلبید. این قسمت از واقعه تاریخی مشروطه را درست بمورد رسیدگی قرار نداده اند و آنچه که من توانسته ام در کتب تاریخ زمان اخیر مطالعه کنم با حقیقت امر تطبیق نمی نماید. يك علت عمده شکست محمد علی میرزا که خوشبختانه به منفعت آزادیخواهان تمام شد ، عدم لیاقت و کفایت اشخاصی است که او برای همکاری خود انتخاب کرده بود و دو نفر فرمانده کل که برای سرکوبی آزادی طلبان بتبریز فرستاده بود از اشخاصی بودند که از امور نظامی بکلی بی بهره بودند. شاهزاده عین الدوله میرآخور بوده و مختصر اطلاعی از وضعیت اسب و طویله داشت ولی از توپ و تفنگ خبر نداشت . محمد ولی خان سپهسالار در عمر خود بغیر از شکار گراز صحنه جنگ ندیده بود .

هر دو نفر بنا بمصلحت کار خود در انجام وظیفه ای که بآنها محول شده بود اهمال می ورزیدند و تقریباً مانع سایر فرماندهان ایلپاتی میگردیدند. در کاغذهایی که از طرف خوانین قره داغ و رؤسای افواج اردبیل و مراغه و غیره که برای امیر بهادر جنگ سپهسالار نوشته بودند و قسمتی از آنها را من جزء کاغذهای پدرم مطالعه کردم تمام حاکی از شکایت آنها راجع به سستی و بی فکری فرماندهان کل بود و دیگر این که آنها وجوهی را که از تهران برای مخارج اردو حواله مینمودند تصرف نموده و باتباع خود کمک نمی کردند .

عده زیادی از سواران پس از نرسیدن جیره و علیق متفرق شده بودند. در تهران باین مسائل اهمیتی نمیدادند و تنها محمد علی میرزا چشم خود را بدست مأمورین روسیه دوخته و از طرف دیگر امیدی نداشت . در

نتیجه این سیاست غلط تاج و تخت خود را از دست داد و به عاقبت نافرجام که استحقاق آنرا داشت گرفتار گردید و پس از مدتی ناراحتی اهالی ایران از وجود خبیث او راحت شدند.

چند نفر دیگر از اعوان شاه به توسط سفارت روس نجات یافتند و امیر بهادر جنگ هم از ایران بیرون رفت و به پدرم گوش زد میشد که باید تا زود است برای حفظ جان خود از سفارت روس تأمین حاصل نماید و این کار برای او خیلی به سهولت انجام می یافت ولی او راضی باین کار نشده و همواره بدوستان خود میگفت من کاری نکرده ام که وحشت داشته باشم بالاخره پرده از اسرار بیکسو شده و معلوم میگردد که من بغیر از محاسبه و مکاتبه وظیفه دیگری نداشته ام .

پس از اینکه آزادی طلبان دوباره در تهران مستقر گردیدند ابدأ کسی مزاحم پدرم نشد و بهیچ عنوانی متعرض او نگردیدند و من هم پس از رفع غائله توانستم با برادرانم بمدرسه سن لوئی برویم . مدیر مدرسه سن-لوئی یکی از کشیش های روشن فکر کاتولیک بود که در تربیت و تعلیم شاگردان خود بهیچ وجه قصور نمیورزید ولی متأسفانه در جنگ اول که به ارومیه انتقال یافته بود در آنجا در غائله هجوم جلوها و خصومت آنها با اکراد و عثمانی ها بقتل رسید .

این مرد مقدار زیادی از کتب کتابخانه مدرسه را بمن میداد و من جداً در تاریخ و مسائل اجتماعی مطالعه کرده و ذهن خود را برای تحصیلات عالی مهیا مینمودم. در آنوقت بواسطه نامرتب بودن امور زندگانی و بهم خوردن وضعیت مملکت دیگر پدر من بفکر فرستادن من به اروپا نبود و من هم از مدرسه سن لوئی راضی بوده و مرتباً با آنجا میرفتم. آنچه را که من در آن مدرسه که نزدیک میدان توپخانه بود شاهد آن بودم دو منظره ای میباشد که همیشه در مقابل چشمهایم نقش بسته است. یکی آنکه روزی صبح زود که بمدرسه میرفتم در میدان توپخانه مشاهده نمودم که جمعیت کثیری ایستاده اند. در جلوی ساختمانی که آنوقت اداره نظامیه و حالا اداره راهنمایی شده است درخت کهن سالی بود که شاخه های آن باطراف کشیده شده بود . عده ای

از مجاهدین سمی میکردند که شخصی را باطناب به شاخه درخت آویزان سازند. من اول نمیدانستم که این شخص کی بود و ازدحام مردم برای چیست و جرئت اینکه از یکی از تماشاچیان سؤال کنم در خود نمیدیدم. من هم مثل سایرین چند قدم دورتر ایستاده و این منظره را تماشا میکردم پس از چند دقیقه مرد قوی هیکلی که سرداری سیاه و یقه سفید آهاردار بتن داشت روی هوا بلند شد با دو دست قوی طناب کردن خود را چسبیده و میکشید که یکدفعه طناب پاره شد و آن هیکل با صدای مهیبی بزمین افتاد فوراً یکی از مجاهدین تبریزی که نزدیکتر ایستاده بود شوشکه خود را از کمر گشود و چند ضربه سخت بسرو کردن او وارد ساخت که خون فواره مانند از بدن او بیرون زده و باطراف پاشید. دوباره آن جسد خون آلود را باطناب بلند کرده و بدرخت آویختند.

يك نفر كه - نزدیکتر ایستاده بود اظهار داشت كه - این شخص موقر السلطنه بود. همان موقر السلطنه كه من در شانزده سال قبل عروسی او را با دختر مظفرالدین شاه با آن جاه و جلال دیده بودم آن روز شاهد بدار آویختن او هم شدیم بعد معلوم شد كه موقر السلطنه یکی از اعیان نزدیک محمد علی میرزا شده و در موقع اقامت او در قصر امپراطوری شهر ادسا داوطلب گردیده است كه از طرف شاه مخلوع - مراسلاتی باشخاص متنفذ تهران رسانیده و از آنها برای مراجعت محمد علی میرزا استمداد نماید موقر السلطنه بمحض ورود بسرحد توقیف گردیده و نزد او - این مراسلات كشف شده است. در آن موقع سرداران بختیاری بیشتر در تهران متصدی مقامات مؤثری بودند و خانواده موقر با آنها دوستی و سابقه داشته و از اعدام موقر خود داری میکردند ولی دسته‌ای از مجاهدین مخصوصاً تبریزیها مقاومت کرده برخلاف میل دولت وقت او را بدار آویختند باین ترتیب برای من میسر شد كه هم شاهد جلال و عظمت عروسی او با دختر مظفرالدین شاه باشم و هم مرگ او را باین فضاحت نظاره كنم. دومین پرده‌ای كه در آن اوان از نظر من گذشت جنازه ارشدالدوله بود. ارشدالدوله

را من يك يا دو بار در باغشاه نزد پدرم دیده بودم صاحب قیافه مجللی بود که اتفاقا از امور نظامی هم بی اطلاع نبود و در آن ایام تقریباً رتق و فتق امور باغشاه از این جهت بمعده او محول شده بود .

مخصوصاً در آن روزی که میخواست با بالون به قیریز پرواز کرده و آن شهر را از هوا بمبارده سازد خیلی بخود بالیده و در آنجا جولان میداد. طرف عصر که از مدرسه مراجعت میکردیم در همان محل میدان در نزدیکی درخت بزرگ تخته بلندی را که جنازه مردی روی آن قرار داده شده بود بچشم مین افتادم با سایر شاگردان قدری نزدیکتر رفتیم جنازه خون آلود و متورم شده بود و صاحب آن يك ستره قرمز رنگ که مطابق سلیقه ترکمن ها میباشد در بر داشت و يك ریش بلندی هم که معلوم بود تعمدی است پیدا کرده بود . تماشاچیان اظهار میداشتند که این ارشدالدوله سپهسالار و فرمانده قشون محمد علی میرزا است که اسیر شده و در محل جنگ تیرباران گردیده است .

ارشدالدوله با محمد علی میرزا به تحریک روسها مقداری اسلحه و پول در استرآباد بین ترکمن ها تقسیم کرده و آنها را حاضر ساخته بودند که بطرف تهران هجوم بیاورند و دولت روسیه چند عرابه توپ هم بآنها داده بود منتهی ترکمنها در جنگ که در نزدیکی ورامین اتفاق افتاد در مقابل عده کمی از اتباع یفرم خان و يك دسته سوار بختیاری تاب مقاومت نیاورده و باولین شلیک گلوله اسبهای خود را بر گردانیده و با سرعت تمام بطرف استرآباد و صحرای ترکمن فرار کرده بودند ، ارشدالدوله شخصا متصدی توپخانه بود که تیری بیای او اصابت نموده و مانع فرار او شده بود و بدست مجاهدین اسیر گشت. یفرم خان برای اینکه در مرکز او را آزاد نسازند یاروسها مداخله نمایند در همان لحظه او را تیر باران نمود و جسد او را برای عبرت سایرین بتهران آورده و در جلوی در نظیمه بمرض تماشا قرار داده بود . این دومین شخصی بود که من ، هم روز اقبال و جلال اورادیدم و هم ساعت نکبت و وبال ویرا روی تخته پاره ای در میدان توپخانه مشاهده نمودم. اما يك منظره دیگری از نظر من گذشته بود که بهمین ترتیب تقریباً

خاتمه یافته ولی از دیدن قسمت آخر آن محروم شدم . آن تماشا مربوط به آشیخ فضل اله نوری بود که در آن زمان در محله سنگلج نزدیک منزل خودمان در کوچه‌ای که هم اکنون موسوم بهمین اسم است زندگانی میکرد . آشیخ فضل اله قبل از مشروطه و جریان باغشاه هم در تهران عنوانی داشت و از علمای بانفوذ آن دوره محسوب میشد . اتفاقاً بزه‌دوتقوی هم مشهور و اغلب اهالی باو اعتقاد کاملی داشتند .

در قضیه مشروطه که جمعی از علماء پیش قدم شده بودند او روی دنده چپ افتاده و با وجود فتوای حاج میرزا خلیل و آخوند خراسانی که مراجع عمده دنیای شیعه بودند مشارالیه مشروطه را حرام و طرفداران آن را بابی و اخیراً محمد علی میرزا را سلطان عادل و با تقوی مملکت اعلام کرده بود . من يك روز که از تکیه سنگلج عبور کرده بطرف خیابان مبرفتم يك دفعه مشاهده کردم که در تکیه هیاو و غلغله برخاست . عابـرین کنار ایستاده وصف کشیده و کسبه از دکان خود بیرون آمد و دستها را روی سینه ها قرار داده بودند ناچار من هم با نوکر پدرم پشت جمعیت توقف کردیم . پس از چند دقیقه کوکبه آقای شیخ نوری از توی بازار چه نمایان شد . شیخ کوتاه قدی که بدن چاق و شکم بزرگی داشت در جلوی عده‌ای میامد چند نفر آخوند در اطراف او بودند و پشت سر آنها چند نفر نوکر و حتی رعیت دیده میشد . آشیخ فضل اله چشمه‌هایش را بزمین دوخته باطراف نگاه نمیکرد و پیوسته لبهای او تکان میخورد مثل اینکه مشغول ذکر و دعا میباشد . مردم با عجله تمام جلو دویده دست آقا را که همینطور بی حرکت آویزان بود می‌بوسیدند و سلام میکردند . آقا به سیمای خود ابداً تغییری نداده و بندرت از روی بی میلی يك עליکم السلام و احوال شما چطور است از بزرگان محله می پرسید . بهمین ترتیب در مدت يك ربع ساعت يك ضلع تکیه را که از پنجاه ذرع تجاوز نمیکرد پیمود تا کم کم جمعیت متفرق شده و من توانستم از آنجا خارج شوم . در همان موقع در من فکری پیدا شد که اگر انسان شاه نشود بهتر است که اقلاً مجتهد یا پیشوای امت گردد .

بعدها هم من بهتر با احوال این شخص آشنا شدم و علت آن این بود

که پدرم برای تعلیم خط فارسی استاد قدیم خود میرزا زین‌العابدین ملك الخطاطین را که یکی از شاگردان اول میرزارضای کله‌هر و خوش‌نویس مشهوری بود برای تعلیم ما بمنزل دعوت کرده و او هفته‌دوروز درخانه خودمان بمن و برادرانم تعلیم خط میداد. میرزا زین‌العابدین درضمن محرر لوائح آقا شیخ فضل‌اله هم بود و بعضی از احکام او را بخط نستعلیق نوشته و پچاپ میرساند این خطوط باید امروز هم وجود داشته باشد که از حیث خط قابل تماشا می‌باشد.

میرزا زین‌العابدین هرروز که بمنزل ما می‌آمد پس از اینکه وضو گرفته و نماز عصر خود را می‌خواند و بما يك يا دو سطر تعلیم میداد بلافاصله شروع به نوشتن این لوائح که بیشتر در ذم حکومت مشروطه بود مینمود. من در آن اوقات کتاب مسالك المحسنين تألیف طالب اوف را از کتابهای پدرم برداشته و می‌خواندم این کتاب خیلی جلب توجه و دقت مرا کرده و هر وقت که از مشق و درس فارغ می‌گردیدم بلافاصله آن را باز کرده و مطالعه مینمودم. آقا میرزا زین‌العابدین که توجه مرا نسبت بآن کتاب مشاهده کرد او هم کنج‌کاو شده کتاب را برداشت و ساعتی بخواندن آن مشغول شد پس از آن بمن گفت این کتاب را دور بیا فدا زید زیرا که این شخص نسبت به علماء توهین کرده حتماً بابی بوده است ولی من سفارش او را فراموش کرده بخواندن کتاب ادامه داده و تقریباً مطالب آن را حفظ کرده بودم میرزا زین‌العابدین به پدرم شکایت نمود و از او خواست که مرا از خواندن این کتاب ضاله ممانعت نماید پدرم نیز بمن تما کید کرد که کتاب را به کتابخانه برگردانیده و دیگر بآن دست نزنم. بعد هم این قضیه فراموش شد ولی من مخفیانه هر وقت فرصت پیدا میشد این کتاب را برداشته و از صفحه اول بار دیگر شروع میکردم. تا اینکه يك روز که من در اطاق درس نشسته بودم و این کتاب را می‌خواندم برخلاف ترتیب آن روز میرزا زین‌العابدین برای بردن چند صفحه از نوشته‌جات خود که روز پیش در آنجا فراموش کرده و جا گذاشته بود بخانه ما آمد و مرا همانطور مشغول مطالعه کتاب مسالك المحسنين دید، بمن حرفی نزد ولی ابروان خود را بهم کشیده و

و کاغذهای خود را برداشت و رفت . چند روز بعد پدرم با تغییر بمن گفت مگر من بتو قدغن نکرده بودم که این کتاب را دست زن و بگذار در کتابخانه من بسادگی جواب دادم که این کتاب يك قصه‌ی است مطلبی ندارد که مضر باشد پدرم گفت خیلی هم مضر است زیرا که آقا شیخ فضل اله بمن پیغام داده که من کتاب بابی هارا در دسترس بچه‌ها قرار ندهم . من آن وقت متوجه شده‌ام که آقامیرزا زین العابدین این موضوع را بگوش آقا رسانیده و او هم پدرم اخطار و قدغن نموده است پس از این مقدمه من بهیچوجه از عملیات شیخ و متحصن شدن در عجن حضرت عبدالعظیم و جمع نمودن اجامر شهر در میدان توپخانه و ارتکاب آن جنایت ها که بتوسط طرفداران وی واقع گشت هیچ تعجبی نمیکنم فقط متأسف هستم روزی که بهدار آویخته شد من ندیدم زیرا که در آن زمان خودمان از ترس مجاهدین درهای خانه را بسته و بکوچ نمیآمدیم . چند سال بعد من از سفر دوم که از فرنگ مراجعت کرده و در تهران منشی مدرسه آلمانی شده بودم يك روز مرحوم میرزا زین العابدین را که بعد از اعدام شیخ سخت مریض و خانه نشین شده بود در خیابان ملاقات کردم پس از تعارفات معمولی از من پرسید که آیا هنوز شما آن کتاب مسالك المحسنين را میخوانید . من گفتم آن کتاب را بکلی فراموش کردم زیرا نزدیک بود که مذهب مرا هم سست کرده و بیایم نماید . بی نهایت از جواب من خوشش آمد و خدا حافظی نموده دور شد . چقدر خوشوقت بودم که اگر او امروز در قید حیات بود و خاطرات مرا میخواند.

سفر دوم بفرنگستان

انقلاب مملکت در ظاهر تمام شد و اساس استبداد برچیده گردید و حکومت مشروطه آغاز شده و ادارات جدید پشت سر هم تأسیس میگرددند . زندگانی ما هم بحال عادی برگشته پدرم بیشتر در خانه نشسته کتاب میخواند و من و برادرانم به مدرسه سن لوئی میرفتیم تا اینکه برادر دومی ام

عیسی بخيال افتاد که وارد مدرسهٔ سیاسی بشود و امتحان ورودی داد و قبول گردید .

من دیگر در مدرسهٔ سن لوئی چندان استفاده علمی نمیکردم و مردد بودم که تحصیلات خود را چگونه دنبال نمایم . در آن موقع صحبت از تاسیس يك بانك آلمانی میشد و چند تجارتخانه از آلمان نماینده بایران فرستاده و در صدد بسط تجارت خود با مملکت ما بودند اما ای مملکت علی رغم فشار روسها و بی اعتنائی انگلستان از ورود يك دولت قوی در ایران خیلی خوشوقت شده و باروی گشاده از آن استقبال میکردند اسم وعظمت آلمان بهمه گوشهٔ مملکت کشیده شد . من هم از این موقعیت استفاده کرده به پدرم اظهار داشتم که بهتر است من بآلمان سفر کرده و تجارت و بانکداری تحصیل نمایم تا برای خدمت در این قسمت خود را حاضر سازم پدرم چون پیشنهاد مرا موافق سلیقه خود یافت موافقت کرد و من بار دیگر خود را آماده مسافرت نمودم . منتهی دیگر در این دفعه احتیاج به راهنما و شخص بزرگتر از خود نداشته و بتنهائی متمهد شدم که خودم راه برلن برسانم فقط ناپهلوی نوکر پیر پدرم بامن همراه بود از آنجا تنهائی بکشتی نشسته از راه روسیه بآلمان رهسپار شدم .

تهیه گذرنامه و سایر وسائل مانند دفعهٔ اول هیچ اشکالی نداشت خوشبختانه دریای خزر هم بامن مساعدت کرده خیلی آرام و انقلابی برپا نکرد . خط سیر این بار تغییر یافته عوض سرحد اطیش مستقیما باترن بطرف سرحد آلمان رهسپار گشتیم آنچه بخاطر هست اینست که شهر سرحدی روسیه و آلمان موسوم به شیتفکا میباشد شهر سرحد اطیش بت والاچی تسکا بود ولی درست از این اسامی مطمئن نیستم ممکن است که بعکس باشد در آنوقت اسمی از مملکت لهستان که ما بین این دو دولت واقع میشد نبود . روسیه سهم بزرگی از لهستان را تصاحب کرده و جزء خاک خود نموده بود . قرن از جنوب روسیه حرکت میکرد و مدت آن هم بیش از سه روز نشد . روز چهارم بخاک آلمان رسیدم و خود را در يك دنیای دیگری مشاهده کردم . بمحض ورود به شهر برلن در تفحص يك مدرسهٔ تجارتی برآمده واسم

خود را بعنوان شاگرد در آنجا نوشتم . در این مدرسه جوانهای آلمانی از پسر و دختر که دارای تحصیلات متوسطه تمام نبودند برای خدمت در تجارتخانه‌ها و بانکها آماده میشدند .

دروس آنجا بیشتر عملی و عبارت از دفترداری و مقررات تجارتی و متد ماشین نویسی و سایر اطلاعات مربوط باین امور بود . دوره تحصیل از شش ماه تا یکسال بیشتر تجاوز نمیکرد . چون احتیاجات مملکت زیاده شده و تجارت آن با کثافت عالم منتشر گشته بود این بود که تجارتخانه‌های پیوسته این قبیله شاگردان را بخدمت قبول کرده و با شرائط مساعدی بکار می‌گماشتند . خود شهر برلن از حیث زندگانی مناسبتر از پاریس بود برلن شهری بود که روز بروز پابترقی نهاده و با سرعت پیشرفت داشت خانه‌ها و مغازه‌ها تمام تمیز و تازه و مردم مرفه‌الاحوال زندگانی مینمودند . هوای آنجا مساعد و مانند پاریس و لندن بارانی و غبار آلود نبود چه در خود شهر و چه در اطراف و سائل گردش و تفریح از هر جهت مهیا و باقهای آنجا از حیث نظافت و خرمی باباغهای پاریس رقابت مینمود .

من در يك خانواده‌ای که شاگردانی را که از ولايات آلمان آمده بودند پذیرائی میکرد شبانه روزی شدم و بایک‌مده از همشاگردیها که از حیث سن با هم نزدیک بودیم آشنا شده و انس گرفتم . بكمك آنها در تمام شهر گردش نموده و از زندگانی آلمانی یا اروپائی باخبر گردیدم . در صورتیکه من در سفر اول که در پاریس بودم بجز از محوطهٔ مدرسه و يك یا دو کوچه دور افتاده سایر نقاط پاریس را ندیده بودم . باین ترتیب دیگر در آنجا مانند پاریس از اقامت خود دل‌تنگ نبوده و متجاوز از یکسال در مدرسه گذرانیدم . مخارج زندگانی در آن دوره بقدری سبك بود که قطعا در نظر اشخاصی که امروز در آنجا زندگانی میکنند قابل قبول نخواهد بود . برای یکنفر محصل ماهیانه سی-تومان کاملاً کفایت میکرد و اگر جوان صرفه‌جوئی هم بود میتواندست ضمناً مبلغی برای خود ذخیره نساید .

بول ایران قیمتی داشت و هر سه قران آن معادل يك مارك آنوقت بود که فعلاً دو تومان است . در صورتیکه آن مارك در خود آلمان سه برابر تنزل

نموده است . در خود آلمان مانند ایران پول طلا رایج بود و حواله ها تمام با سکه های درخشان بیست مارکی تأدیه میشد . کرایه اطاق برای محصل از سی الی چهل مارک که معادل نه یا دوازده تومان است تجاوز نمی کرد . سایر لوازم زندگانی هم بهمین میزان بود . من یکسال در برلین توقف کرده ولی چون تحصیلات مقدماتی باندازه کافی نبود آنطور که باید از دروس آنجا استفاده ننمودم . فکر من تمام متوجه باین نکته شده بود که يك مدرسه متوسطه را بپایان رسانیده و بعد وارد دانشگاه برای آموختن يك رشته از علوم عالییه بشوم .

آنهاییکه به پروگرام این قبیل مدارس آشنا هستند بخوبی میدانند که انجام چنین نیتی مستلزم چه قدر زحمت و مدت است که هیچکدام در آن موقع در اختیار من نبود . پس ناچار بفکرافتادم که مدتی بانگلستان سفر کرده و بعد از ترقی زبان دوباره بایران مراجعت کرده و تحصیلات عالی را بموقع بهتری محول نمایم . بدون اجازه از پدر با سرمایه قلیل که سی تومان و مخارج يك ماهه بود از راه هلند بکشتی نشسته وارد شهر لندن شدم . در آنجا هیچکس را نمی شناختم و اساسا تسلط من بزبان محل باندازه ای نبود که احتیاجات خود را بسهولت بیان کنم .

از بندر که بشهر رسیدم باران شدیدی می بارید و من دارای يك پالتویا بارانی هم نبودم پس از اندك مدتی که در جلوی ایوان ایستگاه راه آهن ایستاده بودم بکلی خیس و آباز سر و رویم سرازیر شده بود مسافری با عجله تمام از درشکه ها و اتوبوس ها پیاده شده و حمالها چمدانهای آنها را به ترن می بردند عده ای سوار گشته بآدرس های مختلف می رفتند . اما من از يك طرف لباس مندرسی داشتم که در اثر باران بکلی از نظر افتاده بود و از طرف دیگر چمدانم كوچك و کهنه بوده هیچکس بآن اعتنائی نکرده و يك کلمه حرف بمن نمی زدند حتی حمالها که از کنار من عبور میکردند با نظر حقارت نگریسته و با عجله دور میشدند . در آن ساعت من فقط حس تنهایی و بیچارگی را در خود احساس کردم و ملتفت شدم که باشی لیره از بقیه پول زندگانی يك ماهه اکنون در شهری هستم که بزرگترین و گرانترین شهر -

های دنیا است و در آنجا یکه و تنها در میان جمعیت انبوهی ایستاده‌ام که یکنفر به حال من رقت نخواهد آورد و در کار خود متحیر بودم که یکدفعه فکری بخاطر من رسید که عوض توقف در باران خود را با طاق انتظار رسانیده و در آنجا نقشه برای زندگانی آتیه خود طرح نمایم .

سالونهای انتظار در انگلستان خیلی ساده و ساکت است برخلاف اطاقهای ایستگاههای سایر ممالك محل صحبت و گفتگو نیست در اینجا مسافری در صورت لزوم چند دقیقه برای رسیدن ترن توقف کرده و زود میروند . من روی یکی از نیمکتها نشسته و چمدان کهنه‌ام را پهلوی خود گذارده و در دریای اندیشه فرو رفتم . من در برلن از روی حکایات و روایات لندن را بهشت روی زمین پنداشته و چنین گمان میکردم که هر جوان بدون سرمایه مثل من بلافاصله در آنجا وسیله زندگانی جدیدی یافته و در زمان کمی ثروت و مکنث خواهد رسید .

من فکر باران و مه و تنهایی را در خود نمیکردم . در این ساعت یکدفعه بحقیقت زندگانی آشنا میشدم . در اینجا ملتفت شدم که سرمایه موجود من تکافوی مخارج چندروز اقامت مرا بیش نخواهد کرد و پس از تمام شدن آن در این شهر ناامناس سرگردان خواهم ماند و میدانستم که در ممالك اروپا تکدی ممنوع است و پلیس مواظب است که ولگردان خارجی را از سرحد اخراج نماید . گاهی بخود میگفتم که بهتر است تا وضعیت من باین درجه نرسیده است از همینجا چمدان خود را برداشته و از راهی که آمده‌ام دوباره بآلمان مراجعت کنم . پس از اندک تفکری مشاهده میکردم که این خیال نیز عملی نیست و جزئی وجهی را که برای یکماه باقی است صرف شده و در برلن هم بهمین عاقبت گرفتار خواهم شد هیچ راه چاره‌ای در خود نمیدیدم و عقربه ساعت سالون انتظار بسرعت جلو میرفت و باران هم بطوریکه از پنجره دیده میشد ساکت نشده و بشدت خودافزوده بود .

مسافری پیوسته خندان و خرم با بستگان خود خدا حافظی کرده و از طاق انتظار بطرف قطارها میرفتند . تا کسی خودش بچنین وضعی که

من در آن ساعت بودم گرفتار نشده باشد قطعا نمی‌تواند احساسات مرا نزد خویش تصور نماید ولی اتفاقا من در آن ساعت متوحش و متزلزل نبودم و هیچ فکر ناامیدی و در نتیجه خیال انتحار و غیره را در خود نمی‌کردم. در عوض خوب بخاطرم هست که چندین سال بعد که من برای خود سرمایه تشکیل داده و بمسافرت اروپا رفته بودم.

در همین شهر لندن يك روز ملتفت شدم که اندوخته من که برای مخارج ضروری در بانک بود رو به نقصان نهاده و ممکن است که بیش از پنج یا شش ماه دیگر وجه لازم برای ادامه توقف نداشته باشم يك دفعه مضطرب شده و به‌مکرهای یأس آور فرورفتم و تقریبا در رخت خواب ناراحت بودم که ناگهان وضعیت آن روز عصر در لندن بخاطرم افتاد که با شش لیره در جیب با کمال اطمینان در اطاق انتظار نقشه زندگانی آتیه را طرح مینمودم اکنون با يك هزار لیره در بانک خود را نا امید و مأیوس می‌شمارم. از این مقایسه بخاطرم تسکین یافت و خواب راحتی نمودم. ولی در آن روز در آن ساعت من بیشتر بفکر این بودم که چگونه وجه موجود خود را صرفه جوئی کرده و تا پیدا کردن کار تمام آن را خرج نمایم. موقعی که در برلن بودم یکی دو بار روزنامه مشهور انگلیسی را که دایلی تلگراف می‌گویند خریده و می‌خواندم این روزنامه بیست صفحه بزرگ بلکه بیشتر اعلانات کوچک دارد که به قسمت‌های معین تخصیص داده شده است. چند ستون مفصل برای کرایه اطاق و منزل است. من از سر صفحه این ستون را شروع کرده و بدقت مشغول مطالعه اعلانات آن شدم خواندن زبان انگلیسی بدیهی است که از حرف زدن آن خیلی آسانتر میباشد و هر کس که زبان فرانسه بداند در مدت چند هفته میتواند از روزنامه‌های انگلیسی استفاده کند بعلاوه اعلانات هم بطریق ساده و موجز نوشته میشود. عموما محل خانه و میزان قیمت را اهمیت میدهند. در آنوقت در انگلستان هم ارزانی بود و با يك لیره ممکن بود که اطاق و پانسیون برای یک هفته کرایه شود.

من تمام ستون روزنامه را خوانده تا يك اطاقی را که بهمین قیمت در

پانسیون نوی نوشته بودند پیدا کردم آن اعلان را از روزنامه جدا کرده با قوت قلب و شهامت چمدان كوچك خود را بدست گرفته بطرف ایوان ایستگاه روان شدم . قبل از چهارمارك پول آلمانی را كه همراه داشتم در دكان كوچك صرافى بیول انگلیسی تبدیل نمودم . چون دیگر مطمئن بودم كه با شش لیبره میتوانم زندگانی خود را تا شش هفته در این شهر ادامه دهم دیگر خجالت نمكشیدم و سر خود را بلند نگه داشتم و بمسافریز نگاه میکردم . بهمین حالت جلوى ایوان ایستاده تا يك درشكه كوچك يك اسبه رسید و مسافر خود را كه پیرزنى بود پیاده كرد و من هم بدون سؤال و جواب در آن قرار گرفته و اعلان روزنامه را بدست درشكه چى دادم او با سر اشاره نمود و راه افتاد و تقریباً پس از ده دقیقه طى مسافت مرادريك كوچه تنك و خلوتى پیاده نمود و دوشلیك كه چهار قران پول ایران بود زبابت كرایه دریافت نمود و بلا درنگ از آنجا دور گردید . من در جلوى در خانه محقرى ایستاده و چمدان خود را همینطور در دست داشتم . زنك در خانه را كشیده و منتظر صاحب آن گردیدم . چند ثانیه بی شرطول نكشید دخترى كه ظاهرأ خدمتكار بود در را كشود و مرا بداخل آنجا دعوت كرد . چند كلمه بانگلیسى گفت كه من ملتفت نمیشدم اعلان روزنامه را با نوشتن دادم او با دست اشاره كرد كه تأمل نمایم و رفت كه خانم خود را خبر نماید دو دقیقه بعد صاحب خانه كه زن سالخورده ای بود آمد . اول بانگلیسى و بعد كه مشاهده كرد كه در فهم آن ضعیف هستم بزبان آلمانی خیلی فصیح پرسید كه چه میخواهم من مثل اینکه در وطن خود هستم و بزبان عادى صحبت میکنم فوق العاده خوشوقت شدم موضوع اعلان را باو گفتم قدرى خندید و اظهار داشت كه این تنها اطاق ارزان او بوده و همین امروز صبح بيك نفر ایتالیائى اجازه داده است ولى او يك اطاق بزرگترى را كه كرایه آن با پانسیون هفته ای سی شیلینگ است در اختیار من گذارده و حاضر است كه پنج شیلینگ از قیمت آن را برای اینکه من محصل هستم تخفیف بدهد . من تأمل ننموده پیشنهاد او را پذیرفته و با طاقى كه در مرتبه سوم خانه بود هدایت شدم خوشبختانه این خانم صاحب خانه از یهودیان آلمان بوده و از چندین سال پیش با شوهرش به لندن آمده بود و شوهرش در

همین شهر فوت نموده و این خانم برای کسب زندگانی خود و دخترانش این پانسیون را باز کرده بود . برحسب تصادف من از روی اعلان روزنامه بچنین محلی هدایت شده بودم که در چند روز اقامت از حیث زبان در زحمت نباشم . چند روز اول من بیشتر از منزل بیرون رفته و بکوچه‌ها و خیابانهای شهر اندکی آشنائی پیدا کردم و از پشت شیشه‌ها اجناس مغازه‌ها را میدیدم که بطرز مجملی بمعرض فروش گزاریده بودند. دکانهای خیاطی و کفاشی و پیراهن‌دوزی که بی نهایت در احتیاج آن بودم ساعت‌ها جلب توجه مرا بخود مینمودند ولی هیچکدام از آنها حل مسئله مشکل کسب وسایل زندگانی را نمیکرد . من پس از اینکه يك يا چند ساعت آن اجناس را مشاهده میکردم يك دفعه بوضعیت حقیقی خود برگشته و دوباره در دریای فکر فرو میرفتم که اگر زبان انگلیسی من در تکلم باندازه کافی بود حتماً در پیدا کردن شغل و خدمتی کامیاب میشدم زیرا که ستون جراید پر از اعلانات برای کارمند و شاگردان مغازه‌ها بود ولی من در این قسمت خیلی ضعیف و از ادای مطلب و نیت خود عاجز بوده و جرئت اینکه خود را برای چنین خدماتی معرفی کنم در خود نمیدیدم در روزنامه اعلانات خدمت را طبقه بندی کرده و برای هر سخنی قسمت معینی اختصاص داده بودند .

مثلاً يك ستون فقط برای ماشین نویس‌ها بود و يك ستون هم برای تند نویس‌ها و همچنین نظایر دیگر آن . هر کسی را باصفات معین برای خدمت مشخصی میخواستند معلوم بود که برای مردمان بی حرفه محلی در مؤسسات موجود نیست .

من چون خودم را در این قسمت عاجز می شناختم این بود که بکلی مایوس شده و در انتخاب راه زندگانی بی چاره مانده بودم تا اینکه اتفاقاً بيك قسمتی که بهیچوجه بآن توجهی نداشتم تصادف کردم و آن قسمت تعلیم و تربیت بود و در انگلستان تعلیمات ابتدائی و متوسطه ملی بوده و جزء مشاغل آزاد در دست اشخاصی بود که خود تعلیمات لازم را دیده و وسیله تأسیس کلاس و مدرسه را شخصاً تهیه نموده‌اند . دولت از این بابت بآنها کمکی

نکرده و در امور آنها مداخله نمی نماید . از این جهت عده مدارس خصوصی در شهر های بزرگ و در دهات بی نهایت زیاد می باشد و اهالی فرزندان خود را بیشتر باین قبیل مدارس می سپارند .

برای پیدا کردن آموزگار و شاگرد در انگلستان موسساتی با اسم آژانس تعلیمات هست که با چنین مدارس و اشخاص اشتراك مساعی مینمایند. من يك دفعه متوجه این قسمت شده و شب در خانه با فراغت خاطر مشغول مطالعه آن گردیدم. اعلانات هم برای شاگردان بود و هم برای آموزگاران در قسمت شاگرد آژانس تعلیمات نوشته بود که مثلاً در فلان مدرسه در شهر یادريك دهکده شاگرد شبانه روزی برای تحصیل ابتدائی یا متوسطه بچنین قیمت و شرایطی قبول می گردد اولیای اطفال می توانستند که با کمک آژانس محل مناسبی برای تعلیم و تربیت اطفال خود انتخاب کنند و در قسمت آموزگاران با شرایط معین بجهت فنون مختلف داوطلب میخواستند . در این قسمت چند اعلان باین مضمون دیده میشد که مثلاً برای آموختن زبان فرانسه یا آلمانی به چند طفل در مدرسه یا مکتب خانه محل برای یک نفر استاد باقی است که فقط بهمان اطاق و خوراك راضی بوده و توقع مواجب دیگر نداشته باشد .

این موضوع بیشتر برای خارجی ها بود که مدت چند ماهی برای تکمیل زبان بانگستان آمده و هم زبان انگلیسی خود را یاد می گرفتند و هم با اطفال انگلیسی زبان مملکتی خود را می آموختند و خرج مدت اقامت را باین وسیله تامین می ساختند . متأسفانه من از هیچ کدام این ملل نبودم که زبان مادری من مورد احتیاج باشد و در زبان فرانسه و آلمانی هم معلومات من خیلی مقدماتی بود .

معهداً من مأیوس نشده و ستون اعلانات را میخواندم که يك شب تصادفاً با اعلان کوچکی که از طرف یکی از این آژانسها بود برخورد کردم. در این اعلان نوشته بود برای دهکده هن فیلد در ناحیه سسکس يك معلم آلمانی و فرانسه میخواهیم که در مدرسه ابتدائی بچهار نفر طفل مقدمات این زبانها را بیاموزد در عوض نصف مخارج شبانه روزی او را مدرسه پرداخته و نصف دیگر

را که دولیره است خودش تأدیه نماید . ماهیانه مدرسه برای شام و نهار و منزل رویهم چهارلیره بود که نصف آن دولیره را من شخصاً باید بدهم بگیرم این اعلان درست همان آرزوئی بود که من نزد خود داشتم و فکر نمودم که با این ترتیب من خواهم توانست چندین ماه در این مدرسه توقف کرده و ضمناً تکمیل زبان انگلیسی بپردازم .

بدون تأمل با کمک کتاب لغت شرحی به نشانی آژانس نوشته و يك تمپر يك پنی که پنج شاهی بیول ایران است و قبلاً تهیه کرده بودم بآن چسبانده و همانوقت شب از خانه بیرون آمده پاکت را در صندوق پست قرار دادم و آن شب و روز دیگر را با اضطراب بسر آورده و بیم از آن داشتم که دیگری مقدم گردیده و این شغل را از دست من برباید .

آفرین طرف عصر چندین دفعه بطرف میزی که مراسلات ساکنین خانه را که پست میرسانید و روی آن میگذاردند رفته و مایوس بر میگشتم، روز دیگر نیز بهمین منوال گذشت و با کمال یأس از خانه بیرون آمده و در کوچه ها و خیابانها بدون مقصد قدم میزد و فکر میکردم که معطل نشده بلافاصله کاغذی به پدرم نوشته و به تقصیر خود اعتراف نموده و تقاضا نمایم که مبلغی برای مخارج مراجعت من بایران حواله نماید . باهمین فکر بمنزل برگشتم و در توی دالان عمارت دختر بچه کلفت آنجا پاکتی که با پست رسیده و روی میز مانده بود بمن داد . از مشاهده آن خیلی خوشوقت شدم و بدون انتظار به مضمون آن که ممکن بود جواب رد تقاضا باشد روانه اطاق گردیده آن را باز نموده خواندم فقط در جواب بمن نوشته بود که فردا صبح ساعت ده در دفتر او بيك آدرس معینی حاضر شوم .

البته امکان داشت که بغیر از من بچندین نفر دیگر همین جواب ارسال شده باشد و بعد دیگری هم خود را داوطلب چنین خدمتی معرفی نموده باشند معیناً این کاغذ را امید بخش پیدا شده و بدون دغدغه خاطر نسب را بروزسانیده و با پرسش زیاد نشانی که در مرکز شهر بود خود را بآنجا رساندم . در يك ساختمان کهنه در دواطاق که وچك تاریک پیرمردی پشت میز نشسته يك دختر جوان هم با ما نشین تحریر مشغول کار بود . من

مراسله را بدست آن شخص دادم او قدری به سیمای من نگریست و پرسید که شما از چه ملتی هستید زیرا که من در کاغذ خودم ابدأ اشاره باین موضوع ننموده بودم . باترس و لرز گفتم که ایرانی هستم ولی سالهاست که در آلمان و فرانسه تحصیل نموده باین دوزبان خوب آشنا شده‌ام .

او از کشوی میز يك کاغذی را که از آلمان برای او نوشته و تقاضای معلم انگلیسی بجهت يك مدرسه تجارتی نموده بودند در آورد و بمن داد و گفت این را ترجمه کنید من مضمون آن را خوب فهمیدم ولی از ترجمه انگلیسی آن عاجز بودم آن شخص اظهار داشت که حیف اطلاعات شما در زبان انگلیسی خیلی کم است و گرنه يك خدمت بسیار خوبی برای شما در همین لندن موجود بود يك کتابفروش از من بکنفر آشنایان آلمانی و انگلیسی خواسته ولی فعلا شما نمی‌توانید چنین خدمتی را انجام دهید بهتر است که بهمین مدرسه هنر فیلد بروید و پس از اینکه انگلیسی را یاد گرفتید بمن بنویسید که تا يك کار بهتری برای شما تهیه کنم .

من در این موقع بیش از این مساعدت خدمت بالا تری را مترصد نبودم و تشکر نموده و موافقت خود را اظهار داشتم او هم بهمان دختر خانم يك مراسله مختصری دیکته نمود که با ماشین نوشت حاضر نمود آن را بمن داده و راهنمایی کرد که بچه ترتیب خود را بمحل مدرسه برسانم . من خوشحال و خرم بخانه آمده و بصاحب پانسیون اطلاع دادم که روز دیگر که آخر هفته اقامت من بود من اطاق را تخلیه کرده و بمسافرت میروم . صبح روز دیگر باهمان چمدان فرسوده بار دیگر خود را بایستگاه راه آهن رسانده و يك بلیط درجه دوم برای دهکده هنر فیلد اکتیاع نمودم .

از لندن تا آن نقطه تقریباً يك ساعت مسافرت باترن بود . قطار از جاده‌ای میگذشت که اطراف آن باغات و کلبه های روستائی باندازه فراوان وجود داشت و من از پنجره بدون خیال و واهمه از آینده به این مناظر تماشا میکردم ، بعد از ورود بد، دیگر در آنجا درشکه و حمال وجود نداشت خودم چمدان را بدست گرفته و بمدرسه که صد قدم دورتر قرار داشت روان شدم مدیر مدرسه مراسله آژانس را خوانده و معلوم بود که خوشوقت است از

اینکه شرایط او را قبول کرده و حاضر شده‌ام که در چنین محلی اقامت
نمایم زیرا که آن دهکده تقریباً در شصت سال پیش از این یکی از دهاتی
محسوب می‌گشت که نمی‌بایستی بیش از چهل یا پنجاه خانوار سکنه داشته
باشد تنها يك خیابان تنگ و کوچکی داشت که چند باب دکان و مغازه
برای رفع احتیاجات اولی در آن دیده می‌شد .

خود مدرسه متعلق بیک خانم سالخورده‌ای بود که بوسیله پسر و عروس و
دو دخترش آنجا را اداره می‌کرد . بیست نفر شاگرد دختر و پسر داشت که
آنها شبانه روزی بوده و از نقاط مجاور بآنجا فرستاده شده بودند . مؤسس
اصلی مدرسه چند سال بود که فوت کرده و خانم او فعلاً متصدی شده و در
انتظار بود که آنجا را بفروش رسانیده و خود را از این زحمت خلاص سازد .
کارمندان یعنی آموزگاران مدرسه همان خانواده‌ی مرد متوفی بودند . پدر چهار
نفر از اطفال تقاضا کرده بودند که به بچه‌های آنها زبان آلمانی و فرانسه
بیاموزند این بود که خانم نمی‌توانست يك معلم مخصوص دعوت نماید
و ناچار از آژانس خواهش کرده بود که يك نفر خارجی را برای او پیدا کند که
اقلاً نصف خرج شبانه روزی را خودش بپردازد و این قرعه خوشبختانه بنام
من اصابت کرد . من توانستم مدت سه یا چهار ماه در آن دهکده که
شبیه زندگانی محبوسین بود بسر آورده و زبان انگلیسی خود را تا درجه‌ای ترقی دهم
زندگانی خیلی ساده و طبیعی و دهاتی بود . کلاس درس شبیه يك انبار بزرگی
بود که در اطراف آن نیمکت و میز قرار داده بودند . تمام شاگردان در
همان يك اطاق درس خوانده و تمرین می‌نمودند .

اطاق نهار خوری قدری کوچکتر ولی به همین وضعیت بود و تمام خانواده
و شاگردان در این اطاق غذا می‌خوردند و خوراك آنها خیلی ساده و يك
نواخت بوده شب راهم شاگردان در طبقه دوم که دارای دو اطاق بود می‌خوابیدند
و یکی از اهل خانواده مراقب تنظیم و ترتیب خواب آنها بود . من هم مثل سایر
شاگردان همین طرز زندگانی را داشتم و خیلی بندرت از مدرسه بیرون
آمده یا در ده گردش می‌کردم بیشتر اوقات بخواندن کتاب انگلیسی وقت خود
خود را می‌گزرانیدم .

البته يك چنین زندگانی برای من که تا آنوقت وضعیت خیلی مساعدی داشتم و در نعمت عمری گذرانیده بودم قدری ناگوار بود و پیوسته در فکر و در صدد بودم که يك ترتيب بهتری برای ادامه اقامت در انگلستان برای خود تهیه کنم. مخارج تحصیل را مرتباً پدرم هر ماهه سی تومان به لیره حواله میکرد و من هم تأمین و انستم آن را مصرف نموده پس انداز مینمودم و از این بابت دیگر نگرانی نداشته و میتوانستم چند ماهی مخارج خود را تحمل کنم. ولی در این مدرسه محل راحتی که بتوانم روزنامه بخوانم و جواب اعلانات را بنویسم نداشتم تمام اطاقها مشترك بود، فقط روزهای يكشنبه اهل آنجا از معلم و شاگرد صبح و عصر مجبور بودند که به کلیسای دهکده بروند من چون از مذهب آنها نبودم از این زحمت معاف شده و در کلاس میماندم و از این فرصت استفاده نموده دو یاسه کاغذ در جواب اعلانات تهیه کرده و بصندوق پست میانداختم.

اتفاقاً اغلب آنها بلا جواب میماند یا شرایطی مطالبه میشد که در من موجود نبود. برای خدمت در مدارس دیپلم و یا تصدیق نامه لازم بود که من فاقد آن بودم تا اینکه در جواب اعلانی که تقاضای معلم زبان آلمانی و فرانسه نموده بود يك نامه دریافت کردم که از من دعوت نموده بود يك روز برای مذاکره مستقیماً به شهر ایست بورن که یکی از شهرهای کنار دریا و بیش از يك ساعت مسافت آن از دهکده نبود بروم. من بیک عنوانی از مدیر مدرسه مرخصی گرفته و بآن شهر رهسپار شدم. ایست بورن شهر با صفا و محل بیلاقی اشخاص متمکن آن حدود هست. مؤسسه‌ای که مرا دعوت کرده بود خانه‌ای بود که در آن چند نفر محصل را برای ورود به مدارس عالیّه آماده میکردند و هر شاگردی تقریباً يك معلم خصوصی داشت.

صاحب آنجا پیرمردی بود بسن هفتاد سال که سابقاً خودش در مدارس عالیّه انگلستان تدریس مینمود و فعلاً بخرج خود خانه بزرگی در ایست بورن ساخته و با چند نفر معلم عده کمی شاگرد را که بیشتر آنها از اهالی جنوب امریکا بودند برای امتحانات ورودی حاضر میساخت. خود او بدون نفر از شاگردها زبانهای یونانی و لاتین میآموخت و بقیه را سایر معلمین متصدی

بودند . امور داخلی مدرسه را خانم او که در ظاهر مسن بود اداره میکرد و معلمین و شاگردان مستقیماً در تحت نظارت وی بودند و شوهرش بآنها توجهی نداشت .

مرا برای تدریس زبان آلمانی و فرانسه دو شاگرد خردسال دعوت نموده بود و پس از مختصر مذاکره قرار شد که من در آنجا بدون حقوق وارد شده و منزل و خوراکم مجانی و بلاعوض باشد. این شرایط خیلی مساعد و مافوق انتظار من بود. از اول هفته من از آن دهکده خارج شده و باین شهر قشنک و زیبا آمدم و چون روزی بیشتر از دو ساعت وقت تدریس من بطول نمی کشید بقیه روز را آزاد بودم که در اطاق خودم کتاب خوانده یا در کنار دریا گردش نمایم. در این مؤسسه هر يك از معلمین يك اطاق علیحده داشتند و خوراك آنها خوب و ممتاز بود. صاحب آنجا با معلمین صحبت نمیکرد و تمام دستور و ارامر از طرف خانم صادر میکردید . من با کمال خوشوقتی از این پیش آمد استقبال نموده و وظیفه خود را از روی وجدان انجام میدادم .

شبهای درسهای شاگردان خودم را از روی کتاب معلم حاضر کرده و صبح برای آنها تکرار میکردم . باین ترتیب هم خودم در این فن ترقی کرده و هم شاگردان از پیشرفت خود راضی بودند. باین ترتیب چند ماهی سپری شد و من دیگر در فکر تغییر شغل و محل نبودم. در مراسلات به پدرم می نوشتم که من خود را برای امتحان ورودی بدانشگاه حاضر می نمایم. ولی در اینجا تقدیر برخلاف میل من آینده ام را معین کرده بود و من بکلی از آن غافل بودم . مدیر مدرسه شخصی بود تندخو و پرخاش جو و دائماً بازن خود درستیز و نزاع بود بطوریکه صدای مشاجره آنها از اطاق بیرون آمده و بگوش میرسید ولی در آنجا کسی اهمیت بآن نداده و توجهی نداشتند و گمان نمیکنم که از معلمین کسی علت اختلاف آنها را حدس میزد . شاید تنها خدمتکار و نوکر مدرسه از آن باخبر بودند .

مدیر مدرسه حالت اضطراب آمیزی داشت مثل این بود که يك فکر پر زحمتی براو تسلط یافته است . خانم برخلاف او خیلی خونسرد و آرام و

بدون سروصدا وظیفه خود را انجام میداد و رفتار او نسبت به عموم معلمین علی السویه بود فقط من مشاهده کردم که در بین معلمین يك جوان اسكاتلندی میباشد که خیلی خوش سیما و نجیب و بیشتر مورد احترام و توجه خانم واقع شده است. در موقع غذا من از زیر چشم نگاه کرده و میدیدم که مقدار حوراك و حتی نوع آن بر سایر قسمت‌ها برتری دارد و در نهار و شام او يك بطری آبجو مخصوص در سر میزش قرار میدهند. اما چیز دیگری من مشاهده نمی‌کردم يك روز صبح هم که در اطاق نهار خوری صبحانه صرف میشد نو کر از خدمتکار پرسید که خانم چرا نیامده است. خدمتکار با يك تبسم استهزاء آمیزی جواب داد که خانم خیلی خسته است. دیروز (باهمین معلمی که توصیف آن گذشت) به لندن رفته بودند.

این صحبت متعلق بآن روزهای آخر بود که من میبایستی آنجا را ترك نمایم. اما قبل از این ایام من مشاهده کردم که رفتار مدیر نسبت بمن یکدفعه تغییر کرده و بايك نظر خشمناکی از زیر چشم بمن نگاه میکنند این رویه را مربوط بحالت عمومی او دانستم که نسبت بهمه يك نواخت بود. در اواخر ماه چهارم اقامت خود که از گردش کنار دریا بخانه بر می‌گشتم مدیر را مشاهده کردم که در اتومبیل بزرگ خود نشسته و او هم در ظاهر بمنزل مراجعت مینماید برخلاف معمول اتومبیل را نگهبان داشت و پرسید آیا بمدرسه می‌آئید جواب دادم بلی، تعارف نمود که پس سوار شوید. من از این اظهار ادب و ملایمت خرسند شده سوار اتومبیل شدم ولی او بهمان حال سکوت باقی بود و حرفی نزد و در حیط مدرسه از اتومبیل پیاده شدم و بطرف اطاق خودم روان شدم. چند روز دیگر که از مدرسه برای گردش بیرون میرفتم او را دیدم که اتومبیل را از گاراژ خارج نموده و در صدد سوار شدن است. این دفعه نیز او از من پرسید که آیا بکنار دریا می‌روید من جواب مثبت دادم و اشاره کرد که سوار اتومبیل شوید ولی در راه يك کلمه حرف نزد و تمام این مدت مثل این بود که بفکر عمیقی فرو رفته بود. یکدفعه ایستاد و اشاره کرد که پیاده شوم و بدون خدا حافظی راه خود را دنبال کرد و رفت. من این دفعه نیز حرکت ویرا حمل بر وضعیت عصبانی و طرز زندگانی وی

نموده تعجبی نکردم تا اینکه سه روز بعد از این واقعه صبح زود که من مطابق معمول قبل از زنگ صبحانه باطاق درس آمده بودم و در کنار بخاری بی‌خیال مشغول خواندن کتاب بود مدیر مدرسه آهسته وارد شده و پشت میز ایستاده بود بدون مقدمه از من پرسید که شما چند وقت است در اینجا می‌باشید گفتم تا یک هفته دیگر چهار ماه خواهد شد . دست به پیشانی خود نهاده اظهار داشت که بنظر من بهتر است که شما این هفته را هم اینجا بوده و بعد برای خودتان يك فكر دیگری بنمائید و يك مشغل مناسب تری برای خود تهیه کنید و منتظر جواب هم نشد و دور گردید. من از این حرف و این حرکات او نتوانستم علت را استنباط کنم فقط طرف عصر در موقع صرف چای که همه در يك اطاق جمع میشدند واقعه را برای خانم نقل کردم او قدری متفکر شد و اظهار داشت که من از علت این موضوع بیخبر هستم ولی چون شوهرم در فکر خود مصر و آزاد می‌باشد این است که تصور میکنم برای خودتان هم بهتر است که مطابق میل او رفتار کنید و يك کار دیگری را در نظر بگیرید . من ناچاراً با اعلانات جراید متوسل شده و چندین نامه به مدارس یا بازانسها فرستادم جوابی نرسید دیگر مصمم شدم که بایران مراجعت کنم . در آخر هفته بایستگاه راه آهن رفته و يك بلیط برای لندن خریده و بعلاوه دستور دادم که چمدان مرا خودشان از آن منزل با ترن بلندن بفرستند باین طریق من از بردن چمدان شخصاً راحت شده و در مقابل اجرت کمی این زحمت را بعهدۀ اداره مخصوص راه آهن قرار دادم . روز بعد هم با فراغت خاطر از این خانه بیرون آمده و یکسر بلندن رسیدم . اما متأسفانه از چمدان خبری نبود و مؤسسه حمل و نقل هنوز آنرا بلندن نفرستاده بود ناچار يك اطاق در یکی از مهمانخانه‌های نزدیک ایستگاه اجاره نموده و چند روز با انتظار رسیدن چمدان در لندن توقف کردم .

روزها در شهر بدون مقصد گردیده و شبها باطاق مهمانخانه مراجعت میکردم تا اینکه چمدان رسید و من در همان شب با ترن بطرف بندر و از آنجا از طریق هلند و آلمان بسرحد روسیه روان شدم . در اطاق ترن چند نفر مسافر بودند که روزنامه میخواندند و در یکی از شهرهای نزدیک پیاده شده و رفتند و من تنها در آن اطاق ماندم . شب بود و از خارج منظره‌ای دیده نمیشد

و من همینطور کسل و افسرده و خسته نشسته فکر میکردم که یکدفعه متوجه شدم که روزنامه یکی از آن مسافریں روی نیمکت افتاده است آنرا برداشته و خبرهای آنرا میخواندم زیرا که دیگر باءلانات که بحال من مفید نبود توجهی نداشتیم یکدفعه در صفحه آخر چشم بخبری افتاد که مرا از آن حالت رویا بیدار ساخت.

نوشته بود که در شهر ایست برن در فلان خانه همان محلی که من در آنجا درس میدادم جنایت فجیعی بدست مدیر مدرسه اتفاق افتاده است مدیر مدرسه که نسبت بیکسی از معلمین سوءظن داشته و اسم این معلم را هم ذکر کرده بود و این همان جوان خوش سیما بود که مورد محبت و احترام خانم بود او را با اتومبیل خودش بگرددش برده و بعد حادثه ای برای اتومبیل اتفاق افتاده و آن شخص را مرده در کنار جاده یافته اند .

پلیس معتقد است که قبل از حادثه این معلم با ضرب سنگینی که بر سرش وارد آمده کشته شده است و حادثه اتومبیل عمدی میباشد. مدیر مدرسه توقیف و تحقیقات از عیال او و کلفت خانه شروع شده است اسم مدیر مدرسه و معلم و آن خانه تمام در حافظه من ضبط است اینکه صریحا بآنها اشاره نمیکنم برای این است که در انگلستان احترام اشخاص سخت محفوظ است و قبل از رسیدگی و حکم محکمه نمیتوان اشخاص را متهم ساخت من از این واقعه بیش از آنچه در آن روزنامه خواندم اطلاعی ندارم و نتیجه تحقیقات را نفهمیده ام این است که بطور قطع نمیتوانم اظهار عقیده نمایم اما در آن ساعت افکار غمگینی در من پیدا شد و یک دفعه متوجه وضعیت خود در آن چند هفته گذشته افتادم و دیدم که خداوند مرا از چه خطر بزرگی نجات داده است زیرا که بطور تحقیق معلوم بود که مدیر مدرسه نسبت بوفاداری زنی ظنین بود و مشاجراتی که اغلب بین آنها اتفاق میافتاد و در خارج از اطاق منعکس میگردد مربوط بهمین قضیه بوده است. آن مرد یقین حاصل نموده است که عیال او بایکی از معلمین مدرسه سرورسری دارد اما کدامیک از آنها با او مربوط است برای او کاملاً روشن نبوده است . چند دفعه آن خانم موقعیکه چند نفر از دوستان او بملاقات وی آمده بودند و

جای صرف میکردند مراهم بسالون دعوت کرده و از من راجع بزندگانی طبقه نسوان و مخصوصاً طرز زناشوئی و معاشرت آنها با سایر خانواده هادرایران سؤالاتی میکرد و مهمانهای وی گوش میدادند و توضیحات میخواستند و من نیز بازبان انگلیسی شکسته بسؤالات آنها جواب دادم و از مملکت ایران بطور عموم وخصایص آن مطالبی بیان میداشتم .

مدیر مدرسه در آن چند هفته آخر سوءعظمی نسبت بمن برده و گمان کرده بود که معلم سوگلی عیال وی من هستم. در صورتیکه سن زن از پنجاه سال تجاوز میکرد و من تازه وارد بیست سالگی شده بودم و هیچ تناسب دیگری که سبب تقویت عقیده او باشد در من وجود نداشت آن بدبخت به بشقاب پراز خوراک و بطریهای آبجو همکار دیگر من و گردش رفتن آنها با همدیگر توجهی نداشت و آنها را جز عزندگانی هموطنان خود میشمرده اما حضور مرا در سالون در دو دفعه دلیل قطعی اتهام خود میشناخته است .

دیگر این که مراد دعوت بسوارشدن ماشین خود نموده بود بطور یقین برای اجرای سوء قصدی بوده است که در پیش خود تهیه کرده ولی در انجام آن نرسیده حاصل نموده بود. پس از اینکه مرا از خدمت معلمی معاف داشت و من از مدرسه بیرون رفتم بواسطه تصادف یا اتفاق تازه ای بحقیقت امر پی برده و نقشه ای را که برای دفع من تهیه کرده و نسبت به همشهری خود عملی ساخته بود .

من باین ترتیب از يك مرگ حتمی نجات یافته بودم و مقصر اصلی به مكافات اعمال ناشایسته خود رسیده بود . در اینجا باید اعتراف نمایم که قطعا یکی از اولیاء الله در دادگاه کبریائی واسطه شده و به بیگناهی من شهادت داده و بجوانی من رحم آورده بود .

بدون چنین حمایتی قطعا من در همانجا بدون سروصدا تلف شده بودم . من باین افکار غمگین مسافت بین لندن و سرحد هلند و راه مراجعت در خاک آلمان را گذرانیده و از سپاسگذاری در درگاه احدیت خودداری نمی کردم تا سرحد روسیه بدون توقف خود را رساندم و بی نهایت خوشوقت بودم که از صحنه کارزار خیلی دور شده ام و یقین داشتم که اگر هنوز مرا اخراج نکرده و در مدرسه مانده بودم قطعا مورد تحقیقات پلیس واقع شده مجبور بودم

که بعنوان شاهد یا مطلع در محکمه حاضر شوم .

در سرحد روسیه بلیط ترن مستقیماً برای بادکوبه خریده و سوار شدم و پس از سه روز طی مسافت بآن شهر رسیدم . در این سفر يك واقعه دیگری برایم رخ داد هر چند خطرناك نبود ولی اسباب ناراحتی خاطر مرا بدرجه آخر فراهم ساخت و آن این بود که من در شهر ایست بورن چمدان کهنه خود را که در دو سفر اروپا بامن بود و دیگر پاره شده و از حیز انتقاع خارج گردیده بود بدور افکنده و يك چمدان دیگری که نسبتاً بهتر بود برای خود تهیه کرده بودم این چمدان تازه سبك قیمت ولی محكمه بنظر میرسید . در سرحد روسیه نسبت به اشیاء و کتابهای من توجهی نکردند و پس از معاینه سطحی از طرف مأمورین كمرك مرخص گردیدم حمال ترن چمدان مرا روی طبقه اطاق قرارداد و رفت يك يادو دقیقه پیش از حرکت يك نفر دیگر که حمال ترن نبود ولی لباس کثیف و موهای ژولیده داشت با عجله وارد همان اطاق شد و يك چمدان بزرگ ولی خیلی کهنه را در زیر چمدان من قرارداد و با شتاب و اضطراب پیاده گردید . من تصور کردم که او هم یکی از مسافری است که در دقیقه آخر رسیده و برای خدا حافظی مشایعت کنندگان که عده زیادی از آنها جلوی اطاقهای ترن ایستاده بودند رفته است .

خود من بکوشه ای نشسته کتابی را با دقت مشغول مطالعه شدم . سه یا چهار نفر دیگر هم در آنجا روی نیمکت نشسته با هم صحبت میکردند . بالاخره ترن حرکت نمود و بعد بسرعت خود افزود پس از يك ساعت بيك ايستگاه رسید و توقف کرد تمام مسافری برای صرف نهار یا چای طبق معمول از ترن پیاده شده بطرف رستوران رفتند . من نیز مانند سایرین همین کار را نمودم . يك ساعت در بوفه توقف کرده بعد باطاق خودم مراجعت کردم . يك دهنه مشاهده نمودم که چمدان من در آنجا نیست ولی چمدان مسافر نامعلوم در جای خود باقی است از دو نفر مسافر دیگر سؤال کردم آنها هم مانند من در بوفه بوده و از این باب اطلاعی نداشتند .

ترن در حرکت بود من با اضطراب تمام نزد مستخدم اطاقها رفته و بكمك یکی از مسافری که بزبان آلمانی آشنا بود قضیه چمدان خود را باو گفتم

او هم اظهار بی اطلاعی نمود و گفت باید صبر کنم که باولین ایستگاه رسیده من مراتب را بیست ژاندارم خبر دهم ناچار مایوس و غمگین در اطاق نشسته و در انتظار توقف ترن و شکایت بیست ژاندارم بودم . این دفعه ترن سه ساعت متوالی در حرکت بود تا ایستگاه رسید . بلافاصله من در معیت مستخدم ترن بیست ژاندارم ری ایستگاه رفتم و بکمک یکی از مسافرین قضیه سرقت چمدان خود را برای رئیس بیست ژاندارم بیان کردم اوظاهر اشخاص فهمیده و با تجربه ای بود بایک نفر دیگر برخاست و بامن باطاق ترن آمد و بآن چمدانی که بجای خود باقی بود نظری افکند و آنرا برداشت و باز نمود . محتوی چمدان فقط کتاب و روزنامه بود . قدری از آنها را ورق زد و خنده نمود و گفت این دفعه آنها اشتباه کرده و چمدان را عوضی برده اند مضطرب نباشید این اشخاص از دزدهای معمولی نیستند و با سبابهای شما اعتنائی ندارند همینکه ملتفت خط خود شدند چمدان را در یک گوشه نهاده و بیست های ژاندارم آنرا پیدا نموده بشما مسترد خواهیم داشت .

این اشخاص از دستجات انقلابی هستند که کتب و مجلاتی را که در روسیه قدغن است در خارج تهیه کرده و از سرحد گذرانیده به همکاران خود در داخل مملکت می رسانند تا آنها بین اهالی تقسیم کنند . طرز عمل آنها بر اینست که این اوراق را در چمدان کهنه ریخته بوسیله دو نفر از رفقای خود در اطاقهای ترن تقسیم میکنند بعد بوسیله رمزی که با خود دارند بدسته دیگری از رفقا خبر می رسانند که در ایستگاه نزدیک چمدانها را بردارند . آن کسیکه برای بردن چمدان وارد ترن شده اشتباه نموده چمدان شمارا بجای چمدان کتابها برداشته و برده است شما باید آدرس خود را بما بدهید تا پس از پیدا شدن آن بشما خبر بدهیم .

من آدرس هتلی را که در باد کوبه میشناختم بآنها دادم ولی هیچ امیدی نداشتم که دگر باره صاحب چمدان خود بشوم . دو روز هم در باد کوبه باین نیت توقف کردم و پس از یأس کامل سوار کشتی شده و بانزلی و بعد بتهران رسیدم . خوشبختانه من وجه ناقابلی را که داشتم در جیبهای لباس مخفی کرده و از این بابت در زحمت نبودم ولی مدت سیزده روز سفر را بایک دست

لباس زیر طی نموده و بسایك وضعیت حیرت انگیزی وارد منزل پدری در تهران شدم . همینقدر خوشوقت و سپاسگذار بودم که مدت دو سال در ممالك غربت بسر برده و سالم و سلامت بوطن برگشته‌ام .



در جستجوی کار

در مدت غیبت من اوضاع سیاسی و اجتماعی وطن تغییراتی نموده و جزئی ترقیاتی مشهود میگردید. تعدادی ادارات جدید بسبك نوین تشکیل شده و کارمندان آن از طبقه جوان بخدمت گماشته شده بودند .

از دولت امریکایک هیئتی بریاست مستر شوشتر برای تنظیم امور مالی بایران آمد و مشغول خدمت شده بودند . اداره‌ای باسم ژاندارمری خزانه تشکیل گردیده بود . تعداد روزنامه‌ها زیاد شده و حتی يك روزنامه یومیه بقطع بزرگ که تا آنوقت در ایران معمول نبود و تازگی داشت باسم ایران نومنتشر میگردید . یکی از مؤسسين این جریده شخصی ارمنی بود موسوم به موسیو بازیل که بدون هیچگونه تظاهری کمک‌های مالی نموده و تقریباً قسمتی از دارائی خود را در اینکار خیر بمصرف رسانید . تمام اراضی واقع در خیابان لاله‌زار که بیش از ده هزار متر بود در بانك شاهنشاهی ودیعه نهاده و پول برای روزنامه که در آنوقت فروش وعایدات نداشت قرض کرده بود بعد هم از تأدیة قرض عاجز مانده و بانك آن اراضی را از قرار متری دو تومان بتملك خود در آورده و باشخاص مختلف بفروش رسانید .

موسیو بازیل زهان انگلیسی را خوب میدانست و در جراید امریکابه نفع ایران مقالات پرارزشی مینوشت . در اواخر عمر باوجود اینکه ثروت خود را در راه آزادی ایران صرف کرده بود در این اواخر مجله‌ای باسم دنیای امروز طبع میکرد و من نیز جزء همکاران او بودم و برای اولین دفعه راجع باصول کارل-مارکس در آن مطالبی نوشته‌ام . این مرد شریف عاشق آزادی بود و روزنامه خود را در اختیار دموکراتها قرار داده بود .

متأسفانه باید اقرار نمایم که نه از طرف جمعیت نه از جانب افسراد هیچگونه کمک و قدردانی هم نسبت باو بعمل نیامد و گمنام و فراموش شده از دنیا رفت . در مجلس ترتیب و تشکیل حزب سیاسی شروع شده و وکلا بدموکرات و اعتدال تفکیک شده بودند . در ظاهر يك علاقہ و جنبشی در وطن هویدا بود ولی در باطن چنگال ظالمانه مستعمراتی روس و انگلیس در شرائین امور فرو رفته و مملکت را با قدمهای سریع بطرف اضمحلال میکشاند . من بایک ذوق و شوق فراوان در جستجوی خدمتی بر آمدم و سعی میکردم که بنوبه خود بتوانم مصدر کاری بشوم .

پدرم دیگر بیکار و خانه نشین بود و عده زیادی از اشخاص درباری خود را بعنوان مشروطه طلبان قالب زده و ادارات جدید دولتی را اشغال کرده بودند . ورود در این قبیل ادارات منحصر باعوان و بستگان آنها شده بود . تنها اداره گمرکات که بوسیله رؤساء بلژیکی اداره میشد از این قاعده مستثنی بود . ولی در این اداره کارمندان حقوق خیلی خیلی که حتی تکافوء مخارج یومیه آنها را نمیکرد دریافت میداشتند و اغلب برای مدت زیادی بکمر کخانه های سرحد و نقاط بد آب و هوا اعزام میکردیدند . حقوق ماهیانه در این نقاط دوردست از پانزده تومان در ماه شروع میگشت و در تمام شعبات دیسیپلین آهنین وجود داشت و کارمندان مطیع و فرمانبردار رؤسای بلژیکی بودند . خود دولت ایران در این اداره نفوذ واقعی نداشت بلکه این اداره راهم که اساسا برای جمع آوری عایدات بجهت پرداخت اصل و فرع قروض روس و انگلیس تشکیل شده بود سیاست خارجی حمایت کرد .

من پس از اینکه از هر طرف مأیوس شده و نتوانستم برای خود شغلی تهیه کنم بگمرک ملتجی شدم . در آنوقت چون عده اشخاص آشنا بالسنه خارجه نسبتاً کم بود اداره گمرک در روزنامه اعلان کرده و عداای را برای خدمت در ولایات دعوت کرده بود . من با چند نفر داوطلب دیگر برای این خدمت خود را معرفی کردیم چون من سه زبان را تا درجه ای مسلط بودم پذیرفته شده و قرار شد که پس از یکماه استاز در مرکز با حقوق ماهیانه سی تومان

به بندر انزلی بروم و به‌افاصله وارد خدمت در اداره کسلی‌پستال
 گمرک شدم و انتظار آخر برج را می‌کشیدم که حکم خود را
 دریافت نموده و بصوب مأموریت حرکت کنم . متأسفانه تقدیر در اینجا
 هم بامن موافقت نکرد و یک‌دفعه مبتلا به چشم‌درد شدیدی شدم که قدرت
 حرکت را از من سلب نموده بود مدتی بود که احساس ناراحتی در چشم
 میکردم ولی اهمیتی بآن نداده و به طبیب هم‌مراجعه نکرده بودم این دفعه
 خارش و آبریزی چشم بطوری شدت یافت که مانع انجام کار شده بود ناچار به
 کمال رجوع نمودم او پس از معاینات دقیق اظهار داشت که من بمرض
 تراخم مبتلا شده‌ام باید اول حاضر به عمل خراش پلکها شده بعد از چند
 هفته استراحت کامل نموده و از نوشتن و خواندن جداً احتراز جویم .

من سلامتی چشمها را بمأموریت سرحدی ترجیح داده و از رفتن به
 انزلی صرف نظر کردم . تقریباً بمدت سه ماه متوالی در تهران مشغول
 مداوا و معالجه بودم تا اینکه خطر مرض برطرف شده و من مجاز بخواندن
 و نوشتن گردیدم . سپس چندماه دیگر هم در خانه نشسته و بمطالعه و تمرین
 وقت خود را می‌گذراندم تا اینکه برادر کوچکترم مرحوم فضل‌الله که بمدرسه
 آلمانی میرفت يك روز خبر آورد که منشی مدرسه با ناظم آنجا يك دفعه
 استعفا داده و مدرسه را ترك کرده اند مدیر مدرسه در تفحص اشخاص دیگری است
 که برای این خدمات دعوت نماید .

مدیر مدرسه شخص فاضلی بود که از طرف دولت آلمان برای این
 خدمت بایران فرستاده شده بود ولی خیلی عصبانی و پرخاشجو بود بطوریکه
 ناظم و منشی که چندین سال در مدرسه خدمت میکردند بالاخره بستوه آمده
 و استعفای خود را تقدیم داشته بودند . من از شنیدن این خبر استعفا داده نموده
 يك درخواستی بوزبان آلمانی نوشته برای مدیر فرستادم در این مراسله
 من اشاره بسوابق شاگردی خود در مدرسه نیز نموده بودم . مدیر مدرسه
 پس از تحقیق از معلمین سابق مرا احضار کرده و در همان روز
 مرا بسمت منشی گری مدرسه با حقوق ماهیانه پنجاه تومان استخدام نمود .

این مبلغ در آن ایام زیادتر از مقرری متوسط کارمندان ادارات دولتی میشد. وظیفه من نگهداری دفاتر مدرسه و وصول و ارسال مراسلات و نظارت بر کتابخانه بود بعلاوه قرار شد که در هر هفته ده درس در کلاسهای ابتدائی نیز بعهدہ من باشد .

باین ترتیب بعد از چند ماه بیگاری من بخدمتی مشغول شدم و باید گفت بغیر از کمربك که آن بطور آزمایش ومختصر بود، مدرسه، اول خدمت من در ایران گردید. مدرسه آلمانی در آن ایام در حقیقت يك مدرسه کامل متوسطه بود که پرگرام آن با مدارس متشابه در آلمان چندان فرقی نداشت ومعلمین آن هم با دقت کامل انتخاب شده و در انجام وظیفه خود فوق العاده ساعی بودند. عده شاگردان از چهار صد نفر تجاوز میکرد و از طبقات مختلف تشکیل میگرددید دولت ایران اهمیت زیادی بوجود این مدرسه میداد ومبلغ کافی برای مخارج آنجا کمک میکرد .

این مدرسه تا جنگك اول بین المللی دوام داشت و بعد منحل شد و سالهای بعد از طرف دولت ایران تبدیل بیک مدرسه صنعتی گردید من مدت دو سال در آنجا انجام وظیفه مینمودم و بتدریج بمقدار خدمت من هم افزوده شد اول پست نظامت منحل شده وزحمات آن بعهدہ منشی محول گردید بعد هم بر ساعات دروس افزوده گردید باین ترتیب که هر وقت یکی از معلمین به علتی غیبت میکرد من قائم مقام او شده و باید کلاس او را عهده دار شوم. از ساعت هفت صبح الی هشت بعد از ظهر من در مدرسه بودم فقط نیم ساعت در همانجا فرصت برای صرف نهار داشتم در عوض حقوق من به هشتاد تومان ترقی یافته بود. بدیهی است کار من یکنواخت وخسته کننده وامیدی بترقی وآتیهای نداشت و یکی از وظایف شاق من آن بود که از رفتن شاگردان بمدرسه روسی ممانعت نمایم.

روسها هم بتقلید آلمانیها يك مدرسه در چند قدمی آنجا تأسیس کرده و چند نفر معلم از مدارس قفقازیه برای تعلیم اطفال ایرانی فرستاده بودند اغلب صاحب منصبان قزاقخانه و بعضی از اعیان که خود رامیخواستند

بسفارت وقونسولگری نزدیک سازند بچه های خود را بمدرسه روسی میفرستادند. در آنوقت اشخاص متنفاذ از هر طبقه سعی داشتند که بوسیله ای خود را با روسها مربوط نمایند اغلب دهات خود را باتباع آنها اجاره میدادند و با تاجر باشی وقونسولگری که معمولاً یکنفر قفقازی بی وطن و شرخر بود طرح دوستی میریختند. مدرسه هم يك بهانه تازه ای بود که این طبقه اشخاص خوب از آن استقبال میکردند. زیرا که سپردن شاگرد بمدرسه کافی بود که وقونسولگری در موقع لزوم تمام خانواده را در کنف حمایت خود قرار دهد. در صورتیکه مدرسه آلمانی دارای چنین اقتداری نبود.

در ایامی که دولت روسیه عهدنامه ۱۹۰۷ را که با انگلیسیها بسته بود در مورد ایران کاملاً بموقع اجرا گذارده و تقریباً تمام منطقه خصوصی خود را تصرف نظامی کرده بود قسمتی از اهالی مخصوصاً طبقه اعیان و اشراف منفعت خود را در تحت حمایت قرار دادن خویش تشخیص میدادند و حتی آنهایی که اطفال خود را بمدرسه آلمانی سپرده بودند پس از افتتاح مدرسه روسها آنها را بآنجا می سپردند بمضیها تعادل سیاسی خود را حفظ نموده نصف از اطفال را بمدرسه روسی و دو یا سه نفر را برای حفظ ظاهر در مدرسه آلمانی باقی میگذارند.

رقابت شدیدی بین این دو مدرسه پیدا شده بود که فوق العاده اسباب زحمت و زیاده شدن وظایف من گردیده بود. مدیر مدرسه روسی شخصی بود از مسلمان های قفقازیه که مدت ها در مدرسه جاسوسی آن دولت خدمت کرده و طرف اعتماد مأمورین عالییه روسیه گردیده بود. این شخص مدتی هم بعنوانین مختلف در ایران اقامت داشته و با اخلاق و آداب طبقات اعیانی خوب آشنا شده بود. اسامی و نشانی اشخاصی را که اطفال خود را بمدرسه آلمانی سپرده بودند بوسیله ای بدست آورده و شخصاً بمنزل یکایک آنها رفته و بآنها حالی میکرد که سفارت وقونسولگری روس مترصد هستند که آنها بچه های خودشان را بمدرسه روسها که برای ایرانی ها از طرف امپراطور عظیم الشان تأسیس شده است اعزام دارند. همین ملاقات و پیغام کافی بود که بلافاصله

چند نفر از شاگردان مدرسه آلمانی کم شده و بر عده شاگردان مدرسه روسی افزوده گردد .

البته این جربان مخفی نمانده و مدیر مدرسه آلمانی و سفارت آلمان از آن مستحضر شدند . آنوقت مطابق دستور وظیفه من این بود که روزهای تعطیل من بخانه پدرهای این قبیل شاگردان اعزام شده و مزایای تحصیل در مدرسه آلمانی را بآنها توضیح بدهم . بدیهی است که این يك چنین عملی ابداع منتج بنتیجه نبود ولی من در زحمت و عذاب بوده و روزهای تعطیل را هم مجبور بودم که بکارهای مدرسه اختصاص دهم . دو سال خدمت مدرسه را بهر نحوی بود با تمام رسانیده و در سال سوم عزم جزم نمودم که بهر وسیله شده خود را از این مخمصه خلاص سازم و این موضوع را نیز یقین داشتم که با بودن در مدرسه آلمانی من بهیچوجه در مقصود خود موفقیت حاصل نخواهم کرد . آنها بمن تصدیق رضایت از خدمت نخواهند داد و شاید هم اساسا مانع قبول من در ادارات یا تجارتخانههای خارجی بشوند . همینطور من در کار خود حیران بودم که يك دفعه وسیله غیر مترقبه ای پیدا شد . مدرسه آلمانی هر سال مدت سه ماه تابستان تعطیل میکردید و معلمین آن بوطن خود مسافرت میکردند . در مدت تعطیل من روزها دو ساعت مجبور بودم که بمدرسه آمده بکارهای آنجا رسیدگی نمایم و جواب مراسلات را بفرستم . در سال سوم که مدیر مدرسه با همکاران خود تهران را برای گذراندن ایام تعطیل ترك کرده من مطابق قرار داد صبح بمدرسه آمده و در اطاق مدیر بکار مشغول میشدم یکروز ناگهان یکی از فراشها بایک نفر آژان وارد اطاق گشته و يك مراسله از طرف رئیس نظمیّه بمن داد و رسید گرفت و رفت . نظمیّه تازه به مستشاران سوئدی سپرده شده و آنها شروع به تشکیلات جدیدی نموده بودند .

من در وهله اول باین کاغذ اهمیت نداده زیرا تصور کردم که از مراسلات عادی است که گاهگاهی دریافت داشته و بآنها جواب مقتضی میفرستادیم و بکار خود ادامه دادم و تقریباً آن را فراموش کرده و پاکت را باز نکرده

بودم پس از نیم ساعت که از سایر مراسلات و صورت حسابها فراغت حاصل شد آن پاکت را برداشته و از مضمون آن اطلاع حاصل کردم . در این مراسله رئیس تشکیلات نظمیه از مدیر مدرسه آلمانی خواهش کرده بود که یکنفر از معلمین خود را که بالسنه آلمانی و فرانسه و فارسی تسلط کامل داشته باشد برای خدمت منشی گری و مترجمی در اداره نظمیه معرفی نماید. مراسله بعنوان فوری فرستاده شده و تقاضای جواب هم کرده بود . من مطابق معمول جواب مراسلات مربوط بمدرسه را خودم نوشته و امضاء میکردم ولی این مراسله تقریباً شخصی و متعلق به خود رئیس بود. مدتی ب فکر فرو رفتم و در صدد وسیله ای بودم که از موقع استفاده کرده و خودم را برای این خدمت معرفی نمایم و این بهترین موقعی بود که میتوانستم خودم را از بند ایسن شغل پر دردم و سر در مدرسه آلمانی خلاص نمایم و اگر رئیس مدرسه در تهران بود من بهیچوجه نمیتوانستم که بمقصد خود نایل گردم . پس از اندکی تأمل شرحی در جواب نوشته و خود را برازنده این خدمت معرفی کرده و نامه را مابین نموده و امضای رئیس مدرسه را کاملاً تقلید و در زیر آن موشح کردم . در آنوقت بهیچوجه این فکر در خاطر من خطور نمی کرد که این عمل جعل و مستوجب مجازات است بعلاوه من بر رئیس نظمیه که خودش مسئول کشف جنایات است نیابستی يك چنین کاغذ معمولی را بفرستم . خوشبختانه در آنوقت برای جعل اسناد در ایران قانونی وجود نداشت و قطع دارم که خود رئیس نظمیه هم از این مبحث بی اطلاع بود . در آن زمان در ایران عده زیادی باین کار اشتغال داشتند و اسناد و قبالات خرید و فروش می نوشتند مخصوصاً بعضی از آقایان علماء در این فن مهارت کامل پیدا کرده بطوریکه اسناد رسمی مکرر شده و قیمت اصلی خود را از دست داده بودند .

بیشتر از رجال و اعیان ایران املاک خود را با این قبیل وسایل بدست آورده بودند. حتی القاب سلطنتی که در آن زمان شیوع داشت بهمین طریق رواج پیدا کرده بود . پس عمل كوچك و بی ادیتی را که من در آنوقت برای اولین و آخرین دفعه مرتکب شدم خیلی ساده و مخالف منافع کسی نبود . آن روز، پنجشنبه بود من صبح جمعه آن پاکت را

درجیب نهاده بطرف خانه رئیس تشکیلات نظمیه که در خیابان امیریه نزدیک منزل خودمان بود روان شدم . رئیس تشکیلات نظمیه با دونفر دیگر از مأمورین سوئدی در خانه ای که متعلق به مقتدرالملک بود سکونت داشتند . روز تعطیل بود و من می دانستم که تنها میتوانم او را در آنجا ملاقات کنم کاغذ را با آژان شان داده گفتم که از طرف رئیس مدرسه آلمانی میبایم و کارفوری دارم خود رئیس تشکیلات مرا احضار کرده است او هم پاکت را گرفت و برد و پس از یک ربع ساعت مراجعت نموده گفت بفرمائید و مرا راهنمایی کرد با طاق نهار خوری که هر سه نفر در آنجا صبحانه میل کرده و مشغول کشیدن سیگار بودند . و استداهل رئیس تشکیلات اظهار داشت که در جواب تقاضای من رئیس مدرسه شما را معرفی کرده است و ما یک نفر منشی میخواهیم که کاملاً بتواند مراسلات فرانسه را نوشته و گزارشات آلمانی را بفراanse و فارسی ترجمه کند فعلاً ما در اداره دونفر داریم ولی معلومات آنها بانداره کافی نیست و باین جهت از مدیر مدرسه چنین تقاضائی را نموده ام . من از این بابت او را مطمئن ساختم . بلافاصله مقداری کاغذ فرانسه و فارسی بمن داد که حضوراً برای او ترجمه کنم این مراسلات قبلاً ترجمه شده و نسخه آن در دست خود وی بود .

من یکایک آنها را برای وی ترجمه کرده و خواندم اغلب ترجمه های او مغلوط بود و با متن عبارت تطبیق نمیکرد . من این اختلافات را برای او شرح دادم خود استداهل قدری فرانسه میدانست ولی رفقای او فقط بزبان آلمانی و انگلیسی میتوانستند صحبت کنند و استداهل اظهار داشت که ما شما را برای مدت سه ماه بطور امتحان می پذیریم ولی قبول خدمت شما منوط بر این است که کاملاً از وضعیت کار شما مطلع بشویم .

این پیشنهاد درست موافق میل من بود زیرا که تعطیل تابستان تا آنوقت تمام شده و اگر من بطور قطع داخل خدمت شده باشم دیگر گمان نمیکردم که رئیس مدرسه آلمانی بتواند وضعیت مرا مختل سازد و لذا در جواب تشکر کرده و قرار شد که صبح روز بعد خود را در اداره معرفی نمایم .

ضمناً با آن دو نفر دیگر قدری صحبت بانگلیسی و آلمانی نموده

بخانه مراجعت کردم ، روز بعد صبح با اداره رفتم . برگدال
 که رئیس اداره تأمینات بود پهلوی دستدا هل در اطاق کاروی نشسته بود به من
 گفت من مخصوصا زود تر آمده و در انتظار شما بودم زیرا که مدت يك
 هفته است که در سفارت بلژيك سرقتی شده و مقداری از لباسهای وزیر مختار
 را برده اند من تا کنون چون مترجم خوبی در زبان آلمانی نداشتم درست
 نتوانسته ام که جزئیات این سرقت را از کارمندان خود سفارت تحقیق کنم
 و وزارت امور خارجه مخصوصا تأکید کرده که در پیدا کردن آن اشیاء
 و دستگیری سارق اهتمام شود و قبل از همه چیز لازم است که امروز شما
 فقط با من همراهی کرده به سفارت برویم و من بوسیله شما تحقیقات خویش
 را بعمل آورم ... در آنوقت اتومبیل و در شبکه شیک در ادارات معمول نشده بود
 برای سرویس اداره تأمینات يك در شبکه با چرخهای آهنی که صدای دلخراشی
 روی سنکهای کوچه ها و خیابانها مینمود اختصاص داده بودند با همان در شبکه ،
 برگدال و من بسفارت بلژيك که در اواخر خیابان علاه الدوله قدری بالاتر
 از سفارت آلمان بود روان شدیم . آن سفارت اکنون به پاساژ و مغازه
 های بزرگی تبدیل شده است . در سفارت قزاق ایستاده بود ولی چون
 برگدال فرنگی بود از ورود ما بتوی باغ جلو گیری نکرد اما ما خودمان
 همان نزدیک در ایستاده و گفتیم که نایب نوکر هارا که معمولا شخص ناظر است
 صدا کنند ما از طرف نظمیة آمده و میخواهیم از او بعضی پرسش راجع به سرقت بنمائیم
 قزاق بداخل سفارت رفته و پس از چند دقیقه با شخص ناظر برگشت ناظر که او از
 این سرقت و شکایت سفارت اطلاع داشت از دیدن ما تعجبی نکرد و با کمال
 ادب جواب داد که هر نوع اطلاعاتی را که بخواهید و من از آن خبر داشته
 باشم عرض خواهم کرد . برگدال بوسیله من از او پرسید که آیا شما خودتان
 از افراد سفارت کسی را مظنون می دانید یا خیر . ناظر قدری با طراف
 خود نگریسته و گفت آقایان موضوع آنقدر مهم نیست که من فکر کنم که
 یکنفر از همکاران من مرتکب چنین سرقتی شده باشد تمام مستخدمین
 اینجا مدت چندین سال است که در سفارت هستند و تا بحال خطائی از آنها

دیده نشده است من نمی توانم بگویم که برای این جزئی اشیاء یکی از آنها سوابق خود را بکنار گذارده و لباس نایب را بدزدد .

من از شنیدن این جمله که با بی اعتنائی گفت و اشاره بمختصر لباس نایب کرد متعجب شده بدون اینکه از برگدال دستور بگیرم به ناظر گفتم مگر لباسها متعلق بوزیر مختار نیست. ناظر سری تکان داده جواب داد که وزیر مختار بلژیک در آنجا نیست و برخصی رفته است این نایب سفارت است که حالا خودش را کاردار معرفی کرده و لباسها متعلق باین شخص میباشد . من مطلب را به برگدال گفتم از او خواهشی کردم که کاغذ وزارت امورخانه و رونوشت شکایت سفارت بلژیک را که درجیب داشت بمن بدهد . در رونوشت کاغذ سفارت نوشته بود که مقدار لباسی که عبارت از لباس رسمی و چند دست کت و شلوار نو و پوتین و جوراب و کراوات و غیره است و قیمت آن به مبلغ پنج هزار تومان میشود از اطاق وزیر بسرقت رفته است و دزدان که ظاهراً عده ای بودند از خارج باغ وارد شده و درغیبت وزیر دستبرد باشیاء موجود زده اند . با اجازه برگدال من مضمون کاغذ را برای ناظر خواندم . او بحال تعجب سری تکان داد و گفت این خوش غیرت میخواهد از موقع استفاده کند تمام لباسهای او دوست تومان هم نمیشود بعد خودش از حرف خود مضطرب شده بمن گفت شما را بخدا قسم این حرفها را دیگر برای رئیس ترجمه نکنید . بهتر این است که با خود نایب صحبت کنید و مثل این باشد که مرا اساساً ندیده اید .

من باو قول دادم که اشاره ای باو نکرده و خواهش کردم که به کاردار خبر بدهد که ما برای پیدا کردن دزد اشیاء آمده ایم . ناظر بطرف اطاق کاردار روان شد و مدتی طول داد و پس از مراجعت بمن گفت یارو چندان از ملاقات شما خوشحال نشد ولی بفرمائید . برگدال و من بدفتر سفارت رفتیم جوانی که خیلی از خود راضی و بمقام خویش می بالید از ما پذیرائی کرد لدی الورود اظهار داشت که آقایان من شکایت خود را بوزارت امور خارجه کرده ام . آنها مسئول حفظ اموال ما هستند و با نظمیه ماکاری نداریم . حدس زدم که او تصور کرده است که نظمیه سارق را دستگیر و اشیاء

را پیدا کرده و می‌خواهد مسترد سازد و این خبر موافق میل باطنی او نبود
من او را از این اشتباه خارج ساختم جواب دادم که ما برای دریافت
دستور نزد شما آمده ایم و اساسا گمان نمی‌کنم که با این مقدمات ما موفق
بدستگیری سارق بشویم .

از شنیدن این حرف یکدفعه کاردار خوشحال و خندان شده و طرز صحبت
خود را با ما تغییر داد و تعارف بسیار نمود چند دقیقه در آنجا نشسته و از
مسائل مختلف صحبت کردیم بعد خیلی دوستانه خدا حافظی نموده از اطاق
بیرون آمدیم . بمحض اینکه وارد باغ سفارت شدیم برگدال اظهار داشت که
من از بیانات کاردار چیزی ملتفت نشدم و نفهمیدم که سوءظن او نسبت بکی
است آیا تصور میکنند که این سرقت مربوط بخود اعضاء سفارت است یا از
خارج کسی با آنجا وارد شده است .

من آنوقت آنچه خودم از فحوای حرف ناظر و حرکات خود آقای کاردار
استنباط کرده بودم برای او گفتم و شرح دادم که اساسا سرقت مهمی واقع نشده
فقط مختصر لباس و اشیاء کاردار را روز روشن از اطاقش برده اند چون مطابق
اظهار ناظر این اشیاء چندان قیمتی هم نداشت از خود کارمندان سفارت ممکن
نیست که کسی مرتکب آن شده باشد و اگر هم دزد از خارج وارد سفارت شده
بود باین اشیاء مختصر قناعت نمی‌کرد من تصور می‌کنم که این کار یا بدست
یک نفر گدا یا يك بچه واقع شده باشد . و باو حالی کردم که مقصود اصلی
کاردار هم پیدا کردن سارق و اشیاء نیست و از استرداد آنها چندان خوشوقت
نخواهد شد فکر او اینست که اشیاء پیدا نشود تا او بتواند خسارت و قیمتی
را که خود او صورت داده است از دولت مطالبه کند زیرا که در ایران معمول شده است
که سفارتخانه‌ها در چنین موارد از دولت غرامت خود را دریافت می‌دارند
برگدال از شنیدن این حرف بفکر فرو رفته گفت پس مسئولیت ما خیلی
زیادتر گردید و وزارت امور خارجه بیشتر برای پیدا کردن سارق تا کید
خواهد کرد باید يك فکر فوری و عملی بنمائیم همینطور صحبت کنان بدر
بزرگ رسیدیم در آنجا دیدیم مابین قزاق ، قراول ، و ناظر و يك گماشته

سفارت مشاجره است و هر سه نفر بلندحرف زده و راجع باین موضوع اظهار عقیده مینمایند من بطور ملایم و خنده کنان داخل مباحثه شده و از ماهیت آن استغفار نمودم.

قزاق گفت آقامن میگویم که ممکن نیست این دزد از بیرون آمده باشد زیرا که ماروز و شب در اینجا هستیم و از جلوی چشم ما کسی نمیتواند وارد شده و ما او را نبینیم پس اگر سرقتی شده باشد مربوط بخود داخل است ربطی بخارج ندارد. نوکر در جواب همان استنباط مراجواب میداد و اظهار میداشت که هیچکدام از مستخدمین سفارت خود را برای يك چنین اشیاء بی قیمت بی آبرو نمیسازند. لباس رسمی کاردار بدرد هیچکس نمیخورد و سمسارها آن را بده تو مان هم نمیخرند. ناظر نیز عقیده او را تأیید میکرد. من پرسیدم که در نزدیکی اینجا اصطبل یا کالسکه خانه نیست که بچه ها از آنجا بتوانند داخل باغ سفارت بشوند چون در اول ورود مشاهده کردم که دیوارهای باغ زیاده بلند نیست و درختهای کهنسال نزدیک آنها روئیده است. نوکر سفارت گفت چرا آن طرف باغ اصطبل یکی از اعیان است و خانه ها گرد آنها دائماً روی پشت بام بازی میکنند و از شاخه درخت توت میوه می چینند من خودم چند دفعه با او دعوا کرده و فحش داده ام.

من به برگدال گفتم شما در همینجا صبر کنید تا من درخت و دیوار را نگاه کنم او هم در درشکه نشست و من بآن طرف روان شدم و مشاهده کردم که در آنجا درخت توت بزرگی بود که شاخه های آن روی پشت بام هم سایه کشیده بود و با کمال سهولت ممکن بود که از آنجا کسی وارد باغ سفارت بشود. همین یکنظر کافی بود که مراد در رد پای سارق کمک نماید با عجله مراجعت نموده و از آن گماشته نشانی کامل خانه شاگرد هم سایه را گرفته خودم تنها بطرف آن خانه روان شدم. برگدال همینطور در درشکه نشسته و تبسم میکرد. من از یکنفر مرد پیر که ظاهراً نوکر خانه بود سراغ خانه شاگرد را گرفتم او اظهار داشت که مدت يك هفته است که مرخصی گرفته و بده رفته و هنوز نیامده است. ازده و خانواده او پرسیدم پیر مرد بدون تأمل و تردید جواب میداد تصور میکرد که برای این جوان حادثه ای رخ داده است که تا آنوقت مراجعت

نموده است . بعد بطرف درشکه برگشته و به برگدال گفتم که من دزد را پیدا کردم و در راه نظریه خود را برای او شرح دادم او نظریه مرا تأیید نمود و اظهار داشت که باید بلافاصله چند نفر را بآن ده که در حدود ساوجبلاغ بود بفرستیم و او را جلب نماییم .

باداره که وارد شدیم او دستور داد که دو نفر از مفتشین با آژان سوار شده بروند و آنها هم يك ياد و ساعت بعد بطرف مقصد حرکت کردند . تادو روز دیگر خبری نبود و من هر روز با داره آمده و کاغذها را ترجمه میکردم و يك اطاق کوچکی در اختیار من گذارده شده بود روز سوم طرف صبح پیشخدمت اداره آمده و خبر داد که برگدال مرا احضار کرده است همینکه وارد دفتر او شدم مشاهده نمودم که يك بفته لباس در آنجا گسترده شده و يك جوانی را که لباس دهاتی دربر داشت مأمورین با خود آورده بودند . برگدال که مرد منصف و فهمیده بود گفت بشما تبريك ميگويم و اين اولین كشف شما در نظميّه میباشد . حال بیسائید با هم این اسبابها را بسفارت بلژيك برده و به کاردار تحویل دهیم و این جوان را هم که مرتکب این سرقت شده است باید همراه برداشته و باو نشان بدهیم که آنطوریکه او تصور نموده و بوزارت امور خارجه نوشته عده ای از سارقین نبوده اند فقط همین پسر میباشد .

لباسها دريك بفته کهنه پیچیده شده و غرق خاک شده بود من جواب دادم که با این ترتیب هیچ صلاح نیست ما این اشیاء را بسفارت ببریم حتماً آقای کاردار از تحویل آنها خودداری کرده و اظهار خواهد داشت که دیگر این لباسها قابل استفاده نبوده و بدرد او نخواهد خورد بهتر است که تا عصر صبر نمایم تا من بدهم آنها را در حیاط خانه اداره تمیز نموده و اطو بزنند بعد آنها را در کاغذ پیچیده تمیز و مرتب بسفارت ببریم که دیگر بهانه ای برای تحویل نگرفتن آن در میان نباشد . در اینجا هم برگدال از احتیاط و فکر من خوش آمد و گفت مثل اینست که شما مدتی در اداره تأمینات خارجه کار کرده و من می بینم که خوب نکات خدمت را بخاطر سپرده اید .

من دستور دادم که لباسها و کراواتها را پاك نموده و اطو بزنند و

برای عصر آنروز حاضر سازند ساعت پنج بعد از ظهر بدون خبر بابر گدال اشیاء را بسفارت بردیم و سارق هم که پیوسته گریه و التماس میکرد همراه بود این جوان در صورت ظاهر بیش از هفده یا هیجده سال نداشت و تقریباً بچه و نادان بود از پشت بام خانه بیای سفارت فرود آمده و از اطاق کاردار لباس رسمی او را که قسمتی ملیده دوزی شده و چند نشان هم داشت دیده و تصور نموده که این شیئی قیمتی و نایاب است. همینطور این اشیاء را از اطاق جمع کرده با خود برده بود و پسر و مادرش نیز اظهار کرده بود که این لباس را اربابش باو داده است آن بیچاره دهاتی‌ها هم گمان کرده بودند که راست میگوید تا اینکه مأمورین رسیده و پسر را توقیف کرده بودند. پدر و مادرش هم بشهر آمده و هر سه نفر سخت می‌گریستند. من بآنها دلداری دادم و گفتم که پس از استرداد اشیاء بصاحبش سمی خواهم کرد که او را زود تر آزاد سازند.

پیشخدمت کاردار ورود ما را اطلاع داد ظاهراً کاردار هم تصور میکرد که ما برای تحقیقات آمده‌ایم و گمان نمیکرد که باین زودی موفق بدستگیری سارق شده باشیم اجازه ورود باطاق را داد. در اطاق دو نفر مهمان هم داشت که هر دو بلژیکی بودند ولی از دیدن بغچه لباس و آن پسر يك دفعه رنگ او تغییر کرد و گفت من يك دفعه بشما تذکر دادم که من فقط با وزارت امور خارجه کار خواهم داشت و با نظمیه حق ارتباط ندارم. من با ملایمت تمام جواب دادم که ما هم از طرف وزارت امور خارجه مأمور هستیم که این اشیاء را کاملاً صحیح و سالم بشما تحویل داده و سارق را هم کسبه با خود همراه آورده‌ایم نشان داده بعد مرخص میشویم و منتظر جواب اونشدم فوراً بغچه را باز کرده و اشیاء را مرتب روی میز قرار دادم. ناظر سفارت بایك پیشخدمت دیگر پشت سرما وارد اطاق شده بودند جلوتر آمده و نگاه میکردند کاردار اظهار داشت که این اشیاء تمام مستعمل شده و دیگر بکار من نخواهند خورده. من لباس رسمی او را همانطور مرتب باطوئی که داشت بلند کرده و گفتم این لباس و سایر چیزها در جای مطمئنی بوده و هیچ تغییری نکرده است بعد از لباس رسمی کت و شلوارها را هم بایك

بلند نموده و ارائه دادم . ناظر بدون توجه به قصد و نیت کاردار گفت درحقیقت مثل این است که اینها را از توی اطاق و از قوی قفسه در آورده و دوباره در محل خود قرار میدهند . او نیز بنوبه خود آنها را بادت بلند کرده و به مهمانهایشان میداد .

مهمانهای بلژیکی که از قضیه سرقت مستحضر شده بودند تعجب نموده حرف ناظر را تصدیق کردند . آقای کاردار از شدت غضب سرخ شده و لبهای او از حرکت افتاده بود و فکر میکرد که بچه وسیله عذرو بهانه پیدا کرده و از تحویل گرفتن اشیاء خود داری کند . من که از ساعت اول فکر باطنی او را خوانده بودم مهلت نداده اشیاء را دوباره یکایک در بچه قرار داده گفتم که ما هم اصرار نداریم شما اشیاء را تحویل بگیرید ، همانطور که ملاحظه میفرمائید و مطابق صورت خودتان است که ارسال داشته اید ما آنها را بوزارت امور خارجه برده و بخود آقای وزیر میسپاریم و یک حرکتی هم نمودم مثل این که همین کار را خواهم نمود . آن دو نفر بلژیکی که شاید از فکر کاردار درست باخبر نبودند اظهار داشتند که این اشیاء قابلی ندارد که احتیاج باین تشریفات بوده باشد و وزیر خارجه مداخله کند لازم نیست همیچا بدهید و بروید ناظر هم همین عنوان را کرد . کاردار مستأصل شده بود از یکطرف نمیتوانست خود را راضی نموده از مطالبات خویش صرف نظر کند زیرا که او یقین داشت که اشیاء بطور کلی یا قسمتی از آن مفقود شده و او مبلغی را که در شکایت خویش ذکر کرده بود باسم غرامت از دولت وصول خواهد کرد از طرف دیگر میل نداشت که در اطاق وزیر امور خارجه این لباسها که قیمت آن عشر ادعای او نبود بمعرض نمایش قرار داده شود . با کمال اکرام و بی میلی کاغذی برداشت و چند کلمه بطور مختصر نوشت که اشیاء مسروقه در اطاق من توسط مأمورین نظمیہ مسترد شد و امضا نمود و بمن داد ما در تمام این مدت با سایرین در وسط اطاق ایستاده بودیم .

من نیز پس از گرفتن یادداشت با بی اعتنائی تمام با سر خدا حافظی کرده و بابر گدال از اطاق بیرون آمدم و آن پسر هم با ما بود . در توی باغ تمام مستخدمین پس از شنیدن خبر دستگیری سارق جمع شده با دعا میکردند

و می گفتند که اگر شما دزد را نمی گرفتید تمام ما در زحمت بوده و همیشه مورد سوءظن واقع میشدیم و همگی تا دم در شبکه ما را مشایعت کردند. برگدال برای اینکه در اول دفعه موفق شده بود که از شکایت يك سفارتخانه خارجی جلوگیری نماید خیلی خوشوقت و چندین بار از من تشکر کرد. اما در باب سارق که برای او پرونده تشکیل دادیم موضوع مختصر و بی اهمیتی بود آن بیچاره از اول بدون هیچگونه تردید حقیقت را اقرار کرد و سابقه سرقت هم نداشت مطابق قوانین ممالك اروپائی می بایستی که نسبت باین سرقت از روی ملائمت با او رفتار کنند اگر هم بایستی مجازات شود در دارالتأدیب بعمل آید متأسفانه در تهران چنین وسیله ای مانداشتیم با مشورت برگدال قرار شد که من گزارشی برای رئیس کل تهیه کرده و اجازه استخلاص ویرا بنمایم. من هم باین نیت راپورت مفصلی نوشتم و بامضای برگدال برای وستداهل ارسال شد. روز بعد گزارش عودت داده شده در حاشیه آن از عملیات تأمینات تقدیر نموده و نوشته بود که استخلاص سارق مربوط با اجازه محکمه است دوسیه را تکمیل و بعدلیه احاله دهید. مانیز بموجب دستور عمل نمودیم و در همان روز دوسیه را بعدلیه فرستادیم. متأسفانه متوجه شدیم که رسیدگی و صدور حکم مستلزم مدت زیادی وقت خواهد شد و این جوان هم که در حیات محبس موقتی نگهداری میشد پیوسته گریه وزاری میکرد پدر و مادرش هر روز به نظمیه آمده چون فقط مرا می شناختند بمن متوسل شده و تقاضای کمک و همراهی میکردند.

من نیز در آنوقت نفوذی در دائره استنطاق و محاکم عدلیه نداشتم ناچار آنها را بحرف و امیدواری خوشحال می ساختم ولی باطناً در فکر بودم که يك وسیله ای اسباب استخلاص این طفل را فراهم سازم. چندین دفعه با برگدال و يك دفعه با خود وستداهل صحبت کردم او وعده داد که بوزیر عدلیه مراجعه کرده و تقاضا نماید که در محاکمه و تعیین تکلیف وی تسریع نمایند. يك یا دو هفته باین طریق گذشت و خبری نشد يك روز طبیب محبس که در آنوقت شخصی بود بنام دکتر امیر و مرد خوش قلب و خوش باطنی بود نزد من آمد و راجع بهمین جوان صحبت نمود و اظهار داشت

که حالت مزاجی او خوب نیست و ممکن است که عاقبت در این محبس تلف گردد من از شنیدن این خبر سخت مضطرب شدم و بفکر فرو رفتم . يك دفعه چاره ای بنظرم رسید که تا آنوقت بآن متوجه نشده بودم بدکتر گفتم که ممکن است شما این اظهارات خودتان را کتبا مرقوم دارید تا من بر رئیس گزارش داده و تقاضا نمایم که باقید کفیل این جوان را مرخص نمائیم. دکتر جواب داد که این کار وظیفه من است و مطابق مقررات می باشد تا کنون چندین نفر از محبوسین باین عنوان بقید کفیل مرخص شده اند من الان در همینجا شرحی می نویسم و وارد دفتر نموده و برای شما میفرستم . در کمتر از نیم ساعت گزارش طیب محبس رسید و من نیز بلافاصله ترجمه کرده بضمیمه شرحی با امضای برگدال برای رئیس کل فرستادیم . روز بعد که من با بی صبری در انتظار دستور بودم جواب رسید که همینطور که پیشنهاد شده است مقصر را بقید کفیل معتبر آزاد سازید که هر وقت محکمه برای رسیدگی تشکیل گردید او را حاضر سازند من شرحی بهمین عنوان بر رئیس محبس نوشته و بتوسط پدر آن پسر بدفتر فرستادم و در همان روز وسائل مرخصی او را فراهم ساختند .

قضیه در همینجا خاتمه یافت و من باطنا خوشوقت بودم که باعث زحمت يك خانواده روستائی بیچاره نشده ام تا اینکه دو یا سه هفته بعد که بدون فکر و انتظار از نزدیک سفارت بلژیک میگذشتم پیرمرد پدر آن پسر را دیدم که با حالتی افسرده و غمگین از کوچه مجاور بیرون میآمد . ازدیدن وضعیت او قدری متاثر شده ایستادم و پس از احوالپرسی گفتم پسرت که جاست دوباره در همین خانه خدمت میکند . یکدفعه اشک از چشمهای آن مرد جاری شده گفت اقا پسر عمرش را بشما داد حال يك هفته است که فوت نموده و ما او را بخاک سپرده ایم .

از محبس که بیرون آمد خیلی مریض بود ما او را بیده بردیم در آنجا حال وی بدتر شد. درده نزدیک یکنفر دکتر بود او را دید و دوا هم داد ولی مؤثر نشد و مرد . از شنیدن این حرف فوق العاده غمگین شدم پرسیدم اینجا شما چه میکنید و چکاری دارید . پیرمرد اظهار داشت که پسر دوماه حقوق

خود را که در هر ماه دو تومان است ازار بایش نگرفته و در ده بمن میگفت که شما مطالبه کنید . منهم بهمین خیال امروز که در شهر کار داشتم باینجا آمدم ولی این بی انصاف از پرداخت مواجب پسر بد بخت من مضایقه کرد و گفت به خودش داده ام . من میخواهم باین پول برای آن ناکام خیراتی بنمایم . من از جیب خود ده تومان باو دادم او قبول نمیکرد و میگفت آقا شما محبت خودتان را از ما مضایقه نکرده اید خداوند شما پاداش بدهد ولی من آن اسکناس را به زور در جیب او نهادم و با افکار غمناکی با او خدا حافظی کرده از آنجا دور شدم .

از آن روز يك حس بی میلی و يك نفرت طبیعی نسبت بشغل جدید خود پیدا کردم . این احساسات از آن روز تا مدت پنج سال که در خدمت نظمیه بودم بامن بود و هیچوقت خود را نتوانستم از آن خلاص سازم . در طول این مدت در فکر این بودم که شغل جدیدی برای خود پیدا کنم . متاسفانه در این خیال موفق نشدم . اما نفرت از خدمت نظمیه در من باقی بود تا اینکه در سنوات اخیر در سه نوبت ریاست کل نظمیه که حق و امتیازات کافی داشت بمن پیشنهاد شد و من رد کردم و یقین دادم که اگر احتیاج مبرم هم بحقوق و مزایای آن میداشتم نمیتوانستم خود را راضی سازم که چنین خدمتی را قبول نمایم .

خدمت در نظمیه

مطابق معمول آن دوره ها ورود بخدمت نسبتا مهمی که اقل الاحقوق ماهیانه آن یکصد تومان میکردید مربوط بدستخط شاهنشاهی یا سفارش نخست وزیر و یا منوط بوساطت یکی از سفارتخانه های خارجی بود و من برخلاف این شرائط بوسیله شخصی یعنی جعل امضاء و بطور قاچاق وارد خدمتی شدم که ارماه دوم ماهیانه صد تومان دریافت میکردم . ولی پس از اندکی فکر مشاهده مینمایم که ترتیب ورود من بخدمت خیلی محترم تر از بعضی همکاران بود زیرا که اولاً امضاء رئیس مدرسه آلمانی در حقیقت جعل نبود .

من در مدرسه مجاز بودم که تمام مراسلات را باز نموده و جواب بنویسم . در اینجا نیز هیچ مانعی نبود که خودم را برای خدمت معرفی کنم .

مهرمدرسه نیز باختیار من بود و با کمال آزادی میتوانستم از آن استفاده نمایم فقط میبایستی که عوض اسم مدیر نام خود را در پائین کاغذ نوشته باشم و این موضوع در اصل قضیه تغیری نمیداد زیرا که در مراسله نظمیه اسم مدیر مشخص تعیین نشده بود مقصود آنها فقط اداره مدرسه بود راجع به این قضیه هم بعد ها هیچ مذاکره ای پیش نیامد با وجود اینکه مدیر مدرسه شخصاً با سوئدی ها آشنا شده بود و با آنها در کلوپ ملاقات میکرد آنها به مراسله فوق اشاره نکرده بودند . فقط اگر خود مدیر در آن تابستان تهران بود ممکن نمیشد که من بچنین خدمتی موفق گردم .

در هر صورت اداره ای را که من وارد خدمت آن شدم در آنوقت تازه تشکیل شده و موسیو وستداهل و دونفر از رفقای سوئدی او اداره میکردند . قبل از ورود بخدمت من فقط اسم نظمیه را شنیده ولی از ماهیت آن چندان اطلاعی نداشتم زیرا که نظمیه را میبایستی بدو دوره تقسیم کرد . نظمیه قبل از حکومت مشروطه و اداره ای که پس از ورود مجاهدین به تهران باین اسم دایر گردید . از نظمیه قبل از دولت مشروطه چیزی را بخاطرم ندارم و تاریخچه ابتدائی آنرا ندانم و نشنیده ام که از چه زمانی تشکیل شده و ترتیبات اداری آن از چه قرار بوده است فقط اسامی و عناوین مختلفی در کتابهای قصه دیده ام از قبیل عسس ، شحنة ، سردمدار ، داروغه ، گز مه و در اواخر هم اصطلاح پلیس معمول شده بود . از این اسامی پیدا است که از چندین قرن باینطرف يك چنین مؤسسه ای برای انظام امور شهر دایر بوده است ولی از ترتیب کار و تقسیم آن اطلاعی نداشته و در تاریخ هم ندانم فقط در سلطنت ناصرالدین شاه و مراجعت او از سفر فرنگستان شخصی با اسم كنت مونت فور که ظاهراً میبایستی ایتالیائی باشد ورد زبانها شد که شاه او را برای ریاست نظمیه تهران با خود آورده است .

من از این شخص فقط اثری که قبل از ورود بخدمت نظمیه مشاهده کرده بودم يك صفحه بعنوان نظامنامه پلیس بود که بخط یکی از خطاطین

بزرگ آن زمان نوشته شده و پدرم برای مشق از روی آن بمن داده بود. در این ورقه تنها يك تعليماتی باهالی داده میشد که وظائف آنها را در موقع عبور کالسکه شاه یا نایب السلطنه تعیین میکرد مطلب تازه ای از آن دیگر بخاطر من نیست. ولی اسم نظامیه در دهان ها بود و ظاهر آدر هر محله یکنفر بنام کدخدا ریاست میکرد. در محله سنگلج که از محلات بزرگ شهر بود شخصی باسم هاشم خان کدخدا وجود داشت که در موقع حرکت در محله یکمده فراش و نایب پشت سر او روان بودند. در کوچه ها پلیس بعنوان امروز وجود نداشت و اگر هم کسی باین شغل دیده میشد شخصی بود که سرداری بلند با مغزی قرمز پوشیده و عصای بلندی در دست داشت و گاهی جلوی دکانین نشسته چپ می کشید و تماس زیادی با مردم نداشت. در شب عید سال برای هر خانه نسبت با اهمیت صاحب آن يك بشقاب نارنج با يك گلستان گل فر کس آورده مبلغ يك الی پنج تومان انعام یا عیدی دریافت میکرد.

چون من در این خاطرات تصمیم گرفته ام که به نوشته جات سایرین مراجعه نکرده فقط آنچه را که خودم مشاهده کرده یا از اشخاص موثق شنیده ام ذکر نمایم اینست که با کمال صراحت و صداقت می نویسم که اطلاعات من در این مبحث بیش از آنچه گذشت نمی باشد. اما پس از ورود مجاهدین به تهران يك اداره تشبیه با ادارات نظامیه بعضی از ممالک خارجه اسماً دایر گردید و ریاست اولی آنرا شخصی بنام موسیو یفرم که رئیس مجاهدین ارامنه بوده است بهمه گرفته بود.

موسیو یفرم کدخدای دوره پیش را کنار گذارده يك عده از مردمان روستا را بجای آنها منصوب ساخته بود. شهر به چند کمیساریا تقسیم گردید. در مرکز اداره هم دائره تحقیق و مخزن اشیاء مسروقه و چند شعبه دیگر در آن گردید. پس از کشته شدن یفرم یکی از صاحب منصبان ایرانی بجای وی گمارده شده بود تا اینکه از مستشاران سوئدی دعوت شد و بایران آمدند. قبل از رسیدن و ستداهل و رفقاییش مدتی بود که اداره ژاندارمری بریاست کلنل یالمارسن تاسیس شده و در قسمتهای جنوب مملکت پستهای آنها دایر شده بود. دولت روسیه بهیچوجه از ورود این مهمانها خوشوقت نبود

ولی چون انگلیسها موافق بودند و در این فکر به حکومت ایران کمک میکردند روسها دیگر ظاهراً مخالفتی ننموده و تسلیم شدند . اما جداً از طرف انگلیسها بسوئدیها سفارش شده بود که مواظب رفتار خود بوده و اسباب رنجش خاطر نمایندگان دولت روسیه را در ایران فراهم نسازند . در ابتدا قرار بر این شد که تنها در تهران اداره نظامیه بسوئدیها سپرده شود و اداریات شمالی حتی در جنوب هم آنها نمیتوانستند مأمور از مرکز اعزام دارند . این ترتیب تا ابتدای جنگ بین المللی دوام داشت و دولت این شرائط را کاملاً محترم میشمرد .

رئیس تشکیلات نظامیه از همان بدو ورود سعی میکرد که مناسبات خود را با سفارتخانهها حفظ کرده و خدمتی را که از طرف آنها با اداره نظامیه رجوع میشد بخوبی انجام دهد . اتخاذ این سیاست باعث شده بود که سوء ظن سفارت روس بر طرف شده و رفتار آنها نسبت به مأمورین نظامیه ملایم تر گردد .

و استداهل تا اواخر خدمت خود در ایران همین سیاست را تعقیب میکرد ولی در ژاندارمری زود تغییر روش پیدا شد رئیس ژاندارمری کلنل یالمارسن يك نفر صاحب منصب جدی قشون دولت سوئد بود او به شخص خود و ماموریت جدید خیلی اهمیت میداد و احترام دولت ایران را در مقابل سایرین حفظ مینمود . در مقابل وزراء و هیئت دولت ایران مناسبات خود را هیچوقت از نظر دور نمیداشت . هر دفعه که من بسمت مترجمی همراه او به هیئت دولت میرفتم مشاهده کردم که این شخص چه قدر نجیب و اصیل زاده است . رفتار و اخلاق او را روسها بهیچوجه نمیپسندیدند و او را از مأمورینی که دور سفارت پیوسته در گردش بودند و منتظر احکام و دستورالعمل آنها میشدند جدا نموده و در صدد کارشکنی وی برآمدند . ولی کلنل مهلت و بهانه بآنها نمیداد و چون حدود ماموریت وی در قطعات جنوبی و منطقه بیطرف بود روسها در ظاهر نمیتوانستند با و صدمه برسانند تا اینکه کلنل پس از چند سال خدمت مطابق قرارداد خود برای گذراندن سه ماه مرخصی بوطن خود مراجعت کرد . در آنجا از طرف دولت سوئد يك ماموریت موقتی با وارجاع کردند که يك

مسافرتی به چین نموده و بادولت چین برای اعزام هیئت مستشاری نظامی بآن مملکت مذاکراتی بنماید .

دولت چین هم در آن زمان مثل مملکت ایران مورد تجاوز و تعرض دولت روسیه بود و به بهانه‌های مختلف در سرحدات آن اسباب ناامنی و اغتشاش را فراهم میساخت . دسته‌جات سارقین راهها را نا امن و تجارت محل را مختل ساخته بودند نظاهرآ به تلقین انگلیسیها، چینی‌ها هم در صدور آمدند که از يك دولت بیطرف عده‌ای از صاحب منصبان را برای تشکیل و تعلیم ژاندارمری دعوت نماید. آنها هم به سوئد متوسل شده بودند این بود که سوئد هم یار المارسن را برای چند هفته بآنجا فرستاد. روسها از این بابت سخت آشفته گردیدند و بیشتر کینه یار المارسن را در سینه انبار کردند بدبخانه در آنوقت ریاست کابینه ایران به محمد ولی خان سپهسالار سپرده شده بود . این شخص برای اینکه در دوره محمد علی شاه خود را بآزادیخواهان نزدیک ساخته بود نزد ملیون يك جزئی و جاهتی داشت ولی در حقیقت او هم مانند وثوق الدوله و سپهدار رشتی جز عسر سپردگان سفارت روس بود که با نفوذ آنها مقصدی این مقام میشدند .

روسها به سپهسالار دستور دادند که کنترات خدمت او را باین بهانه که بدون اجازه بچین سفر کرده است لغو نماید . سپهسالار بدون تأمل کنترات اورا لغو و يك صاحب منصب دیگری که خود را بسفارت روس بیشتر نزدیک ساخته بود بجای او گمارد. این اطلاعات را من شخصا از کلنل یالمارسن در مأموریت سوئد که با عده‌ای از صاحب منصبان دیگر در يك کلوپ ملاقات کردم برای من حکایت نموده و علت لغو کنترات خویش را شرح داد. پس از رفتن یالمارسن رشته نظم بریده شد و سایر صاحب منصبان دیگر از رئیس جدید تمکین ننموده و هر يك سیاست جداگانه اتخاذ نمودند تا در اوایل جنگ بین المللی قسمتی از آنها بطرف آلمانها رفته و بسا متفقین بمخالفت پرداختند بطوریکه ژاندارمری بکلی متلاشی گردید . نظمیة همینطور باقی بود و در همان اواسط جنگ و استدلال به رخصی رفت واز طریق روسیه بوطن خود مسافرت نمود و من نیز از طرف دولت ایران برای

مطالعه تشکیلات نظامیه استکلام باوی همراه بودم . قبل از ورود مأمورین سوئدی اساس و پایه اداری آن تقریباً ریخته شد ولی هنوز بهمان عنوان قناعت گردیده و وارد مرحله عمل نشده بود . این اداره در میدان توپخانه در همین عمارتی که حالا تبدیل باداره راهنمایی شده است وجود داشت .

این ساختمان مرکب بود از چندین حیاط های بزرگ و کوچک و يك عده زیادی سالون و اطاق های دو طبقه و باید گفت که یکی از بهترین بناهای دوره های سابق محسوب میشده است ولی من نمیدانم که از اول اساساً برای چه اداره ای بنا شده بود . حدس میزنم که میبایستی برای یکی از ادارات نظامی بوده باشد زیرا که ساختمان آن بیشتر مناسب چنین مؤسسه بنظر میرسید ولی برای تشکیلات نظامیه آن زمان مفید واقع شد و با مختصر تعمیراتی چندین اداره و مخزن و محبس موقتی در آن تاسیس گردید يك حیاط بزرگ با چندین اطاق برای اداره تأمینات که من در آنجا بعنوان منشی و مترجم شروع بکار نمودم اختصاص داده شده بود . اما هنوز ترتیب برقراری پست آژان معمول نگشته بود و در معابر مأمورینی باین عنوان بچشم نمیخورد . مواظبت دکاکین و مغازه ها بازار بزرگ بمبده خود صاحبان آنها بود . آنها هم این وظیفه را بمبده يك عده اشخاصی واگذار نموده بودند که بآنها سردمدار میگفتند . سردمدار معمولاً مرد قوی هیکلی بود شبیه به کارگران دوره گرد که امروزه بآنها آب حوضی می گویند .

این مرد شبها اعم از زمستان یا تابستان در فضای آزاد در زیرایوان یا تخته دکان که از حملات باران و برف در امان باشد شبها را بیتوته میکرد و خود را در يك شولای پاره پاره پیچیده و روی زمین دراز میکشید . يك چماق بزرگی در زیر سرداشت و فانوسی هم که با روغن چراغ روشن میشد در چند قدمی او میسوخت معمولاً سه یا چهار سك قوی هیکل که از حیره خوارهای قصابی و کله پزی محل بودند شبها را در مصاحبت وی بروز میرساندند . بازارچه ها و کسوجه ها حتی خیابانهای بزرگ تمام

تاریك و بی روشنائی بود. ندرتا در سر در خانه های اعیان و مردمان متمکن يك چراغ نفتی یا روغن چراغی دیده میشد. در چنین موارد این سگها بهتر از يك گروهان آژان خدمت میکردند. بمحض اینکه يك حرکت یا يك سایه شنیده و مشهود میکردید با صدای قوی و دلیرانه سردمدار را از خواب خوش بیدار مینمودند او هم بر حسب عادت بلافاصله با چماق و فانوس برخاسته قبل از اینکه بعلمت صدا پی برده و جهت پارس کردن سگها را تفحص کند همینطور با چشمهای بسته در آن نیمه شب فریاد میکشید سیاهی کیستی همانجا بایست که من آمدم و بی اختیار نعره میزد یا ولی الله. یا رسول الله دست بقفل نزن که میزنم. سگها هم پشت سر او روان میشدند و زوزه کشان فرمایشات او را تقویت میکردند البته اگر شخص مظنونی هم در صدد دستبرد بود از این هیاهو ترسیده و فرار میکرد ولی بسا اتفاق میافتاد که تمام این جملات بجهت يك گربه یا يك کلاغی اتفاق میافتاد که از دیواری پریده یا بشاخه درختی می نشسند. برای سردمدار فرقی نمیکرد او وظیفه خود را باین طریق چندین بار در شب هنگامیکه مردم در بستر استراحت غنوده بودند انجام میداد و تا صبحگاهان تا وقتیکه بوق حمامی با آهنگ وزین! خود در هوا طنین انداز میشد. بیا حمام، بیا حمام، بیا نوره بکش بگوش کر و بیدار میرسید او هم برای آخرین دفعه در آن شب همین نوا را شروع کرده و مثل تبلیغات اول صبح رادیوی ایران استراحت را برای خفتگان حرام میساخت. در مقابل چنین خدمت پر قیمت این بیچاره ماهیانه دهشاهی از هر دکانی اجرت گرفته زندگانی خود و امنیت شهری را تامین میساخت.

سوئدیها از همان روز اول يك عده ای را باسم آژان استخدام نموده و برای تعلیم بباغشاه که در آنجا برای ژاندارمری مدرسه تشکیل شده بود فرستادند. قرار بود که این عده فعلا مدت سه ماه تمرین نموده بعد دسته دیگری را برای شش ماه بآنجا بفرستند. در مرکز عده ای کارمند جدید استخدام شده و با بعضی از مستخدمین قدیم هم کاری میکردند. در تأمینات چندین شعبه مختلف جهت رسیدگی به جزایات شروع بکار نموده بود. يك

دائرة مخصوص برای عکس برداشتن از سر انگشتان مجرمین که تا آن وقت در ایران سابقه نداشت تاسیس گردید و موزه مخصوصی برای ادوات جرم تعیین شد که آنچه از آثار قدیم بود در نظمیه یافت میگردد در آنجا تمرکز داده میشود. رویهم رفته نظمیه شکل اداری حاصل نموده و کارمندان در ساعات معین در سر کار خود حضور پیدا میکردند مخصوصا بر کدال در انجام خدمت خود بیشتر از سایر همکاران جدیت بخرج میداد و در کشف جنایات مسامحه نمیکرد.

ماموریت من در ابتدای ورود چنانکه اشاره شد همان ترجمه و تهیه گزارشات و کارهای دفتری بود ولی سوئدیها همینکه استعداد مرا برای انجام کشفیات پلیسی کافی شناختند بتدریج امور جنائی را بمن سپردند و چند نفر دیگر برای ترجمه و کارهای دفتری از خارج استخدام کردند. من هم با کمال دقت در انجام وظائف خود سعی بدم و همیشه سر ساعات اداری در اداره حاضر و از مداخله در دسایس همکاران اداری که تازه شروع شده بود خود داری نموده و رویه بی طرفی را از هر جهت تعقیب میکردم. در آنوقت کار شکنی هم بر علیه افسران سوئدی بوسیله کارمندان قدیم شروع شده و از خارج نیز تقویت میگردد و تشکیلات نظمیه مرتب همیشه مخالف منافع عده زیادی است که از این ممر سوء استفاده های سرشاری حاصل مینمایند. این قبیل اشخاص ترقی يك چنین اداره ای را نمیتوانند با سکوت تحمل کنند. همین وضعیت باعث پیش آمدی شد که بیهوده عده ای در آن مقتول و مجروح شدند

جنگ ژاندارمری با بختیاریها

ایل بختیاری مانند ایل قشقائی از بهترین و قوی ترین ایلات ایران بودند و سواران آنها در اغلب جنگها پیش قدم و فداکاریهای قابل ملاحظه ای انجام داده اند مخصوصا در نهضت مشروطه خدمات بختیاریها غیر قابل انکار است حتی میتوان گفت که اگر حرکت سواران آنها در تحت

قیادت سردار اسعد بطرف تهران اتفاق نمیافتاد محمد علی میرزا باین
 سهولت میدان را خالی نکرده و بسفارت پناهنده نمیشد. همینکه طلایه آنها
 به پای تخت نزدیک گردید محمد علی میرزا امید مقاومت را از دست داد.
 بختیاریها پس از استقرار مجلس و حکومت مشروطه در تهران دیگر جزو
 عوامل اصلی دولت جدید بوده وعده ای از سواران بار و ساسای خود در تهران
 مقیم گردیدند. چندین حکومت مهم ایالات بآنها ارجاع شد و چند نفر در
 هیئت وزراء منسلک شدند البته این ترتیب باعث شده بود که آنها خود را
 در امور مملکتی ذی سهم میشناختند و نظریات خود را به هیئت وزراء
 تحمیل میکردند سفارت انگلیس تقریباً از بختیاریها حمایت مینمود ولی
 در ضمن میل داشت که بیشتر ژاندارمری و نظمیه امنیت راه و شهرها را عهده
 دار شوند و بختیاریها بهمان قسمت خود اکتفا ورزند. رؤسای بختیاری اغلب
 در خیابان علاءالدوله سکونت نموده و هر کدام برای خویش درباری تشکیل
 داده بودند و برای خود حکومت مستقلی داشتند حتی یکی از آنها وزیر
 مالیه وقت قوام السلطنه را برای اینکه در پرداخت مقرری سواران تعلل
 ورزیده بود از پشت میز وزارت دستگیر و در سرطویله خود محبوس ساخته
 بود. بدیهی است این رفتار در افراد هم اثر داشته و سواران بختیاری که
 در پای تخت در اطراف کوچه های قدیم بر بریها و پای ماشین در کاروانسرا
 رحل اقامت افکنده بودند بخود مغرور شده و باوامر آژانهای جدید
 اعتنا نمیکردند تا اینکه غائله کوچکی باعث تشدید روابط شده و يك مبارزه
 رسمی در تهران بین این دودسته بوقوع پیوست. در آن زمان ریاست
 وزراء باشا زاده عین الدوله بود. همان شاهزاده که برای خشونت دولت
 او در زمان محمد علی میرزا اساساً طغیان ملت شروع شد. مشروطه
 طلبان پس از غلبه بر خصم یکنفر از طبقه آزادیخواهان نداشتند که مشاغل
 عمده را بعهده او بسپارند ناچار همان سنخ رجال پیش از قبیل عین الدوله
 و فرمانفرما و نظایر آنها را برای ادامه خدمت دعوت کردند. عین الدوله
 تعلیم و تربیت اروپائی نداشت ولی بواسطه خدمت طولانی در دربار و مشاغل
 دولتی تجربه وافیه آموخته بود او سعی میکرد که به نفوذ اشخاص خاتمه

داده و يك حكومت منظمی در ایران تاسیس نماید شخصا هم مرد بی عاطفه و بی حقیقی نبود و متوسل به سفارتخانه های خارجی نمیشد و سیاست مستقل شخصی داشت. او از مداخله رؤسای بختیاری باطناً خوشنود نبود و سعی میکرد که نفوذ آنها را در امور مملکت تخفیف دهد و پیوسته در صدد چاره بود که چنین غائله موقع مناسبی برای وی فراهم ساخت از دوره یفرم خان چند نفر اشخاص جوان بودند که بعنوان مجاهد بدسته های او پیوسته او هم پس از اینکه رئیس نظمیه گردید آنها را بعنوان کمیسری در محلات تقسیم کرده بودند سر تخت بر بریها تا عود لاجان بعهده شخصی بود مرسوم به علی اکبر خان آبزرشکی. چنانکه خود این لقب شهادت میدهد اخلاق او قدری جلف بنظر میرسید. این شخص از آثار دوره یفرم خان دارای موزر بلندی شده بود که روی قاب چوبی او را باقسام اشکال از نقره منقش ساخته و همیشه ابن اسلحه را از روی لباس خود آویزان نموده و با همین هیکل در منطقه ابواب جمعی خود گردش میکرد است. در سر تخت بر بریها و کوچه های مجاور آن چندین کاروانسرا و طویله بود که بختیاریها اشغال کرده بودند. سواران بختیاری بعبادت ایلدانی چند قوچ بزرگ هم در این طویله ها داشتند که بادعوا انداختن آنها با هم وسایل تفریح و سرگرمی خود را فراهم میساختند.

یکروز طرف عصر که چند نفر از آنها در خود تکیه باین تفریح مشغول بودند یکی از قوچ ها بطرف دکان خورده فروشی دویده و بایک شاخ قوی جمعیه آئینه آن مرد بیچاره را متلاشی کرد. بدیهی است صاحب دکان داد و فریاد نموده و همکاران خود را بكمك طلبیده است. صاحب قوچ هم در عوض اینکه زبان به سالمته گشوده و وعده جبران خسارت را بدهد آن مرد را گرفته و سخت کوبیده است هم در آن ساعت علی اکبر خان با حمایل موزر دسته نقره پدیدار شده و وارد صحنه مبارزه گشته است او هم در عوض اینکه سواران را تهدید بشکایت بنزد رؤسایشان بنماید موزر خود را از غلاف کشیده و بقولی يك تیر هم روی هوا شلیک کرده است این حرکت باعث شده که سواران او را احاطه کرده و اسلحه را از دست او ربوده و چندمشتی هم با ساقل اعضای

اوزده بودند .

پهلوان مبارزه باحالت کتک خورده وارد حیاط تامینات شد در آن موقع رئیس پلیس هم بدیدن رفیقش برگدال رئیس تامینات آمده بود و هر دو نفر در حیاط ایستاده بودند . من در طبقه پائین در یکی از شعبات مشغول مطالعه پرونده یکنفر سارق زبردست بودم . علی اکبرخان همینکه وارد شد و رئیس را توی ایوان دید فریاد کشید جناب رئیس من دیگر این خدمت را نمیخواهم والساعه استعفا میدهم و میروم یکنفر دیگر را بجای من انتخاب کنید . سوئدیها بوسیله مترجم علت آشفتهگی او را استعلام کردند او هم وقایع را گزارش داد که من ده تیر را کشیدم که چند نفر را بکشم ولی آنها از عقب سر رسیده موزری را که خود موسیو یفرم خان شخصا بمن بخشیده بود از دست من ربودند .

از این صدا و همه همه تمام اعضای اداره توی حیاط جمع شده و تماشا می کردند اتفاقا خود دستداهل هم رسید و علی اکبرخان گزارش خود را مکرر نمود و دستداهل با اعضای اداره تغییر نموده و گفت بروید سرکار خودتان و بعلی اکبرخان دستور داد که وقایع را کتبا گزارش دهد و قضیه فراوش شد تا دو روز بعد که من بمعات معمول صبح زود با اداره آمدم درها را از هر طرف بسته و هده زیادی از آژان و ژاندارم که از باغشاه آمده بودند در روی پشت بامها مشاهده کردم . آژان در را برای من گشود و من بطرف اطاق رئیس رفتم که از جریان امر باخبر شوم در آنجا کسی نبود ولی یکنفر افسر ایرانی ژاندارمری قدم میزد با این شخص من از سابق جزئی آشنائی داشتم و هم دیگر را در مدرسه می شناختم .

از او علت ازدحام اینمده را پرسیدم اظهار داشت که او خودش نیز از قضیه باخبر نیست فقط دیشب با او امر شده است که با عده ای از شاگردان مدرسه پلیس و ژاندارمهای باغشاه در نظمیة حاضر باشند زیرا که امروز در شهرزد و خوردهای مفصلی شروع خواهد شد او بمن سفارش کرد که بهتر است من بعد از کسالت بمنزل برگشته و در اداره حاضر نشوم ممکن است که اداره از طرف بهخیاریها محاصره گردد . من همینطور مردد بودم که برگدال رسیده بمن

گفت خیلی خوب شد که زود آمدید لازم است شما اینجا باشید زیرا که ممکن است برای ترجمه و استنطاق وجود شما لازم باشد. با این دستور دیگر برای من مجال فرار نبود ناچار با طاق خودم رفته همینطور منتظر حوادث شدم طولی نکشید که صدای تیراندازی از خارج بلند شده و ازدحامی در نظمیه پدیدار گردید آژان و ژاندارم بطور حاضر باش در پشت بامها دراز کشیده و قراولهای درها زیادتر گردید.

صدای تیراندازی مکرر بکوش میر رسید مثل این بود که از چند جهت شروع بعمله نموده بودند منم مثل سایرین بالای ایوان جلوی سردر عمارت ایستاده و با طراف نگاه میکردم يك افسر جوان سوئدی فرماندهی اینعه رادر آنجا بممه داشت و يك میترا یوز از باغ شاه باعه خود آورده بود. پس از نیم ساعتی چند نفر آژان و ژاندارم رفقای تیر خورده و مجروح خود را که خون از بدنهای آنها جاری بود بدوش گرفته از طرف خیابان علاء الدوله و خیابان چراغ برق بطرف عمارت میآوردند. در توی حیاط سوار يك مریضخانه موقتی ترتیب داده شده و مجروحین را در آنجا پانسمان میکردند. تا آنوقت چهار نفر هم بکلی تلف شده بودند جنگ تا دو ساعت بطول انجامید و بر شدت شلیك تفنگ افزوده شد یکی از آجودانها که در محل تصادف بوده در آنوقت از راه رسید و بکا پیتن سوئدی جزئیات مبارزه را شرح داد و اظهار داشت که ما مطابق دستور در ساعت هشت صبح خانه های خوانین بختیاری را که در خیابان علاء الدوله بود بعلاوه چهار کاروانسرا محل سواران آنها را در شهر محاصره کردیم.

آنها مثل این بود که قبل از قضا با اطلاع حاصل کرده باشند در پشت بامها مخفی شده بودند یک دفعه بژاندارمها از محل مرتفع خود شلیك کردند و در حمله اول عده زیادی را هدف گلوله قرار دادند تفنگهای آنها تمام از جنس پنج تیر آلمانی یا فرانسوی بود و تفنگهای ژاندارمها از پنج تیرهای بد و ظاهراً روسی است که پس از شلیك ده تیر بکلی گرم شده و گلوله آنها در همان نزدیکی میافتاده است. از این جهت بختیاریها تلفات کمی داشته اند اما از باغ شاه کمک باتوپ رسیده و از محل مناسبی خانه ها را بمباران خواهند

کرد در کاروانسراها مقاومت زیاد نشده و زودتر تسلیم شده‌اند و بزودی عده‌ای از آنها را باینجا می‌آورند که در حیات سوار با گاری به باغشاه بفرستند . آجودان بسؤالات کاپیتن جواب میداد و من نیز در نزدیکی آنها ایستاده بودم که یکدفعه دیدم کاپیتن چند قدم بعقب رفت و بعد مثل يك بار هسته‌ای بزمین افتاد .

سایر افسرها و ژاندارمها که آنجا ایستاده بودند ، جلو دویده او را بلند کردند معلوم شد که يك گلوله که ظاهراً میبایستی از طرف خیابان چراغ برق محاذی ایوان آمده بسینه او اصابت کرده است . در اطاق مجاور يك رختخوابی آوردند و کاپیتن را روی آن دراز کردند . جراح ژاندارمری رسید و زخم را معاینه کرده اظهار داشت که جراحات مختصر و سطحی است زیرا که گلوله از دور رسیده و از قدرتش کاسته شده است . این صاحب منصب که اسم او کاپیتن پوست بود تنها افسر سوئدی بود که در آنروز مجروح گردید . بعد یک نفر دیگر از رفقای او آمد و ریاست نفرات نظامیه را بعهده گرفت . دست‌های و همکارانش آنروز باده نیامده بودند معلوم نشد از کجا بآنها چنین اشاره شده بود برگدال هم بیش از نیم ساعت توقف نکرد و بمنزل مراجعت نمود .

فرمانده تازه رسیده برای تشویق افراد و جلوگیری از ضعف و ترس سایرین دستور داد که یکدسته موزيك نظامی که با ژاندارمها آمده بودند بنواختن آهنگهای نظامی و جنگی در میدان توپخانه مبادرت نمایند . تعداد مجروحین و مقتولین زیاد شده و اجساد آنها را رفقایشان بحیات سوار می‌آوردند . در جلوی خانه سمصام السلطنه یک نفر افسر بی تجربه ایرانی بژاندارمها روی زمین فرمان دراز کش داده بختیاریهام از روی پشت بامها آنها را نشانه گرفته و هدفه نفرا در همان نقطه ممتول ساخته بودند .

عده‌ای که در خود ساختمان‌های نظامیه بودیم مانند محبوسین ایستاده و از جریان بیخبر بودیم و تصور نمی‌کردیم که غائله بزودی خاتمه یافته و ما خواهیم توانست تاشب بسلامت بخانه‌های خود برویم . تلفنخانه نیز بدست مأمورین

ژاندارمری سپرده شد و صحبت با خارج ممنوع شده بود ترس و وحشت به همه مستولی شده و جرئت اینکه با هم گفتگو کنیم در خود نمیدیدیم . در این بین کالسکه شخصی که معلوم بود متعلق بدربار یا وزراء است از طرف درالماسی پیدا شد و چون میدان پراز ژاندارم و پلیس بود نتوانست که جلوتر بیاید . سه نفر از آن پیاده شدند و سرها را خم نموده از پشت سر صفوف افراد، خود را به درون نظمیہ رسانیدند .

یکی از مترجمین اداره جلوی آنها دویده و راهنمایی کرد و آنها را به طبقه بالا نزد صاحب منصب سوئدی فرمانده جدید آورد . این آقایان عبارت بودند از قوام الدوله حاکم تهران و شریف الدوله معاون وزارت داخله و یکنفر هم از پیشخدمت های مخصوصی اعلیحضرت همایونی . رنگ چهره آنها بطوری سفید شده بود که گمان میرفت مدت ها در محاصره دشمن بوده اند و این مختصر مسافت بین ارك و توپخانه را با وحشت زیاد حسب الامر و از روی اجبار طی کرده بودند . پس از اینکه قدری آرام شدند معاون وزارت داخله از افسر سوئدی پرسید که ما از هیئت وزراء حسب الامر همایونی آمده و میخواهیم بدانیم که این زرد و خورداز کجا شروع شده و برای چه علتی است . صاحب منصب سوئدی در جواب با کمال ادب در حالیکه مراعات مقام آنها را با مقررات نظامی تطبیق میداد اظهار داشت که من فرمانده قوایی هستم که در اینجا تمرکز یافته اند و مامور دفاع از حملات خارج می باشم از چگونگی قضیه بکلی بی اطلاع هستم بهتر این است که شما این سؤال را از هیئت دولت بفرمائید . قوام الدوله از شنیدن این حرف خود را عصبانی نشان داده گفت ما خودمان از هیئت دولت هستیم . در هیئت وزراء هیچکس راجع باین موضوع اطلاعی ندارد و نمیداند که خود سرانه چه کسی این غائله را پیا پیا کرده است .

شریف الدوله و پیشخدمت همایونی حرفهای قوام الدوله را با سر تصدیق میکردند افسر سوئدی با تبسم سبکی اظهار داشت که در هر صورت بدستور من نبوده است و من بیگناه هستم . شریف الدوله در صورتیکه صدای او از ترس از سایر رفقا بیشتر رعشه داشت میگفت پس بفرمائید ما را نزد فرمانده کل

ژاندارمری هدایت نمایند تا ما از او علت جنگ را بپرسیم . قبل از اینکه افسر سوئدی جواب این تقاضا را بدهد مجدداً در میدان هیاهویی برخاست و چند نفر مجروح را از خدایان بنظمیه آوردند در این اثنا در اطافی که کاپیتان پوست در آنجا پانسمان میشد باز گردید و جراح آمد و بفرمانده جدید گفت که حال کاپیتان بد نیست ولی بهتر است که عجالاً در همینجا بخواهد و ما وسایل راحتی ویرا همینجا فراهم نمائیم تا بعد او را بمریضخانه انتقال دهیم . قوام الدوله آنوقت یکدفعه متوجه شد که در این جنگ مقتول و مجروح هم پیدا میشود باحالت لرزان پرسید که این افسر کجا تیر خورده است .

من بدون ملاحظه جواب دادم که در چند قدمی که خود شما ایستاده اید مشارالیه دیگر حرفی نزد فقط دست رفقا را گرفت و گفت بیائید که زود از اینجا برویم . اینجا خطرناک است ممکن است که گلوله ای هم بما اصابت کند . آنها بمجله خود را بدر میدان رسانیده و سوار درشکه گردیده بما این اطلاعات گران بها به هیئت وزراء رفتند . يك ساعت بعد از ظهر يك آجودان مجدداً نزد افسر سوئدی آمد و اطلاع داد که بختیارها تسلیم شده و جنگ خاتمه یافته است . بعد از آن هم دستجات ژاندارم و پلیس با عده ای از اسرای بختیاری بمیدان رسیده موزيك آهنگ فتح و نصرت می نواخت . سپس معلوم شد که اساساً خود رؤسای بختیاری میل بمبارزه با دولت را نداشته اند آنها از ثمره كه بازادیخواهان متمتع گردیده و در مرکز آسوده نشسته به عیاشی و خوشگذرانی مشغول و حقوق و جیره معینی از دولت دریافت میکردند جز اینکه آنها مانند ستارخان و اعوانش زیاد بخود غرّه گشته و تصور میکردند که دولت مدیون آنها بوده و باید خواهش آنها را با منت انجام دهد قضیه شکسته شدن قفسه و مشاجره با کمیسر محل را آنها اساساً نشنیده بودند از همان ساعت اول حاضر به تسلیم شده و وسیله ای نداشته اند زیرا که خانه های آنها در محاصره بود . بالاخره بسفارت انگلیس ملتجی شدند از طرف سفارت یکی از کارمندان نزد عین الدوله رفته و قرار ترك مخاصمه را داده بود و برای اطمینان خاطر بختیارها يك عهدنامه مفصل بین طرفین

متخاصمین امضاء شده و ضمانت اجرایی آن را سفارت انگلیس و سفارت روس مستقیماً به عهده گرفته بودند و عهد نامه مهر و امضای سفارتین را داشت مطابق مواد این عهد نامه عده سواران بختیاری که میتوانستند در تهران مقیم باشند ذکر شده و حقوق و جیره آنها را معین کرده بودند .

چندین مواد مختلف مربوط بوظایف آنها در سایر نقاط مملکت مخصوصاً در مناطق نفت خیز جنوب نوشته شده بود . تصور میکنم که اگر ایران بایک دولت همسایه جنگ کرده و شرایط صلح را ذکر میکردند با این قرار داد چندان فرقی نداشت . چند نسخه از این عهد نامه امضاء شده و بطرفین داده شد قطعا عین آن در آرشیو دولتی باید وجود داشته باشد و شاید خود خوانین فعلی هم نسخه ای از آن را داشته باشند . این عهد نامه برای تاریخ ایران یکی از اسناد پر بها و جالب توجه و قابل این است که در مدارس بشاگردان آموخته شود . پس از انتشار خبر ترك مخصوصه افراد ژاندارم به باغشاه و بسر بازخانه مراجعت کردند و عده ای نزدیک بیک صد نفر از سواران بختیاری را که اسیر نموده و یا تسلیم شده بودند باطناب دستهای آنها را بسته با خود بردند . بغیر از اینکه در حدود سی نفر از طرفین مقتول و عده زیاد تری مجروح شدند خسارت دیگری بشهر وارد نیامد . روز دیگر شهر کاملاً بحال طبیعی برگشته و مردم بدون واهمه رفت و آمد میکردند شاهزاده عین الدوله قدرت خود را نشان داد و سفارت انگلیس هم به بختیارها فهماند که نباید از وظیفه دیرینه خود منحرف شوند و آقای علی اکبرخان آب زرشکی هم يك عدد حلقه نقره بقاب نقره موزر خود علاوه نمود . اما يك نکته که مستور ماند و مورخین عصر جدید ، ایران متوجه بآن نشدند این است که مؤسس اصلی و محرك عمده این دستور شخص ناصر الملك بود که آنوقت بعنوان کسالت در اروپا بسر میکرد و قبل از حرکت خویش این نقشه را محرمانه با عین الدوله نخست وزیر طرح ریزی نموده بود .

ماموریت قزوین

تقریباً مدت دو ماه از خدمت من در تأمینات میگذشت و دیگر بیشتر کارهای جسمانی از قبیل قتل و سرقت بمن مراجعه میکردید برای مترجمی و منشی گری اشخاص دیگری را باین خدمت گماشته بودند . يك روز بر کدال بمن گفت که شمارا برای معاونت اداری تعیین نموده اند اما معاون فعلی که از کارمندان سابق است و از طرف هیئت وزراء تأکید شده که فعلاً در کار خود مستقر باشد و استداهل در نظر دارد که برای او شغل دیگری پیدا نموده و حکم معاونت را باسم شما صادر سازد فعلاً از اول ماه شما از حقوق معاونت که ماهیانه یکصد و بیست تومانست استفاده خواهید کرد . بدیهی است من از شنیدن این خبر فوق العاده مشغوف شده و برجذیت خود در انجام وظایف افزودم بطوریکه از اول صبح تا غروب افتاب به شعبه ها رسیدگی نموده و برای تعقیب مجرمین و تکمیل پرونده سادستوراتی میدادم ولی از امور مدرسه هم غفلت نمیکردم موقع نهار عوض رفتن بمنزل بمدرسه سرزده و در آنجا از يك رستوران ارمنی خوراکی برای من آورده و همانجا صرف نموده بعد با اداره مراجعت میکردم . هنوز هیچکس متوجه نشده بود که من وارد خدمت نظمیه شده ام حتی یکی از اعضای سفارت آلمان که مدیر مدرسه باو سفارش کرده بود او هم گاهی بامدرسه آمده و به کارهای آنجا سرکشی نماید و بر حسب اتفاق وقت ظهر در حین عبور وارد مدرسه میشد و با من قدری در این باب صحبت میکرد گزارش مناسبی از طرز مراقبت من برای رئیس بآلمان نوشته و مدیر هم در کاغذ خود از روی همین گزارش از زحمات من تقدیر کرده و مخصوصاً متذکر گردیده بود که پس از مراجعت يك کنترات سه ساله با حقوق زیادتر مانند سایر معلمین آلمانی با من ترتیب خواهد داد و در ضمن سفارش کرده بود که برای سال جدید بیش از یک سال اسم نویسی ننمایم زیرا که موفق نشده است که بغیر از معلمین سابق اشخاص دیگری

را باین سمت باخود بایران بیاورد و دروس این کلاس تازه را باید بین معلمین قسمت نموده و ده درس آن را من عهده دارشوم من متوجه گردیدم که وعده اضافه حقوق برای زحمت دروس کلاس ابتدائی خواهد بود که بالاخره در عوض ده درس تمام دروس آن بمن تحمیل خواهد شد ولی این کاغذ برای من خیلی قیمت داشت زیرا که تا آنوقت مدیر بهیچوجه حاضر نمیشد که يك رضایت نامه بدست من بدهد تا بتوانم در محل دیگری برای خود شغلی تهیه کنم .

این مراسله که از زحمات من تقدیر میکرد ممکن بود که در موقع خود خوب بکار آید و من عزم جزم داشتم که اگر در خدمت نظمیه هم خللی وارد شود دیگر بمدرسه مراجعت نکنم ، وقت بسرعت میگذشت دو هفته بیشتر به باز شدن مدرسه و کلاسها باقی نمانده بود و پس از چند روز دیگر مدیر مدرسه وارد میشد و میبایستی تکلیف قطعی من معین گردد و من هر روز انتظار چنین موقعی را میکشیدم يك روز که در دفتر کارم گزارش برای ریاست کل تهیه میکردم . پیشخدمت اطاق برگدال آمد و اظهار داشت که موسیو وستنداهل و برگدال در دفتر هستند شما را احضار کرده اند بعجله باطاق دفتر روان شدم و گمان میکردم که جنایت مهمی اتفاق افتاده و مرا برای تعقیب آن خواسته اند در اطاق دفتر هر دو نفر ایستاده و متفکرانه سیکار میکشیدند . وستنداهل اظهار داشت که يك مأموریت مهمی است که من از طرف هیئت دولت بمعهد شما واگذار مینمایم باید به الافاصله شهر قزوین رفته و در آنجا نهایت مراقبت را بعمل آورید ، همین امروز صبح شما بابر گدال نزد آقای رئیس الوزراء بروید تا خود او چگونگی این مأموریت را اطلاع دهد از این بابت بهیچکس حرفی نزنید تا تکلیف قطعی داده شده و از شهر خارج شوید .

من آمادگی خود را با تشکر بیان کرده و همانطوریکه دستور داده بود ساعت ده با برگدال بوزارت کشور که نخست وزیر در آنجا بود روان شدیم لدی الورود باطاق دفتر بحضور پذیرفته شده و آقای رئیس الوزراء فرمودند که

حضرت اشرف ناصرالملک نایب السلطنه که برای معالجه بخارج از مملکت رفته بودند تصمیم به مراجعت گرفته و بزودی وارد سرحد خواهند شد. از قرار گزارشاتی که رسیده است جمعی از مخالفین توطئه چیده و خیال دارند که در بین راه سوء قصدی نسبت به معظم له انجام دهند. در رشت و انزلی قشون روس برقرار و از نیات سوء اشرار جلوگیری خواهند کرد از قزوین به تهران بمعهده شما و ژاندارمری می باشد که خوب مواظبت کرده و از وجود اشخاص مظنون با خبر شوید. شنیده شده که حیدرخان عمواقلی با جمعی از مجاهدین دموکرات داوطلب شده اند که از ورود نایب السلطنه جلوگیری کنند و این اشخاص مردمان بی باک و جنایت کاری هستند که از هیچ وسیله برای انجام مقصود خود مضایقه نمیکنند من فرمایشات رئیس الوزراء را برای برگدال ترجمه کردم و اهمیت این مأموریت را برای او شرح دادم.

برگدال جواب داد که وستداهل با فرمانده ژاندارمری ملاقات کرده و ترتیب اتخاذ تدابیر موثری داده است بعلاوه قرار است که عبداله خان معاون تأمینات اشاره بمن نمود با سه نفر از مأمورین زبده بقزوین مسافرت کرده و قبل از ورود والا حضرت از اشخاص مظنون جلوگیری نمایند. رئیس الوزراء فرمودند که این عده کافی نیست و قضیه خیلی جدی می باشد شما باید خودتان هم بقزوین رفته و با رئیس ژاندارمری اشتراک مساعی نمائید. من دستور میدهم که حکم این مأموریت را باسم شما و همراهان صادر کرده و شما فردا صبح بدون خبر بقزوین بروید و حضور خودتان را بحکمران آنجا اطلاع بدهید و مخارج شما را هم حواله خواهم نمود فعلا از صندوق نظمی بطور مساعد مبالغی دریافت نمائید.

همینکه والا حضرت بقزوین رسیدند شما هم با کالسکه پستی در معیت ایشان به تهران مراجعت کرده و مخصوصا دستور بدهید که در خیابان چراغ برق عده ای از مأمورین تأمینات در پشت بامها مخفی شده و مواظب حرکت اشخاص مشکوک باشند. عده خطر در خیابان چراغ برق است از قرار معلوم خود حیدرخان در یکی از خانه های آنجا مخفی شده است. با اخذ

این دستور و سفارش های ذی قیمت ما اجازه گرفته و بادراره آمدیم .
 در رشت و قزوین ساخلوی روسها وجود داشت پس از اولتیماتوم راجع
 باخراج شوستر و ارتکاب آن فجایع در تبریز قشون روس در منطقه نفوذ
 وارد شده و مستقر شده بودند فقط برای حفظ امنیت در اطراف قزوین اجازه
 داده بودند که يك پست ژاندامری در تحت ریاست یکنفر افسر سوئدی
 در شهر برقرار گردد . هر گدال روز دیگر تنها برای ملاقات صاحب منصب
 سوئدی حرکت نمود و بمن دستور داد که سه نفر از اعضاء تأمینات را برای
 این خدمت انتخاب نموده و روز بعد عازم قزوین بشوم .

من دو نفر از اعضای اداره را که بآنها اطمینان داشتم و يك نفر ارمنی
 که در ژاندامری بود ولی بواسطه دانستن زبان روسی موقتاً بادراره تأمینات
 انتقال یافته بود سپردم که خود را برای مسافرت فردا مهیاسازند و با کالسکه پست
 به قزوین رفتیم و در آنجا در يك مهمانخانه کوچکی که توسط يك نفر ارمنی
 تأسیس شده بود در دو اطاق منزل کردیم . شهر قزوین در آنوقت هم مانند
 امروز يك محیط ساکت و آرامی بیش نبود و بغیر از مسافرین کسی دیگر
 در آنجا توقف نمیکرد . در این شهر متروک انجمن مخفی وجود نداشت
 اساساً در آن ایام دموکراتها پس از اولتیماتوم روسها و اخراج شوستر
 افسرده و تقریباً متلاشی شده بودند و فکر سوء قصد به ناصرالملک در میان
 نبود . دسته مجاهدین از هم متلاشی شده هریک بگوشه ای فرار کرده و
 مخفی شده بودند . حیدرخان عموقلی که وزیر داخله باو اشاره میکرد
 مدتی بود که از ترس روسها از ایران بیرون رفته و در خارجه زندگانی
 میکرد ولی ناصرالملک و اعوانش هنوز رعب این اشخاص را در دل داشتند
 و تا آخر زندگانی هم فراموش نکرده بودند . من تا سفر قزوین ناصرالملک
 را ندیده ولی اسم او را که در زبانها بود خیلی شنیده بودم . در دوره
 سلطنت محمد علی میرزا قبل از توپ بستن مجلس ناصرالملک در يك کابینه
 سمت وزارت مالیه را داشت . و چون شخص مدبر و با اطلاعی بود جداً
 در صدد اصلاح مالیه برآمده و میخواست که برای مملکت بودجه مرتبی

تهیه کرده و از اسراف و زیاده روی درباریها و شاه جلوگیری نماید .
این سیاست برای محمدعلی میرزا قابل تأمل نبود این بود که امر
بدستگیری و توقیف اوصاد کرد حتی در میان جمعی از اعوان خود اظهار
داشته بود که باید بدهم شکم بزرگ این مردخائن را پاره سازند ولی
انتظار نداشت که در همان روز وزیر مختار انگلیس بوزارت امور خانه رفته
و از طرف دولت انگلیس تقاضای استخلاص ناصرالملک را نماید ظاهراً
وزیر مختار علت دخالت خود را در این موضوع مربوط بآن دانسته بود که
ناصرالملک دارای يك نشان عالی از پادشاه انگلستان میباشد و سفارت
مجبور است که از وی حمایت نماید. همین اقدام کافی شد که او را مرخص
نموده و از يك عاقبت خطرناکی خلاص سازد . ناصرالملک هم دیگر در
ایران توقف نکرده و بفرنگستان مسافرت نمود .

پس از فرار محمدعلی میرزا و فوت نایب السلطنه که عضدالملک بود
دوباره در صدد انتخاب نایب السلطنه جدیدی برآمدند . در میان ملیون و
مشروطه طلبان تشتت آراء اتفاق افتاد . دموکراتها و عناصر تندرو شخص
مستوفی الممالک را برای این مقام در نظر گرفته بودند اعتدالیون و عده ای
از علمای بزرگ بطور محرمانه ناصرالملک را پیشنهاد کردند ناصرالملک با اکثریت
بیش از يك یا دو رأی انتخاب شد .

هر دو نفر از رجال وطنپرست و نیکنام بودند مستوفی الممالک متهور و
دارای صفات عالی بود ولی مانند ناصرالملک سیاست بین الملل آشنائی نداشت.
ناصرالملک از بدو انتخاب مورد مخالفت دموکراتها واقع گردید او باطناً
متمایل با اعتدالی ها بود و عده ای از دموکراتها را که در ادارات رخنه کرده
بودند از خدمت اخراج نمود و چند نفر از زعمای قوم را بقم تبعید کرد ولی
در تمام این قضایا او مراقب بود که بقوانین حکومت مشروطه خدشه وارد
نشود و در حقیقت با اعتدال کار میکرد . چنانکه برای تبعیدیها مقرری معمول
نموده و آنها آزادانه در شهر قم زندگی نموده و دور هم اجتماع میکردند .
معهذا ناصرالملک ترس فوق العاده ای از این جماعت داشت و مخصوصاً از حیدر
عمواقلی که از مجاهدین مبرز و وابسته بحزب دموکرات بود و شهرت تهور

و جرئت او را شنیده بود سخت و احمه داشت .

اما خوشبختانه برای ما آنوقت در قزوین هیچیک از مغالین وجود نداشتند و شهر قزوین مانند يك ده بزرگی آرام و ساکت خفته بود . هنوز خبر حرکت یا ورود ناصرالملک بایران نرسیده و ما مدت پانزده روز در قزوین معطل و بیکار بودیم روزها بدو دسته دوفری تقسیم شده در کوچه ها و بازار میکشتم . برگدال هم با صاحب منصب سوئدی بشکار میرفتند . در این مدت دو حادثه نسبتاً مهمی برای خود مارخ داد که خالی از اهمیت نبود . یکروز که من با آن کارمند ارمنی بیرون شهر دم دروازه رفته و بیخیال باطراف نگریده و آن شخص سینگار میکشید يك سگ قوی هیکل و زرد رنگی ازدور پیدا شد که بطرف ما جلو میآمد .

نظایر این قبیل سگها که بیشتر متعلق بچوپانها و قافلهها است خیلی زیاد بود ماچندان بآن اهمیت نمیدادیم . همینکه سگ نزدیک ما آمد مشاهده کردیم که حیوان دم خود را زیر شکم نهاده و کفاز دهانش جاری و زبان سرخ از دهان بیرون آورده و چشمهایش از خون پوشیده شده بود . در حقیقت شکل مخوف و خطرناکی داشت . ظهور این حیوان بطوری ناگهانی بود که ما غافلگیر شده و مجال فرار برای ما باقی نبود . من همینطور در جای خود ایستاده حرکت نمیکردم . سگ باندازه یکدقیقه درست جلوی سینه من ایستاده و چشمهای خود را بقد و قامت من دوخته و نگاه میکرد . در این مدت البته میتوان حدس زد که بمن چه میگذشت تا اینکه حیوان یکدفعه از من منصرف گردیده متوجه رفیق ارمنی من شد و بدون تأمل دستهای خود را بلند کرده بسینه او نهاد و يك بوسه آبدار شاعرانه از لبهای کج او برداشت . اهل قافله و دروازه بان با چوب حمله کرده سگ را دور ساختند ولی خون از لبهای بیچاره ارمنی بسدون اغراق مانند فواره میریخت او از شدت درد داد میکشید .

یکی از اهل آنجا اظهار داشت که آقایان این سگهار بود فوراً يك چیزی نذر بنمائید که شمارا از شر و عاقبت آن حفظ نماید . من دیگر پس از جمع

شدن مردم و فرار دادن سك جرئت کرده جلو آمده از پاسبان دروازه خواهش کردم که زود يك درشكه صدا کند تا ما را بشهر و مطلب يك دكتری برسانند و چند نفر هم از تماشاچی ها جلو آمده چاه مردار منی را بادستمال خود و مقداری تار عنكبوت بستند تا از خونریزی جلوگیری شود . تا ما منتظر رسیدن درشكه بودیم حاضرین ازدحام کرده صحبت از این حادثه غیر مترقبه میشد .

يك سيد معممی که معلوم بود از اهل علم و کمال است در آن موقع بآنجا رسید و از این واقعه استحضار پیدا کرد و روی به جماعت آورد و گفت قدرت خداوند را ببینید و ایمان بیاورید حیوان هم میداند که يك شيعه پاك مرتضی علی نباید صدمه برساند لذا آن ارمنی را انتخاب کرده و زهر خود را باو ریخته است .

در این میان درشكه هم رسید و من شخص ارمنی را با خودم بدرمانگ-اه ساخلوی روسها برده و چگونگی واقعه را بد کتر آنها اظهار داشتم بلافاصله دكتر زخم را باز کرده و ضد عفونی نمود و بارئیس سالخو و قونسول روس تماس گرفت . بمن گفت بهتر است که این شخص را در همینجا تا صبح مراقبت نمائیم فردا صبح باید او را از رشت به تفلیس برای زدن سرم بفرستیم زیرا بطوریکه شما حکایت میکنید این سك حتما هار بوده است و وضع این شخص خطرناک است باید تا وقت باقی است چاره نمود . تا آنوقت سرم این مرض در ایران وجود نداشت یامن اطلاعی نداشتم . من مفتش ارمنی را نزد روسها گذارده با عجله خود را به برگدال و فرمانده ژاندارمری رسانیده و جریان این حادثه را گزارش دادم .

آنها هم که قبل از ورود من بوسیله دكتر ساخلو از این اتفاق با خبر شده بودند در تسریع حرکت او بمن تا کید نموده و مبلغی هم برای مخارج راه از صندوق ژاندارمری حواله کردند . آن شخص بعد از يك ماه توقف در راه و تفلیس بتهران مراجعت کرد و اظهار داشت که دكتر در یکورقه بعنوان گذرنامه بمامورین دولتی روس تا کید نمود که در حرکت من عجله نمایند این بود که بلامعتلی مرا از باد کوبه به تفلیس فرستاده و مدتی در مریمخانه

تحت مراقبت قرار داده و دفعاتی را که لازم بود سرم زدند و از بسابت مخارج معالجه و مدت توقف وجهی دریافت نمودند .

حادثه دیگری که در ظاهر بی اهمیت ولی در حقیقت از اولی هم خطرناکتر بود باینترتیب اتفاق افتاد . من در مهمانخانه قزوین با همین شخص ارمنی در يك اطاق منزل داشتیم و آندو نفر رفیق دیگر در اطاق مجاور می خوابیدند هتل ارمنی حیاط کوچکی داشت که در باغچه های آن گل کاری شده و مقداری نیلوفر از دیوارها بالا رفته بود . در وسط حیاط حوض کوچکی بود که دور آن میز و صندلی چیده و شبها بعضی از افسران ساخلوی روس با پرستاران مریضخانه یا خانمهای دیگر آنجا گرد آمده مشروب خورده ساعتی تفریح میکردند . چون فصل تابستان و در اطاقهای ما که سمت حیاط باز میشد باز بود من قبل از خوابیدن پرده های اطاق را پائین کشیده و چراغ را قبلا خاموش میکردم که در مقابل چشم مهمانهای مرد وزن بتخت خواب نروم . يك شب که برخلاف معمول ما در خارج از شهر برگردش رفته بودیم زودتر به منزل مراجعت کرده و شام خورده با اطاق خودم که دیگر در آنجا آنها بودم برگشته و مانند معمول پرده ها را کشیده و چراغ را خاموش نموده ری تخت خواب دراز کشیدم .

شاید مدت پنج دقیقه بیشتر نمی گذشت که تازه چشمهای من بسته شده و خستگی غلبه کرده و بخواب فرو رفته بودم که از صدای نعره چند نفر صاحب منصب روسی از خواب بیدار شدم . در همان حال از پشت شیشه به حن حیاط نظری افکندم در روشنائی قندیل نفتی که در باغچه ها آویزان بود مشاهده کردم که دو نفر افسر شمشیر خود را برهنه در دست گرفته و بطرف اطاق مامورین تأمینات می خواهند حمله نمایند ولی رفقای آنها با جمعی از اهل مهمانخانه مانع شده سعی میکنند که آنها را تسکین بدهند بآجله از تخت خواب برخاسته مختصر حمامه بتن کرده بشدت در اطاق را بهم کوبیده بجانب اطاق مجاور روان شدم .

در راه شاگرد مهمانخانه بمن گفت که این آقایان بدون اینکه پرده اطاق را کشیده و چراغ را خاموش نمایند جلوی خانمها لخت شده و در

رختخواب خود دراز کشیده‌اند. این امر با افسران روسی گران آمده و حالا می‌خواهند که آنها را ادب کنند. من به ملت نداده سراسیمه وارد اطاق گردیده و بنای داد و فریاد را گذاردم و ناسزاهای ناهنجار بآنها می‌گفتم. مهمانخانه‌چی بزبان روسی با افسران خبر داد که این شخص رئیس این مامورین بوده و دارد بآنها فحش می‌دهد و تهدید می‌کند که آنها را از مهمانخانه بیرون نمایند. از شنیدن این حرف حرارت و شدت روسها قدری تسکین یافت ولی من پیوسته داد زده و فریاد می‌کشیدم. این بیچاره‌ها بنا بر رسم و عادات محلی هیچ نفهمیدند که چه گناهی مرتکب شده‌اند و علت این جنجال را تا آنوقت نمیدانستند برای چیست. در ضمن فحش و ناسزا من علت هیاو را گفتم و سپردم که زود پرده‌های اطاق را پائین بکشند پس از چند دقیقه که دیگر صدائی از افسران بگوش نمی‌رسید و افسران روسی آرام شده بودند من از اطاق بیرون آمده و بطرف اطاق خودم با قدمهای آهسته روان شدم. چند قدم بیشتر دور نشده بودم که یکی از صاحب‌منصبان که در ظاهر سمت ریاست داشت پشت سر من آمد و صدا کرد که آقا بفرومائید يك گیلان شراب با ما بنوشید من برگشته بوسله‌شا کردم مهمانخانه بزبان روسی تشکر نموده و نامرتب بودن لباس خود را نشان داده و عذر خواستم که با این وضع نمیتوانم در مقابل خانمها حاضر شوم او هم عذر مرا پذیرفت و تصدیق کرد ولی خواهش کرد که قدری تأمل کنم به یکی از رفقاییش دستور داد يك گیلان شراب با ظرفی از نقلهای روسی برای من بیاورد و خودش هم يك گیلان پر کرد و بسلامتی همدیگر نوشیدیم و با خوشحالی من با طاقم هر گشتم.

صبح صاحب مهمانخانه بمن اظهار داشت که دیشب اگر شما نبودید و این حرکت را نکرده بودید بطور قطع در اینجا قتل‌ریخ میداد این افسران قبل از اینکه به مهمانخانه بیایند در خارج مشروب زیادی خورده و بکلی مست بودند و در اینجا هم تا آنوقت چند بطری و دكا خالی کرده بودند یکی از آنها که اهل قفقازیه و مسلمان بود بیشتر سایرین را تحريك میکرد و می‌خواست جلوی خانمها خود نمائی بکند ولی رئیس ایشان همان شخصی که بشما شراب تعارف کرد جلو گیری میکرد نزدیک بود که اختیار از دست او خارج شده و

و سایرین بهمان حالت بیخبری با طاق مامورین ریخته آنهارا سخت و ضروب یا حتی مقتول سازند رفتار و فکر شما حقیقتاً خیلی بموقع بود.

این دومین حادثه بود که برای ما در شهر کوجک قزوین اتفاق افتاد و با قبت خیر تمام شد و من که تمام مسئولیت را بعهده داشتم بسلامت از این ورطه نجات یافتیم. از آن پس من از گردش کسل کننده شهر صرف نظر کرده و کمتر از مهمانخانه خارج شده و بخواندن کتاب بوستان سعدی که یکی از رفقا با خود آورده بود وقت میگذرانیدم. نزدیک دو هفته از مدت ورود ما بشهر قزوین میگذشت که يك روز از تهران حرکت نایب السلطنه را که وارد رشت شده بود تلگرافاً بما اطلاع دادند. ناصرالملک در هیچ شهر و در هیچ منزلی در راه توقف نمیکرد و در همان کالسکه نهار و شام خود را میل مینمود از کنار شهر رشت عبور کرده و قرار بود که در قزوین هم در بیرون دروازه از او استقبال شود.

تمام تشریفات که در این مدت برای ورود نایب السلطنه تهیه شده بود عبارت از دو چادر بزرگی بود که در آن محوطه برپا نموده و چند میز و صندلی و مقداری ظروف شیرینی برای استقبال، نایب السلطنه ایران فراهم ساخته بودند. بجز اعضای حکومت و مامورین دولت اساساً کسی از ورود ایشان اطلاعی نداشت و در شهر يك چراغ نفتی برای میمنت چنین سعادت روشن نشده بود اساساً در آن ادوار اهالی برسوم جدید آشنا نشده بودند و بغیر از اعیاد مذهبی شبها چراغان و آتش بازی نمیشد. در موقع مراجعت مظفرالدینشاه از فرنگستان تنها شاگردان مدرسه در خیابان درالماسی صف میکشیدند و زننده باد میگفتند. برای ورود نایب السلطنه هم در مسیر شهرها تشریفات بعمل نیامد. صبح خیلی زود من با سایر مامورین تأمینات در محل حاضر بودیم و فرمانده ژاندارمری هم با عده قلیلی ژاندارم در آنجا ایستاده بودند حکمران که در آنوقت مرحوم ضیاء الدوله بود با جمعی از بستگان خرد دورچادرها را گرفته و مواظب بودند که میادایکنفر ناخوانده دستبردی به سینیهای شیرینی وارد سازد و با اضطراب تمام باطراف و بجاده مینگرستند که میادای الاحضرت بدون خبر از آنجا عبور کند. خود حکمران کاملاً با همکل

وقیافه حاجی بابای اصفهانی تطبیق میکرد قد کوتاه و شکم بزرگ و سیله‌های بلند و سفید که از دو طرف لوحه‌هایش آویزان بود باو يك منظرة با اهمیت میداد سرداری یقه‌عربی با مغزی قرمز پوشیده و چندین نشان بدون تشخیص به پیکر خود آویزان کرده و يك شمشیر دراز با هسته طلا از زیر سرداری آویخته و بطوری قیافه مضحکی بخود داده بود که من از خنده نمی‌توانستم تأمل کنم .

هر نیم ساعت یک دفعه رئیس نظمیه خود را که مردی بود شبیه به اردل‌های قشون و برای اهمیت موقع سوار يك اسب یا یابوی تنومندی شده و در چند قدمی حکمران ایستاده بود صدا میکرد و میگفت آقای رئیس نظمیه شما مواظب باشید همینکه والا حضرت مرا احضار کردند کسی توی چادر نرود و با دست به سینی‌های شیرینی اشاره میکرد. رئیس نظمیه هم ابروان خود را درهم کشید و سلام نظامی داد و گفت خاطر حکمران آسوده باشد چاکر مواظب هستم ولی اسب یا یابوی بی تربیت مجال نمیداد و مرتکب حرکات زشتی میشد که مناسب آن مقام و آن مجلس نبود . انتظار ما خیلی بطول انجامید که ناگهان گردو خاکی از دور برخاست و کوبه سلطنتی ناصر الملک نمایان شد.

يك کالسکه بزرگ چهار اسبه متعلق به پستخانه و يك درشکه از همان اداره رسید زاندارمها صف بسته و فرمانده سوئدی با برگدال جلو رفته و سلام دادند و خود را معرفی کرده و بعرض رساندند که برای بدرقه تا تهران آمده‌اند و من نیز بامام‌ورین تأمینات زودتر جلوی کالسکه دویدم و برگدال بزبان انگلیسی ما را بوالا حضرت معرفی نمود و ما هم مورد تفقد واقع شدیم اما بیچاره حکمران که از اول صبح در آنجا حاضر ایستاده و در صدد بود که اولین شخصی باشد که بافتخار زیارت والا حضرت نایل شود کاملاً موفق نگردید زیرا که در همان وقت که کالسکه رسید او بنا به امداد خود فریاد زد آقای رئیس نظمیه من رفتم مواظب چادر باشید و رئیس نظمیه اسب خود را بجولان انداخت و بطرف چادر دوید حکمران از شدت عجله و از اینکه مانوس بچنین مجالس پر عظمتی نبود چند قدم تند برداشت ولی يك

دفعه شمشیر بلند در زیر پا مانع شده حکمران مانند نعش روی زمین دراز کشید. رئیس ژاندارمری و چند نفر دیگر جلو دویده او را بلند نمودند ولی بیچاره مستور از گرد و خاک بیابان قزوین شده و کلاه پوستش مثل تنپوشه سفید گشته بود. با همین حالت خود را به چند قدمی و الاحضرت رسانید و نفس زنان تبریک ورود گفت و الاحضرت هم که قبلاً او را میشناخت از او احوال پرسى کرده و ویرا مورد تفقد قرار داد. در همان وقت يك دسته سوار قزاق روس با بیرق با قدم دوار طرف دیگر رسیدند در چند قدمی یکنفر افسر جوان و خوش هیكل از اسب پیاده شده و به همراهی يك قزاق قفقازی که ترکی حرف میزد جلوی ناصرالملک رسیده و سلام نظامی داد و گفت که بدستور فرمانده ساخلوی قزوین آمده که و الاحضرت را در شهر گردش داده و از آنجا تا تهران جزء ملتزمین رکاب باشد. ناصرالملک تشکر کرده و بصاحب منصب گفت که سلام ویرا بر رئیس ساخلو برساند و از زحمات ایشان قدردانی نماید ولی بجهت نبودن وقت و عجله‌ای که برای دیدن به تهران دارند متأسفانه نمیتواند از این دعوت استقبال کنند و آن را بموقع دیگری موکول میسازند بعد هم روبه برگدال رئیس ژاندارمری کرد و گفت آقایان بفرمائید برویم حکمران جلو دوید و عرض نمود که قربان از طرف خودم و از طرف اهالی قزوین استدعا میکنم که چند دقیقه تأمل فرموده و در چادر مخصوص چای و شیرینی میل فرمائید و همه آقایان را مفتخر سازید. ناصرالملک که تادر کالسکه پیش رفته بود در آنجا ایستاد و از حکمران تشکر کرد و بهمان بهانه که به افسر روسی گفته بود از آمدن به چادر هـذرخواست و بحکمران تنها دست داده و خدا حافظی کرد و سوار کالسکه شد همراهان که عبارت از دو صاحب منصب سوئدی و چند نفر ژاندارم و سه نفر نوکرهای شخص او بودند در درشکه و کالسکه و گاری جداگانه سوار شدند و از همان راهی که آمده بود نیم ساعت بعد بدون عبور از شهریاتوقف در چادر بطرف تهران روان شد. این دفعه اولی بود که من ناصرالملک را شخصاً ملاقات کردم ولی چنانکه قبلاً ذکر شد قبل از سفر قزوین خیلی اسم او را در محافل شنیده و در روزنامه‌ها خوانده بودم. قسمت بزرگی از مشروطه طلبان با وسو عظم

داشته و ویرا متهم بطرفداری از سیاست روس و انگلیس مینمودند ولی من بمدها ملتفت شدم که نسبت بوی دلیلی نداشته و بوی بیهوده تهمت میزنند .

ناصرالملک که مرد وطن پرستی بود در يك دوره شومی متصدی شغل مهمی شده بود که صفات لازم برای حفظ آن را نداشت ناصرالملک بسیارفاضل و زبان انگلیسی را خوب حرف میزد و صراحت لهجه داشت و آثار بزرگی از ناصیه او هویدا بود خیلی ملایم و با ادب صحبت میکرد احترام شخص و مقام را خوب ملحوظ میداشت و از حرص و طمع و جمع آوری مال و تبذیر و اسراف، در مخارج حتی از خزانه دولت هم احتراز میکرد مخالفین و دشمنان وی در درستی و امانت وی يك زبان هستند فقط ترس زیادی بر وی مستولی شده و بر کسالت مزاجی وی علاوه گردیده و مانع آن گردید که این مرد بتواند مدتی شغل خود را انجام داده و ایران را بحکومت پارلمانی آشنا سازد . از همان اول انتخاب خود سعی میکرد که زود تر مقدمات تاج گذاری احمد شاه را فراهم ساخته و بطرف اروپا مراجعت نماید .

بر گدال در آن موقع بمن دستور داد که آن روز را در قزوین توقف کرده و برای فردا به تهران بیایم . زیرا که در آن ساعت اسب در پستخانه نبود و با وجود اقداماتی که شده بود ما موفق نشده بودیم که يك درشکه پستی کرایه کرده جزء اسکورت به پای تخت برویم . من و رفقا پس از دور شدن کالسکه نایب السلطنه عازم شهر شدیم ولی حکمران مانع شده گفت بفرمائید در چادر چای میل نمائید . چون حکمران در این چند روز مدت اقامت ما از اظهار تعارف و همراهی مضایقه نداشت من برخلاف ادب دانستم که این مختصر تقاضای او را رد نمایم با وجود خستگی همراه ایشان بطرف چادر رهسپار شدیم . بدر چادر که رسیدیم منظره غریبی مشاهده کردیم که حکمران حیرت زده در همانجا ایستاد . از خبر ورود ناصرالملک عده ای از علماء و تجار باخبر شده و برای استقبال آمده بودند ولی قدری دیر رسید و موقعی بوده است که والا حضرت سوار کالسکه میشدند آنها هم زحمت راه را بخود نداده و یکسر وارد چادر شده و رئیس پلیس هم از ورود

آنها نمیتوانست ممانعت بعمل آورد . آقایان مجلس را خالصی از اغیار دیده و به سینی های شیرینی حمله کرده بودند و وقتی که مابا حکمران بچادر رسیدیم چیز قابل توجهی باقی نبود و حتی يك صندلی خالی هم یافت نمیکردیم من بعنوان اینکه باید زودتر درشکه پستی گرفته دنبال والا حضرت بروم از حکمران خدا حافظی نمودم و آن بیچاره هم از بدین وضعیت رقت آور خود بطوری متأثر بود که دیگر تعارفی نکرده البته در این موضوع ذیحق بود زیرا که در آن زمان حکام این قبیل مخارج را مجبور بودند که از کیسه فتوت و حقوق ماهیانه خود بنمایند . در بودجه ولایتی محلی برای تشریفات و پذیرائی منظور نشده بود.

معاونت دوم تأمینات

ما روز چهارشنبه را در همان مهمانخانه در قزوین توقف کردیم و صبح پنجشنبه که اسبها از منزل اول مراجعت داده شده بود تـوانستیم يك درشکه پستی کرایه کرده به تهران برگردیم ، روز جمعه عصر بشهر رسیدیم من اول وقت بمدرسه آلمانی رفتم چونکه میدانستم که رئیس مدرسه دوهفته است وارد شده و از استعفای من بوسیله کاغذی که باو وبسفارت نوشته بودم آگاه گشته است از رفتن بمدرسه مقصود من این بود که بدانم که حرکت من چه عکس العملی داشته است آیا رئیس مدرسه با اداره نظامیه مراجعه نموده و از حیل های که من برای استخدام خودم بکار برده بـودم مستحضر شده است یا خیر . مدیر مدرسه مرا بایک حالت طبعی ولی باخشونت پذیرائی کرد . در همان اول سخن اظهار داشت که بجای من یکی از شاگردان را که مدتی بآلمان رفته و در آنجا تحصیل میکرده است انتخاب نموده از این حرف من باطناً خیلی خوشوقت شدم ولی تنها واهمه که داشتم این بود که مبادا بارئیس نظامیه تماس پیدا نموده و از مضمون کاغذ باخبر شود . من باکمال ملایمت مانند کسی که از کرده خود پشیمان است جواب دادم که

در آینده اگر احتیاجی بمعلم داشته باشند باز برای خدمت حاضر هستم
 پرسیدم که بطور قطع در نظامیه داخل کار نشده اید من با تأمل پاسخ گفتم که این
 خدمت موقتی است و برای همیشه نخواهد بود قدری بفکر فرو رفت و گفت
 بسیار خوب من هنوز درست از عده شاگردان امسال مستحضر نشده ام و
 نمیدانم که چند کلاس اضافه باید داشته باشم بعدا اگر لازم شد بشمارا جمع
 خواهم کرد فعلا دفاتر و نوشتجات را تحویل منشی تازه بدهید و گاهگاهی
 بمدرسه سر بزنید. من هم در ظاهر خوشحال شده و خدا حافظی کرده ولی
 تا چند سال بعد هم بآن مدرسه قدم نگذاشتم و گذشته بکلی فراموش شد.
 در اداره نظامیه همانطوریکه قرار بود معاونت دوم تأمینات بمن ارجاع
 گردید و حکم این انتصاب از وزارت کشور رسید از آن تساریخ ببعده کارهای
 جنائی و قسمتی از امور سیاسی بمن محول گشت. معاون اول در امور داخلی
 دخالت داشت و اساس تأمینات شهر با من بود. تمام دوسیه ها در تحت نظر
 من تنظیم یافته و مفتشین مطابق دستور من اشخاص مظنون را تعقیب میکردند
 دو هفته اول دست اهل از طرف نایب السلطنه احضار شد و سفارش های لازم بآو
 شده بود. ناصرالملک یکی از بستگان نزدیک خود را برای ریاست شعبه
 مخفی که توسعه یافته بود معرفی کرد و مطابق معمول این شخص باید
 برای کارهای سیاسی با من تشریک مساعی بعمل آورد ولی خود او مستقل
 وعده ای از خفیه نویسان یا پلیس مخفی استخدام کرده و مستقیماً گزارشات را
 از نظر نایب السلطنه میگذرانید. معینا ناصرالملک بر گدال و من را
 احضار نمود. چون بر گدال بقدر کافی آلمانی نمیدانست من اذکرات را من
 بآلمانی ترجمه مینمودم.

تقریباً تمام دستور العملی را که وزیر کشور قبل از ماموریت قزوین
 بمن داده بود و الا حضرت خودش تکرار کرد. مصرأ عقیده مند بود که دموکراتها
 و مجاهدین در صدد قتل وی میباشند و خیال دارند که نقشه خود را بوسیله
 بمب انجام دهند و قطعاً این اقدام در خیابان چراغ برق اتفاق خواهد افتاد
 زیرا که حیدرخان عمو اقلی با اعوان خود در این گذر مخفیانه مسکن نموده

است ما باید همیشه این خیابان را از نظر دور نسازیم بعلاوه برای حفاظت منزل شخصی او يك عده معین از مفتشین بگماریم که شب و روز در آنجا مقیم بوده توی حیاط و پشت بام ها را حفظ نمایند.

برگدال قول داد که تمام احتیاطات لازم را برای خاطر و الاحضرت انجام دهد و اجازه مرخصی طلبید. والا حضرت فرمودند که لازم است تذکرات ما کاملاً محرمانه و حتی هیچیک از وزراء از آن مستحضر نشوند. در موقع لزوم ما میتوانیم بدون اجازه قبلی در هر موردی مستقیماً بخود ایشان مراجعه کرده و دستور لازم اخذ نمائیم ضمناً از من سؤال نمود که پدر من کی است و من در کدام شهر آلمان درس خوانده ام. من نیز جوابهای مقتضی بسؤالهای وی داده از اطاق بیرون آمدم.

انتخاب چهار نفر مفتش بمعهد من افتاد و من نیز چهار نفر از بهترین مامورین تأمینات را برای این خدمت انتخاب کردم. در ابتدا داوطلب برای این خدمت زیاد بود. عده زیادی اصرار داشتند که من آنها را باین ماموریت بفرستم ولی بیش از يك هفته طول نکشید که هر چهار نفر اولی هم آمده و خواهش میکردند که کار آنها را عوض کنم. زیرا که در خانه ناصر الملك از دستگاه سلطنتی خبری نبود. این شخص که کاملاً تربیت و تعلیم انگلیسی داشت و در زندگانی شخصی از خود انگلیسی ها هم خیلی پیشتر جلورفته بود. در منزل او فقط چند نفر از سواران همدانی بودند که رعیت ده خود او بوده و بآنها اطمینان داشته و برای حفاظت خویش بشهر آورده بود باین سواران يك نهار و شام سربازی بخرج دولت میدادند خود نایب السلطنه نهار را در دربار صرف کرده و همانجا از مهمانهای خود پذیرائی میکرد.

در منزل يك استکان چای هم بکسی داده نمیشد و اساساً کسی راهم نمی پذیرفت. در موقع فراغت بیشتر رباغ خود در چالهرز میرفت. بمفتشین تأمینات يك اطاق بزرگ خالی داده بودند که میبایستی شب و روز در آنجا بوده و دائماً در تفتیش و تفحص باشند. خود آنها میبایستی وسائل زندگانی خویش را تهیه و آماده سازند شبها قبل از مراجعت و پس از رسیدن کالسکه نایب —

السلطنه آنها بپشت بامها رفته و تمام گوشه و کنار آنها را تفتیش مینمودند. برای مزید اطمینان دو نفر از سواران هم-دانی همیشه همراه آنها بودند. مستراح قوی حیاط بیشتر مورد سوءظن نیابت سلطنت بود و قبل از اینکه یکی از آن مفتشین آن محل را کاملاً تفحص نموده باشد والا حضرت در آنجا قدم نمیگذاشت بعلاوه وظیفه خاص این مفتش آن بود که تاملتیکه والا حضرت در آن محل هستند زیاد دور نشده و در همان نزدیکی برای خدمت غیر مترقبه حاضر باشد.

ناصر الملك شام سبکی که عبارت از نان خشك و مربا و قدری مساست و پنیر بود در ساعت معین صرف میکرد و بعد از قدری مطالعه کتاب بخواب میرفت. یکی از مفتشین معمولاً بیدار بوده و مواظب خانه بوده است این مفتش گزارش داد که والا حضرت دویاسه دفعه از خواب برخاسته و در حیاط اندرون باطراف نگاه میکرد است بعلاوه مثل اینکه بیک مرضی که شاید زخم معده بوده گرفتار بوده است. بدیهی است انجام چنین شغلی برای بازرسان اداره تأمینات غیر قابل تحمل بود و آنها بهیچوجه از طرف والا حضرت امیدبندل و بخششی هم نداشتند بهیچ وجه من فوق العاده در زحمت بودم که عوض آنها را پیدا کنم و خود ناصر الملك هم از عوض شدن مامورین دلتنگ بود و نمیدخواست که در هر هفته قیافه های تازه ای بخانه او روانه شوند و بتوسط رئیس پلیس مخفی پیغام داد و سفارش کرد که محافظین مرا عوض نمایند. این اخلاق طبعی ناصر الملك بود و گرنه برای او اهمیتی نداشت که بعنوان پادشاه و انعام بنظمیه حواله نماید تا از صندوق مبلغی باین اشخاص پرداخته و آنها را دلگرم سازند. این رفتار را نسبت بعموم مرعی میداشت این بود که اشخاص طمع کار مخصوصاً جمعی از علما از سیره کاروی راضی نبوده و پیوسته انتقاد نموده و اخبار غیر قابل قبولی راجع باو اشاعه میدادند. از جمله چند نفر ازو کلای مجلس برای من حکایت نمودند که یکشب تابستان ناصر الملك جمعی از نمایندگان حزب دموکرات را که در مجلس بودند برای ساعت نه شب بیایغ بیلاقی

چالحرز دعوت کرده که با آنها مذاکره نموده و پایه دوستی با آنها بریزد که بیش از این در مجلس زبان بانتقاد نگشوده و از وی بدگوئی ننمایند. آنها هم دعوت وی را پذیرفته و رفته بودند و چون در آن زمان برای مسافرت بشمیران فقط با درشکه کرایه و الاغ ممکن بود و وسیله دیگری نبود این و کلا هم هر سه نفر یا چهار نفر يك درشکه بمبلغ چهار تومان کرایه کرده خود را با آنجا رسانیده و یقین داشتند که والا حضرت پس از مذاکرات که قطعا تا ساعت نیم شب دوام خواهد داشت با آنها شام داده و در همانجا تا صبح از آنها پذیرائی خواهد کرد و آنها یکششی را بخوشی در باغ مصفاى بیلاقی پایان خواهند رسانید .

درشکه‌های خود را بهمین فکر برای صرفه جوئی مرخص کرده بودند. پس از اینکه همگی در چادر بانتظار نشسته درست در ساعت معین ناصرالملک از اندرون بیرون آمده و بیكايك از حاضرین دست داده و احوالپرسی نموده و با خوشروئی و خندان از اینکه دعوت او را پذیرفته اند تشکر نموده و بعد اظهار داشته است آقایان حال بفرمائید قدری صحبت کنیم چون من تا دو ساعت دیگر وقت دارم شام خودم را نیز زود خوردم که دیگر زیاد شما را در انتظار نگذارم . با وجود این اشاره و کلا تصور نمیکنند که برای آنها شام نخواهد بود و از عادت ناصرالملک و ترتیب غذای او را شنیده بودند گمان میکنند که والا حضرت با آنها دیگر شام میل نخواهد کرد بدون تشویش خاطر نشسته و مدتی راجع بمسائل مختلف سؤال و جواب مینمایند و کله گذاری میکنند درست در ساعت دوازده آقای نایب السلطنه از صندلی برخاسته پس از بیان تشکرات اظهار میدارد که او بر حسب دستور طبیب مجبور است که زودتر بخوابد و مجدداً با همگی دست داده و از همان راهی که آمده بود باندرون مراجعت مینماید .

حضرات قدری تأمل کرده و سیکارهای خود را آتش زده و مدتی بهمین حال در انتظار نشسته و از جای خود حرکت نمیکنند و یقین داشتند که پیشکار والا حضرت هم اکنون سفره گسترده و پس از شام اسباب استراحت آنها را

در همان چادر فراهم خواهد ساخت عاقبت مفتش تامينات كه در همان نزديكى بوده متوجه بوضعيت شده و آنها را از اشتباه بزرگى كه نموده اند آگاه ميسازد . چالحرز نسبتاً بتجربيش نزديك ميباشد و از شهر تهران دورتر است پس ار مشاجره و گفتگوى زياد تصميم ميگيرند كه در آن وقت شب به تجربيش رفته و در خانه مستشارالدوله شب را بروز آورند زيرا كه در آن زمان در نصف شب ممكن نبود كه يك درشكه كرايه پيدا كرد و هيچكس در آن موقع در اين جاده داده نميشد .

ساعت دو از نصف شب گذشته آنها بزحمت زياد خود را بياغ مستشارالدوله رسانيده بودند بديهى است كينه آنها نسبت بنائب السلطنه ده برابر سابق شده بود ولى براى ناصر الملك اين امر طبيعى بود هيچ وقت نخست وزير يا نايب السلطنه انگلستان هم وقتيكه جمعى از وكلا را براى مشورت و صحبت دعوت ميكند در خانه خودش بآنها شام و تخت خواب نميدهد آنها خودشان قبل افكر خورد را مينمايند اما ناصر الملك فراموش كرده بود كه ايران انگلستان نيست و همين يك موضوع باعث شد كه او در بيشتر موارد اشتباه ميكرد .

پس از چند ماهى كه گذشت ماموريت من خيلى مشكل و پر زحمت شده بود زيرا بطوريكه ذكر گرديد ناصر الملك يكي از بستگان خود را وارد خدمت نظمايه كرده و شعبه پليس مخفى بعهده او سپرده شده بود . اين شخص چند نفر از آخوند وسيد و پادو هاى منازل علماء را بسمت پليس خفيه نويس دعوت كرده و گزارش هاى عجيب و غريب براى نايب السلطنه تهيه ميكرد . او هم كشف قضاي يا جلب اشخاص را بنظميه دستور داده و بالاخره با اداره تامينات مراجعه ميكرديد . هر كس كه اندك آشنائى بوضعيت امور داشت زود ملتفت ميكرديد كه اين راپورت ها بى اساس و بيشتر مقرضانه است و اغلب از اختراعات مغز راپورت دهنده ميباشد زيرا كه يك آخوند پادو در محيط سياست نيست كه از جريان ات سياسى با خبر شود او بزحمت اراجيفى جمع كرده و براى حسن خدمت شاخ و برگى بآن اضافه مينمايد . او ديگر توجه باين را

نداشت که این قبیل را پورتهای اسباب زحمت و گرفتاری برای جمعی فراهم خواهد ساخت .

من در مقابل این قبیل گزارشات عاجز شده و از کار خود بی‌میل و خسته‌شده بودم . ولی ناصرالملک که باین قبیل را پورتهای گماشته خود اطمینان داشت جداً مطالبه جواب نموده و در انتظار اخذ نتیجه بود . در یکی از این گزارشات که از نظر نیابت سلطنت گذشته بود مفتشین مخفی خبر میدادند در منزل شیخ‌رضای روضه‌خوان که یکی از واعظ معروف آندوره بود هر شب جمعه پس از ذکر مصیبت و رفتن جمعیت صاحب مجلس با جمعی در یک اطاقی گرد آمده و چراغ آنرا خاموش کرده و درها را بسته و آهسته زیر لب با هم مذاکراتی مینمایند که از قرار معلوم مربوط به مملکت و شخص نایب السلطنه است این گزارش که در همان نظر اول جفتک و بی‌مایه است مخصوصاً جلب توجه ناصرالملک را کرده بود و بنظمیه و بالاخره بمن احاله شده که جداً راجع بآن تحقیقات کامل بعمل آورده و گزارش تهیه نمایم . برای من ثابت بود که کنکاش در امور سیاسی در مجلس روضه خوانی مستلزم خاموش کردن چراغ و خلوت کردن اطاق نیست و اینکار فقط برای یک موضوع بخصوص انجام میگیرد که لایق شأن چند نفر پیرمرد متدین نمی‌باشد ولی در مقابل امر اکید مقامات عالیّه و دستور رئیس کل تشکیلات مجبور بودم که راجع بآن رسیدگی کرده و راپورتی بنویسم . ناچار دو نفر از مفتشین را که قوی همکل و قیافه مقوتی داشتند و برای آنها از حیث اخلاقی احتمال خطری نبود برای این ماموریت انتخاب کرده و بطور شوخی و مزاح آنها را ملزم ساختم که در شب جمعه آتیه غفلتاً وارد اطاق شده و از چگونگی این قضیه اطلاع بهم رسانند.

آنها هم این ماموریت را پذیرفته و مطابق دستور در حین عمل یعنی چندی پس از خاموش شدن چراغها وارد آن محفل شده و شمع روشن کرده مشاهده نموده‌اند که ده نفر از حضرات که متعلق بیک فرقه از دراویش هستند دستار از سر برداشته آهسته بذکر حق مشغول میباشند و بطور

مهربانی از مفتشین پذیرائی کرده و اوراد خمود را تکرار میکنند . من مطابق این اظهارات گزارشی تهیه کرده بتوسط رئیس اداره برای اطلاع مقام نیابت سلطنت ارسال داشتم .

پس از چند روزی جواب بتوسط رئیس شعبه مخفی رسید که مامورین تمامینات در انجام وظیفه قصور نموده اند زیرا که در آن موقعیکه آنها وارد اطاق شده اند آن اشخاص مقاصد خود را انجام داده و در صدد تفرقه بوده اند .

این قبیل شکایات مکرر شده حتی خود من مورد سوء ظن واقع شده بودم در دفعه سوم که من با برگدال شرفیاب شدم آثار سردی و بردوت نسبت بخودم در او مشاهده کردم دیگر مانند دفعات پیش مکنون خاطر خود را آشکار نکرد و تمام بطور ابهام و اشاره صحبت میداشت و زود ما را مرخص نمود . چند روز که بعد وستداهل از حضور او آمده بود بمن اظهار کرد که برای شما شغل بهتری در نظر گرفته ام و بوزارت کشور پیشنهاد خواهم نمود من چندان اصرار بشغل فعلی نداشتم و بی میل نبودم که زود تر خودم را از این مخمصه خلاص کنم ولی در آن نزدیکی خیری نشد تا اینکه يك روز برگدال بر سیل صحبت بمن گفت که نایب السلطنه از وستداهل تقاضا کرده بود که شغل شمارا تغییر دهند و وستداهل میخواست که شما را رئیس کابینه اداره نظمیّه نموده و یکی از افسران پلیس را معاون تمامینات بنماید من برای اینکه آن افسر زبان آلمانی نمیدانست او را قبول نکردم . برای من هنوز آنطور واضح نبود که علت تولید سوء ظن از چه جهت شده است تا اینکه یکی از دوستان که سمت منشی گری در اداره داشت و گزارشات پلیس مخفی را برای دولت مینوشت بمن گفت که چند راپورت از این اداره بر علیه من فرستاده اند یکی از آنها مربوط باین بوده است که من بیشتر در ایام مخصوصا در وقت ظهر در مغازه مدیرالصنایع رفته و در آنجا با سران دموکراتها ملاقات میکنم . این گزارش تا این اندازه مقرون بحقیقت بود که من چند دفعه بمغازه مدیرالصنایع رفته بودم . مشارالیه دکان جواهر فروشی در واسط بازار بزرگ داشت و با اغلب مردم آشنائی داشته و مراوده

میکرد . در اوخرا با مشروطه طلبان و آزادیخواهان بیشتر مربوط شده بود . وقتی که ناصرالملک جمعی از دموکراتها را به قم تبعید ساخته بود مدیرالصنایع هم جزء آنها بود و متهم شده بود که حیدرخان عمو او قلی را او در خانه خود مخفی ساخته بوده است .

یکی از پلیس های مخفی بازار این راپورت را تهیه کرده و -مراهم جزء مخالفین صورت داده بود . شعبه پلیسی مخفی بسیاری از این قبیل گزارشات برای نایب السلطنه میفرستاد و ما مجبور بودیم که اشخاص بی - گناهی را جلب و توقیف و استنطاق کنیم چون اغلب آن بی مدرک و بی دلیل بود پس از چندروز آنها را مرخص مینمودیم . من جمله یکی از توقیفی ها حاجی بابای اردبیلی بود که بعدها یکی از دوستان من شده و در کمینه مجازات بمن خدمت مینمود .

این شخص یکی از مجاهدین غیور و رفیق حیدر عمو او قلی - بود و در جنگهای مشروطه طلبان همیشه در صفوف اول ایستاده بوده است اما پس از التیماتوم روسها و متفرق شدن آزادیخواهان او هم بگوشه ای پناهنده شده و اساساً در امور سیاسی مداخله نداشت . از شعبه مخفی گزارشی به نایب السلطنه فرستاده و ویرا عنصر خطرناکی معرفی کرده بودند که وجود او در تهران مخالف مصالح مملکت تشخیص داده شده بود ناچار این شخص بی گناه را تا مدتی حسب الامر در محبس حفظ نموده و از ارتباط وی به خارج ممنوع ساخته بودند تا اینکه من وسایل خلاص او را علی رغم شعبه مخفی فراهم ساختم .

چون اختلاف نظرو سلیقه من با پلیس مخفی که در تحت نظر گماشته والا حضرت اداره میشد برای من عاقبت خوبی نداشت . این بود که من به مستد اهل پیشنهاد نمودم که يك شعبه برای اداره اضافه کرده و امور مربوط به سیاست دولت را مستقیماً بخود آنها واگذار نماید این پیشنهاد - مورد قبول واقع گشت و از آن به بعد من از ارتباط با شعبه مخفی آزاد شدم و مستقیماً بکارهای جنائی تأمینات پرداختم .

سرقه منزل آقا سید احمء جواهری

من با این تدبیر خود را از زحمات شعبه سیاسی خلاص نموده ولی بدبختانه از طرفهای دیگر مورد حمله و اتهامات ناروا واقع میشدم . تشکیل نظمیة جدید در تحت ریاست مستشاران سوئدی مخالف منافع عده زیادی از اشخاص با نفوذ پای تخت بود که بزرگتر از تمام آنها را عده ای از اخوندهای قوی تهران آنرا تشکیل میدادند قبل از تشکیلات جدید کلانترها و کدخداهای هر کدام مربوط بیک آخوند با نفوذی بوده و تقریباً با وی اشتراک مساعی میکردند . مراعات بزرگ و اختلافات زن و شوهر و کارهای پرمفعت را بدرخانه آقا سوق میدادند و هر روز برای اظهار بندگی در محضر آقا حاضر شده و فرمایشات و دستورالعمل ها را اصفا کرده و بموقع اجرا میگذاشتند .

این رویه با تشکیل کمیسیون بکلی منسوخ شده و خانه های آقایان خالی از اصحاب دعاوی گشته بود بدیهی است آنها محبت زیادی نسبت بوضعیت جدید نداشته و در صدد بهانه بودند که احساسات خود را در موقع مناسب علنی سازند . بعد در مرحله دوم عده زیادی از اهل دربار و خود کارمندان قدیمی نظمیة از تغییر اوضاع متضرر شده و خسارتهای مادی میکشیدند و از طرف بستگان سفارت روس از قبیل تاجر باشی و درشکه چی های قفقازی بآنها کمک میشد . پس اندک اتفاق نا مساعدی ممکن بود که نایره غضب عمومی را فراهم سازد . بر حسب اتفاق یاشومی بخت در آن موقع يك حادثه در بازار رخ داد که در مواقع عادی چندان اهمیت نداشت و جزء مسائل كوچك تلقی میشد ولی در آن زمان بهانه بدست مخالفین داد که چندین برابر بر اهمیت آن افزودند تفصیل واقعه از این قرار است که چند نفر دزد مسلح شب وارد خانه آقا سید احمء جواهری

که در مرکز بازار بود برای سرقت جواهرات وارد شده به آن سه کلوله و برآ مجروح ساخته بودند .

آقا سید احمد از جواهر فروشان قدیمی و در بازار و شهر شهرت زیاد داشت و عامه او را صاحب اجناس نفیس و بسی نظیر میشناختند و هر وقت احتیاج بیک گوهر گران بهائی میشد بسراغ او می شتافتند این شخص مانند سایر متمولین آن ادوار در ظاهر نمایشی نداشت و دکان او خیلی ساده و عاری از اشیاء جالب دقت بنظر میرسید و تمام سال التجاره وی مخفی و در خانه شخصی حفظ میکردید. البته این شخص نزد تجار و طبقه روحانیون بازار مقام خاصی داشت و طرف احترام عموم واقع شده بود . یک روز صبح زود که من باده رفته بودم کمی سر بازار با حالت آشفته و سراسیمه رسیدم و خبر داد که دیشب آقا سید احمد را در خانه خودش چند نفر سارق مضروب ساخته و مشارالیه مشرف به مرگ و اهلالی بازار در منزل میرزا محسن مجتهد معروف آجابر علیه نظایه اجتماع کرده در صدد بستن بازار و تحصن هستند. این مسئله در همان ابتدای تشکیلات نظمیه صورت خوشی برای ماندن من بوسیله تلفون مراتب را بموسیو وستداهل و برگدال اطلاع دادم و خواهش کردم که زودتر یکی از آقایان باده رفته تا من بمعیت ایشان بخانه آقا سید احمد برای تحقیق برویم. آنها نیز از شنیدن این خبر قدری مضطرب شده و در کمتر از نیم ساعت هر دو باده رفته آمده یکسر بدفتر من وارد شدند .

من قبلاً کمی سر را که سخت متوحش بود بکمی ساریا عودت دادم و فقط یکنفر را برای هدایت بخانه آقا سید احمد دم بازار گمارده و خودش رفته بود . من این حادثه را برای صاحب منصبان سوئدی بیان کردم و اهمیت آن و بستن احتمالی بازار را خاطر نشان ساختم و گفتم که من با همراهی موسیو برگدال بخانه آقا سید احمد رفته و موسیو وستداهل هم بوسیله معاون خود تقاضای ملاقات از آقا میرزا محسن بنمایم و وستداهل پرسید که ملاقات او از مجتهد چه نتیجه دارد من توضیح دادم که هر چند مجروح یکنفر جواهر فروش بازار است ولی آقای مجتهد از این غائله میتواند استفاده نماید و اهل بازار را بر علیه نظمیه تحریک کند. مراعات این شخص

از هر جهت برای ما لازم است . قدری فکر نمود بعد اظهار داشت بسیار خوب شما با برگدال در صدد دستگیری قاتلین باشید تا من هم از میرزا محسن ملاقاتی بنمایم .

او بطرف دفتر خود و برگدال و من باهمان درشکه آهنین چرخ بطرف بازار روان شدیم . دم بازار آژان مواظب را برداشته بسوی خانه سپید رفتیم . زیاد هم دور نبود در یکی از کوچه‌های بازار که نظیر آن زیاد دیده میشد قرار داشت . آژان خانه را نشان داد . از بیرون چیزی که متغایر بر سایر خانه‌های مجاور باشد دیده نمیشد . دیوارهای کاکلی کثیف و سیاه و بخاری‌های آجری و باد گیرهای بزرگ داشت . از همان خارج تشخیص داده میشد که مطابق اسلوب قدیم دویاسه دستگاه ساختمان است . در حیاط که چوبی و محکم و سبزرنگ بود . معلوم بود که از روز اول نصب آن که میبایستی اقلاً نیم قرن پیش باشد تا آن روز دوباره رنگ نشده است . چکش بزرگ آهنی داشت . برای استحکام حلقه‌های بزرگ برنجی بروی تخته‌های در کوبیده بودند پهلوی در راه آب عمیقی بود که يك نیمه سنگ روی آن را پوشانیده بود . برگدال بی‌مهابا پاها را خود را روی آن قرارداد و یکدفعه سنگ يك طرف متمایل شده و نزدیک بود که وی در آن گودال فرو رفته و اقلاً از استفاده پاهاى خود محروم بماند خوشبختانه زود ملتفت شد و خود را بیرون کشید در حیاط پیوسته باز گردیده و اشخاصی که از اهل بازار بودند از آنجا بیرون می‌آمدند ولی در خانه يك جوانکی بود بسا وجود اینکه برگدال و من و آژان را میدید در را باز نمی‌کرد و تعارف نمینمود تا اینکه من چکش در را سخت کوبیدم همان جوان سراسیمه در را نیمه گشود ما خودمان را معرفی کرده و اظهار داشتیم که برای تحقیقات آمده‌ایم . آن جوان دوباره در را بست و در حیاط فریاد کشید آقا جان از طرف نظمیہ يك صاحب منصب فرنگی آمده میخواهد تحقیقات کند صدای خشنی بلند شد که بگو بیایند . حالا من آنها را میخواهم چکنم اگر راست میگفتند دیشب وقتی که دزدها آمده بودند بایستی اینجا باشند حالا که وجود آنها فایده ندارد من این فرمایشات را برای برگدال ترجمه نکردم و بروی بزرگوار خودمان نیاورده و آنها ننشیده گرفتیم .

پسر آقا در را باز کرد و ما وارد صحن حیاط شدیم . حیاط بزرگی بود که مطابق اسلوب آن زمان ساخته شده و دور نادر اطاقهای پنج دری و سه دری داشت و در وسط حیاط حوض بزرگی که در اطرافش درختهای کهن سال و میوه دار بود دیده میشد . میوه های آن سال که ترو تازه بود با میوه سالهای قبل که خشک شده و کوچک گردیده بود تمام شاخه ها را پوشانده و معلوم بود که بدون اذن و اجازه صاحب خانه کسی قدرت دست درازی بآنها را نداشته است . حتی ماهی های توی حوض حیاط بزرگ و سنگین شده و خوب نشان میدادند که گربه و کلاغ هم در این خانه جرئت تجاوز با اموال حاجی آقا را در خود نمیدیده است . من با يك نظر اجمالی از وضعیت زندگانی اهل آنجا خبردار شدم . با هدایب همان جوان که در را کشوده بود با طاق آسید احمد وارد شدیم . این طاق قدری دورتر از در حیاط و در قسمت جنوبی آنجا قرار داشت . از صحن حیاط دو پله بلند تر بود . وقتی که ما وارد شدیم سه یا چهار نفر از دوستان ایشان در آنجا نشسته و او برای آنها شرح واقعه را حکایت میکرد و وقتی که ما نشستیم او سکوت اختیار کرده و با يك خوشنودی از ما پرسید که فرمایش آقایان چیست . من رئیس اداره را معرفی نموده و گفتم که ما از طرف نظمیّه آمده ایم که به قضیه دیشب رسیدگی نموده و سارقین را دستگیر نمائیم . آسید احمد خنده پر صدائی کرد و گفت حالا تشریف آورده اید که جای پاهای آنها را پیدا کنید . دیشب کهجا بودید که به بینید مردم بدبخت که تمام بامید درات و نظمیّه در خانه های شان راحت می خوابند گرفتار چه مصیبت هایی هستند مردم خیال میکنند که نظمیّه دارند و پلیس دارند در صورتیکه من دیشب نیم ساعت فریاد میکشیدم احدی از بیرون بکمک نرسید تا این حرامزاده ها بدن مرا با گلوله سوراخ سوراخ کردند .

برگدال از من پرسید که این شخص چه میگوید در جواب گفتم هیچ از درد و زخم خود شکایت می کند قدری صبر کنید تا ناله های او تمام شده تا من از موضوع قضیه دیشب از وی سؤال نمایم آسید احمد در آنوقت که من او را دیدم و در بستر دراز کشیده بود هیچ شباهت بمردی که بدن او از

گلوله سوراخ سوراخ شده باشد نداشت . سیمای گرفته و صدای خشن و بهیچوجه آثار ضعف در او دیده نمیشد معلوم بود که مرد قوی البنیه‌ای است که در مقابل هر گونه حادثه‌ای قوه مقاومت و ایستادگی دارد . در يك رختخوابی دراز کشیده بود که بوی نفتالین آن تمام اطاق و فضای حیاط را گرفته بود واضح بود که آن را برای این موقع بخصوص از انبار همان روز بیرون آورده بودند و رختخواب معمولی او نبوده است . آسید احمد ملفت شد که من به لحاف زری او نگاه میکنم گفت بلی آن رختخواب دیشب دیگر قابل استفاده نیست غرق خون شده است من خودم پدریکی از آنها را که وارد اطاق شده و بمن گلوله انداخت در آوردم چنان گازی از پایش گرفتم که نصف میج کنده شد . من در آنجا بفکر افتادم که با تمجید از رشادت و پهلوانی او بهتر میتوانیم يك اطلاعاتی بدست آوریم و گرنه رسماً با سؤال و جواب او بما چیزی نخواهد گفت و بحضور کرده گفتم که در حقیقت حاجی آقا دیشب رشادت فوق العاده کرده و پنج نفر دزد مسلح را نا امید از خانه بیرون نموده‌اند و این کار از عهده همه کس بر نمی‌آید .

حاجی از شنیدن این حرف خوشحال شد و يك تکانی بخود داده و متکا را بیشتر بزیر سر نموده گفت بلی این اشخاص از دزدهای معمولی نبودند پنج نفر تمام مسلح و هیكله‌های غریب داشتند دو نفر پائین اطاق آمده یکی بالای سر من ایستاده و دیگری توی آستانه كشیك می کشید که کسی بكمك من نیاید . من دیشب يك شام سنگین خورده بودم که نصف شب دل‌درد شدیدی برای من رخ داد از طرف دیگر مثل این که بمن الهام شده بود امشب بیشتر از سایر شبها مواظب باشم . من همیشه به بچه‌ها سفارش میکردم که قبل از خوابیدن خودتان حیاط را تفتیش کرده و بالای پشت بام و درختها را خوب نگاه کنید مبادا کسی مخفی شده باشد ما که پلیس نداریم و مملکت ما انضباط ندارد ولی این بچه‌ها، در اینجا اشاره بدو نفر جوان نمود که ایستاده بودند حرف مرا سرسری می‌شماردند بیشتر اوقات من خودم این کار را میکردم و تا

خوب مطمئن نمیشدم بخواب نمیرفتم دیشب را غفلت کردم و بلمید اینها بودم که این بلا بسر من آمد. تازه چشم من بسته شده بود که حس کردم يك دستى زیر متكا و توى جیب من فرو میرود اول تصور کردم که شاید مادر بچه هاست عقب کلید میکردد اهمیت ندادم و گفتم بگذار بخوابم خسته هستم چند دقیقه ساکت شد خبری نبود این دفعه ملاحظه کردم که خیر درست و حسابی زیر متكا و زیر تشك دست میرود و می آید از جا بلند شدم اطاق تاريك بود داد زدم کیست خواستم از جا بلند شوم پنجه های محكمی گلویم را گرفت و به ترکی گفت آچار من ترکی نمیدانم اما فهمیدم که مقصودش کلید است ترکیها به کلید می گویند آچار ما يك کلغی داشتیم که همیشه عوض کلید می گفت آچار دیگر ملتفت شدم که این شخص باید دزد باشد يك تكان بخودم داده و دست او را از گلویم دور کردم خواست پاهای خود را بگذارد روی سینه ام که با دندان میچ پایش را سخت گماز گرفتم از شدت درد او فریاد بلندی کشید من هم سعی می کردم که از جا برخیزم ولی او نمیگذاشت. از صدا و فریاد اهل خانه بیدار شدند و داد میزدند آی دزد آی دزد زیرا که آنها سه نفر دیگر را مشاهده کرده بودند که میخواهند در زیر زمین را از پاشنه در آورند. از صدای آنها همسایه ها بیدار شده و چراغها را روشن کردند دزدها مشاهده نمودند که با این جمعیت و با این هیا هوا مشب بمقصد نخواهند رسید و با فرار آنها دور ریه شان را صدا می کردند تو هم ول کن بیا اما من دیگر ول نمیکردم سفت و محكم پای او را با دندان چسبیده بودم او هم با مشت محكم بسرو صورت من میکوفت ولی فایده نداشت هنوز استخوانهای صورتم از آن ضربات او درد میکنند. پس اینکه دید دیگر چاره ای ندارد يك هفت تیر از کمر باز کرد و يك تیر بیای من زد در آنوقت من چیزی نفهمیدم و دندانها را شل نکردم. و او يك تیر دیگر بدستم زد باز هم من ممت کردم ولی تیر سوم به پهلویم خورد و سست شدم و دهانم باز شد او مثل برق عقب رفقاییش که قبلا فرار کرده بودند دوید قفل در را مثل خیار پاره کرده بودند با این صدا و داد و بیداد احدی از بیرون بكمك

ما نیامد تا اینکه نیمساعت بعد یکنفر آژان پیدا شد و کمیساریا را خبر کرد رختخواب من غرق خون شده بود اما بیشتر خون‌ها مربوط به پای سارق بود گلوله‌هایی که بمن زده است سطحی بوده و یک ساعت پیش جراح در اینجا بود مرهم انداختند و عقیده دارد که زود خوب خواهد شد و گلوله‌ها از بدن خارج گردیده است .

این بود تفصیل دیشب حال به بینم نظمی که چه خواهد کرد و میتواند سارقین را دستگیر و مجازات نماید و مخصوصا بپرسد که چطور ما بین این همه جواهر فروش بزرگ مرا در نظر گرفته بودند . ما از اطاق بیرون آمده و پسر او همراه ما آمد در توی حیاط من پرسیدم که همسایه‌های شما چه اشخاصی هستند و کدام پشت بام ار همه کوتاه تر است که يك دفعه صدای حاجی سید احمد از توی اطاق بلند شد مرتضی قلی بیا اینجا تو دیگر حرف نزن و صدا مکرر شد تا اینکه جوان لرزان و ترسان بطرف اطاق پدر برگشت اما آن دیگری که تمام این مدت در گوشه اطاق نشسته بود و حرفی نمی‌زد و با ما از اطاق بیرون آمده بود در حیاط را برای من باز کرد که بیرون برویم من از سیمای محزون او حدس زده بودم که این باید شخص یکی از بستگان حاجی باشد وقت خدا حافظی باو گفتم که من لازم است چند دقیقه شمارا در اداره ملاقات کنم رنگ سیمای او پرید و با وحشت تمام اظهار داشت که آقا بمن هیچ مربوط نیست من خواهرزاده حاجی هستم و در دکان کار می‌کنم و از این مسائل اطلاعی ندارم باملايمت و خنده جواب دادم که مقصود من این است که بعضی اطلاعات از شما بخواهم کار زیادی نخواهید داشت امشب يك ربع ساعت بیایید به اداره و لازم نیست که به حاجی حرفی بزنید قبول کرد و در رابست وقتیکه در کوچه ایستاده بودیم بر گردال اظهار داشت که از این ملاقات نتیجه برای ما حاصل نشد گمان نمی‌کنم به این ترتیب ما بتوانیم اثری از این سارقین پیدا کنیم من در جواب گفتم بکلی هم نباید مایوس شویم با این قبیل اشخاص مجبور هستیم که باملايمت و مطابق سلیقه خودشان رفتار نماییم ما بدون کمک آنها هم بالاخره به نتیجه خواهیم رسید حالا لازم

است که از خارج وضعیت خانه را درست در نظر بگیریم قطعا سارقین از پشت بام توانسته‌اند که وارد این محل بشوند . در قسمت شرقی و غربی دیوارهای بلند و ساختمانهای همسایگان است از این طرف تصور نمیرود که از دیوار بالا رفته و سر ازیر شده باشند پس باید در قسمت شمالی يك نگاهي بکنیم. از کوچه تنگی با طرف وارد شدیم که در خانه‌های آنجا كوچك بود . بر حسب تصادف چکش یکی از آنها را من کوبیدم صدای پا از توی اطاق بلند شد و پس از يك يادو دقیقه يك پیرزن خوش قیافه در را گشود . من فوراً خود را با رئیس تأمینات معرفی کرده گفتم ما آمده‌ایم که به بینیم آیادزدها از پشت بام شما یا آن خانه مجاور بخانه حاجی سید احمد وارد شده‌اند . جواب داد بفرمائید در این خانه روزها من تنها هستم و کار نمیکنم شبها پسر م که در بازار در يك دکان بزازي است آمده و با هم زندگانی میکنم . آن پیرزن شب کلاه میدوخت و چند عدد آنها را قالب زده و دور آنها را بانج ابریشم زینت میداد . حیاط او خیلی كوچك و دو اطاق هم بیشتر نداشت و ممکن نبود که دزدها وارد حیاط شده و از آنجا به پشت بام رفته باشند . در پشت بام را که بسته بود باز نموده من و بر کدال به آنجا رفتیم . حیاط حاجی خوب نمایان بود حتی توی اطاقها دیده میشد همان دقیقه چشمهای حاجی ب ما افتاد با آن صدای نخرانیده خودش بحاضرین میگفت به بینید من راست میگفتم این . . . (در اینجا يك فحش نامناسبی هم ب ما گفت) اینها خودشان بادزدها همدست هستند و شب آنها را فرستادند نتوانستند بمقصود برسند حالا دارند اطراف را تفتیش میکنند تا دفعه دیگر بتوانند نقشه خود را بهتر عملی کنند. من فرمایشات حاجی آقا را شنیده ابدأ ترتیب اثری بآن نداده مشغول باز دید اطراف شدم مابین اینخانه و خانه مجاور آن يك حیاط كوچك خرابه که شبیه آشیزخانه یا طویلله باشد وجود داشت و دیوار فاصله آن با حیاط حاجی آقا خیلی کوتاه و شاید دوزرع هم نمیشد پشت دیوار باندازه يك دزرع خاکروبه و خاشاك و بر ك درختان یافت میکردید . از آنجا با کمال سهولت ممکن بود که دزدها از دیوار بالا رفته و وارد حیاط بشوند .

من بدو يك سنك كوچكى توى حياط پرتاب كردم هيچكس حركت
 نكرد و صدائى نهمود سنك بزرگترى فرستادم فقط يك كربه از يك زيرزمين
 بيرون آمد و بمانگاهى كرد بعد فرار نمود به برگدال گفتم راه ورود دزدان
 را پيدا كرديم آنها از همين نقطه وارد حياط حاجى شده و بسوى اطاق اورفته اند
 تمام نقشه قبلا خوب تهيه شده است و بهيچوجه اشتباهى نكرده اند او هم حرف
 مرا تصديق كرد و ما از همان راهى كه آمده بوديم برگشته و باداره رفتيم .
 چون وقت دير شده بود و اعضاء براى نهار رفته بودند من بهتل دپارى كه در
 چند قدمى در اول خيابان علاءالدوله وجود داشت رفتم و نهار را در آنجا
 صرف كرده و باداره برگشتم. برگدال با وستداهل در يك خانه زندگاني
 ميكردند او هم بمنزل رفت . من مدتى در اطاق دفتر تنها بفكر اين سرقت
 بوده و ما اطلاعاتى كه حاصل نموده بودم نقشه آن را از نظر ميگذرانيدم
 از اول آشكار بود كه سارقين از اتباع خارجى يا اقلا ارمنى هاى خود ايران
 بوده اند آقا سيد احمد اين قسمت را مخفى نكرد و قياقه يكنفر آنها را
 خوب تشريح ميكرد . مطلب دوم اين بود كه ابن اشخاص بتوسط يكنفر
 بلد كه باوضاع و ترتيب خانه هاى آنجا آشنا بوده است باين محل هدايت
 شده اند و گرنه بغير از مسلمانها هيچكس قدم در آن كوچه هاى تنگ و
 كثيف نميكندارده است . اگر مامى توانستيم يك نشانه از چنين شخصى پيدا
 كنيم اين قضيه بطور ساده و واضح حل ميشد و تنها كسى كه بتواند مارا در
 اين مقصود كمك كند همان خود حاجى است و او هم بنا به عقیده هم سنخ هاى
 خود بيشتر از نظميه بيشتر خائف است تا خود دزد و بهمين جهت سكوت اختيار
 كرده و قطعاً بعد هم چيزى نخواهد گفت پس تمام اميد من مختصر به
 نتيجه اى است كه از ملاقات امشب همشير زاده حاجى بدست آورم و
 قبل از اين ملاقات حتماً من نميتوانم كاري انجام دهم مگر حوادث و
 اتفاقات كمك كند. من در اين افكار مشغول بودم كه بتدريج ساير اعضاء رسيده و
 ساعت چهار بعد از ظهر موسيو وستداهل به اطاق من آمد و گفت امروز
 قرار است كه من با شما و معاونين ديگر بمنزل آقا ميرزا محسن مجتهد

برویم و بما در ساعت پنج وقت داده است ولی برای من کاری پیش آمده که مجبور هستم به باغشاه رفته و کلنل یالمارسن را ملاقات کنم من نمیتوانم با شما بیایم در عوض به برگدال گفتم که او در آنجا حاضر شود خود شماها بروید و به بینید که راجع با اتفاق دیستب چه فرمایشاتی دارند بلافاصله برگدال هم رسید و سایر معاونین هم آمدند با يك عده ای از رؤسای مبرز اداره بخانه آقا که در بازار واقع بود روانه شدیم . از دم بازار چند نفر آژان هم به ترتیب ایستاده بودند انتشار پیدا کرده بود که حضرت آقا رؤسای نظمیه را احضار کرده اند .

دو نفر آژان بجلو دویده و ما نیز از عقب با تجمل تمام بدرخانه آقا که مخصوصاً آب پاشی و جارو شده بود رسیدیم . معلوم بود که مدتی است در انتظار قدوم ما بودند . خدمه در بیرون و در دهلیز خانه صف بسته بودند یکی از محرزین آقا که شیخ فضولی بود و مدت ها در شعبه خفیه خدمت میکرد و مستعری داشت تبسم کنان جلو آمده به همه واردین دست داد و خیر مقدم میگفت و مثل این بود که به حضرات تبریک میگفت که به چنین سعادتى نایل شده و بزودی بزیارت آیت اله نایل میشویم .

این شیخ اتفاقاً با من سابقه خوبی نداشت و همین جناب بود که گزارش ارتباط مرا با دموکراتها به نایب السلطنه فرستاده بود . درابتدا زیاد بملاقات من در اداره میامد و همیشه جزء تعارفات خود را حاضر برای انجام خدمت معرفی میکرد حتی يك دفعه پیشنهاد کرد که من به تنهایی بمعیت ایشان در یکی از اعیاد خدمت آقای بزرگ مشرف شوم ولی بعد چون زیاد در کارهای غیر مربوط بخودش دخالت میکرد و هر وقت که استشهام فایده شخصی مینمود واسطه اشخاص شده مانع کار شعبه های تأمینات میگشت من باصطلاح معروف نك او را چیده و حرف های او را نزد سایرین بی عیار نموده بودم و اداره تأمینات تنها اداره ای بود که تا آنوقت از آن استفاده میکرد این ضربت بر وی گران آمده مخالفت مرا جداً

مورد توجه قرار داده بود. من یقین داشتم که چون از همکاران کسی دیگر بزبان آلمانی آشنا نبود ناچار طرف صحبت در آروز من واقع میشدم. شیخ در آستانه اطاق پنج دری گفت آقایان لطفاً کفش‌ها را از پا در آورید که باید روی زمین بنشینید. خاطر جمع باشید در آنجامشهدی گل محمد آنها را حفظ خواهد کرد. در اینجا مال مردم محفوظ است و کفش دار مسئول میباشد از این لطیفه خود خنده پرسیدائی کرد.

من و سایرین کفش‌ها را در آورديم ولی به برگدال گفتم ، او اعتنا نکرده با همان چکمه وارد شد. در اطاق پنج دری آقا میرزا محسن در صدر مجلس جلوس کرده و پس از اینکه برگدال و من تا وسط اطاق رسیدیم با تمام قسامت برخاست و سلام عربی داد و بر وارذین درود فرستاد. در اطاق که با نمذ زرد رنگ مفروش شده بود و پارچه فروفرشی سیاه کشیده بودند نزدیک خود آقا یکمعدد صندلی حصیری اخنصاصاً برای آنروز گنذارده بودند که مهمان خارجی در آن جلوس نماید. دیگر در آن اطاق اساسیده دیگری مشاهده نمیگردید تنها يك جلد کتاب که شاید قرآن بود بایك شیشه گلاب در طاقچه دیده میشد. دور تادور اطاق از تجار و وعاظ و طلبه نشسته بودند که ظاهر را آنها را قبلادعوت نموده بودند حضرت آقابه برگدال که روی صندلی کوچک بزحمت نشسته بود گفت که من موسیورا باین جهت دعوت کردم که اولایید باهم آشنا شویم و همدیگر را بشناسیم زیرا که اهل بازار اساساً نسبت به مخلص لطفی پیدا کرده و حوائج خودشانرا بیشتر بمن رجوع میکنند.

این واقعه اسفناك و دیشب هم مزید بر علت شده این آقایان تمام از بزرگان بازار هستند و از این حادثه سخت متوحش گشته و خیال بستن بازارها را دارند زیرا که حق هم با آنهاست اگر انسان نتواند پس از زحمت روزيك خواب راحت در منزل نماید پس دیگر ثمرزندگانی چیست. عده ای از حاضرین هم تصدیق کرده و فرمایشات حضرت آقا را تأکید میکردند حالا جناب موسیو و ستمداهل خودتان بفرمایند به بینیم که برای تسکین واضطراب

تجار محترم چه تدابیری اتخاذ نموده اند بعد رو بدو نفر از معاونین رئیس تشکیلات و پلیس او نیفورمه نمود پرسید مترجم شما کجاست و کی مستدعیات مرا ترجمه میکنند .

مشیر همایون معاون موسیو وستداهل بمن اشاره نموده گفت میرزا عبداللہ خان معاون اداره تأمینات این مطالب را ترجمه خواهند کرد. آقا فرمودند که پس موسیو وستداهل نیستند مشیر همایون اظهار داشت که موسیو وستداهل در صدد بودند که حضور بهم رسانند متأسفانه کلنل یا المارسن ایشان را احضار کردند و خیلی سلام رسانیده و عذر خواستند در موقع دیگر بحضور خواهند رسید آقا قدری تأمل نموده بمن خطاب نمودند پس شما مطالب را خوب برای رئیس‌تان ترجمه کنید .

در ضمن اینکه من مشغول ترجمه شدم می شنیدم که محرر آقا بمعاون پلیس میگفت خیلی بد شد که موسیو وستداهل خودشان نیامدند تا با آقا مذاکره کنند این قضیه خیلی اهمیت دارد و حضور ایشان حتما لازم بود. پس از اینکه من قسمتی از فرمایشات آقا را به بر کدال فهمانیدم آقا گفتند بایشان بگوئید که از حادثه دیشب اهل بازار و آقایان چنانکه گفتم سخت مضطرب هستند آنها بامید زمامداران امور شب رادر خانه استراحت میکنند و قتی که بزرگان مملکت که مامور پاس و امنیت هستند از وظیفه خود قصور کنند تکلیف آنها چیست . در تاریخ هست که یکشبی انوشیروان عادل از بستر خود در قصر سلطنتی آشفته بیدار شد با عجله لباس خود را طلبید و پوشید و بدیوان سرا آمد و امر نمود که بزرگمهر وزیر را حاضر سازند. در آن نیمه شب بجستجوی وزیر شتافتند او را دیدند که در گوشه اطاق خود نشسته جروج معایدات مملکت را رسیدگی میکند و سخت متفکر است غلامان امر شاهنشاه را باو ابلاغ کردند فوراً چراغ را خاموش و با سرعت تمام خود را در دیوان سرا به پادشاه رسانید شاهنشاه فرمودند که ای وزیر در کجا بودی و چه میکردی بزرگمهر تعظیم بجا آورد و عرض نمود که قربان بحساب مستوفیان میرسیدم يك دينار یعنی يك تومان اختلاف بود که از فواید مملکت بحساب خزانه منظور نشده

بود من در صدد تفحص بودم که این مبلغ چطور شده است و چرا بحساب بیت المال نیامده تا غلامان رسیده و امر همایونی را ابلاغ کردند . شاهنشاه فرمودند برای من اتفاق غریبی رخ داده است در خواب به بوم در عالم رؤیا مشاهده کردم که شخصی دشنه‌ای به پهلوی من فرو کوفت از خواب برخاستم هنوز سوزش زخم را احساس میکنم لازم است که تعبیر این خواب را برای من بگوئید بزرگمهر که از معبرین بارز آن دوره بود و از علوم جفر و اسطرلاب باخبر بود زیرا که همیشه اهل علم مورد توجه سلاطین عظیم الشان بودند و هر نادان و کودنی نمیتوانست وزیر و صدراعظم بشود قدری بفکر فرورفت و عرض کرد تصدقت کردم از این خواب چنین تعبیر بر میآید که در همان ساعت جنایتی در این پایتخت اتفاق افتاده و مردی را با دشنه کشته‌اند شاه فریاد زد و دست خود را بسر کوبید که به بینید یک ساعت غفلت کرده و بخواب خوش فرورفته و پاس رعیت را بجا نیاورده‌ام و يك بدبختی را که تمام امیدش به من بوده بسوی مرگ کشانیده‌ام بخدا قسم که دیگر باره من نخسیم مگر آنکه قاتلین گرفتار و بدار مجازات آویخته شوند.

در اینجاست حضرت آقا قدری مکث نموده و دستی به لحيه پرمایه خود که بوی کلاب تندی از آن ساطع بود کشید بعد فرمودند که بیهوده نیست که حضرت رسول اکرم میفرمایند (ولدت فی زمن ملك العادل) و این جمله را با فصاحت تمام بیان فرمودند من که مانند سایرین ساکت و صامت نشسته و بفرمایشات آقا گوش میدادم پیش خود خیال میکردم که آنچه من در تاریخهای صحیح تفحص کرده‌ام انوشیروان یکی از سلاطین خونخوار و بی‌باك بوده - است که هزاران نفر را بعنوان اختلاف عقیده مذهبی قتل عام کرده و هر هیچیک از بستگان خویش رحم نداشته‌است ولی بعد فکر کردم که عدالت او هم شبیه بانصاف و مروت عمر بن خطاب بوده که بضرب شمشیر آبدار ایمان و مذهب را در خلق خدا فرو ریخته است .

صدای ظریف آقا مرا از این افکار بجه گانه یکدفعه بیدار نمود زیرا که آقادر دنبال روایت خود فرمودند که شاهنشاه امر نمود همانوقت داروغه

شهر را حاضر سازند داورغه ترسان و لرزان بحضور رسید شاه فرمود که در یکساعت پیش یکی از اهالی این شهر بدست جنایتکاری مقتول گشته است دوساعت بشما وقت میدهم که اولایقین نمائید این شخص کی بوده و در کجای این شهر هلاک گردیده است ثانیاً قائلین راحتاً دستگیر و در طلوع فجر بدر مجازات بیاویزید و گرنه همان مکافات در حق شما جاری خواهد شد . داورغه تعظیمی بجای آورد و از در بیرون رفت زیرا یقین داشت که کسری در حرف خود راسخ و ثابت است . از ترس جان همان ساعت تمام اعمال خود از عس گرفته تا سردمدار و آنچه را که شما اکنون آژان می نامید احضار کرد که در تمام شهر به تجسسی در آمدند خوشبختانه بخت بآنها یاری کرد در یک خرابه ای صدای مشاجره بگوششان رسید نزدیک شده مشاهده کردند دو مرد قوی هیکلی در تقسیم کوله باری بهم آویخته اند و دستهای آنها خون آلوده است هر دو نفر را دستگیر کرده و کوله بار را باز نمودند و مشاهده کردند که مقداری رخوت بی قیمت ولی آغشته بخون در آن است فوراً حدس زدند که این دو نفر همان قائلین هستند که شاه بآن اشاره نموده آنها را به مرکز خود برده و در تحت شکنجه قرار دادند هر دو اقرار کردند که مرد پیله وری را در خانه مخروبه بقتل رسانیده و آن اشیاء را بسرقت ربوده اند . داورغه خوشحال و خرم بحضور ملک شتافت که همینطور دست روی پیشانی روی تخت خود نشسته و به بستر راحت نرفته بود مراتب را بعرض رسانید شاه امر کرد که او دو نفر جانی و تبه کار را قبل از طلوع آفتاب بدار آویخته و فرمان داد که در شهر صدا زدند که مردم شما با اطمینان شبها در منزل پهلوی زوجه هایتان بخوابید که شاه بیدار و حافظ شماست .

حال کجا هستند چنین زمامدارانی کجا هستند چنین پادشاهانی . بیچاره مردم محترم سید نورانی که تمام اهل این شهر بامانت و دیانت او معتقد هستند شب خسته از زحمت روز قدری استراحت نموده که یکدفعه پنج نفر غولهای بیابانی و قطعا اجنبی بر او هجوم آورده و بدن ضعیف او را پاره پاره کرده اند . من از همان دقیقه اول متوجه بودم که آقا حکایت انوشیروان عادل و مجازات

فوری قاتلین را که من تا آنوقت در هیچیک از کتب تاریخی و افسانه‌ای هم نخوانده بودم بهانه و مقدمه قرار داده در آخر برای ترساندن و مطیع ساختن بنظمیه حمله خواهد نمود قبل از اینکه او حمله خود را آغاز کند عرض کردم ماهم بیکار نبوده‌ایم و یکی از سارقین را فعلا دستگیر نموده‌ایم این حرف که غیر مترقبه بود خیلی با آقا گران آمد رنگش سرخ شد با يك آهنگ مسخره آمیز روی به من نمود پرسید کی در چه وقت او را دستگیر ساختند من مشاهده کردم که این سؤال را از همکاران من خواهد نمود و آنها از این خبر بکلی بی‌اطلاع بودند لابد حرف مرا تصدیق نخواهند کرد و محرر آقا هم پشت سر هم میگفت خیر من چنین خبری رانشنیده‌ام . در اینجا هم من پیش‌دستی نموده گفتم سارقین از اتباع خارجی و محرک داشته‌اند ما تا کنون فقط یک نفر را توانسته‌ایم که توقیف سازیم این موضوع فعلا سری است و نباید فاش شود تا بعد انشاء الله موفق بدستگیری سایرین نیز بشویم . در میان مجلس همیشه افتاد یکی از معمرین که در آخر صفوف قرار داشت اظهار کرد که من الان که از بازار می‌آمدم شهرت داشت که نظمیه یک نفر از سارقین را دستگیر نموده است من دوباره برای قطع سخن آقا روی بحضار نموده گفتم نظمیه يك اقدام دیگری نموده است که پس از این ممکن نیست نظایر چنین حادثه‌ای رخ نماید بیست نفر بر تعداد آژانهای بازار افزوده شده است و در حقیقت هم‌ایندستور از طرف و ستاد اهل صادر شده بود و شهرت دستگیری سارق را هم خود من در همان صبح بتوسط کمیسر محل اشاعه داده بودم .

چند نفر از تجار که در آنجا حضور داشتند تشکر نموده و اظهار داشتند که الحق نظمیه مواظب است و مامنون هستیم اداره امروز دخیلی به پلیس‌های سابق ندارد و بمن تبریک گفتند حضرت آقا و محرر ایشان سخت خشمگین بوده و بمن نگاه کرده و دیگر دم نمیزدند برگدال که از جریان صحبت ما اطلاعی نداشت و گمان میکرد که تاریخ انوشیروان عادل است خسته شده خودش از روی صندلی کوچک ناراحت برخاست منهم تبعیت نموده سایرین

نیز بلند شده اجازه مرخصی طلبیدیم . پس از تعارفات معمولی که حضرت آقا هر يك را نسبت بسابقه آشنائی و علی قدر مراتبهم بجامیآورد از اطلاق بیرون آمدیم .

من دیگر در دوره ماموریت تهران حضرت آقا را ملاقات نکردم مگر در تشنیه جنازه مرحوم صدرالعلماء برادر گرامی ایشان که تفصیل آن را پس از این سرقت مینویسم ولی در همان روز اول آقامیرزا محسن بنظر من مرد باهوش و بالیاقت و طراری بنظر آمد که از سایرین خیلی در این قسمت برتری داشت خوب و ملایم صحبت میکرد و ادای هر جمله را بخوبی بجامیآورد و قیافه جذابی داشت و در حقیقت میتوان او را یکی از رجال سیاسی مملکت محسوب داشت و از مرگ او که پس از تغییر شغل در موقع ریاست نظمییه کیلان اتفاق افتاد من حقیقتاً متأسف گشته زیرا که او مستحق چنین عاقبتی نبود ظاهراً دو نفر از مجاهدین کمیته مجازات سر خود با اراده شخصی بدون اخذ دستور مرتکب قتل او شده بودند بعد هم کمیته اشتباه بزرگی نمود که دستور قتل را منسب بخود ساخت .

یکی از قاتلین در تهران گرفتار و مصلوب شد ولی دیگری بروسیه شوروی فرار کرد و بعاقبت بدتری گرفتار گشت .

من با عجله از خانه میرزا محسن بیرون آمده و سعی داشتم که روزی خود را با اداره برسانم زیرا که واهمه از آن داشتم که مبادا خواهرزاده آقا سید احمد آمده و در غیبت من مراجعت کند تمام امید من در کشف این قضیه مربوط باطلاعاتی بود که میخواستم از او اخذ نمایم رفقا مرا در بیرون احاطه کرده میپرسیدند که این شخص که دستگیر نموده اید کیست چطور بما نگفتید بآنها اظهار داشتم همانطور که در مجلس بیان کردم این شخص از اتباع خارجه فعلاً باید خبر دستگیری او محرمانه و مخفی باشد و گرنه تمام زحمات ما بهدر خواهد رفت و با این عنراز توضیحات دیگری فرار کرده و خود را با اداره رسانیدم هنوز از آن جوان خبری نشده بود فقط يك ربع بساعت هفت باقی بود من تنها پشت میز نشسته بفکر کشف

این سرقت بودم و خوب میدانستم که عدم موفقیت آن برای من خیلی گران تمام خواهد شد و سرم را روی دستم بميز تکیه کرده بودم که يك دفعه در اطاق باز شد و هیکل موسیو وستداهل پدیدار گشت بمحض ورود گفت میخواهم راجع بدستگیری سارق بپرسم شما بعد از ظهر بمن چیزی در این باب نگفتید و من را هیئت وزراء احضار کرده بودند و مخصوصاً در این باب تأکید مینمودند و ترس از این داشتند که مبادا تجار بازار را تعطیل نمایند اگر بمن گفته بودید بآنها اطمینان میدادم ولی من هیچ خبر نداشتم تا اینکه همین الان مشیر همایون بمن گفت که شما یکی از سارقین را توقیف کرده اید من بایک زحمت زیاد باو فهمانیدم که این خبر مقرون بحقیقت نیست و من برای جلوگیری از تحریکات و بستن بازار آن را اختراع کرده ام تا اقلاً سه تا چهار روز بمن مهلت داده شود شاید بتوانم چاره ای بیاندیشم الان هم برای این کار و برای ملاقات یک نفر که باید اطلاعاتی بمن بدهد اینجا نشسته ام و وستداهل قدری بفکر فرورفت و يك سیکاری کشید و برخاست و بمن اظهار داشت که هر کاری که میتوانید زود تر بنمائید زیرا که مخالفین این موضوع را بهانه نموده و بر علیه نظامیه شروع به تحریکات نموده اند و بیرون رفت و من باز مدتی در آنجا نشستم خبری نشد و آن جوان نیامد مآیوسانه در صدد بودم که بمنزل مراجعت کرده زیرا که در آن روز خیلی خسته شده بودم که صدای پائی بکوشم رسید و کسی را دیدم که در تسوی ایوان سراغ اطاق مرا میگیرد قدری تأمل نمودم که پیشخدمت با همان جوان باطاق آمدند. آن جوان زبان بعذر خواهی گشود و علت دیر رسیدن خود را باین جهت اظهار داشت که در خانه حاجی از يك ساعت پیش عده زیادی از اهل بازار آمده اند و چند نفری که منزل آقای میرزا محسن بوده اند خبر آوردند که شما اظهار داشته اید که یکی از سارقین دستگیر شده است من میخواستم که زود تریبایم ولی چون فرمودید که حاجی نفهمد این بود که در آنجا صبر کردم حال هم بزحمت به بهانه رفتن بخانه خود را خلاص کرده ام .

من باو گفتم که مانهی نیست و دیر رسیدن شما اهمیتی ندارد زیرا که من مجبور بودم که برای تکمیل استنطاق آن شخص مظنون اینجا باشم ما فعلاً یکنفر را توقیف کرده ایم ولی او حاضر نیست که رفقای خود را بروز بدهد من از شما فقط می‌خواهم بپرسم که چه اشخاصی در حجره یا منزل برای معامله یا واسطه رفت و آمد میکنند تا از آنجا ائرسارقین را تعقیب کنم دیدید که حاجی حاضر نیست در این باب حرفی بزند. جوان گفت بله من عادت حاجی را خوب میدانم او به زن خودش هم سوء ظن دارد چه برسد بشما که آدم غریب هستید. تمام کارهای حاجی آقامحرمانه است بغیر از خودش و مشتری و یک یا دو نفر دلال کسی از اسرار او خبر ندارد. باو گفتم من نیز همین را می‌خواهم آیا در بین دلالها تاکنون شخص ارمنی هم دیده اید. جواب داد چرا مخصوصاً دو نفر هستند که یکی از آنها مردی است موسوم بموسیو واهان که خیلی به حجره می‌آید و غالباً مشتریهای حاجی آقا را بخانه هدایت میکنند و یکنفر دیگر هم هست که اسم او را فراموش کرده ام می‌پرسم بعد عرض خواهم کرد.

من از شنیدن اسم واهان خوشوقت شده و چون سابقه طولانی با او داشتم جواب دادم دیگر لازم بزحمت نیست من خودم آن شخص را پیدا میکنم بعد از اوسوال کردم که در این زیرزمین که سارقین بطرف آنجا رفته و موفق نشده بودند که قفل آن را بشکنند بغیر از حاجی آقا کس دیگر هم بانظر می‌رود جواب داد هیچکس تا بحال داخل آنجا نشده و اساساً از نزدیک در آن هم عبور نمیکند کلید همیشه در جیب خود حاجی است شخصاً در را در موقع احتیاج باز کرده و می‌بندد و تا وقتی که در زیر زمین است در را از پشت قفل نموده و چراغ روشن میکند زیرا که خیلی تاریک و همین يك در را دارد. باز قدری متفرقه صحبت کردیم او از خست و خشونت دائمی خود شمه ای بمن گفت و با خوشروئی از هم خدا حافظی کرده و شب بخیر گفتیم همینکه او از اداره خارج شد من با ذوق و شادی برخاسته کشوی میرزا قفل نموده بطرف خانه روان شدم دیگر مطمئن بودم که بزودی سارقین را دستگیر خواهم ساخت.

چون با واهان سابقه زیادی داشتم و یقین پیدا کردم که او در این قضیه يك مداخله داشته و حتما در كشف سرقت برای من مفید واقع خواهد گشت. با این فکر بمنزل رسیده و شب راحت خوابیدم صبح زود مجدداً با اداره برگشته دستور دادم که واهان را از منزلش احضار نمایند. صبح زود بود و واهان همانطور که حدس میزد در خانه بوده و بیازار نرفته بود. شغل او دلالی مخصوصاً در قسمت جواهرات و مشتریهای او از قبیل سفرا و وزیر مختارها و اعیان و متمولین بودند زبان آلمانی و روسی و فرانسه را خوب صحبت میکرد و با اروپائیها آمد و شد داشت و سابقه سرقت یا بینظمی از او تا آنوقت دیده نشده بود من هم فکر این که او در این دزدی شرکت داشته است در خود احساس نمی کردم فقط تصور میکردم که از روی بی احتیاطی یا لالابالی گری نشانی حاجی آقا را باشخص نامناسبی داده باشد. واهان با من آشنائی داشت و غالباً در نظمی یا در منزل آمده و در بعضی کارها بمن کمک کرده بود. من هم در چند ماه پیش او را از يك مخمضه بزرگی نجات داده بودم. واهان در ضمن دلالی اشیاء عتیقه و تمبرهای کهنه خریده و معامله میکرد. يك دسته از دلارهای منسوخ امریکائی را بقیمت نازلی بیکنفر در بازار فروخته بود.

این دلارها دیگر رواج نداشتند فقط بعضی اشخاص برای قشنگی خریده جزء مجموعه های اشیاء عتیقه خود قرار میدادند. واهان در وقت فروش بخریدار مخصوصاً گفته بود که این اسکناسها در بازار رواج ندارند و دیگر ترقی نخواهند کرد ولی آن مرد به گمان اینکه اینهم مانند من است يك روز قیمت واقعی خود را احراز خواهد کرد خیلی گران تر از بهای آنها معامله نموده بود بعد از اینکه باشتباه خود پی برده بعنوان قلب و کلاه برداری با اداره تأمینات مراجعه کرده بود. هر چند عقیده من بر این بود که در اینجا قصد قلب در میان نبوده است معیناً بر کدال اصرار نمود که واهان را جلب و در محبس توقیف سازیم. مطابق معمول از او عکس برداری شد و اثرات انگشت او ضبط گردید تا اینکه

خریدار اسکناسها خودش آمده صلح نمود و ادعای خود را مسترد داشت. واهان آزاد شد و از آن روز مناسبات خود را بامن قطع ننمود و بحرف من اعتماد پیدا کرده بود.

واهان باطابق من آمد و بدون اینکه علت احضار خود را حدس بزند پرسید چه خبر است و چه تازه‌ای واقع شده که من او را صبح باین زودی خبر کرده‌ام من باو گفتیم که روی يك صندلی به نشیند بعد خودم دراطاق را از پشت بسته و به پیشخدمت سپردم که به کسی اجازه دخول ندهد و بایک حالت اسرار آمیز روی واهان نموده باو اظهار داشتم که ای رفیق تو برای خودت يك مشکلی ایجاد کرده‌ای که گمان نمیکنم من بتوانم این دفعه بتو کمکی کنم برگدال جداً سپرده که تو را باینجا جلب نموده و بمحبس انفرادی بفرستد. واهان سرخ شده سیکار را از دهان برداشت و گفت تو را بخدا قسم زود بگو من چه کرده‌ام چه گناهی مرتکب شده‌ام. اگر برای شکایت منشی سفارت فرانسه است بمن مربوط نیست من از اول باو گفتم که این الماس از حیث رنگ مرغوب نیست و باین قیمت نمیآرد او خودش اصرار کرد چند نفر شاهد هستند. گوش دادم تا او حرفهای خود را تمام کرد گفتم نه واهان مربوط بشکایت منشی سفارت نیست مطلب خیلی از این بالاتر است و ابروان خود را بهم کشیده و همینطور ساکت نشستم. واهان بیشتر مضطرب شده و بالتماس والتجاء افتاد گفتم البته خبر تیر خوردن آقاسید احمد را شنیده‌ای چه جواب داد بلی میخواستم همین امروز برای دیدن او بخانه اش بروم. حاجی سید احمد یکی از جواهر فروشهای بزرگ تهران است. من از او خیلی استفاده کرده‌ام نه از خود او بلکه از مشتریهای او حاجی خودش يك شاهی دلالی بکسی نمیدهد ولی بفرمائید این کار بمن چه ربطی دارد او تیر خورده است من باید بمحبس بروم. گفتم آقای واهان البته شنیده‌ای که سارقین تمام ارمنی بوده اند و از جزئیات خانه حاجی باخبر بوده و یکسر بدر زیرزمین که محل اختفای جواهرات گران بهاء است شتافته اند و این اشخاص بدون هدایت شخصی ثالثی ممکن نبود که

از وضعیات داخلی آنجا مستحضر شده باشند و شما تنها شخص ارمنی هستید که بیشتر بآن خانه رفته‌اید بهمین جهت شما مورد سوء ظن هستید بر گدال بی‌جهت نیست که در توقیف شما اصرار دارد . از این حرفهای من چهره واهان سیاه شده مثل بید بخود میلرزید دست دراز کر . گفت آقای عبدالله خان برای خاطر خدام را از این مصیبت نجات بده میدانید که اگر من يك شب در محبس بمانم دیگر تمام مشتریهایم از دستم رفته زن و بچه‌ام از گرسنگی خواهند مرد .

برای سابقه و دوستی برای خاطر پدر و برادرهایت بمن کمک نمائید من چه باید بکنم هر چه شما بفرمائید من اطاعت میکنم جواب دادم کاری لازم نیست بنمائید فقط حقیقت را بگوئید چیزی را مخفی نسازید تا من بتوانم يك راه حلی پیدا کنم من میدانم که شما عادت بمشروب دارید و وقتی هم سرتان گرم شد دیگر اختیار زبان با شما نیست ، پس لازم است که بگوئید تا من بدانم شما در چنین حالتی از ثروت حاجی سید احمد و وضع زندگانی او برای رفقاییت تعریف کرده‌اید یا خیر واهان جواب داد تمام این فرمایشات صحیح است من خودم نیز تصدیق میکنم که زیاد مشروب میخورم ولی این راهم طعم من هستم که هیچوقت دیوانه نشده و اسرار مشتری ها را لو نمیدهم من در بیرون يك کلمه از این قبیل صحبت ها نمیکنم . پرسیدم در منزل چطور قدری فکر کرد جواب داد چون فرمودید که حقیقت را بشما بگویم . در منزل چه را گاهی صحبت از تجار مسلمان و خست و عادات آنها پیش میاید و من شاید راجع به سید احمد حرفی زده باشم گفتم واهان خوب فکر کن همین که در چنین موردی بغیر از اهل خانه شخص دیگری هم در آنجا حضور داشته است واهان یک دفعه برخاست گفت حالا یادم افتاد تقریباً هشت یانه روز قبل عید سال ما بود طرف عصر چند نفر از آشنایان بدیدن من آمده بودند من صحبت از کار خودم و معاملات بازار میکردم راجع باقاسید احمد هم حرف بمیان آمدم من گفتم که این مرد اقلای پنج میلادیون تومان جواهر در انبارخانه دارد ولی دیدم نهار نان و سیب زمینی پخته در حجره

صرف میگرد

پرسیدم بین آن چند نفر که در آنجا بودند آیا کسی هم بود که بسوضع
کوچه‌های بازار و ساکنین آنجا سابقه داشته باشد جواب داد چرا، یکی
از بستگان خودم جوانی است که در اداره رسومات کار میکند و چون حقوق
او کافی نیست خودش روزها چند بطری شراب و عرق محرمانه به بعضی از این
خانه‌ها میفروشد. در همین پشت کوچه منزل آقا سیداحمد يك شیخی است
که پسری خیلی نااهل دارد همیشه در قمارخانه‌هاست برای این‌پسر او عرق
آلبالو می‌آورد. او اینجا را خوب میشناسد گفتم واهان دیگر کافی است گمان
نمیکنم که توقیف شما ضرورتی داشته باشد فقط همراه دونفر از مامورین ما
بروید و این جوان را بآنها نشان بدهید ولی باو از این بابت هیچ حرفی نزنید.
واهان ارجا برخواست گفت همین کار را میکنم و یقین داشته باشید که با شما
همراهی خواهم کرد تا اینکه سارقین را دستگیر نمائید. آبروی من در خطر
است و بادونفر از مامورین نظمیه خارج شد. مامورین پس از نیم ساعت با آن جوان
که واهان گفته بود بر گشتند.

من سپرده بودم که بدستهای او دست‌بند زده و باخشونت رفتار کنند
آنها هم همین کار را کرده بودند بمحض اینکه واهان او را از توی خانه
صدا کرده و در حیات آمده بود مامورین سخت او را گرفته و دست‌بند زده
بودند. واهان هم همانطوریکه قول داده بود باو بفارسی گفته بود برو نزد
معاون و حقیقت را بگو. زیرا که یکی از آن چهار نفر امروز صبح دستگیر
شده و تمام وقایع را شرح داده است. و قتی که آن جوان با طاق من رسید تمام
بدنش در ارتعاش بود. و پیوسته اظهار میکرد که بخدا من تقصیر ندارم
مرا ترسانیده بزور با خود بردند. من باو اشاره کردم که روی صندوق
بنشینند و دستور دادم که دست‌بند او را باز کنند پس از اینکه قدری آرام شد
سیکاری بوی داده و گفتم من برای خاطر واهان که تو منسوب او هستی سعی
میکنم که اسباب زحمت و تورا فراهم نسازم و به تو که می‌کنم اما بشرط اینکه
حقیقت را بگوئی و چیزی از من مخفی نسازی. من خودم از تمام وقایع اطلاع

پیدا کرده‌ام و رابطه‌ی تو را با پسر شیخ پشت خانه آقا سید احمد میدانم و خوب اطلاع دارم که تو آن چهار نفر را از قوی حیات خرابه کوچک پیام‌خانه راه‌نمائی کرده‌ای بقیه قضیه را هم یکی از آن چهار نفر که اینجاست و با بعد تو مواجه خواهم داد حکایت کرده است پس تنها راه خلاص تو در این است که خودت وقایع را برای من نقل نمائی .

جوان ارمنی شروع بگریه نمود و میگفت من بخدا قسم که دزد نیستم و هیچ سابقه بدی ندارم حقوق کمی در اداره رسومات بمن میدهند و جزئی عایدی هم از فروش مشروبات بدست می‌آورم من در کافه آرامنه کوچه میرشکار شبها میروم يك شب بر حسب تصادف با جمعی از بچه‌ها پشت میز نشسته چای میخوردیم و من از ثروت بعضی از جوانان فروشان بازار صحبت میکردم و از ترتیب خانه‌ها که بچه‌ها مجرمانه بطری برق و شراب را خریده توی طویله یا انبار قایم نموده و میخورند و خست‌زندگان پدروهایشان همانطور بیکه واهان بمن یکرز حکایت کرد میگفتم و هیچ مقصودی هم نداشتم بعد هم آن شب من از آنجا بخانه برگشتم و رفقا هم مثل من متفرق شدند دوشب بعد من بهمان کافه رفتم شب یکشنبه بود تمام کافه پر از جمعیت و يك صندلی خالی یافت نمیشد . من با طراف نگاه میکردم که يك محل خالی پیدا کنم پشت يك میز تنها يك صندلی بلامتصدی بود من فوراً آنجا رفته نشستم . در اطراف میز چهار نفر از آرامنه قفقازی مجاهد بودند که باموسیو فرم خان آمده بودند آنها عده‌شان خیلی زیاد و اغلب شبها در کافه‌های آرامنه جمع میشوند و آن شب گذشته همین چهار نفر پشت سر ما نشسته بودند . ازدیدن من اظهار خوشحالی کرده تعارف چای نموده و صحبت‌های متفرقه شروع شد . در ابتدا آنها راجع بمذاکرات آن شب اشاره نکردند و من هم زود بلند شده خدا حافظی کرده بمنزل رفتم وای آشنائی ما شروع شد شب دیگر که من بر حسب عادت بآنجا رفتم آنها از دور بمن اشاره کرده و بسر میز خودشان دعوت نمودند . من هم برای اینکه عوض چای آن شب را بدهم مضایقه ننمودم سرمیز آنها نشستم . یکی از آنها که معلوم بود رئیس آنهاست بمن گفت که

آن شب که شما بارفقایان صحبت بازار را میکردید ما پشت سر شما نشسته بودیم تمام حرفهای شما را گوش میدادیم شما بسیار خوب وضعیت زندگانی اهل بازار را میگفتید مخصوصاً آن حاجی که اسم او یادم رفته است و خیلی جواهر دارد . من بدون فکر گفتم حاجی سید احمد را میگوئید . گفت بلی بلی همان کسی که تمام جواهراتش در انبارخانه است. شما چگونه توانسته اید این اطلاعات را تحصیل کنید مگر بخانه آنها رفت و آمد داشتید. من جواب دادم که من هیچوقت بخانه آقا سید احمد نرفته ام اما پشت خانه او با پسر شیخ روضه خوان آشنا هستم پسر شیخ عرق آلبالو دوست میدارد و از من میخرد. من گاهی نزد او رفته و در طول یک کوچکی که دارند با هم ملاقات میکنیم اوشیشه عرق را در آخور الاغ پدرش قایم میکند تا بموقع بتواند آن را به اطاق خودش ببرد . باز هم صحبت های دیگر پیش آمد و آنها هم يك بطری و دكا داشتند چند کیلاس هم بمن دادند در صد بودم که برخاسته بمنزل بروم زیرا که يك وحشت و ترس زیادی در من پیدا شده بود و خودم نمی فهمیدم که علت چیست تا اینکه همان شخص که ظاهراً رئیس آنها بود صندوق خود را قدری بیشتر بمن نزدیک ساخت گفت رفیق انسان یکدفعه بدنیا آمده يك دفعه از دنیا میرود زندگانی بیش از خواب و خیالی نیست چرا ما باید اینطور زجر کشیده و در ذلت زندگانی کنیم در صورتیکه يك حاجی خرپول جواهرها و مرواریدهای گران قیمت را در انبار خود خرمن سازد و نه خودش از آن استفاده کند و نه بگذارد که سایرین از آن نفعی بردارند . اینها تمام ناشی از ضعف فکر بشر است ما چند نفر بخوبی میتوانیم که خود را با يك حرکت مختصر از این ذلت نجات دهیم تقصیر بکردن خود ما میباشد و در حقیقت ما مستحق این زندگانی نکبت آمیز هستیم .

حرفهای او خیلی صحیح و درست بود من پیش خود فکر میکردم که تمام عایدی من در هر ماه از پانزده تومان تجاوز نمیکند و با این مبلغ چهار نفر را نان میدهم و از نداشتن وسیله در هر سال اقسا سه یا چهار دفعه تغییر منزل داده از این اطاق با طاق خانه دیگر میروم او که مرا متفکر دید گفت تو جوان

باهوشی هستی ماچهار نفر از مجاهدین آزاد بخوان قفقازیه می‌باشیم بیا با ما رفیق باش و شرکت کن و یک دفعه خودت را بخصت و نعمت برسان من اول نفهمیدم که مقصود او چیست گمان می‌کردم که نظرش خرید و فروش است می‌خواهند داخل معامله شوند و خیلی از پیشنهاد آنها خوشم آمد با کم‌مال شادی اظهار داشتم که من حاضر به همکاری آنها هستم و هرطوری که صلاح بدانند عمل خواهم کرد مدتی است که در انتظار چنین فرصتی می‌باشم آن شخص خنده نمود و بر فقایش گفت من نگفتم بشما که حاضر خواهد شد خیلی با هوش است حالا بیائید برویم و دستی روی شانه من نهاد و رفقایش بلند شدند .

در خیابان هواخنك شده بود ولی سر من گرم و همین‌طور می‌چرخید صحبت کنان ما از خیابان در الماسی سرازیر شده و بعد بطرف ناصریه منحرف گشته و نزدیک شمس‌العماره رسیده بودیم آنوقت من متوجه شدم که خانه من در نزدیکی سوم‌اسفند است و این راه منزل نیست ولی نزد خود فکر کردم که شاید آنها در این حوالی منزل دارند حرفی نزدم و با آنها روان شدم تا اینکه بدر بازار بزرگ رسیدیم دیدم آنها می‌خواهند آوی بازار بروند گفتم کجا می‌روید بازار تمام بسته است و پر از سگهای ولگرد و گرسنه می‌باشد که با حمله خواهند کرد گفتند نترس ما خودمان از سگ کمتر نیستیم و جواب آنها را می‌توانیم بدهیم من ترسیدم و می‌خواستم برگردم که یکی از آنها دست مرا گرفت و دیگری از پشت با انگشت بطور ملایم بجلو انداخت . در بازار در بعضی از نقاط روشنائی ضعیف دیده میشد ولی بقیه همه در ظلمت فرو رفته بود من متحیر بودم که اینها می‌خواهند چه بکنند يك فکر بنظرم رسید که اینها در صدد شکستن قفل یکی از حجره‌ها می‌باشند ولی دیدم از چندین مغازه رد شدیم و اعتنائی نکردند تا اینکه یکدفعه دیدم بحوالی منزل آقا سید احمد رسیده‌ایم که خود من برای آنها تعریف کرده بودم در آنوقت سردسته آنها آهسته بمن گفت ما را از آن کـوچه بطویله آشین روضه‌خوان راهنمایی کن . من دیگر حواس خود را جمع کرده و کاملاً بنقشه آنها پی

بردم و گفتم نه من از این بیمد باشما همراه نیستم خودتان بروید و مرا ول کنید جواب دادند دیگر ممکن نیست شما تا اینجا با ما همراه بوده اید و باید تا آخر بیاوید برگشتن شما از نیمه راه برای شما فایده ندارد اگر ما گرفتار شدیم خواهیم گفت که شما ما را باین سرقت دلالت کرده اید . هر چه التماس کردم مفید نشد حتی یکی از آنها اسلحه از جیب خود بیرون آورد و مرا تهدید کرد ولی رئیسشان باو تغیر نمود و بمن ولداری داد و گفت شما لازم نیست که توی خانه بیاوید آنجا را خوب بمانشان بدهید و بعداً از همان جا برگردید ما قسمت شما را کنار خواهیم گذارد . من دیدم که حقیقتاً از آنجا راه برگشت ندارم و هیچکس بداد من نخواهد رسید ناچار ساکت شده و آنها را از پشت خانه بکوچه آشپخ روضه خوان راهنمایی کردم .

در طویله از پشت با کلم بسته شده بود یکی از این چهار نفر با سهولت آن را با اسبابی که در زیر بغل داشت باز کرد توی طویله ساکت و هیچکس نبود با کمال آسانی یکنفر از آنها روی دوش دیگری قرار گرفت و بالا رفت و بعد دست همدیگر را گرفتند و روی پشت بام رسیدند منم بی اختیار وبی اراده مانده بودم با آنها رفتم زیر دیوار حاجی مقدار زیادی خاک روبه و خاشاک متراکم شده بود یکایک از همان نقطه وارد منزل حاجی شدیم يك چراغ نمیدسوخت و اهل خانه خفته بودند از روی نشانی من آنها بطرف انبار و اطاق خواب حاجی روان گشتند قرار شد که یکی در اطاق رفته و کلید انبار را از جیب یا زیر توشك حاجی بیرون بیاورد و یکنفر مواظب در حیاط باشد و دونفر هم فقط سعی کنند که در انبار را باز کنند بمن کسی اعتنائی نداشت و من بیکار ایستاده و میلرزیدم که مبادا یکی از اهل خانه بیدار شده و فریاد آی دزد را بگیرد بلند کند .

قفل در انبار غیر از قفلهای معمولی بود و با اسبابهای معمولی باز نمیشد در هم از یکقطعه چوب چنار محکمی ساخته شده بود که تیر تفنگ بآن کار نمیکرد .

در اینوقت حاجی از خواب بیدار شده و پای آن شخص را که در

جستجوی کلید بود گاز گرفته است . او هم از شدت درد و از اینکه از دست وی فرار نماید چندتیر باطیانچه کوچکی که در جیب داشته باو شلیک نموده است . از صدا و همهمه اهل خانه بیدار شده و فریاد میکشیدند همسایه ها از خواب برخاسته و چراغها پشت سرهم روشن میشد . من دیگر از آنوقت چیزی بخاطرم نیست مگر آنکه من هم پشت سر آنها که بطرف در میدویدند فرار کردم آنها قفل در را زود توانستند بشکنند و ما از آنجا بیرون آمده و باعجله از کوچه های پشت بازار خود را بخدایان رسانیدیم .

این جوان که نام آن سیمون بود در ضمن سخن از گریه و لاله خودداری نداشت و پیوسته اشک میریخت و در اظهارات خود صادق بود فقط اینکه این يك نکته را نمیتوانست اقرار نماید که خود او هم در این عمل چندان بی میل نبوده است و حرص و طمع جواهرات حاجی بیشتر محرك او گردیده است تا اصرار رفقایش در هر صورت او بوضعیت بدی گرفتار شده و بیچاره شده بود باو گفتم که من برای خاطر واهان باو کمک خواهم کرد اما حالا مجبور هستم که تا دستگیری رفقایش ویرا در تأمینات تحت نظر قراردهم او باید مارا برای پیدا کردن محل آنها راه مائی کند . اظهار داشت که آنها هر شب بطور معمول در کافه کوچه میرشکار جمع میشوند و جای دیگری هم ندارند وی حاضر است که این اشخاص را بامورین تأمینات نشان بدهد . من باو يك بسته سیگار داده و مجدداً و برا خاطر جمع ساختم که در استخلاص وی کمک خواهم کرد و سپردم که در اطاق کشيك از او محافظت نمایند.

همان شب در ساعت دو یا سه یا چند نفر از مفتشین مسلح بمعیت سیمون بکافه محل میعاد گاه رفتیم همانطوریکه او گفته بود تمام فضای اطاق پر از جمعیت بود . من با دو نفر دیگر وارد کافه شدیم سیمون از جلو میرفت و در مقابل میز آن چهار نفر که دورهم نشسته بودند ایستاد من جلورفتم علامت پلیس را ارائه داده و اظهار داشتم که برای تحقیق قضیه باید بامن باده نظمیہ بیایند آنها از مشاهده سیمون ملتفت موضوع شده بهم دیگر نگاه کرده ولی مخالفتی نمودند و از جابر خواستند و گفتند ما حاضر هستیم

بفرمائید همه باهم بطرف در روان شدیم یکدفعه صداها ساکت شده و تمام نظرها متوجه ما گردید ولی ما زود از آنجا خارج شدیم در بیرون کافه بغیر از مفتش تأمینات و دونفر آژان که من گمارده بودم کسی نبود همینطور قدم زنان پیاده بطرف نظمیه رفتیم آنها يك کلمه حرف نمیزدند حتی باهم نیز اشاره نمیکردند مثل این بود که باستنطاق و طرز رفتار نظمیه آشنا بودند سیمون راهم از پشت سرمیآوردند .

در اداره تأمینات من دستور دادم که دونفر را در يك اطاق و یکنفر را در اطاق كشيک و چهارمی را که از راه رفتن او معلوم بود در زحمت است و میلنکاید باخود باطاق خویش بردم . من باین شخص که ملتفت بودم باید سردهسته آنها باشد و او آقاسیداحمد رامجروح ساخته و در عوض سیدهم پای او را با دندان گاز گرفته است خیلی باادب و بملایمت رفتار کردم بمحض اینکه وارد اطاق شدم بهیچوجه دستور تفتیش در لباس یا سراغ اسلحه او بر نیامدم بوی يك صندلی تعارف کرده و در مقابل وی نشستم . اتفاقاً قدری فارسی صحبت میکرد و حرفهای مرا میفهمید .

پرسیدم پای شما چگونه شده است و چرا در راه رفتن دچار اشکال بودید جواب داد پاهایم را يك سك پر قونی چنان گاز گرفته که گوشت آن بریده و سوراخ شده است و جای آن زیاد درد میکند گفتم ممکن است بمن ارائه دهید تا در صورت لزوم بگویم جراح نظمیه روی آن مرهم بگذارد و از زیاد شدن درد جلوگیری کند از این پیشنهاد چندان بدش نیامد زیرا که از سیمایش معلوم بود که در عذاب است جواب داد بسیار خوب حرفی ندا: م و شروع کرد يك پارچه سفید و بلندی را که دور پایش پیچید، بود باز کرد زخم روی ماهیچه بالای قوزك واقع شده بود و تمام آن محل از خون سیاه شده و جراحت در اطراف آن جمع شده بود جای دندانها بخوبی دیده میشد گفتم باید همانطوریکه گفتید این سك خیلی قوی و تنومند بوده باشد يك تبسمی در لبهای او ظاهر گردید گفت بلی همینطور است که میفرمائید . يك سیکاری باو تعارف کرده و زنك زده بپیش خدمت دستور دادم که دکتر امیرخان را

از خانه اش خبر کند که يك نیم ساعتی یاداره تأمینات بیاید وجود اول لازم است بعد همینطور ساکت نشسته بسیمای او نگاه میکردم از ملیت او پرسیدم اظهار داشت که ارمنی و در شهر ایروان متولد شده و تبعه روس است با مجاهدین موسیو یفرم خان بتهران آمده و در جنگهای داخلی سالارالدوله و ارشدالدوله و غیره هم شرکت نموده است من باز فکر فرورفته یکدفعه یساو گفتم حیف از شما نیست که يك مرد آزادیخواه و روشنفکری هستید بچنین عمل زشتی مبادرت نمائید . من از تمام واقعه با خبر هستم و زخم دندانه های آقاسید جواهری را بیای شما دیدم و میدانم که شما میخواسته اید کلید انبار را از او بگیرید و سید تمام نشانی شما را از لباس و غیره بمن داده است و بیچاره سیمون بدون هیچگونه تردیدی حقیقت امر را آشکار کرده دیگر فایده ندارد که من و شما خارج از موضوع با هم صحبت نمائیم بهتر این است که بدون مقدمه باصل موضوع برگشته و بمن بگوئید که چرا شما باین کار مبادرت نموده اید شما بنظر من از اشخاص دزد و پست نیستید و از حرفهایتان نمایان است که دارای معلومات هم میباشید او بحرفهای من بدقت گوش داده گفت يك حرف از شما می پرسم اگر حقیقت آن را گفتید من هم علت این کار را بجهت شما میگویم . من میخواهم بدانم اگر شما در مدت یکسال بدون مایه و بدون اندوخته زندگانی کردید و از هیچ محل بشما کمکی نشد شما چه خواهید کرد و سعی نمی نمائید که بهر وسیله ای که شده است خود را از این وضعیت خلاص سازید ما تقریباً سه سال است که بامیدی وارد مملکت شما شدیم و در همه جنگها در صف اول ایستاده و از مبارزین حقیقی آزادی بودیم . چندین نفر از رفقای ما در این مملکت کشته شده و گم نام بخاک سپرده شده اند تا شما صاحب مشروطه شدید . پادشاه ظالم خودتان را بیرون کردید فعلاً دارای ادارات جدید و تازه گشته اید آیا هیچکس بفکر ما بوده است که اقلاً خرج مراجعت ما را بوطن خودمان بپردازد تا ما هم از این مملکت که دیگر وجودمان مورد فایده نیست بیک نقطه دیگری برویم . من و رفقایم آنچه را که داشتیم هر چند چیز قابلی هم نبود بمصرف فروش رسانده خرج کرده ایم موزر و پارابلوم و حتی چکمه های

پایمان بفروش رسیده است اگر من پریشب چکمه در پایم بود دیگر حاجی نمیتوانست ماهیچه آن را اینطور پاره کند. چندین ماه است که ما تقریباً بگر سنگی شب را بروزمیآوریم از این کافه و از آن شیر کشخانه نسیمه میخوریم بالاخره چه میبایستی بنمائیم همانطوریکه شما خودتان حدس زده اید ما سابقه دزدی نداریم. و تاکنون کسی از ما شکایتی نکرده است ما در کار خود حیران و سرگردان بوده ایم در فکر آن بودیم که بچه وسیله از این مملکت که نسبت به ما اینطور حق ناشناس بوده است برویم که اتفاقاً صحبت آن جوان ارمنی را شنیدیم من این فکر را برفقا تلقین کردم گفتیم ما هنگام شب وارد منزل جواهر فروش شده و او را ترسانده یک قطعه جواهر یا یک مبلغ پولی از او گرفته و بلافاصله از تهران فرار میکنیم خیال آدم کشتن یا زد و خورد در میان نبود حاجی بطوری پای مرا کاز گرفت که عنان اختیار از کف من رها شد و من با یک طپانچه کوچک جیبی که سه تومان ارزش آن بیش نیست می خواستم او را بترسانم ولی او پای مرا ول نکرد و سخت تر بادند آنها چسبید از روی اجبار سه تیر هم بجساهائی که میدانستم خطری ندارد باو زده و از آنجا بیرون آمدم الان من دوشب است که از شدت درد نخوابیده ام و پای خود را هم بدکتری نشان نداده ام حالا بفرمائید که زود جراح شما بیاید و یک دوائی روی این زخم بگذارد که از درد آن نزدیک است دیوانه شوم .

من با کمال تأثر و سرافکندگی بحرفهای او بدقت گوش میدادم دوباره زنگ زد و پرسیدم که دکتر را پیدا کردید یا خیر، جواب دادند که دکتر از منزل حرکت کرده الان خواهد رسید به پیشخدمت گفتم که چای بیاورد . آن ارمنی گفت من زندگانی و شرافت خود را بشما می سپارم حال بسته بانصاف و مروت خودتان است هر کار که میخواهید بکنید من حیرتی ندارم. من از راستگوئی و جوانمردی او خوشم آمد بعلاوه مشاهده کردم که در این قسمت کاملاً حق با اوست نهضت آزادیخواهان ما مدیون کمک مجاهدین ارمنی و قفقازی هم می باشد ولی مشروطه طلبان ایرانی که دارای تشکیلاتی منظم نبوده اند نتوانسته اند پس از انجام کار در مقابل خدمات آنها پاداش بدهند و همانطوریکه بخود هم وطنان بی اعتنائی کرده آنها را بدست

حوادث سپردند با همکاران خارجی هم همین رویه را معمول داشته‌اند به علاوه فکر کردم که این اشخاص اتباع روس بوده و قهراً آنها را از ایران تبعید خواهند کرد دیگر لزومی ندارد که من حسن خدمت انجام داده و يك دوسیه جنائی برای آنها تشکیل دهم. در این بین دکتر امیر خان هم رسیده و کیف خود را باز کرد و جراحی را که همانطور باز مانده بود نگاه کرد گفت تعجب می‌کنم این زخم از چیست مثل این است که بامیخ کوبیده‌اند گوشت بکلی سیاه شده من فعلاً قدری مرهم و روغن روی آن می‌گذارم و با پارچه تمیز می‌پیچم باید فردا از طبیب سفارت انگلیس دکتر نلیکان خواهش کنم که با دقت آنها معاینه نموده دستور دهد زیرا که می‌ترسم جراحی وخیم شود همینطور عمل نمود زخم را بست و پس از قدری صحبت از اطاق خارج شد. ارمنی هیچ حرفی نمی‌زد. من باو گفتم که مامجبور هستیم او و رفقایش را شب در اداره توقیف و حبس نمائیم ولی دستور می‌دهم که با آنها خوب رفتار کرده و شام و لوازمات آنها را فراهم سازند. من خودم دیگر کار آنها را تعقیب نمی‌کنم و اصرار ندارم که آنها را مقصر نشان بدهم، فردا صبح دوسیه آنها را بیکمی از شعبات می‌سپارم. شما باید بگوئید که من تبعه روسیه بوده و در استنطاق من باید نماینده سفارت حاضر باشد و دیگر هیچ حرفی ننزید و قتی که نماینده سفارت آمد بکلی منکر این قضایا شده و اظهار بی اطلاعی بنمائید بر فقای خود نیز بسپارد که از همین قرار رفتار نمایند. او که چنین انتظاری را از طرف من نداشت و تصور میکرد که ملایمت و طرز رفتار من برای اغفال او میباشد از خوشحالی شکفته شد از جا برخاست دست مرا بوسید و روی سرش گذارد گفت من میدانستم که در ایران هم خیلی مردمان آزادیخواه و با انصاف وجود دارد من زنك زده مأمور كشيك شب را احضار نموده باو سپردم که این چهار نفر ارمنی را در يك اطاق برای آن شب نگاه‌داری کرده و شام و چای و سیگار در اختیار آنها بگذارند و با يك قلبی پر از مسرت بمنزل برگشته و يك خواب راحتی نمودم صبح زود با اداره آمده و گزارشی راجع باین موضوع تهیه کرده نزد برگدال بردم. تمام این امور در تحت نظر او اجرا میشد در میان مأمورین

سوئدی تنها او در کارهای پلیس و تأمینات سابقه داشت. من در گزارش خود جزئیات کار را توضیح داده و از اینکه ما نمیتوانیم اتباع خارجه را بدون حضور نماینده آنها استنطاق نمائیم شرح دادم.

برگدال اظهار داشت که شما هنوز شروع به تحقیقات رسماً ننموده اید فقط شفاها با آنها مذاکره کرده اید باید این مراتب در پرونده قید شده باشد فعلاً دوسیه را بیکمی از شعبات تأمینات بفرستید من خودم بقیه کار را دنبال میکنم. من نیز در انتظار چنین دستوری بودم اوراق موجود که عبارت از اقرار سیمون و تصدیق دکتر امیرو یادداشت کمیساریهای بازار بود جمع آوری کردم به شعبه ششم که متصدی آن میرزا باقر خان پدر بود فرستادم. خود برگدال بایک نفر مترجم به شعبه رفته و متهمین را یکایک احضار میکرد و با آنها صحبت مینمود. من واهمه از آن داشتم که مبادا یکی از آنها بی احتیاطی کرده و دستورالعمل مرا افشا نماید با اضطراب تمام در اطاق خود نشسته و بکارهای متفرقه مشغول شدم پس از ساعتی برگدال از شعبه ششم بیرون آمده گفت اینها از اشخاص سرسخت و سابقه دار هستند هیچکدام حاضر نیستند که يك کلمه حرف بزنند تنها ورد زبان آنها این است که باید نماینده قونسولگری حضور داشته باشد فعلاً چاره نیست مگر آنکه بوسیله وزارت امور خارجه از سفارت روس تقاضا نمائیم که نماینده خود را بفرستند. دوروز بعد نماینده سفارت که مترجم شرقی آنها بود بداره آمد و برگدال با مترجم در حضور او از هر چهار نفر تحقیقات نمود. هر چهار نفر منکر شده و بکلی از رفتن بمنزل آقا سید احمد اظهار بی اطلاعی نموده بودند و اظهارات سیمون را در حضور خودش رد کرده و ویرا متهم ساخته بودند که باید از آنها مطالبه پول نموده و خیال اخاذی داشته است. نماینده سفارت هم آنها را تحویل گرفته باخود از آنجا بیرون برد و قرار شد که دوسیه تأمینات را بسفارت فرستاده و دنبال تحقیقات در خود قونسولگری تکمیل گردد و از برگدال دعوت شد که از این بعد او در قونسولگری حاضر گردد برگدال دو دفعه به قونسولگری روس رفت ولی نتیجه ای نگرفت. از

طرف سفارت آن چهار نفر را با پرونده به تفلیس فرستادند که در آنجا از آنها تحقیقات بعمل آورند .

من بهیچوجه پس از آن شب در این پرونده مداخله نداشتم ولی میدانستم که از هر جهت ناقص و نا تمام است حتی آنها را با خود آقا سید احمد هم مواجه نداده بودند و سید احمد که شاکی و مدعی خصوصی بود اساساً اظهار نامه برای نظمیه فرستاده بود و تحقیقاتی که من نمودم از روی راپورت کلانتری بازار بود و مدرك دیگری نداشتم ولی خبر دستگیری آنها در بازار انعکاس خوبی پیدا کرد بعد هم که معروف شد سفارت آنها را به تفلیس فرستاده که مجازات شوند بیشتر اسباب رضایت اهل محل را فراهم ساخت و چند نفر از زعمای قوم برای تشکر از طرفه، تجار با داره آمده نزد موسیو وستداهل رفتند . دوماه بعد يك روز آقا سید احمد با پاکتی که از طرف وزارت خارجه باو رسیده بود با داره تأمینات آمد و این اولین دفعه‌ای بود که با داره می‌آمد . زخم های وی هنوز کاملاً ملتحم نشده و قسری بسختی قدم برمیداشت . در صد ملاقات برگدال بود و اظهار میداشت که برای تشکر آمده است چون برگدال در اداره نبود با طاق من آمد و گفت که این پاکت را که از دیوانخانه تفلیس مستقیماً برای او نوشته‌اند بتوسط قونسولگری روس در تهران ارسال داشته‌اند او نمی‌فهمید که مقصود چیست و باید چه جواب بدهد . اخطار قاضی تحقیق بود که بزبان روسی نوشته و در قونسولگری ترجمه نموده بودند . در این کاغذ با قلمی آسید احمد اخطار میشد که در يك روز و تاریخ معین در داد کستری تفلیس برای تکمیل پرونده آن چهار نفر حضور بهمرسانند . روز پیش هم نظیر همین اخطار به نظمیه رسیده بود که سیمون را که متهم به همکاری ارمنی های ایروانی است بایک نفر از ما مورین تأمینات ایرانی به تفلیس بفرستیم .

در جواب آقا سید احمد گفتم باید بروید اهمیتی ندارد تفلیس شهر قشنگی است . چند روز در آنجا برای خودتان گردش خواهید کرد . آقا سید احمد جواب داد من گردش می‌خواهم چه بکنم . من با گردش و تفریح

سروکار ندارم. دو ماه است که در خانه خوابیده‌ام از کار و کاسبی بکلی افتاده‌ام حالا در این آخر عمری برای چه بروم به تفلیس. من که هرگز نخواهم رفت اگر می‌خواهید نظمیه بکنفر از خودش بآنجا بفرستد. آقا سید احمد چنانکه بعد معلوم شد قبلاً خودش بوزارت خارجه رفته بود و از آنجا اطلاعاتی گرفته بود. او در ابتدا گمان می‌کرده است مخارج مسافرت را قونسولگری یا دولت ایران خواهد پرداخت و بی‌میل نبوده است که يك سفری هم مانند بعضی از دوستان روسیه بنماید بعد از این که تلفت میشود مخارج سفر بعهده خود او می‌باشد استنکاف نموده به نظمیه آمده بود. چند دقیقه تأمل کرد و يك سیکاری کشید آنوقت از من پرسید که عدلیه تفلیس از حضور من مقصودشان چیست دزدها که آنجا هستند و شما هم که نتیجه تحقیقات خودتان را برای آنها نوشته‌اید مرا برای چه احضار کرده‌اند. من بـا يك حالت دلسوزی و آهسته گفتم که گمان نمی‌کنم که از حضور شما آنها فایده حاصل نمایند شاید بخواهند يك قسمتی از مخارج نگهداری مقصرین و خرج محاکمه را از شما وصول نمایند. يك دفعه آقا سید احمد مانند ترقه از جای پیدو چند فحش آبدار بروس و عدلیه و قونسولگری داد و گفت ابداً من و عدالت مملکت خودشان هیچ‌دیگر را سم مرا از این بابت نیاورید اگر هم پاز تهران بیرون نمی‌گذارم اساساً دیگر بمن مربوط نیست آن دزدها و آن قانون اگر بشما چیزی نوشته‌اند بنویسید بما مربوط نیست و خدا حافظی نمود از در بیرون رفت پیش از رسیدن اخطار من با اجازه و استداهل سیمون را هم بقید کفیل از محبس آزاد نمودم و قضیه بهمینجا خاتمه یافت

اما من يك دفعه دیگر آقا میرزا محسن را که برای همین موضوع روز اول ملاقات کردم دیدم و آن دو یا سه سال بعد اتفاق افتاد. موقعی بود که وثوق الدوله رئیس الوزراء شده و نفوذ آقا میرزا محسن بنزوه ارتقا رسیده بود. دموکراتها تمام متفرق گردیده و تهران عرصه جولان و سیاست طرفداران سفارت انگلیس شده بود فرمان و نفوذ آقا میرزا محسن در همه ادارات جریان داشت. ولی من در قسمت خود که در اداره تأمینات باشد با اوسروکاری نداشتم و روزهای عید مثل سایر همکاران برای شرفیابی

بمنزل او نمیرفتم او هم احتیاجی به نظمیه نداشت دولت تمام در تحت نفوذ و امر او بود . در چنین موقعی برادر گرامی وی صدرالعلماء فوت کرد. صدرالعلماء را من اساساً ندیده بودم ولی معروف بود که نسبتاً مرد صالحی است و ما بدین آخوندهای آن دوره روشن فکر هم میباشد . بازاریها باو احترام میگذارند. البته مراسم تشییع جنازه چنین شخصی مستلزم تشریفات زیاد بود که بمعهده آقای میرزا محسن محول میکشت او هم با مساعدت آقای رئیس الوزراء بساین واقعه يك اهميت تاريخی میداد . در حقیقت روز تشییع جنازه روز تاریخی آن دوره و از روزهای تماشائی بود متأسفانه در آن ایام سینما هنوز در ایران رواج نیافته و فیلم برداران پسا در این مملکت نهداده بودند زیرا که اگر يك چنین فیلمی در آن روز تهیه میشد سالیان دراز نه در ایران بلکه در ممالك خارجه هم بمعرض نمایش گذارده میشد ، آنوقت من کفیل اداره تأمینات بودم بر گدال به سوئد مراجعت کرده بود .

وثوق الدوله مورد خشم و غضب عناصر ملیت پرور واقع شده و پیوسته کاغذهای تهدید آمیز برای او میفرستادند . در روز تشییع جنازه که مجبور بود با هیئت علماء پشت سر تابوت حرکت کند و ا همه داشت که مورد حمله واقع گردد و ستداهل را احضار کرده که مخصوصاً آنروز از حفاظت وی غفلت ننمایند و ستداهل هم باداره آمده بمن دستور داد که با عده ای از مفتشین تأمینات در تمام خط راه جزء ملازمان باشم . من نیز بطور اجبار چند نفر از مأمورین را صبح همان روز بخانه صدرالعلماء فرستادم و خودم چون در موضوع يك سرقتی مشغول تحقیقات بودم قدری دیرتر حرکت کردم و قتی که من رسیدم جنازه از بازار بیرون آمده بطرف میدان توپخانه و خیابان چراغ برق برده میشد ولی در تمام مسیر و خیابان جای انداختن يك سوزن یافت نمیکردید . طی این مسافت كوچك بیش از دو ساعت بطول انجامید . بدون اغراق تمام علمای شهر و آخوندها و طلاب آمده بودند . اکثر داش ها و بابا شمل های محلات را خبر کرده بودند. دستجات مختلف از بازار و سایر نقاط رسیده علم و بیرق و کتل تمام کوچه های مجاور

را پر کرده بود . جنازه در عماری بزرگی قرار داده شده و اطراف آن را سیاه پوشانیده بودند در روی جنازه پارچه سبز نمایان بود و دو نفر سید کردن کلفت دو طرف آن نشسته با صوت بلند قرآن تلاوت میکردند چند دسته سینه زن در اطراف خیابان سینه زده و نوحه میخواندند و يك نوحه ای میسرودند که برگردان آن این بود .

رفته بدار فنا سید و مولای ما

سه یا چهار سید بچه يك کیسه از کاه و خاک نرم در دست گرفته بطوریکه در مجالس عزاداری ایام محرم معمول است مشت های پر از آن بسروصورت مردم می پاشیدند . کاملاً تمام آن رسوماتی که در روز عاشورا در ایران معمول است بجا آورده شده بود صدای ضجه زن ها و بچه ها تمام خیابان را پر کرده بود . از هر حیث منظره جالب توجه ایجاد شده ولی سرگل و قطعه شاهکار يك حرکتی بود که از خود حضرت آقا میرزا محسن بعمل آمد عمارتی که در زیر آن بیست نفر از باباشمل ها کمرها را خم کرده بادیست و سرمیکشیدند بیش از ده بیست قدم از دم بازار دور نشده بود پشت سر آن آقای میرزا محسن از طرف راست و آقای وثوق الدوله از طرف چپ میآمدند بلافاصله يك چند نفری از علمای درجه اول بودند که برای رسیدن بصف جلو مانند بزهای نر بهم دیگر شاخ میزدند . آقامیرزا محسن قادر آنجا خیلی منظم و مرتب پیش میآمد یکدفعه لرزیده و چشمها را بهم نهاده مثل این بود که الان در شرف خوردن بز زمین میباشد دو سه نفر از همراهان که مخصوصاً مسالزم و محافظ بودند داد زدند آقا غش کرد . آقا الان بز زمین میافتد که چند نفر دیگر از عقب دویدند پشت سر آقا را محکم گرفتند که مبادا آقا حقیقتاً زمین بخورد . یکی از آقایان فرمود که آقا بهتر است بمنزل مراجعت نموده استراحت کنند ما از طرف ایشان نیابتاً مراسم را بجا خواهیم آورد و تمام محل مقبره جنازه را مشایعت مینمائیم . آقامیرزا محسن که يك مجسمه بیرونی شده بود ناله کنان جواب داد من از مراحم آقایان متشکرم وای نمیشود من نمی توانم برادرم را تنها بگذارم من هر طور که شده است خواهم آمد . یکی از محررین

گفت پس بهتر است که آقا سوار کالسکه بشوند راه خیلی دور است باین ترتیب
 حتما صدمه خواهند خورد سایرین اجماعا این پیشنهاد را تصویب کردند و
 عده‌ای فریاد میکشیدند يك کالسکه پیدا کنید يك کالسکه بیاورید . در آن
 خیابان در آنوقت کالسکه نبود همه بچشمهای رئیس‌الوزراء نگاه میکردند
 آقای وثوق‌الدوله یا قبالا خودشان این نقشه را تصویب کرده بودند یا اینکه
 توی رودربایستی افتاد فرمودند کالسکه مرا بیاورید در يك طرفه‌العین کالسکه
 حضرت اشرف که در آنطرف خیابان ایستاده بود بجلو آمده آقامیرزا محسن
 را راندان روی دست گرفته سوار آن نمودند و کالسکه رئیس‌الوزراء بلافاصله
 پشت سر عماري حرکت نمود .

من تمام متوجه این صحنه بودم و از مسافت نزدیکی مشاهده میکردم
 زیرا که من نیز خود را پهلوی صف رسانیده و مواظب رئیس‌الوزراء بودم و او
 هم مرادیده و باسر تعارف کرد . کالسکه با تسائی میرفت و لسی ازدحام
 دستجات و فریاد آنها باندازه‌ای شده بود که نزدیک بود نظام و ترتیب از هم
 گسیخته شود آژانها بیدهوده سعی میکردند که مردم را از ته‌هاجم بطرف
 عماري منع نمایند در اینوقت اسبهای کالسکه رم کرده سر دست بلند
 میشدند من توی کالسکه نگاه میکردم آقامیرزا محسن بحالت ضعف افتاده
 چشمهای خود را بسته بود و هیچ جانب نظری نمیافکند . دو نفر سید روی
 صندلی مقابل نشسته یکی بادبزی در دست داشت پیوسته صورت آقا را با
 آن باد میزد دهگری شیشه‌گلایی در دست گرفته هر چند دقیقه یکبار آن را
 بجلو آورده قدری در کف دست ریخته مقابل منخرین آقا نگاه داشت
 و قتیکه اسبها بروی پا بلند شدند کالسکه قدری یکطرفی گردید حضرت
 آقا که بیهوش و از دنیا بیخبر بودند چشمها را گشوده باطراف خود
 نگریستند و درست من مقابل ایشان ایستاده بودم و مرا شناختند با سرعت
 تمام دوباره چشمها را بهم نهاده بخواب فرو رفتند مدت دو ساعت تمام
 طول کشید که ما تا میدان توپخانه رسیدیم . بمحض اینکه عماري بطرف
 خیابان چراغ برق متمایل شد که آن دو نفر سید که در آن نشسته و قرآن

قرائت می‌کردند با تمام قد از جا برخاسته يك توپ چلووار را که قبلاً تهیه کرده و حاضر ساخته بودند برداشته و جر داده و چند نفر بچه سید و متفرقه بنا بقرار داد دور عمارتی را گرفته فریاد می‌زدند يك تیکه هم بمن بدهید و چند نفر می‌گفتند برای آقایان علماء و آقای رئیس الوزراء هم نکه‌دارید آن دو نفر سید با جدیت تمام ماموریت خود را انجام داده تیکه‌های كوچك و بزرگ چلووار را بعنوان کفن متبرك متوفی بین حاضرین قسمت می‌کردند. تیکه بزرگی سهم من شد و من آنرا در دست داشتم و متحیر بودم که بکوشه‌ای بیاندازم که يك زنی از پشت سر صدا کرد آقا ترا بخدا يك تیکه هم بمن بده. برگشتم دیدم يك زن سالخورده‌ای است که دست خود را بطرف من دراز کرده است بلا تأمل چلووار را باو داده گفتم خانم بگیرد که شما محل مصرف آنرا دارید ولی بدرد من نمی‌خورد.

من از آنجا با داوره مراجعت کردم زیرا که وثوق الدوله هم باجمعی از وزراء از درالماسی به هیئت برگشتند. طولی نکشید که من بریاست نظمیه کیلان مأمور گشته و تهران را ترك گفتم امیدانم که آیا در تشییع جنازه خود آقای میرزا محسن همین تشریفات انجام یافت یا خیر.

قتل ارشالوس

قضیه قتل یا ترور ارشالوس خیلی شبیه بحکایات عاشقانه‌ای است که در زمانهای مختلف و ادوارهای دور و ملت‌های متفاوت خوانده شده و شاید در تیاترها و سینماها هم نظایر آن دیده شده است. اگر من خودم برای کشف جنایت رل مهمی نداشتم حتماً با تردید روایت آنرا تلقی می‌نمودم ولی من بادقت تمام این قضایا را تعقیب نموده و گمان نمی‌کنم که در صحت آن اشتباهی نموده باشم. در ظاهر امر این قضیه یکی از مسائل عادی است که هر روز در شهرها اتفاق افتاده و اخبار آنرا در جراید منتشر می‌کنند اما

اگر بدقت بجزئیات آن نظر افکنده شود این جنایات را غیر عادی و غیر متعارفی باید تلقی نمود. ارشالوس چنانکه تلفظ آن گواهی میدهد اسم ارمنی و خارجی است ولی صاحب آن تبعه ایران و ساکن جلفای اصفهان بوده است خانواده وی از اشخاص متوسط ولی مرفه الحال بوده اند که در همان شهر بکسب و زراعت زندگانی میکردند. دائی ارشالوس یک نفر صنعت گر نقره کار بوده که نظایر آن مدتها در اصفهان بنقره کاری و منبت سازی مشهور بوده اند. این شخص که از حرفه خود در ایران بهره زیادی نمی بره از اقامت در جلفا خسته شده و بممالک خارجه مهاجرت کرده بود و همشیره زاده خود ارشالوس را نزد خود طلبیده و او را در مدارس خارجه تربیت کرده بود. ارشالوس سالهای زیاد در دیار غربت بسر برده و تحصیل میکرد. است ولی در همان اوائل زندگانی و قتیکه در خانواده پدری در جلفا بوده با دختر همسایه خود انسی پیدا کرده و مانند سایر جوانان این طایفه مراسم نامزدی آنها از طرف خانواده هایشان مورد تصویب واقع شده و قرار بوده است که همینکه سن آنها مقتضی شد و ارشالوس برای خود حرفه ای انتخاب کرد تشریفات عقد و عروسی در کلیسای محل انجام یابد.

در آنوقت همسایه خانواده ارشالوس دارای بضاعتی که تکفل نگهداری دخترشان را هم بنماید در خود نمیدیدند و باطنا بیشتر مایل بودند که یکی از پسرهای تجار یا ارامنه مقیم تهران خواستگار دختر آنها باشد. زیرا که این دختر در وجاهت در حقیقت بی نظیر بوده است و چشمهای سیاه و کیسوان بلند بین دختران ارامنه شهرت بسزائی داشته و مادرها از دیدن يك چنین صورتی رشك و حسد میبردند. در هر صورت و قتیکه مراسله دائی از پاریس رسید و تقاضا نموده بود که ارشالوس را بآنجا اعزام دارند این دختر و آن پسر بجز گریه و زاری کاری نداشتند. ارشالوس دائما گریه کرده و حاضر نمیشد که از يك چنین فرصتی که تمام جوانها در حسرت آن هستند استفاده ننماید و با تضرع و زاری از پدر و مادر التماس میکرد که از اعزام او به فرنگ خودداری کنند ولی پدر و مادر که میدانستند در جلفای اصفهان محل

تحصیل و کسب حرفه برای پسرشان فراهم نیست در این نیت سخت‌مصر بوده و او را با جبار بوسیله یکی از دوستان به تهران فرستاده تا از آنجا وسیله سفر وی را مهیا سازند دختر با وجود اینکه سن او مقتضی چنین دلبستگی نبود معیناً دقیقه‌ای آرام نداشته و از خوردن غذا و خواب امتناع میکرد بالاخره ارشالوس رفت ولی فراموش نشد، ماه‌ها گذشت تا اولین کاغذ وی برای دختر رسید در این مراسله ارشالوس نوشته بود که وارد مدرسه شده و شب و روز مشغول درس و آموختن زبانهای خارجه است که هرچه زود تر کار خود را تمام کرده و نزد او آید و از دختر تقاضا کرده بود که هیچوقت ویرا فراموش نکرده و در کلیسا از دعای خیر در حق او غفلت ننماید. دختر این کاغذ را چندین دفعه خوانده و مضمون آن را بخاطر سپرده و برای همشاگردیهای خود در مدرسه دختران ارمنی تعریف میکرد و روزهای یکشنبه به کلیسا رفته و ساعات‌های طولانی برای سلامتی و حفظ نامزد خود دعا میخواند. این مکاتبات بدفعات رد و بدل شده و هر ماه یک دفعه دختر از خط نامزد خود خوشنود میکردید او هم شبهای دراز خود را به نوشتن جواب کاغذ مشغول میساخت.

چندین سال باین ترتیب سپری شد. تحصیل که مستلزم وقت طولانی است بهسولت با آخر نمیرسید و هر دو طرف در آتش عشق و جدائی میسوختند و میساختند. دختر بسن بلوغ رسید. از مراجعت ارشالوس خبری نبود وضع زندگانی خانواده دختر رو بخامت میرفت. زراعت و حرفه آنها برای مخارج زندگانی کافی نبود زیرا که بغیر از این دختر چندین پسر و دختر نوزاد دیگر بعده خانواده افزوده شده بود. مخارج پدر و مادر بزرگ هم بمعهده آنها محول گشته بود. وضعیت اقتصادی و مادی شهر بکلی با سابق فرق کرده و قیمت اشیاء مانند سایر نقاط آن حدود چند برابر گذشته شده بود. اغلب جوانها و خانواده‌ها که توانائی آن را داشتند مهاجرت رفته بودند. عده‌ای به هندوستان و بعضی هم با امریکا مسافرت نموده بودند. شهر جلفا دیگر آن صفا و جلوه گذشته را نداشت. درهای اغلب خانه‌ها

بسته و شبها چراغ‌ها خاموش شده بود. در این بین دخترک بدبخت سخت مریض گردید و متأسفانه بمرض آبله که در آن زمان در ایران فراوان بود گرفتار شد و مدت‌ها در بستر بیماری می‌نالید و در همان حال به مادرش التماس میکرد که بشهر اصفهان رفته و از پستخانه اگر کاغذی از فرنگک برای او رسیده باشد دریافت نماید زیرا که او بمأمور توزیع جلفا اعتماد نداشت همیشه خود او مراسلات را از پستخانه مرکزی اصفهان تحویل میگرفت. بتدریج کسالت او برطرف شد و خوشبختانه اثری در سیمای او باقی نماند بجز آنکه قدری ضعیف و رنجور شده و باندک اشاره برافروخته و متغیر میگردد. پدر و مادر از این وضعیت وحشت داشته و می‌ترسیدند که مبادا دختر آنها وجاهت اولی‌خود را از دست داده و بکلی محو و ناتوان گردد. آنها از ابتدا چندان مایل بوصلت او با ارشالوس نبودند و بیشتر میل داشتند که دختر خود را بیک جوان ثروتمندی شوهر داده تا چندین سال در انتظار تکمیل تحصیلات ارشالوس نبوده باشند.

در همسایگی آنها يك خانواده نسبتاً با ثروت وجود داشت که چند سال پیش از آنجا به تهران مهاجرت کرده بودند. این خانواده که پسر بزرگشان از شهر اش‌میادزین از ارمنستان آمده بود مدت‌ها در جلفا سکنی داشتند و با خانواده آنها رفت و آمد میکردند حتی خانم آنها که سه پسر و يك دختر داشت همیشه اظهار میداشت که دختر شما نامزد پسر بزرگ من طاطاوس است. انشاءالله قدری که بزرگتر شد من حتماً او را برای پسر من عقد خواهم کرد. پسر او طاطاوس هم که تقریباً همسن دختر بود از این وعده خرسند و مسرور بود چهار یا پنج سال پیش بود که بتهران آمده و طاطاوس وارد اداره گمرکات شده چون جوان با استعدادی بود و سه یا چهار زبان را بخوبی میدانست زود ترقی کرده از مستخدمین مهم اداره شده و غالباً بولایات و سرحدات برای تفتیش و رسیدگی اعزام میگردد و عایدات خود را جمع نموده خانهای در کوچه نوبهار در تهران برای خود خریده بود، مادر آن پسر برای آنها پیوسته کاغذ مینوشت و وعده خود را تکرار

میکرد ولی دختر بجز آرشالوس فکر دیگر نداشت و بصحبت های مادرش که سمی میکرد او را از این خیال منحرف سازد توجهی نمینمود مادر طاطاوس برای ملاقات بعضی از خویشاوندان که هنوز در آنجا بودند فصل تابستان بجلفا آمد و بملاقات دختر و مادرش شتافت شرح مفصلی از رندگانی خودشان که راحت و مرفه شده بود بیان کرد و گفت که دو پسر دیگر او هم در هم در تهران تجارت نموده و صاحب سرمایه شده اند و بآنها گوشزد نمود که طاطاوس خان در گمرکات ماهیانه یکصد تومان حقوق در یتافت مینماید و خیلی مایل است که زودتر وصلت نموده و زنندگانی جسد اگانه ای برای خود ترتیب دهد پدر و مادر از شنیدن این سخنان در تشویش و اضطراب افتاده و واهمه از آن داشتند که مبادا این عاقبت نصیب دختر آنها نشده و دیگری باین خوشوقتی نایل گردد . بمادر طاطاوس وعده دادند که در پائیز همین سال آنها خودشان به تهران آمده و باین کار خاتمه دهند . مادر طاطاوس به تهران مراجعت کرد ولی مادر و پدر نایل نشدند که دختر را با فکر خود همراه سازند پیوسته تکیه کلام دختر این بود که من بآرشالوس قول داده و تا او در قید حیات است ممکن نخواهد شد که من دیگری را بجای او انتخاب کنم . حتی يك روز که مادرش سخت اصرار میکرد و عرصه را باو تنگ ساخته بود صریحاً جواب داد که اگر مرا باین وصلت مجبور سازید من بطور حتم انتحار خواهم کرد . چون دختر صاحب اراده و خودداری بود آنها یقین داشتند که در نیت خود صادق میباشد . پدر و مادر مدت ها فکر نموده و نزد خود نقشه ها طرح میکردند که بمقصد خود نایل شوند که يك دفعه پدر بفکر تمهید غریبی افتاد و حرف دختر خودش را مآخذ قرار داد که گفته بود تا آرشالوس زنده است من بدیگری شوهر نخواهم کرد . آرشالوس دریکی از کاغذها که برای دختر مینوشت قید کرده بود که برای تکمیل تحصیلات مجبور است دو سال دیگر در اروپا مقیم باشد و پس از این مدت بلافاصله به تهران مراجعت خواهد کرد . پدر دختر فکر کرد که قبل از مراجعت او ممکن است که خبر فوت ویرا بدختر برسانند و او را حاضر بوصلت بیا طاطاوس بنمایند . برای نیل باین مقصد بهترین وسیله فراهم ساختن

وسيله قطع مكاتبات بين دو نفر خواهد بود و اجرای چنین فکری هم در جلفا چندان اشکالی نداشت مأمور توزیع پست یکنفر پیرمرد ارمنی بود که سالیان دراز با پدردختر دوستی داشت وغالباً باهم دیده میشدند . پدر بی درنگ بملاقات اوشتافت و گرفتاری خود را که قبلاً باو گفته بود برای او تشریح کرد و از وی استمداد نمود . مأمور پست از نگه داشتن کاغذهای آرشالوس استنکاف ننمود و قرار براین شد که در آینده این مراسلات را مستقیماً بخود پدر داده و بمنزل نیاورد و همینطور هم عمل نمود . پاکت ها را که در هر يك ماه یا دوماه يك دفعه میرسید او دیگر بدرخانه نمیآورد و چند ماهی قطع روابط شد دختر مرتباً کاغذ می نوشت ولی باخذ جواب موفق نمیشد تا اینکه در یکی از کاغذ ها دختر التماس نموده بود که آرشالوس يك عکس تازه از خود بر داشته برای او بفرستد زیرا که دختر هم حس حادثه شومی را میکرد و یقین داشت که اگر آرشالوس در قید حیات باشد ممکن نیست که جواب مراسلات او را نفرستد .

این کاغذ بآرشالوس رسید در جواب نوشته بود که من هر ماه پاسخ نامه تو را فرستاده ام و تعجب میکنم که چطور شده است بتو نداده اند و همان طوری که خواسته بودی يك عکس تازه که دو هفته پیش برداشته ام جوف پاکت میفرستم تا به بینی که من صحیح و سالم و بهیچوجه کسالتی بجزدوری تو ندارم . پدر این کاغذ را دریافت کرد و وسيله خوبی برای انجام مقصود خود بدست آورد و فوراً نزد نابرداری خود که شغل عکاسی داشت شتافت و از او خواش که دکه حاشیه عکس را مانند تصویر اشخاص مرده سیاه نموده و چهره خندان آرشالوس را غمگین و افسرده بسازد نابرداری این خدمت را در چند ساعت انجام داد و يك عکس ماتم زده بدست برادرش سپرد با این عکس کاغذی هم از طرف رئیس مدرسه آرشالوس ساختند که در آن کاغذ مدیر مدرسه باو تسلیت گفته و از اینکه پسر جوان پسر از امید وی بمرض برونشیت در پاریس فوت کرده است اظهار تأسف نموده بود . بایک قیافه عزا دار و مغموم يك شب پدر دیر تر بخانه آمده و در مقابل سؤال زن

و دختر خود که کجا بوده اید شروع بگریه کرده واشك های آبدار از چشم های خود جاری ساخت .

هرچه زن او علت گریه را می پرسید او بیشتر سیل از چشم و بینی سرازیر مینمود تا اینکه پس از اصرار زیاد دست بجیب برده و پاکت و کاغذ و عکس ساختگی را بروی میز قرار داد . دختر با عجله تمام آنرا گشوده و از مضمون آن اطلاع بهم رسانیده و در همانجا غش کرد ، پس از ساعتی بهوش آمده باطاق خود پناه برده چندین روز و شب گریه و زاری می نمود و تمام کیسوان خود را از ریشه کنده بود بالاخره زمان و وقت که تسکین دهند تمام الام بشر میباشد بكمك او رسیده و بتدریج از شدت غم و غصه او گاهیده بالاخره بمسافرت به تهران و دوری از آن محیطی که با آرشالوس مدت ها در آن بودند خود را حاضر ساخت . پدر باطنناخوش حال از موفقیت در این نقشه مشغول تهیه سازوبرگك سفر شده و وسایل حرکت به تهران رافراهم نمود . بغیر از موزع پست و عکس که هر دو از بستگان نزدیک او بودند دیگری از این طرح خائنانه آگاهی بهم نرسانیده بود . دوماه پس از ورود به تهران که پیوسته طاطاوس با مادرش بملاقات آنها میامدند وسایل دوستی دختر و پسر فراهم شده و در ساعت میمون مراسم عقد و ازدواج در کلیسای آرامنه تهران انجام یافت . کاغذ های آرشالوس تا چندی بترتیب میرسید و موزع پست آنها را بوسایلی برای پدر دختر میفرستاد و چون دیگر دختر برای نامزد سابق خود مراسله ای نمی نوشت آرشالوس خسته و مأیوس شده از نوشتن مراسله صرف نظر نمود . طاطاوس هم مأموریتی از طرف اداره گمرکات یافت و با زن خود بطرف کرمانشاهان حرکت کرد . دو سال از این واقعه گذشت زن و شوهر خوشبخت و بیخیال زندگانی میکردند والدین آنها از اینکه اولادشان بسمادت رسیده اند خوشبخت و خرم بودند . طاطاوس خان در انجام وظایف اداری سعی بوده و جلب رضایت رؤسای بلژیکی را نموده بود در اثر این حسن خدمت آنها هم او را از سرحد خسروی به تهران احضار نموده و یکی از دوایر مرکزی را مستقیماً بمهد او سپرده بودند . اسم آرشالوس تقریباً فراموش شده

بود . پدر و مادر دختر هم باصفهان مراجعت کرده و در همان محل اجدادی در جلفا زندگانی میکردند و شاید هم گاهی که با عکاس و موزع پست که دور هم جمع میشدند از نقشه کار خود اظهار خوشحالی میکردند ، ولی بالاخره آرشالوس به تهران آمد و بدیهی است اولین قدم او در این شهر این بود که راجع به عاقبت عروس جلفای خود اطلاعاتی بدست آورد . پدر و برادرش که مردمان ساده و شغل کفش دوزی داشتند مدتی بود که آنها هم مانند سایر هم ولایتی ها ارجلفا کوچ کرده به تهران آمده بودند و دکان كوچك كفش دوزی در محله حسن آباد باز کرده و زندگانی آرام و بی سرو صدائی میگذرانیدند سختی معیشت و تلاش برای بدست آوردن خوراك روزانه بآنها فرصت تفحص در کار دیگران را نمیداد همینقدر شنیده بودند که دختری را که آرشالوس عاشق بقرار او بود بدیگری داده اند و پسر آنها باید بفکر انتخاب عروس دیگری باشد ، آرشالوس بتوسط دیگران دریافت که دو سال است آن دختر عیال طاعاوس مستخدم گمرکات شده است از این بابت تعجیبی ننمود و کدورتی حاصل نکرد زیرا که در حقیقت او چنین انتظاری را نداشت که يك دختر برای خاطر او مدت هفت سال که غیبت او بطول انجامیده از زندگانی خود صرف نظر نموده مترصد مراجعت احتمالی او باشد ، هر چند در باطن رنج میبرد ولی در ظاهر با سوز و گداز میساحت و در همان خانه پسر اطاقی از صاحب آن اجاره کرد و در صدد تحصیل شغلی برای خود برآمد . معلومات او باندازه کافی و برای تدریس در مدرسه از هر حیث برآزنده بود . هیئت مدیره مدرسه ارامنه او را برای تدریس السنه خارجه انتخاب کرد و با حقوق معین بکار گماشت . این حادثه بکلی فراموش شده و تمام شده بود تا اینکه يك روز در داوخانه که برای خرید چند قرص مسکن سردرد رفته بود خانمی را مشاهده کرد که او هم برای خرید دوائی بآنجا آمده است خانم يك دفعه چشمش بقیافه او افتاد صدای ضعیفی نمود و بی اختیار روی نیمکت دواخانه نشست . حاضرین تصور کردند که ضعفی برای او رخ داده و یا نفاختی برای او حاصل شده است زیرا که معمولاً اشخاصی که برای خرید دوا بدواخانه می آیند مردمان رنجور

وضعیف هستند و بروز گسالت آنها در چنین محل اسباب تعجب نمیگردد
 باین جهت کسی هم ملتفت نشده و مزاحم او نشدند بجز آرشالوس که
 بزحمت از دکان بیرون آمده و در خیابان در محل خلوتی ایستاد تا آن خانم
 هم برضف خود غلبه کرده و با حالت افسرده از آنجا بیرون آمد آرشالوس
 چند قدمی پشت سر او آمد و چون مشاهده نمود که او سر خود را بلند نمیکنند
 صدا کرد فارسیس این اسم اولی آن دختر بود . فارسیس سر را بلند کرد
 و ایستاد آرشالوس جلو آمد و دست خود را دراز نمود آهسی کشید و اظهار
 داشت اکنون که روزگار نقشه زندگانی مرا بهم زد لازم نیست که ما
 با هم قهر نموده و از شناختن یکدیگر مضایقه نمائیم . من تو را مقصر نمی
 شناسم ، حق باتو بود . فقط بخت بد مرا باینجا کشانید . و دختر از شدت
 تألم نمیتوانست حرفی بزند و پیوسته گریه نموده و اشک از چشم میریخت
 باین حال چند قدمی با هم راه رفته همینکه قدری تسکین یافت و ایستاد و
 آنچه را که گذشته بود برای او شرح داد آرشالوس متوجه شد که دختر
 اغفال شده و خبر مرگ ویرا باو رسانیده اند و او پس از یأس و ناامیدی
 باین وصلت رضایت داده است چند کلمه برای تسلای دختر گفت و او را بطرف
 خانه اش فرستاده دختر از آن بیعد بکلی تغیر زندگانی پیدا نمود و بهیچ
 حرفی دلخوش نمیشد . نسبت بخود و پدر و مادر و شوهر يك حس تنفیری در
 او پیدا شده بود که از مخفی ساختن آن ناتوان شده بود بهر بهانه مختصری
 با شوهر خود ستیز میکرد . با آرشالوس قرار گذاشته بود که ویرا دوباره
 ملاقات و عکس را که راجع بمـرگـگ وی باو داده بودند ارائه
 بدهد يك روز آن عکس و کاغذ مدیر مدرسه را که همینطور
 حفظ کرده بود با خود برداشت و در يك کوچه که قبلا قرار گذاشته بود
 باو داد و هر دو نفر از دیدن عکس و کاغذ مدیر مدرسه که سبب بدبختی آنها
 شده بود سخت هـرقت آمده مدتی همینطور گریه میکردند . پس از چند دقیقه
 از صحبت های مختلف و تذکار از ایام طفولیت قرار با هم گذاردند که هفته ای
 يك یا دوبار بهمین نهج یکدیگر را در کوچه ها و محله های خلوت که دور از

مرکز و محل سکونت آرامنه باشد یکدیگر را ملاقات کنند. اما طاطاوس که متوجه طرز و روش و حرکات زنش شده بود مضطرب گردیده و حدس میزد که او هم از مراجعت آرشالوس باخبر شده و او را در خارج از منزل ملاقات میکند. بمادرش سپرد که مواظب رفتار او بوده و هر وقت که از خانه بیرون میرود از دور او را تعقیب کرده و به بیند که باچه کسی ملاقات میکند. خود طاطاوس روزها در اداره گمرک مشغول کار بوده و نمیتوانست از حضور در اداره غفلت ورزد ولی مادرش بر حسب سفارش پسر نارسیس را دنبال نموده و مجال نمیداد که بتواند با فراغت خاطر چند دقیقه با نامزد سابق خود در يك كوجه ملاقات کند. دختر این موضوع را برای آرشالوس حکایت کرد و از این بابت شکایت نمود. آرشالوس باو اظهار داشت که وی بین کبوتر های خود دو کبوتر نامه بر تهیه نموده است. در حقیقت آرشالوس پس از اینکه به تهران آمده بود برای سرگرمی خود به تربیت و نگهداری کبوتر پرداخته و میخواست که باین وسیله چند ساعتی را که از زحمت درس دادن در مدرسه فراغت حاصل مینماید خود را مشغول ساخته و عشق گذشته خود را فراموش سازد. در حقیقت کبوتر های نامه بر وی در فن خود مهارت کاملی پیدا کرده و از راههای دور با سهولت به لانه خود در خانه آرشالوس مراجعت میکردند. این دو کبوتر را آرشالوس به نارسیس سپرده باو دستور داد که مدت يك هفته آنها را در خانه شوهرش حفظ نموده و برای آنها يك لانه مرتب کرده و آب و دانه بترتیبی که شرح داد بآنها برساند.

پس از یک هفته روی کاغذ نازك پیغامی را که میخواهد نوشته و در جوف يك تیکه قلمنی بر بال آن بسته يك کبوتر را رها کند. آن کبوتر نامه را به آرشالوس رسانیده و جواب را برای او خواهد آورد. باین ترتیب آنها خواهند توانست باهم مکاتبه نموده و وقت ملاقات تعیین کنند بدون اینکه کسی از آن مستحضّر گردد. نارسیس مطابق دستور آرشالوس کبوترها را بخانه آورد و اظهار داشت که برای سرگرمی در بازار خریده است و برای آنها لانه درست نمود و پیوسته مواظب نگهداری آنها شد. طاطاوس هم از اینکه زن خود را از داشتن کبوترها راضی میدید خوشوقت بود و تا بعد از چند هفته مشاهده

کرد که هر موقعیکه این پرندگان پرواز نموده و دوباره بخانه می‌آیند نارسیس مشوش بوده و پیوسته در اضطراب است تا خود را بآنها برساند یکروز که یکی از کبوترها از هوا برگشته بود ططاوس خود را خسته نشان داده و بعنوان خوابیدن باطاق خود رفت. از زیر چشم پشت شیشه در مشاهده نمود که نارسیس بهجله خود را پرانده رسانیده و از زیر بال آن يك لوله کوچکی را باز نمود و بکوشه ایوان ایستاد آن نوشته را خواند و بعد پاره کرد. آنوقت ملتفت شد که این کبوتر نامه بر و بهانه‌ای است که بین آرشالوس و نارسیس وسیله ارتباط گردیده است.

از کشف این قضیه سخت ملول گشت زیرا که اومی پنداشت که مواظبت مادرش بتنهائی کافی است که مانع ملاقات آنها بشود نمیدانست که قوه عشق بر تمام موانع فایق آمده و همانطوریکه گفته‌اند دیوار فولاد را هم میتواند از میان بردارد. بهچاره مرد که نسبت بزنش علاقه فوق‌العاده پیدا کرده و دمی از خیال آن آسوده نبود در دریای اندیشه غوطه میخورد و افکار کوناگون از مغز او میگذشت ولی بهیچوجه چاره نمیدید. شبها در بستر خود از يك پهلوی به پهلوی غلطیده در صدد تدبیر بود. که از این مخمصه خود را خلاص سازد بر رئیس اداره ملتجی شده و از او درخواست کرد که محل خدمت او را تغییر داده و ویرا بیکی از سرحدات دور دست اعزام دارند. رئیس هم باو وعده داد که بمحض خالی شدن یکی از پست‌ها این ماموریت را بوی محول دارد ولی تا آن زمان زندگانی در چنین وضعی برای او برزخ شده بود. شبها پس از زحمت روز که بمنزل مراجعت مینمود يك کلمه خوش از زنش نشنیده و يك تبسمی در لبهای او مشاهده نمیکرد. يك حس نفرتی نسبت بکبوترهای بیکنه در او پیدا شده و هر وقت که یکی از آنها را ملاحظه مینمود بی اختیار برخاسته و بی میل نبود که سر آنها را از تن جدا سازد اما چون مشاهده میکرد که این کار بر کینه زنش اضافه خواهد کرد خودداری نموده و از این فکر منصرف میشد.

در نزدیکی خانه آنها بقالی بود که گربه پلنک صولتی داشت این گربه را که صاحبش برای جلوگیری از تهاجم موشهای دکان تهیه نموده بود

صاحب طبع عالیتر بود و بهیچوجه بیک موش کوچک اعتنا نداشت و همواره از پشت بام بخانه همسایگان شافته جوچه و کبوتر و پرندگان آنها را می ربود و در موقع بیکاری از درختان خیابان بالا رفته بی حرکت در روی شاخه ها می خوابید و برای تفریح گنجشک ها و پرندگان کوچک را که بهیچر روی شاخه ها می نشستند بیک دندان از هم پاره میکرد . دائما بین شخص بقال و همسایه ها راجع به خسارت این گربه مجادله و حتی شکایت به پلیس هم شده بود خود بقال هم از روش این بدسکال بستوه آمده و بی میل نبود که بیک وسیله از زحمت او خلاص گردد .

طاطاوس خان چندین دفعه که از این دکان میگذشت و با صاحب آن سابقه آشنائی داشت این وضعیت را مشاهده نموده و از عملیات این گربه با خبر بود . یکشب که از اداره بر میگشت ملاحظه نمود که دم دکان جمعیت انبوهی ایستاده و زن پیری کمر بقال را محکم چسبیده سعی مینماید که او را بطرف کلانتری ببرد جمعی واسطه شده و سعی میکنند که متخاصمین را باهم صلح داده و بقال را مجبور سازند که با پرداخت غرامت نقدی خود را از چنگال آن خاتون نجات دهد . ولی خاتون بهیچ شرطی حاضر بصلح نمیشد و اصرار داشت که بقال را با اداره پلیس ببرد . طاطاوس هم مانند سایرین نزدیک دکان آمد که از علت این ماجرا با خبر شود . در آنجا فهمید که گربه بقال بمعدت معمول بخانه بیدرزن رفته و طوطی او را خفه کرده است . یکدفعه فکری بخاطر او رسید به بقال گفت برای چه این حیوان موزی را که اسباب زحمت همسایگان است در دکان حفظ کرده و از شرارت آن جلوگیری نمیکنند . بقال تضرع کنان اظهار داشت که من خودم از عملیات این گربه بستوه آمده ام ولی راه چاره نمی بینم بهر جا که او را می اندازم بلافاصله مراجعت کرده دوباره در اینجاست . طاطاوس گفت آنرا بدهید بمن شمارا از این بلا نجات خواهم داد بقال با بشاشت تمام این پیشنهاد را پذیرفت و ضمنا حاضر شد که مبلغ پنج تومان از بابت پول خون طوطی بزن همسایه بپردازد زن باین مبلغ راضی نمی گردید . طاطاوس داوطلبانه از خود سه تومان باین مبلغ مزید کرد و همسایه ها نیز واسطه شده و قضیه

بصلح انجامید همگی خوشحال ازهم سوا شدند . شاگرد بقال گربه را به تمهیدی در کیسه کرد و باطاطاوس بخانه رسانید . طاطاوس گربه را بمادرش سپرد و نارسیس هم باین قضیه توجهی نکرد .

گربه دو سه روزی درخانه ماند و از غذاهای لذیذ استفاده میکرد و در آفتاب دراز کشیده ولی باطنابرای انجام وظیفه خود را حاضر میساخت و از زیر چشم پرواز کبوتران نارسیس را تماشا میکرد تا یکروز که طاطاوس و مادرش در اطاق نشسته بودند و نارسیس بخارج رفته بود یکی از آن دو کبوتر از هوا رسید و مطابق معمول در توی ایوان فرود آمد . گربه مانند عقاب بیک جست پرید و آن حیوان را که بهیچوجه منتظر چنین حادثه‌ای نبود با چنگال ربود و در گوشه‌ای از حیاط آن را ازهم دریده و صرف مینمود که در حیاط ازهم گشوده شد و نارسیس رسید و آن منظره دلخراش را مشاهده کرد ولی فریاد و فغان اوسودی نداشت فقط قسمتی از جثه کبوتر روی زمین مانده و گربه مثل برق از دیوار بالا رفت و روی پشت بام با فراغت خاطر دراز کشید .

دو روز بعد همین حرکت نسبت بکبوتر دوم اجرا شد اوهم بچنین عاقبتی گرفتار گشت خاطر طاطاوس از این بابت آسوده شد ولی به بلیه سخت تری گرفتار گشت نارسیس چون دید که از هر طرف بر او عرصه را تنگ گرفته‌اند و دیگر بآسانی سابق مرفق بدیدن دوست خود نمیشود در صدد چاره تازه برآمد . با پدر و مادر که هنوز در جلفا بودند قهر کرده و مکاتبه نمیکرد با مادر شوهرش اساسا حرف نمیزد از شوهرش که فقط شبها بمنزل می‌آمد با ترش‌روئی پذیرائی میکرد . از تمام این مسائل بدتر فکری بود که خانم روسی بوی تملقین نمود . در آن زمان از رفقای ارمنی خود که برای خرید بمغازه‌ها می‌آمدند شنید که يك خانم روسی زائجه بین که مدت‌ها در رشت مقیم بوده و در این فن مهارت کاملی دارد به تهران آمده و در خیابان قوام السلطنه منزل نموده است . دخترهای ارمنی باو گفتند که این خانم گذشته و آینده هر شخصی را با جزئیات آن خبر داده و در پیشگوئی‌های وی هیچگونه اشتباهی تاکنون دیده نشده است نارسیس تصمیم گرفت که این

خانم را ملاقات نموده و از او خواهش کند که طالع ویرا ملاحظه و شاید يك چاره برای خلاصی از این زندگانی محنت‌انگیز برای او پیدا کند . یکروز باین نیت بخانه خانم روسی که در چند قدمی در خیابان قوام السلطنه نزدیک عمارت قزاقخانه بود شتافت خانم با او آشنائی نداشته و از سابقه او بیخبر بوده است مع هذا بمحض اینکه با ورقهای بازی که معمول او بوده فال میگردد باو میگویند که دونفر عاشق بیقرار دارد و باید حتما یکی از آنها را انتخاب کرده و دیگری را فراموش کند یا اینکه از این شهر فرار نموده و بنقطه دیگری برود در غیر این صورت برای هر دونفر عشاق وی حادثه شومی اتفاق افتاده و زندگانی خود او نیز سیاه خواهد شد.

نارسیس با این فکر از خانه خانم روسی خارج شده و با اضطراب شدید روز را بسر رسانیده تا شب شده و شوهرش بخانه میرسد. لدی‌الورود نزد او شتافته و پیش گوئی فال بین را برای او حکایت میکند و تقاضا مینماید که ویرا از این قید خلاص و او را ترك گوید . شوهرش از این سخنان سخت بر آشفته گردیده و باو تا کید نمود که از افکار کودکانه خود دست کشیده و زندگانی خود را خراب نسازد. ضمنا باو گویند کرد که در صورت اصرار در این خیال ، اول نامزد سابق ویرا بعد خودش را هلاک خواهد کرد . این مذاکره در چندین شب متوالی تکرار شده منتج به نتیجه نمیگردد مگر آنکه طاطاوس بیشتر عصبانی و از طرز زندگانی خود مأیوس و ناامید میشد خلق او بطوری در اثر این وضعیت تغییر نموده بود که اندك حرف و اشاره باعث افروختن خشم و غضب او میگردد و حتی مادرش را که از خود عزیزتر میشمارد از نظر دور ساخته و کمتر با او صحبت مینمود در آن ایام که در شهر تهران بجهت قلت جمعیت و فقد وسایل نقلیه شهر آرام و ساکت بود عده زیادی از جفدها در محل های خلوت یا باغات وجود داشتند که شبها به پرواز آمده و در پشت بام و روی باد گیرها با آهنگ مخصوص خود شب زنده داری میکردند . صوت این پرندگان يك اثر مخصوصی داشته که حتی اقوام قرون گذشته در ممالك مختلف دنیا بآن تعبیراتی قائل شده اند . بعضی آن پرنده را شوم و صدای ویرا حاکی از وقوع حوادث

ناگوار پنداشته‌اند. در ادبیات ملل آشور و بابل و حتی در یونان متمدن اماراتی باین معنی یافت می‌گردد. در ایران این عقیده به‌منتهی درجه‌اشاعه داشته و دارد و آواز بوم‌را مقدمه بدبختی و فلاکت شناخته و هنوز هم بآن عقیده‌مند هستند. ارامنه بطور کلی با همشریه‌ای مسلمان در این خرافات شریك می‌باشند. اتفاقاً در این شبهای نفاق و تندخوئی که هر يك از این سه نفر بطرزی گرفتار مالیخولیای حزین بودند يك جغد بزرگی بام‌خانه آنها را انتخاب نموده و از اول شب تا مدتی به نوحه‌خوانی مشغول بوده‌است. مادر طاطاوس بنا به عادت و سنن جاری يك بشقاب آرد و يك کاسه آب و يك آینه در سینی نهاده از توی صحن حیاط جلوی چشم جغد نگه داشته و بزبان فارسی باللهجه ارمنی با آن پرنده صحبت می‌کرده‌است. او چنین می‌پنداشته که جغد ایرانی طبیعتاً فارسی زبان باید، بوده باشد. بآن پرنده خوش آمد گفته و خواهش می‌کرده است همیشه خبرهای خوش برای آنها آورده و اگر غم و غصه داشته باشد آنرا بخانه همسایگان ببرد. این صحنه هر شب برای مدتی دوام داشته تا اینکه طاطاوس خان که اساساً عصبانی و ناراحت شده بود طاقت نیاورده و کاسه صبرش لبریز گشت و يك شب قبل از آنکه مادر با سینی تشریفات حاضر گردد او تفنگ شکاری را که مدت‌ها متروک در گوشه‌ای نهاده بود برداشته و پرنده را روی دیوار نشان کرده و بایک تیر چندضخیم آنرا توی صحن حیاط افکنده بود. مادر طاطاوس از این حرکت سخت ملول شد و آنرا مقدمه وقوع حادثه ناگواری شناخته بود. مدتی لاشه پرنده را جلوی خود قرار داده و بجهت آن مرثیه خوانی می‌نموده‌است. حزن و اندوه او به نارسیم هم سرایت کرده بود آن شب در آنخانه مجلس عزاداری برقرار بود. طاطاوس بیشتر عصبانی گشته و آن شب را تا صبح به بیخوابی گذرانیده و پس از طلوع آفتاب برخاسته و عزم جزم نموده که برای همیشه باین وضعیت خاتمه دهد. بلا درنگ بدر مدرسه ارامنه شتافته و مواظب ورود شاگردان و معلمین شد تا اینکه پس از نیم ساعتی انتظار آرشالوس از دور پدیدار می‌گردد. طاطاوس باستقبال او شتافته و ویرا بکوشه‌ای کشیده و باو می‌گوید: بیداست از سرزن من بردار و گرنه من تو را مثل

يك سنگ بقتل خواهم رسانيد .

آرشالوس كه منتظر چنين برخوردی نبود و خود را گناهكار نمیشناخت بی‌مه‌با در جواب میگوید تو برو از عصمت خواهرت محافظت نما . نارسيس خانم نجیبی است با تبسم باو اشاره میکند . در اطراف خواهر طاطاوس اشخاص بدزبان روایانی اشاعه میدادند كه قبلا هم بگوش طاطاوس رسیده بود . از حرف آرشالوس دیگر عنان اختیار از دست او خارج شده و هفت تیری را كه در جیب داشت بیرون كشید و از نزدیک سه تیر به قسمت های حساس بدن او خالی میکند و آرشالوس بلافاصله بزمین میافتد . قبل از اینکه عابرين و شاگردان مدرسه خبردار شوند و بدور نقش اجتماع كنند او سوار يك درشكه كرایه گشته و به سفارت روس در پامنار پناهند میگردد و چون پدران آنها از ارمنستان بایران آمده بودند تصور میکرد كه سفارت روس از حمایت او مضایقه نكرده و ویرا تبعه خود خواهد شناخت . شاگردان مدرسه و معلمین جنازه آرشالوس را كه مدتی بود جان تهی کرده بود بمدرسه برده و از آنجا بداره تأمینات آوردند و پس از معاینه طبیب جنازه برای كفن و دفن بخانواده اش مسترد گردید . جنازه وی هنوز آثار و جاهت جسمانی را از دست نداده موهای سیاه و ابروان كشیده و صورت گردی داشت . معلوم بود كه هنوز از حیث سن از سی سال تجاوز ننموده است . قتل آرشالوس در میان ارامنه تهران انعكاس زیادی پیدا كرد زیرا كه اغلب خانواده ها بحوادث زندگانی او آشنا شده بودند و حكایت عاشقانه او را میدانستند از آن گذشته آرشالوس پس از ورود بتهران جزء حزب سیاسی ملی ارامنه موسوم به داشناكسكان شده و یکی از عناصر فعال این فرقه محسوب میگشت ،

ارامنه در آن زمان از ملل راضی دولت تزاری محسوب میشدند و تمام امید و انتظار آنها از روسها بود . بیشتر از ارامنه تركیه پس از قتل عامهای مكرر بقفقازیه پناه برده بودند . دولت تزاری روسیه و سائل زندگانی آنها را بخوبی فراهم ساخته بود . قسمت عمده تجارت روسیه با ممالك شرق و حتی بالكان بدست ارامنه اداره میشد . ارامنه مقیم ایران

هم که اغلب بزبان روسی آشنا بودند بیشتر متماایل بآن دولت بودند تا بایران ، و در کارهای خود همیشه از مامورین روسی دستور دریافت میکردند و از حمایت آنها بهره مند میگشتند . یکمده زیادی هنوز ورقه تابعیت دولت روسیه را دارا بودند . برای ما ثابت نبود که طاطاوس خان تبعه کدام دولت است باینجهت یکنفر بادهاره گمرکات فرستاده تا از روی دوسیه خدمت این موضوع راروشن سازد ولی از مرور پرونده هم چیزی معلوم نشد زیرا که در آن زمان عده زیادی از اتباع خارجه در خدمت گمرکات قبول شده بودند . تا تابعیت طاطاوس خان برای ما ثابت نمیشد ما نمیتوانستیم که بوسیله وزارت امور خارجه مطالبه تسلیم ویرا بنمائیم . آنروز بهمین تحقیقات اکتفا شده و کار مهمی انجام نیافت ولی روز دیگر در ساعت اداری خود مترجم شرقی سفارت با طاطاوس خان بتأمینات آمد و اظهار داشت که این شخص تبعه دولت مانیدست و ما از قاتل حمایت نمیکنیم من او را بشما تسلیم مینمایم تا مطابق قوانین خودتان او را به مجازات برسانید و هفت تیر آن را که یک اسلحه بلژیکی بود و چهار فشنگ دیگر در مخزن داشت بمن تحویل داد و رفت . ما از طاطاوس خان تحقیقات لازم بجا آوردیم او هم با کمال صداقت اطلاعاتی را که من بوسیله مفتش ارمنی خودمان تهیه کرده بودم تصدیق نمود و در قضیه قتل ابهامی باقی نماند ما او را به محبس فرستادیم و در صدد بودیم که دوسیه را بوزارت عدلیه احاله دهیم .

ولی در یک هفته دیگر جنایت جدیدی اتفاق افتاد که دوباره مجبور به تکمیل اوراق شدیم . طاطاوس خان دوبار در تهرآن بکسب و تجارت مشغول بودند یکی از آنها مغازه بزرگ مشروب فروشی در محله دولت باز کرده و مغازه او مشهور و تجارت وی رواج کامل داشت این برادر مردقوی هیکلی بود که در دکان خود چندین کارمند بخدمت گماشته بود . پس از حادثه چندین دفعه برای ملاقات برادر بادهاره آمده و یکنفر وکیل برای دفاع وی انتخاب کرده بود . وکیل انتخابی مرحوم شیخ جلال نهاوندی بود که در عدلیه شهرت بسزائی داشت . بعد هم خود او با حزب داشناکسکان

که آرشالوس عضو آن بود تماس پیدا کرده سعی داشت که با ترضیه صاحبان دم وسائل استخلاص برادر خود را فراهم سازد دو مرتبه با اداره تأمینات آمده و بامن در اینکار مشورت میکرد. يك شب کمیساریای ناحیه بوسیله تلفون اطلاع داد که دونفر بالباس روستائی وارد مغازه او شده و با دو تیر موزر او را بقتل رسانیده اند و بعد هم بدون اینکه کسی آنها را تعقیب کند فرار کرده اند. این موضوع خیلی قابل تعجب بود زیرا که در مغازه بغیر از مشتریها چندین نفر کارمند قوی هیکل وجود داشتند که بسهولة میتوانند از وقوع چنین جنایتی جلوگیری کنند خود من بدون تأمل به آنجا روان شدم. جنازه را بخانه اش برده بودند از شاگردان او بعضی سؤالات کردم معلوم شد که در اول شب دونفر بالباس دهاتی هم مغازه آمده صدامیکردند آی لواشه آلو آی لواشك. ارمنی ها خیلی از این متاع خوششان میآید و غالباً برای طعم و چاشنی غذا آنرا استعمال میکنند. برادر طاطاوس آنها را بدرون مغازه دعوت میکند و تقاضا میکند که لواشك خود را ارائه دهند. آنها کیسه خود را از خانه برداشته روی میز نهاده بایک دست يك لواش و بادیست دیگر موزر را بیرون کشیده توی سینه صاحب دکان خالی میکنند و تیر بقلب آن بیچاره اصابت کرده بعد هم کیسه های خود را برداشته و فرار مینمایند اینکار بقدری با سرعت و بدون مقدمه انجام می یابد که حاضرین همینطور مات و متحیر مانده تا اینکه آن دونفر فرار کرده بودند. اشخاصی که هنوز در مغازه بودند بیش از این اطلاعی نداشتند و خود آنها هم حس میزدند و از قزاین بعض مطالبی میگفتند و من نتوانستم راجع به مرتکبین جنایت خبر صحیحی تحصیل نمایم.

معمولاً ما در قسمت ارامنه وسائل کافی برای کشف جنایات نداشتیم صرف نظراز دانستن زبان ملی آنها که در این موارد مانع بزرگی است. ارامنه راجع باتفاقات و جرائم واقع بین خود همیشه سکوت اختیار کرده و اسرار هموطنان خود را فاش نمیسازند. در اداره تأمینات دونفر ارمنی برای چنین مواردی استخدام نموده بودیم ولی از وجود آنها نمیتوانستیم چندان

استفاده کنیم یکی از آنها که موسوم بسهراب خان بود مسلمان شده و زن مسلمان بحباله نکاح در آورده لذا خیلی مورد تنفر هموطنان سابق خود واقع شده و کمتر حاضر میشد که در امور مربوط بآرامنه مداخله کند و میترسید که مورد بغض و انتقام آنها واقع گردد .

دیگری یکی از مجاهدین موسیو یفرم خان موسوم به کاسپار بود که مرد شجاع بی باکی بود معینا از هموطنان خود ملاحظه میکرد و کمتر حاضر میشد که وظایف خود را بآبی طرفی انجام دهد . با وجود این بیشتر اطلاعاتی را که در قضیه آرشالوس بدست آوردم مرهون بزحمات ارمیباشم . کاسپار در این قضیه از اول تا آخر بامن همراه بود و حتی صحبتهای زنانه و آنچه را که بین خانواده های آنها وجود داشت برای من تهید میداد کاسپار اظهار میکرد که اغلب زنهای آرامنه این سانحه را مربوط بدو علت میشاخنند و جهت گرفتاری آنها را از این جهت تشخیص میدادند که طاطاوس در آن شب جفند را گشته و آرشالوس در صبح آن روز سگ کوچک خود را بالکد از جلوی قدم خود رانده است . زیرا معروف بود که در آن روز موقعیکه کتابهای خود را برداشته و عازم مدرسه بوده است این سگ کوچک که با او انس غریبی پیدا کرده بود دویده و لب شلوار او را چسبیده و مانع بوده است که وی از خانه بیرون رود و تا آنوقت يك چنین حرکتی از وی مشاهده نشده بود . آرشالوس هر چه سعی کرده که سگ را از خود دور سازد موفق نشده و سگ بیشتر جری شده و ناله های جان کدازی میکشیده است تا اینکه آرشالوس از بیچارگی با لکد آن حیوان را از خود دور نموده است . آن حیوان دیگر باطاق برنکشته و تمام روز را در صحن حیاط گردیده و زوزه میکشیده است . من از کاسپار تقاضا کردم که از آرامنه و آشنایان خود تحقیق کرده به بیند آنها چه حدس میزنند . کاسپار اظهار داشت که گمان نمیکنم که بتوانم اطلاعات صحیحی بدست آورم ولی مسئله ای که خیلی واضح است این است که از طرف فرقه ممکن نیست چنین دستوری صادر شده باشد برادر طاطاوس بکلی در این قضیه بی تقصیر و بیگناه بود . من خودم چنین تصور میکنم که پدر و برادر آرشالوس مرتکب چنین جنایتی شده اند آنها آرشالوس را خیلی دوست داشته و پس

از سالها غربت چند ماه بیشتر نیست که آنها بهم رسیده و در یکجا زندگانی میکنند .

البته مرگ آرشالوس برای آنها تسلی ناپذیر میباشد چون شنیده اند که برادر طاطاوس سعی میکند که وسائل استخلاص برادر خود را فراهم سازد این است که دیوانه شده و باین اقدام مبادرت نموده اند . مع هذا من سعی میکنم که با اشخاص مطلع صحبت کرده و نتیجه را بعد بشما میگویم . پس از رفتن کاسپار من قدری فکر نموده دیدم اظهارات او تقریباً با حدسیات من تطبیق مینماید این قتل بدست بستگان نزدیک آرشالوس اتفاق افتاده و از بستگان کسی بیشتر از پدر و برادر او یافت نمیکردد . اما تهیه مدرک برای ارتکاب آنها کار مشکلی بود تنها چاره‌ای که ممکن بود در این راه به من کمک کند همان لواش‌های آلو بود که در خورجین بوده است زیرا که یقین داشتم این لواش‌ها را آندونفر همان یکی دو روز از دکان یا خانه خریده اند لواش را معمولاً اشخاص دهاتی و صاحب باغ میوه تهیه میکنند و بشهر آورده میفروشند و در تمام دکانهای بقالی هم یافت نمیکردد ، تصمیم گرفتم که یک یا دو روز که قدری غائله ساکت شد و هیاهو آرام گرفت سه دسته از مفتشین را مأمور سازم که جدا گانه هر يك در شهر تهران و دهات اطراف از قبیل ونك و دروس که در آنجا عده‌ای از ارامنه روستائی هستند رفته و تفتیش نمایند که در این هفته گذشته آنها بچه اشخاصی لواشك فروخته اند شاید باین وسیله ما بتوانیم اثر قاتلین را پیدا کنیم .

کاسپار هم خبر تازه‌ای برای من نیاورد برادر كوچك طاطاوس را احضار کردم او بیچاره بجز اینکه برادر بزرگش سعی میکرده است بستگان آرشالوس را راضی نماید که از تعقیب قضیه خود داری کنند و بآنها پیشنهاد نموده بود که خانه مسکونی واقع در کوچه نوبهار را بآنها بدهد اطلاع دیگری نداشت . مع هذا من مایوس نشده چند نفر از زنهای مفتش اداره را برای کشف قضیه مأمور کردم تا اینکه يك روز موسیو استپانیان دندان ساز بدیدن من باده اداره آمد ، با این شخص من سابقه آشنائی داشتم در آنوقت

او در خیابان چراغ برق مطب داشت و چند دفعه دندانهای مرا اصلاح نموده بود . مشارالیه در آنوقت رئیس انجمن سیاسی ارامنه بود و همه باو احترام میکردند و شخصاً هم آدم با وجدان و خوش قلبی بود . موسیو استپانیان در اطاق من نشست و سیکاری در آورد و مشغول کشیدن شد و گفت شما را سخت متفکر و گرفتار می بینم و بیخود تلاش میکنید که قاتلین برادر طاطاوس را دستگیر کنید . این قضیه پر واضح است از دستگیری آنها چه نتیجه ای برای شما حاصل خواهد شد .

این قبیل جنایات خانوادگی را ماسعی میکنیم بوسایل دیگری رسیدگی کرده و خاتمه دهیم شما از قضیه آرشالوس کاملاً باخبر شده اید و میدانید که يك مقدمه عاشقانه باین نحو خاتمه یافته است من اقرار میکنم که خیلی دور از انصاف و مروت با برادر طاطاوس رفتار کرده اند و آن بیچاره کاری بجز وظیفه برادری نمیخواسته است بنمایند ولی قتل آرشالوس بندگان او را دیوانه نموده و خودشان نفهمیده اند که چه مینمایند حال کار گذشته باید قضیه را بهمینجا خاتمه داد شما هم بیخود بخودتان زحمت ندهید این نصیحتی است دوستانه بواسطه سابقه آشنائی بشما مینمایم . جواب دادم که من نمیتوانم از وظیفه خود قصور نمایم قتلی واقع شده و هر چه علت و جهت آن باشد من مأمور دستگیری قاتلین هستم . استپانیان گفت من نمیکویم که شما از انجام خدمت خود طفره بزنید فقط میخواهم که شما خودتان شخصا این کار را تعقیب نکنید و مانند سایر امور عادی تعقیب قضیه را بمعده یکی از شعبات اداره واگذار کنید و برخاست خدا حافظی نمود و از اطاق بیرون رفت ، من پس از خدا حافظی قدردی بفکر فرو رفتم و دیدم که اظهارات او خیلی منطقی و به عقل نزدیکتر است زیرا که پس از انتقام قطماً بستانگان آرشالوس ملایم تر شده و ممکن است که از تعقیب قضیه صرف نظر کرده و کار بصلح و صفا خاتمه یابد و همتنطور هم شد . بمداز چند هفته که افکار تسکین یافت آقاشینخ جلال موفق گردید به بهانه تکمیل نبودن پرونده با وسایل متعارفی اسباب استخلاص طاطاوس را بقید کفیل فراهم ساخته و او را از محبس آزاد نماید . موسیو مرنارد رئیس گمرکات

که خیلی از خدمات گذشته او راضی بود خدمتی در یکی از سرحدات دور افتاده باو داد و طاطاوس از تهران مهاجرت کرد. از آن بیعد من دیگر بهیچوجه اسمی از او نشنیدم و نفهمیدم که با عیال خود چه کرد آیا نارسیس هم در این ماموریت باوی همراه رفت یا اینکه نزد پدر مادر و خود به جلفا بارگشت.

برادر سوم طاطاوس را تا چند سال قبل در خیابانها گاهی میدیدم ولی اکنون سالهاست که او راهم ملاقات نمی‌نماید. يك سال از این حادثه غم انگیز میگذشت و من همینطور در اداره تسامینات خدمت کرده و از رندگانی خود خسته و نا امید شده بودم غالباً ایام فراغت را در خانه پدری میگذرانیدم و کمتر با رفقا معاشرت میکردم يك روز جمعه در فصل بائیز که هوا تاریک و گرفته بود از شدت تنهائی و خستگی بقصد گردش از خانه بیرون آمدم اول بخیابان سوم اسفند که در آنجا خانه کوچکی به تازگی ابتیاع نموده و دستور داده بودم که اطاقهای آن را سفید کنند و رفته از آنجا بیرون آمده از طرف اداره قزاقخانه وارد خیابان قوام السلطنه شدم که در آنوقت بواسطه درختان کهن سال چنار صفای دیگری داشت. ناگهان هوا که سخت منقلب شده بود شروع به باریدن تگرگ کرد. من در صدد بودم که خود را به پناه گاهی رسانیده و زیر درختی توقف کنم تا تگرگ تخفیف یابد در مقابل خود یکی از دکان‌کن را دیدم که پرده‌ای جلوی آن آویخته و داخل آن چراغی میسوخت. يك دفعه بفکر دکان آن خانم روسی زائجه بین افتادم که خانم طاطاوس باو مراجعه کرده و گاسپار شرح آن را برای من گفته بود. دیگر تأمل نکردم فوری جلوتر آمده پرده را بیک طرف کردم منظره‌ای مشاهده کردم که فقط در بعضی از کتابهای قصه شرح آن را شنیده بودم. این دکان که از بیرون مخروبه بنظر میرسید مبدل بیک مفاکی شده بود که در کتاب الفبا للیل از منازل جادوان و ساحران توصیف می‌نماید، دکان از وسط بوسیله پرده بدو قسمت از هم جدا شده بود در قسمت جلویك خانم تنومندی در مقابل يك میزی نشسته و در يك استکان بزرگ روسی چای میخورد. این خانم موهای قرمز و چشمهای سرخی داشت که مثل یاقوت میدرخشید. تنه بدن مثل خوک دریائی

ولی صورت شباهت به ماده شیر داشت قدری دورتر دختر بچه ای بسن ده دوازده سال بهارچه لباسی را با سوزن بخیه میزد. طرف دست راست، روی يك تخته که به طاقچه وصل شده بود يك زاغی بزرگ که نصف پرهایی او ریخته بود قرار گرفته و پیوسته فریاد میکشید. يك چراغ آویز برنجی کار اصفهان که حباب قرمزی داشت تمام فضا را روشن کرده و عکسهائی را که بدیوارها نصب کرده بودند خوب نمایان ساخته بود. دودسیگار تمام فضا را پوشانیده بوی کندر که در منقل کوچکی میسوخت بر غلظت هوا می افزود زیر سیگاری خانم بکلی پر از خاکستر شده بود بعلاوه از دهان او بوی ودکا مانند بخار بهوا ساطع میکردید معلوم بود که خانم يك بطری تمام بانهار خود از آن صرف کرده است. از دیدن من تعجبی نکرد. فقط بزبان فارسی تعارفی کرد و يك صندلی روبروی خود نشان داد من هم برخلاف انتظار اظهار تعجب و حیرت نکرد و باین تزئینات با بی اعتنائی نگاه میکردم. پس از چند ثانیه سکوت اظهار داشتم که برای من طالع دیده و از روی ورق فال بگیرد. گفت بسیار خوب الان اطاعت میکنم و بزبان روسی صدا زد ماتوشکا. زاغی از روی تخته نشیمن خود فریاد کشید و يك قوطی کبریت از توی طاقچه برداشت و برای او آورد و دوباره بمحل اولی خود برگشت خانم سیکاری آتش زد و یک دقیقه چشمهای خود را بصورت من دوخت. من یقین دارم از نگاه وی هر کس دیگر در چار و حشت میشد ولی من مثل امیر ارسلان بی حرکت روی صندلی نشسته و فکر میکردم و بخود میگفتم که حتما نارسیس هم مثل من روی این صندلی نشسته و تحت تأثیر واقع شده و بحرف این ماهپاره! ایمان آورده و باعث انقراض دو خانواده گردیده است زیرا که اگر بحرف او اعتماد نمیکرد آن اندازه برای جدائی بشوهر خود فشار نمیآورد و طاطاوس هم از راه یاس و ناامیدی بآن عمل متوسل نمیشد.

من غرق این افکار بودم که مشاهده کردم خانم ورقها را چند دفعه چرخانده و بعد بحال غضب بروی زمین کوبید و سر خود را بزیر افکند به صدای ملایم بمن گفت آقا شما زن نبرده اید. من تصدیق نموده گفتم تا.

بحال موفق نشده‌ام. تبسمی در لب‌های او که تا آنوقت سست و بی‌حرکت بود ظاهر شده گفت خوشا بحال شما و خوشا بحال آن زن. این جمله بنظر خیلی غیر مترقبه رسید زیرا که تا آنوقت در موقعیکه يك چنین سوالی از من میکردند و من همین جواب را میدادم معمولا طرف میگفت حیف از شما آقا چرا زودتر فکری نمیکنید مگر نمیخواهید که اثری از شما باقی بماند و فرزندی مثل خودتان از خود بیادگار باقی بگذارید یا اگر از اشخاص نزدیک و صمیمی بود میگفت پس میخواهید که این جزئی ثروتی را که با خون دل اندوخته‌اید چه کسی بعد از شما نوش جان کند تقریباً تمام جمالاتی که شنیده میشد از این قرار بود این خانم یکدفعه نقشه را بهم ریخت و بمن گفت که الحمدلله متاهل نیستم و من با کمال بی‌صبری منتظر بودم که بقیه حرف خود را تمام کند. خانم هم با کمال آرامی سبک‌بار دیگری روشن کرده و مشغول کشیدن شد دوباره چشمهای خود را بمن دوخته اظهار داشت آقا اگر شما زن اختیار کنید حتما يك زن بیوه خیلی دولت‌مند خواهید گرفت. تا اینجا بد نبود من قدری خوشحال شدم ولی بلافاصله گفت اما شما این زن را خفه خواهید کرد در عوض شما را مجازات خواهند نمود و در میدان توپخانه بدار خواهند آویخت. من از شنیدن این حرف خونسردی خود را از دست داده با عجله از جا برخاستم و دو تومان روی میز نهاده خدا حافظی کرده از دکان بیرون آمدم. تکرار تمام شده و هوا صاف شده بود. من در بدن راه بحر فهای خانم روسی فکر میکردم و میدیدم که اظهارات او چندان دور از حقیقت نبود. زیرا که قطعا اگر من زن متهولی میکردم او پیوسته مال و مکننت خود را برخ من میکشید بملاوه همیشه از شهادت و مردانگی شوهر اولش سخن میگفت. من هم بطور یقین عاقبت هسته آمده نازبالش را روی دهان او قرار داده و خفه‌اش مینمودم. بقیه حکایات هم از مسائل واضح و معمولی بود و از خانه ما تا میدان توپخانه مسافت دوری نبود.

قتل شیخ مهدی پسر شیخ فضل الله

عملیات من در نظمیّه و حتی در شهر تهران شهرت پیدا کرده اغلب برای کشف جنایات از طرف دولت مستقیمما بخود من رجوع میشد و اغلب قضایا بدون اطلاع و استداهل و همکاران او انجام می یافت و بعد نتیجه بآنها گزارش داده میشد . من بدون استثناء هر گونه جنایتی را که رخ میداد تعقیب میکردم و بهیچوجه منتظر دستور و تأکید از هیئت دولت نمیشدم . و اکثر در کشف قضایا موفقیت حاصل میکردم . يك قسمت از موفقیت های خود را مرهون کتابهای پلیسی میدانستم . مقدار زیادی از کتابهای حکایات و روایات مربوط به پلیس جنائی را از خارج وارد کرده بدقت قرائت میکردم اغلب این کتب از طریق علمی تدوین شده و قوانین و مقررات صحیحی برای کشف جرائم و راهنمایی مامورین در آنها جمع آوری شده بود . من بیشتر در عملیات از این رساله ها دستور بر میداشتم و آنچه را که سایرین از هوش و ذکاوت من میدانستند من بواسطه متابعت قوانین ساده و طبیعی انجام میدادم و گرنه معلومات و تجربیات من در این رشته بیشتر از اطلاعات يك معلم مدرسه آلمانی که تازه یکسال پیش نبود که آنجا را ترك نموده بودم نمیشد . اتفاقا بعضی جنایات مهم در آن زمان رخ داد که با جرائم معمولی فرق زیاد داشت و علت مبادرت بآن با تطبیق باوضاع عمومی کشف نمیکردید یکی از آنها قتل شیخ مهدی پسر شیخ فضل الله نوری بود که در اول وهله با دلایل مکتسبه تطبیق نمیکرد . شیخ مهدی پسر مرحوم شیخ فضل الله در سالهای قبل از مشروطه در تکیه سنگلج سکونت داشت و مانند اغلب بچه های علما با يك خانواده متمکنی وصلت کرده و از همان ایام جوانی داعیه ریاست داشت و معمولا چند نفر از طلاب و اهل محله را دور خود جمع نموده پاره ای حرکات مذبحه خانه می نمودند . من جمله در آن موقع يك نهضت

ضد یهودی به تحریک یکی از آخوندهای سر چشمه شروع شده بود میرزا مهدی هم در سنگلج این نهضت را تشویق میکرد و یهودیان آن دوره را که اغلب دستفروش و دوره گرد بودند مورد اذیت و آزار او باش قرار میداد تا اینکه بنابه شکایت سفارت انگلیس از طرف دولت جداً از این نهضت جلوگیری کردند و چند نفر از گماشتگان و بستگان میرزا مهدی را توقیف کرده از جلوی خانه‌ها که در مجاورت خانه او بود عبور دادند . خود میرزا مهدی را در اندرون منزلش توقیف کرده و تا چند روزی از بیرون آمدن او جلوگیری مینمودند .

من از آن روز حادثه قیافه این شخص را که در ظاهر خیلی ملایم و معقول بود در نظر داشتم . معروف بود که میرزا مهدی با پدر خود شیخ فضل‌اله مناسبات خوبی ندارد و پدر از حرکات او ناراضی است . ولی در خارج احترام وی بجا بود کسی از این بابت بحثی نمیکرد . در موقع تحصن حضرت عبدالعظیم و میدان توپخانه شیخ مهدی بر خلاف برادرانش تظاهری نداشت و با پدر قطع مراد کرده بود و شهرت داشت که او محرمانه بدسته آزادی خواهان پیوسته و حتی از اسرار و روابط پدرش بآنها خبر میرسانند . از این جهت بین شیخ مهدی و سایر اخوان و بستگان همواره يك کدورت و نفاق باقی مانده بود . پس از فرار محمدعلی میرزا و استقرار مشروطه که شیخ فضل‌اله بسزای اعمال خود در میدان توپخانه مصلوب گردید شهرت پیدا نمود که شیخ مهدی در آن ساعت در محل حاضر بوده و حتی بنا بقولی جزه اشخاصی بوده که شادی کرده و با سایرین دست میزدند است ولی این روایت خیلی ضعیف و خود شیخ مهدی تا اواخر زندگانی آن را تکذیب میکرد است .

سال دوم بود که من معاون اداره تأمینات شده بودم و در دفتر خود مشغول رسیدگی بیک دوسیه سرقت بودم که از کمیساریای سنگلج با تلفن خبر دادند که شیخ مهدی را در حین عبور از گذر تقي خان بسا سه گلوله کشته‌اند و قاتل فرار کرده است . در آن اوقات در حدود گذر تقي خان که کوچه تنك و تاریکی بود پست پلیس برقرار نشده بود و در آنجا بجز چند

دكان كوچك بقالى و عطارى دكاكين ديگرى ديده نميشد . ساكنين آن محله مردمان فقير وساكتى بودند كه همان اول شب بمنزل رفته وتاصبح ديگرازخانه خارج نميشدند . روشنائى هم بجز يك يا دو چراغ نفتى كه به فاصله زياد دردكانها زده بودند چيز ديگر ديده نميشد . اگر كسى در شب احتياج به خروج از خانه داشت ميبايستى شخصا لاله يا فانوس تهيه كرده تا از شر سگها وسوراخهاى راه آب درامان بوده باشد . جنازه شيخ مهدي را به كميسارى برده واز آنجا بخانه خودش انتقال داده بودند . در اداره كسى چندان باين اتفاق اهميتى نميداد و شيخ مهدي در جامعه مقام بزرگى نداشت قضيه مانند امور عادى تلقى ميكشت روز ديگر من بداره رفتم گزارش كميسارى را خوانده آن را بشعبه جناائى كه سپرده به ميرزا باقرخان پدر بود فرستادم . ميرزا باقرخان با عده اى از مفتشين بمحل جرم رفته و از كسبه و ساكنين تحقيقاتى بعمل آوردند و هقيده او اين بود كه اين جنايت سياسى و بنا به تحريكات جمعى از مرتجعين انجام يافته است . من با اين فكر موافق نبوده وتصوّر نميكردم كه كسى مبادرت بچنين عملى در مورد شيخ مهدي نموده باشد . زيرا كه شيخ مدت ها بود ساكت وصامت در خانه نشسته وحتى با طبقات آزاديخواهان هم مرادده نداشت من بميرزا باقرخان تا كيد كردم كه در اطراف قضيه تحقيقات بيشتري بعمل آورد و خودم مشغول كارهاى ديگر شدم . طرف ظاهر برگدال با طاق من آمد و گفت كه مستداهل براى قتل ديشب شمارا احضار كرده و زودتر تا اعضا براى نهار متفرق نشده اند بديدن او برويد . من بلافاصله برخاسته به دفتر رئيس كل رفتم او از قضيه قتل شيخ از من استفسار كرد . من وقايع را بطوريكه شنيده بودم بجهت او حكايّت كردم . مستداهل اظهار داشت كه رئيس الوزراء او را احضار كرده وجدأ تا كيد نموده است كه قضيه را كشف و قاتلين را دستگير سازيم زيرا كه عده اى از علماء باو مراجعه كرده وتقاضاى تعقيب اين جنايت را مينمايند معلوم شد كه شيخ مهدي كه در اين سنوات اخير مورد تنفر روحانيون بود پس از مرگ مورد احترام وقدرشناسى واقع شده و قتل او براى عده اى وسيله اى شده است كه باين بهانه مستمرى

برای خود و يك خدمتی بجهت بنده زاده یا یکی از بستگان تهیه نمایند . در هر صورت زحمت این کار بمهده من افتاد و وستداهل سفارش کرد که دوسیه امر را خود من تعقیب نمایم . من نیز ناچار پرونده را از میرزا باقر خان مسترد داشته و مشغول مطالعه در اطراف آن شدم . از همان ساعت اول که خبر حادثه بمن رسید من متوجه بودم که این قتل انفرادی بوده و به تحریک جمعیتی واقع نشده است . در ایران مرتجع و کهنه پرست زیاد بودند ولی تا آنوقت فکر اینکه جمعیتی تشکیل داده و محفلی درست نمایند ننموده بودند . شیخ مهدی راعدای آدم خوب نمیدانستند اما دیگر خیال کشتن او را هم نمیکردند . ناچار من بمحل وقوع جرم رفتم و آن نقطه را که جنازه بزمین افتاده بود مشاهده کردم و اثر يك گلوله را که از بدن خارج شده و دیوار مجاور را سوراخ کرده بود ملاحظه کردم . در کمیساریا جنازه را طبیب نظامیه معاینه کرده و در گزارش ذکر شده بود که گلوله بواسطه طپانچه ناسقان شلیک شده و این خود يك دلیلی بود که قاتل از اشخاص حرفه‌ای و با مایه نبوده است ناқан از طپانچه‌های ارزان روسی است در صورتیکه مجاهدین بیشتر موزر و پادارابلوم بکار میبردند . پس همانطوریکه حدس میزد باید قاتل از اشخاص عادی بوده باشد مربوط بفرق سیاسی نیست اما متأسفانه هیچکس از اهل محل حاضر نمیشدند که يك اطلاعی یا يك توضیحی بمن بدهند بخوبی معلوم بود که آنها قاتل را شناخته و می‌ترسیدند که اسم او را بگویند حتی از بقالی که این حادثه درست در مقابل دکان و چشم او واقع شده بود سؤال کردم اظهار بی‌اطلاعی میکرد و میگفت که من صدای گلوله را هم نشنیده‌ام .

من نیز مثل میرزا باقرخان تقریباً مایوس شده و بداره برگشتم و در کار خود متحیر مانده بودم که ناگهان فکری بخاطرم رسید که فوری امیدوار شدم فوراً کشوی میز خود را بسته و برای صرف نهار به مهمانخانه پاریس اول خیابان علاءالدوله رفتم پس از صرف نهار بمجله تمام خود را بداره رسانیده و یادداشتی نوشته بپیشخدمت دادم که به رئیس محبس بدهد . آنوقت محبس نظامیه در همان حیاط مجاور ساختمان تأمینات بود و محبوسین را عموماً

در حیات بزرگی که دارای درختهای چنار که نسال و يك حوض بزرگ آب بود نگهداری میکردند. شبها آنها را در اطاقهای بزرگ اطراف حیاط تقسیم کرده و درها را قفل میکردند. پس از تصدی سوئدی ها چند محبس کوچک انفرادی هم بنا کرده و مقصرین سیاسی یا دزدان و قاتلین را در آنجا نگهداری مینمودند. در محبس عمومی يك اطاق بزرگی بود که برای مجرمین خردسال و جیب برها اختصاص داده شده بود. این دسته مجرمین خطرناک نبودند بیشتر آنها طفل و بجهت جیب ببری و سرقت در دکانها توقیف شده و پس از مدتی بقید کفیل مرخص میگرددند و دوسیه آنها بجا کم فرستاده نمیشد.

در میان این عده جوانی بود موسوم بسید مرتضی که رفقاییش او را زبردست خان صدا میکردند. در واقع هم سید مرتضی خیلی زبردست بود زیرا که با انگشتهایش غالبا ساعت ها را که با زنجیر میآویختند باز کرده و سرقت میبرد. خود او شخصا زیرک و ماهر بود و کمتر چنگک پلیس میافتاد ایندفعه او را برای فروختن اشیاء مسروقه توقیف کرده بودند در محبس از مباشرت با سایرین سخت در زحمت بود و هر وقت که مرا میدید گریه و التماس میکرد که ویرا مرخص نمایم تا ایندفعه بده نزد پدر و مادرش رفته و بشهر برنگردد. من یادداشت را برای احضار او به رئیس محبس نوشته بودم. همان وقت سید مرتضی را با يك آژان بدفتر من آوردند. آژان را مرخص کرده بسید اجازه دادم که روی صندلی بنشیند و با و چای تعارف کردم و چند دقیقه با او صحبت کرده و از پدر و مادرش پرسیدم و با و گفتم که حقیقتاً مایه افسوس است که جوانی مانند او هنر و لیاقت خودش را بمصرف چنین کارهای پست و زشت برساند که عاقبت بمحبس و زجر گرفتار گردد آیا بهتر نخواهد بود که ترك عادت نموده و از این حرکات دست برداشته و شغلی مرتب پیش گیرد او هم مثل عده زیادی جزء کارمندان تامينات شده حقوق مرتب دریافت دارد و برای خودش بتدریج ترقی کرده گذشته را بکلی فراموش سازد. این عنوان و این صحبت سخت در سید مرتضی اثر کرد از شدت ذوق و شادی بلرزه افتاد و اشك از چشمهای او سرازیر گشت. دامن لباس مرا سخت چسبیده گفت سرکار

رئيس اگر شما يك چنين مرحمتی در حق من نموده و مرا از محبس نجات بدهید قول میدهم که مادام العمر نو کرصديق شما بوده و خدمتی که بمن رجوع کنید با کمال صداقت انجام دهم.

من با اغلب جیب برها آشنا هستم و اسرار آنها را میدانم و آنها بمن اطمینان دارند شما يك حقوق کافی بمن بدهید که بتوانم از مادرم هم نگهداری کنم آنوقت ملاحظه خواهید کرد که چه خدمتهائی من بشما مینمایم . بخود شما من میتوانم خدمت زیاد بکنم . شما دشمنهای زیادی بین همکارهایتان دارید. آنها در صدد سوء قصد بشما بوده اند و یکی از سارقین را تحريك کرده بودند که بخانه شما آمده و شب مخفی شده شما را بقتل برساند. شما آن شب اساسا بمنزل نیامده اید و مهمان بوده اید. دو نفر از اعضای تامينات چند شب در کوچه شما باین قصد کمین کرده بودند ولی شما بما دو نفر دیگر بمنزل برگشته اید من تمام این اطلاعات را از رفقا در محبس شنیده ام . از حرفهای سید مرتضی من قدری متفکر شدم و دیدم اطلاعات او چندان بی مأخذ نیست زیرا که از طریق دیگر هم متوجه شده بودم که یکی از رؤسای شعب بایک مفتش تامينات بفکر کشتن من بوده ولی آن مفتش در لحظه آخر از همراهی با او خودداری کرده است . حرفهای سید مرتضی در من بیشتر اثر کرد و مصمم شدم که او را برای کمک در کشف این قبیل مسائل استخدام کنم . باو گفتم بسیار خوب من فعلا تور را برای امتحان داخل خدمت میکنم و ماهیانه پانزده تومان بتو میدهم ولی اگر خلاقی بنمائی بدان که دوباره گرفتار زندان شده و سخت تر باتو معامله خواهد شد و از کیف ده تومان اسکناس هم باو دادم مرتضی فوق العاده خوشوقت شده گفت رئیس بزودی خواهید دید که من چه خدمت هائی بشما خواهم نمود و بطرف در روان شد . چند قدم بیشتر دور نشده بود که دوباره او را با طاق صدا کردم بطور بی اعتنائی باو گفتم که يك موضوع قتلی هست که شاید تو بتوانی در کشف آن با ما کمک نمائی و قضیه کشتن شیخ مهدی را برای او شرح دادم و اظهار داشتم که بنظر من ممکن است تو بتوانی از بچه ها یا کسبه محل اطلاعاتی بدست آورده و بمن خبر دهی سید مرتضی جواب داد که اینکار برای من خیلی سهل است

و مثل آبخوردن میباشد زیرا که من در گذر تقی خان با چند نفر از بچه ها آشنا بوده و سابقه دوستی دارم مطمئن باشید که بزودی آنچه را که در تعقیب او هستید پیدا خواهم کرد. مرتضی از همان ساعت از محبس مرخص شده بیرون رفت و من نیز جداً مشغول کار گردیده و در اطراف این قضیه تحقیقات مینمودم ولی راه حل آن از هر طرف بسته شده بود اما طولی نکشید یعنی دو شب بعد نوکر پیر پدرم که در اطاق نزدیک حیاط میخوابید ساعت ده شب پشت اطاق من که هنوز بیدار بوده و کتاب میخواندم آمد و آهسته گفت که دو نفر جوان آمده اند و یکی از آنها اصرار دارد که من شما را که گفته ام خوابیده اید از خواب بیدار کرده و بگویم که سیده مرتضی برای کار شیخ آمده است. من ملتفت شدم که مطلبی دارد که در این موقع شب تصور کرده است من از شنیدن آن ممنون خواهم شد. من بنوکر گفتم که برو و چراغ را روشن کن و آنها را از توی باغ با اطاق من بیاور. در حقیقت خود سیده مرتضی بود که بایک جوان دیگری که تقریباً یک سال از خود او کوچکتر بنظر میرسید وارد اطاق شدند آن جوان دیگری لباس مندرسی پوشیده معلوم بود که ماه ها شاید سالها بدن وی با صابون آشنا نشده بود. من بآنها گفتم که روی صندلی بنشینند. مرتضی بلا مقدمه گفت رئیس شیخ مهدی را آقا جان قزاق گشته است. حسین، اشاره بآن پسر نمود خودش شاهد قضیه بوده اجازه بدهید که او تمام این واقعه را برای شما حکایت کند. حسین اظهار داشت که من در شب این واقعه پهلوی دکان عمو حسین دراز کشیده بودم، ماسه نفر هستیم که روزها در تکیه سنگلج در اطراف انبار عمو هاشم عرق گیر کار میکنیم. عمو هاشم کارخانه بزرگ عرق کشی دارد و در تمام محله معروف است هر کس که يك کپ عرق بید مشک یا چیز دیگر میخرد ما برای او بخانه اش برده و حمالی دریافت میکنیم کار ما زیاد نیست زیرا که اغلب مردم خودشان شیشه ها را بمنزل می برند و بیشتر اوقات ما بیکار هستیم. در گذر تقی خان پشت مدرسه خانه و کیل الملك کرمانی است در خانه بازی دارد و همیشه آنجا مهمانی است آشپزی دارد که اسم او ذوالقدر و پدر مرد خوش قلبی است همیشه از باقی مانده سفره يك سبد پلو با خورش و نان آورده بین بچه های محله قسمت میکند آن روز اول شب

رفقا همه باهم بودیم ذوالقدر پلوی مفصلی بما داد و خوردیم رفقا پشت پارك مختار السلطنه در يك كاروانسرا خرابه میخواستند ولی من در انبار هیزم عمو حسین شبها را میگذرانم عمو حسین دكان بقالی کوچکی دارد و مرد فقیری است درست چسبیده باین دكان يك اطاق دارد که هیزم ها را آنجا انبار میکنند بمن اجازه داده است که شبها در آنجا بخوابم و از دكان او مواظبت کنم الان بیشتر از یکسال است که من نزد او هستم و بمن اعتماد پیدا کرده است و اگر کاری داشته باشد بمن رجوع میکند . آن شب پس از شام رفقا رفتند که با سایر بچه ها قمار بکنند. کار همیشه گی آنها این است که هر وقت که یکصد دینار پول پیدا میکنند قاب بازی مینمایند تا بکلی جیب شان خالی نشود از جا بلند نمیشوند ولی من با این کار همراه نیستم هر چند آنها اصرار کردند من نرفتم چون هنوز زیاد از شب نرفته و عمو حسین در دكان را بسته بود من بیرون در کنار کوچه روی تخته ها دراز کشیده بودم ولی خوابم نمی برد. نزدیک ساعت سه میشد که صدای آواز آقا جان بلند شد. آقا جان قزاق از پیش کسوتهای محله است همه داشها از او حساب میبرند حتی عموهاشم که همه دنیا از او میترسند به آقا جان احترام میگذارد تا بحال چند نفر را زخم زده است از قزاقهای معروف میباشد روزها در قزاقخانه کار میکنند شبها بمنزل میآید . زن و بچه دارد ولی عادت او بر این است که قبل از مراجعت بمنزل اول شب میرود خانه یوسف ارمنی پشت خانه عضدالملک کوچه روغنی ها يك نیم بطری عرق میخورد و مست میکند ولی اگر کسی متعرض او نشود او بکسی کار ندارد و برای خودش آواز خوانده بمنزل میآید. هر شب در ساعت معین از جلوی دكان عمو حسین گذشته و گاهی هم احوال پرسى و سلام عليك مینماید . آن شب هم مانند معمول صدای آوازش از دور بلند شد و قدمهای شنیده میکردید. از در دكان گذشت و حرفی نزد تلو تلو میخورد مثل این بود که خیلی مست است. من از همان روی تخته ها نگاه میکردم که دیدم از آنطرف آقاشیخ مهدی میاید گمان میکنم میخواست برود عیادت آقا شیخ حسن که چند

روز است مریض و در منزل بستری است . جای دیگر من ملتفت نشدم همینکه نزدیک بهم شدند آقا جان دست دراز کرد سبیل آقا شیخ را گرفت گفت ای نامرد پدرت را بیای دار رساندی وزیر آن تو هم با آن بی غیرت هادست زدی و رقصیدی خداوند ذلیلت بکند آقا شیخ مهدی با مشت زد به سینه آقا جان گفت برو کمشوی ملعون شرابخوار . آقا جان چند قدم عقب رفت يك دفعه دست کرد از جیبش هفت تیر را در آورد و شلیک کرد شیخ مهدی بزمین خورد و به پشت افتاد سرش بسنگ خورد و خون زیادی روی زمین ریخته شد آقا جان باین هم اکتفا نکرد بالکد چند ضربه محکم به سینه و شکم شیخ زد و راه خودش را آرام گرفت و رفت ولی دیگر نمیخواند که از صدای تیر چند نفر از همسایه ها از پشت بام نگاه کرده و می پرسیدند چه خبر بود. عمو حسین که از همان تیر اول به پستوی دکان فرار کرده و مخفی شده بود بیرون آمد و چراغ را برداشت و بمن داد و داد زد که بنظرم کسی را در اینجا بقتل رسانیدند. چند نفر از خانه بیرون آمدند و چراغ آوردند من نزدیک تر آمده شیخ هنوز خرخر می کرد یکنفر رفت سرخیابان آژان خبر کرد تخته ای آوردند جنازه را که از نفس افتاده بود روی آن نهاده به کمپساریا بردند.

بعد از اینکه آنها رفتند و عمو حسین میخواست دکان را به بندد باو گفتم این چه کاری بود که آقا جان نمود. عمو حسین گفت معلوم میشود که سر تو به تنت زیادی میکند بتوجه پسر يك کلمه از این بابت بکسی نگوشتر دیدی ندیدی اگر آقا جان بفهمد که تو حرفی زده ای حتما کلك تو را خواهد کند . من هم تا بحال يك کلمه بکسی از این بابت حرفی نزده ام و مفتشین نظمی هم که آمدند و از ما سوال کردند من خودم را به بی اطلاعی زدم تا اینکه سید مرتضی دیشب آمد گفت قضیه را برای رئیس حکایت کن او شر آقا جان را از این محله خواهد کند. آقا جان خیلی جری شده و اسباب زحمت مردم شده است و کسی هم جرئت نمیکند از او شکایت نماید . من برای رفع شر این حرامزاده تفصیل آن شب را میگویم عمو حسین بایک عده

دیگری از این قضیه با خبر هستند ولی حرف نمی‌زنند. من همین‌طور ساکت نشسته بحرفهای این پسر گوش میدادم و سخن او را قطع نکرده و سبوالانی ننمودم. ملتفت شدم که راست می‌گوید و عین حقیقت است بهر دو نفر انعام مختصری داده و آنها را از خانه بیرون فرستادم و مخصوصا سپردم که از این بابت با کس دیگر صحبت نکنند. فهمیدن و اطلاع از جریان امری تنها برای تشکیل پرونده و دستگیری جانی کافی نیست بسا اتفاق افتاده که يك کار آگاه از کلیه جریان واقعه مستحضر شده ولی نمیتواند دلایل قوی و محکم در دوسیه گرد آورد تا در محکمه مجرم را محکوم سازند. غالبا شهود در محکمه اظهارات خود را تردید نموده یا بیاناتی مینمایند که به نفع مجرم تمام می‌گردد. خود متهم که در نزد مستنطق و مراحل بدوی اقرار بجرم خویش نموده است همینکه وارد محکمه شد بکلی منکر اظهارات خود شده و اقرار بر خویش را مربوط به تضعیقات و شکنجه و آزار مامورین نظامیه قلمداد میکنند. از این جهت باید گفت که اکثر مجرمین از مجازات نجات پیدا میکنند زیرا که تحقیقات اولی ناقص و غیر کافی بوده و دوسیه مطابق قوانین قضائی تدوین نشده است. من بشهادت دو نفر جوان و لکره که هر دو دارای سابقه سرقت بوده‌اند نمی‌توانستم يك قزاق را که در تحت حمایت صاحب منصبان روسی بوده توقیف سازم و مجبور بودم که در صدد پیدا کردن مدارك قوی‌تری باشم. بنظر من دلایل کافی در آن وقت برای دستگیری قاتل وجود نداشت و میدانستم که کسبه محل که از این قضیه با خبر بودند از ترس و شرارت آقا جان از دادن شهادت استنکاف ورزیده و بمن کمک نمی‌کردند. مدتی در این باب فکر نموده و بعد از شدت خستگی بخواب فرو رفتم و خیلی دیر به‌اداره آمدم. و استداهل چندین دفعه مرا احضار کرده بود بدفتر او رفتم پرسید که در کشف قتل این شیخ چه کرده‌اید دوباره مرا به هیئت وزراء خواسته‌اند میدانم که برای همین کار است جواب دادم که اطمینان بدهید که در ظرف همین دو روز قاتل را تحویل خواهیم داد او از این حرف خیلی خوشحال شد و گفت میدانم که شما هم اکنون قاتل

را پیدا کردید . سوئدیها خیلی سعی میکردند که طبقه علماء را که در آنوقت در دولت نفوذ زیادی داشتند از خود راضی سازند و همیشه در صدد بودند که رضایت خاطر آنها را از هر حیث فراهم سازند و دولتها هنوز که يك قسمت روی نفوذ آنها بودند و آنها بروی کار آمده بودند بیشتر سعی بودند که اوامر آنها بموقع اجرا گذارده شود . در این مورد بخصوص تمام مسئولیت متوجه من شده بود . هیئت دولت تصور میکرد که اگر يك نفر سوئدی در رأس اداره تأمینات باشد بیشتر در کشف جرائم موفقیت خواهد داشت تا یکنفر ایرانی که متصدی این خدمت بوده باشد ولی خود و استداهل فهمیده بود که در قسمت جرائم ایرانی ها بیشتر از سوئدی ها تجربه و آشنائی دارند این بود که اگر اسما هم یکنفر سوئدی رئیس تأمینات بود در این قبیل امور بمن مراجعه میکرد و من هم با وجود اینکه چندان باین شغل جدید علاقه نداشتم معینا بیش از توانائی در کار خود سعی بدم همان ساعت میرزا باقرخان پدر را احضار کرده آنچه را که شنیده بدم برای او گفتم و باو سپردم که اول شب در اداره بماند تا با دو نفر دیگر برای دستگیری آقاچا - ان حرکت کنیم . میرزا باقرخان با عقیده من موافق نبود اظهار داشت که این کار نتیجه خوبی نخواهد داشت و ما برای توقیف آقاچان دلیل محکمی نداریم بحرف دو نفر بچه ولکرد نمیتوان اطمینان نمود این قبیل بچه ها دروغ زیاد میگویند ممکن است اساسا این حکایت ساختگی باشد قطعاً قزاقخانه خبردار شده و مطابق معمول یکنفر نماینده از طرف خود خواهد فرستاد که در استنطاق حضور داشته باشد آقاچان هم مراتب را تکذیب خواهد کرد و ما يك زحمت بیهوده متحمل شده ایم . این موضوع هم بعینه همان قضیه سارقین آقا سید احمد جواهر فروش خواهد شد که در اول تمام وقایع را اقرار کردند بعد همینکه نماینده قونسلخانه رسید انکار نمودند و ما نتوانستیم پرونده آنها را تکمیل کنیم من بمیرزا باقرخان نگفته بودم و او نمیدانست که استخلاص آنها با تمهید و مشورت خود من بوده است

در این مورد باو گفتم که شما حتماً بیائید و حاضر باشید مسئولیت کار با خود من است او جواب داد بسیار خوب من دیگر حرفی ندارم من مطیع شما هستم فقط از راه دوستی میخواستم خاطر شما را متوجه باین نکته بنمایم شما خیلی بی ملاحظه در این قبیل موارد اقدام مینمائید من خیلی بجهت شما در واهمه میباشم خداوند عاقبتش راخیر نماید پس از رفتن او دونفر از مامورین تأمینات که یکی همان کاسپار ارمنی است که بیشتر با من بود و يك نفر دیگر را که رفقای صاقد تر که نام نهاده بودند و مرد بی باکی بود صدا کرده سپردم که شب در اداره منتظر من باشند در ساعت دو از شب رفته هر سه نفر آمده و حاضر بودند . من قضیه را از اول تا باآخر دوباره حکایت کردم زیرا که برای آن دونفر هنوز نگفته بودم و بآنها طرز عمل خود را بیان کردم و گفتم که تا یکساعت دیگر در قسمت بالای سه راه تقی خان نزدیک خیابان خواهیم ایستاد و منتظر آمدن آقا جان قزاق میشویم همینکه از پهلوی ما گذشت میرزا باقر خان اسلحه در دست گرفته جلو رفته میگوید بایست و من از طرف نظمیه هستم اگر توقف کرد و مخالفتی ننمود ما آهسته پشت سر او بطرف اداره میرویم ولی اگر تمرد کردو دست با اسلحه زد کاسپار و صاقد از دو طرف دستهای او را چسبیده و فوراً دست بند میزنند من هم از عقب مواظب بوده کمک خواهم کرد . همینطور که قرار شد ما چهار نفر بی صدا و ساکت خود را بگذر تقی خان رسانیدیم خیلی خلوت بود و بندرت کسی از آنجا میگذشت دکان ها رابسته یا مشغول قفل کردن آن بودند . میرزا باقر خان گفت من آقا جان را ندیده ام در این تاریکی شب چگونه او را تشخیص بدهم ممکن است که يك نفر قزاق دیگر از اینجا عبور کند جواب دادم از این بابت تردیدی نداشته باشید من نشانی او را از آن بچه گرفته ام و آن این است که آقا جان مست بوده و يك شعری میخواند که پیوسته تکرار میکند و آن این است خوشم زبی کلهی که آسمان کلاه من است

زمین بساط و درو دشت بارگاه من است

همینکه به کلمه بارگاره رسید شما جلو آمده و راه نظمیه را باونشان بدهید. مدتی ما همینطور ساکت ایستاده و کسی متوجه ما نشد. میرزا باقرخان زیر لب قرقرر میکرد و میگفت که زحمت بیهوده‌ای است که ما تحمل میکنیم و بالاخره هم به نتیجه نخواهیم رسید بچه‌ها بماناروزده و يك انعام مفتی گرفته‌اند. من هیچ جواب نمیدادم و گوشم بصدای پا بود که نزدیک میشد بعد هم صدای نخراشیده آقا جان بلند شد مستانه میخواند خوشم زبی کلپی و جلو میامد. همانطوریکه حدس زده بودم تا درست مقابل ما شد به بارگاه رسیده بود و میرزا باقرخان در مقابل وی ظاهر شده گفت من مامور تأمینات هستم بفرمائید نظمیه. آقا جان يك خنده استهزا آمیزی نموده گفت تو با این هیکل میخواهی مرا بپری به نظمیه و دست بکمر برد که شوشکه خود را بیرون بکشد در این بین کاسپار و صادق از دو طرف دست او را گرفتند ولی آقا جان چنان تکانی بآنها داده که نزدیک بود که هر دو را بزمین افکند من از پشت سر مواظب بودم و دست بند فولادی که خیلی سنگین و محکم بود در دست من بود آن را بازنجیر در هوا چرخانیده به پشت گردنش فرود آوردم فقط يك صدای آخ از او بلند شد و مثل مرده بروی زمین نفش بست. ما در همانحال دستهای او را بستیم همینکه قدری به نفس افتاد او را کشان کشان بطرف خیابان بردیم و تمام ترس من در این بود که مبادا قزاقها برسند و او را از دست ما بگیرند، آقا جان حرفی نمیزد فقط ناله میکرد. در سرخیابان میرزا باقرخان بر آشفته گفت آخر میخواهید چه بکنید از اینجا تا نظمیه ندم فرسنگ راه است چکونه میتوانیم او را از دم میدان بگذرانیم در آنجا حتما با قزاقها تصادف خواهیم کرد. من درشکه چرخ آهنی تأمینات را که سپرده بودم رو بروی مرخصخانه دولتی منتظر ما بود نشان دادم او ساکت شد درشکه جلو آمد آقا جان را سوار کرده همگی دور او گرفته در خیابان خیام از درپلیس سوار وارد نظمیه شدیم شب خیلی دیر شده و آقا جان هم از حال رفته بود او را بصاحب منصب کشیک سپرده بدن او را تحقیق کرده اسلحه‌های او را گرفتیم ولی دستش را باز ندادیم به صاحب منصب کشیک سپردم که باو چای و سیکار بدهد ولی نگذارد که با

کس دیگر صحبت کند و از آنجا هر کدام بمنزل خود روان شدیم صبح روز دیگر اول وقت بلکه قدری زودتر من بادره آمدم میرزا باقرخان در دالان طبقه بالا منتظر من بود تا مرا دید اظهار داشت که اگر حقیقت را بخواهید من دیشب را نتوانستم بخوابم و فکر میکردم که اگر آقا جان در اثر آن ضربت دست بند فوت نماید ما چه جواب میتوانستیم بدهیم بهمین جهت من يك ساعت است که بادره آمدم . الحمداله هیچ عیبی نکرده حالا مثل شاخ شمشاد نشسته چای و نان میخورد گفتم بسیار خوب پس از صرف چای او را تنها باطاق من بیاورید . میرزا باقرخان رفت چند دقیقه بعد آقا جان را بدفتر من آوردند . خیلی مؤدب و معقول صحبت میکرد بنظر من آدم با هوش و با فهمی رسید . من نیز با مهربانی بسا او مشغول مذاکره شدم او ملتفت نشده بود که در شب من هم آنجا بوده ام از حرکت مامورین و از اینکه باچکش پیشت گردن او کوبیده اند شکایت کردم من قول دادم که در این موضوع رسیدگی نموده و اشخاصی را که باو صدمه زده اند تنبیه نمایم بعد وارد مذاکرات خصوصی شدم و از او پرسیدم که از چه سالی وارد خدمت قزاقخانه شده است دستور دادم چای آوردند و سیکار باو تعارف کردم او هم وارد شرح حال زندگانی خودش.

اظهار داشت که او هیچ خیال نداشته است داخل قزاقخانه بشود کار راحتی در انبار گندم داشته است که آقا مقصود او شیخ فضل الله بود برای او پیدا کرده و سفارش کرده بود پس از دار زدن حضرت آقا او برای انتقام باین لباس درآمده زیرا که بعقیده او بابی ها و لامذهب ها مجتهد مسلمانها را کشتند او هم تصمیم گرفته است که از راه قزاقخانه انتقام بگیرد زیرا که قزاقخانه پدر مشروطه طلبان را در خواهد آورد. آقا جان گفت خاله من در خانه آقا آشپزی میکرد است و خود او از بچگی باین مناسبت آنجا رفت و آمد داشته و طرف مرحمت آقا بوده است . در قضیه حضرت عبدالعظیم و میدان توپخانه همیشه با آقا بوده و یکساعت او را ترک نکرده است و قتی که آقا را توقیف کرده بودند آقا جان نهار و شام برای او میآورد متأسفانه آن روزی که آقا را دار زدند او اجازه گرفته بهمام رفته بود و هیچ تصور نمیکرد که این بی دین ها

يك چنین مرد پیر و از دنیا گذشته را مثل يك نفر دزد بد درخت آویزان کنند. همینکه بخانه که آمده بود هم قطارها واقعه را برای او میگویند. من همینطور که حرف میزد بسخنان او گوش داده و کلام او را قطع نمیکردم ولی در اینجا پرسیدم که آیا راست است که شیخ مهدی پسر آن مرحوم در موقع دار زدن پدر خود در میدان حاضر بوده و حتی دست زده و شادی میکرده است آقا جان قدسری فکر کرد و گفت من خودم ندیدم زیرا که آن ساعت آنجا نبودم ولی خیلی از مردم این قضیه را حکایت کرده اند و توی اندرون زنهارها بیشتر این خبر را انتشار داده اند.

اما شیخ مهدی مرد خبیث و نامسلمان بود مرحوم آقا سپرده بود که اسم او را در حضورش نبرند چندین دفعه این پسر پدرش فحش و ناسزا گفته بود ولی مرحوم آقا يك کلمه شکایت نمیکرد و همیشه دست با آسمان بلند کرده و حرف نمیزد. و قتیکه حضرت آقا در میدان توپخانه قیام کرده بود و دوست و دشمن بدیدن او میآمدند این پسر یکروز هم بدیدن او برای احوالپرسی نیامد با پدرش کینه غریبی داشت الحمدالله که بسزای اعمال خود رسید و به چشمهای من نگاه میکرد. من بدون تغییر قیافه اظهار داشتم که راست است مرد خیلی بدی بود شنیدم در باب ارث هم با برادرانش و نامادری خیلی حرکات پست و زشتی نموده است. من از این بابت ابدأ خبری نداشتم مقصودم این بود که آقا جان خودش صحبت کند. آقا جان یک دفعه گفت که معلوم میشود شما از تمام جریانات با خبر هستید و میدانید که این ناجنس تاجه درجه پست و ملعون بوده است. مرحوم شیخ ثروتی نداشت او اصلاً بمال و مکنّت معتقد نبود و هر چه باو میدادند بین طلاب و بستگان تقسیم میکرد و برای خودش ذخیره نمیکنداشت شبهای عید و بعضی اوقات شبهای جمعه میداد در منزل پلومی پختند و ما میبردیم مدرسه یونس خان توی بازارچه بطالاب قسمت میکردیم آقا حقیقه آقای بزرگی بود اینهمه پول که محمد علی شاه و امیر بهادر جنگ برای او میفرستادند مثل ريك خرج میکرد هیچکس حسابش را نداشت. پس از مرگش جزئی اسباب خانه بود و همین منزل مسکونی و

يك باغ درخيابان اميريه يك كالسكه هم داشت كه دو قاطر باو مي بستند و مخصوص خودش بود اين كالسكه و قاطر هايش را محمدعلي ميرزا داده بود .

بلى اين پسر ناچنس سهم خودش را مطالبه كرد و بزور گرفت و بزني پدرش خيلى اهانت كرد. آن خانم محترم غالبا گريه كرده و نفرين مينمود. من دستمال خودم را از جيب در آورده گوشه چشم را كه از دودسيكار او ناراحت شده بود پاك كردم آقا جان تصور كرد كه من از مصيبت آقا و خانواده اش به رقت آمده اشك ميريزم اظهار داشت كه من از اول حدس زدم كه شما مرد مسلمانى هستيد خدا بشما توفيق بدهد كه با همين عقيدة از دنيا برويد او هم بادت چشمهاى اشك آلود خود را پاك كرد. بعد از چند ثانيه پرسيد كه حالا تكليف من چيست با من ميخواهيد چه بكنيد. در جواب اظهار داشتم كه فعلا وضعيت شما روشن نيست كار شما با مستنطق است از قراريكه ميگفت كسبه و اهل محل آمده اند و شهادت داده اند كه شما شيخ مهدي را كشته ايد آنها مشغول تحقيق ميباشند يك دفعه پرسيد كدام نامردى شهادت داده است عجب مردم بي غيرتى هستند از يك طرف آدم را تحريك ميكنند برو بزني نعرس از طرف ديگر خودشان مثل زن انسان را لوميد دهند از شما يك خواهش دارم و آن اين است اسم اين ديوسها را بمن بگوئيد تا من بحساب آنها يسكروز رسيدگي كنم گفتم فعلا شما هيچ حرف نزنيد تا به پيديم عاقبت كار چه ميشود برويد در اطاق كشيك من هم مي سپرم كه از شما مواظبت كنند. اظهار امتنان نمود گفت پس بفرمائيد بزني و بچه ام خبر داده كه از بابت من نگران نباشند و اگر لطف بفرمائيد بآنها اجازه بدهيد كه بيايند مرا ملاقات كنند به او در اين باب اطمينان داده و از اطاق خودم او را خارج نمودم . اقرار آقا جان براي من كافي نبود باز هم ميبايستي مدارك ديگري تحصيل كنم . از همه مهمتر وجود اسلحه اي بود كه در آن شب بكار رفته و اکنون معلوم نبود كه در كجا مخفي كرده است . بعد لباس او در آن شب كه بنا بقول اكبر ميبايستي تمام آغشته بخون شده باشد .

براي پيدا كردن لباس عقيدة من براي اين بود كه حتما در خانه خودش

بوده یا با عجله آنرا شسته اند که لکه های خون را پاک کنند و لسی اگر از مأمورین تأمینات بآنجا میفرستادم ممکن بود که زود آنرا زنش پنهان کرده و مأمورین نتوانند محل اختفای آنرا بدست آورند فکری برای من پیدا شد که یکنفر مفتش زن قبلا بآن خانه اعزام دارم . در میان زنهای مفتش يك خانمی بود موسوم به طلعت که در شعبه سیاسی کار میکرد و مخصوص آن شعبه بود من دودفعه بطور استثناء او را برای کشف جنایات مأمور ساخته بودم ایندفعه بفکر او افتادم و چون خانه او را میشناختم وقت تلف نکرده یکسره بمنزل او رفته و باو دستور دادم که وقت نهار یا طرف غروب بخانه آقا جان رفته و از وضعیت زندگانی و طرز ساختمان خانه و اطاقها و انبار آنجا اطلاعی بدست آورده و مخصوصا مواظب بوده به بیند که آیا بتازگی در آنجا رخت شسته و لباس را در کدام قسمت خانه یا پشت بام روی بند گسترده اند طلعت از تهم مفتشین زیرک تر بود مطابق دستور من رفتار میکرد. روز دیگر با داره آمد و اظهار داشت که بهانه فروش صابون قمی و روشور بخانه آقا جان رفته و بیش از یک ساعت در آنجا بازنش صحبت کرده است . زن او از اینکه شوهرش دو روز است بخانه نیامده سخت مضطرب بود و میخواست برای تحقیق به قزاقخانه برود.

من باو تسلی دادم و گفتم یکی دو روز صبر کن زیرا که یکدسته از قزاقها را از قراریکه شوهرم حکایت میکرد برای مأموریتی بقزوین فرستاده اند. از حرف من خیلی دلخوش شده و چند قالب صابون که بقیمت ارزانی گفته بودم از من خرید. آقا جان يك دختر شش ساله دارد. خانه هم اجاره ای است ولی يك اطاقش را بیک پیر زنی کرایه داده اند. فقط يك اطاق و انبار را برای خود نگهداشته اند. توی حیاط جای بستن طناب نبود حیاط خیلی کوچک و درخت هم ندارد اما از اطاق دیده میشد که روی پشت بام رخت آویزان کرده اند. من نتوانستم بفهمم که لباس مردانه هم هست یا خیر. توی اطاق دو صندوق تیماسی بود و يك جعبه آهنی . بغیر از اینها چیز دیگری بنظر نمیرسید. تفتیش آنجا خیلی سهل و اشکالی ندارد. من از طلعت تشکر کرده و میرزا باقرخان را احضار نموده جزئیات مشاهدات او را به وی

گفتم و دستور دادم که با سه نفر مفتش تأمینات باین خانه رفته و در صدد پیدا کردن لباس و هفت تیر باشد.

میرزا باقرخان با عده‌ای بمحل رفته بمحض ورود بتفحص پرداخته اول لباس آقا جان را که تازه شسته شده بود و هنوز کاملاً خشک نبود از روی طناب برداشته بودند. همانطوریکه حدس زده بودم لکه‌های خون با صابون خوب پاک نشده و قرمزی آن معلوم بود اما در ایران وسیله تجزیه و تطبیق خون وجود نداشت و محاکم عدلیه هم باین مسائل توجهی نداشته فقط آنرا بعنوان يك اماره تلقی میکردند ولی برای نظمیه دلیل قطعی محسوب میکشت و دیگر در قاتل بودن آقا جان تردیدی نمیرفت. اسلحه را در اول وهله پیدا نکرده بودند بعد ملتفت شده بودند که زن او جلوی بخاری اطاق ایستاده و از آنجا دور نمیگردد میرزا باقرخان مشکوک شده او را از آنجا حرکت داده سوراخ بخاری را از هم گشوده است نوقان را توی بخاری مخفی کرده بودند معلوم کردید که آقا جان که روز بعد از مستی شب بیدار شده و کاملاً ملتفت جنایت خود گردیده است در صدد معو علائم جرم برآمده وزن او هم از واقعه باخبر شده بود. عیال او در اول وهله استنکاف داشته و چیزی نمیکفته است ولی همینکه مشاهده نموده که آنها در صدد هستند که ویرا بابچه باده بیاورند بنای گریه و التماس را گذارده و گفته است که من از قضیه قتل باخبر نیستم ولی آقا جان صبح آنروز بمن تأکید کرد که لباس او را شسته و قطعات خون را پاک کنم و این طپانچه را در حوضچه توی خانه بیاندازم ولی من آنرا در بخاری مخفی کرده بودم.

پس از پیدا شدن اشیاء آنها همانطوریکه سپرده بودم عیال آقا جان را بدختر باده آورده و میرزا باقرخان در اطاق خود با ستنطاق آنها پرداخت و خود آقا جان را هم در حضور آنها طلبید و لباس و طپانچه و پوکه‌های فشنگ را که از محل جنایت بدست آورده بود باو نشان داد. آقا جان بیش از این در مقابل گریه زن و دخترش طاقت نیاورده و تمام حادثه آنشب را همانطوریکه اکبر حکایت نموده بود اقرار کرد و تمام تکیه کلام او بر این بود که من به

جهت مذهب و انتقام آقای خودم اینکار را نموده‌ام حالا مرا هر مجازاتی که بنمائید راضی هستم و حرفی ندارم .

در این تحقیقات دیگر من خود را نشان ندادم و دوسیه بوسیله میرزا باقرخان پدر تکمیل شده و بعدلیه فرستاده شد . آقا جان بده سال حبس محکوم گردید و آقایان علماء که این قتل را بهانه قرار داده و میخواستند تحت این عنوان از دولت استفاده هائی بنمایند ناچار ساکت شدند . تقریباً يك سال بعد هم رئیس قزاقخانه از رئیس الوزراء تقاضای تسلیم آقا جان را نمود و او را جزء یکی از هنگها بولایات اعزام داشت از آن بعد من دیگر اطلاعی راجع بوی نداشته و نمیدانم عاقبت او بکجا انجامید . شاید هم اسم خود را تغییر داده و یکی از شخصیت های مهمی شده باشد . اما در باب سید مرتضی که برای کشف این جنایت کمک بزرگی برای من شد و شاید بدون او من اساساً هیچگونه موفقیتی پیدا نمیکردم مدت چندین ماه در انجام خدماتی که باو رجوع میکردم جدیت میکرد و من هم حقوق او را زیاد کرده و خیلی از خدمات او راضی بودم . سید مرتضی توانست کیف بغلی و ساعت طلای یکی از وزرای مختار را که در خیابان از جیب او زده بودند پیدا کرده و چند نفر از دزدهای قهار را بمن معرفی کرد . من در ابتدا که خیلی امیدوار بودم و ویرا از هر جهت تشویق میکردم ولی مدت سه هفته متوالی شد که دیگر او را ندیدم و منزل او را هم نمیشناختم که کسی را بسراغ او بفرستم . اول تصور کردم که سید از زندگانی در تهران خسته شده بیکی از ولایات سفر کرده است از این بابت متأسف بودم ولی کم کم فراموش شده تا اینکه يك روز در اداره تأمینات صحبت شجاعت و از خود گذشته‌گی و فداکاری يك مرد سقائی پیش آمد که برای نجات يك زن و دو بچه خود را در يك خانه و انبار نفت که مشتمل شده است افکنده و هلاک گردیده است و جنازه سوخته او را بمریضخانه پلیس آورده اند این حکایت خیلی جالب توجه بنظر میرسید و در من اثر عمیقی کرد مثل سایرین به حیاط مریضخانه رفته و از دکتر امیر راجع باو تحقیقات میکردم جنازه سوخته آن مرد را در گوشه اطاق نهاده روی آن پارچه کشیده بودند

هنوز جزئی نفسی باقی بود و بهمین جهت هم او را بآنجا انتقال داده بودند بدکتر امیر گفتم که آیا هیچ امیدی هست و میتواند کاری بکنید. دکتر تبسمی نمود جواب داد بکلی سوخته است و من برای اینکه در این لحظه آخر او را از شدت درد نجات دهم سعی کردم که يك مرفین باو بزنم ولی يك نقطه سالم در بدن او پیدا نکردم تمام سوخته است يك یا دو ساعت دیگر بیشتر از عمر او باقی نیست خیلی متأثر شده و گفتم تفصیل واقعه را از روی تحقیق برای من بگوید. دکتر امیر اظهار داشت که این شخص سقائی بوده و در اطراف بازارچه نایب السلطنه که دچار بی آبی بوده اند مشک آب آورده و اجرت کمی دریافت میکرده است. دارای زن و بچه هم میباشد. در حوالی آنجا يك خانه كوچك و خرابه ای بوده که فقط سه اطاق داشته است. دو اطاق دم در را يك علاقی اجاره کرده و از پیت و چلیک های نفت روسی آنجا انبار نموده بوده است. در توی حیاط يك اطاق بوده که بیک زن با دو بچه اجاره داده بوده اند يك روز طرف عصر از بی احتیاطی یا عمدی آتشی بدرون یکی از انبارها افتاده و جمیع چوبی چلیک نفت مشتمل میگردد آتش بسرعت زبانه کشیده و مردم از اطراف هجوم آورده در صدد اطفای حریق برمی آیند. شعله های آتش توی حیاط و دالان بلند میگرد از توی اطاق زن فریاد کشیده و التماس میکنند که دختر مرا نجات بدهید دختر هم از ترس باینطرف و آنطرف میدویده است ولی هیچکس جرئت نمیکرده که قدمی جلوتر بردارد در این ضمن مشهدی عباس سقا رسیده بدون تأمل مشک آب را بزمین گذارده بتوی حیاط دویده ضعیفه را بکول گرفته و دختر را بغل نموده با عجله بر میگردد ولی آن زن که از شدت دود گیج شده بیسود پیوسته داد میزد که بچه مرا نجات بدهید مشهدی عباس گمان میکرده که مقصود او همان دختر کی است که در بغل گرفته است و قتی که بامختصر سوختگی از حیاط بیرون آمده و آنها را سالم بکوچه میگذارد زن دیوانه وار بطرف آتش دویده میخواست است دست دو باره بحیاط برگردد معلوم میشود غیر از دختر بچه يك طفل دیگر دارد که قنذاقی و قادر بحرکت نیست و در گهواره

توی اطاق مانده است . آنوقت دیگر آتش بانبار مجاور هم سرایت نموده ازهر دوطرف شعله های سوزان بلند شده بود مجدداً مشهدی عباس زن را بمردم می سپارد که نگذارند خود را برای طفلش تـوی آتش بیاندازد قدری آب بخود پاشیده دوباره از میان شعله ها عبور کرده و آن بچه قنداقی را بلند نموده و سعی میکند که از وسط آتش و دود بکوجه برگردد متأسفانه چشمهای او طاقت نیاورده و در همان اول دالان بزمین میخورد بلافاصله تیرهای سقف که تمام مشتعل شده بود خراب شده و روی سر او میریزد و بچه در همانجا سوخته و تلف میشود خود مشهدی عباس زیر هوار مانده تا بعد از مدتی که آتش را خاموش نموده بودند جسد او را از آنجا خارج میکنند هنوز قلب او مرتعش بوده است. آژانها جسد ویرا بمریضخانه نظمیه آورده بودند من از شجاعت و از فداکاری چنین مردی در بهت و حیرت بودم و با دکتر در این باب حرف میزدیم که شاگرد امیرخان که آنجا ایستاده بود روی بدکتر آورد گفت ولی شجاعت سید مرتضی از این مرد سقا کمتر نبوده است . از شنیدن اسم مرتضی من يك دفعه از فکر و خیال بیدار شدم پرسیدم سید مرتضی چه کرده است . دکتر امیر اظهار داشت که سیدم همانطوریکه او گفت از فداکاری چیزی کمتر از مشهدی عباس نداشته است او هم برای نجات يك زن و دودختر زندگانی خود را فدا کرده است. تقریباً دو سه هفته پیش از کمیساریای چهار، يك جنازه اینجا آوردند که میگفتند اسم او سید مرتضی است و در آن محله معروف میباشد و شغل معینی نداشته و از ولگردهای خیابانها بوده است ولی يك شجاعتی از خود بخرج داده است که نظیر آن کمتر دیده شده است. يك خانمی با دو دختر بچه در يك درشکه از خیابان فرمانفرما نزديك بازارچه قوام الدوله عبور میکردند . درشکه کرایه متعلق بیدکی از این قفقازیها بوده و يك جفت اسب روسی از آن اسبهایی که بجثه فیل هستند و آن ایام از روسیه می آوردند بآن بسته بوده اند . برخلاف اسبها درشکه خیلی كوچك و معروف بدرشکه رحمان اف بوده که خیلی قشنگ و ظریف و سبك میباشد . در وسط خیابان

يك دفعه اسبها رم کرده و سرپا ایستاده و درشکه چسبی را بزمین افکنده و رو بفرار میگذارند . بدیهی است درشکه مانند يك جعبه چوبی بهر طرف غلطیده وزن و بجه ها از ترس داد میکشیدند . ولی نه عابرین و نه از دکاندارها کسی جرئت نکرده و برای نجات این بیچاره ها جلو نرفته اند . اسبها مانند اژدها نفیر کشیده و بسرعت میدویدند تا اینکه این شخص که میگفتند اسم او سید مرتضی است بجلو دویده و از دکان لحاف دوزی چوب نازك بلندی که برای بهم زدن پنبه است برداشته بی مهابا بجلوی اسبهای خشمکین دویده و با چوب دستی به سر آنها کوبیده است . اسبها بهیچوجه تأمل نکرده با تمام قدرت او را بزمین افکنده و از روی شکم وی رد شده و تمام امعاء و احشاء او را بیرون آورده بودند ، جنازه را وقتی که بمریضخانه آوردند بکلی مضمحل شده بود و کاری نمیتوانستیم بکنیم زیرا که مرگ آنی بوده است . من از شنیدن خبر مرگ سید مرتضی که همان پسر جیب بر بود خیلی متعجب شده و از فداکاری افراد گمنام که اینطور بزندگانی خود اهمیت نداده و برای نجات سایرین دست دراز میکنند در حیرت بودم . در آنجا يك مرد سقا که خودش دارای زن و بچه بوده و بزحمت معاش آنها را تأمین می نموده است وقتی كه بد بخت دیگری را در خطر می بیند بدون تأمل قدم جوان مردی جلو میکذارد و در اینجا يك پسر جیب بر بدون هیچ اندیشه بفریاد كمك يك زن با بچه هایش جواب داده خود را ب زیر پای اسبهای روسی پرتاب میکند . همچنین آقا جان قزاق هم محبت ارباب خودش را فراموش نکرده بيك حرف واهی و يك خبر مشكوك حاضر میشود که از یکی از مسببین قتل او انتقام جوید پس در اینصورت باید اقرار نمود که ملت ایران اگر از سایر ملل هجاءت و عاطفه بیشتر نداشته باشد از آنها هم در این خصال کمتر نیستند .

سرق‌ت کتاب‌های سلطنتی

کشف این سرق‌ت که اساساً کار مشکل و مهمی نبود بتوسط من واقع شد ولی با سم و استداهل و بر گدال تمام گردید و آنها مورد مرحمت واقع شده و ظاهراً بدریافت نشان از طرف احمد شاه نایل شدند . کتابخانه سلطنتی در واقع خیلی مهم و دارای نسخ خطی و دیوانهای مصور به نقش های استادان چینی بود که با جرئت میتوان گفت نظایر آن در ممالک شرق و اسلامی و حتی اروپائی کمتر دیده میشود . جمع آوری این کتب از چه تاریخ شروع شده و بوسیله کدام يك از سلاطین برای آنها کتابخانه اختصاص داده شده است برای من مجهول است . همینقدر پس از کشف سرق‌ت من متوجه شدم که چه درهای گران بهائی که از جواهرات سلطنتی هم پر قیمت تر است در این خزینه خفته و از انظار مخفی میباشد ظاهراً این کتب و دواوین میبایستی که در دوره سلاطین صفویه و کریم خان و نادر شاه گرد آوری شده باشد . قاجاریه چندان توجهی به کتاب و صنعت نقاشی نداشته‌اند . آنچه بیشتر بارزش این مجموعه ها میافزاید آن پرده های نقاشی است که معروف به مینیاتور بوده و بوسیله هنرمندان چینی یا هندی انجام یافته است .

هر کس که این صفحات را دیده باشد تصدیق خواهد کرد که هیچ نقاش ماهری را قدرت آن نیست که يك گوشه آن را بتواند تقلید کند و یا ترسیم چند خط و به کمک رنگهای ثابت تصاویری در روی کاغذ پوست یا خانبالغ مجسم گردیده که با اصل طبیعی خود مساوی است . میدانهای جنگ و بساطهای بزم و صورتهای مهر و بیان يك دنیا و يك عالم دیگر را از نظر میگذرانند من با وجود اینکه از این صنعت بی بهره هستم معیناً از ملاحظه چنین تصاویری بهیچوجه سیر نمیشدم و از همان ایام مدرسه هر وقت که وسیله ای فراهم میشد خود را به کتابخانه جد مادریم رسانیده و چندین جلد از کتب او را که عکسهای

چینی داشت برداشته تماشا میکردم چون جد بزرگوار عشق مرا بمطالعه این کتب مشاهده کرد دو جلد کوچک از آنها که شامل چند قطعه عکس چینی بود بمن بخشید که هنوز آنها را مانند گوه‌ر گران بهاء نزد خود حفظ مینمایم .

معروف است که بیشتر این عکسها را بهزاد نقاش و دونفر چینی وهندی در عهد شاه عباس کبیر ترسیم نموده‌اند وبهمن جهت با اسم چینی مشهور شده‌اند . در آن ادوار عامه با اهمیت این تصاویر پی‌نبرده وارزش واقعی آنها نمیشناختند اغلب اوقات يك كتاب خطی كه با طلا و لاجورد تزئین وحاشیه‌بندی شده بود و چندین صفحه عكسهای چینی داشت بمبلغ صد تومان یا كمتر بمعرض فروش گذارده میشد چنانكه بستگان خود من بعد از فوت پدر بزرگم چندین جلد دیوان سعدی و نظامی كه عكسهای بزرگ ورق چینی داشت بيك مبلغ مختصری بدلایلهای كلیمی فروختند وغالباً كلیمی‌ها این قبیل كتب را مانند فرشهای كمینه بسفارتخانه برده و معامله میکردند از قرار معلوم مقداری هم از كتابخانه سلطنتی را سرداران افغانی كه در خدمت نادر شاه بودند و پس از فوت او به مملكت خویش مراجعت كردند باخود بغنیمت ر بوده‌اند تا اواخر در شهرهای افغانستان نمونه‌ای از این كتب زیاده مشاهده میشده است .

در هر صورت در دوره سلطنت احمدشاه از این كتب باز در تهران زیاد بود و كتابخانه سلطنتی نسبت بخود خیلی مهم ولی با بی‌اهمیتی تلقی میگشت يك فهرست كامل از آن در دست نبود واگر فهرستی یافت میشد ناقص بوده و بمیل و دلخواه كتابدار تهیه شده بود . كتابخانه سلطنتی در آن وقت بشخصی سپرده شده بود موسوم به لسان السلطنه كه از تبریز با مظفرالدین شاه به تهران آمده و از طرف او باین سمت گماشته شده بود . این شخص پس از چندی بامانت خود خیانت کرده و بتدریج كتابهای قیمتی را بفروش میرسانیده است . در خود شهر تهران و ولایات هم از این قبیل كتب در خانه اعیان وصاحبان علم و ادب یافت میگردد و چند نفر دلال كلیمی وارمنی رسماً بخرید و فروش آنها اشتغال داشتند . این اشخاص كتب معروف را بقیمت نازلی از دست

صاحبان آنها را بوده یا مستقیماً با اروپا برده و بکتابخانه‌ها و موزه‌ها می‌فروختند یا اینکه در خود سفارتخانه‌های خارجه در تهران بفروش می‌رسانیدند. بهمین جهت قیمت این قبیل کتب در خود تهران هم ترقی کرده بود. من خیلی ساعی بودم که يك یا دو جلد از این کتب را که دارای عکسهای چینی بودند بدست آورم ولی هر وقت که اتفاق می‌افتاد و بیک نسخه تصادف می‌کردم دلاله‌ها قیمت را دو یا سه برابر نموده و من بمقصود نمی‌رسیدم.

من در آن زمان استطاعت آنکه بتوانم يك کتابی را بمبلغ پانصد تومان یا هزار تومان ابتیاع کنم در خود نمی‌دیدم ناچار افسرده و مأیوس باین اوضاع نظاره می‌کردم و غالباً مامورین تأمینات که در بازار گماشته شده بودند از خرید و فروش این قبیل کتب برای من حکایات غریبی نقل می‌کردند که خیلی اغراق آمیز بنظر می‌رسید مثلاً اظهار می‌شد که يك کتاب شاهنامه در فلان کتاب فروشی بمبلغ پنج هزار تومان بفروش رسیده است و خریدار که معمولاً یا کلیمی یا ارمنی بوده آنرا بفلان سفارت مثلاً بمبلغ بیست هزار تومان فروخته است. در نظمیة هیچکس باین روایات اهمیت نداده و موضوع کتب عتیقه خارج از وظیفه و رسیدگی مامورین اداره بود. تنها من بواسطه سابقه و حس کنجکاوی از این قضیه غافل نبودم. در اداره تأمینات همانطوریکه مفتش ارمنی هم وجود داشت برگدال دستور داده بود که یکی دو نفر کلیمی هم برای بعضی موارد استخدام نمائیم.

یکی از آنها جوان زیرکی بود که چند سال در مدرسه امریکائی‌ها تحصیل کرده و زبان انگلیسی را هم میدانست. این شخص بیشتراً کارهای مربوطه بکلیمی‌ها را تعقیب میکرد و اطلاعات سودمندی در این قسمت برای اداره تهیه مینمود. چون همیشه در انجام ماموریت ساعی بود من او را مورد حمایت خود قرار داده و در مقابل طعنه و سخریه هم قطارها از او دفاع می‌کردم. نعمت که اسم او بود در عوض سعی داشت که نسبت بمن خدمتگذار و حاضر برای انجام ماموریت باشد و هر وقت که راجع بیک نفر کلیمی اطلاعاتی طرف احتیاج واقع میکشت بدون مضایقه در کمترین وقت برای

من تهیه میکرد. راجع بکتابهای کهنه و اشیاء عتیقه که خرید و فروش آن آنوقت خیلی شیوع پیدا کرده بود و در اطراف آن زیاد صحبت میشد او در حد امکان برای من گزارشاتی تهیه مینمود. چون میل مرا بتماشای تصاویر چینی دیده بود هر وقت که میشنید یا ملاحظه میکرد که یکی از این کتب دست کلیمی ها افتاده و بمعرض خرید و فروش گذاشته شده است بمن اطلاع میداد.

یکروز نعمت نزد من آمد و اظهار داشت که یکی از همشاگردی های سابق مدرسه پسر یعقوب کلیمی برای او حکایت کرده که پدرش بتازگی يك كتاب بزرگ که اقلاً پنجاه تصویر چینی دارد و بدست آورده و میخواهد به امریکا بفرستد. ممکن است که خود آنها باین مقصود بآنجا سفر کنند ولی حالا یکنفر تاجر ارمنی واسطه شده و سعی میکنند که این کتاب را در همینجا از چنگ پدرش در آورد و قیمت خیلی زیادی بآو پیشنهاد کرده است این خبر برای من تازگی نداشت همانطوریکه اشاره شد عده زیادی ارمنی و کلیمی باینکار اشتغال داشتند. کتب عتیقه زیاد از مملکت خارج میشد و اداره گمرکات و دولت برای این موضوع مانعی نمیدیدند. اما شرح و بسطی که نعمت بنا بر روایت پسر یعقوب راجع باین کتاب گفت حس کنجکاوى باعث شد که در من این فکر را ایجاد نمود تا این کتاب از سر حد خارج نشده است يك دفعه آنرا ملاحظه کنم. من یقین داشتم که اگر مستقیماً از میرزا یعقوب این تقاضا را بنمایم مورد سوء ظن واقع شده و قطعاً خواهش من پذیرفته نخواهد شد.

معمولاً این قبیل معامله گران از اعضای نظامیه وحشت داشته و متاع خود را بآنها نشان نمیدهند و آنها را با سرار خود آشنا نمیسازند. پس به وسیله نعمت ممکن نبود که من بمقصود خود نائل گردم در عوض يك کتاب فروش دوره گردی در بازار میساختم که معمولاً کتابهای چاپی و خطی و بعضی اوقات کتب مصور برای کتابفروشی های بزرگ تهیه میکرد. اسم این شخص میرزا احمد خونساری بود. پس از آنکه تفکر در تفحص میرزا احمد که گاهی برای من کتاب میآورد افتاده و یکنفر را بسراغ او ببازار فرستادم و

مطلب را بطریق دیگر باو عنوان کرده گفتم که از قراریکه شنیده‌ام میرزا یعقوب کلیمی که نشانی آن را قبلاً تهیه کرده بودم که در خیابان قوام السلطنه کوچه میشکان است يك کتاب خطی مصور برای فروش دارد. من از طرف آلمانها حاضر بخیرید این کتاب هستم وزیر مختار آلمان بمن سپرده است که بهر قیمت که تمام شود این کتاب را برای او اکتیاع نمایم. شما لازم است که با میرزا یعقوب تماس گرفته و از او اجازه بخواهید که من يك دفعه این کتاب را به بینم. میرزا احمد که من چندین دفعه از او کتاب برای کتابخانه مدرسه آلمانی خریده بودم و روابط مرا با آلمانها خوب میدانست از این پیشنهاد خوشوقت شده و وعده داد که بزودی با میرزا یعقوب ملاقات کرده و ترتیب این کار را بدهد. مخصوصاً من باو سفارش کردم که اسم معاون تأمینات را نزد میرزا یعقوب نبرد و همینطور بگوید که یکی از کارکنان سفارت واسطه معامله خواهد بود. میرزا احمد مرد زیرکی بود و علت مخفی ساختن عنوان مرا خوب متوجه شد و وعده داد که از همینقرار رفتار نماید.

دو روز بعد میرزا احمد در اداره نزد من آمد و اظهار داشت که میرزا یعقوب در وهله اول از شنیدن اسم کتاب سخت مضطرب شده و بکلی انکار نمود که او بهیچوجه دارای چنین چیزی نیست و این خبر از اصل دروغ است و سعی میکرد که بفهمد این موضوع را کی باو گفته است. پس از اینکه من باو اطمینان داده و اظهار داشتم که مشتری من جدی است گفت تصور نمیکنم که برای آلمانها بخواهد زیرا که من خودم با سفارت ارتباط داشته و چند تخته قالیچه و کتاب بآنها فروخته‌ام اگر آلمانها بودند خود آنها مستقیماً به من رجوع میکردند. این شخص حتماً از طرف نظمیة است و شما یکدستی زده و میخواهد مطلبی بفهمد باو بگوئید میرزا یعقوب دارای چنین کتابی نبوده و اساساً شغل او عتیقه فروشی نیست دکان جواهر فروشی در بازار دارد. من از این مذاکره متوجه شدم که کتاب میرزا یعقوب نباید از این کتبهای معمولی باشد که او در استقار آن تا این اندازه

ساعی است صاحبان این قبیل اشیاء معارفی از عرضه و نشان دادن متاع خود واهمه نداشته و مخصوصا بدلالها اطمینان دارند . این کتاب باید حتما برگه اشیاء مسروقه باشد که صاحبش از کشف آن سخت اندیشناك است قطعا میرزا یعقوب بسفارت مراجعه کرده و در سوء ظن خود قوی تر خواهد گردید . من نتیجه را که در نظر داشتم نگرفته و آن را دیگر نخواهم دید . از آنطرف تعقیب من برای دیدن آن کتاب فقط از روی حس کنجکاوی بود مأموریت رسمی نداشتم از نرسیدن به مقصود چندان متأثر نشدم و این موضوع را فراموش کردم .

دو روز دیگر نعمت نزد من آمد و گفت شما قضیه کتاب را چرا بدیگری رجوع کرده و بخود من نگفتید میرزا یعقوب پسرش را کتک زده و باو اظهار داشته است که خبر کتاب به نظمیة رسیده و پدر او را آتش خواهند زد اموالش را توقیف خواهند کرد و درصدد بوده است که پسر را از خانه بیرون کند مادرش مانع شده است . حالا در آن خانه يك بلبشویی برپا شده میرزا یعقوب مضطرب است و سفارش میکند که در حیات را محکم به بندند و در را برای اشخاص ناشناس باز نکنند زنش زار زار گریه میکند پسر بیچاره دیوانه وار نزد من آمده و می پرسد که نظمیة چه می خواهد بکند . من نعمت را مطمئن ساخته اظهار داشتم که فقط مقصود من دیدن کتاب بود حال که نمیخواهد اصراری ندارم و مزاحم آنها نمیشوم . نعمت تازه از اطاق من خارج شده بود که میرزا احمد خونساری رسید و گفت الحمداله بمقصود رسیدیم امروز میرزا یعقوب مرا به حجره خود صدا کرد و اظهار داشت که من خودم فرصت نکردم بسفارت آلمان بروم و مستقیما با آنها صحبت کنم بهتر است که شما واسطه خودتان را بمن معرفی کنید تا بوسیله او این معامله را زودتر انجام دهیم . من بمیرزا احمد گفتم که همین امروز از میرزا یعقوب وقت ملاقات بگیرید که برای دیدن کتاب بمنزل او برویم . میرزا احمد باین نیت برخاست و رفت . من باو نگفتم که حتما میرزا یعقوب نقشه جدیدی پیش خود طرح کرده است زیرا که او تا این اندازه از انتشار خبر کشف چنین کتابی مضطرب شده و فرزند خود را کتک زده است باین سهولت

حاضر نمیشد که مرا برای دیدن کتاب بخانه خود دعوت نماید قطعا این مرد يك نقشه‌ای طرح کرده و بخیال خود می‌خواهد مارا بکلی از این فکر منصرف سازد. من در مدت خدمت خود در نظامیه امثال این چنین حقه‌هایی را دیده بودم و بی‌میل نبودم که از طرز فکر و کار میرزا یعقوب هم يك نمونه بدست آورم.

روز جمعه وقت ملاقات تعیین شد من باتفاق میرزا احمد وارد خانه میرزا یعقوب شدیم. خانه او مانند سایر خانه‌های کلیمی‌های معمول آن زمان باغچه بزرگ و چند اطاق يك طبقه بود. در یکطرف حیاط سه‌خمره بزرگ نهاده بودند که معلوم بود محتوی آن مصرف شده و آنها را برای شستن و پاك کردن فعلا در آنجا قرار داده‌اند. بوی شراب از توی خمره‌ها هنوز در حیاط پیچیده و فضا را پر از پشه‌های ریز نموده بود. يك چاه كوچك برای بچه‌ها و يك مبال بزرگتر برای بزرگها در قسمت شرقی حیاط بود که بوی متعفن از آن ساطع می‌گشت. در جلوی اطاق ارسی و گدیه مندرس زیاد دیده میشد که میبایستی صاحبان آنها در اطاقها که درهای آنها را بسته بودند نشسته باشند. سه یا چهار مرغ و خروس چاق در توی حیاط می‌گردیدند. مگس‌ها هم خانه حقیقی خود را کشف کرده و در فضا و زمین جولان میدادند. میرزا یعقوب خودش باستقبال ما آمده و خوش آمد گفت من تا آنوقت او را ملاقات نکرده بودم ولی او مرا می‌شناخت و اظهار داشت که در دکان مدیر صنایع مرا ملاقات کرده‌است. ما را باطاق پذیرائی خود که در قسمت جنوبی و رو بآفتاب بود هدایت کرد. باد بزی بدست من داد و پسرش را صدا کرد و چیزی در گوش او گفت پس از چند دقیقه يك سینی شیرینی و دوشیشه لیموناد برای ما آوردند و خیلی تعارف و اظهار آشنائی و محبت میکرد و به میرزا احمد تو بیخ کرد که چرا از اول نگفتی که مشتری خود آقای میرزا عبدالله خان است من کتاب را مجانا تقدیم ایشان میکنم من به تمام خانواده آقا ارادت دارم و پدرشان را میشناسم و مقداری از این عبارات بازاری بیان کرد و من گوش داده فقط تبسمی کرده با سر تصدیق کرده ولی حرفی نمی‌زدم چندین استکان چای صرف شد و صحبت‌های مختلف

پیش آمد ولی ابدأ از خبر مسافرت بآمریکا اشاره نکردید در صورتیکه من یقین داشتم که شاید در ظرف همین دو روز میرزا یعقوب از تهران خارج شود .

جلسه قدری طولانی شده ومن با اضطراب منتظر پرده آخر بودم ولی خودم راجع بکتاب عنوانی نکردم. میرزا احمد که متوجه اصل قضیه و پرده سازی میرزا یعقوب نبود خسته شد و باو گفت برویم بسر مطلب کتاب را بآقا نشان بدهید تا ما مرخص شویم وقت دیر شده و آفتاب غروب کرده است میرزا یعقوب از جا برخاست و پس از چند دقیقه که معلوم بود مشغول باز کردن قفل صندوق میباشد بر گشت و يك بغچه بزرگ دارائی ریز بغل داشت و نفس زنان وارد اطاق گردید و اظهار نمود که این کتاب حقیقه خیلی نفیس و نادر است تا کنون خیلی اشخاص سعی کرده اند آن را از چنگ او در آورند ولی او قیمت آن را فهمیده باین سهولت از دست نخواهد داد و مدتی از این مقوله صحبت میکرد ولی بغچه را باز نمینمود تا اینکه خوب مرا خسته دید آنوقت کتاب را از زیر پارچه و لفافه خارج نمود جلوی من روی میز نهاد . کتاب قطوری بود ولی از جلد او من ظنن شدم زیرا که جلد خیلی معمولی و از جلد های چرمی متعارفی بود مع هذا حرفی نزدیم کتاب را باز کردم و چند صفحه خط و عکس ها را دیدم بکلی مطمئن شدم که این کتاب تقلبی و شاید مربوط به سی یا چهل سال قبل است تذهیب آن بسیار بد و از آب طلا و لاجوردهای تازه ای بود که رنگ آن پریده اما عکسها که تقلید از چینی شده بود کار نقاش های بازاری بی تجربه بوده که اساساً از اصول رنگ آمیزی بی خبر بوده اند چند صفحه را تعمداً پاره کرده بعد وصله نموده بودند اما هر شخص بی اطلاعی هم ملتفت میشد که این کتاب قدیمی و این تصاویر کار استاد نیست من با کمال دقت مدتی بمشاهده کتاب مشغول شده و از تعریف آن خودداری نمیکردم میرزا یعقوب هم بخیال اینکه مرا خوب اغفال کرده است خوشحال شده پشت سر هم چای و شیرینی تعارف میکرد . تقریباً یکی دو ساعتی در آنجا نشسته بعد با تشکر زیاد از صندلی بلند شده و خدا حافظی کردم تا دم در میرزا یعقوب ما را مشایعت

کرد و وقتی که در کوچه رسیدیم گفت اگر يك مشتري جدی پیدا کردید نزد من بفرستید و يك تکیه کاغذ بدست او بدهید که من بدانم از طرف شما آمده است . البته من همه جور برای خاطر شما ملاحظه او را خواهم کرد . این حرفها را بطوری طبیعی ادا میکرد که اگر کسی دیگر بجای من بود حتماً آنرا واقع می پنداشت . در بین راه من فکر کرده و میخوابتم نقشه بعد میرزا یعقوب را حدس بزنم . در اولین وهله میرزا یعقوب فهمیده بود که پسرش اشتباه کرده و مرا از وجود يك كتاب ذی قیمتی آگاه ساخته است این صحنه سازی دوم برای این بود که بمن بفهماند که این كتاب آنطوری که شنیده ام چیز فوق العاده نیست . پس حالا او میتواند بفراغت خلاص این كتاب را در تهران یا خارج بفروش بربساند . آنطوری که پسر او به نعمت گفته بود احتمال مسافرت با آمریکا هم میرفت من میخوابتم قبل از اینکه این نقشه انجام پذیرد يك دفعه آن كتاب واقعی را دیده باشم و در نزد خود مشغول طرح يك نقشه برای رسیدن به مقصود شدم میرزا احمد هم که تا آنوقت يك کلمه حرف نزده بود يك دفعه گفت این كتاب آن طول و تفصیل را ندارد که میرزا یعقوب می گفت اگر از این قبیل كتاب بخواهید من چند جلد آنرا برای شما در يك روز تهیه میکنم . این یهودیها بوسیله چند نفر نقاش های اصفهانی از این مزخرفات درست کرده بمردمان بسی اطلاع قالب میزنند اما هر بچه ملتفت است که این كتابها ساختگی و مهذبل است میرزا احمد متوجه بحیله و تدویر میرزا یعقوب نشده بود گمان میکرد که حقیقه این همان كتابی است که من شرح آن را برای او گفته بودم . من نیز در آن موقع او را از اشتباه بیرون نیاوردم حرف او را تصدیق کرده از هم خدا حافظی نموده او بطرف منزل و من بخوابان رفتم . آن شب را من چندین وسیله نزد خود طرح کرده و صبح زود با عزمی جازم باداره رفتم و میخوابتم که بلافاصله یکی از این نقشه ها را بموقع اجرا گذارم که مرا با عجله تمام از هیئت وزراء احضار کردند . پس از اینکه بدربار رسیدم ملتفت شدم که مرا برای قضیه بره کشی بآنجا خواسته اند . قضیه بره کشی از این قرار بود که هر سال در موقع بهار دولت یا وزیر کشور بفکر رفاه ملت افتاده و برای

تکثیر نژاد گوسفند و فراوانی گوشت و نعمت حکمی خطاب به اداره نظامیه صادر میکرد که از کشتار بره در تهران جلوگیری بعمل آورده و متخلفین را بمجازات سخت برسانند .

در آنوقت روزنامه های متعلق نبود که در اطراف این حکم قلم فرسائی کرده و اقدام دولت را مورد تقدیر قرار دهند. از فتوای حکم وزارتى کسی چندان اطلاعی حاصل نمیکرد و اداره نظامیه هم به چنین احکام ترتیب اثری نمیداد ولی مأمورین بطرق مختلف برای اشخاص ذی نفع اسباب زحمت فراهم میآوردند. چند هفته این حکم بقدرت خود باقی بود تا اینکه امریه ثانوی میرسید که موقتاً در اجرای حکم خودداری شود تا دولت در اطراف قضیه تحقیقات لازم بعمل آورده و يك دستور قطعی بطور کلی صادر نماید . زان سپس کشتار بره مانعی نداشته رعایا از لذت گوشت آن وعده ای تجار از منفعت پوست آن و چند نفر از وزراء از عواید شاخ آن بهره مند میشدند. آن روز مرا برای این مطلب احضار کرده بودند که من بداره پلیس اطلاع بدهم که در اجرائیات خود زیاده سختی و خشونت به خرج ندهند و نمیخواهند که حکم کتبی در این باب بنویسند و مایل بودند من با ایما و اشاره این مطلب را بمأمودین گوشزد کنم . من هم در تمام مدت عمر این قبیل اطفار را یاد نگرفته و جز به حکم رسمی بحرف هیچکدام از وزراء ترتیب اثر نمیدادم . آنها هم چون خوب ملتفت رفتار من در این موارد بودند مرا احضار کرده که در آنجا مستقیماً با اشخاص ذی نفع که قبلاً حاضر شده بودند تماس گرفته و مرا راضی سازند که يك راه حلی پیشنهاد کنم. آقای حاج غلامحسین معروف بخزانة و دو نفر از همکاران او در اطاق نزد من نشسته از ردالت بره ها که حقیقة مستحق کشتار هستند و نفاست پوست آنها يك ساعت بطور موعظه صحبت میکردند و من گوش داده و حرفی نمیزدم آخر الامر اظهار داشتیم تنها راه حل برای رفع اشکال شما این است که جناب آقای وزیر دو کلمه دستخط فرمایند که حکم را فعلاً موقوف الاجرا نمائید. در این ضمن که ما در اطاق مشغول مذاکره بودیم و حضرات مأیوس شده

میخواستند بروند چنـب نفر دیگر از کارمندان عالی رتبه دربار دولت وارد شده و صحبت های متفرقه پیش آمد و قضیه کشتار بره منعفی گردید. منجمله از اشخاصی که در آن وقت وارد اطاق شدند مرآت الممالك پدر اسمعیل مرآت بود. چون خود مرآت الممالك در آن وقت سمت مستوفی بیوتات را داشت و شخصاً هم خود را بدم و کراتها نزدیک ساخته زیاد تظاهر بدستکاری و امانت در حفظ اموال دولت مینمود مرا که در آنجا دید رشته سخن را در دست گرفته و از بی ترتیبی ادارات و از نا درستی بعضی از معصدیان صحبت کرد و اظهار داشت که بعضی از اشخاص بی وجدان اشیاء و عتیقه و کتابهای سلطنتی را بدلالهای ارمنی و یهودی و مسلمان فروخته و این گنج های گران بهای نیاکان ما را بخارج حمل کرده و به قیمت های نازلی بموزه های ممالك خارجه تسلیم میکنند. مقصود عمده مرآت الممالك متهم ساختن یکی از عتیقه فروشها بود که در همسایگی او بوده و راجع بمجرای آب و دیوارخانه اختلاف پیدا کرده بودند. مرآت الممالك میخواست که از حضور من استفاده کرده و همسایه خود را گرفتار اداره تأمینات نماید شاید هم اساساً نمیدانست که دزد کتابخانه در خود دربار است و مربوط باشخاص خارج نمیشد. من از صحبت او نتیجه گرفتم و در عقیده خود بیشتر راسخ شدم که این کتابها که خیلی در بازار شیوع یافته است باید متعلق به کتابخانه سلطنتی باشد که یکی از آنها بچنگ میرزا یعقوب افتاده و در استتار آن سعی است. پس از چند دقیقه که از صحبت کشتار بره و بعضی مطالب مختلف خلاص شدم از اطاق بیرون آمده و بفکر اقدام که بوسیله ای میرزا یعقوب را بداره آورده و از او تحقیقاتی بنمایم. ولی این اقدام نهایت احتیاط را لازم داشت زیرا که ممکن بود میرزا یعقوب باندك حرکتی از طرف من کتاب را بطوری مخفی سازد که دیگر پیدا کردن آن غیر ممکن گردد در راه که بداره بر میگشتم میرزا احمد کتابفروش را دیدم که مقداری کتب زیر بغل داشت و از وزارت عدلیه بیرون میآمد. او گفت برای رئیس دیوان تمیز چند کتاب خطی برده بودم در ضمن اظهار داشت که من امروز صبح که

بیازار میرفتم میرزا یعقوب را دم‌خانه لسان‌السلطنه کتابدار سلطنتی مشاهده کردم با هم سلام وعلیک کردیم می پرسید که آیا شما حقیقه آن کتابی را که نشان داد طالب هستید و اگر مایل باشید قیمت آن را برای شما تخفیف داده من جواب گفتم باید مذاکره کنم تصور نمی‌نمایم که فلانکس طالب آن کتاب شده باشد من از شنیدن اسم لسان‌السلطنه کتابدار سلطنتی فکرم منقلب شد با یک ترتیبی خود را از دست میرزا احمد خلاص کرده بداره رفتم . من دیگر سوء ظنی را که داشتم تبدیل به یقین نموده و مطمئن شدم که کتاب میرزا یعقوب جزو اشیاء سلطنتی است ولی اداره نظمیۀ تا آنوقت از دربار دستوری دریافت نداشته و اطلاعی در این باب به ما ندادۀ بودند بدون اجازه و بلا مقدمه اقدام به کشف قضیه خوش آیند نبود . در کارهای مربوط بدربار من به تنهایی نمیتوانستم دخالت بنمایم ناچار مطلب را به برگدال گفتم او هم بوستداهل اطلاع داد مدتی ما سه نفر در این باب باهم مذاکره و مشورت کردیم . من بآنها اظهار داشتم که بطور یقین به کتابخانه سلطنتی دستبرد زده شده و کتابهای گران بهائی را سرقت کرده اند و کشف سرقت مربوط بداره نظمیۀ است و ما میتوانیم شروع با اقدام کرده و پس از اخذ نتیجۀ مرانب را رسماً بدولت گزارش دهیم برگدال هم با عقیده من همراه بود ولی بوستداهل اظهار داشت که او تصور میکند قبل از اجازه مبادرت بچین کاری دور از عقل و احتیاط است . شاید اساساً آنها مایل با فاشاء این خبر نباشند پس بهتر است که صبر کنیم تا من با آقای رئیس الوزراء صحبت کرده و از او دستور اخذ نمایم من میدانستم که هر يك ساعت برای کشف قضیه نهایت اهمیت را داشته و قطعاً میرزا یعقوب از ملاقات من به لسان‌السلطنه حکایت کرده و حضرات بیدار شده و احتیاط لازم را مقرر خواهند داشت اما از دستور بوستداهل نمیتوانستم تخلف ورزم پس قرار بر این شد که بوستداهل عقیده رئیس الوزراء را پرسیده بعد بما ابلاغ کند . باحالت یأس از اطاق رئیس بیرون آمدم و به کارهای معمولی خود ادامه دادم روز دیگر هم از طرف بوستداهل خبری داده نشد و من فکر کردم که شاید اصرار من در این مورد باعث سوء ظن بشود و تلاش مرا برای کشف قضیه معلول بجهات دیگری بشناسند دیگر هیچ سقوالی نکرده قضیه مسکوت ماند . سه روز بعد بوستداهل با شتاب تمام بداره تأمینات آمده و اظهار داشت که من در این باب با

رئیس‌الوزراء صحبت کردم فرمودند که چرا ما در پیدا کردن سارق اهمال نموده‌ایم هر چه زود تر باید معلوم شود که این شخص کیست ولی بساید فعلا کتاب را توقیف کنیم تا اشتباهی رخ ننماید و معلوم شود که این کتاب از اشیاء سلطنتی است . باید هر چه زودتر اقدام کنید تا بتوانیم گزارش صحیح بدربار بفرستیم . در جواب گفتم این عقیده من بود ولی شما اجازه ندادید حال تصور میکنم که سه روز از آن تاریخ گذشته است و سارق قطعاً کتاب را بجای مطمئنی انتقال داده و شاید امروز دیگر کشف قضیه مشکل شده باشد بر گدال هم به عقیده من بود .

وستداهل قدری مضطرب شده و بمن گفت هر کاری که بنظر شما صلاح است بنمائید و سعی نمائید که زودتر يك نتیجه بدست آورید . من بامشاوره با بر گدال قرار گذاردم که روز دیگر عملیات خود را شروع کنم . برای این مقصود دو نفر از مفتشین تأمینات و دو نفر آژان انتخاب کرده دستور دادم که اول خیابان قوام السلطنه صبح ساعت هفت در انتظار من باشند در ساعات معین خود را بمحل رسانیده با مامورین بطرف کوچه میشکان منزل میرزا یعقوب روان شدیم . خیابان خیلی خلوت و در کوچه فقط یکنفر نان فروش بود که در خانه های کلیمیان نان لواش میداد . خانه میرزا یعقوب ساکت و در آن بسته بود در را با چکش کوبیدم پس از چند دقیقه صدای پاشنیده شد و زنی پشت در آمد ولی در را باز نکرد صدا کرد کیست با کی کار دارید . در جواب گفتم به میرزا یعقوب بگوئید که میرزا احمد کتاب فروش است کار خیلی لازمی دارد و پنج دقیقه بیائیدم در باهم صحبت کنیم . اسم میرزا احمد در خانه معروف بود چونکه بدفعات آنجا آمده و برای میرزا یعقوب مشتری آورده بود . صدای میرزا یعقوب شنیده شد که میگفت چه خبر است سر آورده ای صبح باین زودی هنوز مردم از خواب بیدار نشده اند مهنا دم در آمد در را گشود همینکه چشمش بمن افتاد يك دفعه عقب رفت و خواست دوباره در را کلوم کند من مهلت نداده پایم را جلو تراز او در آستانه نهاده و با يك دست مانع شدم میرزا یعقوب از جا در رفت و داد زد از خانه

مردم چه میخواهید با کی کار دارید بروید يك وقت دیگر بیائید من در خانه مریض دارم جواب گفتم بیخود داد و بیداد راه نیانداخته و همسایه ها را خیر نکنند من از طرف نظمیه عقب آن کتاب مصوری هستم که مخفی کرده اید و چند روز قبل عوضی آن را بمن نشان دادید کتاب را بیاورید کسی باشما کاری ندارد فریاد کشید دورغ میگوئید کتاب همان است که بشما نشان دادم پولش را بپردازید ببرید باز تلاش میکرد که مرا بکوچه عقب زده در را به بندد و بچه های خود را برای کمک صدا میکرد من هم بمأمورین که قدری دورتر در کنار ایستاده بود نداشماره کردم همه با هم خود را رسانیدند میرزا یعقوب از دیدن این جمعیت سخت سراسیمه شده و بالتماس افتاد و پیوسته میگفت آقایان من مریض دارم عیالم در حال موت است در رختخواب بستری و دراز کشیده است . يك دفعه يك زن قوی هیکل که معلوم بود همان زن مریض او میباشد از اطاق بیرون آمده بطرف ما نهیب کشید و فریاد میزد که باین پدرمرد بیچاره چه کار دارید از جان او چه میخواهید از خانه من بروید بیرون . من میروم الان آژان صدا میکنم . آژانها کنار ایستاده بودند همینکه آنها را در آنجا دید قدری ساکت شد . من بآژانها دستور دادم که مواظب در توی کوچه باشند که کسی کتاب را خارج نکند و بادو نفر مفتش و خود میرزا یعقوب مستقیماً بطرف اطاقی که آن از آنجا بیرون آمده روان شدیم . اطاق کلیمی آنها صبح زود قبل از اینکه اشیاء آن را جمع آوری کرده و وضعیت آن را مرتب نموده باشند معلوم است که در چه حال خواهد بود . من بمفتشین گفتم رختخواب را بيك گوشه افکنده اول زیر فرش و توی قفسه و طاقچه را تفتیش کنند. کتاب در آنجا نبود و میرزا یعقوب داد میزد که من دروغ نمیگویم دروغگو دشمن خدا می باشد من ابدأ از چنین کتابی که میگوئید اطلاعی ندارم ولی من و رفقا مشغول کار خود بودیم هیچ محل سوء ظنی باقی نبود و هیچ تصور نمیکردم که این کتاب ممکن است در جای دیگر بوده باشد کتاب قطعا در محل خشك و تمیزی مخفی است آن را نمیتوان در انبار حبوبات قائم کرد . رفقا اصرار داشتند که برویم سایر اطاقها را بازدید کنیم و لسی من قانع نشده فکر کردم که

میرزا یعقوب يك چنین كتاب نفیسی را آنی از خود دور نمی‌سازد . با این خیال ایستاده باطراف نگاه می‌کردم يك دفعه ملتفت شدم که زن میرزا یعقوب بیشتر جلوی کنبه که يك دفعه هم آنرا تفتیش کردیم و چیزی در آن نبود ایستاده و با تنه بزرگ جلوی در آن را مستور مینماید حدس زدم که باید مطلوب آنها در آنجا مخفی شده باشد . بر فقا گفتم که يك دفعه دیگر این کنبه را باز کرده و اشیاء آن را بیرون بیاورید . زن میرزا یعقوب نتوانست اضطراب خود را مخفی سازد بی اختیار داد زد که مقصود شما فقط اذیت کردن ما بیچاره ها است شما آنجا را الان تفتیش کردید و ما -لاحظه کردید که هیچ چیز در آنجا نیست دو باره چرا اسبابهای مرا بهم میزنید . رفقا هم با همین عقیده بودند و نمیخواستند که یکبار دیگر بخود زحمت بدهند ولی من تا کید کردم که اسبابها را بیرون بیاورند آنها هم مشغول کار شده و محفویات آن را بیرون ریختند ولی حواس من متوجه به نقطه دیگری بود و هر چه زن و شوهر صحبت می کردند و میخواستند مرا غافل سازند من اعتنائی نمی‌کردم تا اینکه یکی از مفتشین گفت دیگر در کنبه چیزی نیست . زن میرزا یعقوب اظهار داشت که من از اول عرض کردم این آقا حرف مارا باور نمی‌کند حالا آقا اجازه میدهید این اشیاء را بجای خودشان بریزند من جواب نداده آمدم نزدیک کنبه که خیلی بزرگ و تاریک بود يك لاله که شمع داشت و روی بخاری بود برداشتم و او را روشن کردم عیال میرزا یعقوب را که دوباره جلوی در آمده و حایل شده بودند نموده خودم وارد کنبه شدم . با روشنائی شمع دیدم که يك قسمت تخته کف کنبه بر جسته است دست زدم بسهولت از جا بلند شد یکی از مفتشین را صدا کرده گفتم از این سوراخ برو پائین ببین در انبار زیر چه می بینی حتما در آنجا يك صندوقی هست در آنرا با آچار باز کن و اشیاء آن را از همین جا بیرون بریز . تا آنوقت زن میرزا یعقوب داد میزد و فریاد میکشید ولی از حدود نزاکت خارج نمی‌گردید اما پس از اینکه مشاهده کردند که ما محل اختفای اشیاء نفیس آنها را کشف کرده ایم از جاد در رفته بنای یاوه کوئی را گذارده و جیغ میکشیدند اهل خانه را صدا کرده و میگفتند بچه ها اینها خودشان سارق هستند آمده اند

جواهرات ما را بدزدند بیایید نگذارید پدر پیرتان را میخواستند بکشند. از اطراف حیاط عده‌ای زن و مرد از اطاقها بیرون آمده و دور ما را گرفته آنها هم بنوبه خود داد زده و ضجه میکشیدند. ما سه نفر بودیم ولی من میخواستم دو نفر را بآن انبار زیرزمینی بفرستم و تنها خودم بیرون میماندم در وسط يك عده مرد و زن یهودی کاری نمیتوانستم بکنم. استعمال اسلحه در چنین محلی هیچ موضوع نداشت بادیست و پا هم مبارزه نمیتوانستم بنمایم آنها از این جهت خیلی بیشتر از من مهارت داشتند و زن میرزا یعقوب انگشت‌های خود را که ناخن دراز داشت بطرف من اشاره کرده میگفت تمام تقصیر کردن تو یکنفر است، سایرین مردمان عاقل و مؤدبی هستند این یکنفر دشمن ما بوده و میخواهد ما را اسیر کند.

وضعیت من در حقیقت مشکل بود من از اول تصور اینکه کار باینجا خواهد کشید نمینمودم و دیگر دیر شده میبایستی بهر وسیله که شده است نقشه خود را بموقع اجرا گذارم. پس از چند دقیقه تأمل که میرزا یعقوب پنداشت من مرعوب شده و از فکر تفتیش انبار منصرف شده‌ام آژانها را که یکی از آنها در توی دالان نشسته بود صدا کرده گفتم شما در را کلاً بکلید و بیایید توی اطاق دیگر لازم نیست آنجا بنشینید زیرا که یقین حتمی پیدا کرده بودم که کتاب در همین انبار است و در جای دیگر نیست. آژانها همین کار را کرده باطاق آمدند بآنها گفتم که با باتون تمام اینعه‌ها را از اینجا بیرون کنید و خودتان دم در بایستید هر که خواست بیاید خوب او را کتک بزنید.

آژانها باتون را از کمر باز کرده و بطرف جمعیت رفتند ولی قبل از اقدام آنها اطاق خالی شده و همه بیرون رفته بودند. مفتیشین با شمع از توی گنجی انبار را باز دید کرده ولی پله برای ورود نداشت معلوم بود که باندربان بآنجا رفت و آمد میکنند از میرزا یعقوب نردبان خواستم استنکاف نمود و اظهار میداشت که او هیچوقت نردبان نداشته است و این انبار متروک و چیزی در آنجا نیست من توی حیاط را نگاه میکردم که شاید يك نردبانی

پیدا کنم یکی از آژانها که خیلی زیرک بود گفت رئیس کلیمی ها هیچوقت نردبان را توی حیاط درمقابل چشم نمیگذارند آنها دسمشان این است که دريك محلی مخفی میکنند و میترسند که مبادا شب دزد آمده و بوسیله آن از دیوار فرار کنند. خود او را فرستادم که در انبارها گردیده شاید بتواند يك وسیله برای ما پیدا کند و گرنه مجبور بودیم که یکنفر را بداره فرستاده و از اداره نردبان بیاوریم و من سعی داشتم که هر چه زودتر اینکار را انجام دهم زیرا که میترسیدم همسایگان که بواسطه هیاهو و ورود آژان از قضیه مستحضر شده بودند بیکی از سفارتخانه ها دویده و بکلی نقشه مرا خراب سازد. خوشبختانه آژان دريك انبار که اسباب و مصالح بنائی در آنجا ریخته بودند آنچه را که میخواستم پیدا کرد و يك نردبان پنج پله با خود آورد و این برای رفع احتیاج ما کافی بود زیرا که انبار آنطوری هم که مفتشین تصور کرده بودند گود نبود. هر دو مفتشین بالای پائین رفتند آچار و سایر لوازمات هم همراه داشتند. پس از چند دقیقه صدای شکستن قفل صندوق بلند شد. رنگ از چهره میرزا یعقوب پریده مات و مبہوت بی حرکت ایستاده بود عیالش با دو دست بسر خود میکوبید و گیسوان خود رامیکنند. نیم ساعت باز کردن قفل طول کشید معلوم بود که خیلی محکم است تا اینکه سر و بدن یکی از مفتشین از توی گنجه پیدا شد و اظهار داشت که رفیقم اشیاء را از پائین بمن میدهد و شما از دست من بگیرید. بفرجه های اول که رسید تمام شال ترمه و جاما زهای مروارید دوز و بعضی از قوطی های جواهر بود. من خودم با احتیاط آنها را از دست وی گرفته و بمیرزا یعقوب تحویل میدادم چند عدد سوزنی و چند قالیچه ابریشمی هم پشت سر آنها آمدم ولی از کتاب خبری نبود یکدفعه یکی از مفتشین فریاد زد رئیس کتاب اینجا است. میرزا یعقوب و زنش دویدند بطرف گنجه ولی من قبل از آنها در آنجا بودم و بآنها مهلت نداده دست های آنها را عقب زده بمفتشین گفتم که دیگر کافی است بیائید بالاتر آنها برسند زن میرزا یعقوب با آن ناخن های کف تارمانند دست مرا چسبیده و میرزا یعقوب دامن مرا گرفته التماس میکردند و میخواستند بفرجه کتاب را از من بربایند ناخن های زن میرزا یعقوب در گوشت دست من فرو رفته و خون جاری

شده بود بالاخره مجبور شدم آژان‌ها را بكمك طلبیده آنها را رد نمودم میرزا یعقوب میگفت هرچه از این اشیاء می‌خواهید مال شما من با میل تقدیم میکنم ولی این کتاب را بر ندارید.

مفتشین که بالا آمدند يك جعبه آهنی بزرگ را با خود آورده بودند و میگفتند که قفل آن را باز کنیم لذا جعبه را که خیلی سبك است آورده ایم به میرزا یعقوب گفتم جعبه را باز کن من فقط يك نگاهي در داخل آن بنمایم و دست بآن نمی‌زنم و گرنه مجبور هستم که قفل را بشکنم و جعبه خراب میشود اول قدری اهمال داشت ولی همینکه فهمیدم مصمم هستیم که آن را باز کنیم ناچار شد دسته کلید خود را از جیب در آورد و در آن را باز کرد. مقداری نوشتجات و قبالة در آن بود و يك جلد کتاب هم دیده میشد. میرزا یعقوب گفت آقا بخدا تورات است و مال خودم میباشد و مربوط بکسی نیست. من فقط برای تماشا آن را از جعبه بیرون آوردم تصور میکردم که شاید از آن تورات‌های قبل از مسیح است که روی پوست آهو نوشته اند دوسه صفحه را ورق زدم يك تیکه کاغذ آبی رنگ از وسط آن بزمین افتاد من بخیال اینکه نشانه پوده و سفید است توجهی نکردم یکی از مفتشین قبل از اینکه میرزا یعقوب آنرا بردارد برداشت. میرزا یعقوب از دیدن آن کاغذ بیشتر از دیدن خود کتاب مضطرب شده بود. من کاغذ را از دست مفتش گرفته خواندم. قبض رسید دوهزار تومان بعنوان قرض از میرزا یعقوب بود که لسان السلطنه نوشته بود و مخصوصا قید کرده بود که اگر میرزا یعقوب کتاب را بمبلغ پنج هزار تومان بفروش رسانید باید سه هزار تومان دیگر از این بابت باو بدهد و گرنه کتاب را مسترد داشته و پول خود را دریافت نماید. سه ماه از تاریخ انقضای مدت سپری شده و کتاب ملك طلق میرزا یعقوب شده بود. نگاهی به میرزا یعقوب نموده گفتم باین سند باز هم مدعی هستی که این کتاب از خزانه دولت نیست و مال مسروقه نمیباشد شروع کرد بقسم خوردن که او از این بابت اطلاعی ندارد او با مردم محترمی که یکی از اعیان مملکت است معامله کرده با وجواب دادم که دیگر خود را بیهوده معطل نکرده حقیقت را بگویند ما سعی

خواهیم کرد که اقلاً پول اصلی او از میان نرود و گرنه خودش هم شريك دزد محسوب شده مدت‌ها در حبس باقی خواهد ماند نصف کتابخانه را لسان السلطنه دزدیده و بیرون فروخته است حالا با این برگه میرزا یعقوب باید ثابت کند که او پیش از يك كتاب نخريده است و باو تا كيد كردم که زود لباس پوشیده با ما بدارد بیايد. از شنیدن حرف من میرزا یعقوب قدری بتردید افتاده آهسته بازبان عبری بازنش صحبت کرد عيالش التماس کنان پرسید که شما قول میدهید که این بیچاره پیر مرد را در آنجا حبس نکنید ما حاضر هستيم حرفی نداریم گفتم مطمئن باشید پس از مواجهه با لسان السلطنه ما ديگر با او کاری نخواهیم داشت آزاد است که بمنزل مراجعت کند. میرزا یعقوب لباس خود را پوشید و با ما حرکت کرد.

بنچه کتاب را من بدست یکی از مفتشین سپرده و در درشکه سوار شدیم. در اداره من میرزا یعقوب را در اطاق كشيک نهاده بدفتر خودم رفتم. در راه درست آدرس خانه لسان السلطنه را از میرزا یعقوب گرفته بمفتشین دادم. خانه او در اول بازار گلوبندك بود. میرزا یعقوب اظهار داشت که لسان السلطنه تریاکی و عملی است. نهار را هر روز در منزل صرف کرده و بعد از ظهر میخوابد. فقط صبح‌ها يك یا دو ساعت بدربار میرود. چون ما زیاد در خانه میرزا یعقوب مانده بودیم تا وقت نهار زیاد وقت نداشتیم من مامورین را مرخص کرده و با آنها قرار گذاردم که ساعت سه بعد از ظهر در اداره حاضر باشند. خودم بیست خدمت سپردم که اگر کسی سراغ مرا گرفت بگوید که من هنوز مراجعت نکرده‌ام بعد با کمال فرصت و فراغت خاطر کتاب را از بنچه بیرون آورده روی میز بزرگ نهاده مشغول تماشای تصاویر آن شدم. من از مشاهده جلد کتاب و تصاویر آن مات و متحیر مانده بودم همین‌طور مدتی بی‌اختیار بآنها نگاه میکردم. کتاب خمسه نظامی بود که با خط زیبا روی پوست نوشته شده بود. چهل و پنج صفحه ورق بزرگ تصویر داشت که معلوم بود بتوسط یکی از استادان معروف چین ترسیم شده است. هر يك از این صفحات یکدوره از زندگانی عصر خود را حکایت میکرد که از خاطر مردم امروز بکلی فراموش شده است. مخصوصاً بساط بزم خسرو پرویز بطوری

ترسیم شده بود که تمام جزئیات آن در مقابل چشم نقش می‌بست. کنیزهای ماه-رخسار غلامان سرخ صورت که باده‌های ارغوانی رنگ رادر تنگ و پیاله ریخته و در دست داشتند و بهم‌مانها تعارف میکردند رقاصه‌ها که بالباس‌های فاخر و رنگارنگ در وسط مجلس هنرنمایی میکردند. نوازندگان ساز و بربط بطوری طبیعی کشیده شده بودند که انسان آواز آنها را تصور میکرد در گوشش طنین انداز است. خسرو پرویز بالباس شاهانه روی نیمکت عاج دراز کشیده و گونه‌های او در اثر شراب ناب مانند گل لاله درخشان بود.

در حقیقت قلم من برای تشریح این مجالس که در آن کتاب بود لایق نبوده و اگر زیاد تر بخواهم احساسات آن موقع را تشریح کنم حتما باغراق گوئی و یاوه سرائی متهم خواهم شد. بطور مختصر باید بگویم که من مدت نیم ساعتی از مشاهده تصاویر بقول شعرا مست باده روحانی بودم و در نزد خود فکر میکردم که اروپائی‌های باذوق حق دارند که يك چنین کتاب نفیسی را بقیامت-های زیاد خرد و موزه و کتابخانه‌های ملی خود را با آن آرایش و زینت بخشند. در آن ساعت برگدال در اداره نبود و در اطاق من هم صندوق آهنی وجود نداشت ناچار شدم بمنزل نرفته و نهار مختصری بتوسط پیشخدمت تهیه کرده در همانجا صرف نمایم. بقیچه کتاب را پس از صرف نهار زیر سر نهاده فوری بخواب رفتم زیرا که از تلاش آن روز خیلی خسته شده بودم. ساعت سه رسید ولی برگدال با اداره تأمینات نیامد تا من کتاب را با وسیرده برای تفتیش و دستگیری لسان السلطنه حرکت کنم. چون قضیه تقاضای سرعت عمل داشت رئیس شعبه را طلبیده با همان مفتشین صبح دستور دادم که بخانه او رفته و تفحصات لازم را بعمل آورند. آنها پی این مأموریت روان شدند و من در ضمن میرزا یعقوب را با اطاق خودم احضار کرده با وی راجع بهمین موضوع داخل مذاکره شدم. میرزا یعقوب اظهار داشت که خرید و فروش کتابهای کهنه اساسا حرفه او نیست او بیشتر معامله فرش و اشیاء عتیقه مینماید. چند دفعه منزل لسان السلطنه برای خرید این قبیل اشیاء رفته است و مقداری زری و ترمه و نظایر آن از وی ابتیاع کرده است. لسان السلطنه پیرمردی متمول بوده که عده زیادی در خانه او زندگانی میکنند و خرج آنها را میدهد این

است که مخارجش زیاد است و خودش هم تریاکی و الکلی شده و همیشه مست می باشد . اما آدم با سلیقه ای است فقط کنیاك و شرابه های خارجی می خورد صندوق صندوق مشروبات از کشور فرانسه خریده در خانه انبار کرده است وزراء و اعیان و خود آقای وزیر دربار زیاد بخانه او رفت و آمد میکنند من يك دفعه باو گفتم آقا حیف از شماست که اینطور خودتان را خراب کرده بخودتان صدمه میزنید در جواب من گفت چه کنم آ میرزا یعقوب غصه روزگار پدر مراد را آورده است اگر مشروب نخورم از فکر و خیال می میرم . بسیار مرد خوب و خوش حسابی است من چند دفعه برای او پول قرض کردم همه را پرداخت . قرار بود که من این کتاب را بیکى از سفارتخانه ها بفروشم آنها تا پنج هزار تومان راضی شده بودند من ده هزار تومان مطالبه می کردم زیرا که یکى از همکارها گفت که این قبیل کتاب ها را در خارجه تا پنجاه هزار تومان می خرند من فکر کردم که این دفعه خودم این کتاب را بآمریکا و فرنکستان ببرم که نشد و در اینجا میرزا یعقوب آه بلندی کشید و ساکت شد پس از چند دقیقه که آثار تأثر در چهره اش نمایان بود گفت چه بکنیم من اقبال ندارم سایرین بیش از صد جلد از این کتابها را از این مرد خریده بارو با برده و فروخته اند اما من بدبخت در دفعه اول کار خود باید بدست شما افتاده و حبس شوم . پرسیدم دیگران چه اشخاصی می باشند و آنها بکدام نقطه اروپا می روند میرزا یعقوب اظهار داشت این سؤال را از خود لسان السلطنه بنمائید از او پرسید من بیچاره را دیگر گرفتار آنها نکنید تمام بازار میدانند که آنها کی هستند چرا نباید پلیس تا بحال نفهمیده باشد من گفتم ما حالا صحبت میکنیم قطعا بدان که من تمام این دزدی را کشف خواهم کرد و آنهاى را که در این معامله شرکت دارند توقیف کرده اموال دولت را مسترد خواهم داشت . از شنیدن این حرف چهره میرزا یعقوب شکفته شد گفت بلى این کتاب ها را از آنها مطالبه کنید و نگذارید که این طور چیزهای قیمتی را نفله کنند آنها از مانیتسند و کلیمی نمیشناسند یکنفر کلیمی است که آن هم بهائی شده است اما پدرش هنوز کلیمی و آدم خوبی است .

من گفتم آقا میرزا عزیزاله خیاط را میگوئید. گفت آقا شما تمام اسرار مردم را میدانید و همه مردم را میشناسید پس با من شوخی میکنید بلی آقا میرزا عزیزاله است که حالا میلیونر شده است و در آلمان خانه و مستغلات خریده است. این ثروت را از کجا آورده بغیر از اینکه کتابهای سلطنتی را از لسان السلطنه گرفته و در آنجا به قیمت های باور نکردنی فروخته است پارسال به پترسبورگ رفته بود امسال در پاریس است. این خبر را من شنیده بودم و در بازار شهرت یافته بود. پرسیدم که آیا آرشاک از منی را هم میشناسید گفت او را ندیده ام ولی اسم او را هم در این موضوع خیلی شنیده ام يك دفعه لسان السلطنه اسم او را برد و گفت اگر آرشاک اینجا بود من هیچ غصه نداشتم او میدانست که چطور این کتابها را بفروش برساند او با تمام سفارتخانه ها و موزه های ممالك خارجه رابطه داشت. در تهران سفارتخانه ها مهلت بکسی نمیدهند آنچه اشیاء عتیقه و فرشهای کهنه است خریده بخارج حمل میکنند آنها بکلی آزاد هستند حتی این گمرک صدی پنج را هم نمی پردازند و مامورین بلژیکی با آنها همراه و همدست هستند. من مستنطق شعبه را صدا کردم اظهارات میرزا یعقوب را در دوسیه نوشت و او هم امضا کرد و ما نیز با هم صحبت که مان تا ساعت هفت نشسته صحبت میکردیم ولی از حضرات خبری نشد و من مضطرب بودم که مبادا در ماموریت خود قصور کرده لسان السلطنه را پیدا نکرده اند و میخواستم خودم به سراغ آنها بروم میرزا یعقوب هم از طرف دیگر التماس میکرد که او را مرخص نموده تا زن و بچه خود را مطمئن سازد. بدون مواجهه من نمیتوانستم چنین اجازه ای بدهم زیرا که ممکن بود در این ضمن با هم ملاقات نموده و تبانی نموده نقشه کار مرا مختل سازند به میرزا یعقوب حقیقت امر را گفتم ولی باو قول دادم که اگر وقت دیر شد او را فقط برای يك شب بعنوان مهمان در تأمینات پذیرائی کرده و وسایل راحتی ویرا از هر حیث فراهم خواهم ساخت حتی میسپارم که از منزل خودش برای او شام بیاورند زیرا که میدانستم آن روز نه بار بجز تخم مرغ پخته چیز

دیگر نخورده است . او نیز باین وعده قدری راحت شد و تا ساعت هشت در انتظار بودیم که مفتشین با سه صندوق کتاب و خود لسان السلطنه وارد شدند . علت تاخیر مربوط بجمع آوری کتابها بوده که تمام آن متعلق بکتابخانه سلطنتی بود . در یکی از صندوق ها را باز کرده چند جلد از آن را بیرون ریختند . در میان آنها يك شاهنامه خطی ورق بزرگ با تصاویر چینی بود که خیلی اهمیت داشت بقیه هم نسخ خطی وداوین شعرا و بعضی کتاب تاریخی بود که بیشتر آن مصور بودند ولی تمام تصاویر نقاشی چینی نبود . اکثر آن را نقاشان ایرانی کشیده بودند . این کتابها را لسان السلطنه بتدریج بمنزل آورده بود که بنوبه بوسیله ارشاک پامیرزا عزیرالله بفروش برساند و هنوز موفق نشده بودند که تمام آن را بارو پا حمل کنند فعلا سه یخدان چرمی بزرگ مملو از کتاب مسروقه بود . من رئیس شعبه و مفتشین را مجبور ساختم که همان شب در اداره مانده و صورت مختصری از این کتابها برداشته و بامضای خود لسان السلطنه برسانند آنها با وجود اینکه خیلی خسته شده بودند این وظیفه را بجا آورده آن شب تا نصف شب در آنجا ماندند مضحك این بود که میرزا یعقوب کتاب شاهنامه را که دید برداشته چند صفحه از آن را ورق زد بعد روی به لسان السلطنه آورده گفت پس شما بمن گفتید که شاهنامه را به میرزا عزیرالله فروخته ام پس چرا بمن نگفتید لسان السلطنه که مات و میبھوت نشسته بود يك دفعه بطرف او برگشته گفت برو کمشو من تو را نمیشناسم تو از من چه میخواهی . میرزا یعقوب جواب داد چه عرض کنم من چیزی نمیخواهم همین دوهزار تومانی را که از من گرفته اید و قبضش نزد رئیس است القفات بفرمائید من دیگر در خانه شما نخواهم آمد . من لسان السلطنه را در اطاق تأمینات که مخصوص امورین سیاسی بود فرستادم و میرزا یعقوب را هم باطاق کشيك عودت داده گفتم يك نفر آژان فرستاده از منزل شام و رختخواب برایش بیآورند . بعد خودم در مدتی که سایرین مشغول نوشتن صورت کتابها بودند نزد لسان السلطنه رفته مشغول صحبت شدم . لسان السلطنه همانطوریکه میرزا یعقوب گفته بود پیرمرد مجللی بود که بیشتر از شصت سال از عمر او میگذشت خیلی مؤدب و معقول و خوش صحبت بود در اول مذاکره اظهار داشت که من

میدانم دیگر از دست شما خلاص نخواهم شد و آبروی من بهدر خواهد رفت و سایرین شغل و کار مرا از دستم خواهند ربود ولی از شما فقط يك خواهش میکنم انجام آن هم برای شما زحمتی ایجاد نمیکند بنام انسانیت و جوانمردی از این مختصر تمنی من استنکاف ننمائید . من در جواب گفتم که هیچکس در اینجا با شما خصومت و عداوتی نداشته فقط برای انجام وظیفه ما مجبور هستیم که با شما اینطور رفتار کنیم اگر خواهش شما مخالف مقررات اداری نباشد البته اطاعت خواهم کرد قدری فکر نمود و گفتم مخالف مقررات اداری نیست شاید مخالف انتظامات باشد خواهش من این است که من محتاط بالکل و تریاک هستم و اگر این دو معجون بمن فرسد قطعاً بدانید که هلاک خواهم شد بمن تریاک و مشروب بدهید و باعث مرگ من نشوید در اطاق حبس سیاسی من عموماً با محبوسین بملایمت رفتار نموده و بآنها تا اندازه‌ای آزادی میدادم این اطاق تابع مقررات محبس نبود بعلاوه من میبایستی با این شخص صحبت کرده و جلب توجه او را کرده باشم. گفتم در این باب با شما موافقت داشته میتوانید بمیل خودتان تریاک و مشروب استعمال کنید . از شنیدن حرف من خوشحال شد و گفت پس تا وقت نگذشته است من يك یادداشتی نوشته بدهید بپرند از منزل من لوازمات این کار را با قدری شام برای من بیاورند. من از عصر که گرفتار این آقایان بودم يك استکان چای نخورده‌ام . من کاغذ و قلم برای او حاضر کرده و دو سطر برای خانمش نوشت که این اشیاء را برای او بفرستد . یادداشت را بوسیله يك آژان بخانه وی فرستادم . بعد هم چای و سیکار حاضر کرده در اختیار او گذاردم . بلافاصله پشت سر هم سیکار میکشید و سرفه میکرد . معلوم بود که مریض و سینه‌اش معوق است . چهره رقت انگیزی داشت من انصاف ندیدم که در آن وقت شب اسباب ناراحتی و بی‌آرامی سازم و از او استنطاق نمایم همینکه اشیاء از منزلش رسید او را باختیار خود گذارده باو گفتم امشب در همینجا راحت نمائید تا صبح با هم مذاکره نمائیم آهی کشید و تشکر نمود و من از اطاق بیرون آمدم و سپردم که کسی متعرض او نشود . آنقدر صبر کردم که رئیس شعبه و مفتشین کار خود را انجام دادند و همه باهم از اداره بیرون رفیم. من بادرشکه کرایه خودم را بمنزل رسانیده و از شدت خستگی بدون خوردن شام خوابیدم و شب

پر حادثه‌ای گذرانیدم زیرا که خوابهای آشفته دیده و هر دفعه که چشمم
 بهم می‌خورد ملاحظه می‌کردم که جمعی باطاق دفتر من هجوم آورده و
 کتابها را می‌بهرند یا میدیدم که شعله آتش از اطاق برخاسته و کتابها
 همه سوخته شده است. با يك وضعيت ناراحتی صبح از خواب برخاسته
 بداره آمدم. کتابها در صندوق دست نخورده باقی بسود و دونفر پهلوان
 این صحنه براحتی در اطاقهای خود خفته بودند. از این بابت بهیچوجه
 اسباب اضطراب فراهم نبود ولی عمده اشکال در مسئله‌ای بود که من از ساعت اول
 از فکر آن غافل نبودم و آن این بود که در آن زمان اغلب دلالها و اشخاصی
 که معاملات کتب و اشیاء عتیقه می‌کردند خودشان را بیک سفارتخانه وابسته
 نموده و در تحت حمایت یکی از اعضای با نفوذ آن خویش را از دست مأمورین
 ایرانی نجات میدادند. خود وزیر مختار کمتر دیده شده و من اساساً نشنیده‌ام
 که در این قبیل معاملات شرکت نمایند ولی بیشتر مترجمین شرقی و قونسولها
 در این رشته مهارتی پیدا کرده و غنائیم گران بهائی بدست می‌آوردند خوب بخاطر
 دارم که عده‌ای کلیمی بدون اجازه در يك قسمتی از دهات و راین شروع بحفاری
 نموده و ظروف قدیمی قبل از دوره اسلامی را پیدا کرده بودند، پس از اینکه
 مقداری از این اشیاء را از زیر خاک بیرون آورده و توسط سفارتخانه‌ها بخارج
 فرستاده بودند ژاندارمری محل ملتفت شده جلوی عملیات آنها را گرفته
 و قسمتی از اشیاء موجود را بداره نظمیه آوردند من هم یکی از عتیقه شناس
 های بازار را احضار کرده آن اشیاء را باو ارائه دادم. او نیز مقداری از
 این اشیاء را که ممکن بود باهم جور نموده و يك دوری بزرگ که تمام اطراف
 وحاشیه آن با قلم طلائع نقاشی شده بود و تصاویر اسب و سوار و حیوانات
 مختلف داشت و همچنین يك کاسه بزرگ را که بهمین تصاویر آراسته شده بود
 از آن شکسته ها درست کرد و عقیده او این بود که این اشیاء متعلق بدوره
 های قبل از اسلام بوده و از کشفیات ذی قیمتی است که نظایر آن کمتر دیده
 شده است. بقیه اشیاء چندان اهمیتی نداشت. کلیمی ها که بدون اجازه
 مرتکب حفاریات شده بودند خود را در تحت حمایت مستر چرچیل منشی و
 مترجم شرقی سفارت انگلیس قرار داده بودند و ظاهراً قسمت عمده از

کشفیات خود را قبلاً بخارج حمل کرده بودند. مستر چرچیل که از این قضیه استحضار بهمرسانید بموسیو وستداهل مراجعه کرد و مطالبه میکرد که این بشقاب و کاسه رامستقیماً برای او بفرستند. وستداهل بطور غیرمستقیم و به اشاره بمن فهمانید که باید رضایت خاطر مستر چرچیل را که در آن زمان تقریباً فرمانفرمای مطلق مملکت بود بنحوی فراهم سازیم. من که هیچ - رعایت احتیاط را از دست نمیدادم پرونده محکمی برای این موضوع تهیه کرده و اظهارات عقیقه شناس ایرانی را بطور مشروح در آن منعکس نموده بودم . باوجود این دوسیه انجام امر وستداهل را موکول بدستور کتبی نمودم . وستداهل ازدادن دستور کتبی سخت واهمه داشت و حاضر نمیشد که مستقیماً مسئولیت قبول نماید از اقدام من سخت ناراضی شده ولی به-روی خود نمیآورد برگدال هم راضی نمیشد که اسم او در این قبیل موارد مورد سوء-ظن واقع شود بالاخره پس از مذاکرات زیاد قرار بر این شد که چون امور و نظارت حفريات مربوط بوزارت فرهنگ است ما این اشیاء را با يك گزارش مبسوط بآن وزارتخانه اहाاله دهیم .

بنابراین آن کاسه و بشقاب با راپورت مفصل بوزارت فرهنگ ارسال شد. مستر چرچیل از مطالبه آنها صرف نظر نمود و مستقیماً با وزیر فرهنگ که در آنوقت مرحوم ممتازالملک بود وارد مذاکره شده و مدعی بود که این اشیاء متعلق باو بوده و اداره نظمیه اشتباهاً آنها را بوزارت فرهنگ فرستاده است . چند روز بعد از طرف دفتر وزارتی مراسله ای رسید و مرا از طرف وزیر برای ادای توضیحات بوزارت فرهنگ احضار کردند. جناب وزیر میخواستند که به وسیله من از سوابق امر استحضار حاصل نمایند. با وجود اینکه در گزارش نظمیه تمام جزئیات و جریان امر تشریح شده بود معیناً جناب وزیر قانع نشده و در صدد بودند که تردید خود را بوسیله اظهارات شفاهی من تسکین دهند. همان ساعتی که من در اطاق نشسته بودم و صحبت میکردم پیشخدمت در اطاق را باز کرد و اظهار داشت که مستر چرچیل تشریف آوردند. معلوم شد که قبلاً وزیر وقت تعیین کرده و ضمناً مرا هم احضار نموده است که در آنجا حضور داشته باشم .

آقای ممتازالملک که وزیر فرهنگ بودند با عجله از سندلی برخاسته با آقای چرچیل دست داده و تعارف کرد. چرچیل مرا خوب میشناخت و در نظمیۀ آشنائی پیدا کرده بود اما چون مرا مانند سایرین مطیع خود نمیشناخت و بعلمت معلمی مدرسه آلمانی بمن سوء ظن داشت همیشه با برودت با من ملاقات میکرد ولی در آنجا در مقابل وزیر فرهنگ حرفی نزده و دست مرا هم فشرد. بعد چای و نان شیرینی آوردند خیلی دوستانه با آقای ممتازالملک راجع بمسائل مختلف صحبت کردند. چرچیل زبان فارسی را خوب میدانست. من در يك سندلی ساکت نشسته گوش میدادم. وزیر فرهنگ اظهار داشت که مستر چرچیل آمده اند موزه وزارت فرهنگ را نماشا نمایند. در آن زمان آقای ممتازالملک يك اطاقی را با سم موزه تعیین کرده و در آن اشیاء مختصری از قبیل جلد های چرمی معروف بسوخته و دو یاسه عدد قلمدان و دو یاسه پارچه اشیاء عتیقه زیر خاکی در آنجا نهاده بودند. ایجاد این موزه را جناب وزیر از مفاخر و آثار یادگاری خود می شماردند و به آن فخر و مباهات میکردند. ماهر سه نفر از جا برخاسته و بطرف اطاق موزه جدید التأسیس روان شدیم. توی جمبه آینه من اشیاء زیر خاکی را که از نظمیۀ فرستاده و تنها شئی قیمتی آنجا بود مشاهده کردم. مستر چرچیل يك نظر سطحی بآن اشیاء افکنده و یکسر متوجه جمبه آینه شد و به ممتازالملک گفت که ایندو قطعه شکسته ها مقصود او کاسه و بشقاب ارسالی بود مال من است که نظمیۀ توقیف کرده و اشتباها باینجا فرستاده است. ممتازالملک گفت اهمیت ندارد باز متعلق بخود شماست و ما آنها را رد مینمائیم. چرچیل از این حرف خیلی خوشحال شد و شروع بتمجید از کارهای وزارت و موفقیت امور دولت و پیشرفت و ترقیات مملکت نمود و مخصوصا تذکر داد که دولت بریتانیای کبیر بیش از پیش سعی است که کمک خود را از دولت ایران مضایقه ننماید و بعضی از تعریف های دیگر که هر کسی بسهولت ملتفت میشد که جناب بالیوز وزیر را دست انداخته است.

بالاخره پس از تشکر از الطاف وزیر خواهش نمود که امر فرمایند این

اشیاء را در همان ساعت در آن محل باو بدهند وزیر فرهنگ هم فوراً و بلا درنگ بطوریکه در دوایر دولتی نظایر آن دیده نشده بدون رسید و بدون يك سطر دستور کتبی امر نمود که کاسه و بشقاب را در يك جعبه چوبی متعلق بدولت که آن هم بنوبه خود بی قیمت نبود ریخته و با آقای مترجم سفارت تسلیم نمایند. من با کمال تعجب باین وضعیت نگاه کرده ولی در مقابل يك وزیر مهم دولت نمیتوانستم حرفی بزنم ساکت ایستاده و قیافه تأثر انگیزی پیدا کرده بودم که وزیر ملتفت شد. مستر چرچیل بمجله بعنوان اینکه در سفارت کار فوری دارد رفت. من نیز از وزیر اجازه مرخصی طلبیدم وزیر فرمودند شما که کار فوری ندارید بیائید يك چای دیگر میل کنید. برای امتثال امر با طاق وزیر برگشتم.

دو سه نفر از ارباب رجوع و از مدیران مدرسه آمده و راجع بحوائج خود مذاکره کرده و رفتند. وزیر قدغن کرد که دیگر کسی با طاق وارد نشود بعد رو بمن آورده گفت میفهمم برای چه اوقات شما اینطور تلخ شده و جهت آن را خوب حدس میزنم شما فکر میکنید که من چرا بدون جهت این کاسه و بشقاب قیمتی را باین مرد اجنبی دادم و میدانم که این اشیاء زیر خاکی و متعلق بدولت است که در اثر اختلاف از حق السهم بین رئیس ژاندارمری محل و یکنفر کلیمی بتوسط شما توقیف شده است و مستر چرچیل هیچگونه سمتی در این قضیه ندارد و مداخله او هم مربوط بسفارت نیست و کاملاً شخصی میباشد اما چه باید کرد، امروز وضعیت مملکت بآنجائی رسیده که يك کلمه از طرف يك چنین شخصی بنیان حکومت ما را متزلزل خواهد ساخت و باندك اشاره هیئت دولت متزلزل میگردد پس بهتر است که در مقابل چنین حادثه من يك کاسه و بشقاب عتیقه را صدقه و قربانی نمایم. شما جوان و معلوم است که با احساسات هستید هنوز تجربه نیاموخته و بر موز مملکت داری ما آشنا نشده اید درسی سال دیگر یا شما هم با این فن انس گرفته و از طبقه ما پیر مردان هم بالاتر خواهید رفت یا در گوشه اطاق خودتان تنها نشسته و قصه موش و گربه خواهید نوشت.

من بامتنان از جابر خاسته و از وزیر اجازه حاصل نموده از اطاق بیرون آمدم و این مذاکرات را همیشه در مدنظر داشته و آنرا فراموش نکردم . در این مورد بخصوص میدانستم که زحماتی را که در باب کشف کتب مسروق و موقوفه صرف می نمایم بیک چنین عاقبتی تصادف خواهد نمود . برای جلوگیری از آن نهایت دقت را بعمل آوردم قبل از اینکه از یکی از سفارتخانه های ذی نفوذ در مورد کتاب میرزا یعقوب مداخله شود پرونده را بطوری تکمیل ساختم که بامرشفاهی استرداد کتاب غیر ممکن شده بود با همین نیت اول از خود لسان السلطنه شروع کرده و سعی کردم که او را وادار با قرار سازم . صبح تنها با طاق او وارد شده و بدون مقدمه شروع بصحبت نمودم گفتم شما مرد باین محترمی که دارای مقام علمی هم هستید چرا باید مبادرت بچنین عمل زشتی بنمائید در عوض جواب سرخود را بنیز افکنده و اشك مثل باران از گوشه های چشم بروی گونه هایش سرازیر شد قدری که آرام گردید گفت اجازه میدهید که من دوايم را بخورم با سر جواب دادم که مانعی ندارد . استکانی برداشت و از بطری کنیاك آن را پر کرد و سر کشید و دومرتبه اینکار را تکرار نمود . بعد بمن گفت که من اگر این مشروب را نخورم حتماً از غصه تلف خواهم شد شما از زندگانی من خبر ندارید من دو پسر عزیزم یکی بسن سی سال و دیگری بسن بیست و مرض سل فوت کرده و از دستم رفته اند و از حیث عیال هم خوشبخت نبوده ام سن من نزدیک به هفتاد رسیده است و مزاجاً بکلی عللیل و ناتوان شده ام بدم ثروت فراوانی که نسبتاً در آن موقع اهمیت داشت از ضیاع و عقار برای مسا بارث گذارد من و سایر برادرانم بتدريج آن را فروخته و خرج مصارف بیهوده نمودیم از اول ولیعهدی مظفرالدین شاه ما اسما در دربار خدمت میکردیم و باین سمت بخود می بالیدیم دوره جوانی گذشت بستان و برادران يكايك بنوبه خود از دنیا رفتند و من تنها با سایر اعضای دربار به تهران آمدم و کتابخانه سلطنتی بمن محول گردید این سمت شغل بی اسمی بود موجب وعایدات نداشت من يك مستمری سالیانه بمبلغ ششصد تومان داشتم که بایستی با عائله در شهر تهران زندگانی کنم و مثل سایر مستخدمین دربار در خانه باز داشته و نهار و شام در اختیار هم قطارها بگذارم در شک و اسب و نوکر تمام میبایستی از همین مستمری

مختصر تهیه گردد . من چه میتوانستم بکنم جز اینکه گاهگاهی يك يا دو جلد از این کتابها را مخفیانه بفروش رسانیده پول آن را صرف کنم چاره دیگر نداشتم . در دربار کسی بفکر کتابخانه نبود و آنجا را بمن تحویل نداده بودند من نمیدانم آنگاه که قبل از من بوده اند چه کار کرده اند هیچیک از سلاطین ما دوستدار کتاب نبوده اند در دوره خود من هیچیک از این پادشاهان قاجاریه يك روز قدم بکتابخانه ننهاده اند بیچاره مظفرالدین شاه همیشه ناخوش بود بغیر از کتاب الف اللیلہ کتاب دیگر نمیشناخت يك جلد کتاب اللیلہ مصور داشت که مرحوم ملا باشی برای او قرائت میکرد نمیدانم آن کتاب چگونه بدست چه کسی افتاد بدکتابی نبود میگفتند تصاویرش اصل است . آیا تصور میکنید سایر پادشاهان که این کتابها را جمع آوری کرده اند بهتر از قاجاریه بوده اند نادر شاه که اساساً سواد نداشت و شاه عباس که همیشه مست بود . کتابخانه سلطنتی پس يك عنوان خسك و خالی بوده است . من در ابتدا ابدأ حاضر نمیشدم که این کتابها را بفروشم . يك یا دو دفعه چند جلد بعنوان گرو بمیرزا عزیرالله خیاط و آرشاك خان دادم و از آنها پول قرض کردم آنها مرا اغوا کردند و گفتند که ما این کتب را بقیمت های زیاد در فرنگستان خواهیم فروخت و سهم شما را خواهیم داد در صورتیکه دروغ گفتند چیز قابلی از این بابت بمن نرسید و این کتاب خمسہ نظامی را که شما از میرزا یعقوب گرفته اید آنها خیلی طالب بودند و بمن هر روز فشار میدادند که بآنها بدهم من قبول نکردم و در مقابل دوهزار تومان نزد میرزا یعقوب برهن نهاده شده است این کتابها را که از منزل من آورده اید من بکسی نفروخته ام فقط برای خودم آورده بودم حالا شما میدانید و خداوند از من گذشته است هر چه بسر من بیاید من مستحق آن بوده و راضی هستم . دوباره شرع بگریه نمود من حس نمودم که تمام اظهارات او مبنی بر حقیقت بوده و هیچ قسمتی را کتمان نداشته است صحبت او را بهیچوجه قطع ننموده و کوش میدادم با اجازه خود او یکی از مستنطقین را صدا کرده اقرار وی را نوشته و

بدون تردید امضا نمود . درصدد بودم که میرزا یعقوب را بقید کفیل آزاد سازم که ارطرف وستداهل احضار شدم . حدس زدم که برای مذاکره در همین موضوع میباشد . دوسیه را برداشته بدفتر او رفتم . بمحض ورود مشاهده کردم که منشی شرقی یکی از سفارتخانه ها با شخص دیگری که معلوم بود کلیمی است در اطاق نشسته اند . وستداهل گفت که جناب آقا اظهار میدارند که يك جلد کتاب مصور را که بتوسط آن شخص که در آن صندلی است از بازار خریده اند و قبل از آنکه آن کتاب بایشان برسد شما از طرف نظمیۀ توقیف کرده اید تفصیل این قضیه چیست . موسیو وستداهل از جریان امر بوسیله برگدال مستحضر شده و خوب فهمیده بود که کتاب مسروقه و از کتابخانه سلطنتی است ولی خود را به تجاها زده اظهار بی اطلاعی مینمود من نیز تقریباً همین رویه را پیش گرفته از آن شخص که حدس زدم پسر میرزا یعقوب است پرسیدم که این کتاب را شما خریده اید او هم بلا تردید اظهار داشت که من این کتاب را بمبلغ پنج هزار تومان از يك شخص معتبری در بازار برای جناب بالیوز ابتیاع کرده ام چون فرصت نکردم که بسفارت خانه بروم و کتاب را تحویل بدهم در صندوق پدرم نهاده بودم که مامورین نظمیۀ رسیده و از روی سهوا اشتباه اداره آورده اند، پسر میرزا یعقوب خیلی مؤدب و بانزاکت حرف میزد و تبسم هم میکرد و اعتراض هم نمینمود جناب مستر هم خیلی خوشرو و خندان بوده و سیگارت میکشید و منتظر بود که در اینجا هم بسهولت غنیمت را برداشته فرار کند من هم با کمال سادگی بفرمایشات آقایان گوش داده و حرف آنها را قطع نمیکردم پس از چند ثانیه از پسر میرزا یعقوب سؤال کردم که پس شما از این قرار فروشنده کتاب را که مردم معتبری است می شناسید و با آدم ناشناس معامله نکرده اید و با او سابقه دارید او هم بطور طبیعی جواب داد بلی این شخص میلیونر و کارش کتاب فروشی است و همه جا معروف است و تا بحال مقداری کتاب برای آقای بالیوز از او خریده ام . این کتاب که اهمیت ندارد من از جا برخاسته گفتم بلی کار خیلی ساده ای است اهمیتی ندارد این کتاب را که نظمیۀ توقیف کرده از کتابخانه سلطنتی میباشد در پنج صفحه

مختلف مهر و علامت کتابخانه را بآن زده اند بعلاوه این کتاب بفروش نرسیده است صاحب کتاب و پدر شما هردو اقرار کعبی نموده و هم اکنون در اطاق کشيك هستند که من تکلیف قطعی هردو را معین کرده و بمحبس میفرستم نصف کتابخانه سلطنتی را سرقت کرده و ما توانستیم اسامی اشخاصی را که در این کار مظنون هستند بدست آوریم. رنگ بالیوز سرخ شده و پسر میرزا یعقوب هم يك دفعه بخود جرئت داده از جا برخاست گفت این حرفها همه دروغ است شما پدر پیر مرا شکنجه کرده اید و بزور اقرار از او گرفته اید کتاب متعلق بجناب آقا می باشد کتاب ایشان را پس بدهید من گفتم که از یکنفر شخصی معتبر در بازار خریده ام. پسر میرزا یعقوب معلم در مدرسه الیانس بنی اسرائیل بود فرانسه را خوب حرف میزد و زن او هم يك دختر کلیمی فرانسوی بود تمام مذاکرات ما در حضور و استداهل با این زبان انجام می گرفت. من بهیچوجه عصبانی نشده جواب دادم که من هم باشما موافق هستم و در خرید کتاب شبهه ندارم ولی این کتاب نیست زیرا که سند معامله را پدر شما بمن داده است و از توی پرونده رسید پول را در آورده بوستداهل دادم. او ترجمه آن را خواند و بوسترداد. مستر که فارسی را خوب میدانست اصل سند را در مقابل چشم گرفته و بعد بوستداهل رد کرد. من دوباره آن را با کمال دقت در دوسیه نهادم و بعد رو به پسر میرزا یعقوب نموده گفتم قضیه این کتاب بموجب این سند تمام است اما ممکن است که شما فروشنده معتبر خودتان را به نظمیة معرفی نمائید زیرا که ما حالا مجبور هستیم نزد تمام اشخاصی که معامله کتب عتیقه مینمایند تفتیش کنیم. جناب بالیوز دیگر يك کلمه حرف نزده پیوسته سیکار میکشید. من با سرخدا حافظی نموده از اطاق بیرون آمدم و ملتفت نشدم که آنها چطور اطاق را ترك کردند زیرا که از این ساعت بهیچ عنوانی از آنها خبری نشد. اما من بیشتر بسرعت عمل افزوده و پیوسته به تکمیل دوسیه پرداختم. در بازار دردکان بعضی از کتا بفرونها تفتیش بعمل آمد متأسفانه خبر دستگیری لسان السلطنه و میرزا یعقوب منتشر شده و کتابها را مخفی نموده بودند بعلاوه چنانکه اشاره شد عده زیادی از کتب ذی قیمت قبلا باروفا فرستاده شده بودند

و عمال عمده در ایران نبوده و در نقاط امن براحتی خزیده بودند دوسیه دیگر نواقصی نداشت من میرزا یعقوب را بقید کفیل همانطوریکه باوقول داده بودم مرخص کردم او هم به توقیف خود اعتراضی نکرد فقط برای استرداد وجه خود با داره مراجعه میکرد و در صد بودم که دوسیه را بالسان السلطنه بمدلیه گسیل دارم و یقین داشتم که او را مطابق معمول پس از تشریفات مقدماتی مرخص خواهند کرد و شاید دستور صادر گردد که کتابهای مسروقه را بخود او تحویل دهیم. برای جلوگیری از این اقدام من سعی کردم که زودتر کتابها در يك كمسيون رسمي به کتابخانه سلطنتی حمل شود و برای این مقصود چند نسخه از گزارش پرونده را تهیه کرده بوزارت داخله و دربار و عدلیه فرستادم و فهرست کامل کتابها جزء آن بود. کتابها بطور کلی در صندوق آهنی و گنجینه های اطاق برگدال حفظ شده و کلید اطاق در جیب خود برگدال بود رئیس شعبه و اعضای تأمینات از فرط احتیاط من تعجب کرده ولی حرفی نمی زدند. دو روز بعد از کمیسیون در اطاق. وستداهل بار دیگر سراسیمه بدفتر من آمد و بدون مقدمه اظهار داشت که شما مرا عاقبت يك اشکالاتی مصادف خواهید کرد که برای حل آن من بکلی عاجز باشم شما بچه جهت کتابدار سلطنتی را يك هفته است در توقیف نگه داشته اید چرا او را نزد وزیر دربار نمیفرستید از هیئت وزراء پیوسته بمن تلفون کرده و توضیح میخواهند.

در جواب گفتم که اگر او را بدربار تحویل دهیم دوسیه سرقت نمیتوانیم تشکیل دهیم و به پیدا کردن بقیه کتابها موفق نخواهیم شد. وستداهل بدون اینکه بمن حرفی بزند یکسر باطاق برگدال رفت و مدتی آنها با صدای بلند که شبیه به پر خاش بود گفتگو میکردند. از فحواي مذاکره معلوم بود که وستداهل از عملیات من ناراضی است و صحبت تغییر شغل من در میان است و اسی برگدال موافقت خود را با آنکه انجام یافته اعلان داشته و با تغییر شغل من مخالفت کرده بود. پس از نیم ساعات گفتگو وستداهل ملایم شده و برای استمالت دوباره باطاق من برگشت و گفت من میدانم حق باشماست ولی من چه باید بکنم تمام هیئت با دربار یکی هستند

و نمیشود مخالف میل آنها کاری را انجام داد فعلاً بهتر است شما خودتان با رئیس شعبه نزد وزیر دربار رفته و جریان کار را شفاهاً برای او شرح بدهید و من هرچند که از انجام چنین مأموریتی دلخوش نبودم ولی بجز اطاعت چاره‌ای نداشتم با اجازه و استداهل بوسیله تلفون از آقای وزیر دربار تقاضای وقت ملاقات شد. تلفونچی جواب داد که حضرت والا فرموده‌اند در اول شب من در دربار هستم وزارت دربار در آن زمان باشاهزاده موثق الدوله بود. من نیز با میرزا جوادخان رئیس شعبه بطرف وزارت دربار که در ارك بود روان شدیم با اعلام اینکه ما از طرف رئیس تشکیلات نظمیه حامل پیغامی برای حضرت والا هستیم ما را بقسمت ساختمان که برای وزارت دربار تعیین شده بود راهنمایی کردند. در دهلیز عمارت پیشخدمت مانع شد و گفت قدری تأمل نمائید حضرت والا مشغول ادای فریضه هستند و هنوز نمازشان تمام نشده است. ناچار مدتی در آنجا تأمل کردیم و صدای بلند وزیر دربار را که رکوع و سجود می‌رفتند می‌شنیدیم. بعد هم مدتی تعقیب نماز طول کشید ما همینطور در انتظار ایستاده بودیم تا اینکه پیشخدمت باطاق رفت و از مأموریت ما حضرت والا را مطلع ساخت امر باحضار ما صادر شد و وقتیکه وارد اطاق شدیم من سلام نمودم و رفیق هم يك تعظیمی نمود. حضرت والا در عوض جواب با سر اشاره‌ای کرد و چشم‌های خود را بسته و دست خود را روی پیشانی نهاده بخواندن ادعیه ادامه داد من در حقیقت آن روز خیلی خسته شده بودم و در آنجا هم مدتی ایستاده منتظر اجازه ورود بودم ناچار روی صندلی نشستم و برفیق نیز اشاره کردم که پهلوی من روی صندلی قرار بگیرد .

وزیر دربار از زیر چشم متوجه حرکات ما بود قدری متغیر شده و سرفه بلندی کرد بعد با صدای بلند پیشخدمت را احضار کرد و چای طلبید. من همینطور ساکت نشسته و انتظار داشتم که خود وزیر دربار در موضوع مأموریت که قطعاً میدانست چیست سوالی بنماید ولی او بهیچوجه بطرف ما نگاهی هم نکرد پیشخدمت با سینی چای وارد شد حضرت والا فتنجان

خود را برداشت مثل اینکه از حرکت پیشخدمت متوجه شد که میخواهد
 بما چای بدهد با دست اشاره کرد لازم نیست او بیرون رفت سپس با
 قاشق شروع کرد که قند را در فنجان بهم زند و با کمال تفرعن و بی اعتنائی
 سر خود را بطرف من برگردانید مثل اینکه از حضور ما مستحضر شده
 است پرسید چه مطلبی دارید رئیس تشکیلات چه پیغامی داده اند. من بطور
 اختصار قضیه سرقت کتابخانه را برای او شرح دادم . ولی ایشان مهلت
 نداد که من گزارش خود را تمام نمایم بطور تحکم اظهار داشت که این
 کار بشما مربوط نیست کتابخانه جزء وزارت دربار و مسئولیت آن با من
 است. من بوستداهل تلفون کرده بودم که کتاب را با لسان السلطنه نزد من
 بفرستند. کتاب کجاست .

در جواب گفتم کتاب در جای مصونی است با سایر کتبی که از خانه لسان السلطنه
 بیرون آورده اند در صندوق و کلید آن دست رئیس تأمینات است . از اداره
 نوشته اند که يك کمسیون تشکیل شده و کتابها را تحویل بگیرند ظاهراً تا
 با امروز جوابی نرسیده بود. وزیر دربار کلاه خود را عقب و جلو گذارده
 بحالت عصبانی فرمودند کمسیون تشکیل گردد کمسیون برای چه کتابها
 مال کتابخانه سلطنتی است. چه کسی این فضولی ها را در آنجا نموده است
 برای چه لسان السلطنه را توقیف کرده اند . بدون اجازه من اساساً چرا مداخله
 شده است من بوستداهل از طرف اعلیحضرت امر خواهم کرد که هر کس
 این عملیات را نموده است دستش را گرفته از نظمی بیرون کنند . در ضمن
 بمیرزا جوادخان نگاه میکرد ولی معلوم بود که مقصودش بمن میباشد . من هم
 از رسم و آداب دربار و زمامداران بزرگ بی خبر نبودم از صحبت های پدرم
 که با رفقای خودش میکرد متوجه به غضب و خشونت بزرگان شده بودم
 در همان موقع روایتی بخاطرم رسید که پدرم راجع باین موضوع نقل میکرد
 پدرم میگفت این اشخاص برای اینکه زیردستان را مرعوب سازند حیل های
 مختلف بکار میبرند چنانکه شنیده بود که فتحعلیشاه لباس قرمز پوشیده
 و جواهرات قرمز رنگ بخود زده حتی خنجر دسته قرمز و تاج و برقرمز در برداشته
 از اندرون بیرون میآمد و باین وسیله میخواست که بدرباریان بفهماند که

شاه امروز غضبناك و فقط پیش کشی های عمده می تواند خشم همایونی را تخفیف دهد .

ناصرالدین شاه را که خودش دیده بوده یکفتم در چنین مواردی چکمه چرم برقی را که در فرنک خریده بود پوشیده و با یک شلاق دسته چرم پیوسته آن را میکوبید و صداهای غریب از آن در میاورد . مظفرالدینشاه هر وقت که میخواست یکی از امرا را برای سرکیشه نمودن مورد غضب قرار دهد بادو دست سبیلهای خود را میکشید ولی این بیچاره بعد بلافاصله ضعف نموده جای دارچین میطلبید .

محمدعلی شاه در چنین موارد از جا بلند شده گوشهای بزرگ خود را زیر کلاه میکذاشت . احمد شاه باین درجات نرسید الا سلطنت او خیلی کوتاه بود و بعد هم خود وی اصالة نجیب و هر وقت که از وضعیت ناراضی میشد از وزراء قهر کرده باندرون میرفت و برای چند روز بیرون نمیآمد . حاجب الدوله فراش باشی که بخشونت و سببیت معروف شده بود هر روز صبح قبل از رفتن باطابق دربار یکایک از فراشهارا صدا کرده و بآنها فحشهای رکیک میداد . وزیر دربار که از حیث اخلاق از سایر درباریهاممتاز و بحسن آداب معاشرت معروف بود هر وقت که متغیر میشد سرفه کرد و کلاه خود را چندین دفعه از سر بلند نموده و دوباره قدرق عقب ترمیکذاشت و در آنساعت من خودم مشاهده کردم که سرفه وزیر دربار شروع شد بعد هم کلاه پوستی سر او چند دفعه تغییر محل داد بعد هم صدا زد بچه ها جای بیاورید .

میرزا جوادخان مثل من دارای این اطلاعات نبود و بی اختیار بلرزه افتاده بود و میخواست حشرفی بزند ولی زبانش یاری نمیکرد ولی من واهمه نداشتم حرفهای وزیر دربار را شنیده گفتم تعقیب این پرونده بهن رجوع شده و اختیار داشتم که برای کشف سرقت که همین يك کتاب هم نیست زیرا که نصف کتابخانه بسرقت رفته است هر گونه اقدامی که لازم است بعمل آورم دوسیه این موضوع مانند سایر کارهای جزائی بعدلیه فرستاده میشود و تکلیف سارق را آنها معین خواهند کرد ولی کتابها تمام

حاضر است و در حضور يك كميسيونى كه يکنفر نماينده عدليه هم حضور داشته باشد به کتابخانه مسترد ميگردد و ديکـر مهلت جواب هم باقاي وزير دربار نداده ازجا برخاسته ازاطاق بيرون آمدم . وزير دربار همينکه جمله نصف کتابخانه بسرقت رفته است را شنيد حساب خود را نمود او هم يك کلمه حرف نزد. من نتيجه مذاکرات خود را بوستداهل گفتم و مخصوصاً ياد آورشدم که در تکميل کميسيون اصرار نمايد چندين روز بدين منوال گذشت و از کميسيون خبرى نشد کتابها دراطاق بر گدال توقيف شده و پوشيده از گرد و خاک شده بود. اگر يك واقعه راجع بهمين موضوع رخ نمى داد گمان ميکنم اساساً کميسيون تشکيل نميگريد و آن از اين قرار بود معاون سابق تأمينات که از مستخدمين قديمى نظميه بود و در اين اواخر از کار برکنار شده و مقام او را بمن داده بودند البته نا راضى و نسبت بمن بخصوص عداوت پيدا نموده بود. چند نفرى در تأمينات از دوستان سابق او بودند که در دوره رياست او بيشتر مجال استفاده داشتند يکى از آنها شخصى بود که بسمت منشى گرى در دفتر اشتغال داشت از محتوى مراسلات بوزارت کشور و وزارت دربار متوجه شده که راجع به تحويل کتابها و تشکيل کميسيون اختلاف نظرى توليد شده است از موقع استفاده نموده بواسطه سابقه آشنائى نزد ملک الشعرا (بهار) رفته و گزارش داده بود که يك کتاب مصور قديمى بارزش دويست هزار تومان که از کتابخانه دولتى دزدیده بودند اداره تأمينات کشف کرده ولى باهمدستى معاون ادارى روساى سوئدى آنرا هوض کرده و کتاب بى قيمتى را جاى آن نهاده اند . ملک الشعرا هم اغفال شده و اين روايت را راست پنداشته در روزنامه خود درج کرده بود . اين خبر که انتشار يافت هيچان غريبى بين کليه افسران سوئدى نظميه و ژاندارمرى توليد کرد. رئيس تأمينات که بيش از همه در تحويل اين کتاب به کتابخانه سلطنى کوشش کرده و کتاب در صندوق او محفوظ بود رسماً استعفاى خود را نوشته و بوستداهل داد ساير صاحب منصبان نيز فشار بوستداهل آورده و تقاضاى رسيدگى باين شهرت را نمودند. وستداهل مجبور شد او هم بنوبه

خود دولت را تهدید نموده که در صورت عدم توجه کناره گیری نماید .
 ناچار وزیر کشور دستور داد کمیسیونی برای رسیدگی بخبر روزنامه
 در دفتر خودش تشکیل شده و ملك الشعرا هم احضار گردید که در آنجا حضور
 بهم رساند و استداهل و برگدال و من از طرف اداره نظمیه و دونفر از مدیران
 وزارت کشور در آن کمیسیون حضور داشتیم . کتاب را هم برگدال با خود
 آورده بود. و استداهل خیلی با خشونت صحبت میکرد و من ترجمه مینمودم مخصوصا
 اظهار داشت که چون در دوایر دولتی رشوه خواری و سرقت معمول میباشد
 این است که آنها نمیتوانند باور کنند که ممکن است باراستی و صداقت هم
 بمملکت خدمت کرد. من از ترجمه این عبارت قدری تردید داشتم ولی
 و استداهل ملتفت شده بمن گفت که کلمه بکلمه حرفهای او را بفارسی بیان
 نمایم . وزیر کشور و سایر اعضاء از این عبارت سخت خجل و سرافکننده
 شدند ولی يك کلمه اعتراض نکردند زیرا که وزیر داخله متوجه بود که
 ممکن است گرفتار اسعافای دسته جمعی صاحبمنصبان سوئدی بشود . وزیر
 داخله از ملك الشعرا پرسید مدرک شما برای درج این خبر چیست. ملك الشعرا
 که هنوز ملتفت نشده بود که اغفال شده و وسیله انتقام شخصی واقع گشته
 است و بگوینده این خبر بواسطه سابقه آشنائی اعتماد کامل داشت. جواب داد
 که بهترین دلیل و مدرک من خود کتاب است که حال مدتی است از سرحد
 خارج شده و در یکی از موزه ها بفروش رسیده است و شروع کرده به تعریف این
 کتاب که آنرا اساسا ندیده ولی توصیفش را شنیده که متعلق بکتابخانه
 محمد شاه هندوستان بوده است و نادر شاه جزء غنائم بایران آورده و خیلی
 ناصرالدین شاه بآن علاقه داشته و غالبا برای تماشای آن بکتابخانه
 میرفته است .

من اظهارات او را برای سوئدیها ترجمه کردم بعد از طرف خودم از او
 پرسیدم لابد شما که خودتان اهل فضل و بلاغت هستید تشخیص اصل و تقلید
 چنین کتابی را میتوانید بدهید. خنده پر صدائی کرد و گفت اگر من آنقدر
 کودن و بی اطلاع باشم که فرق بین تصاویر چینی را با نقاشهای در حمام
 نگذارم که آنوقت قلم در دست نگرفته روزنامه نگار نمیشدم. من هم اظهارات

اورا تصدیق کرده و بلافاصله کتاب خمسه نظامی را که بر گدال با خود آورده و در پشت صندلی نهاده بود از بغچه خارج نموده و دودستی تقدیم ملك الشعرا نمودم. او هم پشت کتاب و مهرهای سلطنتی و چند صفحه عکس را بدقت مشاهده کرد و گفت بلی این کتاب اصل و هیچ تردیدی در آن نیست و راجع بجلد و کاغذ و تذهیب آن شرح مفصلی بیان نمود بعد خودش اقرار کرد که اشتباه نموده و یکی از آشنایان قدیمی ویرا اغفال کرده است. من بیانات ویرا برای سوئدیهها تهریف کردم. و استداهل اظهار داشت که حال خود شما با اشتباه خود پی برده اید باید در روزنامه تکذیب کرده و اسم آن عضو اداره را که چنین خبر دروغی را بشما رسانیده است بما بدهید که نایکبار دیگر دچار دسیسه او نشویم.

ملك الشعرا در قسمت اول اظهار داشت که من خودم بطوریکه خود شما تصدیق نمائید این خبر را در روزنامه تکذیب میکنم ولی در قسمت دوم که اسم آن شخص را بگویم من خواهش میکنم غمض عین نموده و از آن صرف نظر نمائید و استداهل قبول نکرد و گفت این کتاب با بقیه آن که در اداره است حاضر و مقرر شود که کمیونی تشکیل شده و بکتابخانه سلطنتی فرستاده شود ولی تا اسم این شخص گفته نشود من و سایر رفقا در سر خدمت حاضر نخواهیم شد. این خبر روزنامه هم اکنون توسط مخالفین ما بسوئد رسیده و شرافت ما را لکه دار کرده است ما در مقابل دولت خود مسئول هستیم و ما مجبور میباشیم که تمام این واقعه را با جزئیات آن گزارش دهیم و بوزیر کشور گفت من این کتب را بتمام اداره می سپارم که در کمیون تحویل بدهد. کتاب را بمن داد ولی خود من دیگر سر خدمت حاضر نخواهم شد وزیر کشور مضطرب شده و بملك الشعرا نگاه میکرد. ملك الشعرا هم از اشتباه خود خیلی خجل بود و بالاخره اسم آن شخص را فاش کرد. در اثر این اقدام دو روز بعد مجدداً در وزارت کشور کمیونی مرکب از نمایندگان دربار و عدلیه و نظامیه تشکیل گردید و کتابها مطابق صورت مشروح تحویل داده شد و دوسیه بعدلیه احاله گردید. همانطوریکه حدس میزدم بوسیله وزیر دربار لسان السلطنه را بقید کفیل آزاد کردند و میرزا یعقوب هم دوهزار

تومان خود را وصول کرد. و سعادته را و برگدال هر کدام مطابق مقام خود يك نشان دولتی دریافت داشتند .

ولی بمن که تمام زحمات کشف این قضیه را نموده بودم يك کلمه آفرین هم نگفتند و من نیز چون وضعیت را بآن حال دیدم در تعقیب دوسیه و استرداد بقیه کتابها شخصا اقدامی نکردم مطابق معمول دوسیه را بمهد رئیس شعبه گذاردم .

تبدیل اسکناس به کاغذ

عنوان این فصل احتیاج به يك توضیحی دارد زیرا که از آن بدون مقدمه خواننده چیزی استنباط نخواهد کرد . اسکناس را بمبدل بيك ورقه کاغذ کردن جزء چشم بندی و ساحری است در صورتیکه موضوعی که مطرح است تنها يك سرقت ماهرانه بوده که بتوسط دو نفر تبعه روسیه در تهران انجام یافته است و این سرقت تنها از روی فکر و نقشه برگدال رئیس تأمینات کشف گردید و اگر او مداخله نداشت سارقین قطعا با غنیمت خود بسهولت از ایران فرار کرده بودند. در همان اوایل تشکیلات که من سمت معاونت دوم را داشتم يك روز صبح يک نفر روسی که نماینده قونسولخانه بود با يك صاحب منصب قزاقخانه نفس زنان وارد اطاق من شدند و گفتند که ما با رئیس اداره يك کار مخفیانه ای داریم . من از ماهیت کار آنها سؤال کردم زیرا که معمولا میبایستی من قبلا اطلاع داشته تا تقاضای آنها را برای رئیس ترجمه کرده یا یکی از مترجمین را همراه آنها بفرستم ولی جداً استنکاف نمود و اظهار داشتند که ما مطلب خود را فقط بر رئیس اداره میتوانیم بیان نمائیم یکی از مترجمین را همراه آنها نموده و با طاق برگدال فرستادم. پس از چند دقیقه پیشخدمت اطاق او آمده اظهار داشت که برگدال مرا احضار کرده است. يك دوسیه جنائی در دست من بود که با میرزا باقرخان پدر و احمد

صفا مطالعه کرده و در اطراف آن صحبت میکردیم. من بآنها گفتم که تا مراجعت من در اطاق مانده و خودشان دنباله استنطاق قاتل را بخوانند و صبر نمایند تا من بسر فرصت بتوانم با آنها همکاری کنم و بعد بدفتر برگردال رفتم. در آنجا بر گدال اظهار داشت که این آقایان راجع بیکنوع سرقت ماهرانه سخن میگویند که بنظر من بهتر است شما خودتان با آنها مذاکره کنید من درست از بیانات مترجم چیزی ملتفت نشدم. مترجم را مرخص نمود و به پیشخدمت سپرد که دیگر کسی مزاحم نشود تا آقایان بآزادی قضیه را برای من شرح دهند.

بر گدال قدری روسی میدانست با این زبان بآنها گفت حالا شما این واقعه را برای معاون که او باید این موضوع را تعقیب کند بگوئید آن صاحب منصب قزاقخانه که درجه سرتیپی داشت مردی بود نسبتا مسن و موهای سر او سفید ولی حنا بسته بود و سبیلهایی بلند داشت که از دو طرف لب او آویزان بودند صدای او خشن و حرکات دست و چهره اش عصبانی بنظر میرسید. آهسته بارفیق روسی حرفی زد و او هم باو اشاره کرد که مطلب خود را بگوید. صاصب منصب پس از اینکه چند دفعه سرفه نموده و سینه خود را صاف کرد اظهار داشت که من سرتیپ اسمعیل خان ارمنی مباشر قزاقخانه هستم. سی سال است که خدمت میکنم و اصل من در شمشال است. تقریبا در همان سنوات بایران آمده ام تمام رؤسای اداره بمن اطمینان داشته و اغلب کارهای شخصی خود را هم بمن رجوع میکنند تمام خرید آذوغه و علوفه اداره در تهران بدست من انجام میگردد با همه رابطه داشته و از تاجر و کاسب و وزیر و امیر مرا خوب میشناسند و میدانند که در کار من يك شاهي قلب نیست. هر روز صبح بمیدان رفته و خودم چندین هزار تومان برای اداره معامله میکنم و هیچوقت این قبیل امور را بدست زیردستان نمیسپارم. سرتیپ اسمعیل خان که فارسی را خوب و مثل اهل بازار صحبت میکرد مدتی در این مقوله داد سخن داد و من مطابق معمول گوش داده و حرف او را قطع نمیکردم برگدال برای خودش روی میز کاغذی مینوشت تا اینکه سرتیپ حرف خود را تمام کرد و باصل موضوع برگشت و گفت

من خودم از آنچه که بسرم آمده خیلی خجل هستم و هنوز نمی فهمم من چرا با شصت سال عمر از دو نفر جوگی حقه بخورم. خواهش میکنم این قضیه را بیرون حکایت نکنید. من خیلی دشمن دارم ممکن است آنرا شهرت داده و دار و دستگی برای من بسازند. من باسراظهار تمکین نمودم. اسمعیل خان ارمنی گفت يك هفته پیش من به میدان مانند همیشه برای خرید علایق سوار رفته بودم و با دلالتها راجع به قیمت و خوبی جنس صحبت میکردم اتفاقاً آن روز میدان خیلی شلوغ بود. مقدار زیادی از دهات ساوجبلاغ جنس رسیده و خبازها هجوم آورده بودند. من در ضمن اینکه صحبت میکردم متوجه شدم که دو نفر ازدور به من نگاه کرده و سخت مرا می پایند. من قدری سوءظن دادم بتدریج خود را بآنها رسانیدم و همینکه نزدیک شدم آنها هم بزبان روسی سلام کرده جلو آمده خود را معرفی کردند. یکی از آنها ارمنی بود و دیگری مسلمان قفقازی و بنظر من اشخاص معقول و با ادبی بودند و از طرز صحبتشان معلوم بود که درس خوانده و مدرسه دیده هم هستند. آنها خودشان اظهار داشتند که ما هر دو قفقازی و تبعه دولت روسیه هستیم و تجارت و داد و ستد مینمائیم یکسال پیش که از راه عشق آباد به تهران می آمدم در خاک ایران دچار تر کمن ها شده و ما را لخت کرده و آنچه داشتیم از ما ربودند ناچار مدتی در مشهد کار کرده و گاریچی شدیم تا بتوانستیم خودمان را به تهران برسانیم. در اینجا نتوانستیم که يك شغل حسابی پیدا کنیم و جزئی اندوخته خود را هم خرج کردیم اخیراً بتوسط یکی از همشهریها با يك نفر عتیقه فروش کلیمی آشنا شدیم آن رفیق به کلیمی سپرد که بما کار بدهد. شغل آن کلیمی بیشتر حفاری بود و در خرابه ها شهرری کشفیات میکرد. ما هم از این شغل جزئی اطلاعی داریم. او ما را احیر کرد و دستور داده است که در يك قطعه زمینی نزدیک چشمه علی برای او حفاری کنیم. حالا تقریباً يك ماه است که در آنجا هستیم. يك هفته پیش رفیقم (اشاره بمرد مسلمان نمود) در خاکها که از يك محوطه بیرون میریختیم بيك چیز درخشانی تصادف کرد که وقتی که با بیل آن را برداشت مثل زنك صدا کرد. من نزدیک او ایستاده بودم اشاره کردم که دست نزده و کار خود را دنبال کند. آن کلیمی خودش

و پسرش بالای سر ما ایستاده و مواظب است که ما چیزی بر نداریم. در آنجا تا بحال بغیر از کوزه شکسته و بعضی اشیاء آهنی چیز قابلی پیدا نشده است. فقط پریروز يك مجسمه که هیکل گاو داشت از زیر خاک در آمد که پدر و پسر خیلی خوشحال شده آنروز پنج شاهی مزد ما را زیاده تر دادند. من و رفیقم هفته پیش پس از اینکه آنها رفتند دوباره بر کشیم همان نقطه که آن گلوله در خاک صدا کرده بود. چندین گلوله پیدا کردیم که وقتیکه شکستیم توی آنها سکه طلا بود یکی از آنها را بیسازار برده به صرافها نشان دادیم گفتند این سکه شاه سلطان حسین صفوی است طلای خالص است ولی قیمت آن بیش از بیست تومان نمیشود در صورتیکه عتیقه فروشان تا يك صد تومان هم میخرند.

ما آنها را نفروختیم و از جیب خود دو سکه بزرگ در آورده بمن دادند و گفتند ما جرئت نمیکنیم که در بازار آنها را دست عتیقه فروشها بدهیم اگر بفهمند ممکن است که ما را توقیف کنند زیرا که خود کلیمی هم بطور قاچاق در آنجا حفاریات میکند يك مبلغی بر رئیس ژاندارمری شهرری داده که مزاحم اونشوند ولی اگر بفهمند که ما پول طلا پیدا کرده ایم باین سهولت دست از سر ما بر نخواهند داشت ما فعلا يك کیسه پر از این پولها را بمنزل برده در توی بخاری قایم کرده ایم دائما در ترس و وحشت هستیم که مبادا اشخاصی فهمیده و آنها را آنجا بردارند شما اولاً به بینید که این پولها در حقیقت طلا میباشد و قیمت دارد بعد که اطمینان حاصل کردید ما تمام پول کیسه را نزد شما امانت میگذاریم هر چه انصاف خودتان است بمابدهید و ما هم آن پول را نزد خودتان به امانت میسپاریم که برای ما حفظ کنید گمان نمیکنیم که باز هم از این طلا زیر خاک پیدا خواهیم کرد و تا يك هفته دیگر برای شما خواهیم آورد فعلاً این کیسه را که مادر بخاری مخفی کرده ایم اجازه بدهید بیاوریم منزل شما.

این پیشنهادی بود که آنها نمودند و بنظر من خیلی معقول و درست بود. آنها از من پول نمیخواستند. پول در صندوق خودم حفظ میشد و ممکن بود

که مقدار زیادی طلا مجدداً از زیر خاک در آورند . سکه‌ها را از دست آنها گرفته و بآنها گفتم که من بصرافها نشان خواهم داد. شما هم پس فردا شب آن کیسه را مخفیانه با خودتان آورده در منزل بمن تحویل دهید من پول شما را میدهم ولی اگر خواستید خودتان در صندوق من ودیعه بگذارید و قرار ما بر این شد آنها هم خوشحال شده و تشکر کردند و رفتند نشانی منزل را که در خیابان سوم اسفند نزدیک قزاقخانه است بآنها دادم. من سه سکه طلا را که بمن داده بودند بیکى از رفقا که شغلش عتیقه فروشی است و غالباً بروسیه و یاریس مسافرت میکند نشان دادم او خوب نگاه کرد و گفت رفیق اقبال بتو روی آورده است این سکه‌ها متعلق بدوره صفویه بوده و من میتوانم بقیمت گزاف در موزه‌های خارجه برای تو بفروش برسانم . من از شنیدن این حرف غرق شادی شدم و با هی صبری منتظر بودم که روز دیگر رسیده و این اشخاص را ملاقات کنم. تمام روز در راهمه بودم که مبادا آنها از پیشنهاد خود پشیمان شده و نیایند ولی آنها اول شب آمدند . و لباس خودشان را هم عوض کرده پاکیزه و تمیز بودند من آنها را باطابق دعوت کرده با هم مدتی صحبت متفرقه کردیم و چای خوردیم. یکی از آنها کیسه پول را زیر عبا قایم کرده بود بمن داد و من برای اینکه کسی دیگر ملتفت نگردد زیر صندلی خودم نهادم . آنها بلند شدند که بروند من نگذاشتم و گفتم صبر کنید شام را با هم بخوریم دوباره نشستند. اتفاقاً آنها در اغلب شهرهای قفقازیه سفر کرده و خوب از اوضاع آن صفحات با خبر بودند من نیز بعضی از آن شهرها را در بچه گی دیده بودم و خیلی میل داشتم که بدانم آنها امروز در چه حال هستند مخصوصاً آن ارمنی خیلی آدم دنیا دیده و خوش صحبت بود بعد از شام هم باز همینطور مرا مشغول کرده بود. ولی از شب خیلی گذشته و دیر شده بود . آنها ابدا اسم پول یا مطالبه رسید نکردند و مثل این بود که بمن اعتماد کامل دارند من از این حرکت آنها خیلی خوشم آمد و بآنها گفتم که صبر کنید من يك رسید بآنها بدهم قبول نکردند و حتی پول هم پیشنهاد کردم جواب دادند ما محل مطمئنی نداریم

که پول را حفظ کنیم نزد خود شما باشد هر وقت بقیه سکه‌ها را که آوردیم
 سهم ما را شما خودتان هر چه دلتان خواست مرحمت کنید. من دیگر هیچ
 سوءظنی بآنها نداشتم. آنها را باطابق دیگر کسبه محل کارم است و صورت
 حسابهای قزاقخانه را در آنجا حفظ میکنم بردم. در آنجا يك صندوق بزرگ
 چوبی دارم که وجه لازم و دم دستی را در آنجا میگذارم و در آن همیشه
 قفل است. در آن صندوق را باز کرده کیسه‌ای را که آورده بودند در يك
 گوشه‌ای از آن قرار دادم و دست کردم از توی کیف بغلی خودم شش هزار
 تومان اسکناس صد تومانی که دو روز پیش از هانك شاهنشاهی گرفته
 بودم در آورده و بآنها گفتم دستمالتان را بدهید بمن یکی از آنها که دستمال
 رنگی نو داشت از جیب در آورد روی صندوق نهاد من اسکناس‌ها را توی
 آن گذاردم. گفتم این پول مال شماست کسی دیگر بآن دست نخواهد زد
 هر وقت که خواستید بیائید و بپیرید. آنها تشکر کردند و دستمال را بستند
 آن را هم در يك گوشه‌ای از صندوق قرار دادم. بعد در را قفل کرده خیلی
 دوستانه آنها را تا دم حیات مشایعت کردم و مخصوصاً به قزاق گمانه خودم سپردم
 که هر وقت این اشخاص آمدند مرا فوراً خبر کند و خدا حافظی نموده از
 هم جدا شدیم چند روزی از آنها خبری نشد من تصور کردم که برای آنها
 اتفاقی رخ داده و دچار ژاندارم‌ها شده‌اند باین جهت نتوانسته‌اند که نزد
 من بیایند يك روز دیگر صبر کرده بعد خودم تصمیم گرفتم که بسراغ آنها
 بروم. يك روز عصر با درشکه به چشمه علی رفتم و در اطراف تفحص کردم
 محل حفاری ندیدم از بعضی اهالی آنجا و از اشخاصی که در آنجا فرش می‌شستند
 سؤال کردم آنها اظهار بی‌اطلاعی نموده گفتند در این حدود کسی
 حفاری نمینماید ولی در حسین آباد شماع السلطنه کلیمی‌ها مشغول حفاری هستند و
 اشیاء عتیقه از زیر خاک در می‌آورند. من بآنجا هم سر کشی کردم از این دو نفر
 اثری نبود و سایر کارگران آنها را ندیشناختند. من خسته شده و بمنزل برگشتم و
 تمام در راه فکر میکردم که این دو نفر چه شده و چه بسراغ آنها آمده است.
 بهیچوجه خیال نمیکردم که آنها مرا فریب داده باشند اولاً کیسه سکه‌های

آنها در صندوق من است و باوجود اصرار من پول را هم نبرده‌اند. پس من چیزی در این قمارنباخته‌ام. در خانه‌ام که رسیدم مشاهده کردم که خانم من بیک چشم دیگری بمن نگاه میکنند. از من پرسید که امروز کجا رفتی و چرا آنقدر گردآلود هستی. من جواب دادم که از طرف اداره برای خرید گندم بده رفته بودم ولی او ملتفت بود که من با درشکه بده نمیروم و اگر مجبور باشم که بدهات بروم سواره با قزاق حرکت میکنم. حرفی نزد من هم توضیحی دیگر ندادم. شام را خوردیم بعد من بخود گفتم کسه بروم ببینم سکه‌های طلای این بیچاره‌ها چه مبلغ میشود و من بچه وسیله پول رابه آنها برسانم. در اطاق را چفت کرده و صندوق را باز کردم کیسه را برداشتم.

روی کیسه چندتا سکه مثل آنها تیکه خودشان بمن داده بودند موجود داشت ولی باقی کیسه تمام گل‌رس بود که بقالب‌های کوچک درست شده بود هیچکدام پول فلزی نبودند آن چندتا سکه را کنار گذارده در کیسه را بستم این‌را هم باید بگویم که همان دقیقه که کیسه‌را از صندوق در آوردم مشاهده کردم که خیلی سبك شده مثل این است که مقداری از آن را برداشته‌اند. من بعجله بسراغ دستمال اسکناس‌ها رفتم و می‌ترسیدم که مبادا در آنوقتی که من مشغول جابجا کردن کیسه پول بوده‌ام آنها آن را ربوده باشند. ولی دستمال همانطور آنجا بود و من خوشحال شدم که اقلا پول خودم از دست نرفته و موجود است دستمال را باز کردم در عوض اسکناس‌های یکصد تومانی این قطعات کاغذ سفید که باندازه بریده شده است جای آنها را گرفته بود آنوقت تازه متوجه شدم که چه حقه‌ای از طرف این دونامرد خورده‌ام ولی دیگر دیر شده چاره نداشتم و بخودم فحش داده و توبیخ میکردم که چرا من يك صاحب منصب قزاقخانه که تمام اهل میدان بهوش من اقرار دارند اینطور باید در دست دونفر ناشناس اسباب بازیچه بشوم.

حالا قضیه تمام نشده واصل مطلب در اینجاست که من در همین صندوق يك کیسه کوچک پول طلا از قبیل پنج‌هزاری و اشرفی دارم که روزعید تولد

بچه‌ها بآنها انعام میدهم . این کیسه زیر تمام بغچه و قوطی و دفتر درهمین صندوق است این کیسه را برداشتم دیدم طلاهای مرا در آورده و از آن سکه‌های گلی در آن ریخته و در آن را محکم بسته‌اند آنوقت ملتفت شدم که چرا کیسه آنها خالی شده بود این موضوع برای من مثل يك معمايی است اولاً آنها از کجا فهمیده بودند که من در توی صندوق يك کیسه پول طلا دارم ثانیاً چطور توانسته‌اند در کمتر از یک دقیقه با این مهارت و چابکی آنها را با پولهای خودشان عوض کنند من از شدت فکر دیوانه شده‌ام يك چاره بحال و کار من بنمائید .

در حقیقت قیافه اسمعیل خان رقت آور بود و اشکهای این پیرمرد در گوشه چشمهایش نمایان شده بود. من گفتار او را يك بيك برای برگردان ترجمه میکردم و او بدقت گوش میداد و حرفی نمیزد. وقتی که اسمعیل خان ساکت شد بمن گفت از او بپرس آن چند سکه را که باو داده‌اند کجاست . اسمعیل خان از کیف خود شش عدد پول نقره قدیمی در آورد که روی آن آب طلا زده بودند و خیلی با مهارت درست شده که حقیقه با پول طلا چندان فرقی نداشت . برگردان پولها را در دست گرفته و تکان داده بفکر فرو رفته بود پرسید که این اسکناس‌ها را شما از کجا آورده بودید آیا نمرات آن را دارید اسمعیل خان گفت من اسکناس‌ها را از بانک شاهنشاهی گرفتم آنها خیلی بزحمت اسکناس بزرگ بدست مردم میدهند اما من چون مشتری بزرگ آنها هستم این است که از من مضایقه نمیکنند ولی نمره‌های آنها را من ندارم . برگردان اظهار داشت که الان شما بروید نزد تحویلدار بانک و از او خواهش کنید که نمرات این اسکناس‌ها را برای شما پیدا کند اگر از طرف اداره نظمیة کسی برود حتماً بمانخواهند داد ولی شما مشتری آنها هستید البته مضایقه نخواهند کرد. اگر نمره‌ها را بما برسانید من پنجاه درصد قول میدهم که آن دو نفر شاید راضی‌تر گنم. از شنیدن این حرف اسمعیل خان خوشحال شده و از جابر خواست و گفت من الان میروم ببانك ولی شما را بخدا قسم میدهم که این خبر را نگذارید بیرون انتشار پیدا کند آبروی من بکلی از میان خواهد رفت . برگردان جواب داد يك

چنین واقعه ممکن نیست که مستور بماند ولی ماسمی میکنیم که زیادبزیان شما تمام نشود .

اسمعیل خان و نماینده قونسلگری خدا حافظی نموده و از اطاق بیرون رفتند من و برگدال نشسته راجع باین قضیه صحبت میکردیم . برگدال از من پرسید عقیده شما نسبت باین سرقت چیست آیا گمان میکنید که این سرتیب در اظهارات خود صادق باشد. من در جواب گفتم که علتی برای کتمان حقیقت نمی بینم حتما يك چنین اتفاقی برای او رخ داده است از گفتار و وجنات صورت او حقیقت امر هویدا است . ولی طرز عمل آن دو نفر قدری حیرت آوراست و يك قسمت از آن قابل قبول نیست برگدال اظهار داشت که آنچه گفتید مطابق عقیده خود من است ولی تا نمرات اسکناس ها نرسیده ما نمیتوانیم اقدامی بکنیم بهتر است که قدری صبر کنیم . در این ضمن میرزا باقر خان و احمد صفا که مدتی بود در اطاق من نشسته بودند بسرآغ من آمده و اجازه میخواستند که بسرکار خود بروند برگدال آنها را در دالان طبقه بالا مشاهده کرد بمن گفت این دو نفر راهم صدا کنید و این قضیه را برای آنها شرح دهید تا ببینیم عقیده آنها چیست .

میرزا باقر خان و احمد صفا از مأمورین درجه يك آگاهی بودند و غالبا دوسیه های مهم بآنها سپرده میشد . و قتی که من شکایت سرتیب اسمعیل خان را برای آنها نقل کردم . میرزا باقر خان سری تکان داده گفت بطور حتم اسمعیل خان دروغ میگوید او هیچین آدمی نیست که باین سهولت فریب بخورد تمام اهل این شهر اسمعیل خان ارمنی را میشناسند تمام خرید و فروش قزاقخانه بمهد او میباشد و از روباه زرنگتر و هشیارتر است . این يك نقشه ای است که روسها طرح کرده اند و میخواهند نظمیه را نزد دولت بی آبرو ساخته و بگویند که سوئدیها قابل تصدی این اداره نیستند باید يك صاحب منصب روسی بجای آنها بگمارند . صفا برخلاف عنوان کرد که این موضوع ابدآ سیاسی نبوده و بروسها ارتباط ندارد من و قتی که در استانبول کتابفروشی داشتم نظیر این واقعه را در روزنامه های

آنجا خوانده‌ام. از این شیادهای ماهر در همه جا یافت می‌شود. من اظهارات هر دو را برای برگدال ترجمه کردم و جواب داد بسیار خوب. فعلا از این بابت با کسی صحبت نکنید و من بهر دو نفر گفتم که قدری بیشتر در اطاق من صبر کنند تا من در موضوع قضیه دیگری از برگدال دستور بگیرم. چند دقیقه بعد که به دفتر خودم مراجعت کردم دیدم بین میرزا باقر خان و احمد صفا مباحثه بمشاجره کشیده و کلمات درشت بین آنها ردوبدل می‌شود بحث در سر سکه های طلا بود میرزا باقر خان اصرار داشت و میگفت که ممکن نیست يك چنین آدمی مثل اسماعیل خان باین سهولت فریب دو نفر کارگر غریب را بخورد تمام این مقدمات چنانکه بر رئیس گفتم صحنه سازی و برای بی آبرو ساختن پلیس است. صفا اظهار میداشت که يك قدری فکر لازم است تا بدانید که منطق شما غلط و ابلهانه میباشد فرض کنیم که پلیس هم موقق بدستگیری شیادان نشود چه مسئولیتی متوجه او می‌گردد. دو نفر تبعه روس یک نفر تبعه روس را بدام انداخته و کلاه او را برداشته اند چه ربطی بدولت ایران دارد تصور میکنید که سفیر روس بوزارت امور خارجه رفته و يك چنین موضوعی را که حاکی از طمع و حرص يك صاحب منصب بزرگ قزاقخانه است بهانه نموده بایران اولتیماتوم خواهد داد. بعکس سفیر دوتا فحش آبدار هم به جناب سر تیب داده و باو تاکید خواهد کرد که این صحبت را جای دیگر ننماید زیرا که انتشار یافته و اسباب تنگ برای سایر افسران قزاقخانه خواهد شد. من فکر کردم که منطق صفا بیشتر نزد يك و مقرون بحقیقت میباشد تا استدلال میرزا باقر خان و برای اینکه مباحثه را ختم بنمایم گفتم همانطوریکه رئیس دستور داد بهتر است يك هفته صبر کرد و دیگر در این موضوع صحبت نکنید آنها متقاعد شده و از اطاق بیرون رفتند و من هم مشغول بانجام کارهای دیگر شدم طرف ظهر مجدداً اسماعیل خان ذوق کتان رسید و يك کاغذی در دست داشت. این دفعه نماینده قونسولخانه با او نبود. از دور فریاد زد نمرات را گرفتیم. خواستم کاغذ را از دست او بستانم. دست خود را عقب کشید و گفت باید بخود رئیس بدهم. با همدیگر به دفتر برگدال رفتیم و کاغذ را

باو داد ضمنا مدتی از زرنگی خود تعریف کرده و خویشتر را میستائید که
 چگونه تحویل دار را وادار کرده است که این صورت را تهیه نماید در
 صورتیکه اظهارات او بی مأخذ بود زیرا که در بانك شاهنشاهی که جریان
 کلیه اسکناسها مخصوصا صد تومانی خیلی کم بود برای تحویل دار تعین
 نمرات بسهولت انجام یافته احتیاج بمداخله اسمعیل خان نداشت . در هر
 صورت برگدال سری نمره ها را نگاه می کرده و بمن سپرد و گفت سه
 تلگراف برای نظمیه شهرهائی که ممکن است آن دو نفر از آنجا عبور
 کنند تهیه نموده و قبل از اینکه برای نهار بخانه بروید مخابره کنید . هر
 چند من فکر میکردم که دیگر دیر شده و حضرات از سرحد خارج شده اند
 زیرا که سرتیب میگوید هشت روز پیش از این ، این قضیه رخ داده است و
 قطعا این اشخاص که مردمان زرنگ و با احتیاط بوده اند مدت يك هفته
 بیهوده در شهر توقف نکرده و خود را بمحل امنی رسانیده اند معینا
 برگدال تاکید کرد که شما تلگرافها را بفرستید و برای مزید احتیاط بدهید
 چند کپی از فهرست نمرات برداشته مأمورین در بازار به صرافی های بزرگ
 بدهند اگر طررها بخواهند بروسیه بروند بیشتر احتمال میدهم که از
 طریق قزوین و رشت یا جلفا عبور کنند شما به نظمیه این نقاط مراتب را
 اطلاع دهید . خود برگدال بمنزل خود رفت و من با چند نفری در اداره
 مانده و تلگراف ها را حاضر کردیم . قبل از اینکه اسماعیل خان از اداره
 بیرون برود برگدال باو گفت شما يك ساعتی هم معین کرده و در منزل
 باشید تا باهم بآنجا آمده و يك تفتیشی در اطاق شما بنمائیم . اسمعیل خان
 از این پیشنهاد خوشش نیامد و مثل اینکه مورد پسند خاطر او نبود با تعجب
 پرسید اطاق من مناسبت ندارد در آنجا چیزی نیست و قضیه همینطوری است که
 من شرح دادم . برگدال با ملایمت جواب داد که قسمت دوم حکایت شما
 که پولهای طلایتان را هم با کلوخ عوض کرده اند برای من يك معمای دیگر
 است من باید بدانم که صندوق قفل شده را آنها در چه وقت توانسته اند
 باز کرده و این تردستی را انجام دهند . اسمعیل خان دیگر بهانه جوابی

نداشت گفت بسیار خوب من صبح ها در میدان و یادار اداره کار دارم و نمیتوانم
 که در منزل بمانم شما فردا ساعت پنج بعد از ظهر بخانه من بیائید . تلگراف
 ها فرستاده شد و صورت اسکناسها در بازار منتشر گردید و در آنوقت ما
 بجز حدس و قیاس کاری نمیتوانستیم بنمائیم تا روز دیگر ساعت پنج بعد از-
 ظهر من و بر گدال بخانه اسمعیل خان در خیابان سوم اسفند رفتیم .
 خیابان آنوقت عریض نبوده و آباد هم نشده بود فقط چند خانه نسبتا بزرگی
 که بیشتر آن متعلق بارامنه بود وجود داشت . اکثر سکنه ارمنی بودند
 خود خانه اسمعیل خان مانند خانه های قدیمی آن دوره به چند حیاط تقسیم
 میشد . بیرونی و اندرونی و خلوت و طویل با هم بود يك در آن از كوچه
 پشت که معروف بود بایرج باز میکردند . درب خیابان سوم اسفند تقریبا
 روبروی كوچه همت آباد بود و قتیكه انسان وارد خانه میشد اول از حیاط
 بیرونی عبور میکرد . در این حیاط دو نفر قزاق ایرانی که از محارم
 سرتیب بودند منزل داشتند . از این حیاط ما وارد اندرون شدیم که خیلی
 بزرگ و مشجر بود . سرتیب در انتظار ما بود و ما را مستقیم باطاق
 پذیرائی هدایت کرد و دوباره شروع کرد قضیه سرقت را حساکیت نمود و
 يك استکان چای هم بما دادند بر گدال گفت من میخواهم اطاق دفتر
 شما را ببینم و آن صندوق چوبی را که شرح دادید امتحان کنم .
 اسمعیل خان جواب داد قدری صبر کنید به بینم کسی در دالان اطاق نیست
 در اطاق نهار خوری که توی حیاط نگاه میکرد باز بود در بدو ورود
 اسمعیل خان صندلی هائی را که پشت آن بطرف محوطه باغچه بود بما تعارف
 کرد و بر گدال در یکی از آن صندلی ها نشست ولی من صندلی مقابل را
 انتخاب کردم و درست توی حیاط را می پائیدم . در ضمن اینکه اسمعیل
 خان حرف میزد من متوجه حیاط بودم در یکی از اطاقها سه چهار نفر
 خانم نشسته بودند و قتیكه ما وارد شدیم یکی از آنها که زنی چاق و کوتاه
 قد بود و رنگ سفید و موهای بور داشت معلوم بود که یا از روسیه یا ارمنه
 آن حدود است بعجله بلند شده توی صحن حیاط آمد و اطاق ما را می پائید
 من فوراً حدس زدم که این خانم زن خود اسمعیل خان است ولی نمیتوانستم

بفهمم که علت توجه و مراقبت او از چیست . اسماعیل خان که بیرون رفت آن خانم بصدای خشن باوی صحبت کرد و اسمعیل خان بهمین آهنگ باو جواب میداد ولی ما هیچکدام زبان روسی ندانسته و از فحوای صحبت آنها مستحضر نشدیم بر گدال گفت حیف شد که ما يك نفر مترجم روسی با خود نیاورده ایم تا بفهمیم که آنها باهم چه گفتگو مینمایند . گفتم قطعا مطلب مهمی نیست که در حضور این همه جمعیت میگویند شاید خانم می پرسد که مامورین پلیس کدام اطاق رامی خواهند تفتیش کنند اسمعیل خان چند دقیقه غیبت خود را طول داد . من و بر گدال در وسط اطاق ایستاده منتظر او بودیم . در اطاق سالون مبل و اثاثیه قدیمی و قیمتی بود اسباب برنز روی بخاری میبایستی بیکی از شاهزادگان درجه اول قاجاریه تعلق داشته باشد چهل چراغ کریستال و لامپهای چینی تمام طاقچه ها را پر کرده بود از همه چیز بالاتر قالی اطاق بود که جلب توجه مرا نمود . من بسی اختیار چشم هایم را بآن دوخته تماشا میکردم بر گدال هم باوج و داینکه از خوبی فرش اطلاعی نداشت مابین نگاه کرده گفت عجب پرده نقاشی خوبی است . این یکی از آن قالی های قدیمی ایران است که در موزه های فرانک نظایر آن دیده نمیشود . از آن فرشهای دوره صفویه که بیشتر برای امامزاده ها بافته میشد . فرش اطاق اسمعیل خان خیلی بزرگ مثل این بود که هفت یا هشت در چهار باشد گلهای کوچک که در فرشهای شاه عباسی دیده بودم داشت . من هنوز مبهوت تماشای آن بودم که اسمعیل خان برگشت و متوجه شد که من به فرش نگاه میکنم . قدری به تندی و خمارچ از ادب گفت فرش مرا نبرده اند پول مرا دزدیده اند شما باسباب خانه من کار نداشته باشید اسکناسهای مرا پیدا کنید . من اعتنا نکرده و جوابی ندادم او بجلو افتاده و با بر گدال باطاق دفتر اورفتیم . من ملفت شدم که معطلی او برای این بوده که کاغذها و دفاتر خود را از جلوی قدم ما بیکسو نهد . اطاق دفتر تقریبا اطاق صندوق خانه بود و در آنجا بغیر از چند تیکه اسباب نقره از قبیل تنگ و سماور چیز دیگری بچشم نمیخورد يك صندوق چوبی که ظاهرآ میبایستی چوب جنگلی باشد ورنک طبیعی

داشت در قسمت غربی تکیه بدیوار نهاده بودند و يك قفل برنجی بزرگی داشت که با عدد باز میشد. این اطاق فقط يك در داشت که در دهلیز آپارتمان واقع بود و چفت و بست محکم و قفل سنگینی داشت. روشنایی از پنجره بالای دیوار وارد اطاق میشد و درست تمام آن را روشن نمیکرد. بر گدال مدتی با اطراف نگاه کرد بعد بطرف صندوق رفت من و او باز حمت زیاده قدری محل آن را تغییر دادیم در قسمت جلو و پهلوها چیزی بر خلاف ترتیب مشاهده نکردیم ولی پشت صندوق که از چند تخته کلفت تشکیل شده بود بر گدال اثر يك آلتی مثل سوهان یا چاقو دید و با انگشت لمس کرده بمن نگاه کردم من هم همین کار را کردم اسمعیل خان پیوسته میگفت هیچکس توی این اطاق نیامده و این صندوق دست نخورده است. بر گدال حرفی نزد و فقط از جیب بغل يك قوطی در آورد و قدری موم از آن برداشت با انگشت پهن کرد و روی همان تخته صندوق که آثار خراش داشت قرارداد و سخت آنرا فشرده بعد با همان ترتیب با احتیاط آنرا بلند کرد و دوباره در قوطی قرارداد. من از اینکار تعجب کردم و چیزی نمیفهمیدم زیرا که این ترتیب برداشتن عکس از اشیاء نبود و عکس انگشتها را باین وضع تهیه نمیکنند ولی بر گدال گاهی از این حرکات مرموز میکرد که بعد علت آن آشکار میشد. اسمعیل خان سخت بحیرت افتاده و سؤالاتی میکرد و بر گدال جواب او را موکول ببعد مینمود. بر گدال به او گفت که من خیلی از شما تشکر دارم بزودی هم اسکناسها و هم کیسه پول طلای شما را پس میدهم. من اثر دست سارق را برداشتم و دیگر هیچ شکی ندارم که این دزد دومی را که غیر از آن شیادان میباشد دستگیر خواهم کرد. این دزد در خود خانه است. اسمعیل خان با چشمهای از هم گشاده ما را نگاه میکرد تا از خانه بیرون رفتیم. همینکه از خانه بیرون شدیم من به بر گدال گفتم خانم اسمعیل خان از ورود ما خیلی مضطرب بود مهمانهای خود را در اطاق گذارده در تمام این مدت در حیاط قدم میزد. بر گدال جواب داد که میبایستی هم مضطرب باشد ظاهراً سرقت طلاها کار خود اوست.

ما دیگر در این موضوع اقدامی نمیتوانستیم بنمائیم از بازار و صرافها خبری نرسید و از قزوین یا جلفا هم هنوز زود بود که اطلاعی بما بدهند و

روز تقریباً باین ترتیب گذشت روز سوم از قزوین که کمتر احتمال میدادیم رئیس‌نظمیه تقاضای مخابره حضوری نمود یکی از رؤسای شعب از طرف برگدال به تلگراف خانه رفت. برگدال باو دستور داد که در صورتیکه آن اشخاص را دستگیر کرده باشند بگوید بخرج نظمیه باچند نفر آژان بلا تاخیر پادرسکه پستی بهتران بفرستند ما مور تا مینات پس از نیم ساعت مراجعت کرد و گزارش داد که رئیس‌نظمیه قزوین اطلاع داده است که آن دو نفر را با مقداری از اسکناس‌ها در بازار دستگیر نموده و همانطوریکه دستور داده شد همین امروز اوایل شب وسائل حرکت آنها را فراهم خواهد ساخت.

روز دیگر ساعت هفت بعد از ظهر درشکه پست که سه نفر آژان با تفنگ در آن نشسته بودند آن شیادان را آورده تحویل صاحب منصب کشیک دادند مراتب را بیرگدال و بعد بخانه بمن تلفون کرده بودند. من آنشب دیر بمنزل آمدم و ممکن نشد که با داره بروم ولی برگدال رفته بود و قدری بزبان روسی که مختصری میدانست با آنها یعنی با آن یک نفر ارمنی صحبت کرده و دستور داده بود که هر يك را جدا گانه در يك اطاق قرار داده و دستهای آنها را که دستبند زده بودند باز نمایند.

من صبح زود با داره رفتم هنوز اعضا نیامده بودند بتوسط صاحب منصب کشیک که ترکی خوب حرف میزد با آن ارمنی قدری ملایم و دوستانه صحبت کردم. او خیلی با سادگی همانطوریکه در موقع دستگیری قضایا را گفته بود برای من هم تکرار کرد معلوم شد که این دو نفر حقیقه از قفقازیه آمده و هر دو تبعه دولت روسیه بودند. شخص ارمنی اظهار میداشت که شغل او پوست فروشی است. از خراسان پوست بره بروسه میبرده است با آن مسلمان قفقازی در راه آشنا شده و او را اغفال کرده و آلت دست قرار داده و باین عملیات مبادرت ورزیده است. شاهکار آن پیرمرد ربودن اسکناس و تبدیل آن به کاغذ میباشد. در مشهد چند دفعه این عمل را انجام داده ولی مبالغ آن کوچک و مختصر بود. باین جهت سروصدائی بلند نکرده است. این شکار تازه را من برای او پیدا کردم يك روز بخوابان سوم اسفند رفته

بودم در يك اغذيه فروشی گيلاسی مشروب میخوردم که صدای چرخ درشکه با اسبهای روسی بلند شد از پنجره نگاه کردم يك صاحب منصب پير قزاقخانه را ديدم که با تبختر و تفرعن چند قدمی پیاده شد و وارد خانه گرديد . در دکان بغیر از من دو نفر ديگر هم بودند من پرسيدم که اين شخص کیست مثل روسها میباشد ولی چرا موی سر وریشش را حنا بسته است . یکی از مشتریانها گفت اين مرد ارمنی است و از خود ما میباشد امروز شصت دوم اداره قزاقخانه است . تمام آذوغه وعلیق آنجارا اوتیه میکند خیلی متمول است ولی یکشاهی برای امور خیریه ارامنه نمیپردازد. دیگری گفت اين شخص هرروز صبح با يك کیسه اسکناس به میدان رفته و بیشتر اجناس خود را نقد خریده و به قزاقخانه حمل میکند من شب آنچه را که شنیده بودم برای رفیقم حکایت کردم .

او قدری بفکر فرو رفت بعد اظهار داشت که من يك نقشه ای طرح خواهم کرد که او را در تله بیاندازم بشرط اینکه هرچه میگویم مطابق آن رفتار نموده و خطا ننمائی اين بود که ما دو روز بعد با هم بمیدان رفته و باوی داخل مذاکره شدیم پس از موفقیت من بر رفیقم گفتم که بيا از راه مشهد و عشق آباد بروسیه برگردیم او قبول نکرد و طریق قزوین و انزلی را انتخاب کرد. در تهران ما مدت چهار روز بیهوده معطل شدیم زیرا که رفیقم يك کلکی چیده بود که مبلغی پول بعنوان مساعده از او بگیرد ولی موفق نشد ناچار بطرف قزوین حرکت کردیم. در قزوین من از اوسهم خودم را خواهم تا در بازار منات بخرم. نرخ منات روسی نسبت به قیمت باد کوبه خیلی مناسب بود اما او بیشتر از دو هزار تومان بمن نداد گفت تو کار زیادی انجام نداده ای در صورتیکه من اسمعیل خان را توانستم اغفال کنم و حاضر برای قبول پیشنهاد بنمایم او فقط اسکناسها را در دستمال تبدیل بکاغذ کرد بایستی اقلا غنیمت را نصف نمائیم ولی او قبول نکرد و بمن فحش داد . من هم جواب دادم نزاع بر پاخواست صاصب مهمانخانه که ارمنی بود ما را از هم سوا کرد .

من روز ديگر درصدد بر آمدم که مقداری منات خریده و تنها بروسیه

برگردم از يك صرافى كه روز پيش منات خريده بودم و در بازار بود پسانصد تومان منات خواستم گفت من دردكان ندارم اگر ده دقيقه صبر نمائى مىروم از ساير رفقا مىگيرم. من دردكان نشسته بودم كه او با دو نفر آژان آمد و مرا به نظاميه بردند. از من نشانى منزل خواستند من ناچار مهمانخانه را اسم بردم ولى يك كلمه از اين بابت بررئيس پليس جواب ندادم و گفتم كه من تبعه روس بوده و بايد به قونسولگرى اطلاع بدهيد. بعد از نيم ساعت آنها در مهمانخانه رفيقم را دستگير کرده و با خود آوردند. رفيقم تصور كرد كه من او را لوداده ام زيرا كه تمام لباسهايش را كنده و اسكناس ها را پيدا کرده بودند همينكه وارد اطاق شد يك تف بصورت من انداخت من آنوقت ديگر از جا در رفته بررئيس پليس گفتم كه ما با هم اسكناس هاى مرتىپ اسم ميل خان را دزدیده ايم. صحبت او هنوز تمام نشده بود كه برگدال هم وارد شد بمن گفت پس بدهيد اقرار او را بنويسند تا خودش امضاء كند. من دستور برگدال را بآن شخص گفتم جواب داد كه اين كار ممكن نيست ما تبعه روس و بايد با اطلاع نماينده قونسولگرى باشد شما بقونسولگرى تلفون كنيد. از اظهارات او معلوم بود كه از اوضاع مملكت ما خوب باخبر است و ميداند كه مرام داران مملكت نمايندگان دولت روسيه مىباشند. ناچار ما او را بهمين حال در اطاق گذارده و سراغ رفيق مسلمانش رفتيم و تصور كرديم كه او بسهولت مراتب را اقرار کرده و اوراق استنطاق را امضا مينمايد. او هم اهل قفقاز و همينطور كه رفيقش اظهار داشت تبعه دولت روسيه بود. از حيث هيكل و قيافه شباهت بيكى از تجار بادكوبه يا يكى از صاحبان معادن داشت. موقر و شمرده و كم حرف ميزد و ابتدا آثار جبن و اضطراب و نگرانى در چهره او نمايان نبود. و قتيكه وارد اطاق اوشديم سيگار مىكشيد و مهره هاى تسبيح بزرگى را درميان انگشتان ميچرخانيد و از ورود ما تعجبى نكرد و از صندلى هم تكان نخورد. برگدال بوسيله من با او داخل صحبت شد او فقط سر خود را تكان داد و گفت باين رئيس بگومن تبعه دولت روسيه هستم مرا بقونسولخانه بفرستيد من با رئيس پليس قزوين خيلى كار دارم او مرا بى جهت دستگير کرده و با دستبند بتهران فرستاده است. من تاجر

هستم آبروی من در بازار ریخته شده است . سفارت خودش میداند که با شما چه بکند هر چه اصرار کردیم که اقلاً اسم خود و محل اقامت خویش را در مدتی که در تهران بوده است بگوید همان اظهارات اولی را تکرار کرد و گفت من بشما يك كلمه حرف نخواهم زد باید قونسول دولت من حضور داشته باشد .

من به برگدال گفتم اصرار ما نتیجه ندارد این اشخاص با وضع مملکت خوب واقف هستید بهتر این است که اسمعیل خان را خبر نموده تا خود او با قونسول صحبت کرده تکلیف آنها را معین کند ضمناً اسکناس‌ها را با منات‌ها شمرده و در کیسه گذارده به صندوق اداره سپردیم . قبل از ظهر ما موفق نشدیم که اسمعیل خان را خبر نماییم در اداره قزاقخانه نبود بعد از ظهر در منزل باو اطلاع دادیم بلافاصله به نظمیة آمد و خواهش نمود که آن دو نفر را با و نشان دهم . اول باطابق ارمنی او را بردیم اسمعیل خان بهمان زبان مدتی باو پرخاش نمود و بعد آرام شد ولی آن شخص خیلی ملایم و با ادب جواب میداد تا اینکه اسمعیل خان هم ساکت شد و صدای خود را پائین آورد . من از محاوره آنها چیزی نفهمیدم فقط وقتی که از اطاق بیرون آمدیم سرتیب بمن گفت که این ارمنی میگوید من فریب رفیق خودم را خورده‌ام تقصیری ندارم ولی منکر شیادی خودشان هم نیست . از آنجا باطابق مرد قفقازی رفتیم . اسمعیل خان از دیدن سیمای ساکت و گرفته او از جا دررفته بنا کرد بداد زدن او هم بدون اینکه عصبانی شود از جا بلند شد و به ترکی گفت چه فرمایش دارید من شما را اساساً نمی‌شناسم دفعه اول است که می‌بینم اسمعیل خان دست خود را بلند کرد که بصورت او فرو آورد او يك قدم هم عقب تر نرفت فقط بازوان خود را تکان داده گفت برو آنطرف توجه‌کاره سعی اینجا برای چه آمدی . اسمعیل خان مثل بید میلرزید و میگفت تو تمام پولهای مرا دزدیدی و رفیقت خودش اقرار کرد و حقه بازی تو را شرح داده است . پیرمرد جواب داد آن رفیق من نیست من او را در راه دیده و آشنا شدم او هم مثل تو يك دزد شیادی است . اسمعیل خان طاقت نیاورده بجلو دوید که با او کلاویز شود من با

آژان مستحفظ مانع شده و آن دو نفر را از هم جدا کردیم . اسمیل خان را از اطاق بیرون آورده باو سفارش کردم که خودش زودتر نماینده قونسولخانه را بیاورد تا من از این دو نفر استنطاق بعمل آورم . اسمعیل خان رفت و روز دیگر با نماینده قونسولخانه آمد. نماینده قونسول از هر دو نفر سهوالاتی نمود و پاسپورت آنها را دید بعد از اظهار داشت که در تابعیت آنها تردیدی نیست هر دو تبعه دولت روسیه هستند و بهمین جهت استنطاق آنها باید در قونسولگری واقع گردد شما این اشخاص را بما تحویل بدهید و بوسیله وزارت امور خارجه علت توقیف و دستگیری آنها را بنویسید تا اینجا عملیات شما صحیح و مطابق قانون است زیرا که من از تابعیت آنها مطمئن نبودم ولی حالا شککی نیست . تبعه روس را شما بهیچ عنوانی نمیتوانید توقیف کنید زودتر گزارش بدهید تا آنها را ما از این جا به قونسولخانه انتقال دهیم . درباب استنطاق و تحقیقات من با ژنرال قونسول صحبت کرده ترتیبی خواهیم داد که شما بآنجا آمده و در قونسولگری از آنها سهوالاتی بنمائید. من اظهارات او را بهر گدال گفتم او هم دستور داد که بهمین طریق گزارش تهیه شده و بوزارت امور خارجه ارسال شود . سه روز طول کشید که از طرف قونسولگری همان نماینده با دو نفر قزاق روسی آمدند و مقصرین را تحویل گرفتند با خود بردند و نماینده اظهار داشت که جناب ژنرال قونسول اجازه داده اند که شما هر وقت خواستید در ساعات کار به قونسولخانه آمده از آنها استنطاق کنید . در مدتی که آن دو نفر در اداره تأمنیات بودند من دستور داده بودم که با آنها بهتر سلوك کرده و در نهار و شام آنها مواظبت بعمل آورند. وقتی که آنها را از اداره میبردند با من خدا حافظی کرده و اظهار تشکر نمودند . بر گدال از آمدن به قونسولخانه راضی نبود و امتناع داشت و میگفت نتیجه تحقیقات ما چیست ما در آنجا نمیتوانیم آنها را مجبور سازیم که حقیقت را بگویند پس بهتر است که این مسئولیت را بمعده خود اعضای قونسولخانه واگذار کنیم ولی دست داهل بر خلاف عقیده او بود تا کید کرد که دعوت نماینده قونسولخانه را رد نکنیم. يك روز صبح من و بر گدال به قونسولخانه رفتیم.

اسمهیل خان را هم در آنجا دیدیم گفت آن جوان ارمنی تمام قضیه را اقرار کرده و نوشته‌اند ولی آن پیر مرد قفقازی منکر تمام وقایع شده حتی آمدن منزل مرا نیز رد کرده است. حالا ببینم با شما چه خواهد کرد. نماینده قونسول آمد و دستور داد که مرد قفقازی را حاضر سازند او همانطور مثل ایامی که در تأمینات بود وارد شد و بهیچکس اعتنائی نکرد روی صندلی نشست. برگدال بوسیله من از هویت او سؤال کرد خیلی مرتب جواب داد اسم و وطن و شغل خویش را گفت. بعد راجع با اتهام سرقت سؤال شد بکلی منکر گردیده و اظهار بی اطلاعی کرد و مخصوصاً تذکر داد که اگر شما چیزی از دهان آن جوان ارمنی جلف شنیده‌اید بدانید تمام دروغ محض است او برای خود نمائی از این حکایت‌ها میگوید يك كلمه حرف راست در دهن او نیست. برگدال پرسید که آیا شما قبلاً این سرتیب را ملاقات کرده‌اید. جواب داد يك روز که او در اداره شما بود من آنجا آمدم و آن آقا (بمن اشاره کرد) نیز با او بود بنا کرد بمن فحش دادند من جواب او را دادم بعد ملتفت شدم که او باید قدری اختلال حواس پیدا کرده باشد زیرا که می‌گفت پول مرا دزدیده‌اید من هم ساکت شدم. اسمعیل خان که در گوشه‌ای نشسته بود غرشی کرد و می‌خواست چیزی بگوید که نگاه تند نماینده قونسولخانه او را خاموش نمود. راجع به بقیه سؤالات برگدال او به همین سیره جواب میداد. من به برگدال گفتم که تحقیقات ما بیش از این صلاح نیست آن ارمنی را هم بخواهیم بر حسب ظاهر يك چند کلمه با او صحبت کرده و بعد برویم. برگدال گفت من از اول ملتفت بودم که استنطاق در قونسولگری نتیجه ندارد بیش از این ما وظیفه نداشته خوشبختانه بکشف سرقت موفق شده‌ایم بقیه بعهده خود آنهاست بگوئید که ارمنی را هم بیاورند.

در این وقت نماینده را ژنرال قونسول احضار کرد اسمعیل خان پشت سر او بیرون رفت در اطاق بغیر از ما سه نفر کس دیگر باقی نماند. پیر مرد قفقازی که سر خود را بزیر افکنده فکر میکرد يك دفعه سر خود

را بلند کرد و بمن نگاهی نمود گفت شما مسلمان هستید جواب دادم بلی من ایرانی و مسلمان هستم . گفت هیچ خجالت نمیکشید شما برای خاطر این پدر سوخته ها که مملکت شما را چاپیده و تصاحب کرده اند اینطور سنگ به سینه میزنید . این پولها را این سرتیپ از کجا آورده است از جیره و علیق بیچاره قزاقها دزدیده و توی صندوق انبار کرده است . هر کس که پول این ارمنی را ببرد نوش جانش از شیر مادر حلال تر است . آنوقت نماینده برگشت و اسمعیل خان هم با او آمد پیرمرد ساکت شد . نماینده پرسید که این شخص بشما چه میگفت جواب دادم که چیز تازه ای نمیگفت فقط مدعی است او بی گناه و تمام این بلا را رفیقش بسر او آورده است . نماینده زنک زده قزاقها آمدند اول آن پیرمرد را باخود بردند و بعد آن ارمنی را آوردند .

جوان ارمنی تغییر عقیده نداده بود تمام وقایع را همانطوریکه در اداره نظامیه قزوین حکایت کرده و قبلا هم در قونسولگری اعتراف نموده دوباره برای ما شرح داد . در اظهارات او بهیچوجه تردید نمیرفت تمام مطابق حقیقت بود . اسکناسها را با مقداری منات که در قزوین تهیه کرده بودند برگدال از کیف در آورده باو نشان داد . هم او هم اسمعیل خان اسکناسها را شناخته و تصدیق کردند . پانصد تومان کسر داشت و آن هم از سهمیه قفقازی بود . زیرا که او منکر بود که اساسا وجهی نداشته است در صورتیکه این وجوه را در اداره نظامیه قزوین از زیر لباسهای او در آورده بودند و اسکناسها را در آستر لباس دوخته و از چند جا پیدا شده بود . او همینطور که اسمعیل خان و رفیق ارمنی خود را منکر بود که نمیشناسد مدعی بود که اسکناسها هم متعلق باو نیست . برگدال وجوه را به نماینده قونسولخانه داد و از او رسید گرفت و با هم از قونسولخانه بیرون آمدیم . در تمام این مدت اسمعیل خان يك كلمه راجع به کیسه پول طلای خود که از صندوق ربوده بودند حرف نزد . دوسه روز بعد يك روز طرف عصر اسمعیل خان مجددا در اداره پیدا شد و سیمای بشاش و خندان داشت اول باطابق

من آمد و گفت مخصوصاً آمده‌ام که از طرف خودم و بعد از طرف قونسلخانه از رئیس اداره و از شما تشکر کنم میدانم که اگر شما نبودید بکلی این شایان پول مرا خورده بودند حال دوسیه آنها را با اداره نظمیه باد کو به فرستاده‌اند و خود آنها را هم بآنجا روانه کردند تا بمجازات برسند . خواهش میکنم که با من بیایید تا از رئیس تشکر کنم . من با او بدفتر برگدال رفتم اسمعیل خان همین عبارات را تکرار کرد و من ترجمه کردم . برگدال هم جوابی به همین مضمون داد بعد بر حسب تصادف پرسید آن کیسه طلای شما چگونه پیدا کردید یا خیر . اسمعیل خان قدری سرخ شده بعد خندید گفت آن اشتباه از طرف من بود کیسه در ته صندوق مانده بود من ملتفت نشده بودم . در صورتیکه اسمعیل خان روز اول مدعی بود که کیسه را خالی کرده و از قالب‌های تقلبی آن را پر کرده‌اند . برگدال اظهار داشت که من از این بابت هم خیلی خوشحال هستم که شما خسارتی وارد نشده است . اسمعیل خان برخاست و دوباره تشکر نمود و دست برگدال را که تا دم اطاق بر خلاف عادت او را مشایعت کرده بود فشرده و برگدال در وقت خدا حافظی مانند يك دوست قدیمی باو گفت سلام مرا خدمت خانم هم برسانید اسمعیل خان یا کنایه را نفهمید یا خود را به تجاهل زد و اظهار داشت که اطاعت مینمایم . برگدال تبسم کنان بدفتر خود برگشت و من هم با اطاق خودم رفتم .

روز بعد مشهدی رمضان پیشخدمت اطاق من يك تخته صاف موم را در دست داشت آورد بمن نشان داد گفت آقا این چیست فرج‌اله بیک پیشخدمت رئیس در سبد کاغذ پیدا کرده میخواست بدور بیاندازد من مانع شده گفتم صبر کن تا باقای معاون نشان بدهیم شاید رئیس اشتباه کرده است که آن را در سبد انداخته است صفحه موم را گرفتم مشاهده کردم که این همان مومی است که آن روز برگدال پشت صندوق چسبانید و برداشت گفتم فعلاً بگذار روی میز تا در موقع فرصت درست آن را امتحان کنم . يك ساعت بعد برگدال بدفتر من آمد و يك کاغذ بفارسی باورسیده بود . ترجمه آن را میخواست . نظرش بآن قطعه موم افتاد برداشت گفت این موم را

من در سبد انداخته بودم کی آن را اینجا آورده است من در جواب گفتم که پیشخدمت در صدد بود که او را بدور اندازد من مانع شدم زیرا که میخواهم جزء آثار کشف جرم آن را در موزه جنائی اداره قرار دهم . اگر این موم نبود هرگز خانم اسمعیل خان بجرم خود نزد شوهرش اعتراف نکرده و طلاها را پس نمیداد و ما تا مدتی دچار مراجعه این مرد کم طمع میشدیم . بر کمدال خیلی خندید و موم را برداشت دوباره توی سبد انداخت .

ماموریت اصفهان

جنگ بینالمللی اول شروع شده و قشون روسیه در قسمت های شمالی مستقر گردیده ولی هنوز سفارت آلمان و مامورین آنها در ایران جداً مشغول تلاش بودند چه آشکار و چه در خفا سعی میکردند که در ایران يك فرونت جدیدی باز کنند مقداری پول طلا با خود بایران آورده و بین ایلات و پاره ای اشخاص متنفذ قسمت میکردند. پولهای آنها سکه های فرانسوی بود که در حنک ۱۸۷۰ با ناپلئون سوم از دولت فرانسه بعنوان غرامت اخذ نموده بودند . بخش این وجوه در ایلات و شهرها خیلی مؤثر واقع شد. عده ای از مجاهدین مشروطه و سواران محلی بدور آلمانها جمع شدند. احساسات کلیه ایرانیان باستانهای طبقه ای از اعیان و زمامداران متوجه بآلمانها بود و آنها را وسیله بزرگی دانسته که شاید باعث استخلاص آنها از اسارت روسها و انگلیسها واقع گردد . زیرا که در آن زمان تسلط و نفوذ این دو دولت در ایران بعداعلا و نقطه آخر رسیده بود و طرز معاملات آنها با ایرانیان بهتر از رفتار با اهالی قفقازیه یا سکنه هندوستان نبود و شاید هم چند برابر خشن تر شده بود در ایران مامورین این دو دولت مسئولیتی در طرز اداره امور نداشته فقط سعی مینمودند که از يك طرف دولت را ضعیف و ملت را مأیوس سازند و از طرف دیگر منافع شخصی خود را

تأمین نمایند .

این ترتیب منحصر بپای تخت نبود بلکه در سایر ایالات هم رواج یافته بود . بدیهی است مأمورین آلمان خوب میتوانستند که از موقع استفاده نموده احساسات اهالی را تحريك و حتی عده ای چريك تهیه کنند . آلمانیها از اوضاع داخلی ایران و قوه مقاومت اهالی بیخبر نبودند و میدانستند که باوجود قشون روس درشمال و انگلیس درجنوب آنها نتیجه بزرگی بدست نخواهند آورد ولی توجه آنها براین بود که این دودولت را در این قسمت شرق تا اندازه ای بنوبه خود مشغول نمایند وخیال نفوذ در افغانستان را از خاک ایران از سالهای قبل در مغز خود پرورانیده بودند . برای رسیدن باافغانستان آنها قایمات و بلوچستان را درنظرداشتند که ازسایر طرق نزدیکتر و راحت تر بود اما انگلیسها هم از نقشه آنها بیخبر نبودند و سعی میکردند که مأمورین دولت ایران درصفحات جنوب بمهدیه دوستان و طرف داران آنها واگذار شود . اصفهان مرکز و محل تلاقی این دو سیاست مخالف بود . ازیک طرف دولت آلمان و اسموس و پوژن ولیدرهایر و جمعی دیگر را بعنوان تجارت و مطالعات بآن صفحات فرستاده و باحوال و اخلاق اهالی آشنا شده بودند ازیک طرف دیگر انگلیسها دوستان خود مخصوصا خوانین بختیاری را بحکومت نقاط عرض راه گماشته بودند جنگ که شروع شد آلمان ها برشدت عمل خودافزوده و دراصفهان مشغول جمع آوری قوا شدند .

در این شهر يك عده ای که شاید ازصد نفر تجاوزنمیکرد سواراجیر نموده و درباغ نمایندگی خودسکونت دادند این سوارها علنا درشهر گردش نموده و غالبا آلمان ها در جلوی صف آنها حرکت میکردند حکومت شهر به بختیاریهاسپرده شده و یکی از سردارها که بنظر من سردار جنگ بود بحکومت آنجا منصوب شده بود و معاون وی شخصی بود باسم سالار فاتح که در سالهای پیش قیام کرد و اعدام شد . این شخص کاملا با آلمانها رابطه و شاید هم میلفی بعنوان مساعده دریافت کرده بود . قسمتی از اهل شهر

هم بطریقی که شرح داده شد قلباً با آلمانها بوده و آرزوی موفقیت آنها را میکردند .

روس‌ها در آنوقت در اصفهان قشون وارد نکرده ولی بوسیله شعبه بانک استقراضی سعی میکردند که ملاکین و تجار را بطرف خود جلب نمایند . بانک استقراضی روس‌ها در مقابل وثیقه املاک و مستغلات باهالی قرض داده و در عوض از مداخله مأمورین دولت ایران برای اخذ مالیات و غیره جلوگیری میکرد حتی صاحب ملک جزء اتباع روس واقع شده و در موقع از حمایت قونسولگری استفاده مینمود . این کار باندازه‌ای شیوع و بسط یافته بود که اتباع قفقازی روس بعنوان املاک‌اعیان را اجاره نموده و آن‌ها هم مانند بانک استقراضی در تحت حمایت قونسولگری قرار میدادند . در شهرهای بزرگ از قبیل تبریز و رشت و مشهد خودروس‌ها برای اداره این قبیل املاک يك اداره بخصوصی با اسم مالیه تشکیل داده بودند. همین سیستم در تهران مرسوم بود و باعث اخراج مستشار آمریکائی از ایران شد. چنانکه در دوسیه وزارت خارجی ضبط است. دولت روسیه مدعی شده بود که چون املاک شعاع السلطنه در وثیقه قرض بانک استقراضی است مأمورین مالیه دولت ایران حق نداشته‌اند که برای اخذ مالیات معوقه املاک قدم در دهات مشارالیه بگذارند . در اصفهان که اخیراً این سیره متداول شده بود یکنفر مرد خشنی را موسوم به فن‌کاور که معلوم بود از مأمورین سیاسی دولت روس است بعنوان رئیس بانک استقراضی بآن حدود فرستاده بودند. این شخص که دوسعداران انگلیس از قبیل صارم الدوله و دیگران محرك او بودند در مدت قلیلی نفوذ فوق‌العاده پیدا کرده و در تمام کارهای ایالتی مداخله مینمود . خود او سوار و مجاهد اجیر نکرده بود ولی صارم الدوله نیابتاً يك دسته قوای محارکی ترتیب داده که در آن حدود در اختیار او بودند و در مقابل سواران مربوط بآلمانها جولان و نمایش میدادند . بدیهی است با حضور این دو قوه قطعاً دیر یا زود تصادمی حاصل میگرددید مأمورین آلمانی پیش قدم شده و کمر بقتل فن‌کاور اولین شخص اصفهان بستند یکنفر از سر دسته مجاهدین خود را موسوم به حسن آقای تبریزی

با دو نفر دیگر برای این کار تشویق و تحریک کردند . حسن آقا هم بارفتای خود مدتی در کمین اجرای این نیت بود ولی فن کاور نهایت احتیاط را مرعی داشته و هیچوقت بدون محافظ حرکت نمیکرده است تا اینکه يك شبی که در خانه یکی از اعیان محل مهمان بوده دیرتر از معمول مراجعت میکرد . اتفاقاً در آن شب همراهان او، بعده کمی نقصان یافته بود در نزدیکی خانه او حسن آقا و رفقا از کمین گاه بیرون بسته با دو تیر موزر او را کشته بودند و همراهان فن کاور که ظاهراً اصفهانی بوده اند عوض حمایت از ارباب خود فرار کرده حتی برای بردن نعش او هم نیامده بودند صبح این خبر در شهر انتشار یافت و پس از سالیان دراز چنین اتفاقی رخ داد که نماینده دولت امپراطوری روسیه را بساین وضع فجیع بقتل رسانیده باشند و قاتل او را که تقریباً معلوم بود آزاد گذارده که در شهر بلامانع گردش نماید سیمهای تلگراف بحرکت آمده و با کفاف عالم خبر پیچید که آلمانیها نایب قونسول روسها را در اصفهان کشته اند . گویا فن کاور سمت نیابت قونسولگری روس را نیز در اصفهان دارا بوده است . در آنوقت که اوایل جنگ بود هنوز دولت روسیه به عظمت خود باقی و نفوذ او در ایران ضعیف نشده بود . دولت ایران از شنیدن این خبر سخت متزلزل گردیده در انتظار حوادث وخیمی بود که سفرای روس و انگلیس بسدربار آمده تقاضای دستگیری قاتلین و تعییر استاندار و سایر مأمورین و تبعید تمام آلمانی های آن حدود را نمودند . در اصفهان بتازگی در اثر فشار انگلیسها ژاندارمری سوئدی برقرار شده بود . گذشته از اینکه مآثر سوئدی فرمانده آنجا کاملاً با آلمانیها مربوط بود افراد آن هم از عناصر جدی نبودند و در ظاهر اسم ژاندارم بآنها اطلاق میکردید عین الدوله در آن موقع رئیس الوزراء بود برای استرضای خاطر همسایگان قبول نمود که يك کمیسیون از تهران بـ اصفهان گسیل دارد تا تقاضای سفارت روس و انگلیس را انجام دهد . مسافرت از تهران تا اصفهان بـ مراتب از سفر امریکا یا اقیانوسیه مشکل تر و خطرناک تر بود . از تهران تا قم قدری امنیت وجود داشت و پست های ژاندارم برقرار گردیده بود معیناً همراه يك یا

دو بار سرقت مسلحانه اتفاق افتاده و جان و مال مسافرین در مخاطره بود
 از دو فرسنگی تا قم تا دو فرسنگی شهرکاشان ژاندارمری حـق مداخله
 نداشته و امنیت آن حدود معـهول به نایب حسین کاشی شده بود . از دو
 فرسنگی کاشان تا اصفهان متعلق به کسی نبود آنجا منطقه بی طرفی بود
 که صاحبان قدرت بطور تساوی آزاد بوده ولی بیشتر سواران رضاجوزانی
 در آنجا تسلط داشتند. مدت‌ها بود که کاروان وقافله این خط را ترک کرده
 و بطور قاچاق از جاده های صعب‌المبور دهگر استفاده میکردند . وسایل
 نقلیه منحصر بود به چند دستگاه پستی که بوسیله ارباب رستم‌زدتشی اداره
 شده و دفته یکبار يك گاری مراسلات وبسته ها را از تهران به اصفهان
 میرسانید و دویا سه کالسکه و درشکه خراب و کهنه داشت که اتفاقاً بمسافرین
 یا مأمورین دولت کرایه میداد . این شخص با خود نایب حسین قراردادی
 بسته بود که برای او و اتباعش اشیاء لازم را به کاشان حمل میکرد در عوض
 نایب حسین هم‌پا و تأمین داده بود که در قلمرو او محفوظ و در امان باشد
 در آنوقت بر کدال رئیس تأمینات بمـرخصی بمملکت خود سفر کرده و کفالت
 اداره بکلی بعهده من واگذار گردیده بود . و استداهل را با عجله به هیئت
 دولت احضار کردند و پس از نیمساعت مراجعت نمود باطاق من آمد گفت
 شما باید همین امروز باعده‌ای با اصفهان بروید آقای رئیس‌الوزراء دستور
 داده اند که شما فوراً بدربار رفته و از خود ایشان دستور دریافت نمائید .
 من نیز بلادرنگ به هیئت وزراء رفتم بمحض اینکـه پیشخدمت بحضرت
 والاحضور مرا اطلاع داد اجازه ورود در یافت کردم هیئت وزراء تشکیل
 و مشغول مشاوره بودند عین الدوله در صدر مجلس نشسته صندلی های دو
 طرف او خالی بود وزراء از جهت احترام يك صندلی فاصله قرارداده بودند
 بمن اشاره نمود که در مقابل ایشان روی صندلی آخر میز به نشینم .
 عین‌الدوله مخصوصاً مرا احضار کرده بودند که دستورالعمل خود را آشکار
 بگویند تا سفارتخانه های روس و انگلیس از صمیمیت او باخبر گردند.
 در آنموقع رسم بود که هیئت وزراء از روی تعادل انتخاب میشد یعنی

قرار بود که نصف از وزراء از اشخاصی انتخاب شوند که طرف اعتماد دوسها بوده و نصف دیگر از مردمانی که خود را بانگلیس ها وابسته کرده بودند. این ترتیب برای آن داده شده بود که مذاکرات در هیئت بساطلاغ هر دو سفارتخانه رسیده باشد. وزرای آن دوره تقریباً از همین قماش بوده و از اشخاصی بودند که بادمو کرات ها و مجاهدین و ملیون عداوت مخصوصی از خود نشان داده و سفارتخانه ها را از طرز رفتار خود مطمئن ساخته بودند و خیلی بندرت از اشخاص بی طرف در میان آنها یافت میکردید بعضی اوقات هم برای نمایش یا پیشرفت کار مخصوصی از قبیل استقراض یا امتیاز يك یا دونفر از ملیون یا دمو کراتهای دور که را بعصویت هیئت دولت دعوت مینمودند رئیس الوزراء با لحن تائر آوری اظهار داشت که در اصفهان يك مرد متدین و خوش رفتاری را که عامه اهالی او را دوست میداشتند امرار ناجوانمردانه کشته اند از قرار معلوم قاتلین آزاد در شهر حرکت میکنند دولت بنسأ به پیشنهاد موسیو وستداهل رئیس تشکیلات شمارا برای رسیدگی و تحقیق با اصفهان میفرستند اگر وسایلی فراهم شده همین امروز با آن طرف حرکت کنید هیچ مسامحه نکرده هر کس که مظنون بود توقیف نموده بتهران بفرستید مالتلکراف خواهیم کرد که مأمورین درهمه جابشما کمک نموده و مطابق دستور شمار رفتار کنند ما بوستداهل آنچه که لازم است گفته و سفارش کرده ایم بقیه دستور را از او بخواهید و سعی کنید هر چه زودتر نتیجه تحقیقات را بتهران اطلاع دهید دیگر با شما کاری نداریم خدا به همراه شما. من از صندلی برخاسته تعظیمی کرده از اطاق بیرون آمدم.

موسیو وستداهل دستوری نداشت که بمن ابلاغ کند فقط مبلغ دو یست و پنجاه تومان بصندوق حواله کرد و گفت یکی از کمیسرها را بجای خود بگمارید و سه نفر از مأمورین تأمینات را خودتان انتخاب کرده هر چه زودتر حرکت کنید. من برای وسیله مسافرت مستقیماً با داره ارباب رستم رفتم با او سابقه آشنائی پیدا کرده و چندین دفعه راجع بکارهای خود بنظمیه آمده بود من باو کمک کرده بودم بعلاوه که دونفر از بچه هایش در مدرسه آلمانی آمده و در کلاس من درس میخواندند خوب باهم آشنا بودیم گفتم آمده ام که يك کالسکه

پستی برای اصفهان فردا صبح زود بمن بدهید که بایستی بسا عجله بآنجا بروم . خوب داد من پریروز از اصفهان آمده ام در آنجا چه ماموریتی دارید قطعا برای قتل این شخص روسی است که او را کشته اند. گفتم شاید برای او باشد فعلا نمیدانم آنچه که محقق است باید بآنجا بروم . قدری فکر کرد اظهار داشت از این ماموریت فوراً استعفا داده جان خودتان را در خطر نیاندازید. مسافرت بآنجا کار ساده ای نیست که من بشما يك كالسكه داده تا زود بمقصد برسید. شما باید از قلمرو چندین پادشاه عبور کنید. تازه که اگر سلامت بکاشان رسیدید از دو فرسنگی بآنطرف در معرض هر گونه حوادث خواهید بود آنجا منطقه ای است که هر که قویتر است میتواند عبور کند . دستجات دزدان در کمین نشسته اند و بهیچ سلطانی اطاعت ندارند. در خود اصفهان وضعیت یکدرجه بالاتر و وخیم تر است . آلمانها مجاهدین را مسلح کرده در شهر ساخلو زده اند بخقاریها کمتر از آنها نبوده در گوشه و کنار مترصد فرصت هستند که شهر را غارت کرده فرار کنند هیچکس صاحب چیزی نیست تمام مردم در ترس و لرز زندگانی میکنند و اگر وسیله ای داشتند تا بحال آنجا را ترك میکردند. من خودم که با همه رابطه دارم و آنها بمن احتیاج دارند و تمام مایحتاج آنها را حمل میکنم و مراسلات آنها را به مقصد میرسانم باز حمت زیاد از این راه خراب عبور میکنم . در نزدیکی اصفهان حوالی مورچه خوار نزدیک بود کشته شوم الان فکر میکنم که بهتر است این کنترات را بخود وزارت پست واگذار کرده و جان خود را بسلامت نجات دهم حالا شما میخواهید خود را بآب و آتش بزیند با اصفهان بروید من بجهت دوستی قدیم و ارادتی که بشما دارم نصیحت میکنم از این سفر صرف نظر کرده بگذارید این ماموریت را بمعده دیگری واگذار نمایند . من خودم همین احساسات را قبلا داشتم ولی حرفهای ارباب باضطراب من افزود و باو گفتم نایب حسین از قرار معلوم جزء فراشخانه عین الدوله رئیس الوزراء بوده و باو امر او اطاعت میکنند. خود عین الدوله امروز بمن گفت که من دستور میدهم که از عبور شما در آن خط مانع نشده و كمك كند

ارباب خندیده گفت دزد هیچوقت بحکم دزدبزرگتر از خودش تمکین نمیکنند ممکن است که نایب حسین يك تلکراف تبریک یا اظهار اطاعت برای رئیس-الوزراء فرستاده باشد ولی اوباطناً مشغول کار خودش میباشد و حالا هم محرمانه بانمایندہ آلمانها مشغول مذاکره است که از آنها پول گرفته و برای آنها عده ای سوارتیه نماید باین حرفها امیدوار نشده و خودتان را فریب ندهید .

من درباطن تمام حرفهای ارباب را تصدیق میکردم و میدانستم که ازطریق دوستی است ولی در آن زمان در يك وضعیتی واقع شده بودم که خودم هم راه چاره نمیدیدم . یکماه قبل مادرم که خیلی باو علاقه داشتم در اثر يك مرض مهیبی که شاید سرطان بود فوت کرد. این حادثه بکلی ذوق زندگی را از من ربود. کارهای اداره که تمام بگردن من افتاده بود فوقالعاده مرا خسته و ناتوان ساخته بود گذشته از آن تمرکز حکم رئیس مافوق در نتیجه کناره گیری از خدمت میشد. تمام این افکار باعث گردید که من در تصمیم خود تردیدی پیدا نکرده از ارباب صمیمانه تشکر نموده گفتم چاره ای نیست حالا دیگر دیر شده است باید حرکت کنم . او جواب داد که امیدوارم بخت باشما مساعد بوده بسلامت مراجعت کنید و يك جمعبه شیرینی یزدی جلوی من نهاد گفت این باقلوا است در راه نوش جان نمائید. فردا صبح کالسکه را که من خودم با آن آمده ام در ساعت شش صبح در خانه شما خواهم فرستاد .

پول کرایه را که ارباب نمیگرفت باو دادم و بمنزل آمدم که خود را برای مسافرت فردا حاضر سازم . قبل از کارهای خودم را با احمد صفا سپردم که در مدت غیبت من مواظبت نماید و ادیب حضوریکی از کمیسرهای تامینات با هاشم خان عربشاهی و سید حسن خان میرهادی را دستور دادم که قبل از طلوع آفتاب بخانه من آمده تا باهم بطرف اصفهان حرکت کنیم. روز بعد در ساعت مقرر آقایان حاضر بوده و کالسکه پستی هم رسید. من بدون اندیشه و بایک شعفی که بالاخره پس از سالیان دراز يك مسافرتی بخارج از تهران مینمایم بارفقا سوار کالسکه شدیم . آنها این مسافرت را خیلی عادی پنداشته

و ابدأ فکر مخاطرات راه را نمی نمودند و من هم در این باب بآنها حرفی نزده و اطلاعات خود را نگفتم . مسافرت تا قم خیلی بخوشی و خرمی و صحبت های مختلف گذشت . در قم که ما قدری دیرتر رسیدیم برای تغییر کالسکه و راحتی شب را توقف کردیم . این کالسکه فقط در خط تهران و قم کار میکرد از اینجا تا کاشان و دورتر میبایستی بایک درشکه بزرگ گشاده که تقریباً از حیز ارتفاع افتاده بود حرکت کنیم و اسبهای آن هم بهمین طریق ارزش زیادی نداشت و حتی مورد طمع دزدان هم واقع نمیکشت . این دستگاه احتیاج بمرمت هم داشت نایب چا پارخانه گفت چون چرخ های آن مدتی است که کار نکرده و سفت شده است قابل اعتماد نیست باید اقلاً یکروز یا نیمروز در قم توقف کنید تا کاملاً تعمیر شود .

من از این تأخیر اچساری چندان ناراضی نبودم زیرا که فرصت پیدا نموده که بزیارت رفته و قبر مادرم را که در ایوان قدیم است پیدا کنم و بعد هم یکی از رفقای قدیم مدرسه آلمانی شاهزاده محمد حسین میرزا که رئیس ژاندارمری قم شده بود ملاقات بنمایم .

پس از زیارت بدیدن محمد حسین میرزا رفتم او از ملاقات من خیلی خوشحال شد و وقتی که موضوع مسافرت خود را باصفهان برای او حکایت کردم او هم بلادرنگ همان نصیحت ارباب را برای من تکرار کرد و گفت امشب مهمان من هستید ولی فردا صبح اول وقت بر گردید به تهران بهیچوجه صلاح نیست که باین مسافرت ادامه دهید به فرض اینکه از تمام خطرات راه خلاص شدید در اصفهان چه خواهید کرد . در آنجا آلمانها رسماً سوار اجیر کرده و در شهر اردو زده اند مگر بشما اجازه خواهند داد که از آدم های آنها تحقیق کرده و کسی را توقیف کنید . سر خود را نزدیک گوش من آورد و آهسته گفت خود رئیس ما با آنها بوده و بختیار بیها هم با آنها هم دست می باشند . خیال خام و خطرناکی نموده اید من نمیگذارم شما خودتان را به آتش بیا نندازید . جواب دادم اشکال راه اهمیت ندارد نایب حسین مطیع و نوکر عین الدوله است و او امر او را اطاعت میکند . محمد حسین میرزا خنده بلندی نمود و گفت عجب نوکر مطیعی نایب حسین یک نفر دزد راهزن است بیه فلك اعتنا ندارد با ژاندارمری قرار گذاشته بود که سواران خود را از مزاحمت در منطقه

ما قدغن کند که تخطی ننمایند در صورتیکه هیچ هفته نمیکنند که آن‌ها يك يا دو فقره سرقت در این حدود ننمایند. از دو نفر ژاندارم پیاده که بده رفته بودند تفنگ گرفته و پس نمیدهند بیخود خودتان را باین حرف‌ها خوشدل نمائید. جواب دادم که در هر صورت امشب مهمان شما هستم تا فردا در این باب قدری بیشتر فکر مینمایم شب را در خانه محمد حسین میرزا که در همان اداره بود گذراندم صبح زود قبل از اینکه کسی بیدار شود برخاسته بعنوان اینکه میخواهم در چاپار خانه برفقا سر بزنم از آنجا بیرون آمدم. رفقا همانطوریکه قبلا بآنها سپرده بودم حاضر بوده و درشکه هم تعمیر شده بود بدون معطلی سوار شده و از شهر خارج شدیم. تا چند فرسنگی راه خوب و دهات نسبتاً معموری دیده میشد بعد بیابان خشك و بی آب و علف در مد نظر منبسط میکردید. گاهگاهی نهر آب بارهکی جاری بود که در اطراف آن چند درخت با بوته‌های وحشی روئیده و کلاغ‌ها و پرند ه‌های كوچك دیگری بآنجا يك زندگانی بشاشی را می‌بخشید بقیه آفتاب سوزان و گرد و خاك بود که بواسطه باد از زمین برمیداشت تا نزدیکی ظهر اسبها با قدم آهسته جلو میرفتند شاید سه فرسنگ راه پیموده بودیم و دیگر گنبد و بارگاه حضرت از نظر محو شده بود. در يك نقطه که چند درخت بزرگ داشت و برکه آبی که از باران تشکیل شده بود توقف کرده و سورتچی با اسبها آب داد و توبره پراز جو بسر آن‌ها انداخت که راحت نمایند ما هم بگوشه‌ای نشسته مرغ های پخته و سایر خوراکی‌هایی را که از شهر با خود آورده بودیم صرف میکردیم. يك ساعت باین منوال گذشت که سورتچی نزد ما آمده اظهار داشت آقایان بفرمائید زود تر برویم تا قبل از غروب آفتاب خود را به کاروانسرا برسانیم راه‌ها امن نیست و در تاریکی نمیتوان مسافرت کرده مخصوصاً این چند فرسنگ خیلی خطرناك است و بیشتر دزدیها در همین نقاط میشود. از شنیدن این حرف چهره دو نفر از رفقا خیلی پژمرده شد. آن‌ها تصور میکردند که جاده صاف و بیخطر و بسهولت با صفا خواهد رسید. همه از جا برخاسته و سوار درشکه شدیم. يك دو فرسنگی ساکت و متفکر طی کرده و حواس

همه مختل شده و در انتظار حادثه‌ای بودیم . سه نفر دهقان با دوالاغ که
آرد برای شهر می‌بردند در راه بماتصادف کردند این اولین مسافری بود که در
در این چند ساعت ملاقات می‌کردیم . یکی از رفقا آن ها را صدا کرده و
با آنها مشغول صحبت شد بدیهی است از وضعیت راه پرسید . آنها بهم
نگاه کرده و تبسمی نموده گفتند بسته به بخت و اقبال خودتان است خود را
بخدا سپرده بروید . در این صفحات دزد نسبتاً کمتر است زیرا که چیزی نیست
که بدرد آنها بخورد . دردهات تمام مردم بی نوا میباشند مسافر هم از این
جاده عبور نمیکنند . سورتچی مداخله کرده اظهارات آنها را تکذیب می‌کرد و
در عقیده خود اصرار داشت بنظر من که این شخص معتاد به تریاک بود
میخواست که شب زود تر بیک منزلی رسیده و رفع خستگی بعمل آورد .
متأسفانه اسبها بفرمان سورتچی نبودند خیلی بزحمت پیش می‌رفتند . ما
با هم پنج نفر بودیم و مقداری هم بار با خود برداشته بودیم آن حیوانهای
کوچک وضعیف نمیتوانستند در شکه را حمل نمایند شلاقهای سورتچی بی
انصاف اثری نداشت نزدیک غروب آفتاب که بیک کاروانسرا خرابه رسیدیم
شاید در تمام آن روز شش یا هفت فرسنگ راه آمده بودیم . هر چند
سورتچی مدعی بود که ده فرسنگ از قم تا آنجا مسافت دارد و بطور محسوس
سه فرسنگ آن را اشتباه می‌کرد . اسبها از دیدن کاروانسرا و وعده جو و
آب قدمها را قدرتی تند نموده وزود تر وارد آنجا شدیم . این کاروانسرا
منزل اول چاپار بود مانند سایر کاروانسرا وضعیت تازه نداشت فقط در
بزرگ چوبی محکمی داشت که پشت آن با میله های آهن بسته میشد . در
وسط آن محوطه برای چارپایان بود که در آنوقت چند اسالاغ و بز و کوسفند آزاد
میچرخیدند یک طویله کوچک برای اسبهای پستخانه بود که دو اسب مفلوک
در آنجا بود و انتظار مسافرین را میکشیدند . در یکطرف چند اطاق
آجری برای راحتی مسافرین در زمستان ساخته بودند کاروانسرا دار فوراً
بجلو آمده اسبهای ما را برداشت و در یک اطاق بزرگی که خالی و عریان
بود قرارداد و حصیری را که در گوشه‌ای تا کرده بود باز نموده بما تعارف کرد
که در آنجا به نشینیم . در مقابل سهوال یکی از رفقا بدون تأمل اظهار

داشت که در اینجا ما بغیر از قدری نان لوالش و چند تخم مرغ پخته چیز دیگری نمیتوانیم توقع داشته باشیم حتی چای و قند هم ندارد زیرا که تمام شده و آن کسی را که برای خرید بشهر فرستاده است هنوز مراجعت ننموده است . خوشبختانه یکی از رفقای ما مقداری چای اعلا و قند با خود داشت بقیه آذوقه هم که در قایمه ها بود غذای چند روز ما را کاملاً کفایت میکرد از کاروانسرا دار تشکر کرده و تقاضا کردیم که يك سماور و قدری آب بما بدهد او هم پس از چند دقیقه يك سماور حلبی با دوسه استکان و يك كوزه آب برای ما آورد بعلاوه يك چراغ نفتی كوچكى هم روشن نمود . مادر تاریكى چندان ملتفت پاکی آن نبودیم ولی پس از جوشاندن و تهیه چای مشاهده میگردیم که در استکان ها بغیر از چای مواد دیگری هم دیده میشود روز دیگر که میخواستیم حرکت کنیم یکی از رفقا نزد يك آب انبار شده و منظره ای را مشاهده کرد که ما را هم به تماشای آن دعوت کرد . آب انبار مطابق اسلوب سلیقه محل ساخته شده بود یعنی در محل سراسیمب که آبهای باران در موقع و فصل خود در آنجا ریخته و انبار و ذخیره میکرد تا در سایر فصول بکار آید . تنها وسیله برای تهیه آب خوراکی همین رویه معمولی آنهاست این آب انبار شیر و لوله نداشته آب را بوسیله دلو از آن استخراج مینمودند و يك قسمت بزرگ آن بکلی مکشوف بود در آنجا پرندگان که در آن صفحات بندرت دیده میشد در قسمت های برآمده آجری آب انبار نشسته و رفع عطش میکردند .

مواد خارجی در استکانهای چای از این قسمت حاصل میگردد و ولی اکتشاف رفیق ما دیر اتفاق افتاد و ما دو نوبت از این آب استفاده کامل کرده بودیم . با عنق گرفته سوار درشکه شده از کاروانسرا بیرون آمدیم سورتچی اظهار داشت که مسافت منزل ما از روز پیش طولانی تر است و ما اوایل شب به چیرخانه خواهیم رسید . اسبها عوض شده بود ولی از حیث قدرت و هیكل يك درجه از اسبهای اولی پست تر و بآن صفات هم نمیرسیدند . یکی از رفقا اظهار داشت که این مسافرت ما چندان با مسافرت روزه ای جمعه ما با الاغ بطرف شمیرانات فرقی ندارد . گرد و خاک و ناراحتی شب

که روی حصیر دراز کشیده بودیم بر بدخلقی ما افزوده بود در این بین از دور چند نفر پیاده دیده میشد که تفنگهای خود را پشت گردن انداخته و با دو دست از دو طرف چسبیده بودند و با سرعت بطرف ما پیش میآمدند مسافت آنها تا درشکه ما خیلی زیاد بود ولی درجلکه نزدیک بنظر میرسید سورتچی که مثل بوم شوم از خبرهای نا مساعد لذتی میبرد گفت آقایان مواظب خود باشید آنها دزد و از آدمهای (یکی از مشاهیر راهزنان را اسم برد) میباشند و از کاروانسرای دیشب اطلاع بآنها رسیده و حالا قصد لخت کردن ما را دارند . از شنیدن این خبر رنگ از رخسار رفقا پرید . من هم بنوبه خود می ترسیدم ولی ظاهر را حفظ کرده و میخواستم بسایرین جرئت داده نکذارم که زود در اضطراب و تشویش افتاده باشند رفقا هر يك يك موزر با طپانچه کلت برای این سفر با خود برداشته زیب پیکر خود نموده بودند . در قم محمد حسین میرزا بمن گفت که سارقین و اتباع نایب حسین پیش از هر چیزی تشنه و گرسنه اسلحه و فشنگ هستند در این قسمت بهیچکس از دوست یا دشمن رحم نکرده سعی میکنند که اسلحه بدست آورند من هم بهمین جهت در کاروانسرا بر رفقا گفتم که این طپانچه ها را از کمر باز کرده در زیر لباس یا جای دیگر مخفی سازند که اسباب تحریک برای دزدان که از منطقه آنها عبور میکنند نباشد آنها باین سفارش من اهمیتی نداده و حتی امسخر نموده جواب دادند که ما اسلحه را برای دفاع خودمان آورده ایم اگر قرار بود که مخفی سازیم چه علتی داشت که بخود زحمت داده آنها را حمل کنیم . اما آنوقت که آن چند نفر نزدیک میشدند من دو باره سفارش خود را تکرار کردم فوراً ادیب حضور کمر خود را باز کرده گفت این هشت تیر را بگذارید توی جعبه زیر نشیمن درشکه و من همین هم کار را نمودم ولی هاشم خان و سید حسن خان هنوز از باز کردن حمایل خود امتناع داشتند تا اینکه پیاده ها قدری نزدیکتر شدند ولی هنوز هیکل و اسلحه آنها خوب تشخیص داده نمیشد در آنوقت اول سید حسن خان بعد هاشم خان کمر خود را باز نموده روی زانوی همدیگر گذارده و گفتند اسلحه ما را هم زیر نشیمن مخفی کنید من در آنوقت

مشغول بودم کیسه پول را قایم کنم که يك دفعه سيد حسن خان برآشفته به هاشم خان فریاد کشید که بی انصاف تومیخواهی که مرا که دارای دو فرزند هستم بکشتن بدهی این اسلحه را از روی زانوی من بردار و گرنه پرتاب میکنم توی بیابان. من از شجاعت این پهلوانان متعجب شده و حیرت من به خوشحالی تبدیل شد و قتیکه مشاهده کردم که این سارقین پیاده دهاتی های آن اطراف بودند که بده دیگری میرفتند و تفنگهای آنها که پشت گردن افکنده بودند چوب های بلند دستی بود.

دهاتی ها بما نزديك شده سلام نموده و براه خود ادامه دادند باعث رعب و وحشت ما بیشتر سورتچی شده بود و او بود که هر ساعت يك خطر بزرگی را در پیش خود تصور کرده و بسایرین تلقین میکرد. در اینجا عوض اینکه ساکت شده و باشتباه خود اقرار نهایی از میدان در گرفته و دنباله حکایت های وحشت آور خود را ول نکرده گفت آقایان من در این حوالی بچشم خود دیدم که ده نفر دزد برای دو رأس قاطر چهار نفر را سر بریدند بعد شروع کرد روایات دیگری را مشابه باین حکایت که از سایر همکارها شنیده بود تکرار مینمود. من پیش خود فکر میکردم که این سورتچی یا خودش آدم ترسو و سست عنصر است یا سعی دارد بواسطه روایات مارا مرعوب سازد در هر صورت همگی را مشغول ساخته بود تحت تأثیر حرفهای او ما يك دو فرسنگ راه بی آب و علف را پیمودیم ولی یک دفعه ادیب حضور که پهلوی من در صندلی عقب نشسته بود بی اختیار بنای لرزیدن را گذاشت و بهاشم خان اظهار داشت که من درست نمیتوانم از دور تشخیص بدهم شما ببینید ایندسته سواران که در يك نقطه ایستاده و حرکت نمیکند چنه انتظاری دارند. هاشم خان سر خود را از درشکه بیرون آورده ولی بواسطه بعد مسافت گفت من درست نمی بینم ولی ظاهراً باید چند نفر باشند که باهم کلاویز شده اند. این حرف بهانه بدست سورتچی داد یک دفعه دهنه و مهار اسبها را شل کرده فریاد زد من از دور خوب می بینم بخدا آقایان این سیاهی متعلق به چند نفر دزد است که بیچاره مسافرین را لخت کرده و شاید آنها را میکشند بهتر است که دیگر از اینجا برگردیم و برویم از قم ژاندارم با خود برداریم

دو نفر رفقا حرف او را تصدیق کردند و اصرار داشتند که ما بنا به نصیحت سورتچی رفتار کنیم .

من در حالیکه در شبکه ایستاده بود پیاده شده از دور آن نقطه را مشاهده کردم سیاهی که دیده میشده ابد آشیابتهی بانسان نداشت ترس و وحشت در هم قطاران اثر کرده پیش خود تصورات عجیب و غریب میکردند دوباره سوار در شبکه شده بصدای تحکم بسورتچی گفتم برو معطل نشو این سیاهی آدم نیست اگر هم باشد بماند میتواند صدمه برساند ما از طرف شاهزاده عین الدوله حامل مراسله و خلعت برای سالار اسلام هستیم از هیچ چیز ترس نداریم . این دروغ که من از ناچاری بکار بردم نه تنها در آنوقت خیلی مؤثر شد بلکه بعد هم در تمام مدت مسافرت اسباب نجات ما گردید رفقا بهمدیگر نگاه کرده و از این مراسله و خلعت چیزی نشنیده بودند و من هم اشاره نکرده بودم تصور نمودند که جزء اسرار سیاسی بوده خاموش شده سؤالی هم نکردند.

سورتچی از شنیدن این حرف بکلی تغییر کرد و سرعت دویدن اسبها افزود بطوریکه در کمتر از نیم ساعت ما بآن نقطه که سیاهی ها را از دور دیده بودیم رسیدیم . در چند قدمی عده زیادی لاشخور از زمین برخاسته باطراف متفرق شدند روی زمین يك الاغ مرده ای افتاده بود که تمام گوشت های آن را پرندگان خونخوار جدا کرده و خورده بودند. من نگاهی به رفقا و بعد بسوی سورتچی کردم آنها از خجالت سر بلند نمیکردند و من هم بیش از این مصلحت ندیدم که بر خطای آنها خورده گیری نمایم وضعف حالت آنها را در مقابل دروغ خود بخشیدم .

سورتچی سمی داشت که ما را قبل از غروب آفتاب بشهر کاشان برساند ولی اسبها با او همراهی نمیکردند ناچار با قدم آهسته جلو میرفتند و رفقا هم خسته شده و چشمها را بسته تقریباً بخواب رفته و من نیز بفکر ایام گذشته افتاده حوادث را از نظر میگذرانیدم . بخاطر حکایتی رسید که پدرم برای برادرهای خودش در آنروزهای آخر باغشاه نقل میکرد. پدرم میگفت که در

آن چند هفته آخری که عرصه از هر طرف بر محمدعلیشاه تنگ شده و مخالفین از اطراف بمركز هجوم آورده بودند خبر رسید که بختیاریه‌ها هم که مدتی بود اصفهان را تصرف کرده و در آنجا اردو زده بودند عازم پایتخت می‌باشند. محمدعلی میرزا بهترین و زبده ترین قوای خود را بآذربایجان فرستاده و در پایتخت بغیر از سواران کشیکخانه و فوج سیلاخور که برای حفاظت خود لازم داشت قوای دیگر نداشت. چند فوج سرباز متعلق بشهرهای نزدیک بتهران آمده و مثل همیشه در کاروانسراهای خرابه مسکن داشتند. هر يك از این افواج از قدیم الایام متعلق بیکى از شاهزادگان و اعیان بود مسئولیت انتظامات بعهده آنها سپرده شده بود. یکى از افواج موسوم به فریدن ابوالجهمی شاهزاده ناصرالدوله پسر فرمانفرمای بزرگ که برادر عبدالحسین میرزا فرمانفرما باشد گردیده بود.

ناصرالدوله در آن زمان در حدود نوزده یا بیست سال بیشتر نداشت و تازه از سفر اروپا مراجعت کرده و یکسالى در آنجا بعنوان تحصیل توقف کرده بود. اما پس از مراجعت او هم مثل سایر سرداران بی‌ساخته در تحت ریاست عالییه امیر بهادر جنگ خود را آماده بخدمت معرفی میکرد همینکه خبر حرکت بختیاریه‌ها بپای تخت رسید محمدعلیشاه تصمیم گرفت که يك قشونی برای مقابله از تهران اعزام دارد قرعه این ماموریت بنام شاهزاده ناصرالدوله افتاد. با کمال سرعت فرمان انتصاب شاهزاده بسمت فرماندهی کل قوا بقلم پدر من صادر شد و رسوم مناسبی هم پدرم دریافت کرد. اما فوج فریدن مانند سایر افواج فقط اسمی بود و رسمی نداشت. عده آن از سیصد الی چهارصد نفر سرباز که با تفنگ ورنندال مسلح بودند بیشتر نبود. برای موقع جنگ بهر کدام بیست عدد فشنک هم دادند. برای مخارج این اردوی کیوان شکوه چهار هزار تومان دوهزاری امین السلطانی از خزانه حواله شد که دوهزار تومان آنرا نقداً در تهران پرداختند و بقیه حواله رئیس مالییه قم گردید.

بدیهی است این وجه همانقدر برای مخارج رئیس اردو و ارکان حرب

وی تا قلم بیدشت کفایت ننمود. ناصرالدوله در تحت او امر شدید وزیر جنگ از تهران بادرشکه حرکت و سربازها هم پیاده پشت سر او روان شدند روزها گذشت و هفته ها سپری شد از اردو خبری نرسید و حدس های عجیب در باغشاه شیوع یافت. بعضی از قول مسافری حکایت میکردند که اردو را در راه مشاهده کرده اند که به طرف سلطان آباد متمایل شده و میخواستند از جاده نیدزار غفلتاً به اصفهان بروند بعضی دیگر از قول زوار که از قم آمده بودند نقل میکردند که اردو وارد قم شده و بلافاصله از شهر بیرون رفته در سه فرسنگی با بختیاریهاتصادف کرده صدای توپ در شهر شنیده میشود. این روایات را بخاکپای همایونی گزارش میدادند و همه يك زبان در شجاعت و کاردانی شاهزاده متفق بودند. بختیاریهام از اصفهان حرکت نکرده و عجله نداشتند که خود را به تهران برسانند آنقدر صبر کردند که اردو بقم رسید آنوقت آنها تصمیم قطعی گرفتند. اما شاهزاده و ارکان حرب او که تمام از صاحب منصبان سالخورده و تجربه آموخته بودند بمحض ورود بقم بداره مالیه برای وصول حواله دوهزار تومان شتافتند. رئیس مالیه که ظاهراً مرد عاقلی بوده است قبل از رسیدن اردو اداره خود را قفل کرده و با پست عازم تهران شده بود. تنها امید شاهزاده و همراهان باطل شد. از پول خبری نبود و خود آنها خوب میدانستند با تفنگ ورنند و بیست فشنگ حملوی چند هزار سوار را نمیتوان سد نمود با هم مشورت نموده و قرار بر این شد شاهزاده و صاحب منصبان ارشد در صحن تحصن بسته و تا آخر غائله در امن و امان زندگانی کنند ولی افراد را اجازه دهند که بدهات خود مراجعت نمایند. شهرت در شهر پیدچیده شده بود که سواران بختیاری نزدیک شده و فردا صبح وارد میگردند. ناصرالدوله با صاحب منصبان در صحن مطهر امان جستند. افراد هم بمیل خود در شهر یا دهات متفرق گردیدند. متحصنین که از عاقبت کار خود سخت خائف بودند بشاهزاده اصرار کردند که تلگرافی بخاکپای همایونی بنماید که اگر ورق عوض شد یا يك حادثه فوق العاده اتفاق افتاد و بختیاریهام از تصمیم خود بر کشتن آنها يك جای مهر برای خود باقی گذارده باشند این پیشنهاد مورد تصویب واقع گشت. اما برای نوشتن تلگراف بغیر از

خود شاهزاده شخص دیگر لایق نبود فقط شاهزاده بود که کتاب گلستان را خوانده و زبان فارسی را نسبتا به سهولت مینوشت . قلم و کاغذی حاضر کردند شاهزاده يك تلگرافی باین مضمون انشاء کرد. قربان خاکپای جواهر آسای مبارکت شوم. اردو بسلامت وارد شهر قم شد در علی آباد با قشون دشمن تصادفی رخ داد . عده ای از بختیاریه ها مفتول و باقی متفرق از طرف ما فقط چند نفر زخم مختصری برداشتند . رئیس مالیه فرار کرده حواله نرسید سربازها بدهات برگشتند غلام جان نثار و صاحب منصبان در حرم مطهر منتظر اوامر ملوکانه هستیم. از قرار معلوم بختیاریه ها فردا یاپس فردا وارد شهر قم میشوند . تکلیف چیست . پدرم میگفت همان روز که من فرمان شاهزاده را بسمت فرماندهی قوا نوشتم ملتفت شدم که دیگر کار محمد علی میرزا به نقطه آخر رسیده و راه نجاتی نیست و ما باید فکر کار خود باشیم .

من در آن موقع در درشکه که رفقا تقریبا بخواب برفته بودند ماموریت خودمان را با مسافرت ناصرالدوله مقایسه کرده و نزد خود گفتم که عافیت مملکت بجای بدی رسیده و ما باید بفکر خود باشیم . دولت ما چهار نفر تفنگدار را که تا آنوقت صدای تفنگ بکوششان نرسیده و باستعمال اسلحه آشنا نبودند از این راه هر خطر در میان راهزنان بی وجدان مامور ساخته که وارد اصفهان شده سواران آلمانی را متفرق نموده و قاتلین فن کاور را دستگیر و مغلولاً به تهران بفرستند و در مقابل این خدمت مبلغ دویست و پنجاه تومان برای مخارج ایاب وذهاب و يك ماه توقف در اصفهان دریافت داشته بودیم. از این فکری اختیار میخندیدم. ادیب حضور چشم خود را باز کرد پرسید برای چه میخندید . برای خواب ما شما را خنده گرفته است جواب دادم نه برای خواب شما نیست . سایر رفقا هم بیدار شده و اصرار داشتند که بفهمند من برای چه موضوعی میخندیدم . ناچار این حکایت را برای آنها گفتم هاشم خان که نسبت بسایرین پر جرئت تر و در خدمت دولتی بیشتر تجربه داشت اظهار داشت که بخداوند قسم است که این فکری را که شما حالا میکنید من آنوقت که سوار کالسکه سفری شدیم

نزد خود می‌گرفتم و می‌گفتم که کار این دولت بآخر رسیده است زیرا که با داشتن يك فرماندار بختیاری در اصفهان که اقلاً دوهزار سوار در اختیار خود دارد و با داشتن رئیس قشون وعده زیادی سرباز ما چهار نفر را به آنجا می‌فرستند که آلمانها را بیرون کرده قاتلین را دستگیر نموده با خود به تهران ببریم . این دولت تا این اندازه اقتدار ندارد که بمأمورین خود در محل تلگراف کند که این کار را خود آنها در همانجا انجام دهند و ما چهار نفر را از تهران برای این مقصود اعزام میدارد خداوند خودش بحال ما ترحم کند من عاقبت خوشی در مقابل خودمان مشاهده نمیکنم . ما همینطور در این مقوله صحبت کردیم که يك دفعه ملتفت شدیم بزمین سبزه زار و آب روان رسیده و از صحرای بی آب و علف نجات یافته‌ایم . کم کم آثار آبادی از هر طرف نمایان بود و روی تپه‌ها در اطراف ده و آبادی دیده میشد تا از پشت يك تپه گنبد و ساختمان يك کاروانسرا هویدا گردید سورتچی گفت ما به کاشان نزدیک شده‌ایم . در این کاروانسرا یکی از حکام نایب حسین مسکن دارد و امور این صفحات سپرده بار می‌باشد . این شخص خیلی اهمیت دارد و از رفقای قدیم نایب حسین و طرف اعماد او می‌باشد . نیم ساعت بعد ما بآن نقطه رسیده و از در بزرگ چوبی وارد صحن وسیع کاروانسرا شدیم .

جمعی از سواران نایب حسین در آنجا ایستاده بودند یکی از آنها ما را با طاق خان نایب هدایت کرد . خان نایب که مرد مسن و ریش‌های انبوه و رنگ‌حنا زده داشت روی تخت بزرگی چهار زانو نشسته بود تفنگ و موزر خود را به تیر تکیه گاه آویخته و خودش چهره عبوسی داشت . در موقع ورود ما يك مرد دهاتی را روی زمین دراز کرده بپای او چوب میزدند یا برای احترام ما یا اینکه تنبیه او تمام شده بود نایب فریاد زد که دیگر بس است و کافی است و لش کنید برود . آنمرد گریه کثان برخاست و التماس میکرد و میگفت بفرجه مرا بدهید بخدا مال خودم است و دزدی نمی‌باشد .

نایب برخاش کرده فحش میداد و میگفت برو دعا کن که در قلمروی

سالار اسلام دستگیر شده‌ای اینجا قانون و حکم شرع جاری است اگر در منطقه این لامذهب‌ها این ژاندارم‌های قرتی گرفتار میشدی پوست‌ازدمارت درمیاوردند. بعد معلوم شد که این‌دهاتی يك بسته محتوی چند جفت گیوه داشته است و آدم‌های نایب او را توقیف کرده‌اند نایب بعنوان سارق او را تنبیه کرده و گیوه‌ها را عوض جزای نقدی تقاص نموده است. ورود ما توجه حاضرین را از سارق بیچاره منحرف نمود و بطرف ما کشانید من و رفقا سلام نموده و حاکم هم تعارفی بها آورد و دعوت کرد که روی تخت پهلوی مسند خود او بنشینیم. بعد پرسید که عازم کجا هستیم از کاشان یکدام طرف خیال مسافرت داریم. بدون اینکه منتظر جواب باشد اظهار داشت که ظن قوی می‌برم که آقایان باصفهان تشریف خواهید برد. من هم دردنبال دروغ بزرگی که در طی راه گفته بودم جواب دادم بلی ولسی قبل از رفتن باصفهان ما يك ماموریتی از طرف شاهزاده عین‌الدوله رئیس‌الوزراء داریم و در کاشان يك دو روز تأمل کرده خدمت سالار اسلام خواهیم رسید. این جمله يك قدری از ابهت خان نایب کاست و بیشتر ملایم شد و بنای ملاطفت را گذارد پس از تمجید بسیار از شاهزاده عین‌الدوله که سالار اسلام یکی از بندگان و مریدان جدی او است فریاد زد بجایك استکان چای یا يك گیلان سکنجبین برای مهمان‌های ما بیاورید. فوراً یکی از خدمه بجلو دویده از گوشه اطاق يك کوزه بزرگ که تا کمر آن سوراخ‌های ریز شده بود برداشت قدری آب در کاسه ریخت و از يك شیشه قدری سکنجبین در آن داخل کرد با قاشق بهمزده در مقابل ما قرار داد.

من در راه خیلی تشنه بودم بدون معطلی يك دو قاشق از آن محلول نیم گرم میل کرده کاسه را بطرف رفقا برگرداندم. خان نایب در ضمن اینکه با ما صحبت میکرد و از عدالت و رسم مملکت داری سالار اسلام سخن میگفت زیر چشم متوجه در اطاق بود. یکنفر وارد اطاق شده و نایب از ما اجازه خواست و بطرف در اطاق روان شد و قدری آهسته باوی صحبت کرد. بعد برگشت قدری خوشحال‌تر بقیه حرف‌های خود را تمام کرد. آنوقت تقریباً دو ساعت از ظهر می‌گذشت و ما نهان نخورده و همه گرسنه بودیم. خان نایب

ملعفت شد گفت آقایان اگر نهار میل نکرده اید بدهم برای شما نهار تهیه کنند از دولت مرتضی علی و مرحمت سالار همه چیز در اینجا هست و نعمت فراوان است . اگر بخواهید بدهم پلو خورش درست کنند یا اگر میل دارید يك کبابی بیاورند جواب دادم خیلی ممنون هستم ولی در قباله مقدار توشه برای راه برداشته و هنوز باقی است اگر اجازه بدهید همان را صرف کنیم . نایب از این جواب شکفته شد گفت بفرومائید باهم نهار میخوریم . من هم نهار نخورده ام این پدر سوخته گیوه دزد را استنطاق میکردم .

سید حسن خان قباله را که نیمه خالی شده بود باز کرد و جلوی ما گذارد . خان نایب هم بدون تعارف يك مرغ پخته را برداشت و با اشتهای تمام میل کرد . بعد مقداری شامی کباب و پنیر صرف نمود و در عوض پلو و خورش و کباب که وعده میداد میخواست بقیه قباله ها را خالی نماید که سید حسن خان زرنگی نموده درهای آن ها را بست و گفت بقیه باشد برای شام امشب نایب حرفی نزد و بعد از نهار يك استکان چای بما داد و اظهار داشت تا اسبها جو خورده و حاضر شوند اجازه بدهید من قدری در اطاق خودم راحت کرده و شما هم همینجا دراز کشیده و رفع خستگی بنمائید و از جابر خواست و خدا حافظی کرد و رفت ما هم بهمدیگر نگاه کرده ولی حرفی نمیتوانستیم یزنییم . در اطاق چندین نفر از سوار و خدمه ایستاده بودند و چپق می کشیدند .

من از شدت خستگی خوابم برد ولی رفقا ملاحظه خورجین های خود را نموده همینطور بیدار نشسته بودند . من بهمدای نایب دوباره از خواب پریدم نایب تریاك خود را کشیده خرم و شاداب بهمسند حکومت مراجعت کرده بود ولی میگفت اسبها هنوز حاضر نشده اند قدری تأمل کنید . من حدس زدم که نایب را پورتهی برای سالار بکاشان فرستاده و منتظر جواب میباشد و تا جواب نرسد ممکن نیست بما اسب و درشکه بدهد ناچار مجبور بصبر و شکیبائی شدید خوشبختانه بیش از یک ساعت طول نکشید که صدای پسای اسب شنیده شد و يك تك سوار با سرعت هرچه تمامتر وارد کاروانسرا شده و

از اسب پیاده گردید. نایب هم بدون اختیار از جا برخاسته از اطاق بیرون دوید و بطرف او رفت .

حدس من در این باب صائب بود سوار حامل جواب پیغام خان نایب بوده است نایب خوشحال با طاق برگشت بنما کرد به مهتر و سورتچی فحش دادن که چرا اسبهای مهمانهای محترم ما را نمی آورید و روی بمن آورده ازمین عنبر خواست و طلب بخشش نمود که آنطوریکه باید وظیفه مهمانداری خود را انجام نداده است و وعده تلافی را بموقع مراجعت از سفر واگذار کرد. يك رشته از این قبیل مهملات بهم میبافت تا در شبکه واسبها حاضر شده او را سوار شدن مشایعت کرد. سایر سواران هم از آن بعد با يك نظر احترامی بمامی نگریستند حتی سورتچی هم قدری مؤدب شده بود. رفقا علت این تغییر رویه را نمی توانستند حدس بزنند ولی من می دانستم که يك دروغ مصلحت آمیز باعث تسهیل سفر ما شده است . اگر من در راه نمی گفتم که حامل پیغام و خلعتی برای نایب حسین هستم هرگز دزدان اینطور بما احترام نمی گذاردند. اینکه گفته و نوشته اند که نجات در راستی است متعلق بزمان حال نمی باشد فعلا هیچ چیز مانند دروغ در ایران مؤثر نیست در این مملکت آب حوض را با فضل موش در قوطی چینی ریخته و يك ورق کاغذ رنگی بدور آن چسبانیده و میگویند که روغن حیاتی است و همه باور کرده و در تعریف آن با یکدیگر مبالغه خواهند کرد . آنچه را که می نویسم متکی بشواهد تاریخی نیز میباشد چنانکه یکی از این امثال را خود من حضـور داشته ام . پس از مسافرت اصفهان و ماموریت بسوئند در آن زمان که من معاون نظمیـه شدم شاهزاده عبدالحسین میرزا فرمانفرما رئیس الوزراء بود.

یکروز مرا بهیئت دولت برای انجام ماموریتی احضار کردند دفتر شاهزاده شباهت با طاق کار نخست وزیران تازه بدوران رسیده نداشت که يكایک مراجعین را بار داده و آهسته نجوی نمایند. فرمانفرما پشت میز تحریر بزرگی می نشست و بار عام میداد. هر کس حاجتی داشت جلوی میز آمده و تقاضای خود را میگفت و جواب مقتضی می شنید آنهایی را که هم

خودش احضار کرده بود در صندلی‌های دور اطاق قرار می‌گرفتند تا یکایک آنها را صدا می‌کرد.

در آن ساعت که من در آنجا بودم و فرمانفرما کاغذی مینوشت یکدفعه سر و کله امیر اعظم هویدا شد. امیر اعظم همانطور که مستر شوسترامر یکائی در کتاب خود نوشته است سردار نبود بلکه جبه خانه متحرک بود از هر گونه اسلحه بکمر و قد و قامت خود نصب میکرد. چکمه‌های برقی پوشیده و نشانهای دولتی را زینت سینه گشاد خود قرار میداد. چون ورزش و کشتی باستانی آشنا بود قدمتهای پهلوانی داشت. با این صفت وارد اطاق شد و یکسر جلوی میز فرمانفرما رفت و سلام نظامی با صدای مه‌میز چکمه داد فرمانفرما که در نوشتن کاغذ در فکر فرو رفته بود یکدفعه سر خود را بلند کرده و شمایل ممقوت حضرت والا را در مقابل خود دید. امیر اعظم خیلی حالت جدی و غضبناک بخود داده و راست به حالت خبردار ایستاده فرمانفرما عینک خود را قدری از روی دماغ بالاتر برد و نگاهی بقد و قامت و سلاح امیر قشون افکند و بی اختیار شروع کرد به بلند خندیدن بعد از آنکه با دستمال چشمهای خود را پاک کرد گفت چه خبر است عمو اقلی جان چرا آنقدر قیافهات عبوس و گرفته است امیر اعظم دوباره پاهای خود را بهم زده و سلام نظامی داد عرض کرد فرمان برای کارهای مملکت است این وزارت مالیه حواله ما را نداده وارد در صدد تفرقه است بسر مبارک اسبها جیونداشته و پهن میخورند. فرمانفرما خندیده گفت پس صاحب منصبها چه میخورند و باز شروع کرد بخندیدن قدری که سماکت شد گفت عمو اقلی جان آیا در حقیقت سرباز و سوادى هم هست. امیر اعظم بهمان حال نظامی جواب داد قربان یکنفر صاحب منصب ارشد قشون اعلیحضرت دروغ نمیگوید و شرافت خود را حفظ میکنند فرمانفرما که گویا از جهت دیگر آن روز سخت گرفتار و مشغول بود از صندلی برخاست او هم به حالت نظامی ایستاد گفت بحان عمو اقلی من که رئیس الوزرای اعلیحضرت همایونی هستم روزانه اقلا صد دفعه دروغ میگویم بشما که يك صاحب منصب ارشد هستید اجازه میدهم که روزانه ده دفعه دروغ بگوئید ولی خواهش میکنم که زیاد

تر از این تجاوز نکنید ده دفعه کافی است امیر اعظم میخواست که يك چیزی بگوید که چشم های غضب الود فرمانفرما مانع شد او سر را زیرافکنده مثل موش آبکشیده از اطاق بیرون رفت. من در آن روز فقط يك کلمه حرف راست شنیدم. در هر صورت ما از آن کاروانسرا خلاص شده و بطرف دارالایمان کاشان روانه شدیم و با وجود عجله سورتچی و شلاق زدن اسبها سه ساعت از شب گذشته وارد شهر گردیدیم ولی از آبادی اثری نبود شهر در دریای خاموشی فرو رفته و تمام درها بسته حتی يك گربه یا يك سگ هم در این محل دیده نمیشد. بیچاره حیوانات از ظلم و ستم سواران نایب حسین فرار کرده بودند سورتچی بنا به عادت و سابقه کوچه ها را میشناخت و ما را مستقیم بیک کاروانسرای بزرگی که میگفت چیرخانه است هدایت کرد. در آنجا در را که از پشت محکم بسته بودند سرایدار باز نموده و مادر صحن حیاط پیاده شدیم. سرایدار فانوس کوچکی برای روشنائی در دست داشت و قد و قامت مسافرین را و رانداز میکرد. سورتچی هم آهسته بگوش او چیزی گفت. او پس از اندك تأملی پرسید که آقایان دوست و آشنائی در شهر دارند تا ما اسبابهای آنها را بآنجا ببریم. من جواب دادم ما یکشب بیشتر در کاشان توقف نخواهیم کرد فردا صبح باید با صافهان حرکت کنیم. عجلتة يك اطاقی بما بدهید تا بتوانیم قدری استراحت نمائیم. سرایدار جواب داد ما در این کاروانسرا اطاق برای مسافرین نداریم. اغلب مسافرین بخانه بستگان و دوستان خودشان پیاده میشوند از شب خیلی گذشته است در این ساعت در این نزدیکی من محلی سراغ ندارم اگر تحمل میکنید من در انبار علیق که نصف آن خالی است يك قسمتی را برای شما تهیه نمایم. گفتم ما امشب مهمان شما هستیم هر کاری که ممکن است نموده و بما يك گوشه ای بدهید که این چند ساعت را تا صبح قدری استراحت نمائیم سرایدار فانوس را برداشت و در يك اطاقی را باز کرد و با پارو کاه و یونجه وجوها را بیک طرف ریخت قسمت جلوی اطاق را جارو کرد و يك گلیم از اطاق خودش آورد و پهن نمود و بما تعارف کرد که بفرمائید اینجا تنها محلی است که

من میتوانم در اختیار شما بگذارم . بعد يك كوزه آب و يك كاسه بما داد ولی اظهار داشت که هیچ چیز خوراکی در آنجا ندارد و دربیرون هم دكانها بسته است باید تا فردا صبح صبر نمائیم ما از فرط خستگی اساساً درست تشخیص نمیدادیم که در کجا هستیم و ابد اُمیل به غذا نداشتیم فقط کاسه‌ای از آن آب نوشیده بی حس روی کلیم دراز کشیدیم . فقط گاهی از صدای گربه ها و ضجه موشها که در گوشه های اطاق شنیده میکردید مخصوصاً از نیش دردناك كيك ها بیدار شده باز دوباره میخوااییدیم شب باین ترتیب سپری شد ما صبح زود با پیراهن هائی که لکه های كوچك خون داشت برخاستیم و مشغول بودیم که گرد و غبار را از چهره ها دور ساخته به دارالحکومه نایب حسین روانه شویم که صدای داد و بیداد و مشت و لگد از توی حیاط شنیده شد . من از پشت پنجره نگاه کردم دیدم که يك سید بد هیكلی آن شخص را که شب گذشته بما در این اطاق جاداده بود سخت چسبیده و گلوی او را میفشارد . سید حسن خان که در بین راه استشمام خطر و احتمال تصادف بازدان را نموده بود علامت سیادت خود را که عبارت از يك شال پهن سبز بود بکمر خود بسته بود و آن را از خویش دور نمیساخت . صدا کردم وضعیت توی کاروانسرا را باو نشان دادم . سید معمم در کاروانسرا بآن مرد میگفت تو چرا بی اجازه من مسافرین را باطاق راه داده ای . آن بیچاره میخواست که علت اقدام خود را توضیح دهد ولی سید غول آسا مهلت نداده و او را سخت كوك میزد سید حسن خان بجلو دوید دست او را گرفت گفت بسر عوجان چرا اول صبح اوقات خودتان را تلخ میکنید . این بیچاره تقصیری ندارد تقصیر از ما میباشد که بيموقع رسیدیم و قبل از ورود خودمان را به سالار اطلاع نداده بودیم سید از این حرف قدری مضطرب شد و از دیدن من و رفقا که از اطاق بیرون آمدیم متوجه گردید که ما حتماً برای ماموریتی به کاشان آمده و خدمت سالار اسلام مشرف خواهیم شد لحن صحبت خود را تغییر داد گفت من باین پدر سوخته میگفتم که چرا وقتی که چنین مهمانهای محترمی رسیده اند بمن خبر ندادی که من آنها را در منزل خودم پذیرائی کنم خانه من در همین نزدیکی است اگر بمن گفته بود که من نمیگذاشتم يك ساعت شما در انبار جو بخوابید خیلی معذرت میخواهم البته به بزرگی خودتان خواهید بخشید

هاشم خان و سید حسن خان جواب تعارفات سید را بوجه احسن ادا میکردند و من همینطور فکر میکردم که دروغ و تدویر یکی از صفات جبلی میباشد است این سید اولاد پیغمبر در يك لحظه رفتار خود را تغییر داده و حرفهائی میزند که بکلی مخالف عقیده او میباشد . من هم بنوبه خود از او تشکر کرده و گفتم یکنفر از کماشتگان خود را همراه ما نماید که ما را بخانه سالار اسلام هدایت کند سید اظهار داشت که من خودم با شما خواهم آمد بفرمائید تا درشکه را بدهم حاضر کنند. من خواهش کردم که اجازه بدهد پیاده برویم چند روز است که ما يك قدم برنداشته ایم . سید حرفی نزد و اصرار نکرد ولی معلوم بود که مایل نیست ما در شهر پیاده گردش کنیم از روی بی میلی پیاده همراه ما آمد و ما را بیک خانه بزرگ که میگفت باغ سالار است و در خارج شهر بود هدایت کرد . در روشنائی روز هم ما چیزی که دلالت بر شهر بودن کاشان باشد مشاهده نکردیم . کوچه های تنگ پراز گرد و غبار دیوارهای کاکلی خانه ها و بادگیر در يك یا دو نقطه بالکن چوبی از نظر میگذشت. دکان های كوچك بندرت دیده میشد. تنها ساختمانى که جلب توجه مرا کرد حمام بزرگ شهر بود که از مسافت دور بوی بخار آن دماغ را تازه میکرد . پله های بلندی داشت که بیک سردابی منتهی میگشت و از در آن جمعیت زیاد دسته بدسته بالا آمده و بکوچه میرسیدند . این جمعیت بیشتر مرکب از آخوند و سید و قدری از طبقات دیگر بود که پس از انجام اعمال شب صبح زود بحمام رفته و ادای فریضه بجا آورده آنوقت بخانه های خود مراجعت میکردند. سرد حمام به نقش معروف رستم دستان و دیو سفید مزین شده بود نقاش چیره دست کاشانی با قلم توانای خود برنگهای الوان پرده ای بوجود آورده بود که مانند موجودات جان دار در نظر مجسم میشد. در وسط هیكل دیو سفید بود که مثل اینکه روی توشك پر قو همینطور دراز کشیده و تبسم میکرد يك تنبان زنانه با شلیته کوتاه و قرمز رنگ پوشیده رستم هم بایك دست خنجرى بلند کرده و با دست دیگر شاخ دیو را سفت چسبیده بود و تبسمی در لب داشت صحبت از ستیزه و جدال نبود مثل این بود که این دو دوست صمیمی با یکدیگر مطایبه میکنند . دیو سفید

دستش را جلو آورده و پرستم میگوید مرگ من شوخی کافی است بگذار
قدری راحت نمایم خیلی خسته بودم و خوابم میآید.

من از صنایع استادان کاشانی خیلی شنیده بودم ولی تا آن روز چنین نمونه
بارزی از آن ندیده بودم. همینطور برای خود ادامه دادیم تا بمحله ای رسیدیم که
عده تفنگدار و سوار زیادتر شد سید راهنما اظهار داشت که خانه سالار
اسلام در آنطرف خیابان است. من قبل از حرکت از چیرخانه بادیب حضور
وسید حسن خان سپرده بودم که آنها در تهیه توشه برای راه بوده من خودم
تنها با هاشم خان بدارالحکومه میروم و تا آن ساعتی که وارد خانه نایب
حسین شدم من هنوز يك رسته دروغ برای عنوان صحبت نرد خود طرح
نکرده بودم ناچار تصمیم داشتم که حضوراً و فی البدیهه هنرنمایی خود را
در این صفت ظاهر سازم و پیش خود فکر میکردم که برای پیشرفت کار
اداره تاکنون بشاه و نایب السلطنه و رئیس الوزراء چندین بار خود را بادروغ
از مخمصه نجات داده ام این بار اگر در مقابل يك دزد کاشی قصور نمایم بمحض
ورود به تهران به ضعف خود اذعان کرده و بکلی از خدمت دولت کناره
گیری خواهم نمود. باعزم جازم وارد حیاط شده و از آنجا باطاق یا حوضخانه
که ماشاله خان قرار داشت وارد گشتم.

توی صحن حیاط زیر درختها و دور حوض آب عده زیادی از پیروان
نایب حسین نشسته و تفنگ خود را همینطور در دوش داشته و یا در کنار
خود نهاده چپق و سیکار کشیده و با هم صحبت میکردند. در حوضخانه
هم جمعی روی قالی چهارزانو قرار گرفته و بفرمایشات ماشاله خان گوش
میدادند ماشاله خان جوانی بود خوش اندام که لباس مشکی و کلاه کوچک
نمدی بطرز بختیارها در سر داشت موزری بکمر خود بسته بود که قاب آن
را طلا و نقره کوب کرده بودند و از دور میدرخشید. سید مدیر چیرخانه قبل از
اینکه ما وارد اطاق بشویم با عجله جلو تر دوید و عرض کرد هیئتی از طرف شاهزاده
عین الدوله برای ماموریتی آمده و دونفر از رؤسای آنها باچا کردر اینجا
هستند. ماشاله خان با صدای بلند فریاد زد آقایان بفرمائید خوش آمدید
ما از روزی که شما از تهران حرکت کردید از شما پیخبر نبودیم ولی خیلی

در راه طول دادید مگرو سائل نقلیه خوب نبود.

ماشاله خان دروغ میگفت اواز ایسن ماموریت ماهیچگونه اطلاعی نداشت فقط نایب الحکومه ورود ما را باو خبر داده بود. ما وارد اطاق شدیم ماشاله خان نیم قد در جلوی پای ما ایستاد سایرین تمام قد ایستادند و تواضع بجا آوردند. دو نفر سید معمم در میان حضار بود آنها هم تبریک ورود گفتند. ماشاله خان دستور چای و قلیان داد و از اخبار جنگ و اوضاع تهران از ما سئوالاتی میکرد و من هم موافق مذاق او جواب میدادم پرسید که آیا آلمانها در تهران هم عده قشون حاضر کرده اند. در اصفهان بنا بر گفته او آلمانها قریب يك هزار سوار اجیر کرده و بهمه اسلحه جدید داده اند. ماشاله خان اظهار داشت که بچه های ما خیلی بطرف آنها رفته اند و جزء سواران آلمانی شده اند چون آلمانها دوست و طرفدار اسلام هستند.

آن دو نفر سید دعا کرده و گفتند خداوند بآنها توفیق بدهد و شر این ژاندارمری را از سر ما کوتاه کنند. نایب حسین و اعوانش از وقتی که ژاندارمری در تهران و اصفهان برقرار شده بود خیلی مضطرب بودند و ترس از آن داشتند که بتدریج پای آنها در این حدود باز شود. این بود که پیوسته صحبت از تعدی و اجحافات ژاندارمری میشد. بعد مدتی از اصلاحات که سالار اسلام در آن حدود بعمل آورده بود صحبت شد و از اینکه بتازگی یکنفر از آلمان برای مذاکرات با آنها بکشان آمده و بعد از دو روز توقف مجدداً به آلمان برگشته است حرف زد. من گفتم که خطه کاشان در این جنگ اهمیت بسزائی خواهد داشت چون در وسط راه هندوستان است و قطعا هر دو طرف احتیاج زیادی خواهند داشت که از اینجا عبور کنند. از حرفهای من خیلی خوشوقت شده و بایک ابهتی باهل مجلس نگاه میکرد. من از همان جلسه اول ملتفت شدم که او يك جوان جاه طلب و پرمدعائی است. چای صرف شد و بیش از يك ساعت انتظارها بطول انجامید.

از همان بدو ورود ماشاله خان بچه کوچکی را که پسر خودش بود با يك پیغامی نزد نایب حسین فرستاد و او هم برگشت چند کلمه آهسته به گوش او گفت، معلوم بود که ورود ما را خبر داده است. یکدفعه در حیاط هیجانی برخاست و آنها را نیکه نشسته بودند از جا بلند شدند. یکنفر از آنها

بطرف حوضخانه آمد و گفت سالاراسلام تشریف آوردند. ماشااله خان هم با يك اهميت زياد كه معلوم بود ساختگی و برای خاطر ما میباشد بهاءجمله از جابر خاست و ما را دعوت كرد كه بمعيت او بصحن حياط رفته و بحضور پندرش مشرف شويم . مانيز از آنجا بلند شده بيرون آمديم. نايب حسين يك سرداری بلند شال شيروان در تن داشت و موزر خود را در شال كمر زده بود و يك جفت گيوه اعلاى اصفهانی در پای برهنه او بود و كلاه پوستی كه شكل مدور داشت در سر نهاده و ريش سبيل خود را بارنگك و حنا مایل بسياهی كرده بود بر حسب ظاهر چندان از ساير فراش های ديوانخانه فرقی نداشت ولی بی اندازه بمقام خود مغرور شده و باتفرعن نگاه نموده صحبت ميكرد. ماشااله خان ما را معرفی كرد.

نايب حسين مثل اينكه برای اولين دفعه اسم ما را شنیده است و از مقصد ما خبر ندارد بطرف ما متوجه گرديد و اظهار داشت كه اميدوارم كه در اين مسافرت بشما بد نگذشته باشد اقلاد راين كاشان ما زحمتي ندیده باشيد. من در جواب تشكر كرده و از پذيرائی شب گذشته رئيس چرخانه اظهار امتنان كردم و از هوای بهار كاشان كه بعقیده من از تهران بهتر است تعريف كردم نايب حسين چشمش را بمن دوخته و ميخواست بفهمد كه من از روی صميميت سخن ميگويم يا برای خوش آمد او ميباشد . جواب داد بلى كاشان در قدیم یکی از شهرهای مهم ايران بوده و حالا اغلب رجال دربار يا اصلا كاشی يا كاشی نژاد هستند و شروع كرد بشهردن چند نفر از وزراء و رجال كه كاشانی بودند.

من اظهار داشتم كه شما خوب رجال دربار را می شناسيد و بسوابق آنها آشنائی داريد. در آنوقت نايب حسين يك قدم جلو تر آمد گفت بلى آقای عبدالله خان ما خودمان هم يك وقتی در تهران بوديم آرزوها داشتيم مگر پدر سوخته ها ميگذارند اين وطن خودمان را كه بهشت بود بپيچيد به چه روزانداخته اند شهر كاشان كه پراز كارخانه و صنعت گر بود و فرش های آن همه آنتيك بوده اند و مخمل و زری آنرا به هندوستان و چين ميبردند امروز يك خرابه ای بدست ما سپرده اند. چندين سال حكام دزد و دغل باينجا

فرستاده ده خانه را محتاج بیکدیگ مسی کرده اند تا عاقبت من مجبور شدم که بیایم مردم را ازدست آنها خلاص کنم و گرنه من حالا پیر شده ام وقت راحتی من مییاشد باید بروم در کربلا یا نجف اشرف چند سال آخر عمر را بعبادت بگذرانم ولی چکنم و خودم را نمی توانم راضی کنم که مردم را بی حامی گذارده و بدست این گرگها بسپارم .

نایب حسین دائما حرف میزد و ضمنا چشم خود را بطرف من دوخته بود که من ماموریت خود را عنوان کنم و از خلعت و فرمان شاهزاده عین الدوله که حتما هر یان بگوش اورسیده بود حرفی بزنم . من در آنوقت تمام قوه ابداع و ابتکار خود را بکار بردم که با دو جمله خود را از این مضيقه خلاص سازم . اگر بکلی امیدوارا قطع می کردم یقین داشتم که بایک طرزننا خوشی از خطه کاشان رانده میشدم بخود جرئت داده گفتم فعلا که وجود شما در اینجا برای دولت نهایت ضرورت را دارد شاهزاده عین الدوله بوسیله ما از شما احوال پرسی نموده و خواهش میکنند که بیشتر از سابق مواظب اوضاع باشید . در زمان خیلی نزدیک در این خطه وقایع تاریخی بزرگی اتفاق خواهد افتاد . روسها وارد همدان و عراق شده اند . انگلیسها در جنوب قشون پیاده کرده اند عثمانی ها تقریبا حدود کرمانشاهان را اشغال نموده اند بین آنها انتظار تصادفات بزرگی میرود .

شاهزاده عین الدوله سخت در مرکز مشغول جمع آوری قوامیباشند از ایلات سوار خواسته اند و قرار است يك هیئتی همین چندروز با دستور از مرکز اینجا آمده باشما مذاکره کنند . تا اینقسمت نایب حسین با کمال دقت بحرفهای من گوش میداد ولی وقتی که گفتم يك هیئتی خواهد آمد مثل این بود که او مترصد بود که من مذاکره را شروع خواهم کرد و من فرمان فرمائی کاشان را رسماً باو تقدیم خواهم داشت و موقعیت اورا برسمیت اعلان خواهم کرد اما همینکه گفتم خبر باعقبی است قدری متفکر شد ولی من بلافاصله اظهار داشتم که این هیئت مرکب از دوستان خود شما میباشند . و سابقه آشنائی دارند بهمین جهت رئیس الوزراء آنها را انتخاب کرده است نایب حسین پرسید آنها چه اشخاصی میباشند . در جواب گفتم که ریاست هیئت با آقای سهام السلطنه و اعضای آن یکی از آقایان شییبانی ها و یک نفر صاحب منصب

سوئدی است . نایب حسین از شنیدن این اسامی قدری اطمینان پیدا کرد و یقین کرد که مسئله کمیسیون اساسی است زیرا که این اشخاص حقیقتاً حامیان و نمایندگان نایب حسین در تهران بودند .

من اسم آنها را نشنیده بودم ولی هاشم خان با کاشانی های مقیم تهران که در بازار بودند آشنا شده آنها باو گفته بودند که نایب حسین تنهانیست یکمده رفقائی هم در تهران دارد که مخفیانه باو کمک میکنند . لقب سهام السلطنه را نمیدانستم متعلق به کی میباشد شاید هم دراصل آن اشتباه میکنم ولی هاشم خان اظهار میداشت که یکی از ملاکین عمده کاشان است و املاک خود را همینطور یکپارچه بنایب حسین واگذار کرده است و نایب حسین هم يك سهمی هر سال برای او میفرستد .

ولی اظهار من خیلی بموقع شد و نایب حسین یقین پیدا کرد که حرف های من بی اساس نیست و دولت بزودی رسماً از وی دعوت خواهد کرد که در این حدود با او همکاری نماید . من گفتم که برای تحقیق در قتل رئیس بانك روس باصفهان میرویم و باید راجع به بختیاریها هم که بتازگی سر بلند کرده و خیال تخطی دارند يك تحقیقاتی بعمل آوریم . این جمله را مخصوصاً گفتم زیرا که نایب حسین باطنا از بختیاریها وحشت داشت و میترسید که مبادا دولت آنها را مامور بسرکوبی او کرده و حکومت کاشان را بیکى از خوانین بختیاری واگذار کند . نایب حسین بیشتر نزدیک من آمده و گفت آیا حقیقه بختیاریها هم خیال تمرد دارند اینهمه شهرها را دزدیده و غارت کرده حالا دو قورت و نیمشان باقی است . این پدر سوخته ها با شاهزاده عین الدوله خیلی عداوت دارند . آخر شاهزاده آندفعه خوب پدرشان را در تهران در آورد و جل و پلاسشان را بیرون ریخت .

پس شما خیلی در اصفهان کار خواهید داشت و ماموریت شما مهم است انشاءاله موفق باشید چه وقت خیال دارید بروید جواب دادم اگر اجازه بفرمائید همین امشب مرخص شویم گفت امشب خیلی زود است من میل داشتم که چند روزی بیشتر در اینجا توقف میکردید و من باشما مشورت

می‌کردم زیرا که آلمانها هم چندروز قبل یکنفر نماینده نزد ما فرستاده‌اند و من جواب قطعی بآنها نداده‌ام اما فکر می‌کنم که هر چه زودتر خودتان را باصفهان رسانیده و در کار بختیاری‌ها تحقیقات نموده راهپورت برای رئیس الوزراء بفرستید بهتر خواهد بود بروید بسلامتی در مراجعت تلافی خواهم کرد و رسم مهمان‌نوازی را بجا خواهم آورد بعد ماشاءاله خان را که بحوضخانه مراجعت کرده بود صدا کرد گفت ماشاءاله آقایان مهمان‌های عزیز ما می‌خواهند باصفهان بروند و کار آنها فوری است يك حکم بنویسید که تمام نواب ما در راه بآنها کمک کرده و از خدمت گذاری غفلت نکنند و اگر نواقصی برای مسافرت دارند خود شما در همینجا تهیه کنید شما را به خدا سپرده و امیدوارم بسلامتی شما را در همینجا دوباره ملاقات کنم.

ما باسريك خدا حافظی نموده نایب حسین هم خیلی بخوشحالی و انسانیت جواب داد و ما بطرف در اطاق روانه شدیم. صحبت ما با نایب حسین بیش از نیم ساعت طول کشید و تمام اشخاصی که در آن محوطه بودند با تعجب بمانگاه می‌کردند فقط نایب حسین در موقع صحبت یکدفعه سر خود را برگردانید و گفت ضیغم الدوله که جاست بیایدهن او را بینم دودقیقه بعد يك شخص قوی هیکلی که يك سرداری نظامی با مغزی قرمز و تکه‌های بزرگ برنجی داشت و ریش وسیل انبوه و نامنظمی صورت او را پوشانیده بود جلو آمده تعظیمی کرد. نایب حسین پرسید ضیغم الدوله شما که جاست هستید من امروز دودفعه است که شما را می‌خواهم و پیدا نمی‌کنم. آن مرد دوباره تعظیمی نمود و عرض کرد قربان در طویل به‌ودم اسب تصدق شد. نایب حسین تکانی خورد و گفت مرد. جواب داد بلی مرد هر کاری که نمودم نتیجه نداد حیوان موشم‌گرفته بکلی خشک شده بود. نایب حسین از شنیدن این خبر ابروان خود را بهم کشید و متاثر شد.

ما با ماشاءاله خان باطابق برگشتیم. او با قاسید عباس رئیس دفتر دستور سالار را ابلاغ نمود و خودش گفت آقایان معذرت می‌خواهم من يك کار واجبی دارم می‌روم قانیم ساعت دیگر مراجعت می‌کنم. ما در اطاق نزدیک سید عباس نشستیم او هم فرصت را غنیمت شمرده برای حاضرین و مخصوصا برای آن دو

نفرسید معمّم تفصیل مسافرت خود را بعتبات که جنّـازہ پیدرش را بنجـف اشرف حمل کرده بود شرح میداد و در انجام امر سالار اسلام تعجیلی نداشت چند دقیقه معطل شدیم که او حکایت خود را تمام کند ولی اثری نشد من و اہمہ داشتیم کہ مبادا نوشتن این حکم بطول انجامیدہ و ما مجبور باشیم کہ یکشب دیگر در انبار علیق بسر بیاوریم. سید ہم دنبالہ صحبت را ول نمیکرد. یکدفعہ ملتفت شدم کہ ہاشم خان کہ در مقابل نشستہ است پیوستہ دست خود را در جیب بردہ و در میآورد و بمن نگاہ میکند از اشارہ اوفہمیدم کہ باید قبلا رسوم حکم را بپردازم.

من ہم دست بیغل کردہ کیف خود را در آوردم و یک اسکناس پنج تومانی بیرون کشیدہ زیر زانوی خودم گذاردم آقا سید عباس کہ از گوشہ چشم مرا میپائید یکدفعہ صحبت خود را قطع کردہ گفت ببخشید من باید حکم آقایان را زودتر بنویسم کہ میخواہند تشریف ببرند بقیہ حکایت بماند برای دفعہ دیگر و بلافاصلہ قلم نی برداشتہ و یک کاغذ سفید روی زانو نہاد و بنوشتن حکم مشغول شد. در چند دقیقه صفحہ را تمام کرد و مضمون آنرا بلند خواند. ماشاء اللہ خان کہ مہردار حکومت بود هنوز برنگشتہ بود و شاید در اطاق مجاور تریاک میکشید سید عباس یکنفر را بسراغ اوفرستاد بعد از چند دقیقه دیگر ماشاء اللہ خان آمد و حکم را گرفتہ و بیا مہر سالار اسلام آنرا مین کرد و بسید عباس داد و مجدداً خودش با طاق دیگر روانہ شد. من در ضمن اسکناس پنج تومانی را بسید دادم او نیز خیلی تشکر نمود و دعا برای سفر ما میخواند و ما ہم معطل نشدہ از حیاط بیرون آمدیم.

مدیر چہر خانہ ہم کہ در تمام این مدت در اطاق نشستہ بود از جا برخاست یک نفر دیگر ہم کہ بر حسب ظاہر میبایستی یکی از کارکنان آن دستگاہ باشد و دائماً در حرکت بود و حتی با نایب حسین ہم حرف زد دنبال ما افتادہ و توی کوچہ خود را معرفی کرد و گفت بنده محقق الدولہ و از نزدیکان سالار ہستم سالہاست کہ در این دستگاہ خدمت میکنم اصل من تہرانی است این است کہ ہر وقت از ہم مشہریہا کسی را در اینجا ملاقات میکنم با صمیمیت بآنها

خدمت مینمایم خیلی متاسف هستم که دیشب از ورود شما اطلاع پیدا نکردم و گرنه ممکن نبود که بگذارم شما در کاروانسرا بمانید تمام تقصیر این آقای مدیر است که یک نفر آدم نفرستاده و مرا خبر نکرده است سید هم جواب داد که من خودم خبر نداشتم صبح امروز آقایان را ملاقات کردم . من تشکر کرده چند دفعه در راه ایستادم که شاید محقق الدوله صحبت خود را تمام کرده خدا حافظی نموده ما را بحال خود بگذارد ولی موفق نشدم محقق الدوله بامارادت قلبی پیدا کرده میگفت باید بسلامتی شما را سوار درشکه پستی کرده و بطرف مقصود روانه سازم چاره نبود ولی اگر من مقاومت نمیکردم او تا توی انبار هم با ما آمده و ما را تنها نمی گذاشت بالاخره همینکه نزدیک کاروانسرا رسیدیم من به هاشم خان گفتم بهتر است که ما يك ساعتی خوابیده و بعد حرکت کنیم دیشب من نتوانسته ام که بخواب بروم حالا خیلی خسته ام اگر همینطور بلافاصله حرکت کنیم مریض خواهم شد هاشم خان تصدیق کرد گفت همین کار را بفرمائید ولی محقق الدوله راضی نبود اظهار داشت که اول يك لقمه نان میل کنید زیرا که شما امروز چیزی میل نکرده اید قطعاً گرسنه هستید بعد بسلامتی حرکت نمائید و خواب را بگذارید برای توی درشکه . در مقابل سماجت او من نیز مقاومت کرده گفتم خیر خواب خیلی بهتر است . در درشکه بهتر می توان غذا خورد ولی خواب آن ناراحت است و دست دراز کرده و دست محقق الدوله که سست شده فشردم و آنقدر تأمل کردم که او مجبور بمراجعت گردید. همینکه دور شد مدیر چپر خانه گفت عجب مرد پرروئی است من آدم باین دریدگی ندیده ام برای يك قران حاضر است که تا تهران پیاده بدود ، شما خوب کردید که عذراورا خواستید و گرنه باین زودیاها شما را ول نمیکرد .

من گفتم در هر صورت ما نصیحت ویرا بکار می بریم شما بدهید درشکه را حاضر کنند . ما هم همینطور يك لقمه نان خورده سوار میشویم سید گفت بسیار خوب همانطوریکه میل شماست من الان میگویم که اسبها را بیاورند . ادیب حضور سید حسن خان توی کاروانسرا نشسته بودند و انتظار

ما را میکشیدند از طر زبرخورد من ملتفت شدم که ترس و وحشت بر آنها نفوذ کرده بود علت را نفهمیدم و جلوی جمعیت نخواستم سوالی بنمایم همینقدر بآنها گفتم که حسب الامر سالار اسلام ما باید همین امروز از اینجا حرکت کنیم و بطرف مأموریت خود برویم هر چهار نفر با طاق رفته و مقداری توشه را که در بازار خریده بودند در قاپلمه ها جای داده و یکی دولقمه سرپا صرف کرده با خورچین های خود بیرون آمده و سورتچی درشکه را حاضر نمود و ما با مهماندار خدا حافظی نموده و مختصر انعامی بساو داده از کاروانسرا بیرون آمدیم . تا دو یا سه فرسنگ که از شهر خسارچ شدیم هیچکدام يك كلمه حرف نمیزدیم مثل این بود که هنوز اطمینان پیدا نکرده و یقین نداریم که از این بلیه خلاص شده ایم و هر کدام نزد خود فکرهای عجیب و قریب میکردیم تا اینکه من اول دفعه دهان باز کرده از سورتچی پرسیدم که شما در این مدت کجا بودید چه میکردید. سورتچی سر خود برگرداند و نگاهی ب ما کرد جواب داد در سرطویله استنطاق پس میدادم . من ملتفت شدم که سورتچی بیشتر از خود ما خوشحال بود که از کاشان بیرون آمده است و از سیمای او پیدا بود که از يك گرفتاری بزرگی آزاد شده است پرسیدم استنطاق برای چه مگر تو سابقهای در اینجا داشتی گفت نه خیر اما هر دفعه که ما با مسافر باین شهر خراب میرسیم اول سورتچی بیچاره را استنطاق میکنند و می پرسند که مسافرت کیست در راه بسا چه اشخاصی ملاقات کرده یا مسافرین باهم چه میگفتند اند. درست از تمام رفتار مسافر باید سورتچی خبر بدهد . حتی باید تعیین کند که چه قسم اسباب با خود دارند پنجاه قسم سئوالات دیگر همینموندند از من راجع شما تحقیقات میکردند و میخواستند بدانند که شما از طرف زاندارمری هم مأموریتی دارید یا خیر من آنچه میدانستم گفتم و بآنها فهمانیدم که شما از طرف شاهزاده عین الدوله آمده اید و از نوکرهای شخصی او هستید آنها آنوقت ملایم شدند و طرز رفتارشان را با من تغییر دادند . خدا نکند که انسان دست این نامردان اسیر شود از محبس آنها یکبفرزنده بیرون نخواهد آمد گفتم مگر

نایب حسین محبس هم دارد سورتچی خنده پر صدائی کرد و گفت عجب پس شما از هیچ جای دنیا خبر ندارید . محبس ، عجب محبسی انبار دولتی به کرد او نمیرسد . غل و زنجیر و کند و داغ و درفش آنقدر که دلتان بخواهد بیش از پنجاه نفر بدبخت در سیاه چال او دارند جان میدهند . پرسیدم این محبوسین بیشتر از چه طبقات مردمی هستند .

سورتچی گفت از هر طبقه که بخواهید میان آنها یافت میشوند کاسب و کارگر و دزد و راهزن و مردمان بی تقصیر ، در شهر يك نفر عطار بیچاره بوده است که دختر جوان و خیلی خوشکلی داشته ماشاله خان باین مرد پیلده کرده که دخترت را بمن ده که من عقد کرده و مثل سایر زنهای من باشد . مرد عطار راضی نشده که دخترش را بچنین دیوئی بدهد که تا بحال بیشتر از صد دختر را بدبخت کرده و بعد از خانه بیرون نموده است . بسام زیارت زن و دختر خودش را محرمانه بقم فرستاده حالا تقریباً دو ماه است که ماشاله خان ملتفت شده این بیچاره را زنجیر کرده و در سیاه چال حبس نموده و میگوید تا دخترت را برنگردانی آزاد نخواهی شد گفتم مگر نایب حسین از این حرکات اطلاعی ندارد و از پسرش جلو گیری نمیکند سورتچی سر خود را تکان داد گفت آقا شما هیچ اطلاعی از وضعیت کاشان و نایب حسین ندارید و نمیدانید که بسر این مردم بدبخت چه میکنند . نایب حسین صدمبار از پسرهایش خونخوار ترست حالا یک قدری او مسلایم شده و میدان را برای گرگ بچه ها باز گذارده است اما آقا این راهم بدانید که خود کاشانی ها هم مخصوصاً بزرگانیشان کمتر از نایب حسین نیستند آنها هم ظالم و مفسد میباشند خداوند بی جهت نیست که نایب حسین را بآنها مسلط کرده تا انتقام رعیت را از آنها بگیرد حالا همه آنها از نایب حسین تملق میگویند و باو باج میدهند .

پرسیدم قوه نایب حسین چیست و آیا خودش مرد جنگی و پیر جرئت است . سورتچی گفت قوه نایب حسین بیش از صد نفر نمیشود این سوارهایی را که شما دیدید آنها خودشان با میل خود باینجا پناهنده شده و هر ساعت متفرق میشوند . نایب حسین تا کنون جنگ مهمی نکرده که معلوم شود

پر جرئت است یا خیر . تنها رشادت او این است که به کویر فرار کرده و در آنجا مدتی مخفی میشود . پرسیدم پس من شنیدم که چندین بار از طرف دولت باینجا اردو آمده و نایب حسین آنها را شکست داده است سورتچی گفت اساسا اردو نزدیک شهرکاشان نشده از چند فرسنگی نایب حسین مقداری پیشکش فرستاده و یک تیر تفنگ هم خالی نشده و آنها از همانجا برگشته اند. از مرکز نایب حسین حمایت میشود قوه نایب حسین رشوه است این محقق الدوله را که امروز ملاحظه فرمودید هر شب عید با مقداری محمولات به تهران رفته و قسمت هریک از آقایان را میرساند . آنها هم در عوض کارهای نایب حسین را در آنجا اصلاح میکنند . بیدخود نیست که نایب حسین از ژاندارمری سخت و ا همه دارد میترسد که یک دفعه او را غافلگیر نمایند . تمام ترس او حالا از ژاندارمری میباشد. من به صحبت های سورتچی گوش داده و از خودم یک کلمه حرف نمی‌زدم زیرا که هنوز کاملاً مطمئن نبودم که او از روی حقیقت این اظهارات را مینماید ولی بتدریج به صحت اظهارات او یقین حاصل کردم . پس از اینکه دو فرسنگ دیگر راه پیمودیم هو اتاریک شده که بیک کاروانسرای کوچکی که چرخانه بود رسیدیم. سورتچی اظهار داشت که بهتر است شب را در همینجا توقف کنید از این بی‌بعد نباید در شب حرکت کنیم زیرا که این صفحات دیگر جزو قلمروی نایب حسین نیست و راهزنان کوچک هریک برای خودشان آزاد بوده و غالباً با مسافرین دستبرد میزنند این کاروانسرا از حیث فضا کوچک بود ولی محکمتر بنظر میرسید و آنچه را که در این حدود ندیده بودم این بود که حوض آب و چند عدد درخت داشت معلوم شد که در آن نزدیکی دهکده کوچکی هم وجود دارد که دارای قنات میباشد . برای ما این محل پس از پیمودن بیابانهای بی آب و علف صفای مخصوصی داشت و توانستیم پس از چندین روز راه گرد و غبار سروصورت خود را در آب بشوئیم و یک کیلاس آب صاف بپاشیم بعد هم سورتچی در خدمت گذاری جدید نمود و یک اطاق تمیز برای ما از سرایدار گرفت و آنجا را جارو کردند ما توانستیم روی حصیر پاهای خود را راز کنیم . یک چراغ بزرگ نفتی و سماور و استکان جشن و سرور آن شب ما را

فراهم ساخت . بعد از صرف شام چون محل مجزی و راحتى پیدا کرده بودیم شروع به صحبت نموده و از وقایع راه و خطرات احتمالى سخن به میان آمد سید حسن خان اظهار داشت که خدا را شکر ما بسلامتى از کمینگاه دزدان بیرون آمدیم. اسم کاشان را حالا باید مفاک راه زنان بگوئیم. عجب شهر خطرناک عجیبى است. در تمام بازار يك دكان حسابى دیده نشده و يك چهره خندان نیست مثل این است که تمام مردم عزا گرفته اند . اغلب دكانها خالى و بسته است فقط چند تا دكان چیت فروشى و ارسى دوزى و کلاه دوزى و کبابى و نظایر آنها باز است ولى بکنفر مشتری هم ندارد . چیزی که در این شهر فراوان است تریاک میباشد استعمال تریاک از توتون بیشتر رواج دارد بوى آن از هر خانه و از هر دکانى بدماغ میرسد این دفعه ما خلاص شدیم ولى برای خاطر خدا دیگر در برگشتن از کاشان عبور نکنید اگر از راه بیابان بى علف هم شده است مراجعت نموده و فکر اینجارا از خاطر دور کنید .

هاشم خان گفت از همه مشاهدات ما مضحکتر آن لقب هاى است که نایب حسین باعوان خود داده است تمام اسامى بزرگ و غیر مناسب . هر کس از این سرکردگان بيك لقبى مفتخر شده است . ضرغام الدوله و خبیر الممالک و منشى حضور . تقریباً تمام خدمه بيك لقبى صدا میشوند. من گفتم خوش مزه تراز آن ضیغم الدوله بود که میبایستى میراخور نایب حسین باشد . وقتیکه نایب او را صدا کرد و جلو آمد من از دیدن هیکل و وضعیت او نمیتوانستم از خنده خوددارى کنم. علاوه از کهنه بودن لباس او معلوم بود که يك تیکه آن متعلق بخودش نیست . سردارى نظامى و کیهو . پاره و کلاه پوست منظره غریبى باو مى بخشید یقین دارم که خود رفقایى هم او را مسخره کرده و دست انداخته بودند . برای آنها يك حکایتى از ایامى که معلم در مدرسه آلمانى بودم نقل کردم و گفتم در آنوقت یکى از شاگردان مدرسه طفلى بود بسن ده یا دوازده سال که ظاهراً خانواده اش بى بضاعت بودند و مواظب لباس این بچه نمیتوانستند بشوند بهمین جهت همیشه کت پاره و پیراهن بى یقه میپوشید کفش هاى او اساساً پاشنه نداشتند و کف آن

سائیده شده بود از همه بدتر جثه او خیلی ضعیف و مناسب او نبود و غالباً آب‌دماغ وی از گوشه‌لب جاری و چشمهای قی‌آلوده داشت.

بسدبختانه پدر و مادر اسم این طفل را اشکبوس نهاده بودند. هر وقت که این طفلک از در مدرسه با این هیکل وارد میگشت بچه‌های نفهم و بی‌انصاف یکدفعه و بسا هم فریاد میزدند اشکبوس آمد. اشکبوس با این شلوار پاره پاره میخواست برود بچنگک طوس. از فریاد بچه‌ها فرایش‌ها و معلمین هم بخنده افتاده و بسا نگاه میکردند. چون این کار زیاد تکرار شده بود آن طفل سخت محزون و جرئت‌گرددش در حیاط را نمیکرد و غالباً او را میدیدم که در گوشه‌ای تن‌ها نشسته گریه میکند من از وضعیت او خیلی برقت آمده باو تسلا داده و بچه‌ها را کتک میزدم ولی چاره نمیشد اگر بصدای خفیف هم بود شاگردان او را ول نکرده و اذیت مینمودند تا اینکه من چاره‌ای جز آن ندیده که پدر و مادر او را خواسته و برای خلاصی از این وضعیت يك فکر دیگری بنمایم پدر طفل عضو اداره مالیه و مأمور یکی از ولایات بود و در تهران حضور نداشت ولی مادرش که يك زن مسن و فهمیده‌ای بود يك روز بمدرسه آمد و من ماجرای اشکبوس را برای او گفتم.

او اظهار داشت که مدتی است او از این وضعیت باخبر است زیرا که پسر او هر شب پس از مراجعت از مدرسه مدتی گریه میکند. من باو گفتم چاره این کار سهل است چه اصرار دارید که باوجود مخالفت طبیعت این بچه را اشکبوس صدا کنید يك اسمی بگذارید که مناسب اندام و هیکل او باشد آنوقت تمام این وقایع فراموش خواهد گشت. جواب داد من حرفی ندارم هر اسمی را که صلاح میدانید شما بفرمائید من قبول دارم. من بدون فکر گفتم اسم او را میگذاریم آقا مجتبی که هم از اسماء مقدس و هم معمولی و معارفی است. قرار بر این شد که او در خانه و من در مدرسه او را باین عنوان خطاب نمائیم. من رسماً در سرکلاس تعبیر نام او را

اعلام کردم و بتدریج اشکبوس آقا مجتبی شد و دیگر بچه ها صدا نمی کردند
بیا برو بجنگ طوس حالا این بیچاره ضیغم الدوله را اگر يك لقب معمولی
و متعارفی بدهند دیگر کسی بقدر وقامت و لباس او نخواهد خندید . ما
بیش از یک ساعت مشغول صحبت های متعارف بودیم تا خواب بما غلبه کرد
و صبح از خواب برخاستیم .

سورتچی با درشکه حاضر بود يك استکان چای صرف کرده براه
افتادیم . در تمام مدت راه تصادف یا يك اتفاق سوئی رخ نداد بغیر از
دستجات دهاتی ها که بالاغ از دهات خود باطراف مسافرت میکردند چیزی
ندیدیم و مثل روز پیش شب بمنزل دیگر رسیده و در يك اطاق کاروانسرا
خواهیدیم صبح هم بعادت روز پیش حاضر برای مسافرت شدیم ولی سورتچی
را در حیاط ندیدیم از پشت بام صدای چند نفر بگوش میرسید . در کاروانسرا
از پشت سنگچین نموده و دو الوار بزرگ بآن تکیه داده بودند ما متحیر
بودیم و سعی میکردیم بدانیم این تهیه برای چیست ولی آنها تکیه در کاروانسرا
بودند مثل ما خبری نداشتند تا اینکه سورتچی خودمان از پشت بام پائین
آمده و گفت آقایان امروز کمان نمیکنم ما بتوانیم از اینجا حرکت کنیم .
در جاده سواران نایب حسین باخضریها در حال جنگ هستند و سنگربندی
شده و از طرفین تیراندازی میشود بهمین جهت اسبهای ما از آن منزل
نرسیده شاید آنها را غارت کرده باشند ما مجبور هستیم در اینجا تأمل
کنیم تا از کاشان کمک بسواران نایب حسین رسیده و خضریها را عقب برانند
پرسیدم که خضریها از چه دسته ای میباشند و برای چه با نایب حسین جنگ
میکنند . جواب داد که چند پارچه آبادی خوب در دوسه فرسنگی اینجا
می باشد که متعلق به خضریهاست آنها هم برای خود سوار تهیه کرده و
همیشه جلوی تجاوز سواران نایب حسین را میگیرند و نمیگذارند که بدهات
آن ها تخطی شود معلوم میشود که سواران نایب حسین خیال سرقت گااو
گوسفند آنها را داشته اند آنها ملتفت شده در مقام دفاع برآمده اند ما
فعلا چاره ای بجز آن نداریم که همینجا صبر کنیم تا خداوند چه مقدر
کرده باشد . ما نیز با رفقا و وی پشت بام رفته ولی نه چیزی دیده میشود

نه صدائی بگوش میرسید یک نفر هم از آنجا عبور نمیکرد تا از او خبر بگیریم تمام روز را در کاروانسرا توقف کردیم اوایل شب صدای زنگ اسبها شنیده شد که از آن منزل برمیگشتند. سرایدار در را باز کرد و از آن سورتچی علت تمویق و خبر جنگ را پرسید. آن مرد جواب داد که جنگی در کار نبود چند نفر از سوارهای نایب حسین از طرف ده عبور میکردند اهالی گمان کرده بودند که برای غارت آمده اند چند تیر روی هوا شلیک کرده از هم دور شدند بیخود ما را ترسانده و اسبها را نایب چپرخانه نمیکداشت بیاوریم.

ما از روی اجبار آن شب راهم در آن کاروانسرا گذرانیدیم و روز بعد صبح خیلی زود حرکت کردیم. مدتی در راه بودیم چند ساعت از شب میگذشت که اولین پست ژاندارم را که در یک برجی در بلندی بود دیدیم. از آن بیحد مرتب پست ژاندارمری در راه برقرار شده و راهزنان جرئت عبور از آنجا را نداشتند. روز یازدهم بود که ما تهران را ترك نموده بودیم که سواد شهر اصفهان از دور نمایان شد و گنبد های مساجد شاه و شیخ لطفاله در نور آفتاب هویدا گردید و ما بسلامتی قدم بسواد شهر نهادیم. خوشبختانه در آنجا ما مجبور نبودیم که به کاروانسرا برویم زیرا که دو نفر از همکاران مادر آنجا مقیم بوده و خانه ای اجاره کرده بودند. ژنرال یا المارسن با برگدال سابقه قدیمی داشت تقاضا نموده بود که یک اداره مخصوصی با اسم اداره تفتیش ژاندارمری در نظمیة تأسیس نموده و اداره آن بابرگدال و غیر مستقیم با من بود. در هر محل که ژاندارمری تشکیل میکردید دو یا سه نفر از مامورین تأمینات برای خدمت آنجا اعزام میکردید در اصفهان دو نفر از کار آگاه های آزموده با ژاندارمری محل اشتراك مساعی داشتند ما مستقیما بمنزل آنها وارد شدیم و پس از یازده روز زندگانی صحرائی به لذت رختخواب و حمام و اصلاح سرو صورت نایل گردیدیم تقریبا چندین ساعت بخواب خوش فرو رفته و دستکاه و بارگاه نایب حسین و دود تریاک کاشان را فراموش کردیم. پس از اینکه خوب خستگی راه مرتفع شد من مبادرت بانجام ماموریت خود نمودم. در وهله اول بوسیله مامورین تأمینات و اشخاص متفرقه و ملاقات خود حکمران يك اطلاعات جامعی از

چگونگی حادثه بدست آوردم همانطوریکه بدولت خبر داده بودند فن کاور که نسبتاً از اعمال مهم دولت روسیه بوده ضمناً بانك استقراضی را اداره میکرد . است به تحريك آلمانها در شب بقتل رسیده بود ولی برای اثبات امر دلیل موجه قانونی در میان نبود قتل در خیابان خلوت و در موقعی اتفاق افتاده که کسی از آنجا عبور نمیکرده است . معا بر اصفهان بدون چراغ دور و روشنائی بوده و د کساکین آنهم اول شب بسته شده و صاحبان آن بمنزل مراجعت میکردند . اداره نظمیه آنجا برسم قدیم بدست مأمورین محلی سپرده شده و پست آژان و کشیک شبانه وجود نداشته است . تنها قوه ای که برای حفظ شهر و جلوگیری از تخلفی افراد وجود داشت همان شخص حکمران بود که بواسطه بستگی بایل بختیاری دارای سوار بوده است . اما سوار بختیاری شاید در میدان جنگ قابل استفاده بوده باشد ولی برای نظم شهر بکلی بی فایده بلکه مخل آسایش اهالی هم محسوب میگشته است . در چنین شهر مأمورین آلمانی عده ای اشخاص یا بعبارت و اصطلاح مرکز عده ای اشرار در دوسه نقطه شهر جمع کرده و آنها را کما ملأ ملج نموده بودند . اگر از روی قاعده وضعیت این شهر را با کاشان مورد مقایسه قرار دهیم تصور میکنم از بعضی جهات شاید کاشان بر اصفهان مزیت داشته باشد زیرا که در آنجا يك نفر مسلط و اختیار کامل داشت در اصفهان معلوم نبود که کار در دست چه کسی میباشد . چند قوه مختلف با هم در می-ارزه بودند نماینده حکومت مرکزی خودش قابل اعتماد نبود .

در چنین شهری من و سه نفر از همکاران مامور بودیم که علاوه از دستگیری قاتلین فن کاور انتظامات را برقرار و دسته جات آلمانی را خلع سلاح کنیم . من هرچه بیشتر در این موضوع فکر میکردم . بیشتر در ترتیب کار خود متحیر میشدم و نمیدانستم که از کجا شروع و بچه ترتیب داخل مبارزه بشوم . روز اول و دوم را اختصاص بگردش در شهر و صحبت با اشخاص مختلف قرار دادم باین نیت تنها از خانه بیرون آمده و خود را به خیابانها و کوچه های شهر آشنا می ساختم . باغ قونسلگری آلمان را که عده ای از سواران در آنجا تمرکز داشته پیدا کردم بعد خانه

فن کاور را هم دیدم . در آنوقت اصفهان کاملاً شهر خرابه بود که قسمت آباد آن خیلی محدود بود . بغیر از این دو مسجد و عمارت چهل ستون ساختمان قابل ملاحظه نداشت گردشگاه مردم بیشتر همان کنار رودخانه بود من هر دو روز طرف عصر از آنجا گذر کرده و سواران مربوط به آلمانها را میدیدم که بایک یا دو نفر آلمانی در آن اطراف برای هواخوری اسبهایشان تساخت و تازمیکردند جلوی همه آنها يك مرد قوی هیکل و بلند قدی بود که بیشتر از سایرین بخود بالیده و در جلوی تماشاچیان عرض اندام میکرد .

از یکنفر که پهلوی من ایستاده پرسیدم که این شخص کیست . او هم بایک اهمیتی اظهار داشت که این سوار سر دسته مجاهدین است که در خدمت آلمانها اجیر شده اند اسم او حسن آقا و از آذربایجان آمده است این شخص همان مجاهدی بود که همه با احترام و وحشت اسم او را می بردند . در آنجا دوش بدوش رئیس آلمانی و مقداری جلودار از سایرین اسب میراند . از همانجا این فکر در من پیدا شد که سروکار ما از این بیمد در قضیه قتل فن کاور با این مرد خواهد بود . در این دو روز من بی بازار هم رفته و بعنوان خرید گیوه و قلمکار و قوطی نقره با کسبه صحبت کرده در دکان آنها نشسته و چای صرف نموده و در خرید جزئی اشیاء عمدأ خود را مغبون هم می ساختم ولی از تمام این صحبت ها يك مطلب تازه بغیر از آنچه در تهران شنیده بودم درك نکردم .

تمام مذاکرات منجر باین مختصر خبر میشد که از قراریکه میگویند فن کاور را آلمانها کشته اند . از مجموع این اطلاعات من نتوانستم يك خبر صحیحی بدست آورم لذا مصمم شدم که بمراکز رسمی مراجعه کنم یعنی اول خدمت حکمران اصفهان رسیده بعد هم شخصا بقونسولگری آلمان و بعد بقونسولگری روس بروم . روز سوم بهمین نیت با ادیب حضور از خانه بیرون آمده و با وجود اینکه محل ما تا چهل ستون مقر حکومت فاصله نداشت معیناً برای متابعت از آداب محلی يك درشکه کرایه کرده بآنجا رفتم . در اصفهان اهمیت شخص بامر کوب آن است اعیان یا بادرشکه یا با اسب حرکت میکردند تجار و اهل بازار با قاطر و علماء و اهل منبر با

الاغ هر قدر جثه الاغ بزرگتر و قوی تر بود مقام را کب در نزد عوام بیشتر بود. من و ادیب حضور باطمینانینه تمام از درشکه پیاده شده و بدون اعتنا بچند نفر بختیاری که دم در نشسته و چپق میکشیدند وارد باغ شدیم هیچکس متوجه ما نشد و یا اعتنائی نکرد فقط پیرمرد باغبان سلام کرد و ما جواب او را داده و از اطاق حکمران پرسیدیم نقطه‌ای را نشان داد و ما هم مستقیم بآنجا رفتیم تا لار بزرگی بود که درهای آن بطرف باغ باز میشد. دو نفر جوان خوش سیما که معلوم بود از پیشخدمت های خاص حکمران میباشند در آنجا روی صندلی دراز کشیده بودند و قتی که ما را دیدند از جا برخاسته سلام و تعارف کرده که بنشینیم. ما مقصود خود را که ملاقات حکمران بود بآنها گفتیم. اظهار داشتند که باید مدتی صبر کنیم زیرا که خان هنوز بیرون نیامده اند و معمولاً در ساعت ده از اشخاص پذیرائی میکنند. يك ساعت بوقت باقی بود ما چاره‌ای نداشتیم بجز این که در آنجا توقف کنیم. در روی صندلی نشسته و از آن درهای باز به فضای باغ نظاره میکردیم. هیچکس در آنوقت در آنجا نبود و بجز باغبان و نوکرها کسی دیگر از آنجا عبور نمیکرد. من بی اختیار قصیده‌های دل‌عبرت بین خاقانی را آهسته بگوش ادیب حضور میگفتم و مضمون آن اشعار را با وضعیت آن ساختمان و قصر صفویه تطبیق میکردم ادیب حضور تصدیق و تحسین میکرد بیشتر از يك ساعت بحال انتظار گذشت تا هیکل حکمران در ایوان اطاق پدیدار شد. پیشخدمتان جلو دویده و حضور ما را باو اطلاع دادند او هم قدری بیشتر بر سرعت قدم افزوده و با خوشروئی سلام کرد و دست داد و تعارف کرد که چند صندلی بالاتر پهلوی خود او بنشینیم. بعد اظهار داشت که من چند روز است که منتظر ورود شما هستم گمان نمیکردم که مسافرت باین اندازه طول بکشد مگر در راه باشکالاتی تصادف کردید.

من جواب دادم که با درشکه آمدیم و به مشکلی هم تصادف نکردیم و راه خیلی خوب و مخصوصاً قسمت جاده اصفهان کاملاً از نعمت امنیت برخوردار میباشد. از این حرف حکمران خیلی خوشحال شده و اظهار داشت که ما قسمت خودمان را مواظبت میکنیم ولی وضعیت تغییر کرده و تقصیر ما نیست و صحبت را به قضیه قتل فن کاور

کشانید و گفت بسیار مرد خوبی بود خیلی متواضع و خیلی خوش مشرب در اغلب مهمانیها حاضر میشد همه مردم از مرگ او متأثر هستند . بیچاره بهمه كمك ميكرد و از بانك بآنها قرض داده و كار كشائی مينمود . يك دفعه بيخود و بی جهت این پدر سوخته آلمانها اورا يك شب كه از مجلس مهمانی بر ميگشت غافلگیر کرده و كشته اند . تا این اندازه ما قبلا اطلاع داشته و فرمایشات حکمران چیزی بر آن اضافه نکرد . من از او پرسیدم كه نظر خود حکمران و مأمورین انتظامی چیست چه اطلاعات جدیدی راجع باین موضوع تحصیل کرده اند متهم کیست فعلا تحقیقات نظمیه چه نتیجه ای داده است . حکمران كه يك مرد مؤدب و ضمناً ساده ای بود يك دفعه جواب داد كه اگر تحقیقات ما نتیجه داشت ما به مركز تلگراف نمیگردیم . ما در اینجا وسیله نداریم حالا وظیفه شماست كه اشخاص را استنطاق کرده پرسید بر آنچه این كار را کرده اند از آن روز اول ما يك كمیسیون در اینجا تشكيل داده و قونسول روس خودش حضور بهم رسانیده از رئیس نظمیه استنطاق میکنند . همین الان هم در يك اطاق آن طرف عمارت مشغول هستند شما هم تشریف ببرید آنجا از این بیعد اختیار با شماست . هر کاری كه داشته باشید بخود من مراجعه كنید تا دستور اجرای آن را بدهم بعد یکی از پیشخدمت ها را صدا كرد گفت آقای معاون را بگوئید بیایند اینجا تا با آقایان آشنا بشوند .

ما با حکمران چند دقیقه صحبت متفرقه کردیم تا آقای معاون كه او هم یك نفر از خانهای بختیاری بود رسید حاكم ما را معرفی كرد و اظهار داشت كه از امروز شما اوراق استنطاق و كارهای كمیسیون را باقا تحویل بدهید و در این باب هر گونه دستوری كه لازم است از ایشان اخذ نمائید و از جا برخاست و خدا حافظی كرد و از تالار بیرون رفت . ما هم با آقای نایب الحکومه بدفتر حكومتی كه در آنجا كمیسیون تشكيل شده بود روان شدیم . در آنجا قونسول دولت روسیه در صدر مجلس روی يك صندلی بزرگ چرمی نشسته بود . اتفاقاً خود او جثه سمینی داشت و يك منظره غریبی تشكيل

میداد ویکی از مأمورین تامیئات سمت منشی گری را اتخاذ کرده پیرمردی را که سرداری مغزی دارو تکمه‌های شیر خورشید داشت در پائین میز نشانیده و از او استنطاق میکردند. ما در یک قسمت اطاق قدری دورتر روی صندلی نشسته به معاون گفتم که فعلاً جلسه را بهم نزده و بگذارید مشغول تحقیقات خود باشند تا آخر وقت من ترتیب کار را برای آتیه بایشان خواهم گفت معاون اشاره کرد که دنباله استنطاق را قطع نکنید. مثل این بود که خود قونسول وظیفه مستنطق را عهده دار شده بود. بازبان فارسی سلیس بمنشی گفت از رئیس نظمیّه بپرسید شما در شب حادثه کجا بوده‌اید چرا بلافاصله تا قاتلین فرار نکرده بودند آنها را دستگیر ساختید. من این سؤال را بنام دولت امپراطوری روسیه مینمایم. آن پیرمرد معلوم شد که رئیس نظمیّه محلی اصفهان و از اهل خود این شهر میباشد بیچاره با حالت ترس و لرز بالهجه مخصوص میگفت جناب ژنرال قونسول بحضرت امیرالمومنین که تقصیر من نیست من در آنشب در خانه بودم عیال هم وضع حملش نزدیک شده بود. افتخارالحکماء باو یک معجون داده بود که داش خیلی درد گرفت جمعی از آشنایان آن شب منزل ما آمدند و من هم مجبور بودم که در خانه باشم روز دیگر من در بازار شنیدم که یک حرامزاده بیچاره فن کاور را کشته است و یک قطره اشک از گوشه‌های چشم رئیس نظمیّه نمایان شد. قونسول سرفه کرده با صدای خشن گفت دل درد عیال شما باشما چه کار داشت شما که دلتان درد نمی‌کرد باز رئیس نظمیّه با چشم گریان میخواست که توضیحاتی بدهد من جلوی حرف او را گرفتم زیرا که ملتفت شدم که این شخص از آن اصفهانی‌های صحیح النسب است و ممکن است که داخل جزئیاتی بشود که ذکر آن در اوراق استنطاق که شاید در جراید روسیه درج گردد پس ندیده نباشد و اسباب مسخره و مضحکه گردد.

من بمعاون گفتم این تفصیل در اصل قضیه بهیچوجه مربوط نیست عجالتاً ما باید در صدد کشف قاتلین باشیم اگر رئیس نظمیّه در انجام وظیفه قصوری کرده است آن مربوط بدولت و رسیدگی ثانوی است. ما نباید وقت

خود را باین جزئیات تلف کنیم . اجازه بدهید که دوسیه را مختوم و تحقیق ها را بعهده ما که از مرکز برای همین کار آمده ایم واگذار نمایند معادن اظهار داشت که هر طور صلاح بدانید بهمان طسریق عمل میکنیم . قونسول روس گفت قضیه قتل البته باید تعقیب شود و قاتلین دستگیر شوند ولی مامورین دولت که تا بحال در انجام وظیفه قصور ورزیده اند بدون مجازات نخواهند ماند آنها باید جتما تنبیه بشوند . دولت روسیه تا بحال بردباری خود را از دست نداده منتظر اقدامات دولت ایران است . هیچوقت از خون یکی از بهترین مامورین خود صرف نظر نخواهد کرد . من اینحرف را از طرف دولت امپراطوری میزنم و از جابر خاست و بدون خدا حافظی از اطاق بیرون رفت . معاون جلو دوید که عذرخواهی نموده یا حرفی بزند من دامن او را گرفته و نگذاشتم . باو گفتم ما برای کشف قتل آمده ایم نه برای اینکه تعیین نمائیم که کدام يك از مامورین در انجام وظیفه قصور کرده اند فعلا اوراق را جمع نموده تا من در منزل بدقت خوانده و طرز کار خود ما را معین نمایم .

ادیب حضور نزد آن مامور تامینات ماند تا دوسیه را حاضر نموده و بمنزل بیاورند و من از آنجا خدا حافظی کرده بیرون آمدم . چند قدم بیشتر دور نشده بودم که دیدم یکنفر پشت سر من بعجله میآید تأمل کرده همان رئیس نظمیه را دیدم که نفس زنان رسید و گفت آقا آمده ام از شما یکدنیسا تشکر کرده که مرا از يك وضعیت مهیپی نجات داده اید . قونسول میخواست تمام مسئولیت را متوجه من بیچاره بنماید و تصور میکند که من با قاتلین همدست بوده و شب آنجا حضور داشته ام خدا شاهد است که من اصلا از این قضیه بیخبر بودم شب همانطوری که عرض کردم عیالم وضع حمل داشت من در خانه ماندم صبح در بازار شنیدم که دیشب فن کاور را اشرار کشته اند . باو اظهار داشتم که هیچکس بایشان سوء ظن ندارد ولی لازم نبود که شما طرز زایمان عیال خود را برای قونسول حکایت کنید تا در روزنامه ها بنویسند . همینقدر میگفتید که من آن شب در منزل خوابیده بودم کافی بود جواب داد ما اصفهانی ها مردم ساده و رك كو هستیم باطن و ظاهرمان یکدست . گفتم در این باب هم بهیچوجه شکى نیست هر کس که در اصفهان وارد شود و پشت

دیوارخانه‌هایتان نظر کند این موضوع را تصدیق مینماید.

بدون اینکه رئیس‌نظمیه بکنایه من توجهی داشته باشد گفت بلی آقا احسنت خوب فرمودید تو ی خانه‌هایمان هم مثل پشت دیوارهایمان میباشد. دیدم بیچاره رئیس‌نظمیه از آن طبقات اسقاطی مامورین دولت است که مسئولیت شهر بزرگی در چنین موقعی باو محول گشته است. من می‌بخندیدم او هم با من همراهی میکرد. پرسیدم که شما رئیس‌نظمیه هستید بالاخره راجع باین قتل چه اطلاعاتی پیدا کرده‌اید. دوباره شروع کرد به قسم خوردن که او خبر خصوصی ندارد ولی مردم میگویند که این کار را آلمانها کرده‌اند زیرا که تا فن‌کاور زنده بود آنها نمیتوانستند اهالی را بطرف خود جلب نمایند. تمام طبقه اعیان مخصوصا بازاری‌ها با فن‌کاور همراه بودند از او پول قرض میکردند آلمانها او را کشتند تا دستشان بیشتر باز شود مردم اینطور حدس میزنند ولی من خودم اطلاع صحیحی ندارم که بشما عرض کنم. گفتم فرض کنید که آلمانها فن‌کاور را کشتند آیا خود آنها شب کمین کرده بسوی او تیراندازی کرده‌اند یا از اهل شهر کسی را مامور انجام این قتل قرار داده‌اند. رئیس‌نظمیه اظهار داشت شما مقصودتان این است که از اصفهانی‌ها کسی مبادرت باین کار نموده باشد اصلا و ابدا چنین چیزی غیر ممکن و محال میباشد. هیچ اصفهانی جرئت این قبیل کارها را ندارد و مردمان کاسب و آرامی هستند که از اول شب در خانه‌هایشان نشسته بکار دیگران ابد دخالت نمیکنند هیچکس در اینجا تفنگ و طپانچه ندارد تمام سوارهای صارم‌الدوله و همین سوارهای آلمانها از خارج آمده‌اند یا آذربایجانی هستند یا شیرازی و کرمانی. اصفهانی اهل جنگ نیست این تهمت‌ها بآنها نمی‌چسبد. هر کس این چنین خبری بشما داده است مفرض بوده و می‌خواسته است اصفهانی‌ها را خراب کند.

گفتم بسیار خوب تصور کنم که اصفهانی نبوده پس يك یا چند نفر دیگر اینکار را کرده‌اند آنها چه اشخاصی هستند از کجا آمده‌اند. رئیس‌نظمیه بایک سیدم‌ای وحشت‌زده باطراف کوچه نگاه کرد و پس از اینکه مطمئن شد که کسی در آنجا نیست آهسته بگوش من گفت سرکار آنها از مجاهدین

آلمانیها بوده‌اند. پرسیدم بچه دلیل شما اینحرف رامی‌زنید آیا در آن موقع کسی آنها را دیده‌است. رئیس‌نظمیه اظهار داشت نه هیچکس در آن ساعت شب آنجا نبوده و حضور نداشته است ولی اغلب اهالی می‌گویند مجاهدین اینکار را کرده‌اند. در این موقع ما بخیا بان چهارباغ رسیده بودیم و جمعیت زیاد بود و همه بر رئیس‌نظمیه سلام می‌کردند دیدم ماندن من با او صلاح نیست و جلب توجه می‌کند خدا حافظی نموده و سپردم که اگر اطلاعاتی در این موضوع باورسید مستقیماً بخود من در منزل تلفون کند و از هم سوا شدیم. از این مختصر صحبتی که با رئیس‌نظمیه نمودم برای من بکلی واضح شد که از مامورین محلی نمیتوانم استفاده نموده و از آنها کمک بخواهم باید طریق دیگری را پیش گرفته و بوسائل دیگری متوسل شوم. همینکه بمنزل رسیدم ادیب حضور بارفیش دوسیه را با خود آورده بودند من بعد از ظهر آنها باز کرده چند صفحه خواندم هیچ مطلبی که مفید بکشف قضیه باشد در آن مشاهده نکردم. دوسیه را با آنها مسترد داشته و یکسر روانه قونسولگری آلمان شدم و برفقام نگفتم که کجامی‌روم و برای ابراز شخصیت در شبکه هم کرایه نکرده پیاده یک راه طولانی را پیاده پیمودم.

نزدیک در قونسولگری چند نفر از مجاهدین آلمان‌ها قدم زده و یا نشسته با هم صحبت می‌کردند. مرا که بنظر آنها مسافر و غیر اهالی شهر بودم سخت نگاه می‌کردند. دم در دویاسه نفر سرباز با تفنگک ایستاده بود معلوم شد که قونسولخانه دارای قراول ایرانی می‌باشد. از مشاهده آنها يك فکر جدیدی بخواطرم رسید خیلی خوشحال و امیدوار شدم. سرباز گفتم می‌خواهم خدمت آقای نیدرمایر برسم سرباز جواب داد من اسامی آقایان را نمیدانم صبر کنید که من يك پیش خدمت صدا کنم. من چند دقیقه در جلوی در قدم زدم که یکنفر که نسبتاً لباس تمیزی داشت و نشان آلمان را بکلاه خود زده بود نزدیک آمد و پرسید که با کدام يك از آقایان قرار ملاقات دارید. جواب دادم که قرار ملاقات ندارم زیرا که تازه وارد شهر شده‌ام اما می‌خواهم با آقای نیدرمایر ملاقات کنم. گفت کارت اسمتان را مرحمت کنید

و مقصود خودتان را هم بنویسید من ببینم آقای نیدرمایر هستند یا خیر. من
زیراسم خودم روی کارت نوشتم منشی سابق مدرسه آلمانی و به
پیشخدمت دادم.

در آنوقتیکه من در مدرسه آلمانی خدمت میکردم با اغلب نمایندگان
آلمانی که در تحت عناوین مختلف بایران میآمدند و قطعا از مامورین سری
آلمان بودند آشنا شده بودم. از این قبیل مامورین اقلا در هر سال پنج نفر
یا بیشتر به تهران آمده و بعد بشهرهای دیگر سفر کرده حتی بافغانستان هم
میرفتند. بعضی ها با سم جمع آوری نمونه حشرات برای موزه های تاریخ
طبیعی بعضی برای خرید سنگ و مواد معدنی بدورترین نقاط ایران سفر
میکردند و از اوضاع محلی و وضعیت اهالی و ایلات اطلاعات جامعی بدست می
آوردند عده ای هم خود را نماینده کارخانه های بزرگ صنعتی آلمان معرفی کرده
و نمونه اجناس برای فروش بایران می آوردند.

بدیهی است مدیر مدرسه و معلمین آلمانی از این اشخاص پذیرائی
کرده و چون اطلاعات آنها در ایران بواسطه طول اقامت بیشتر بود با آنها
کمک فکری میکردند. آنها اغلب بموجب سفارش رئیس مدرسه با من
هم ملاقات نموده و بعضی اطلاعات علمی مربوط به هوا و طبیعت و محصول
نقاط مختلف از من میخواستند من در همان اوان در تهران با واسموس که در
اوایل جنگ در فارس غائله بزرگی برپا کرده بود آشنا شده بودم همچنین
پوژن را که بعنوان نمایندگی کارخانه های الوان شیمیائی چندین بار در
اطراف مملکت سفر کرده بود دیده بودم. نیدرمایر و بعد سوکما بروجمی
دیگر را که از ایران بافغانستان رفتند میشناختم. اخیرا در تهران شنیده
بودم که نیدرمایر دوباره آمده و در اصفهان است و خیال دارد که از آنجا
بافغانستان برود. پیش از جنگ او بیشتر در صفحات بلوچستان و کرمان
سفر میکرد. اطلاع من صحیح بود زیرا که بعد از چند دقیقه پیشخدمت
برگشت و بمن تعارف نمود که وارد باغ بشوم محل قونسولگری باغ خیلی
بزرگی بود در یک طرف آنجا ساختمان يك طبقه قرار داشت که چند نفر
نمایندگان آلمانی در آنجا زندگی میکردند. درهای اطاق ها باز و آلمانیه ها

روی صندلی‌ها دراز نشسته روزنامه میخواندند و با هم صحبت مینمودند. نیدرمایر در اول وهله درشناختن من تردید داشت زیرا که او مرا بیش از دوبار در سه سال قبل در مدرسه ندیده بود اول خیلی با احتیاط حرف میزد ولی وقتی که من با نشانی مذاکرات سابق را بخاطر او آوردم يك دفته ملتفت شد و آثار خوشحالی در چهره او نمایان گردید و مرا برفقای خودش معرفی کرد او نمیدانست که من مدتی است مدرسه را ترك کرده و وارد خدمت پلیس شده‌ام . من خوهم از همان اول جریان امر را باو گفتم و مخصوصا تذکر دادم که برای کشف قتل فن کاور از طرف دولت آمده‌ام . نیدر مایر از این صراحت لهجه من خوشش آمد و گفت پس شما آمده‌اید که ما را در اینجا دستگیر سازید زیرا که حتما قونسل روس بشما گفته است که ما فن کاور را بقتل رسانیده‌ایم.

جواب دادم نه فقط ماموریت من کشف قتل نیست بلکه باید من به تنهایی شما و دو یست نفر سوارهایتان را خلع سلاح کرده و با خود به تهران ببرم . از این مذاکرات که سایرین هم دخالت کرده و وارد شدند قدری همگی خندیدیم و چند بطری آبجو آلمانی با پنیر آوردند و صرف شد . من وقتی که برخاستم که بروم نیدر مایر چند قدم در باغ مرا مشایعت کرد و گفت آقای عبداله خان آیا بهتر نیست که شما خودتان با ما همراه شده و بما کمک کنید تا این مملکت را از شر انگلیس و روس نجات دهیم . من بچشم او نگاه کرده گفتم این منعمی آرزوی من است که ایران از نفوذ این دودولت آزاد شود ولی جواب مثبتی باو ندادم و دست مرا دوستانه فشرده من از باغ بیرون آمدم . پس از آن روز دیگر بر حسب تعیین وقت يك ملاقاتی هم از قونسل روس کردم . اطلاعاتی را که او بمن داد با معلومات رئیس نظامیه قابل مقایسه نبود و من یقین دارم که این حقایق را او از خود اهالی شهر گرفته بود زیرا که روس‌ها در آنوقت خودشان در اصفهان شعبه پلیس مخفی نداشتند فقط دوستان ایرانی بآنها خبرهای لازم را میرسانیدند. قونسل روس پس از اینکه اطمینان حاصل کرد که من حقیقتا در صدد پیدا کردن قاتلین میباشم در صندوق آهنی را که در آن اسناد سری خود را

حفظ میکرد باز نمود يك دوسيه بزرگ که پوشش چرمی داشت در آورد و روی میز گذارد و از جوف آن مقداری اوراق برداشت و از زبان روسی برای من بفارسی ترجمه میکرد . قونسول روس بدلائل موجه تعیین کرده بود که قاتلین دو اسلحه مختلف بکار برده بودند که یکی موزر و دیگری هشت تیر کلت آمریکائی بوده است خود او روز بعد از قتل بمحل رفته و پو که فشنگ ها را جمع کرده بود . از در شکله چي و پیش خدمت فن کاور که در آن شب بوده اند استنطاق کرده و آنها گفته بودند که قاتلین سه نفر و هر سه نفر ترک زبان بوده اند . همسایه ها گفته بودند که چندین شب است که این اشخاص در آن حوالی کشيك میداده اند حتی یکنفر هم یکی از مجاهدین را شناخته و اظهار داشته بود که آن شخص حسن آقا سردسته مجاهدین بوده است .

اطلاعاتی را که قونسول روس جمع آوری کرده بود زحمت هر کار آگاهی را کم مینمود و تمام مطابق اصول و قواعد معمولی بود ولی برای دستگیری قاتل کافی نبود حتما یکنفر از اشخاصی که این مطالب را گفته بودند حاضر نمیشدند که اظهارات خود را کتبی نمایند و من هم وسیله ای نداشتم که بتوانم مجاهدین آلمانها را جلب نموده و از آنها استنطاق کنم . بقونسول گفتم يك چند روزی بمن مهلت بدهد شاید بتوانم راه حلی برای این معما پیدا کنم . او هم نظریه مرا تصدیق کرد و با هم خدا حافظی نموده و من بخانه آمدم . در جلوی در قونسولخانه آلمان چنانکه اشاره شد چند نفر سرباز بود . این سربازها قطعاً مدتی در آنجا خدمت میکردند و بوضعیات داخلی آشنا شده بودند و اگر از آنها در خارج از آن محوطه تحقیقاتی بعمل میآمد حتما بعضی مطالب کشف میکردید . ولی استنطاق از سربازها هم کار ساده ای نبود زیرا که اساساً معلوم نبود که قشون دولت در اصفهان سپرده به کیست و مسئول اداره آنها چه شخصی میباشد . با حکمران صحبت نمودم و اساساً منکر وجود قشونی در شهر بود و اظهار داشت که یکنفر سرتیب با چند نفر سرباز هستند که در کاروانسراها منزل دارند و هیچوقت خدمتی بآنها ارجاع نمیکردند بجز اینکه در فونسلگریها بعضی از خانه های اعیان شهر

قراولی میکنند . خود حکمران با سرتیپ رابطه ای نداشت . از این قسمت من نتوانستم ارتباط بوسیله حکمران با آنها پیدا کنم از رئیس نظمیه بطور محرمانه استعلام نمودم اظهار داشت که این سرتیپ اصفهانی و دارای يك فوج سرباز محلی است ولی با حکمران مناسبات خوبی ندارد زیرا که بایشان باج نمی بردازد اگر بخواهید بشما کمکی کند بهتر این است که خودتان بروید و با او صحبت کنید .

من مطابق راهنمایی رئیس نظمیه بخانه او رفتم . پیرمرد متواضعی بود و خیلی خوب از من پذیرائی کرد و مدتی باهم صحبت نمودیم . از اوضاع مرکز و از اینکه به پیشنهادهای او ترتیب اثر داده نمیشود شکایت نمود و اظهار داشت که در مملکت ما تازه مرسوم شده که دزد را دروازه بان مینمایند و هیچ معلوم نیست که مسئولیت با کیست . من با این خان بختیاری که در چهارباغ از صبح تا شام لمیده است چه میتوانم بکنم و چه میتوانم باو بگویم و گفت فوج سرباز سپرده باو چند سال است که بخدمت احضار شده و در اصفهان است اما نه تفنگی دارند نه حقوق مرتب مثل سایر افواج برای خودشان در شهر کار کرده و لقمه نانی تحصیل میکنند . همینکه مذاکرات ما بیشتر صمیمانه شد من موضوع قتل فن کاور و مقصود اصلی که کشف قاتلین باشد برای او بیان کردم . سرتیپ اظهار داشت که این قضیه خیلی روشن و واضح است و قتی که در يك شهر يك قونسل دولت خارجی دویست سوار مسلح اجیر میکند بالطبع این سوارها که بیشترشان از اشرار و جنایت کاران هستند میتوانند افرادانه این قبیل عملیات را هم مرتکب شوند . پس این حکمران بختیاری که حقوق سیصد سوار برای امنیت این حدود میگیرد چه میکند و وجود او برای چیست . من شنیده ام که خود او هم با آلمانیها زد و بند کرده و ماهانه مبلغی وجه دریافت مینماید . پس از مدتی مذاکرات من از او پرسیدم که آیا خود او حاضر است که بمن در این موضوع همراهی بنماید . و سرباز های قراول قونسلخانه آلمان را تقییر داده و بجای آن يك دسته دیگر بفرستد تا من و خود او از این سربازها تفصیل قضیه را بپرسیم زیرا که آنها که مدتی است در قونسلخانه هستند قطعا

باید از این وقایع چیزی شنیده باشند . سرتیپ قدری فکر کرد و گفت این بد نقشه‌ای نیست ولی برای من چه فایده‌ای دارد بجز اینکه دیگر قونسولخانه سر باز ما را بعنوان قراول قبول نخواهد کرد . من باو اطمینان دادم که من حقایق را بمرکز راپورت خواهم داد و برئیس الوزراء خواهم گفت که شما بما کمک کرده‌اید و برخلاف خان بختیاری شما وسیله کشف قتل را فراهم نموده‌اید .

از این حرف سرتیپ قدری ملایم تر شد جواب داد حرفی ندارم من همین الان دستور میدهم که آن سرباز ها را از آنجا برداشته يك عده دیگر بجای آنها بفرستند ولی گمان نمیکنم که از این پس قراول های مرا قبول نمایند . قرار شد که نتیجه این اقدام را با تلفون بمن اطلاع داده و خدا حافظی نموده از خانه او بیرون آمدم . روز دیگر طرف عصر سرتیپ بمن تلفون کرد و گفت همانطوریکه شما حدس زده بودید سربازها اطلاعاتی دارند بیائید بمنزل تا از آنها سؤال کنیم . من دیگر منتظر نشده یکسر بخانه سرتیپ رفتم قراولها در اطاق دیگر نشسته بودند من به سرتیپ پیشنهاد کردم که آنها را جداگانه صدا کرده تا من تحقیقات خود را شروع کنم . سرتیپ اسم یکی از آنها را صدا کرد و آمد . مرد سالخورده و فهمیده‌ای بود میگفت سه سال است که در قونسولگری میباشد . پس از مقدمات ، من باصل قضیه مراجعه کرده پرسیدم راجع به قتل فن‌کاور اودر قونسولگری از قول مجاهدین و نوکرها چه شنیده است . آن سرباز با کمال صراحت و صداقت اظهار داشت که ما قراولها با آنها روابط و مناسباتی نداریم . اطاق ما علیحده و غذای آنها را نمیخوریم و حیره میگیریم . خیلی کم از آنها باطاق ما می‌آیند . اغلب سوارهای آلمانی ترك و آذربایجانی هستند چند نفر بیشتر در میان آنها از اهل محل نیست . وظیفه ما پاسبانی در قونسولخانه است ولی شبها از ساعت نه درب بزرگ قفل شده و کلید آن نزد حسن آقا رئیس آنهاست . پیش از این ، این ترتیب مرسوم نبود از يك ماه قبل شهرت پیدا کرد که آدمهای قونسولگری روس محرمانه بیاباغ

آمده‌اند و از وضعیت آنجا نقشه برداشته‌اند از آن بیهوده قدغن شد که در را قفل کرده و در خود باغ از سوارها چند نفر قراول بگذارند که تا صبح بیدار باشند حالا دیگر این ترتیب مرسوم شده و هر شب خود حسن آقا در را قفل کرده و کلید را با خود می‌برد. از ساعت نه دیگر کسی حق ندارد که از قونسولگری خارج شود.

اما خود حسن آقا با دو نفر دیگر از رفقاییش تقریباً دو هفته پیش هر شب مرتباً از باغ بیرون می‌رفتند تقریباً نصف شب بر می‌گشتند. حالا مدتی است که دیگر بیرون نمی‌روند. من تمام اظهارات آن قراول را نوشتم و او انگشت زد و سر تپ تصدیق نمود. آن دو نفر سرباز دیگر هم همین اظهارات را نمودند و مطلب تازه‌ای نداشت. سرباز سومی اظهار داشت که من از قول یکی از مستخدمین شنیدم که قونسول به حسن آقا نشان آلمانی به علاوه يك هزار تومان انعام داده است. پرسیدم که آن نوکر قونسولگری بشما نکفت برای چه به حسن آقا این انعام داده شده است. سرباز جواب داد من خودم این سؤال را از آن شخص کردم و گفتم پس چرا سرکار قونسول بما که چندین سال است در این خانه خدمت میکنیم انعامی مرحمت نمی‌کند او جواب داد که حسن آقا کار بزرگی انجام داده و سر رئیس بساكن را از سر آنها رفع نموده است. این قراولها پیش از این اطلاعی نداشتند ولی همینقدر برای من کافی بود و فعلاً بجز اینکه من حسن آقا را جلب نموده و تحقیقات خود را تکمیل کنم چاره‌ای نداشتم ولی این یکی از مسائلی بود که من برای آن راهی نمیتوانستم پیدا کنم. ناچار تصمیم گرفتم که با حکمران صحبت نموده و عقیده او را استنباط نمایم. يك روز صبح باین نیت نزد ایشان رفتم و مذاکره را شروع کردم. خان بختیاری پس از اینکه ملتفت شده بود من بکارهای حکومت و امور مربوط بشخص وی دخالتی نمی‌کنم و منظوری ندارم خیلی ملایم شده و نسبت بمن ابراز دوستی میکرد. من قسمتی از تحقیقات اخیر خود را برای او گفتم و بطور اشاره پرسیدم که آیا ممکن است که او بتواند در دستگیری حسن آقا با من کمک کند. از شنیدن این حرف آقای حکمران خیلی مضطرب شده و با وحشت باطراف خود نگاه

کرد که مبادا کسی این صحبت را شنیده باشد با صدای آهسته اظهار داشت که يك چنین اقدامی مستلزم جنگ با آلمانهاست . آنها اقلاً در شهر يك هزار سوار و طرفدار دارند نصف بیشتر مردم با آلمانها هستند . تمام دموکراتها از آنها پشتیبانی میکنند بعلاوه از طرف دولت تا کنون چنین امری برای او صادر نشده است که سواران آنها را خلع سلاح کند و يك رشته طولانی در این مقولات سخن راند بعد صحبت را متوجه خود من نمود گفت شما چرا آنقدر سنگ این پدر سوخته روسها را به سینه میزنید همین دیروز رئیس اتحاد اسلام اصفهان نزد من آمده بود و شکایت میکرد شما چه کاره اید و از طرف چه شخصی با اصفهان آمده در این امور مداخله میکنید . او گفت شما را سفارت روس فرستاده نه هیئت دولت ایران زیرا که در تهران منکر شده اند که ما کسی را برای کشف قتل فن کاور با اصفهان نفرستاده ایم و از این مأموریت بیخبر هستیم من از شما خیلی دفاع کردم . بعقیده من شما بهتر است قدری مواظب خودتان باشید در اینجا طرفداران آنها خیلی زیاد و متمصب هستند . من فرمایشات حکمران را گوش داده و از نصایح او تشکر کردم و قسمتی از حرفهای او را باطناً تصدیق مینمودم همانطوریکه او میگفت مأموریت من در اصفهان آشکار شده و مخصوصاً آلمانها خیلی عصبانی شده بودند زیرا که آنها نقشه های دیگری برای آن حدود طرح کرده و میل نداشتند که قبلاً آشکار شود . از طرف دیگر قونسول روس يك حرکتی نموده بود که ظاهراً او اظهار امتنان میکرد ولی باطناً بضرر من تمام میشد . آن این بود که سر تیپ رئیس فوج نتیجه تحقیقاتی را که از سربازها نموده بودم مستقیماً به قونسول اطلاع داده بود و قونسول هم برای تشویق من بوسیله سفارت روس تقاضا کرده بود که از طرف دولت تلگرافاً از من تقدیر نمایند . وزارت کشور هم يك تلگراف علمی بمن نمود و مراتب رضایت خود را از عملیات من در اصفهان آشکار ساخته بود بدیهی است متن تلگراف با اطلاع هر دو قونسولخانه رسیده و بیشتر باعث عدم رضایت آلمانها و طرفداران آنها شده بود . با این مقدمات دیگر وجود من در اصفهان مورد ثمری نبود و میبایستی هر چه زودتر خود را از

آنجا خلاص سازم و این سخت ترین مشکلی بود که با آن مواجه شده بودم
مراجعت از طریق کاشان خطرناک و عملی بنظر نمی رسید زیرا که نایب حسین تا
آنوقت قطعاً ماتفت شده بود که وعده و نوید فرمان و خلعت ساختگی و دروغ محض
بوده است شاهزاده عین الدوله برای او کاغذ نخواهد نوشت ناچار در مراجعت از من
که مخترع يك چنین خبری بوده ام پذیرائی شایانی بعمل خواهد آورد.

در تمام شهر من یکنفر آشنا نداشتم که باو اعتماد داشته و بتوانم
تقاضای ارائه طریق بنمایم. از دو نفر مامورین تأمینات که در خدمت ژاندارمری
بودند کاری ساخته نمیشد یکی از آنها که از اهل آذربایجان بود بامجاهدین
قونسولگری ارتباط پیدا کرده و قابل اعتماد نبود. تنها فکری که بخاطر من
رسید آن بود که از رئیس نظمیه کمک بخواهم. این شخص از آنروز اول که
اورا از استنطاق قونسول روس نجات دادم خود را بمن نزدیک نموده و
اطلاعاتی را که لازم بود برای من تهیه میکرد. چند دفعه مقداری گز و
شیرینی برای من آورد و هر دفعه که ملاقات حاصل میشد تقاضا میکرد که
یکروز نهار بمنزل او بروم و همیشه از من اظهار امتنان مینمود. در اینجا تصمیم
گرفتم که با او وارد مذاکره شده و در این موضوع با هم مشاوره کنیم. يك
روز که بمنزل من آمده بود باو گفتم که فردا نهار مهمان او خواهم بود. از
این خبر خیلی خوشحال شد و رفت. من بر حسب قرارداد روز دیگر نهار را در
منزل او صرف کرده و صحبت را با تمام ماموریت و مراجعت خود سوق دادم و
از او پرسیدم که بنظر ایشان از کدام راه بتهران مراجعت نمایم. رئیس
نظمیه قدری فکر نمود گفت اگر میتوانید قدری بیشتر در اصفهان تأمل کنید
هم برای ما بهتر است هم برای خودتان زیرا که از وقتی که شما اینجا هستید
آلمانیها با احتیاط رفتار نموده و سواران آنها مزاحم نیستند. اما برای خودتان
از اینجهت میگویم که فعلاً راهها ناامن و مفشوش است. از قراریکه در شهر
مشهور است نایب حسین بخدمة آلمانیها وارد شده و برای آنها سوار
جمع مینماید.

جواب دادم که من مجبور هستم زودتر مراجعت کنم در مرکز منتظر
من میباشند. رئیس نظمیه اظهار داشت که در اینصورت شما میتوانید از راه

معروف به نیزار با چار وادار بهراق بروید و از آنجا با پست به تهران مسافرت کنید. در آنوقت راهی که از دلیجان میگذرد امروز شوسه بوده و عرابه رومی باشد وجود نداشت فقط این دوجاده کاشان و نیزار مورد استفاده واقع شده بودند. پرسیدم که آیا در این خط قافله مرتب عبور میکند یا باید در انتظار فرصت بود. رئیس نظمیه جواب داد معمولاً کسی بندرت از اینجا میگذرد ولی حالا برای فرار از شرسواران نایب حسین و سایر راهزنان عده‌ای این جاده را ترجیح میدهند. باو گفتم پس متوجه باشد اگر قافله‌ای عازم حرکت گردید برای ما چهار نفر از آن‌ها وسائل مسافرت را کرایه کند رئیس اظهار داشت وسیله بغیر از اسب و قاطر نیست ولی اگر بخواهید ممکن است برای شما يك پالکی کرایه کنم که بایک نفر در آن بنشینید و دو نفر رفیق دیگرتان یا بو یا قاطر داشته باشند. با این پیشنهاد موافقت کرده و با او قرار گذاردم که ما خود را حاضر کرده هر وقت قافله عازم حرکت گردید او با درشکه در خانه آمده ما را خبر نماید. رئیس نظمیه وعده داد که اینکار را بطور محرمانه انجام داده و خودش همراه ما يك یاد و فرسنگ بمشایعت خواهد آمد.

من مراتب را بر فقا گفتم آنها هم از اینکه از کاشان عبور نخواهیم کرد خیلی خوشوقت شدند. آنها از روز ازل که وارد این شهر خراب شدیم يك وحشت فوق‌العاده از وضعیت آنجا پیدا کرده و بعد مکرر بمن خاطر نشان میکردند که دوباره از مفاك دزدان عبور ننمائیم. سه روز باین منوال بحال انتظار گذشت و رفقا بعنوان خرید سوغاتی مقداری آذوقه برای راه تهیه کرده و خورجین‌های خود را بسته و صبح‌های زود مترصد صدای چکش در حیات بودند. روز سوم صبح خیلی زود صدای در برخواست هاشم خان قبل از همه بیدار شده بود بطرف در دوید و خبر آورد که رئیس نظمیه منتظر ماست. ما هر چهار نفر لباس خود را پوشیده و آهسته بطوریکه آن دو نفر رفقا در اطاق خودشان بیدار نکردند از خانه بیرون آمدیم. رئیس نظمیه با درشکه در سر کوچه منتظر ما بود همه با هم در آن سوار شده بطرف بیرون شهر روان گردیدیم. يك فرسنگ خارج از شهر قهوه خانه بزرگی بود در آنجا

توقف کردیم تا قافله برسد. طولی نکشید که قافله هم پیدا شد و همانطوری که رئیس نظمیه وعده داده بود يك پالکی برای من و ادیب حضور و دو رأس یابو بجهت هاشم خان و سید حسن خان مهیا شده بود. بدون تأمل سوار گردیده بارئیس نظمیه خدا حافظی کرده پشت سر سایرین براه افتادیم. قافله ما عبارت از چند قاطر که محمول آن ها مال التجاره اصفهان بود که برای عراق و بروجرد حمل میکردند. بعد يك خانواده با تمام بستگان از اهل اصفهان که عازم تهران بودند. چند مسافر متفرقه دیگر هم دیده میشد و از همه مهمتر آنکه سه نفر سوار تفنگ دار که صاحب چارپایان بودند در این سفر با ما همراه بودند. مطابق معمول قافله فقط در روز حرکت کرده و اول شب به هر دهکده یا کاروانسرای خرابی که میرسید توقف میکرد. راه هم بدیهی است ناهموار و عرابه رو نبود و بیشتر از تپه و ماهور میگذشت. معینا ما خوشوقت بودیم که در بیابان آزاد حرکت میکنیم و در تحت نظر مامورین نایب حسین نیستیم.

پس از پنج روز طی مسافت سالم بشهر سلطان آباد رسیدیم. این راه چون تقریباً متروک شده بود از شر راهزنان ایمن بود و آن ها تصور نمی کردند که کاروان یا مال التجاره از این حدود عبور نماید. مسافرت من و ادیب حضور در پالکی تماشائی بود مال لباس رونکت مشکی که از تهران داشتیم پوشیده و يك جفت عینك آبی برای حفظ چشم از گردو خاك زده بودیم. هر دو عبای نازك خود را نیز تن کرده و کلاه های بلند در سر داشتیم که در راه مانند کلاه آسیاب بانها سفید شده بود. با این هیكل در توی پالکی وارد شهر گردیدیم. در سلطان آباد ما با کسی سابقه آشنائی نداشتیم و مجبور بودیم که مانند سایر منازل عرض راه در يك کاروانسرائی پیاده شویم. یکی از مسافران اظهار داشت که بتازگی در این شهر يك شخص ارمنی مهمانخانه و رستورانی باز کرده است ما این مژده را استقبال کرده بطرف آن مهمانخانه شتافتیم. يك اطاق بزرگ که در طبقه اول بود تبدیل برستوران شده و بالای آن تنها دو اطاق یافت میشد که چهار تخت خواب داشت. صاحب مهمانخانه که مرد ارمنی و خوش اخلاقی بود اظهار داشت که اطاق های فوقانی را برای چند

نفر امریکائی که امشب خواهند رسید مهیا کرده است .

در آنوقت عده‌ای امریکائی بوسیله جمعی ازارامنه در سلطان آباد و دهات اطراف کارخانه‌های قالیبافی احداث کرده بودند و این مهمان خانه كوچك برای آنها تهیه شده بود. صاحب مهمان‌خانه اظهار داشت که ما در همانجا شام خورده بعد از رفتن سایرین روی نیمکت یا روی زمین یا فرش شب را بگذرانیم تا فردا صبح برای ما در خانه یکی از دوستانش اطاقی فراهم سازد. ما هم بغیر از قبول این پیشنهاد چاره‌ای نداشتیم زیرا که از شب مقداری گذشته و ما هم کسی را نمی‌شناختیم . پس از صرف شام من به صاحب مهمان خانه گفتم که گمان نمی‌کنم دیگر مهمان‌های شما امشب نایابند اگر اجازه بدهید ما در تخت خواب‌ها دراز کشیده اگر آمدند شما را بیدار کرده فوراً آنجا را تخلیه می‌کنیم . اول از اینکار استنکاف داشت ولی زن او بكمك ما آمده و پیشنهاد ما را قبول نمود. ما با يك دنیا تشكر از آنجا باطاق رفته و بلافاصله بخواب عمیقی فرو رفتیم .

يكدهمه صدای انگشت بدر اطاق بلند شدن گمان کردم مهمان‌های امریکائی رسیده‌اند و باید آنجا را تخلیه کنیم چشم را باز نموده مشاهده کردم که آفتاب تمام فضا را گرفته و باید نزدیک ساعت ظهر شده باشد . صاحب مهمان‌خانه اظهار داشت که شما چقدر می‌خواهید يكساعت بیشتر بظهرباقی نیست می‌خواستم بدانم که برای چهارچه میل دارید که برای شما تهیه نمایم. ما با خوشحالی تمام از تخت خواب برخاسته و برستوران آمدیم پستخانه در مجاورت مهمان‌خانه بود من با آنجا شتافته و از حرکت پست استفسار کردم . معلوم شد که غروب همانروز گاری پست بتهران حرکت میکند. من نیز دیگر معطل نشده چهار بلیط خریدم و بارفقا قرار گذاردم که شب با همان گاری پست بتهران برویم .

مانهار وچای را در مهمان‌خانه خوردیم و ازاینکه بنقطه معمر و امنی رسیده‌ایم فوق‌العاده خوشحال بودیم . پست تهران بدون معطلی در ساعت اول شب حرکت کرد ولی دو روز طول کشید تا بتهران رسید . البته این مسافرت راحت و آرامی نبود معینا ما آن را بدرشکه راه اصفهان ترجیح

میدادیم . کلیه مسافرت ما بیش از يك ماه بطول نیاانجامیده بود ولی صحنه های مختلف و رنگارنگی که از نظر ما گذشته بود این مدت را خیلی طولانیتر نموده و تصور میکردیم که ماه های دراز از وطن دور بوده و حالا از میدان جنگ مراجعت کرده ایم . در دروازه تهران رفقا همه از هم جداحافظی نموده از هم جدا شده بمنازل خود رفتند و من هم بخانه آمده یکروزی را برای استراحت سفر گذرانیدم و روز دیگر با گزارش هایی که بزبان فارسی و فرانسه تهیه کرده بودم ب اداره رفتم . وستداهل از دیدن من تعجب نموده گفت چندروز است از طرف وزارت کشور برای شما دستوری ارسال شده که با مامورین آنجا مساعدت نموده و سواران آلمان ها را از شهر متفرق سازید . این تلگراف بنا بر اصرار سفارت روسیه در موقعی صادر شده بود که ما در راه بوده و به مانرسیده بود معلوم میشود که قونسول روس در اصفهان این پیشنهاد را به تهران کرده بود .

جواب دادم من برای انجام این ماموریت ثانوی حاضر هستم ولی باید یکمده قشون از مرکز به من داده شود تا بتوانم آن را انجام دهم از مامورین محل از حکمران و غیره هیچیک حاضر برای اشتراك مساعی با من نخواهند بود . وستداهل جواب داد که من گزارش شما را فعلا بآقای رئیس السوزراء داده باید در انتظار دستور ایشان باشید . من در گزارش خود کلیه جریانات آن حدود را نوشته و وضعیت شهرکاشان و اصفهان را خوب تشریح کردم . در باره قتل فن کاور هیچ جای ابهام باقی نگذاشته و قاتلین را با مدارك ثابت معرفی نموده بودم . چنانکه وستداهل پس از خواندن آن بمن تبريك گفت و اظهار داشت که شما ماموریت خود را بخوبی انجام داده اید . اما چند روز بعد رئیس السوزراء که هنوز عین الدوله بود مرا به هیئت دولت احضار کرد . من تا آنوقت چندین دفعه بوزارت داخله برای انجام کارهای نظمیه رفته بودم و شاهزاده عین الدوله که آن وزارت خانه نیز با او بود مرا خوب میشناخت . این دفعه من مستقیما به هیئت وزراء که در دربار بود رفتم بدون معطلی در صورتیکه هیئت تشکیل شده بود و مشغول مذاکره بودند

مرا پذیرفت .

شاهزاده فرمودند که من گزارشات شما را خواندم اول خوب آمده بودید و از خدمت شما راضی بودم ولی یکدمه سست شدید و دنبال اقدامات خود را ول کردید و بدون اینکه مجال جواب بمن بدهد شرحی راجع به عملیات آلمان ها که همه جا را شلوق کرده و مردم را بقتل و غارت تشویق میکنند بیان نموده و گفت این بیچاره فن کاور را که مدتی در بابل استقرای روس ها بود من خوب می شناختم مرد خوش قلب و خوش نیتی بود که تا هر قدر میتوانست بمردم کمک میکرد. ولی بیجهت این وحشی ها او را کشته اند. شما یا ترسیده یا علت دیگری داشته است که از دستگیری قاتلین خود داری نموده اید و صدای خود را بلند کرده با خشونت این جملات را میگفت . شاهزاده خودش مطلب را خوب درک کرده و میدانست که احکام او خارج از دروازه تهران ارزشی ندارد و در همه جا ملوک الطوائفی حکم فرماست . بختیاری ها اساسا با حکومت مرکزی مخالف و سیاست جداگانه ای را تعقیب میکنند و وضعیت آن ها که در ایالات مختلف بعنوان حکمران تعیین شده اند کمتر از حکومت نایب حسین در کاشان نیست فقط فرق آن ها با نایب حسین این است که بختیاری ها معقول تر و با انگلیسی ها بیشتر نزدیک میباشند . شاهزاده می دانست که من یکنفر در اصفهان نمی توانستم سواران مزدور آلمانی ها را خلع صلاح نموده و قاتلین را کت بسته با خود به تهران بیاورم. مقصود او از این تغییر ظاهری براین بود که آن وزرائی که ارطرف روس ها به کابینه تحمیل شده بودند این حرف ها را شنیده و بسفارت اطلاع دهند شاهزاده فرمایشات خود را بهمینجا خاتمه داده ولی اشاره بمراجعت من با اصفهان ننمودند و مرا مرخص نموده و گفتند که من بیش از این از شما مترصد بودم شما ایندفعه ماموریت خود را خوب انجام ندادید و همینطور دست خالی و بایک مشت حرف های پوشالی بمركز مراجعت کرده اید. ولی حکم انتظار خدمت یا انفصال صادر نشد و قضیه بهمین جا خاتمه یافت .

اما قونسول روس در اصفهان خیلی زیاده‌تر از رئیس‌الوزراء از من عصبانی و متغیر شده و چون من بتلقینات او گوش نداده بودم گزارشات غیر واقعی به سفارت روس فرستاده بود و باین هم اکتفا نکرده يك مقاله مفصلی راجع به قتل فرن‌کاور و عملیات وحشیانه آلمان‌ها در اصفهان در یکی از جراید بزرگ پطروگراد نوشته و ضمناً بمن اشاره کرده بود که بایک مهارت فوق‌العاده قاتلین را کشف نموده و در مقابل مبلغ مهمی که از آلمان‌ها دریافت داشته‌ام آن‌ها را فرار داده‌ام .

این روزنامه بوسیله وزارت خارجه بنظمیه ارسال شد و آنرا وستداهل بمن داد . من برای حفظ حیثیت مامورین دولت و رفع سوء ظن از خود داوطلب شدم که جواب مختصری برای آن تهیه کنم . وستداهل باین امر راضی نبود و صلاح نمی‌دانست ولی در مقابل اصرار من بالاخره اجازه داد که شرحی بانزاکت نوشته و مضمون خبر روزنامه روسی را بطوری تکذیب نمایم که به قونسول و یا سفارت روس اهانتی نشده باشد . پس از تهیه جواب و چندین دفعه ترجمه و اصلاح آن خود من آن را بیکی از جراید که خود را منتسب به دموکراتها ساخته بود بردم مدیر جریده قول داد که در نزدیکترین شماره روزنامه خود درج نماید اما پس از چند روز معطلی بمن جواب داد که فلانکس، چه اصراری داری که خود را با روسها برای این کارهای بی اهمیت طرف نمائی . از این قبیل حرفها خیلی گفته میشود نباید بآنها اهمیت داد . مگر ملاحظه نمیکنید که آنها امروز در مملکت ما مقتدر هستند و هر کاری را که بخواهند میتوانند انجام دهند من هر چند اصرار کردم که ایشان این چند سطر را بعنوان اعلان هم شده است در جریده خود درج کرده و مسئولیت و عواقب آن را بعهده من واگذار کنند قبول نکرده ناچار من در صدد مطالبه عین مشروح خودم برآمدم . جناب مدیر پس از اینکه قدری در کشوی میز بازی کرد و سرخ و متغیر شد اظهار داشت که نمیدانم آن را کجا انداخته‌ام حالا باید به هیئت وزراء برای انجام امری بروم و فرصت پیدا کردن آن را ندارم برای من واضح شد که اصل نوشته را بسفارت روس داده است .

مأموریت اصفهان تا اینجا خاتمه یافت و دیگر ابدأ صحبتی از آن
 بمیان نیامد و من مثل سابق مشغول کارهای خودم شدم. بعد هم يك مسافرت
 به مملکت سوئد نموده و در آنجا چند ماهی در اداره پلیس مطالعات نموده
 به تهران مراجعت کردم. سپس بریاست نظمیه گیلان منصوب شده بعد
 بآذربایجان مسافرت کرده و پس از جنگ بین المللی که اوضاع ایران یکسره
 شده بود به تهران برگشته و مورد غضب زمام داران وقت شده بیکاروبی
 شغل در خیابانها میکردیدم. در آن زمان بر حسب اتفاق بجریان دستگیری
 و اعدام ماشاله خان و نایب حسین کاشی اطلاع پیدا کردم. بمناسبت سفر
 اصفهان حقیقت امر را چنانکه وقوع یافته است در اینجا علاوه میکنم نایب
 حسین و ماشاله خان از همان موقعیکه من از کاشان عبور کردم بامامورین
 آلمانی تماس پیدا کرده و متعهد شده بودند که عده ای سوار برای خدمت
 آنها تهیه نمایند. در موقع مهاجرت ملیون ماشاله خان هم با یکصد و پنجاه
 سوار زبده با آنها بطرف کرمانشاه حرکت کرده آلمانها قرار گذارده بودند
 که مقداری اسلحه و مهمات بنایب حسین بدهند ولی پس از آنکه نقشه
 تغییر کرد و مهاجرین متفرق شدند این وعده عملی نشد ماشاله خان هم که
 تا کرمانشاهان رفته بود مجبور بمراجعت گردید. نایب حسین از ابتدا
 با بلند پروازی های پسرش موافق نبود و نمیخواست که از ترتیب سابق
 خود خارج شده داخل سیاست مملکت شود کاشان برای او و اخلاف او
 کافی بود ولی ماشاله خان جوان و جاه طلب و با پدر در این قسمت مخالفت
 داشت او باعث قرارداد و زدوبند با آلمانها گردید.

پس از مراجعت از کرمانشاه نایب حسین با شتاب خود پی برده و
 ملتفت شد که چه خط بزرگی را پسر او مرتکب شده است و عداوت سفارت
 انگلیس را بخود جلب کرده و قطعاً در آتیه نزدیکی انتقام آنها را خواهد
 چشید، پلیس جنوب تازه مستقر شده و موقعیت هائی هم در تفرقه راهزنان
 پیدا کرده بود. در مرکز هم يك دولت مقتدر تر از دولت عین الدوله تشکیل
 و نفوذ طرفداران او تقلیل یافته بود. نایب حسین خیلی مضطرب شده و
 در سدد چاره بود در اول وهله تصمیم گرفت که خود را با وثوق الدوله که

آنوقت رئیس دولت بود نزدیک ساخته و بعد هم در صورت امکان با انگلیسها هم يك رابطه پیدا نماید . باین نیت محقق الدوله را که تنها مرد سیاسی او بود با مقداری تحفه و هدایا به تهران اعزام داشت تا با ممیت و راهنمایی دوستان خویش وسیله ای برای این دو مقصود پیدا کند محقق الدوله مانند دفعات پیش بخانه آن ملاک عمده کاشان که امور ملکی خود را به نایب حسین تفویض کرده بود وارد شد . اسم این شخص را بطور تحقیق نمیتوانم بنویسم ولی ظاهراً آنچه در خاطر من هست باید سهام السلطنه باشد . پسر ایشان جوانی بود که بعد هم در يك دوره وکیل مجلس شده و مدعی بود که با سفارت هم دارای ارتباط نزدیک میباشد . محقق الدوله به وسیله ایشان خدمت وثوق الدوله رسیده هدایای خود را تقدیم کرده و ضمناً اظهار داشت که نایب حسین خیلی مایل است ماشاله خان پسر او را به غلامی قبول کرده و پدر و پسر را برای ارجاع خدمات مفتخر سازند وثوق الدوله هم با يك لحن ملایمی محقق الدوله را امیدوار و با موعاید زیاد او را به کاشان عودت داد . نایب حسین که از سیاست زمام داران بیخبر نبود و بمواعید آنها چندان اعتماد نداشت باین پیغام قانع نشده مجدداً محقق الدوله را به تهران روانه کرد تا يك نامه یا يك ورقه تأمین از خود سفارت انگلیس تحصیل نماید . محقق الدوله قبلاً در این موضوع با امیر حسین خان پسر سهام السلطنه داخل مذاکره شده ولی امیر حسین خان باو گفته بود که تهیه چنین کاغذی از طرف سفارت انگلیس مستلزم مخارج سنگینی میباشد نایب حسین حاضر شد که مبلغ ده هزار تومان برای این مقصود در اختیار محقق الدوله گذارده و باو اختیار تام عطا نماید که قضیه را هر طور که صلاح بداند به نفع او تمام کند .

محقق الدوله از نوکرهای قدیمی نایب حسین بود و باو اعتماد کامل داشت بعلاوه زن و بچه و خانواده وی در کاشان بوده و جرئت خیانت نمیکرد محقق الدوله بار دیگر با این دستور به تهران آمد و به همکاران خود تقاضای نایب حسین را تکرار نمود . امیر حسین خان موقع را مناسب یافت

که بیک ترتیبی وجه تقدیمی را تصاحب نماید . پس از مذاکرات زیاد بالاخره قرار براین شد که در خانه ایشان مجلسی آراسته شده و نایب سفارت انگلیس را دعوت نمایند تا از طرف سفارت انگلستان یک ورقه تأمین بنایب حسین خان عطا نموده در عوض محرمانه مبلغ ده هزار تومان نقد دریافت کند . محقق الدوله باین ترتیب راضی شد که خود او وجه را به نایب سفارت بدهد و باطناً خوشوقت بود که این کار مشکل باین سهولت انجام خواهد یافت . امیر حسین خان برای اطمینان محقق الدوله دو دفعه این کار را به تعویق انداخت . هر موقع که محقق الدوله علت تأخیر را استعلام میکرد او بعلتی معذرت میخواست تا اینکه یک روز وعده داد که در شب آینده جناب نایب سفارت تشریف خواهند آورد و برای چنین شرافتی بساط ضیافت و پذیرائی تهیه کرد . محقق الدوله تمام آن روز را با بی صبری در خانه امیر حسین خان بسر برد و شب هم چند ساعتی منتظر بودند که دو نفر از محارم آنها نیز رسیدند . امیر حسین خان صحنه را باین ترتیب مهیا کرده بود که یکی از رفقای خود را که بزبان انگلیسی و فرانسه خوب آشنا بود و در ظاهر هم از حیث رنگ و چهره بارو پائی ها شباهت کامل داشت در آن شب بعنوان نایب سفارت معرفی نموده و در مقابل تأمین نامه وجه را از چنگ محقق الدوله بیرون بیاورند . این نقشه با موفقیت تمام انجام پذیرفت بعد از چند ساعت مطلقاً که هر لحظه امیر حسین خان با سم سفارت با رفیقش بزبان انگلیسی صحبت میکرد آن شخص وارد شد لباس تمام رسمی با کلاه بلند در سر داشت و قیافه او کاملاً با یک نفر خارجی فرق نداشت . امیر حسین خان بخود سمت دیپلماتی را داد و از طرف شخص تازه وارد مخصوصاً از محقق الدوله احوالپرسی کرد از نایب حسین و مساشاله خان گفتگو نمود نیم ساعتی باین منوال گذشت . چای و شیرینی صرف گردید بعد امیر حسین خان از سر کار نایب سفارت خواش کرد که باطاق مجاور تشریف بیاورید و به محقق الدوله هم اشاره نمود که پشت سر ایشان بآن اطاق وارد شود در آنجا امیر حسین خان با انگلیسی چیزی گفت آقای نایب هم

کیف بغلی را در آورده يك كاغذ آبی رنگ كه دريك قسمت آن انگلیسی و قسمت دیگر ترجمه آن بفارسی بود به محقق الدوله داد این كاغذ بخط خوش و خیالی با مهارت تهیه شده بود و مهر و امضای سفارت و نویسنده را داشت .

مضمون آن نیز همان بود كه محقق الدوله در انتظار آن بود . سفارت نایب حسین را از بستگان خود شناخته و سفارش کرده بود كه مامورین قونسولخانه انگلیس در ولایات از او حمایت لازم بنمایند . محقق الدوله دیگر كاغذ را از خود رد نکرد بلكه دست در جیب برد و يك بسته اسكناس بدست خود تقدیم جناب نایب نمود و بازبان فارسی مقداری تشكر نمود و وعده داد كه در آینده نایب حسین و ماشاالدخان ذره ای از او امر خدمت دولت بریتانیا قصور ننمایند . آقای امیر حسین خان هم این اظهارات را به زبان انگلیسی ناقص كه فقط خود او معانی آن را درك میكرد برای رفیقش ترجمه میكرد . جناب نایب بساعت خود نگاه کرده مثل اینکه وقت او تمام شده است از جا برخاست و از اطاق بیرون آمد و محقق الدوله هم با امیر حسین خان تا دم در او را مشایعت کردند و خودشان خوشحال و از اینکه هر يك بمقصود خود رسیده اند با طاق اولی برگشته و بقیه شب را به جشن و شادی بسر آوردند محقق الدوله دیگر در شهر معطل نشده با این كاغذ كه برای او از هر گوه گر ان بهائی و نفیس تر بود بطرف كاشان نزد ارباب خود شتافت . امیر حسین خان هم روز بعد برای مطالبه وجوه دریافتی بادهای كه رفیقش در آن كار میكرد دوید ولی آن رفیق موقع را مساعد دید و نتوانست خود را حاضر سازد كه اسكناسها را به امیر حسین خان تحویل دهد متعذر باین شد كه وجه دریافتی كمتر از ده هزار تومان بوده است و باید بین آنها تقسیم شود هر چه امیر حسین حان بیشتر سماجت میكرد او هم بیشتر مقاومت نموده و بالاخره كار بمشاجره و مخاصمه كشید و نزدیک بود كه فتنه به بالا گرفته و دسیسه آنها آشكار شود بالاخره دوستان خیر اندیش واسطه گردیده چهار هزار تومان سهمیه امیر حسین خان را تعیین نموده و غائله خاموش شد اما كاغذ آن شب سبب اغفال نایب حسین و ماشاله خان و بالنتیجه واسطه

اعدام آنها گردید . ماشااله خان باملاحظه کاغذ سفارت و وعده های شفاهی رئیس الوزراء کاملاً اطمینان حاصل نموده عریضه تملق آمیزی از طرف پدر و خودش نوشته با بارخانه مفصل بتوسط محقق الدوله باردیگر به تهران فرستاد و در این عریضه به صراحت تقاضا شده بود که او را به غلامی پذیرفته و اجازه دهند که باعده ای سوار برای خدمت شخصی خود آقای وثوق الدوله به تهران بیاید وثوق الدوله هم تقاضای او را پذیرفته و دعوت نمود که هر چه زود تر در مرکز حاضر گردد .

ماشاله خان تقریباً پنجاه نفر از زبده ترتن سواران پدرش را که طرف اعتماد بودند انتخاب کرده و بامید خدمت و شاید وصلت عازم مرکز شد بارخانه او این دفعه از تقدیمی های سابق خیلی رنگین ترو از بهترین امتعه ای بود که پدرش در مدت چندین سال کامرانی از منابع حلال جمع کرده بود استقبال او هم از طرف نخست وزیر خیلی صمیمانه و دوستانه واقع شده چندین دفعه در سر میز ایشان شام صرف کرده و مورد عنایت های بی پایان واقع شده بود . ماشاله خان برای احتیاط سواران خود را در کاروانسراهای شهر ری منزل داده و خودش با چند نوکر و اسبهای باد پیما در تهران منزل کرده بود . چند هفته به همین سیره سپری شد و ارتباط ماشاله خان با دولت سرای وثوق الدوله بیشتر از پیش محکمتر گردید و دیگر تردیدی برای او باقی نماند که بزودی بافتخار مصاهرت نیز نایل خواهد شد پلیس جنوب در آن صفحات قدرت خود را به ظهور رسانیده و رضا جوزانی یکی از اشرار معروف را که راه را بر مسافران بسته بود شکست داده و سواران او را متلاشی ساخته بود ژاندارمری در اصفهان و قم قوی شده و از هر طرف عرصه را بر نایب حسین تنگ کرده بودند . نایب حسین هم بکلی تسلیم و در انتظار انجام مواعید دولت بود که وثوق الدوله يك شخص امینی را تعیین کرده و باو دستور داده بود که همینکه تلگراف دستگیری ماشاله خان از تهران رسید او با کلیه قوای ژاندارمری به کاشان حرکت کرده و نایب حسین را غفلتاً دستگیر سازند يك روز ماشاله خان را بخانه دعوت کرده و در آنجا دستور توقیف او را میدهد. ضمناً شب پیش عده ای از ژاندارم هم از بیراهه خود را بشهری رسانیده

قبل از طلوع آفتاب سواران ماشاله خان را که بدون احتیاط در کاروانسراها خوابیده بودند دستگیر میسازند بغیر از دونفر که در آن شب غائب بوده اند تمام همراهان ماشاله خان و خودش اسیر و مغلول میگردند . ضمناً خبر به ژاندارمری رسیده و دستور حرکت بآنها داده میشود . نایب حسین در روزهای آخر مضطرب بوده و مثل اینکه محبت پدری باو الهام میکرده است که برای پسرش خطری در پیش است کاغذی برای او نوشته و بوسیله یکی از نوکرهای طرف اعتماد خود بجهت او فرستاده بود ولی کاغذ وقتی رسید که ماشاله خان در چهار دیوار محبس محکمی محافظت میگردد . اما دونفر همراهان ماشاله خان که از تهران فرار کرده بودند خود را به کاشان رسانیده و قایع را برای او نقل کردند .

نایب حسین هنوز گمان نمیکرد که دولت تصمیم قطعی بردفع او اتخاذ نموده باشد و امیدوار بود که مانند دفعات پیش با تقدیم پیش کشی های قابلی این بار نیز خود را از مخمصه نجات دهد ولی يك دفعه خبردار شد که قوای ژاندارمری از چند طرف برای سرکوبی او حرکت نموده است از انتشار این خبر تمام دزدانی که در اطراف او درکاشان جمع شده بودند رو بفرار نهادند و شبانه از شهر خارج شدند فقط عده قلیلی از رفقای سابق که اغلب آنها از جنایت کاران بزرگ بودند و امید نجات نداشتند باقی ماندند . نایب حسین توقف در شهر را دیگر صلاح ندانست با عده کمی از رفقا بطرف کویر حرکت کرد که از آنجا خود را بحدود خراسان برساند قبل از حرکت اشیاء و اموال خود را نزد دوستان صمیمی خویش مخفی کرد و فقط مقدار زیادی جواهر آلات و پولهای طلا را در خورجین بزرگی قرار داد و روی يك اسب یدکی که خودش دهانه آن را در دست گرفته بود محکم بسته بود . از دزدهای فراری ظاهراً دو یا سه نفر اسیر ژاندارم ها شدند آنها یا از روی میل و رغبت یا در تحت فشار راه فرار معمولی نایب حسین را بآنها نشان دادند . عده ای از ژاندارم ها با عجله بطرف آن نقطه حرکت نمودند که راه فرار ویرا مسدود سازند . قبل از رسیدن ژاندارم ها نایب حسین بآن نقطه رسیده بود و خیلی نزدیک بود که

خود را از طریق کویبر بمحل امنی برساند ولی در میان همراهان او یکی از سردهسته‌های بی‌باك بود که تا آنوقت همیشه در راهزنی یا فرار دوست صمیمی او بوده. در آنوقت که ستاره اقبال نایب حسین را در افول دیده و بسته‌های جواهر و طلا آلات را مشاهده مینماید که عنقریب بجای محفوظی خواهد رسید تاب نیاورده و حرص و طمع چشم‌های او را بست با دو تیر تفنگك اول اسب نایب حسین را از پای در آورد و بایك تیر خود نایب حسین را بزمین افکنده و برق آسا بطرف اسب یدکی دویده و بسته‌های آنرا بزمین فرود می‌آورد. چند نفر از بستگان نزدیک نایب حسین از پشت سر رسیده باو حمله کردند. از طرفین يك دو نفر کشته و جمعی مجروح شدند در این موقع سواران ژاندارم رسیده و راهزنان مجبور به فرار شدند نایب حسین نمرده بود و فقط زخمی در ران برداشته بود که مانع حرکت او میشد و بسته‌های جواهرات دست نخورده بر روی زمین افتاده بود. فرمانده سوار ژاندارمری جوانی بود که با اسم فضل‌اله خان بعنوان مترجمی وارد خدمت شده و در آن وقت بدرجه ماژری نایل گردیده بود. بار طلا نصیب و قسمت او شد که مقداری از آن را خود و مقداری را هم تقدیم دو نفر صاحب منصبان سوئدی نموده و قسمت عمده را با خود به تهران آورد باقای وثوق الدوله تحویل داد. بعد هم که ژاندارم‌ها در کاشان وارد شده و مستقر گشتند کلیه اموال نایب حسین را از خانه‌ها بیرون آورد و به تهران حمل کردند. خود اهالی در این قسمت بهیچوجه قصور ننموده آنچه را که شنیده یا دیده بودند به ژاندارم‌ها اطلاع داده بطوریکه از اشیائی که نایب حسین در مدت چندین سال دزدیده و ذخیره کرده بود يك تیکه هم مفقود نشد و بوراث حقیقی در تهران رسید. وثوق الدوله مقداری از قالی و قالیچه‌های کم قیمت را با اداره نظمیه فرستاد که در آنجا حراج کرده و وجوه آن را بحساب دولت منظور دارند و مبلغی هم لیره و اشرفی بیکی از رفقای من موسوم بزمان خان بهنام که در آنوقت معاون تأمینات شده بود داد تا بموجب حواله ببعضی از روزنامه نگاران و هوچی های طرفدار قرار داد ۱۹۱۹ بپردازد. بقیه بعنوان حق الزحمه مصادره

گرددید. خود نایب حسین را که مجروح شده بود به تهران آوردند ولی قبل از ورود او به تهران ماشااله خان و یکی از هم‌دستان او معروف برضا کچل را در میدان توپخانه مصلوب ساختند.

من در آن روز از خیابان لاله زار می آمدم در میدان جمعیتی ازدحام کرده بودند خود را نزدیکتر بدرخت بزرگی که جلوی درنظمیه بود رسانیدم. توی ایوان بالا و ستداهل وعده ای از صاحب منصبان سوئدی ایستاده بودند و چند نفر اشخاص متفرقه برای تماشا آمده و با آن ها صحبت میکردند یکی از آن ها از اهل کاشان و از هواخواهان جدی نایب حسین بود که در چند سال قبل راجع بنایب حسین بامن مشاجره نموده و اظهار میداشت که وجود نایب حسین برای جلوگیری از تخطیات بختیاری ها در آن حدود لازم است. من از دیدن آن شخص در آنجا تعجب کردم تا اینکه ماشااله خان را برفیقش از در نظمیه بیرون آوردند و جمعی از تماشاچیان ابراز احساسات نموده شروع کردند بدست زدن. یکدفعه همان شخص که در بالای ایوان ایستاده بود بنا کرد بدست زدن و شادی نمودن و فریاد میکشید زنده باد وثوق الدوله. این دورنگی و تذبذب را من تا آنوقت کمتر دیده بودم ولی بعد نظایر آن را بقدری زیاد مشاهده کردم که آن روز بکلی از خاطرم محو شد.

هاشم خان عربشاهی که بامن در کاشان خدمت ماشااله خان رسیده بود حکایت میکرد که در آن روز او و دو نفر دیگر از مامورین تاهینات و اظاب ماشااله خان بوده اند و همینکه مشارالیه یقین حاصل کرد که الساعه او را بدار خواهند آویخت متوحش شده و بدانش میلرزید برفیقش رضا کچل با صدای لرزان میگفت دیدی من چه خاکی بسر خودم ریختم و حرف پسر پیرم رانشنیدم. در پای دارسست و بیحس شده بود در عوض رضا کچل برای خود نمائی خودش طناب را بگردن خویش استوار کرد و نظری بجمعیت افکنده تبسم مینمود. بعد از چند روز نایب حسین هم بهمین عاقبت گرفتار شد. هاشم خان نقل میکرد که اونیز قبل از رسیدن بیای دار نفرین به ماشااله خان مینمود که ویرا باین عاقبت گرفتار ساخته است.

چند سال بعد از این واقعه که من از ماموریت آذربایجان مراجعت

کرده و بیکار در تهران گردش میکردم یکروز که از سرچشمه بخیا بان چراغ گاز آمده و از آنجا بطرف خیابان لختی میرفتم میرفتم یکنفر پدرمرد ژولیده لباسی جلو آمده سلام کرد . من اول تصور کردم که سائل است و مترصد گرفتن چندشاهی پول است . بدون اینکه باونگاه کنم دست بجیب برده میخواستم چندشاهی باو بدهم. آنمرد گفت آقای عبدالله خان مرا نمیشناسید من یکی از مریدان شما هستم. من محقق الدوله میباشم که در کاشان خدمتتان رسیدم درست باو نگاه کردم دیدم او همان محقق الدوله پیشکار نایب حسین است که من غیر از کاشان هم چند دفعه او را در تهران دیده بودم ولی بکلی تغییر قیافه داده و شناخته نمیگردید مثل این بود که ده سال در این مدت پیرتر شده است . لباس تن او رنگ و اندازه خود را از دست داده بقامت وی آویزان شده بود جواب سلام او را داده و از وضعیت و روزگارش جويا شدم . جواب داد که از حالم میپرس که روزی صدبار آرزوی مرگ میکنم و خود را مقصر و باعث بدبختی و عاقبت نافرجام ارباب خود میشناسم این مصیبت بواسطه غفلت من اتفاق افتاد . من چه میدانستم که آن سگ توله برای خاطر ده هزار تومان چنین حقه‌ای بما بزند و حق شناسی را تا این اندازه فراموش نماید. پدرش از دولت سرنایب حسین جزء رجال شده بود و هرچه داشت مدیون آن بیچاره بود. اجر آنها باشد خداوند کریم . از همه بدتر وثوق الدوله بود که سوغاتی را بلمعید و آن جوانمرد را که چشم و چراغ ایران بود بدار کشید . چنین باشد خداوند دروغ نیست. خودش انتقام خود را خواهد کشید. من نزد خود خندیده ولی دیگر نمک بزخم آن پیرمرد نمی‌باشیدم و گوش میکردم. پرسیدم خود شما چرا باین روز افتاده اید و در تهران چه میکنید .

اظهار داشت پس از ورود ژاندارم‌ها به کاشان مرا دستگیر نموده و مدتی در حبس بودم . از من محل اختفای گنجینه نایب حسین را مطالبه میکردند. آنچه داشتم از دست من گرفتند . این بی انصاف‌ها النگوی دست عیال ماشاله خان را بیرون آوردند و بهیچ چیز اکتفا نکردند . هر جا که سوء ظن داشتند تفحص کرده و هرچه میتوانستند ضبط کردند. پس از اینکه

خلاص شدم به تهران آمده و سرگردان میباشم. یکنفر از دوستان نایب حسین دیگر مرا نمی شناسد و بخانه خودشان راه نمیده‌ند. این است که متحیر و سرگردان شده‌ام. شما را بخدا و جوانی خودتان قسم میدهم که اگر میتوانید يك شغل نو کوی کوچکی برای من تهیه کنید تا زنده هستم ممنون شما خواهم بود.

من باو گفتم که متأسفانه وضعیت خود من چندان بهتر از او نیست. فعلا طرف بغض رئیس دولت بوده و از خدمت در اداره معاف شده‌ام. چون حس حق شناسی او را نسبت به باب دزد و راهزن قدیمی مشاهده کردم که بر خلاف ناجوانمردی آن شخص در روز اعدام از توی ایوان دست نمیزد ده تومان اسکناس در آورده باو دادم و خدا حافظی کرده راه خود را ادامه دادم. زان سپس من این مرد را ندیده و نمیدانم عاقبت او بکجا انجامید.

کاغذ سفارت آلمان



من پس از اینکه از ماموریت اصفهان مراجعت کردم با آن فرمایشات رئیس الوزراء انتظار داشتم که حکم انتظار خدمت یا انفصال صادر شده و از حال بی تکلیفی خارج شوم بر خلاف وستداهل اظهار امتنان نموده و بقیه خرج سفر را که يك صد تومان میشد به صندوق حواله کرد و برای من محقق شد که شاهزاده عین الدوله بیش از این متوقع نبوده است. من مجدداً به کارهای خود ادامه داده با وجود اینکه برگردال از مرخصی برگشته بود معینا بیشتر امور را خود من مستقیماً انجام میدادم برگردال به کارها نظارت داشت و غالباً کمک های فکری شایانی بجا مینمود و طرز رفتار او نسبت به عموم کارمندان از روی مهربانی و دلسوزی بود. کلیه اعضای نظمیّه با نظر احترام باو می نگرستند برگردال تنها کسی بود که از کارهای تأمینات با اطلاع و با سابقه بود و من از معلومات او استفاده میکردم. اما از نقطه نظر سیاسی برگردال از طرفداران آلمانها و از روسها

بخصوص تنفر داشت . با اعضای سفارت و خود سفیر آلمان محرمانه ملاقات نموده و با آنها مکاتبه میگردولی فوق العاده سعی داشت که موسیو وستداهل و سایر رفقا از روابط وی مطلع نشوند . يك روز صبح که من بادره آمدم پیشخدمت اطاق اظهار داشت که رئیس نیم ساعت قبل بادره آمده و چندین دفعه شمارا احضار کرده است . مخصوصا سفارش کرده که بمحض ورود حضور مرا با و اطلاع دهند . فوراً بدفتر او رفته و پس از ورود مشاهده کردم که برگدال سرخود را روی میز نهاده و بفکر فرو رفته بود . چون مرا دید يك دفعه سرخود را بلند کرده و از صندلی برخاست قیافه او تغییر نموده و چهره آشفته ای داشت . صورت خود را نتراشیده و موهای سرش بهم ریخته و شانه نخورده بودند یقه لباس نا مرتب و هیچوقت برگدال بآ آن حالت در اداره دیده نشده بود . با حالت اضطراب بطرف در اطاق رفت و آن را بست و بمن گفت که در صندلی پهلوی او به نشیمن بدون مقدمه اظهار داشت که دیشب يك پاکتی را که وزیر مختار آلمان برای او نوشته و خیلی محرمانه بوده است از جیب لباس او در آورده و برده اند و خود او متحیر است که این سرقت چطور انجام یافته و چه کسی توانسته است آن را بر بآید برگدال بطوری مضطرب و موحش بود که نمیتوانست مرتب جزئیات واقعه را حکایت کند من از او خواش کردم که به ترتیب از اول بگوید که کاغذ چه بوده و چه گونه بدست او رسید و در آن موقع در خانه کدام يك از آژانها یا نوکرها حضور داشته اند .

برگدال با سایر سوئدیهای نظامیه در يك خانه بزرگی در اواسط خیابان امیریه منزل داشتند . چند نفر آژان بعنوان اردنانس و دو نفر آشپز و شاگرد و يك خدمتکار هم در خانه آنها بود برگدال اظهار داشت که دیروز طرف عصر که تنها در باغ نشسته و روزنامه میخوانده است غلام سفارت آلمان پاکتی از طرف وزیر مختار برای او آورده و بدست خود او داده است . شاگرد آشپز که جوان ارمنی است آن غلام را راهنمایی میکرده است . از رفقای کسی در منزل نبوده و آژانها هم در اطاق خود نشسته بودند . برگدال آن کاغذ را خوانده و در کیف بغلی خود قرار داده

است . چون هوا نسبتاً گرم بوده شب کت خود را تسوی اطاق در دولابچه آویخته فقط صبح برای آمدن باداره بطرف آن رفته است . ولی همینکه دست به کیف زده پاکت را در آن ندیده است . در صورتیکه پاکت را همان شب در کاغذ قرمز رنگی پیچیده و مخفی کرده بود . بنظر برگدال هیچکس هنگام شب باطاق او نیامده و تخت خواب او در ایوان جلوی همان اطاق بوده است . این کاغذ برای او نهایت اهمیت را داشته و اگر بدست مخالفین وی بیفتد قطعاً نه فقط بخدمت او در ایران خاتمه خواهد داد بلکه در دستگاه پلیس است که هم سابقه او را که دار خواهد ساخت قضیه خیلی بفرنج و مشکل بنظر میرسید زیرا که در خانه رئیس نظمیه و صاحب منصبان سوئدی احتمال اینکه کسی از خارج آمده باشد داده نمیشد و خود برگدال بکسی سوء ظن نمیبزد ولی میگفت که در این اواخر يك يا دوفعه حس کرده که در لباس های وی دست زده اند اما چیزی نبرده بودند حتی برای امتحان مقداری پول روی میز نهاده بوده است آن را برنداشته بودند برگدال از من خواهش نمود که هر کاری اگر داشتم باشم کنار نهاده و این قضیه را تعقیب نمایم .

هر چند امید زیادی به کشف این سرقت نداشتم معیناً تصمیم گرفتم که تا حد امکان سعی نموده این دزد خانگی را پیدا کنم . باین نیت از اداره بیرون آمده بطرف منزل آنهاروانه شدم . از حیاط سوار که خارج میشدم بیکی از آشنایان که در قسمت پلیس مخفی خدمت میکرد تصادف نمودم پلیس مخفی از دوره ناصر الملك از اداره تأمینات جدا شده و مربوط بمن نبود ولی با این شخص از زمانی پیش آشنا بودم و گاهی بمنزل من آمده از اوضاع مملکت با هم صحبت میکردیم . او شخص مطلع و با تجربه بود و بهمه جا رفت و آمد داشت و اطلاعات و خبرهای خوب بمن میداد . در آنوقت که حالت متفکرانه مرا مشاهده کرد نزدیک آمده و پرسید که چرا از اداره بیرون آمده و عازم کجا هستید . من از او خواهش کردم که چند قدمی بسا من همراهی نماید تا من مطلبی که در نظر داشتم بگویم . اظهار داشت که شما همینطور آهسته بطرف خیابان بروید من پاکتی دارم باطاق رئیس

خواهم داد بعد عقب سر شما خواهم آمد و پنج دقیقه بیشتر طول نکشید که او کار خود را انجام داده در سر خیابان بمن ملحق گردید . من باین شخص اعتماد زیاد داشتم و چندین بار در موارد سخت ویرا آزمایش نموده بودم جریان واقعه را برای او شرح دادم او از شنیدن این حکایت قدری بفکر فرو رفت بعد سر را بلند کرده گفت اگر اشتباه نکرده باشم این دسته کل را آقای شریعت بوسیله زن ارمنی انجام داده است . علت این سوء ظن او را جویا شدم در جواب گفت من برای دوستی و ارادت بشما هیچ مطلبی را مخفی نمی‌سازم شما خودتان شریعت را بهتر از من می‌شناسید و روابط او را با سفارت میدانید . شریعت اسم مستعار يك آخوندی بود که در دستگاه یکی از علمای بزرگ شهر بعنوان محرر رفت و آمده داشت ضمناً در شعبه مخفی هم خدمت کرده و همانطوریکه آن رفیق اظهار داشت از سفارتخانه هم موظف بود . خود او مردی جسور و با اغلب زمام داران وقت طرح دوستی ریخته و برای آنها کارهای مهم انجام میداد و مورد اعتماد علماء و رجال واقع شده بود . رفیق من گفت در چندی قبل که در اطاق یکی از رؤسای سوئدی نظمیّه نشسته بودم و با معاون صحبت میکردم شریعت هم وارد شد صحبت از این بود که یکنفر خدمتکار که رختشوری و اتو کشی را خوب بداند برای منزل رئیس و رفقاییش پیدا کنند . شریعت اظهار داشت که او يك خانم ارمنی را میشناسد که از عهده این خدمت بخوبی بر می‌آید و قرار شد که او این زن را بخانه رئیس بفرستد . من همان ساعت متوجه شدم که شریعت يك نقشه دیگری هم دارد و مقصود او تنهایی پیدا کردن کلفت نیست . حالا که شما این حکایت سرقت را گفتید ذهن من يك دفعه متوجه صحبت آنروز شد حال ملاحظه فرمائید اگر يك چنین زن ارمنی در خانه آنها باشد بطور قطع ایندسته کل را آقای شریعت آب داده است . باو گفتم که من از اول قصد داشتم که تحقیقات خود را از آنجا شروع کنم و همین الان عازم خیابان امیریه هستم اگر او کار واجبی ندارد امروز بسا من بوده و همراه من بیاید . او این پیشنهاد را با امتنان پذیرفت . و ما با هم روانه آنجا شدیم .

من پیش خود فکر میکردم که این تحقیق را به چه ترتیب شروع نمایم زیرا که اگر همینطور یکسره بخانه وستداهل رفته و از آژان ها استنطاق میکردم قضیه فاش شده و حتماً بااطلاع وستداهل میرسید و ملتفت بودم که برگدال بهیچوجه مایل نبود قضیه فاش گردد و اینکه تعقیب امر را بعهده من سپرده و خودش مداخله نمی نماید بیشتر بهمین جهت بوده است . من مجبور بودم که تحقیقات خود را بطوری شروع نمایم که زیاد در اطراف آن هیاهو بلند نشود در چند قدمی خانه بر فیقم گفتم که اودر آن حوالی دریک نقطه توقف نماید تا من بتنهائی وارد خانه بشوم .

در آن زمان خیابان امیریه نسبتاً خلوت و درخت های چنار بزرگ و نهر آب جاری داشت . رفیق من در کنار نهر نشست و گفت من در اینجا در انتظار مراجعت شما خواهم بود. من تنها وارد باغ شدم نزدیک در یکنفر آژان پیرمردی بود که تقریباً در بانی خانه بعهده او محول شده و از کارمندان قدیم اداره و از وضعیت رؤساء خوب اطلاع داشت . از او پرسیدم که آیا موسیو برگدال آنجا است یا سوار شده است جواب داد امروز صبح زود موسیو برگدال با اسب بیرون رفت و نمیداند کجا رفته است من نمیخواستم که او از موضوع ماموریت من آگاه شود باین جهت سراغ موسیو برگدال را از او گرفتم . بعد پرسیدم حالا چند نفر آژان در آنجا خدمت میکنند جواب داد که با خود او چهار نفر آژان در آن خانه است و یکنفر آشپز مسلمان هم هست که يك شاگرد ارمنی دارد. مادر آن پسر هفته ای سه روز برای شستن لباس و اتو کشی می آید ولی شب ها بمنزل خودش میرود. گفتم شاگرد ارمنی را صدا کنید من با او کاری دارم . آژان رفت و پس از چند دقیقه برگشت گفت آشپز میگوید امروز روز مرخصی او است بخانه مادرش رفته است . من با آژان خدا حافظی کرده بیرون آمدم زیرا که توقف من در آنجا دیگر مقتضی نبود و باعث سوء ظن واقع میگشت .

رفیق خود را صدا کرده با هم بطرف اداره آمدم باو گفتم که اگر حدس من درست باشد و همانطوریکه گفتید این خانم را شریعت معرفی کرده باشد حتماً پسر او که در آنجا شاگرد آشپز گردیده برای همین مقصود بوده

است . بطور قطع ره‌ودن کاغذ بدست شریعت و بوسیله این پسر انجام یافته و فعلاً آن کاغذ بدست شریعت رسیده است . شریعت هم قطعا در اولین فرصت آن را بسفارت خواهد داد . بعد يك فكر تازه بخاطرم رسید و خوشحال گردیدم و آن این بود که یکدفعه ملتفت شدم که تابستان است و سفارت در شهر نبوده و در باغ ییلاقی خود میباشد و شریعت هم ممکن نیست که این کاغذ را با پست بفرستد فقط خودش سعی خواهد کرد که آنرا تحویل دهد این خیال مشوق من شده و يك درشکه چی را صدا کرده و گفتم مرا با استخرا راه شمیران برده و عودت دهد . استخرا راه شمیران در نزدیکی نقطه‌ای بود که امروز بسید خندان معروف شده است بالای قصر محل رفیع خستگسی اشخاصی بود که در آن زمان بقلهك و تجریش می‌رفتند . در آنجا يك قهوه‌چی و سائل راحتی و تفریح مسافرین را فراهم ساخته بود . چای و غلیان و بعضی خوراکی‌ها برای اشخاصی که در آنجا در زیر درختان و کنار استخر توقف میکردند تهیه دیده بود .

بیشتر درشکه‌ها یادواب که از آنجا می‌گذشتند حتما چند دقیقه مکث میکردند . من فکر کردم که اگر شریعت بخواند برای رسانیدن کاغذ به شمیران برود حتما با الاغ خودش خواهد رفت . چون شریعت يك الاغ کرمانی بزرگی داشت که همیشه زیر پای او بود و هیچوقت در شهر هم پیداه راه نمیرفت . در هفته يك يادو بار بنظمیه آمده و الاغ خودش را در حیاط سوار میگذاشت . من در خیابان درشکه را متوقف ساخته برفیقم گفتم که اول در حیاط سوار به بیند که الاغ شریعت در آنجا هست یا هنوز نیامده است بعد هم بعامینات رفته کاسپار ارمی را صدا کند که با هم برویم . رفیق من پس از چند دقیقه برگشت و کاسپار هم با او بود و گفت شریعت با داره نیامده است ما از آنجا حرکت کردیم درشکه ما تقریباً یک ساعت در راه بود تا با استخر رسیدیم . اتفاقاً اسب‌های آن خیلی مفلوک و بزحمت قدم برمیداشتند . ولی من اهمیتی نداده و تصور نمی‌کردم که اگر شریعت در راه بوده باشد از ما جلوتر باین محل برسد .

جاده قدیم شمیران معمولا زیاد شلوغ نبود و مانند امروز اشخاصی که بییلاقات می‌رفتند پیوسته در حرکت نبوده و هر ساعت بشهر مراجعت نمی‌کردند و بیشتر مردم بالاغ بشمیران می‌رفتند و بطور دسته جمعی مثل کاروان حرکت می‌کردند. وقتی که ما باستخر رسیدیم چون پیش از ظهر بود کسی برای تفریح بآنجا نیامده بود بغیر از يك يادو مسافر که در گوشه‌ای جای صرف کرده و بعد رفتند کس دیگری دیده نمی‌شد. ما پیاده شده و به درشکه‌چی گفتم که مایکی دوساعت در اینجا توقف کرده و منتظریکی از رفقا هستیم. درشکه‌چی توقف ما را استقبال کرده تو بره‌ای بسر اسب‌ها زد و خودش داخل قهوه‌خانه شده مشغول کشیدن تریاک گردید. من و رفقا روی يك نیمکت مقابل جاده نشسته و مواظب راه بودیم. توقف ما خیلی بطول انجامید. ظهر نزدیک شده و تقریبا از فکر اولی خودم مأیوس شده بودم و گمان نمی‌کردم که دیگر شریعت از آنجا عبور نماید. رفیق من از اول با فکر من موافق نبود او میگفت شریعت وسائل زیادی دارد و احتیاج باینکه خودش بقلهك برود نخواهد داشت ما بیهوده وقت خود را در اینجا تلف میکنیم من نیز کم‌کم در تحت تاثیر حرف او قرار گرفته و در صدد بودم که بشهر مراجعت نمایم و این را نیز یقین داشتم که اگر ما باین طریق بمقصد نرسیم دیگر بهیچوجه وسیله‌ای برای استرداد آن پاکت نخواهیم داشت و بیچاره بر گدال بین همکاران سرافکننده و خجل خواهد شد.

وزیر مختار آلمان هم تا اندازه‌ای بین همکاران خویش مورد شماعت واقع خواهد گردید که شرایط احتیاط را ملحوظ نداشته است. من از جا برخاسته و در صدد بودم که درشکه‌چی را صدا کنم ولی معلوم بود که درشکه‌چی در حرکت اصراری نداشت در قهوه‌خانه روی نیمکت دراز کشیده بود. در این بین کاسپار صدا زد که قدری توقف کنید از دور يك الاغ سوار هویدا است شاید شریعت باشد. الاغ شریعت سفید و خودش عمامه بزرگی در سر داشت این بود که خوب از دور تشخیص داده نمی‌شد و من چندان امیدوار نبودم که خود او باشد تا اینکه رفیق من از شادی دست بهم زد و گفت خود آقای شریعت است و خوشبختانه تنها هم می‌باشد. ما دیگر مهلت نداده و مقداری جلوتر

با استقبال اور رفتیم . شریعت رسید و بهیچوجه تصور نمی کرد که ما برای دستگیری او آمده ایم مثل همیشه سلامی کرده و از علت بودن ما در آنجا استعلام کرد ولی از مرکب خود پیاده نمیشد من باو تعارف کردم که قدری توقف نمائید تا من موضوع ماموریت خود را در آنجا برای او بگویم . جواب داد یکی از بستگان او در شیمران سخت مریض شده و باید زود تر بیاید او برود و فعلاً مجال توقف ندارد و در صدد نهیب زدن بالاغ و حرکت بود که من دهنهٔ مرکب او را سفت چسبیده و گفتم ماموریت ما رسمی و خیلی جدی است متأسفانه بمن دستور داده شده است که در هر کجا که شما را ملاقات کنم توقیف سازم . شریعت که از دیدن ما در آنجا خیلی مضطرب شده بود از شنیدن حرف من رنگ از رخسارش پرید ولی ظاهراً خود را حفظ کرده قدری با صدای خشن اظهار داشت که از طرف چه مقامی بشما این امر صادر شده است من دیروز خودم نزد رئیس بودم و هیچ صحبتی در میان نبود شما شوخی میکنید من حالا هیچ وقت مزاح ندارم تمام حواس من متوجه مریض است و دوباره خواست افسار الاغ را آزاد کرده و به حرکت خود ادامه دهد. من بکاسپار اشاره کردم که ایشان را از الاغ پیاده کند. کاسپار با دست های قوی خود یکطرف بدن او را چسبیده و تکانی داد شریعت داد زد و لکن من خودم پیاده میشوم و از الاغ پائین آمد ما چهار نفر بطرف آخر باغ که درخت های چنار انبوهی داشت رفته و حیوان را بیک درخت بسته و خودمان دوستانه بکنار نهر آبی رفتیم .

در آنجا من و رفقا دور او ایستاده گفتم آقای شریعت خیلی متأسف هستیم که مجبور بانجام چنین ماموریتی شده ام خواهش میکنم خود شما ماموریت مرا سهل نمائید و آن پاکت برگدال را که دیشب آن ارمنی شاگرد آشپز از جیب او بیرون آورده و بتوسط مادرش بشما داده است بمن مسترد دارید من قول میدهم که قضیه را بهمین جا خاتمه داده و نگذارم که اسم شما لکه دار شود یکدفعه شریعت از جا پرید و گفت شما بمن تهمت میزنید کدام بچه ارمنی. کدام خانم ارمنی . من این اشخاص را نمی شناسم

و نمیدانم چه کاره اند . در اینوقت آن رفیق من که همکار شریعت بود باو اظهار داشت که مقصود معاون آن خانم رخت شوی است که شما برای رئیس پیدا کرده بودید . شریعت بر گشت و چند فحش رکیک که با عمامه او مناسبت نداشت به آن شخص داد و گفت میدانم تمام این آتشها از گور تو بر آمده است صبر کن تا خدمت شما برسم و خیانت های شما را بر رئیس ثابت کنم . گفتم آقای شریعت بیهوده وقت خود را تلف نکرده و آبروی خود را بین مردم حفظ کنید . من مجبور هستم که شما را همینجا لخت و عریان نموده و بدهم کاسپار آستر لباسهای شما را بشکافد و آن کاغذ را پیدا کند . من میدانم که آن کاغذ در کجاست و من میخواهم که خودت بمن بدهی و مرا مجبور بپاره ای از عملیات پلیسی نمائی که به ضرر خودت تمام خواهد شد . شریعت داد زد آهای مردم بیائید به بینید که این مزدوران اجنبی نسبت بمن چه میکنند و چرا مرا احاطه کرده و زجر میدهند . گفتم جناب شریعت هر چه دلت میخواهد بلندتر داد بزن و نگذار يك عده در اینجا ازدحام نمایند تا من در حضور آنها از جیب شما پاکت را در آورده و بمردم ثابت کنم که این آخوند با این لباس جاسوس سفارت و مزدور اجنبی است و به کاسپار اشاره کردم که عبای او را برداشته و جیب های او را تفحص کند . شریعت خاموش ایستاده و بهت زده شده بود و دیگر حرفی نمیزد .

کاسپار جیب بغل او را خالی کرد آن پاکت در آن میان نبود . من باو گفتم که زیر جلیقه را دست بزنند در طرف راست يك جیب کوچک از زیر داشت تا کاسپار دست بآنجا برد شریعت خود را بزمین انداخت و باز شروع به فحاشی کرد . من دیگر مهلت نداده جیب او را باز کرده و کاغذ ها را در آوردم . پاکت با همان لفافه قرمز در میان آنها بود . چند قدم عقب رفته و پاکت را باز کرده خواندم همان کاغذ سفارت آلمان بود . آنرا در جیب نهاده برگشتم همانطوریکه معمول و متعارفی او بود ازوی احوال پرسى کردم و از سلامتی متعلقان و بستگان او جويا شده اما آقای شریعت بهیچوجه جواب شوخی های مرا نمیداد فقط گفت حالا

تمام شد بگذار بروم نزد مریض و نمیدانم چه بسراو آمده است قدری بصورت او نگاه کرده خندیدم گفتم آقای شریعت مریض شما سلامت والان در کنار استخری نشسته مشغول خوردن ویسکی میباشد از این بابت اضطرابی نداشته باشید حالا بیدارید باهم برویم بشهر شما نهار مهمان من هستید . شریعت نهیبی بالاغ زده گفت نهار شما را به لقای خودتان بخشیدم لطفا دیگر با من سلام وعلیک هم ننمائید و دور شد . من با رفقا سوار درشکه شده بهجله تمام خود را با اداره رسانیدیم در صورتیکه یکساعت از ظهر میگذشت و کسی در اداره نبود مع هذا من بطرف اطاق برگدال رفتم و پیشخدمت اظهار داشت که رئیس همینطور تنها نشسته و سیکار میکشد در انتظار شما میباشد . من وارد شده وپاکت را روی میز او نهادم از شادی از جا برخاست پرسید چطور و بچه و سلیه آنرا بدست آوردید . جواب دادم که پیدا کردن این کاغذ چندان برای ما اشکال نداشت چون از روی اصول معینی اقدام کردیم ولی عملیات آن مفصل است و حال وقت دیر شده و من دو نفر از همکاران را در بیرون گذارده ام که بآنها نهار بدهم بعد از ظهر بتفصیل آن را برای شما خواهم گفت .

برگدال اظهار داشت که من باید بشما امروز نهار بدهم رفقا را صدا کنید با هم به هتل پاریس رفته و شما آنجا قضیه را برای من حکایت کنید. هتل پاریس مهمانخانه کوچکی بود که در اول خیابان علاءالدوله بوسیله مادام وارنه خانم شوfer سابق مظفرالدین شاه تأسیس شده بود و اغلب اعضای ادارات برای نهار بآنجا میآمدند. برای ما میز چهار نفری در گوشه اطاق تهیه کرده و يك نهار مفصلی صرف شد و من از اول تا آخر وقایع را برای برگدال نقل کردم . او اظهار داشت که هر چند من خودم در آتیه نزدیکی از ایران خواهم رفت و منتظر تمام شدن قرارداد خود میباشم ولی این کاغذ اگر پیدا نمیشد من نزد رفقا خیلی سرافکنده میشدم و شما مرا از يك بدبختی بزرگی نجات دادید . اما بطور یقین و ستم اهل از این قضیه مستحضر خواهد شد و از شما تحقیق خواهد کرد نمیدانم باو چه میتوانید بگوئید . جواب

دادم از این بابت خاطر جمع باشید که من ترتیبی خواهم داد که وستداهل از اصل ماجرا اطلاعی حاصل نکند. بر گدال از ما تشکر نمود سه ساعت بعد از ظهر بود که او بطرف خانه رفت. من نیز بر فقا دست داده خدا حافظی کردم ولی بآنها سپردم که از این بابت با هیچکس صحبتی نکنند. و اگر از آنها از طرف رئیس نظمیه تحقیقاتی بنمایند بکلی منکر ملاقات شریعت بشوند. روز بعد خبری نشده و چند روز بدین منوال گذشت من به کاسپار سپرده بودم که در مورد آن خانم ارمنی با پرسش از ارامنه تحقیقاتی نموده و نتیجه را بمن بگوید. او يك روز صبح نزد من آمده اظهار داشت که آن خانم ارمنی با پرسش از تهران بطرف اهواز مسافرت کرده اند آن خانم که زن یکی از اعضای تجارتخانه مهمی است اساساً رخت شور نبود بلکه يك بانوی تربیت شده ای است که مدت ها در روسیه بوده است و چندین زبان خارجی را بخوبی میدانند و پرسش هم تحصیل کرده و در مدرسه آمریکائی در اصفهان معلم بوده است. دو روز پیش مادر و پسر به صفحات جنوب رفته اند و ظاهراً حوزه مأموریت آنها را از تهران تغییر داده اند. وستداهل از بابت کاغذ بمن هیچ حرف نزد تا مدتی بعد که بر گدال همانطوریکه گفته بود حاضر به تجدید کنترات نشد و بسوئدم مراجعت نمود و قتی که کفالت اداره بعهده من بود يك روز برای سفارش کاری باطاق من آمد و در ضمن صحبت پرسید که آن کاغذی را که شما از شریعت در راه شیران گرفتید چه بود و مضمون آن مربوط بچه مطلبی میشد معلوم بود که همانوقت شریعت مراتب را باطلاع سفارت و وستداهل رسانیده بود من جواب دادم که کاغذ همانطوریکه میدانید متعلق بوزیر مختار آلمان بود ولی من آن را کاملاً نخواندم و بهمان دوسطر اولی که سفارش یکنفر مسافر آلمانی را کرده بود قناعت کردم.

وستداهل اظهار داشت که من از خیلی پیش میدانستم که بر گدال طرفدار آلمانهاست و در صحبت هم مضایقه نداشت علناً میگفت. اما شریعت چندین دفعه در اداره و در خارج مرا میدید ولی حرفی نمیزد تا اینکه يك روز من در قضیه کمیته مجازات سخت گرفتار شده و برای تحقیقات و مواجهه با اداره نظمیه احضار شده بودم و آنوقت دیگر عضو اداره نبودم در

دالان عمارت فوقانی شریعت را دیدم که از اطاق رئیس بیرون میامد . برخلاف همیشه خندان نزدیک من آمده و دست مرا با قوت فشرد و گفت من میدانم که برای شما امروز مخالفین توطئه نموده و سعی میکنند که شما را به محبس بیا نوازند و موقع انتقام من است ولی من نسبت بشما هیچگونه کینه و عداوتی ندارم بعکس از مهارت و لیاقت شما مخصوصا از زبردستی که در راه شیدمران نشان دادید در تعجب هستم . تو خیلی بیش از آنها استعداد داری حیف که با اشرار همدست شده ای و نمیتوان بتو اعتماد کرد . عجالة خدا حافظ امیدوارم که از این بندهم خلاص شوی و باز دست مرا فشرد و رفت از این چند کلمه حرف شریعت در آن موقع من بیشتر از تشکرات برگدال خوشوقت گردیدم .

جن در خانه حاجی آقا

من مستقلا کفیل اداره تأمینات شده و شهرت زیادی که مقداری از آن بی اساس بود در کشف جرایم پیدا کرده بودم بیدر کارمندان در انجام وظیفه خود بمن مراجعه کرده و تقاضای کمک و دستور مینمودند . من نیز تا اندازه ای بفکر خود مغرور شده و بامور جزئی و مختصر اعتنائی نداشته و آنها را بعهد رؤسای شعب واگذار میکردم . بیشتر اوقات بعنوان اینکه مشغول کار هستم در اطاق دفتر را از پشت بسته و کتاب میخواندم و به پیشخدمت سپرده بودم که بجز برای کارهای فوری و لازم کسی را باطاق من دلالت نکنند پیشخدمت هم دستور خود را خوب آموخته و جواب مراجعین را باین عنوان میداد و بغیر از چند نفر از کارمندان نزدیک سا برین در این موارد باطاق من وارد نمیشدند يك روز عصر بعد از آنکه اداره تعطیل شده و اعضا رفته بودند من هنوز در اطاق دفتر بودم و یکی از رومانیهای امیلزلا را میخواندم و سعی داشتم که آن رازودتر تمام کرده شب به مهمانی در خانه سرهنک پاشا خان مبشر در خیابان دوشان تپه بروم . پاشا خان یکی از دوستان

صمیمی من بود و این مهمانی را مخصوصاً برای من تهیه کرده بود . ناگهان پیشخدمت بحالت آشفته در راباز کرد و وارد اطاق شد گفت سرکار رئیس به بخشید در ایوان يك پیر مرد محترمی است که گریه نموده و اشك میریزد و میگوید باید حتماً رئیس را ملاقات کنم کار و اجبی دارم و زنندگان من در خطر میباشد من از این خبر که اسباب قطع شدن مطالعه من میشود و در نتیجه سبب میگرددید که از مهمانی آنشب محروم شوم باطناً ملول شدم ولی بجز قبول ملاقات آن شخص چاره‌ای نداشتم به پیشخدمت گفتم او را وارد اطاق سازد . پس از چند دقیقه يك شخص موقری که از لباس و قیافه آن معلوم بود که بازرگان و از اهل بازار است وارد شد . من از جا برخاسته و باو صندلی تعارف کردم . آن مرد دارای ریش بلندی بود که با حنا خضاب شده و عیبای نجفی سیاه رنگی در دوش داشت پس از نشستن يك دستمال ابریشمی از جیب در آورده و عورت و پیشانی خود را که در آن عرق نشسته بود پاک نمود و با دست چشمهای خود را که قدری قرمز شده بود مالید و با يك حالت مضطرب و استغاثه کنان اظهار داشت که سرکار رئیس من از شهرت کار و اخلاق شما خیلی تعریف شنیده‌ام و میدانم که شما کشفیات بزرگ مینمائید آقا سید احمد جواهری که دزدها بخانه او رفته بودند و شما آنها را پیدا کرده‌اید از منسوبان من است . او شمه‌ای از لیاقت شما برای ماحکایت کرده و سفارش نموده است که بشما مقوسل بشوم . من نیز استخاره نموده و خوب آمده‌ام با يك آیه تصادف کرده‌ام که شمارا یکنفر مسلمان با اعتقاد معرفی مینماید من هم توکل بخدا کرده‌ام بجوانمردی شما پناه آورده‌ام . من باین قبیل صحبت‌ها که به بازاری معروف شده است خوب آشنا بودم در ظاهر گوش کرده‌ودر باطن بآن اهمیت نمی‌دادم . خوب میدانستم که تعریف و تعارف در ظاهر مستلزم ناسزا و بدگوئی در خفا میباشد . بدون اینکه مقدمه او را قطع نمایم يك دوسیه بزرگی برداشته و اوراق آنرا قدری ورق زده و يك مداد بزرگ قرمز با يك صفحه کاغذ سفید در مقابل نهاده و مانند یکنفر کسار آگاه اروپائی باو گفتم که اصل مطلب خود را بیان نمائید . آن شخص پس از اینکه نگاهی بدر اطاق افکند و تأکید کرد که باید این مسئله مخفی

مانده و بگوش کارمندان نرسد تا آبروی وی نزد همکارانش در بازار محفوظ باشد گرفتاری خود را باین ترتیب عنوان نمود گفت که من خانه‌ای دارم نزدیک تکیه شیشه‌گرها که در اواسط بازار است و همسایه‌های من تمام از مردمان کاسب و مسلمان میباشند شغلم تجارت و دکانم نزدیک چهار سوق است . عیال من چهار سال است که فوت کرده و دوسال پیش تجدید فراش نموده و با یک دختری از خانواده محترمی ازدواج کرده‌ام . از زن اولی یک پسر کوچکی برای من مانده است و از این زن دومی شش ماه قبل خداوند دختری بمن عطا کرده است . آقای رئیس بچه خیلی شیرین و با نمکی است . رفقا بشوخی میگویند که درست عکس خودت میباشد در هر حال کار من الحمدالله بدنیست و خدا را شکر که تاحدی در بازار مقروض نیستم قناعت راپیشه خود قرار داده و از بخت خویش شکایتی ندارم . اما چشم حسود کور شود که این سعادت را برای من زیاد دیده دائمدار صدداذیب و آزار من هستند . همه جا پشت سر من حرف مفت زده و سعی میکنند که بمن خسارتی وارد سازند ولی هنوز نتوانسته‌اند که بمقصد نایل شوند . من عجله داشتم که او اصل مطلب را بگویند و میخواستم که باین صحبت‌های بی سرو بی‌ته خاتمه دهم اما چون ملتفت شدم که با یک آدم ساده‌ای سروکار دارم حرف او را قطع نکردم همینطور گوش میدادم . مثل اینکه حاجی آقا متوجه به بی‌صبری من شد دیگر دنباله تاریخ خانوادگی و وضعیت تجارتی بازار خود را ول کرده بد عمده مطلب پرداخت گفت جناب آقای رئیس دست من بدامن شما یک فکری بحال من بنمائید، یک ماه است که خانه من از طرف اجنه سنگباران میشود و جنی شده است . من از شنیدن این حرف اول تصور کردم که خود حاجی آقا جنی شده و گرفتاریهای روزگار باعث اختلال حواس او شده است یا اینکه در مضیقه مالی و خطر ورشکستگی افتاده سر بکوچه‌ها نهاده است . قدری به چشمهای او نگرستم دیدم آثار جنون نمایان نیست و حاجی آقا با منطق و دلیل صحبت میکنند . پرسیدم حاجی آقا مقصود شما از جن چیست و سنگ باران خانه شما با طایفه از ما بهتران چه مناسبت دارد .

حاجی با کمال تعجب جواب داد چطور مگر شما اعتقاد بوجود جن ندارید در قرآن در چندین آیه بجن و انس اشاره شده است انس ما فرزندان آدم هستیم جن از ما بهر ان میباشند من چندین دعا هم گرفتم ولی مؤثر نشده است. هر شب مزاحم و اسباب ترس و وحشت اهل خانه را فراهم میسازند. دو هفته پیش به کمپسری رجوع کردم و آن بیچاره ها چند شب پاسبان در کوچه قرار دادند ولی فایده نداشت. جن ها از توی خانه سنگ میاندازند همینکه پاسبانها رفتند دوباره جن ها از توی کوچه سنگ به حیاط پرتاب کرده و شیشه های اطاق پنج دری را خرد کرده اند خواهش میکنم که شما يك ساعت خودتان تشریف آورده تا بدبختی ما را بچشم مشاهده کنید و يك کیسه بزرگی از جیب خود در آورد و در آن را باز کرد و مقداری پول و اسکناس بیرون ریخت و گفت بفرمائید من چه تقدیم کنم من نمی خواهم زحمت شما مفت و مجانی باشد.

باو گفتم خواهشمندم کیسه را بسته در جیب بگذارید من اگر بتوانم رفع زحمت از سر شما می کنم و متوقع اجر و مزد هم نیستم ولی الان نمیتوانم زیرا که شب را در محلی موعود بوده و نمیتوانم از آن صرف نظر کنم. فردا صبح زود تشریف بیاورید تا با هم بخانه شما برویم. حاجی آقا بنای التماس را گذاشت گفت سرکار رئیس بخدا جان عیال و فرزندم در خطر است میت رسم که همین امشب آنها را تلف کنند. تا آن ساعت حاجی آقا راجع بخطر زندگانی بچه و عیال اشاره نکرده بود فقط صحبت سنگباران بود من پرسیدم این سنگ انداختن چه ارتباطی بزن و بچه شما دارد اجنه با آنها چه دشمنی دارند. جواب داد من حواسم بقدری مغشوش است که فراموش کردم عرض کنم تمام این بازیها برای زن و بچه من است. بیشتر این سنگها بطرف عیال من پرتاب میشود. اغلب سنگها درست بهمان نقطه میافتد که زنم یا طفلم نشسته است بخواست خداوند هنوز آسیبی بآنها نرسیده اما اگر یکی از این سنگها بسر هر کدام اصابت کند حتما تلف خواهند شد. من از شنیدن این حرف متوجه بموضوع دیگری شدم و سایر مزخرفات

حاجی را فراموش کردم . فکری بخاطرم خطور کرد که مبادا مقدمات ارتکاب يك جنايتی فراهم شده باشد و اگر زودتر اقدام نشود درحقیقت ممکن است که زن یا بچه اش تلف شوند وفدای يك دسیسه خصوصی کردند با وجود اینکه خیلی میل داشتم که بمجلس مهمانی رفته و استراحت نموده و با رفقا صحبت کنم از این خیال منصرف شدم پس از انداك تأملی بحاجی گفتم بسیار خوب برخیز بخانه برویم .

حاجی مجدداً زبان بدعا و ثنا گشود و حکایت اجنه را تکرار میکرد ولی من فکر میکردم که چگونه این معما را از روی اصول پلیس جزائی حل نمایم. در ایران اعتقاد بجن و پری چیز تازه ای نیست حتی اشخاص جدی و عالم هم بوجود آن معترف هستند و بیشتر اثبات آن را بوسیله آیات قرآنی مینمایند که درچندین سوره بآن اشاره شده است . حتی چندین نفر از علمای بزرگ شهادت بررؤیت آن داده اند . منجمله بخاطرم هست در یکی از کتابهای مصیبت باین موضوع تصادف کرده ام. این کتاب متعلق به ملا آقاي دربندی است که یکی از آخوندهای با نفوذ قفقازیه بوده است. وقتی که شهر دربند مسقط الراس او در تحت تسلط روسها افتاده و از ظلم و ستم روسها نسبت به همشهریهای خود بستوه آمده و در اوایل سلطنت ناصرالدین شاه بایران پناهنده گردید. علمای شیعه نسبت باو احترام خاصی قائل هستند اغلب احادیثی که امروز هم ذاکرین و وعاظ در منبر ذکر میکنند مستند باو بوده و از کتاب او اتخاذ سند مینمایند. است . این شخص اعتقاد کامل بررؤیا داشته و وجود بعضی از امام زاده ها را در ایران از روی خواب خود ثابت نموده است. این شخص بزرگوار در کتاب خود مینویسد که روز عاشورا بود و من از مصیبت صحرای کربلا سخت افسرده و غمگین بودم بی اختیار از خانه بیرون آمده سربه بیابان نهادم. از دروازه قزوین خارج شده و دیوانه وار قدم میزدم ناگهان صدای ضجه و ناله بگوشم رسید که تا آنوقت نظیر آن را نشنیده بودم متحیر شدم که این صدا از کجاست و این ناله های دلخراش متعلق بکیست. بهرطرف نگریستم احدی را مشاهده نکردم . متحیر و مات گردیده و در بحر اندیشه غوطه میخوردم يك دفعه زیر

پای خود سوراخ کوچکی را ملاحظه کردم آنوقت متوجه شدم که این ناله ها از زیر زمین است من خم شده چشمهای خود را بآن سوراخ نهاده و بساط غریبی مشاهده کردم. محلی دیدم که وسعت آن ده برابر میدان مشق بود. در این محل عده زیادی از مسا بهتران بهزاداری خامس آل عبا مشغول بودند و نوحه سرائی میکردند و اشعاری میخواندند. ولی من درست بخاطرم نیست که اجنه اشعار خود را بزبان ترکی میگفتند یا بفارسی زیرا که هنوز در ملیت آنها من تردید دارم. من همینطور که در بازار بطرف منزل حاجی آقا میرفتم بر سبیل صمیمیت از او پرسیدم اگر شما بوجود جن معتقد هستید و دعا گرفته و قرآن در اطاق قرار داده اید دیگر چه واهمه دارید. قطعا جن بخانه شما پا نخواهد گذارد معروف است که جن بگریزد از آنجا که قرآن خوانند. جواب داد که درست است ولی من میترسم که جن های خانه من مسلمان نبوده و از آن کافرهای بیدین باشند که اساسا با شیعیان دشمن بوده و همه جور صدمه بآنها میرسانند. من می ترسم که مبدا عیالم آب داغ توی حیاط ریخته و یکی از آنها را سوزانیده باشد و حالا هم آنها در عوض درصدا انتقام برآمده اند. من به حرفهای حاجی آقا گوش داده ولی دیگر مباحثه نمیکردم. میدانستم که او بحرف من قانع نخواهد شد و اعتقادات مذهبی او خیلی از من قوی تر است ولی نزد خود فکر میکردم که این جن نه شیعه است و نه سنی بلکه از آن آدمی زادهای بی ایمان است که برای انجام نقشه جنایت کارانه ای این مقدمات را فراهم ساخته است. وقتی مابدرخانه حاجی آقا رسیدیم تقریبا دو ساعت از شب میگذشت در راه همه جا تاریک و ظلمانی بود فقط در جلوی بعضی از دکا کین چراغ موشی میسوخت و روشنائی ضعیف میداد. بندرت عابری که در همان حدود منزل داشت میگذشت ولی سگهای گرسنه و درنده دسته بدسته در هر گوشه ایستاده یا خوابیده بودند من اگر تنها بودم حتما بمن حمله ور میشدند ولی مثل این بود که با حاجی آقا که کرارا شبها از آنجا عبور میکردم سابقه داشته و آشنا بودند لذا بمامتعرض نشدند. حاجی آقا در طول راه پیوسته سوانح زندگانی خود را حکایت میکرد و

بکلی مرا محسوس کرده بود بخانه که رسیدیم حاجی آقا دق الباب کرد و پیر
 مردی که بزحمت پاهای خودش را روی زمین میکشید در را باز نمود. حاجی
 بسم الله بلندی گفت و فریاد زد کسی بیرون نباشد و با احتیاط تمام مرا وارد
 نمود خانه حاجی با خانه های کلیمی ها در محله عودلاجان چندان فرقی
 نداشت فقط قدری وسیع تر بود و درخت های چنار بزرگ داشت. اطاقها تمام
 بطرز قدیم پنج دری و سه دری در اطراف حیاط بودند. وسط خانه حوض
 بزرگی بود که چند عدد مرغابی در کنار آن نیم خفته ایستاده
 بودند و همینکه ما وارد شدیم آنها صداهای بلند و طولانی
 نمودند. چند عدد مرغ و خروس هم روی شاخه های درخت ها
 خوابیده بودند. حیاط تادیک بود و در بعضی از اطاق ها هم چراغ ضعیفی
 میسوخت. من از حاجی تقاضا کردم که يك فانوس بزرگی روشن کند تا
 من بتوانم از وضعیت خانه مستحضر شوم. پس از آوردن فانوس من دور
 حیاط گردش کرده و از وضعیت اطاقها مطلع گردیدم. از حاجی آقا سؤال
 کرده او هم شرح و توضیحاتی میداد. اطاق دم در خیلی کوچک و محقر بود
 و در آن همان مرد پیری که در را برای ما گشود منزل داشت. در قسمت جنوبی
 حیاط اطاق حاجی آقا و منزل شخصی خودش در قسمت شرقی يك اطاق
 نسبتاً بزرگی بود که زن پیری در آن نشسته و با چادر نماز خود را خوب
 پوشانده بود بطوریکه از دور من تصور کردم که رختخواب است که در چادر
 شب پیچیده باشند حاجی آقا اظهار داشت که این خانم عمه من است که
 شوهرش فوت کرده و من برای سله رحم از او نگهداری میکنم او کمتر
 از اطاق خودش بیرون میاید و بکوچه نمیرود فقط ماهی يك دفعه به حمام
 گذر رفته و زود مراجعت میکنند. من از دو نفر از ساکنین خانه بکلی
 خاطر جمع شدم که سنگ پرانی برای خاطر آنها نیست و این موضوع
 رانیز یقین حاصل کردم که این عمل از بیرون و با همدستی و شرکت یکی
 از اهل خانه میباشد. در ایران کراراً قضیه سنگ پرانی بخانه ها پیش آمده
 و عاقبت بکشف يك دسیسه عاشقانه شده است. بسا اتفاق افتاده که جوانهای
 محله دختری را در نظر گرفته باین وسیله در مقام تعقیب او بر آمده اند

یا اینکه یکی از همسایگان برای اذیت یا انتقام شخصی باین کار مبادرت کرده است . من خودم در سال گذشته بیک چنین موضوعی تصادف کرده بودم . در آنوقت همسایه ها نزد من بشکایت آمدند که شخصی هر شب بخانه های آنها سنگ پرتاب میکند و معلوم نیست که مقصود او چیست . خود همسایه ها کشیک کشیده ولی موفق نشده بودند که هویت این شخص را تعیین کنند ناچار آنها بمن ملتجی شده و التماس میکردند که آنها را از شر این مرد خلاص کنم . من بکمیسر محل سفارش کردم بکنفر آژان مخصوص برای این کار در حوالی آنجا قرار دهد ولی نتیجه ای حاصل نکردید سنگ پرتابی بقوت خود باقی بود تا یک روز صبح زود من از در خانه یکی از همسایگان عبور میکردم دو پسر بچه را دیدم که سنگهای کوچکی را جمع کرده در گوشه ای انبار میکردند بشوخی از آنها پرسیدم که این سنگها را از کجا خریدی میخواهی چه بکنی پسر کوچک تر رسید و روبفرار نهاد آن بچه بزرگتر که قدری جسور هم بود گفت بمن مربوط نیست این سنگها را آن بچه برای پدرش جمع مینماید چون شبها وقتیکه مست میکنند آنها را بخانه همسایه ها میاندازد . من پدر آن پسر را مینشاختم مردم سنی بود و در بعضی از مدارس درس ریاضی میداد و در ظاهر خیلی آراسته و مودب و بهیچوجه تصور چنین کار زشتی را از طرف او نمیکردم در آنجا حرفی نزده راه خود را ادامه دادم ولی از آن شب بپس آن خانه را در تحت نظر قرار داده قضیه همانطور بود که پسر بچه گفته بود جناب مهندس هر شب چند کیلاس عرق میآشامید و مست میکرد سپس برای تفریح توی حیاط آمده بخانه های همسایگان سنگ پرتاب مینمود و اساساً مقصودی هم نداشت فقط باین مرض گرفتار شده بود و خودش هم خجل شده ولی چاره ای نداشت من پس از اینکه قدری او را ملامت و شماتت نمودم بگریه افتاد بطوریکه من برقت آمدم باو قول دادم که قضیه را فاش نکنم ولی از برادر و عیالش التزام گرفتم که هر وقت شبها مست نموده و خواست سنگ بپاندازد او را در یک اطاقی تا صبح حبس نمایند در حقیقت هم کار بهمینجا خاتمه یافت دیگر سنگ پرتابی بخانه همسایگان تمام شد . در قضیه خانه حاجی آقا هم من همینطور بمنز خرفات

او گوش میدادم در باطن متوجه بودم که این سنگ انداز یکنفر و یکی هم در خود این خانه همدست دارد . بهمین جهت بود که بمحض ورود بخانه مشغول تفحص حال ساکنین آنجا شده و محل اطاق های آنها را یکایک از نظر میگردانیدم . بغیر از نوکر پیر مرد و عمه خانم دو نفر دیگر هم در آن خانه بودند یکی عیال خود حاجی آقا بود و دیگری دایه جوانی که مدت شش ماه میشد بآنجا وارد شده و بچه را شیر میداد زیرا که مادرش سخت ضعیف و رنجور شده و طبیب قدغن کرده بود که دایه استخدام کنند . من بگوشه اطاق حاجی نگاه کردم يك خانم رنگ پریده و لاغری را دیدم که خیلی مضطرب بوده و باطراف نگاه میکنند . از صحبت های حاجی ملتفت شدم که این خانم باید عیال او باشد . سن او بنظر من نمی بایستی از هیجده یا بیست تجاوز کرده باشد . حاجی آقا خودش قطعا خیلی بیشتر از شصت سال داشت . بدبختانه ، مطابق آداب و سنن مملکتی يك چنین بیچاره اسیر يك هیولائی مانند حاجی آقا شده بود . از قراریکه حاجی آقا میگفت اجنه سنگ ها را بطرف این مخدره پرتاب مینمایند و اثر سنگ ها در دیوار دیده میشد و چندین سنگ هم نزدیک بوده است که باو اصابت نموده باشد . پس این خانم هم بنظر من در مظان تهمت نبوده و تنها کسیکه مورد سوء ظن من میشد همان دایه خانم میگردید . این باجی چهره سرخ و بزرگی داشت و مثل سایرین در پوشانیدن سر و صورت عجله ای هم نداشت و خیلی بلند و جسورانه حرف میزد مخصوصا پس از ورود من بخانه همراه من راه افتاده و توضیحات میداد و بدون اینکه من از او سؤال کنم خودش محل افتادن سنگها را نشان میداد و عقیده و حدسیات خود را برای من میگفت . من در ظاهر چنین وانمود کرده بودم که بسخنان او گوش میدهم ولی در باطن بیشتر با سوء ظن میبرد .

پس از اینکه از وضعیت خانه و ساکنین آن مطلع شدم حاجی آقا را بگوشه ای کشیده آهسته باو گفتم که من شخصی را که بخانه شما سنگ میاندازد پیدا کرده ام . آژانی که در دور خانه مواظب بوده است بکلانتری هم اطلاع داده بود و من از کار شما قبلا مسبوق بودم ولی میخواستم که خودم نیز تحقیقاتی کرده باشم . حاجی آقا ارشیدن این حرف مات و متحیر شد و

بنای التماس را گذارد که بفرمائید این شخص کیست و چه غرضی بامن دارد
گفتم این شخص يك جوانی است که در همین اطراف منزل دکان دارد .
حاجی اظهار داشت که پس چرا تا دیر نشده دستور نمیدهید او را دستگیر
و حبس نمایند. جواب دادم که در این خانه هم یکنفر با او همدست است باید
صبر کنید تا من تحقیقات خود را تمام کنم .

در مدتی که من با حاجی آقا در گوشه حیاط صحبت میکردم متوجه بودم
که دایه آقا سعی میکند که از حرف های ما چیزی استنباط نماید. من با حاجی
گفتم دیگر شما مطمئن باشید و با کسی در این باب صحبت نکنید تا من
بزودی اسباب راحتی خیال شما را فراهم سازم و با او خدا حافظی کرده از
خانه بیرون آمدم . مدت دو هفته از ملاقات حاجی آقا میگذشت و من یقین
داشتم که از صحبت من با حاجی آنشب دایه يك چیزی استنباط کرده حالا
تا چند روزی از سنگ پرانی خودداری نموده و آن ها را راحت خواهد گذارد
تا یکروز طرف عصر که در توی سرسرای ساختمان با یکی از ارباب رجوع
حرف میزدم از پشت سر شنیدم که یکی داد زده و فریاد میکشید که آقای
رئیس دیشب نزدیک بود که عیال مرا تلف کنند. خوشبختانه سنگ بکوزه
آب خورد و آنرا خرد کرد والحمدالله بزم آسیبی نرسید ولی تمام اطاق
خیس آب شد قطرات عرق از پیشانی حاجی میریخت و پشت سر هم حرف
زده مهلت نمیداد که من از او يك سؤالی بنمایم .

من البته میتوانستم که دایه آقا را همان شب اول توقیف نمایم ولی
همدست او فرار میکرد و من هنوز نمیدانستم که شريك او کیست و برای چه
این نقشه را نزد خود طرح کرده اند. من میخواستم بسر فرصت بهویت آن
شخص پی ببرم ولی در مقابل اضطراب حاجی ایندفعه نیز چاره نداشتم که
بار دیگر بخانه او بروم . مانند دفعه اول قدم زنان و صحبت کنان آن کوچه
های کشیف و متعفن را پیموده تا بخانه رسیدیم. باز هم اول کسی که مبادرت به
سخن درازی کرده و موضوع سنگ پرانی را با شرح و بسط بیان میکرد دایه
خانم بود. مخصوصا اینجمله را چندین بار تکرار کرد که من دیگر نمیتوانم در
این خانه بمانم میترسم خدای نکرده که یکی از این سنگها بسر بچه یا بسر

خانم اصابت کرده و آن‌ها را تلف نماید. این‌خانه دیگر قابل زندگانی نیست من از اینجا می‌روم . باید برای خودشان و بچه يك فکری بنمایند. من از حرفهای دایه آقا سخت بوحشت افتادم و حدس زدم که مقصود آنها کشتن عیال حاجی آقا میباشد. آن بیچاره در گوشه اطاق خزیده از شدت ترس يك کلمه حرف نمی‌زد.

من بدایه آقا گفتم خواهش میکنم شما چند روزی صبر کرده در اینجا بمانید. من خودم امشب فردا در همین نزدیکی کشيك خواهم داد و مواظب شما هستم اگر يك اتفاقی افتاد بمن اطلاع بدهید و يك سوت پلیس باو دادم و گفتم در موقع احتیاج اینسوت را بزنید من خودم را خواهم رسانید. از زیر چشم می دیدم که دایه آقا از حرفهای من خوشحال شده و صورتش سرخ گردید و با تبسم اظهار داشت که برای خاطر شما من چند روز دیگر در اینجا خواهم ماند ولی من نمی‌توانم که این وضعیت را تحمل کنم باید برای خودشان يك فکر دیگری بنمایند. من حاجی آقا را با خودم از خانه بیرون آوردم. چند قدمی که دور شدیم باو گفتم این دوسه شب شما از پهلوی عیالتان دور نشوید. شب را هم وقتی که می‌خواهید در را محکم از تو ببندید و این حرف مرا هم بکسی نگوئید سنگ اندازها از ما بهتران نیستند و بطور یقین از ما بدتران می‌باشند و بحرف من اطمینان کامل داشته باشید حاجی از شنیدن سخنان من قدری بفکر فرو رفت و گفت سرکار رئیس من اخیراً بعضی حرکات مشاهده کرده‌ام که گمان میکنم حدس شما صحیح است همانطوریکه فرمودید همین کار را خواهم کرد . من او را بخانه برگردانیده خودم با دانه آمدم . پس از اینکه قدری فکر کردم نقشه خود را باین طریق بموقع اجرا گذاردم . من در همان اوایل تشکیلات نظامیه بتوسط سوئدی‌ها بدستور موسیو برگدال رئیس تأمینات چند نفر مفتش بغیر از مامورین رسمی در خارج استخدام کرده و در موقع لزوم آنها را بماموریت های مختلف میفرستادیم . این اشخاص را غیر از من و رئیس و یکی دو نفر از رؤسای شعب کس دیگری نمیشناختند و آن‌ها هیچوقت با دانه نمی‌آمدند ما برای آن‌ها يك خانه کوچکی در خیابان خیام امروز پشت کوچه مشارالملك که حالا مبدل به ساختمان‌های دیگری شده است اجاره کرده بودیم . در این خانه همیشه يك

یادونفرار آنها شب و روز كشيک داده و حاضر بخدمت بودند. من غالباً آنها سرزده و برای انجام کارهای اداری بآنها دستور میدادم ولی بیشتر ماموریت آنها جنبه سیاسی داشت. آنها بیشتر بخانه وزرای معزول و عمال بزرگ سفارتخانه‌ها رفت و آمد میکردند در آن زمان هر وقت که کابینه عوض میشد وزرای معزول در خانه‌های خود را باز کرده یکمده مفت خور و حاجی و رشکسته و آخوند و روضه خوان‌ها را دعوت کرده و بر ضد دولت فعلی تحریکات میکردند. ما برای کسب اخبار و اطلاع از عملیات آنها از این مامورین که در ظاهر کسی از وضعیت آنها اطلاع نداشت باین خانه‌ها میفرستادیم. بین اینعده سه نفر زن هم بود یکی از آنها کلیمی بود که بالباس و قیافه یکنفر گدا در کوچه‌ها در خانه نشسته و وظیفه خود را بامهارت مخصوص انجام میداد. اسم این زن سارا بود و شکر دکار او این بود که يك سینی کوچکی پراز مهر و تسبیح و کیسه‌های تربت و چند دستمال شامی در مقابل خود می‌نهاد و با گریه و زاری عابریں را دعوت بخرید این اشیاء مقدس میکرد. برای خود يك حکایت سوزناکی هم اختراع کرده برای جمعیکه بحرفهای او گوش میدادند نقل می‌کرد.

سرگذشت او این بود که با شوهر مقدس خود بعبیات مشرف شده در مراجعت در حوالی خانقین دزدهای عرب بقافله آن‌ها تاخته شوهر او را مقتول و اموال او را بغارت برده بودند. حال برای آمرزش دینی و آخرت این پیشه‌را بعهده گرفته و با فروش مهر و تسبیح و اشیائی که خودش در ضریح مقدس بتبرك رسانیده است وجهی تهیه نموده از طفل یتیم خود نگهداری میکند. این طفل هم همیشه در کنار او در کوچه نشسته بود. سارا با این حیل همیشه خود را بخانه‌های بعضی رجال و علماء رسانیده و برای ما اطلاعات مفیدی تحصیل میکرد من نعمت کلیمی را عقب سارا فرستادم که در آنروز در خانه پشت کوچه مشارالملك حاضر شود او هم بلا تأخیر آمد. تمام وقایع را برای او گفتم زیرا که اطمینان کامل باو داشتم و میدانستم که وی از سایرین خیلی بهتر دستور مرا بموقع اجرا میگذارد باو سپردم که دو یا سه روز بساط

خود را در کوچه خانه حاجی آقا پهن کرده و مواظب باشد چه اشخاصی از آن خانه بیرون آمده و یا چه کسی بآنجا میآید .

سارا همین کار را کرد و دو روز بعد خبر داد و گفت بغیر از یکنفر پیر مرد و دایه خانم که همانطور بابچه‌ای که در بغل داشت کس دیگر از آن خانه خارج نشده است . دایه خانم بیش از نیمساعت بیرون نبوده و بخانه برگشته است نو کمر پیر هم همیشه يك سبد كوچك در دست داشته که نان و سایر لوازم خانه را تهیه میکرد است و خود حاجی آقا هم هر روز صبح از خانه بیرون آمده و اول شب مراجعت کرده است و هر دو روز يك دفعه يك شاهي هم به او صدقه داده است من بسارا سپردم که زاغ سیاه دایه خانم را چوب زده و به بیند که در کدام دکان توقف کرده و با چه کسی صحبت میکند . روز دیگر سارا آمد و گفت من از دور عقب دایه رفتم فقط او در دو دکان ایستاد و ظاهراً يك چیزی خرید و هر دو دکان که یکی بقالی و دیگری عطاری است همسایه و بهم نزدیک هستند ولی در آنجا زیاد توقف نکرد زود بخانه برگشت. از سارا پرسیدم که از این دو نفر کدام یکی جوان تر و قوی تر است سارا جواب داد که بقال جوان تنومندی است ولی عطار مرد پیر لاغری میباشد . بسارا سپردم که فردا یکی از آن دستمالهای شامی را هر طور که هست باید بآن جوان بقال فروخته یا در مقابل جنس دکان با او مبادله کنی. سارا خندید و گفت این کار خیلی مشکل بنظر میرسد ولی سعی خواهم کرد که آن را بطریقی باین مبادله راضی سازم همان روز عصر بوسیله نعمت بمن اطلاع داد که این معامله بسهولت انجام یافت و بقال با خوشحالی تمام يك عدد دستمال شامی نقداً از او خریداری کرده است . به نعمت سپردم که به سارا بگوید دیگر لازم نیست که در آن کوچه بماند مأموریت او انجام یافته و از او تشکر کند . من خوب میدانستم که اگر این بقال با دایه خانم ارتباطی داشته باشد دستمال را حتماً برای او خریده است و بوی خواهد داد . دستمالی را که من بسارا سپرده بودم باو بفروشد دستمالی بود بزرگ برنگ خاکستری که خالهای سفید داشت و از آن دستمالهایی بود که

معمولا از عتبات سوقات میآوردند معمولا در آن زمان که حجاب وجود داشت زن‌ها سروگردن خود را با آن می پوشانیدند و بی لطافت هم نبود. دو روز فاصله داده روز سوم قدری از معمول دی‌تر بمنزل حاجی آقا رفتم. مخصوصا این موقع را انتخاب کردم که حاجی آقا در منزل نباشد در عوض او دایه خانم از من استقبال کرد. من باملاطفت و گرمی بنای صحبت را با او گذاردم از او احوال پرسى کرده و کم کم شروع بشوخی و مطایبه شد باو گفتم که حیف است يك خانمی مانند او در خانه سایرین خدمت کند و برای خود منزل و سازمانی نداشته باشد دایه خانم بسرو صورت می نگرست و ملتفت شدم که از من بدش نیامده و مورد توجه او واقع شده‌ام بتدریج رشته صحبت به جای باریك کشید کم کم گوشه چادر نماز بالا رفت لب و غیغب دایه خانم نمایان شد. روهم رفته بدلقمه‌ای هم نبود. از مقدار حقوق و وضع زندگانی او سئوال کردم معلوم شد که از خدمت خود خیلی ناراضی است و از خانمش سخت متنفر است و او را اساسا جزو آدم حساب نمیکنند. من با دقت بحرفهای او گوش میدادم و هر دقیقه. اطمینان او نسبت بمن زیاد میشد تا اینکه چادر خود را قدری پائین تر آورد و من مشاهده کردم که روسری سارا روی سروشانه‌اش افتاده و با این زینت جدید بر حسن و زیبائی خود افزوده است. پس از اینکه دستمال را دیدم باطنا مسرور شده بعنوان اینکه بعد خواهم آمد از آنجا بیرون آمدم. از دم دکان بقالی گذشتم همان شخصی را که سارا توصیف کرده بود ملاحظه کردم که چپقی در دست داشت و بامشتریها صحبت میکرد از زیر چشم باو نگاه کردم بنظرم رسید که این شخص را قبلا دیده‌ام مثل این بود که او هم متوجه من شد و مرا شناخت زیرا که با عجله سر خود را از طرف من برگردانید.

من از آنجا دور شدم تا بیک دکان دوا فروشی رسیده و از آنجا با تلفون دو نفر از مامورین تامینات را احضار کردم که در همان نقطه خود را بمن برسانند. بیش از نیم ساعت طول نکشید که آنها آمدند. با آنها

دستور دادم که پشت سر من قدری مسافت گرفته و از دور مواظب من باشند و خودم آهسته بطرف دکان بقالی روانه شدم . چون بقال تنها بود و مشتری ها رفته بودند باو گفتم که دکان را بیکی از رفقاییش سپرده با من بداره تا مینات بیاید و علامت پلیس تا مینات را باو نشان دادم . از شنیدن این حرف مضطرب شد ولی زود خون سردی خود را حفظ کرده و با بی اعتنائی جواب داد که فعلا کسی دم دکان نیست و نه میتواند آنجا را بی صاحب بگذارد ولی بعد از ظهر حاضر است که هر جا که لازم باشد خود را معرفی کند . من با خشونت باو گفتم برخیزو بیا و بیدش از این معطل نکن . قدری به هیکل من نگاه کرد جواب داد اگر نیایم چه میتوانی بکنی من برگشتم و به نعمت الله و صادق ترك که دور ایستاده بودند اشاره کردم و قتیکه آنها رسیدند گفتم این مرد را با خودتان به تا مینات ببرید . او هم چون دید که ما سه نفر هستیم از جا بلند شد و در معیت ما بنظمیه آمد و پیوسته در راه غرغر کرده و اعتراض مینمود و میگفت که او تقصیری نکرده که ما او را از کسب و زندگی باز داشته ایم و می پرسید که آخر تقصیر من چیست و چه گناهی را مرتکب شده ام . در جواب گفتم در اداره بتو خواهم گفت که برای چه تورا توقیف کرده ایم همینکه بداره رسیدیم من او را مانند سایر متهمین با طاق کشیک نفرستادم بلکه مستقیماً دستور دادم که او را بمحبس ببرند . مدیر محبس یکی از صاحب منصبانی بود که در مدرسه پلیس در اسلامبول تعلیم یافته ولی خودش غالباً در محبس نبود و در قسمت های دیگر نظمیه کار میکرد . معاون او شخصی بود که سالیان دراز ریاست انبار دولتی را داشته و تجربه زیادی در کار خود پیدا کرده بود بهمین جهت سوئدیها او را تغییر نداده و در خدمت سابق گماشته بودند . اسم این شخص محمدرضا خان بود هیکل بزرگ و پرمهابتی داشت . تمام دزدان از او واهمه داشتند و او هم از سابقه آنها بخوبی با اطلاع بود و هر وقت که يك سرقتی واقع میشد و مامورین تا مینات چگونگی آن را برای او شرح میدادند فوراً میگفت که این کار باید از طرف کدام يك از سارقین انجام یافته باشد و اغلب اوقات حدس او موافق حقیقت میکردید . این مرد

خواندن و نوشتن را نمیدانست فقط حافظه قوی داشت و جزئیات وقایع را بخاطر سپرده و غالباً روی سکوی دالان محبس نشسته يك استکان قنداغ و زنجبیل میخوردند من با بقال اول و مله نزد محمد رضا خان رفتم تا چشمش باو افتاد فریاد زد عجب این پدرسک حسین خودمان است . سه ماه پیشتر نیست که از محبس مرخص شده ای مادر قحبه دوباره چه کرده ای که توقیف شده ای و حسین که جای قرار نداشت سر را بزیر افکنده میگفت بخدا من کاری نکرده ام این آقایان مرا بی جهت از در دکان باینجا آورده اند من چند ماه است که با یکنفر شریک شده و دکان بقالی باز کرده ام .

من از او پرسیدم که آیا دایه خانم منزل حاجی آقا را میشناسد . گفت بلی آنها در همسایگی ما هستند . دایه خانم گاهگاهی بدکان ما آمده بعضی لوازمات را از من میخرد ولی خصوصیتی با او ندارم . از دستمال شامی سؤال کردم بکلی حاشا نمود . محمد رضا خان اظهار داشت که سرکار رئیس استنطاق حسین را بمن واگذار نمائید ما باهم خیلی سابقه داریم شما خودتان را خسته ننموده تشریف ببرید . من میدانم که این قبیل پست فطرتان را چگونه استنطاق کنم من همین کار را نموده از محبس بیرون آمدم در نظر داشتم که اول سارا را احضار کرده با حسین مواجه دهم و بعد دایه خانم را توقیف نمایم ولی یک ساعت بیشتر طول نکشید که محمد رضا خان پیغام داد حسین خودش تمام قضیه را اعتراف کرده است تشریف بیاورید تا برای شما حکایت کند . وضعیت بهمان حالی بود که پیش دیده بودم بجز اینکه حسین با پیراهن پاره و صورت و دندانهای خون آلود در يك گوشه ای خزیده بود و ناله میکرد .

محمد رضا خان يك لکدی باو زد و فحش رکیکی باو داد گفت برخیز حالا خودت حقیقت را برای رئیس حکایت بنما . حسین که از ترس مشت و لکد محمد رضا خان بخود میلرزید با يك صدای ضعیف که هیچ شباهت با صدای در دکان او نداشت گفت آقای رئیس بخدا تقصیر من نیست این دایه خانم مرا اغوا نموده و گول زده و او بمن یاد داد که تو چند تا سنک بخانه حاجی آقا بیانداز باقی کارها به عهده خود من باشد . من خودم

با يك سنگ خانم را تلف خواهم كرد . حاجی آقا بسا من بی میل نیست و با چشم خریداری بمن نگاه میکند و برای خاطر بچه هم که شده است پس از تلف شدن خانم مرا عقد خواهد کرد . آنوقت من و تو باهم خواهیم بود . محمدرضا خان باو گفت ای پدر سوخته این کار اول تو نیست - و تا بحال چندین کلفت مردمان محترم را گول زده ای و اسباب خانه آنها را دزدیده ای دفعه آخر هم برای سرقت در اینجا توقیف - بوده ای تو آدمی نیستی که يك زنی بتواند تورا فریب دهد . تمام این دوزكلك را خودت چیده ای و دایه را باین کار وادار کرده ای ، این دفعه نمیگذارم همینطور مفت خلاص شده بروی يك بدبخت دیگر را گرفتار کنی . حرفهای محمد رضا خان مقرون بحقیقت بود و از او تشکر نموده و سپردم که حسین را خوب محافظت نموده تا من شريك او را هم دستگیر سازم . از آنجا یکسر به بازار رفتم حاجی در حجره نبود یکساعتی توقف کردم تا مراجعت کرده باو گفتم که جن خانه شما را دستگیر نموده ام حالا آمده ام که باهم برویم بمنزل شريك او را توقیف نموده و شما را از این بابت کاملاً آسوده خاطر سازم . حاجی باور نمیکرد و میگفت شما مزاح میکنید او را خاطر جمع ساختم که در حقیقت آن کسی را که از بیرون سنگ میانداخت توقیف نموده و در محبس است حالا باید دایه خانم را که هم دست او بوده - اداره تسامینات برده و با حسین مواجه دهم .

حاجی آقا متوحش بوده و بحرهای من گوش میداد و در بین راه من چگونگی قضیه را برای او حکایت کردم . حاجی از شنیدن این توطئه بحودمیلرزید و میگفت سرکار رئیس شما زندگانی عیال مرا نجات داده اید اگر قدری تاخیر کرده نزد شما نیامده - سووم زن و بچه ام تاکنون تلف شده و بعد نوبه خودم نیز میرسید . قطعاً یس از کشتن عیال این حرامزاده ها خود مرا نیز تلف میکردند . همینکه بدر خانه رسیدیم حاجی چنان در را محکم کوبید که تمام همسایگان هم آگاه شدند و از پنجره اطاقها بما نگاه میکردند . در حیاط را آن نوکر پیر گشود و بچه را در بغل داشت حاجی پرسید دایه کجاست . نوکر گفت دایه يك ساعت پیش بیرون رفت

وبعد بلافاصله مراجعت کرده بمن گفت این بچه را تونگهدار من يك كار واجبی دارم در اطاق بفرجه خود را برداشت ورفت دیگر برنگشته است . من باطاقش رفتم دیدم تمام اسباب خود را جمع کرده و برده است و این بچه بدون شیر مانده گریه میکند . معلوم شد که دایه بمادت همیشه بدکان بقالی رفته در آنجا تفصیل دستگیری حسین را بوی گفته اند و قطعا نشانی مرا هم بوی داده اند دایه ملتفت قضیه شده بدون معطلی بخانه آمده و اسبابهای خود را برداشته و فرار کرده است . حاجی از محل و خانه دایه اطلاعی نداشت و او را یکی از دلالتهای بازار بجهت پیدا کرده بودند آن شخص هم در آنوقت در مسافرت بوده در تهران نبود. ما برای پیدا کردن دایه اهتمام نمودیم ولی موفق نشدیم عاقبت دوسیه نا تمام را بمعدلیه احاله دادیم در آنجا پس از مدتی معطلی حسین را بقید کفیل مستخلص نمودند.

مجموعه سکه های قدیمی

یکی از کشفیاتی که خیلی قابل ملاحظه بوده و بواسطه دخالت من باموفقیت خاتمه یافت آن سکه های طلا و نقره رئیس مدرسه آلمانی بود. من از آن تاریخ که يك مراسله از طرف رئیس مدرسه آلمانی نوشته و امضای او را تقلید کردم دیگر بآن مدرسه قدم ننهادم و مرادوات خود را با همکاران قدیمی قطع نموده بودم. فقط در همان اوایل يك روز عصر بمدرسه رفته و اسناد و قبوض شهریه شاگردان و دفاتر را بشخصی که بجای من انتخاب شده بود تحویل داده و با عجله از مدرسه بیرون آمدم. رئیس مدرسه از اینکه من بدون اجازه مدرسه را ترك گفته و وارد نظمیه شده بودم متغیر بوده ولی حرفی نزده و حتی بصاحب منصبان سوئدی که آنها را هر شب در کلوپ ملاقات میکردم است در این باب صحبتی ننموده بود. تقریباً سه سال بود که من از جریانات مدرسه آلمانی بیخبر بودم و با وجود اینکه برادرانم عیسی و فضل اله در آنجا تحصیل میکردند از اینکه چند دفعه منشی و معلمین ایرانی عوض شده اند اطلاعی نداشتم. يك روز در

ماه‌های اول دکتر در گرم‌مدیر مدرسه ببرادرم گفته بود که هرچند من از حرکت برادرت خیلی رنجیده هستم ولی اگر او يك كاغذی بعنوان عذر خواهی بمن بنویسد من حاضرم که دوباره شغل او را بخودش واگذار کنم ولی من بهیچوجه میل نداشتم که دوباره وارد مدرسه شوم تشکر نموده و عذر خواستم تا اینکه پس از سه سال يك‌روز صبح رئیس مدرسه را دیدم که بحالت آشفته و پریشان وارد اطاق دفتر من شد. من از مشاهده وضعیت او متوجه شدم که باید حادثه نسبتاً مهمی برای او رخ داده باشد که اینطور مضطربانه نزد من آمده است.

دکتر در گر در ظاهر خیلی بخوبی لباس خود اهمیت میداد و هیکل موقری داشت ولی در آن روز لباس او گرد و خاکی بود و حتی صورت خود را نتراشیده بود. پس از سلام و تعارف مختصری روی صندلی قرار گرفت و گفت سه سال است که من شما را ندیده‌ام ولی از دور مواظب ترقیات شما بودم. سفارتخانه‌ها و خارجی‌ها که بانظمیه سروکاری پیدا کرده اند تمام از مهارت و کاردانی شما تعریف میکنند. من از دو جانب بگردن شما حق دارم. از یکطرف شما شاگرد مدرسه آلمانی بوده و چندی در آلمان درس خوانده‌اید و از طرف دیگر مدت دو سال منشی و معلم مدرسه ما بوده‌اید از این جهت از شما خواهش میکنم و توقع دارم که کار مرا شخصا خودتان تعقیب کنید. من در جواب گفتم که منتهی اسباب خوشبختی من خواهد بود که بتوانم خدمتی برای شما انجام دهم. در حقیقت من قسمتی از اطلاعات خود را مدیون آلمانها و کتابهای آنها بوده و در مدت اقامت در برلن هم در تعلیم و تمرین من خیلی مساعدت کرده بودند. از این پیش آمد باطنا مسرور بودم که دوباره روابط خود را با آنها برقرار سازم. چای و سیگار باو تعارف کردم او سیگاری کشید و آهی از دل برآورد و گفت من از مدت زیادی یعنی از همان موقعیکه بایران آمدم سکه‌های قدیم را بقیمت‌های گزاف خریده و جمع‌آوری میکردم. در نظر داشتم که يك مجموعه کامل از آن تشکیل داده و بموزه ملی برلن هدیه نمایم و در این مقصود خوب موفقیت حاصل

کرده بودم. چندین بار باصفهان و شیراز مسافرت کرده و مجموعه سکه‌های من از سایرین کاملتر شده بود و شاید هم نظیر آن در موزه‌های ممالک خارجه دیده نمیشد و از این بابت فوق‌العاده خوشوقت بودم که در ایسن چند سال دیگر که من در این مملکت خواهم بود مجموعه نفیسی تکمیل خواهم ساخت که بیادگار از من باقی بماند. آنچه از حقوق خود صرفه‌جوئی کرده‌ام باین مصرف رسانیده‌ام.

من يك سکه طلا متعلق به شاهپور ذوالاكتاف را بمبلغ هفتصد تومان از يك کليمی ابتیاع نمودم برای سایر سکه‌ها اعم از طلا یا نقره مبالغ زیادی خرج کرده‌ام قطعا اگر مجموعه من تکمیل میشد يك قیمت فوق‌العاده پیدا میکرد متأسفانه دو شب قبل کیف چرمی مرا که حاوی این سکه‌ها و در اطاق دفتر من بود سرقت کرده‌اند من خودم گمان نمیکنم که سارقین برای ربودن سکه‌ها وارد اطاق شده‌اند بنظر من آنها بخیال کاغذهای من از طرف يك سفارت‌خانه آمده باشند زیرا در یکی از جراید خارجی مرا متهم کرده‌اند که مدرسه آلمانی مرکز عمال سیاسی دولت متبوعه من میباشد. این شهرت سبب شده که آنها اطاق دفتر مرا مورد نظر قرار داده‌اند. در موقعیکه آنها مشغول تفتیش بوده‌اند من و خانم که آن شب مهمان بودیم وقتیکه وارد باغ شدیم و آن اشخاص فرار کرده‌اند و تنها آن کیف را با خود برده‌اند و یقین دارم که دیگر آنها این سکه‌ها را بمن مسترد نخواهند داشت و تمام زحمات چندین سال از عمر من بهدر خواهد رفت. دکتر درگر شخصی بود که بغیر از مطالعه کتاب و نوشتن یادداشت‌های علمی بچیز دیگری مخصوصا امور سیاسی علاقه نداشت ولی از روی اشتباه در یکی از جراید انگلیسی او را هم جزو عمال مخفی سیاسی آلمان صورت داده بودند ولی دور نیست که او هم مثل سایر اتباع آلمان در ممالک خارجه در هر نقطه که رجل اقامت افکنده‌اند جریانات سیاسی محل توقف خود را در نظر داشته و یادداشت‌هایی برای سفارت دولت متبوعه خود تهیه نموده باشد دکتر درگر در ضلع جنوبی مدرسه منزل داشت و اطاق دفتر شخصی او در آنجا بود و در آن اطاق بجز خود و خانمش کسی دیگر را حق ورود

نبود و پاک و تمیز نمودن آن مکان هم بعهده خانم او بود و نو کرها بآنجا نمی رفتند و هر وقت که دکتر از آن اطاق بیرون میرفت در آن را با قفل محکمی می بست. اما من از فراشهای مدرسه شنیدم که شبها ندرتا بعضی از آلمانها بآنجا آمده و بادکتر در آن اطاق نشسته و صحبت میکردند و این اشخاص تازه وارد هیچوقت روزها بمدرسه نمی آمدند. دکتر در گر همینکه مدرسه تعطیل میکردید و شاگردان و معلمین از مدرسه بیرون میرفتند عده ای هم از دوستان بهائی و کلیمی داشت که در سالون عمارت خود از آنها پذیرائی میکرد. اما اظهارات دکتر بر اینکه جاسوسان خارجی بمنزل او آمده و مرتکب این سرقت شده اند بنظر من قابل قبول نبود. زیرا که چند نفر سرباز هم بعنوان قراول و دربان در آن باغ بوده و ممکن نبود که کسی بدون اطلاع آنها وارد باغ شده باشد بیشتر سوءظن من متوجه بخود ساکنین آنجا میکردید در وهله اول گمان من بهمان رفقا یا همکارهای آلمانی او میرفت زیرا که دکتر در گر ایرانی ها را فقط در سالون منزل پذیرائی میکرد و باطاق دفتر راه نمیداد بعد هم من یقین داشتم که سارق سکه های طلا مقصود سیاسی نداشته فقط قیمت آن مجموعه باعث تحریک عمل او شده است.

در این دو قسمت دکتر بکلی بر خلاف عقیده من بود و هم وطنان خود را از شائبه سرقت مبری میشناخت او جداً معتقد بر این بود که از جاسوس های سفارتخانه ها وارد اطاق او شده و کیسه سکه ها را ربوده اند یا اینکه منشی مدرسه که جدیداً استخدام شده است این سرقت را مرتکب گردیده است. من هرچه سعی نمودم که او اسامی رفقای آلمانی خود را که در این اواخر بدفتر او آمده اند بمن بگوید حاضر نشد و کتمان داشت. چندین دفعه در ضمن صحبت اظهار میداشت که در این دو روز آخر منشی بعنوانین مختلف بقسمت ساختمان که او منزل داشته است آمده و مراجعت کرده است دکتر از قول خانمش حکایت میکرد که آنشب که آنها مهمان بوده اند تا وقت غروب آفتاب منشی در مدرسه مانده و او را در اطاق معلمین دیده اند و فراش ها هم گفته اند که آنشب منشی خیلی دیرتر از در مدرسه بیرون رفت. به

دکتر اظهار داشت که پس لازم است من خودم بمدرسه آمده و از نوکرها و منشی حتی از خانمش بعضی سؤالات بکنم. از شنیدن این حرف دکتر در گر سخت مضطرب شده جواب داد که این کار خوبی نیست زیرا که من قضیه سرقت راهنوز بکلی آشکار نکرده‌ام و رفقای آلمانی خودم نیز از آن بی اطلاع هستند اگر شما بمدرسه بیدائید قضیه فاش خواهد شد و شاید سفارت آلمان هم از افشای آن خوشش نیامده و اسباب نکوهش من بشود.

این دفعه اولی بود که صاحب مال مسروقه از اشاعه خبر سرقت و اهمه داشت و بیشتر از خود سارق می‌ترسید که قضیه کشف و افشاء شود بهمین جهت از نوشتن اظهارنامه استنکاف نمود فقط شفاهاً از من خواش میکرد که در پیدا کردن سکه‌ها با او کمک نمایم. بالاخره پس از اینکه باو فهمانیدم که تعقیب سرقت بدون جمع آوری آثار و امارات حرم غیر عملی است راضی گردید که من منشی و فراش باشی مدرسه را بداره تا مینات احضار کرده و در صورت لزوم موقتاً توقیف کنم. اجباراً منشی و فراش باشی را بداره احضار کرده و از آن‌ها استنطاق کردم. منشی را شخصاً خوب میشناختم یکی از شاگردان قدیم خود مدرسه آلمانی و جوان نجیب و محجوبی بود که به بهیچوجه گمان چنین سرقتی درباره او نمیرفت و در اینباب تقصیری متوجه او نمیشد متأسفانه ما بین او و فراشباشی از دیر زمانی اختلاف شدیدی پیدا شده و همواره فراشباشی از رفتار منشی بخانم مدین شکایت نموده و از او شکایت میکرده است فراشباشی در استنطاق خود اظهار داشت که در آن روز هنگام غروب آفتاب وقتی که تمام شاگردان و معلمین از مدرسه رفته بودند خود رئیس مدرسه با خانمش منزل خود را ترک کردند و حتی بآشپز خود در آنشب مرخصی داده بودند تنها آقای منشی در باغ قدم میزد و چندین دفعه در اطراف خانه رئیس او را دیده‌است که مشغول فکر بوده و گاهی به درختها نگاه میکرده است.

منشی بیچاره منکر این اظهارات نبود ولی میگفت که رئیس مخصوصاً با وسفارش کرده بود که مواظب درخت‌های میوه باشد که تازه در آن باغ غرس کرده بودند و اینکار را هم جزء وظائف او قرار داده بودند. شب پیش باغبان

آنجا را آب داده بود بد منشی میخواست است ببیند که آیا بدرختهای تازه آب رسیده یا خیر و مقصود دیگری نداشته است و یکساعت بعدم از مدرسه بیرون آمده و بخانه رفته است. در قسمت آخر منشی قدری منحرف شده و اصل حقیقت را بجهات شخصی نگفته زیرا که از مدرسه مستقیما بمنزل نرفته بود.

من پس از شنیدن اظهارات طرفین یکی از مامورین را تعیین کردم که بمنزل منشی رفته و از مادر و خواهر او که در همان خانه سکنی داشتند تحقیق نماید که آیا منشی همانطوریکه اظهار میدارد آنشب بلافاصله بمنزل آمده است و یا خیر و ضمنا اطاق او را هم تفتیش کند اگر چیزی یافت کردند که مورد سوء ظن باشد باخود بآداره بیاورند یکساعت بعد مامور تحقیقات مراجعت نموده و گزارش داد که آنشب او اساسا بمنزل نیامده است و بمادر خود گفته است که برای کارهای مدرسه مجبور بودم تادیری از شب گذشته در بمانم بعد هم بواسطه دوری راه و تاریکی کوچه ها مجبور شده در همانجا در اطاق کار بخوابد و این موضوع هم چندین دفعه تکرار شده و سابقه داغته است لذا آنها هم چندان مضطرب نشده اند. بطور یقین اینجوان آنشب رادر خانه نبوده است ولی در اطاق منزل او چیزی که قابل اهمیت باشد یافت نگردیده و اثاثیه آن خیلی ساده و بیقیمت بوده است.

این اختلافات و تناقض گوئی بار دیگر برای خود من باعث تردید خیال شد و چنین تصور کردم که شاید اینجوان از روی جهالت و نفهمی مرتکب این سرقت شده باشد. با وجود سابقه آشنائی با اخلاق او با این وضعیت نمیتوانستم که او را بکلی آزاد سازم لذا دستور دادم که او را موقتا توقیف سازند و فراش باشی را مرخص کنند. روز بعد یکی از مستنطقین را سپردم که از منشی استنطاق کرده و علت تناقض گوئی او را سؤال کند. آنجوان بدبخت پیوسته جواب های ضد و نقیص میداد و اصل حقیقت را نمیگفت و نمیخواست اقرار نماید که آنشب رادر کجا بروز آورده است و این موضوع بر سوء ظن همه افزوده بود. چند روز منشی سخت مریض گردید و بمریضخانه حیاط سوار انتقال یافت. طبیب معالج آنجا دکتر امیرخان کلیمی نزد من اظهار

داشت که منشی را مرخص کنم زیرا که تب شدید داشته و حدس میزند که شاید بمرض حصیه گرفتار شده باشد بعلاوه چون سابقه بد نداشته و بمحبس گرفتار نشده است این واقعه برای او خیلی گران آمده و حالت روحیه او هم اختلال یافته است . من بدکتر گفتم که این جوان در تحقیقاتی که از او بعمل آمده جوابهای متضاد داده بطوریکه نمی توانم او را از این سرقت هری دانست زیرا که نتوانسته است بگوید که آنشب او در کجا بوده است و اصرار دارد که بگوید در خانه خود بوده در صورتیکه بستگان او اساساً منکر هستند که بمنزل نیامده است . دکتر امیر خنده ای نمود گفت من علت این اختلاف و سکوت او را از همان ساعت اول فهمیدم و علت آن اینست که آقای منشی از چندی قبل بخانه مجاور مدرسه که معروف بخانه گلین مازراست رفت و آمد پیدا کرده و هر وقت که فرصت و پولی پیدا میکرده است بانجا پناهانده شده و بمادرش اظهار میداشته است که برای کارهای مدرسه شب را در اطاق دفتر خوابیده ام . آنشب هم بلاشک همین عذر را آورده است در قضیه سرقت بکلی بی تقصیر است فعلاً او را مرخص کنید زیرا که در حقیقت ممکن است تلف شده یا مبتلا بجنون شود و شما وجداناً مسئول مرگ او خواهید بود . اظهارات دکترمیرخان خیلی طبیعی و ساده و چون شخص خوش قلب و مهربانی بود و من بم اظهارات او بهیچوجه شکمی نداشتم معیناً در صدد تحقیق و تصدیق اظهارات او بر آمدم فوراً دونفر از مامورین تأمینات را بخانه گلین مازر که پشت ساختمان مدرسه آلمانی بود فرستاده دستور دادم که از اهل خانه حقیقت امر را تحقیق کنند. آنها هم پس از مراجعت اظهارات دکترمیر را تصدیق کردند و گزارش دادند که در آن شب منشی در آنجا بوده و صبح زود بمدرسه برگشته است و چیزی هم باخود نداشته است . من پس از این تحقیقات مطمئن شدم که منشی همانطوریکه خودم حدس زده بودم از این سرقت بی اطلاع و مبری میباشد او را بقید کفیل از محبس مستخلص ساختم . در گره مردو روز یکبار خودش باداره نزد من آمده از جریانات کار مستحضر میشد و گاهی هم فراشباشی مدرسه را برای کسب اطلاع میفرستاد. پس از استخلاص منشی فراشباشی رسید و متوجه شد که منشی مرخص شده است بسا عجله

مراجعت کرده و این خبر را بدکتر در گر رسانید .

دکتر سراسیمه وارد اطاق من شد و از شدت اوقات تلخی گونه هایش مثل آتش میدرخشید و شروع به شکایت نمود گفت شما ایرانی ها همیشه از هم وطنان خود همراهی کرده و مخصوصا بحرفهای ما اروپائی ها اهمیت نداده و توهین مینمائید . شما چنین شخصی را که چندین دورغ اشکار گفته است و قطعا در سرقت سکه های من شرکت داشته است يك دفعه آزاد مینمائید . من در جواب اظهارات او چیزی نگفتم فقط چسای و سیکار باو تعارف کردم تا قدری از حرارت وی تخفیف یافت بعد باو تذکر دادم که توقیف منشی برای ما مفید نبوده و در پیدا کردن سکه ها که اصل مقصود ما میباشد کمکی نخواهد کرد . اگر هم او این سکه ها را دزدیده باشد ما نخواهیم توانست تا او در محبس است از محل اختفای آنها اطلاعی بدست آوریم اما حال که او را آزاد ساخته ام البته چند نفر مامور خواهم فرستاد که مواظب حرکات او باشند و اگر او این کار را مرتکب شده باشد حتما يك روز سعی خواهد کرد که آنها را بفروش برساند آنوقت برای مامورین نظمی سهل خواهد بود که سکه ها را دوباره بدست آورند . این حرف خیلی در درگر اثر کرد و از عصبانی شدن خود عنذرخواهی نمود و اظهار داشت که من از شدت علاقه ای که بجمع آوری این سکه ها داشته ام بقدری آشفته و پریشان حواس شده ام که روز و شب خود را فراموش کرده ام خواهش میکنم که شما از حرفهای من سرنجیده و از تعقیب قضیه قصور ننمائید و بایک حالت شرمندگی خدا حافظی نمود و از اطاق بیرون رفت .

دکتر در گر خیلی مرد مؤدبی بود و در حرف زدن مراعات نزاکت را مینمود و نسبت بایرانی ها احترام زیاد قائل بود . من در تمام مدت دو سال که در مدرسه با او بودم فقط يك دفعه او را تقریبا بحالت امروز مشاهده کرده بودم که بامن با عصبانیت صحبت کرد و آن راجع باین بود که من در کلاس پنجم يك روز که بجای يك معلم غایب درس تدریس میدادم در سر کلاس از يك شاگردی که نسبتا باهوش بود پرسیدم که اگر

عربها در جنگ نهاوند شکست می‌خوردند چه میشد. آن طفل بدون تامل جواب داد آنوقت تمام عربستان زرتشتی شده و عربستان مال ایران بود. من از این جواب خوشم آمد و بآن طفل وعده دادم که يك دفترچه بعنوان جایزه باو بدهم. از دیگری پرسیدم که اگر در اربل اسکندر مقدونی مغلوب میشد آنوقت چه نتیجه‌ای حاصل میکردید. این شاگرد که جسور و در حرف زدن بی پروا بود جواب داد که فرقی نمیکرد فقط مادر اسکندر عیال دارا میشد.

از این پاسخ تمام شاگردان در کلاس بخنده افتادند. من هر چند باطنا جواب او را چندان دور از منطق ندیدم معینا برای حفظ ظاهر و نظم کلاس باو مذمت کردم. این سؤال و جواب را بچه‌ها برای پسران خود حکایت کرده بودند یکی از آنها کاغذی بزبان فرانسه بدکتر در گرنوشته و تقاضا کرده بود که به معلم تاریخ بپارند این قبیل سئوالات بی ربط که بمذهب و ایرانیان توهین است از شاگردان ننماید و جایزه تقسیم نکنند. در گر از اینکه يك چنین ایرادی بمدرسه وارد شده سخت خشمگین گردیده و بمن مذمت میکرد که چرا از حدود درس تاریخ خود تجاوز کرده‌ام.

پس از آن روز من چندین دفعه با دکتر در گر ملاقات کرده و سعی داشتم که اقلا اسامی يك یا دو نفر از دوستان آلمانی خود را که بدفتر او می‌آمدند بدانم ولی موفق نشده و او پیوسته استنکاف داشته و ازدادن جواب طفره میزد. چون بحیوچه جنگ بین‌المللی بود و اعمال سیاسی آلمان‌ها هنوز در ایران مخفی کار میکردند دکتر در گر نمیتوانست اسامی آنها را که بدفتر او هم میرفتند بمن بگوید. من نیز بیش از این اصرار نکرده و در تفحص اسامی آنها دقیق نشدم. پرونده همینطور معوق مانده بود و راه حلی برای معما نمیدیدم. چند نفر از رؤسای شعب و کمیسرها را برای کمک فکری خواسته و با آنها مشورت کردم. آنها هم وسیله‌ای برای کشف سرقت پیدا نکردند. چند روزی بدین منوال سپری شد و از طرف

دکتر در گر هم خبری نرسید و فرایش باشی پیغامی نیاورد . من تصور میکردم که یا اتفاقا سکه‌ها پیدا شده یا اینکه دکتر از عملیات پلیس مایوس گشته و قضیه را مسکوت گذارده است تا اینکه يك روز صبح هیکل تنومند دکتر از دور پدیدار گشت پس از اینکه سایر مراجعین از اطاق بیرون رفتند دکتر صندلی خود را نزدیکتر به میز من آورد و گفت من نمیدانم که آقا شما به غیب کوئی وزائجه بینی اساسا اعتقاد دارید یا خیر من در جواب او بخنده گفتم تا بحال من بکلی منکر این افکار بوده‌ام ولی مقصود شما چیست. دکتر با جدیت تمام گفت خنده نکنید این موضوع خیلی جدی است و با علوم جدید هم چندان مغایرت ندارد از چندین هزار سال قبل بشر باین عقاید خارق‌العاده که امروز متجددین آن را خرافات نام می‌نهند آشنا بوده و تعبیراتی برای آن قائل میشده‌اند. تمام سرداران بزرگ و رجال نامی روم و یونان باین رسوم اعتقاد کامل داشته‌اند اگر بتاریخ مراجعه کنید ملاحظه خواهید کرد که امپراطورهای عظیم‌الشان قبل از محاربه به غیب گویان توسل می‌جستند و اغلب سرداران در اردوی خود چند نفر غیب‌گو و فال‌گیر داشته‌اند این رسوم تا عصر حاضر هم در ممالک دنیا شیوع داشته و هنوز هم باقی است حتی در آلمان و فرانسه هم عده‌ای از مردم هستند که در موارد مشکل و لاینحل از وجود این قبیل نابغه‌ها استفاده میکنند . پس از اینکه دکتر در گر شرح مطولی در این باب حکایت کرد و چندین شواهد از تاریخ قدیم برای اثبات مدعای خود آورد اظهار داشت که او پس از یاس از عملیات پلیس بیکی از دوستان ایرانی که مردم محترمی است مراجعه کرده و قضیه سرقت را برای او شرح داده است و از او تقاضای کمک و راهنمایی کرده است . آن شخص يك دخترک مسلمانی را باو معرفی کرده که با خواندن دعا و نگاه نمودن در آینه جواب سئوالات مرموزی را میدهد. من دودفعه با آن دوست نزد او رفته‌ام و از موضوع سرقت سکه‌ها از او سئوال کرده‌ام . جواب‌های او چندان غریب بنظر نمی‌رسید و خیلی بحقیقت نزدیک می‌باشد ولی رسیدگی و تحقیق آن از وظیفه وعهده من خارج و بدون کمک پلیس گمان نمی‌کنم که بتوانم به مقصود خود نائل شوم و حتما

شما باید بمن کمک کنید شاید باین وسیله سکه‌های مرا پیدا نمائید.

من از شنیدن حرفهای دکتر در بطن خندیده و تصور میکردم که شدت علاقه باین سکه‌ها او را وادار به قبول این قبیل خرافات نموده است ولی از طرف دیگر مشاهده کردم که خود من هم در کشف این سرقت عاجز مانده‌ام برای اینکه او را بکلی مایوس ننمایم پیشنهاد او را قبول کرده و قرار بر این گذاردم که روز جمعه که مدرسه تعطیل است فراش باشی آن دختر را که همیشه با مادرش می‌باشد بمدرسه آورده تا من با حضور در گر از او تحقیقاتی بنمایم روز جمعه صبح زود من به مدرسه رفته و در باغ قدم می‌زدم که دختر با مادرش رسیدند. دکتر در گر هنوز از اطاق خود بیرون نیامده بود. من تا ورود از در باغ چند دقیقه با آنها مشغول صحبت شده و ضمناً متوجه سیما و رفتار دختر بودم. دختر بر حسب جثه خیلی کوچک و حدس نمی‌زدم که بیش از ده یا دوازده سال داشته باشد ولی بعد ملتفت شدم که سن او زیادتر از این مقدار است. بی نهایت هوشمند و فهمیده و مؤدب بنظر میرسید. و جواب سئوالاتی را که میکردم با تانی و با منطق ادا میکرد از قرار معلوم تا کلاس پنجم ابتدائی را خوانده بود و در صد بود که سال دیگر در کلاس ششم وارد گردد و میل داشت که خود را برای معلمی حاضر کند. بهیچوجه علامت صرع و جنون که از خصوصیات این قبیل اشخاص است در او دیده نمیشد و حرفهای او تمام طبیعی و ساده بود. از قرار معلوم از سن هفت سالگی آثار و علائم غیب‌گوئی در او ظاهر شده بود. مادرش هر چند از حیث اندام و هیکل قدری خارج از قواره بود معیناً از طرز صحبت او معلوم میشد که از طبقات عوام و مردمان پست نیست و شاید حوادث روزگار او را باین مرحله کشانیده که باین طریق امرار معاش نماید. او اظهار میداشت که جمعی از دوستان و آشنایان که از استعداد دخترش اطلاع بهرسانیده‌اند و مسائل بفرنج و مبهم را غالباً با و مراحله مینمایند و او هم تا کنون چندین بار موفق شده است که کشفیات مهمی انجام دهد من جمله طفل يك خانمی مدتها بود کم شده و اثری از او پیدا

نبود . اداره نظمیه برای پیدا کردن طفل مدتها در تفحص بود و به نتیجه
 نمیرسید تا اینکه دختر او از روی آینه محل طفل را پیدا کرد و از روی آن
 قراین پلیس موفق شد دختر را که کولی ها دزدیده و درو را مین به يك زن
 پیر و بدون اولاد فروخته بودند پیدا کرده بوالدینش مسترد دارند. همچنین
 يك خانم محترمی انگشتر الماس قیمتی خود را کم کرده و از پیدا کردن
 آن عاجز شده بود باین دختر مراجعه نمود . دختر من از روی آینه
 نگاه کرد و گفت که انگشتر او فعلا در انگشت خانمی است که غالبا
 آن را به پشت کردن يك آقائی میمالد. خانم این حرف را مستخره پنداشته
 و خندیده گفت که مدتی است این انگشتر در دست او نیست تا برگردن
 شوهر خود مالش بدهد بعد از دو ماه عقب ما فرستاد و گفت دختر تو
 حق داشت آن انگشتر را شوهر خود من دزدیده و بیک زنی که با او رفاقت
 داشته است بخشیده بود و آن خانم انگشتر را در دست خود داشت و من
 آن روز بحرف دختر ك اعتماد نکردم بعد قضایا كشف شده در عوض مقداری
 لباس و پول بدختر من داد و مادر دختر از این قبیل قضایا خیلی تعریف
 میکرد و من گوش میدادم تا اینکه دکتر در گمر از اطلاق خود بیرون آمده
 و ما سه نفر را بسالون عمارت راهنمایی کرد. من از دختر پرسیدم که
 بار دیگر بآینه نظر انداخته و محل اختفای سکه های رئیس مدرسه را با
 جزئیات آن برای من شرح دهد . دختر هم خیلی ساده و طبیعی يك آینه
 کوچکی از جیب در آورد و آهسته زیر لب دعائی خواند بعد چشمهای خود
 را که بسته بود باز کرده و بآینه نگاه کرد و بدون شامل اظهار داشت که
 در همین نزدیکی يك خانه ای است مشجر و دارای حوض آب و اطراف آن
 چندین اطاق است . در قسمت غربی حیاط پله کانی است که باطاقی که
 بالای بام ساخته شده است منتهی میگردد. این اطاق بشکل بالاخانه است.
 جلوی در آن چندین شیشه که ظاهرا باید ترشی باشد گذارده اند و یکطرف
 دیگر يك سبد گوجه فرنگی است. در توی بالاخانه يك تخت خواب بزرگ
 چوبی میباشد که روی آن مردی قوی هیکل و سر برهنه دراز کشیده و کتاب
 میخواند این مرد يك هینکی هم روی دماغ داشته و از سیمای او معلوم

است که فرنکی است زیرا که رنگ او سفید و ریشش مثل موی بز دراز است دو طرف صورتش را هم تراشیده است در توی حیاط چند نفر خانم ارمنی دور حوض نشسته و صحبت میکنند. يك جفت مرغابی توی حوض است. الان چند بچه ارمنی از بیرون وارد خانه شده و بطرف اطاقها میروند. باز هم دختر شرح مفصلی راجع باقسام درختها و وضعیت حیاط گفت که من همینطور گوش میدادم و حرف او را قطع نمیکردم. صورت دختر خیلی سرخ شده و قطرات عرق از پیشانی او جاری بود. بعد از اینکه حرفهای خود را تمام کرد چشمهای خود را بسته مدتی در سکوت گذرانید. من بدکتر گفتم فعلا دختر را مرخص کند تا من از خارج در این موضوع يك تحقیقاتی بعمل آورم. دکتر مبلغ مختصری به مادر دختر داد و آنها رفتند. پس از رفتن آنها من بدکتر گفتم مطابق اظهارات این دختر سارق سکههای شما خارجی بوده و ایرانی نیست زیرا که توصیف او بیشتر مربوط به يك نفر آلمانی میباشد. ایرانیها هنوز بریش بزی آشنا نشده اند و دو طرف صورت را نمی تراشند. دکتر قدری بفکر فرو رفت مثل این بود که فکری بنظر او رسیده و میخواست ابراز کند معینا بجایاتی ملاحظه نموده چیزی نگفت. پس از مدتی سکوت اظهار داشت که شما از طرف آلمانها مطمئن باشید این سرقت را آنها مرتکب نشده اند. اگر سارق اروپائی باشد حتما آلمانی نیست. دکتر در گر تا ساعت آخر اسامی رفقای آلمانی خود را که وارد دفتر او شده بودند بمن نگفت حتما اگر از همان روز اول اسم بعضی از آنها را بمن گفته بود زودتر موفق بشکف قضیه میشدم. اطمینان کامل روی به همسهریهای خود باعث گمراهی من گردید.

در هر صورت من از آن روز که با دختر مذاکره کردم بیشتر در سوءظان خود قوی شدم و تمام حواسم متوجه بخود آلمانها شده در میان هامورین تامینات که در خارج برای اداره کار میکردند يك شخص ارمنی بود موسوم به واهان که مدتی در آلمان زندگانی کرده و زن آلمانی داشت. السنه خارجی را هم خوب میدانست. همینکه رشته کارهای ما متوجه بخارجیها میشد من از وجود او استفاده میکردم او در بازار دلالی میکرد و مخصوصا

با عتیقه فروشها و جواهریان آشنائی داشت من او را احضار کرده و قضیه سرقت مسکوکات دکتر در گمراهی او شرح دادم حتی غیب گوئی های دختر را برای او حکایت کردم. این همان شخصی است که در قضیه سرقت آقا سید احمد جواهری بمن کمک کرده بود و اهان اظهار داشت که اعم این که حرف های دختر مقرون بحقیقت بوده یا از همین چرند و پرند های معمولی باشد اصل مسلم آن است که سارق بطور حتم از خود هم شهریه های جناب دکتراست و دکترا می خواهد که در این موقع که تمام انظار ممالک دنیا متوجه آلمانی ها می باشد نام یکی از هم شهریه های خود را در مملکت بیگانه مفتضح نسازد. پس ما باید در مرحله اول تحقیق کنیم تا به بینیم در حوالی مدرسه از چه قبیل آلمانی ها در خانه های ارامنه زندگی میکنند. آلمانی ها که از روسیه فرار کرده اند و بایران آمده اند و جزء اسرای جنگ می باشند اغلب در خانه های ارامنه اطاق کرایه کرده اند و اغلب آنها وسیله معاش بقدر کافی ندارند که در مهمانخانه ها زندگانی نمایند. از طرف سفارت هم کمک مختصری بآنها میشود ولی باندازه کافی نیست و من خودم چند نفر از آنها را می شناسم که در محله حسن آباد ساکن هستند. هیچ بعید نیست که از شدت تنگدستی یکی از آنها مرتکب چنین سرقتی شده باشد. شما چند روز بمن مهلت بدهید من حتما برای شما يك خبر خوشی خواهم آورد. من به واهان گفتم که دکترا یکصد تومان جایزه برای کشف این سرقت معین کرده است اگر او موفق شود من نیز از طرف اداره يك چنین مبلغی اضافه بآو خواهم داد.

واهان از شنیدن خبر جایزه خیلی خوشحال شده و خدای حافظی کرد و رفت. من نیز یقین داشتم که اگر موفقیتی نصیب ما بشود بلاشک بدست واهان خواهد بود و بغیر از او من وسیله دیگری برای کشف این سرقت دارا نمی باشم. تقریباً يك هفته از او واهان خبری نشد. دکترا در گمراهی روز یا خودش بآدم می آید و یا وراثت باشی را برای کسب خبر اعزام میداشت بطوریکه در روزهای آخر من خسته شده و خود را مخفی می ساختم. تقریباً از نتیجه تحقیقات واهان هم مأیوس شده بودم که یکروز صبح زود او با

قیافه بشاش وارد دفتر من شد و بدون مقدمه آهسته بمن گفت که سارق سکه های رئیس مدرسه آلمانی را پیدا کردم فوراً دونفر از آژان های تأمینات را بمن بدهید تا من او را تحویل شما بدهم . من از او خواستم که اقلاً مختصری از عملیات خود را برای من حکایت کند ولی واهان استنکاف نموده و میگفت فعلاً ما باید تاشکار از دست فرار نکرده است دستگیر نموده و بعد حکایت آنرا که مفصل است نقل خواهم کرد. بنا بر این اظهار داشت که سارق یک نفر آلمانی و از دوستان نزدیک خود دکتراً می باشد.

من از اول گفتم که باید ببینم در این نزدیکی ها چند نفر آلمانی زندگی میکنند. من با بعضی از خانواده ها که اطاق بخارجی ها کرایه میدهند آشنائی داشتم از آنها سؤال کردم که آیا اطاق مبله برای اجاره بیک نفر آلمانی دارند یا خیر. دو نفر پیشنهاد کردند که در خانه آنها اطاق خالی برای کرایه موجود است مخصوصاً یکی از آنها اظهار داشت که در منزل او یک نفر آلمانی است که مدت دو ماه است در آنجا منزل کرده و ظاهراً باید یکی از فراریهای قشون آلمان باشد که از روسیه آمده است و خیلی فقیر و بی بضاعت است . تمام دارائی او عبارت از يك چمدان کهنه است که در گوشه اطاق افتاده و يك دست لباس که در تن اوست و هیچ معلوم نیست که این بدبخت نهار و شام خود را در کجا صرف میکند و بیشتر اوقات در اطاق نشسته و کتاب میخواند و خیلی کم از خانه بیرون میرود .

من بیهانه اجاره اطاق دویاسه دفعه بمنزل این شخص ارمنی رفتم و با این مستأجر بزبان آلمانی صحبت کرده و باو گفتم که من عتیقه فروش و دلال اشیاء کهنه هستم . دیروز که دوباره در همین موضوع با او حرف میزدیم از جیب خودش يك سکه طلا در آورد و بمن گفت قیمت این سکه چقدر میشود و ارزش واقعی آن چیست . من تا چشم بآن سکه که متعلق به دوره های هخامنشی است افتاد متوجه شدم که این از همان سکه های رئیس مدرسه آلمانی است که اودزدیده است . قیمت خیلی زیادی باو گفتم که چشمهایش از شادی برق زد و بمن اظهار داشت که او چند عدد از این سکه ها دارد و میخواهد بفروشد. من او را مطمئن ساختم که یک نفر کلیمی را میشناسم که خیلی طالب

خرید این قبیل پول‌های قدیمی می‌باشد و قیمت‌های گزاف می‌پردازد و او میتواند که این سکه‌ها را مخفیانه از ایران خارج نموده و بموزه‌های پایتخت های ممالك بزرگ بفروش برساند . شخص آلمانی اعتمادش بمن زیاد تر شد و بمن سپرده است که تاجر یهودی را با او آشنا سازم . امروز صبح راقرار گذارده‌ایم که من کلیمی را نزد او ببرم .

من مامورین تامینات را در کوچه گذارده خودم تنها باطاق او خواهم رفت و باو میگویم که یهودی بعداً خواهد آمد و او را بصحبت مشغول میکنم تا محل اختفای سکه‌ها را معلوم نمایم پس از آن آژان‌های تامینات را صدا کرده او را توقیف مینمائیم . واهان از اداره بیرون رفت و یکساعت بعد آن شخص آلمانی را که دستهای او را دستبند زده بودند با کیسه سکه‌ها مامورین تامینات بدفتر من آوردند . همانطوریکه واهان اظهار داشته بود این شخص آلمانی مردی بود در ظاهر جوان که سن او نسیاستی از سی سال تجاوز نموده باشد . سیمای جدی و خیلی موقر داشت و گونه‌هایش سرخ شده و مانند آدم تب‌دار بخود میلرزید و يك کلمه حرف نزده و جواب سؤالات مرا نمیداد . من بآژان‌های تامینات گفتم که دستهای او را باز کنند و باو تعارف کردم که روی صندلی بنشینند و قوطی سیگار را جلوی او گذاردم . او هم بی‌اختیار سیگاری آتش زد و سرخود را بزیر افکنده و بفکر فرو رفت . در این ضمن من از واهان از ترتیب و جریان دستگیری او سؤال کردم . واهان گفت که پس از ورود باطاق آلمانی را قدری مشوش و مردد ملاحظه کرده است و مثل این بود که سوء ظنی پیدا کرده بود . مخصوصاً پس از اینکه مرا تنها دید بیشتر براضطراب او افزوده شد . از روی نیکمکت برخاسته باو گفته بود که آن سکه هائی را که گفتم مال من نبود و متعلق بیکی از دوستان است و از فروش آن منصرف شده است و بهتر است که فعلاً چند روز صبر نمائید .

واهان گفت که من از زیر چشم مواظب حرکات او بودم او بیشتر بطرف تخت خواب خود نگاه میکرد و مثل این بود که از آنجا نگرانی داشت . من سرم را از پنجره بیرون آورده بآژانهای تامینات که در کوچه ایستاده

بودند اشاره کردم . آنها هم وارد حیاط شده با عجله از پله‌ها بالا می‌آمدند این آلمانی هم متوجه شده بمن حمله کرد و سعی داشت که قبل از رسیدن مامورین مرا از اطاق بیرون کرده و در را ببندد ولی موفق نشد. من توی آستانه دراز کشیده و پاهای او را بادست محکم چسبیده تا اینکه مفتشین وارد شده و او را دستگیر نمودند. همینکه ملنفت شد که ما از عمال نظمی هستیم دیگر مقاومتی نکرد و منهم مستقیماً بطرف تخت خواب که مورد سوءظن من واقع شده بود رفتم در زیر توشك و متکا چیزی نبود اما میان دو تخته نیمکت يك شیئی ضخیم و سختی بانگشتان من اصابت کرد تخته را بر گرانیدم کیسه چرمی را که شرح داده بودید پیدا کردم و همینطور باخودش باینجا آوردم و تقریباً باید اقرار نمایم که اظهارات آن دختر غیب کو با وضعیت اطاق مطابقت میکرد.

من بواهان و آژانهای تامینات گفتم که از اطاق بیرون رفته و مرا با شخص آلمانی تنها بگذارند. از سیما و حالت آن مرد برای من واضح شده بود که این شخص سارق و تبه کار نیست و از روی اضطراب مرتکب چنین سرقتی شده است چند دقیقه من هم سکوت کرده و حرفی نمی‌زدm و او را بحالت خودش گذارده بودm . آن بیچاره هم پشت سر هم سیکار میکشید و فکر میکرد . بعد بطور ملایم از او پرسیدم آیا صبحانه میل کرده است یا خیر . با سر جواب داد که چیزی نخورده است پیشخدمت را طلبیده قدری نان سفید و چای برای او دستور دادم که از قهوه خانه بیاورند و دیگر مزاحم او نشده مشغول بانجام کارهای خودم شدم و او هم بخوردن چای و نان مبادرت نمود . همینکه قدری آرام تر شد او از من پرسید که زبان آلمانی را کجا آموخته اید تلفظ شما شبیه باهالی برلن است. با او گفتم که من مدتی در برلن بوده و در مدارس آنجا تحصیل میکرده‌ام و قدری صحبت راجع بآلمان نموده و خاطرات خود را برای او می‌گفتم کم کم رشته سخن را بوضعیت خود او رسانیده پرسیدم که خود شما بنظرم دارای تحصیلات عالیه میباشید. چطور توانستید که خود را راضی سازید از خانه دوست و هم وطن خود سرقت نمائید.

از شنیدن این حرف گونه های او سرخ شده واشك مثل باران از چشمهای او جاری گردید . سرخود را بروی میز تکیه داده جواب دادمن دیگر آن آدمی که در آلمان بودم نیستم . پدر من صاحب بزرگترین کارخانه چرمسازی در شهر فرانکفورت میباشد. خودم دارای درجه دکتری در علم فلسفه هستم . گردش روزگار عاقبت مرا باینجا کشانده است . باز دوباره شروع بگریه نمود. من حرفهای او را قطع نکرده و گوش میدادم پس از گریه زیاد دوباره دنباله حکایت خود را گرفت و گفت من در آلمان زندگانی عالی میکردم متاسفانه این جنگك بساط عیش وعشرت مرا بهم زد . من حالا يك حیوان وحشی بیش نیستم وخودم هر روز صدبار آرزوی مرگ می نمایم . جنگك شروع شد مرا نیز مانند هزاران جوان آلمانی بزیر پرچم احضار کردند .

من هم مانند سایر تحصیلکرده ها کتاب و کاغذ را به یکسونهاده بمیدانهای مبارزه روانه شدم . روز حرکت در ایستگاه راه آهن محله شارلتن-بورگ در شهر برلن اتفاق افتاد بستگان سبدکل و جعبه های سیکار و شیرینی برای من آورده بودند . در کارخانه پدر من بیش از پانصد نفر کار میکردند که اکثر آنها برای جنگك احضار شده بودند . من تنها پسر پدرم بوده وبغیر از من اولادی ندارد. آن روز پدرم نیز برای خدا حافظی آمده بود . در آن ایام مردم تصور میکردند که ما برای تماشا و گردش میرویم وجنگك بیش از سه ماه طول نخواهد کشید وبا فتح ونصرت بزودی بر خواهیم گشت هیچکس فکر کشته شدن یا مجروح گردیدن باسارت افتادن را نمی کرد . تمام گمان میکردند که همینقدر که سایر ملل از بسیج عمومی آلمان مستحضر شوند بزانوندر آمده وتقاضای صلح خواهند کرد وشرايط دولت آلمان را بدون قید و شرط خواهند پذیرفت و این دفعه مثل دفعه پیش که جنگك بافرانسه بود ملیونها پول طلا بخاك آلمان سرازیر خواهد شد و غرامت مهمی بما خواهند پرداخت وقسمتی از مـتـعـمـرات خـود را در آسیا و افریقا بما خواهند داد . رویهم آن روز جشن و شادی بود کسی غم و غصه نداشت همه خنده کنان تبريك ميكفتند چندین بار پدرم مرا بوسیده

و میگفت چقدر خوشوقت هستم که مثل تو پسری دارم که امروز برای وطن بجای خودم جنگ خواهی کرد . و قتی که ترن در صدد حرکت بود پدرم بار دیگر روی پله ها سوار شد و يك كیف چرمی که پراز اسکناس بود در جیب بغلم گذارده و مرا بوسید و پیاده شد . ترن براه افتاد مدت دو سال ما با اطراف ممالك دنیا کشانیده شدیم و دیگر زمان و اطلاع محل از نظر ما محو گردید يك روز در اطریش بودیم و بسا كلك قشون آن مملکت ناحیه تیرل را از حملات ایتالیائی ها حفظ میکردیم روز دیگر در کالیسی بودیم و با قزاقهای روس جنگ میکردیم .

من یکبار مجروح شدم يك قطعه شراپنل بهایم اصابت کرد مدت سه ماه در مریضخانه صحرائی بسر بردم . همینکه بهبودی یافتم دو باره بمیدان جنگ فرستاده شدم و اغلب رفقائی که از برلن باهم حرکت کرده بودیم کشته یا مجروح یا اسیر گشته بودند و از آشنایان قدیم کس دیگر دیده نمیشد . بمحض اینکه با يك سیمای تازه ای آشنا میشدم بلافاصله او هم بماقبت سایرین گرفتار میکردید . من مثل يك حیوان وحشی زندگانی کرده و هیچوقت در يك نقطه مقام نداشتم . محل اقامت در يك روز چندین بار تغییر پیدا میکرد و از آداب زندگانی و رسوم انسانیت محروم شده بودم . هر قسم خوراکی را بلعیده و در هر محل کثیفی میخوابیدم تمام حواس من متوجه اجرای اوامر رؤسای مافوق شده بود وظیفه من این بود که در پشت سنگر کمین کرده و دشمن را هدف تیر خود قرار دهم و بهر اسیر یا مجروحی از دشمن که رسیدم سرنیزه خود را به سینه او فرو کنم . خون در دامن لباس من خشك شده بود و دست های من آلوده بخون دشمن گشته بود . غالبا وسیله شستن دستهای خود را نداشته بسا همان حالت لقمه های غذا را بدهان فرو میکردم . باین ترتیب مرا از يك میدان جنگ بمیدان دیگری انتقال میدادند تا اینکه اسیر روسها شده و مرا بایك عده دیگر از آلمانها و اطریشدها بحوالی ترکستان فرستادند مشقت هایی که من و سایرین در آن صحراهای بی آب و علف تحمل کرده ایم قابل وصف نیست

و بیشتر حمل براغراق و مبالغه خواهد شد ولی یقین داشته باشید که ما در آنجا هیچوقت آب خوردن هم بقدر کفایت نداشته و غالباً گرسنه شب و روز خود را میگذارنیدیم و بیشتر باشرهای ترکمن ها در صحرا چرا میکردیم و خوراک ما خار بیابان بود .

بدیهی است این طرز زندگانی قابل تحمل نبود و مسحفظین ما که از سالداتهای روس بودند چندان از زندگانی خود راضی نبوده و بمحافظت ما اهمیتی نمیدادند. با این طرز زندگانی نه من فقط از حیث شکل و شمایل شبیه بحیوانات شده بودم بلکه از حیث اخلاق و رفتار کمتر از حیوان نبودم من دیگر آن دکتر تحصیل کرده دانشگاه برلن نبوده بکله يك جوان سبع و درنده شده که برای لقمه نانی حاضر بودم که چندین نفر را مانند گرگ و کفتار از هم پاره نمایم. سالداتها غالباً خود را با و تکامست و مخمور می ساختند و اتفاقاً آن پیرمردی که محافظ ما بود - مرد مهربان و صاحب مروت بود و هر وقت که خودش سیر میشد بقیه غذای خود را بمای بخشید. با وجود این محبت و مهربانی ما برای رسیدن بمقصد خود که فرار از آن محوطه بود با کمال بی رحمی آن پیرمرد دهاتی را با کارد کشتیم و با عدهای از اسرای اطریشی از وسط بیابانها گذشته خود را بخاک ایران رسانیدیم در ایران مشاهده کردیم که اغلب اهالی از روسها متنفر هستند آنها بما کمک کرده و مارا به تهران فرستادند . در شهرستانهای عرض راه عدهای از اطریشی ها و آلمانیها مخفی بودند و جرئت اینکه از شهر خارج کردند نداشتند زیرا که تمام اطراف را قشون روس اشغال کرده بودند در خود تهران هم وضعیت ما بهتر از این نیست زیرا که چند روز پیش وزیر مختار اطریش را که برای شکار بحوالی شهر رفته بود روسها دستگیر و بروسیه فرستادند . قطعا اگر ما اسرا را دوباره توقیف کنند تیر باران خواهند نمود. وضعیت ما از هر حیث غیر قابل تحمل است در سفارت آلمان بغیر از يك نفر آلمانی که تقریباً سرایدار است کسی دیگر نیست. خود او از ما بیچاره تر است و وسیلهای که بما کمک نماید ندارد . در بدو ورود مختصر

و جیبی بمن داد ولی بعد متوجه شدم که او از مال خودش بمن ترحم کرده است. من با رئیس مدرسه آلمانی آشنا و گاهگاهی بمنزل او میروم و يك کیلاس شراب یا يك لقمه نانی او بمن میدهد. اتفاقاً در آن شب که من بمنزل او رفتم او عجله داشت که با خانمش به مهمانی خانه یکی از دوستان ایرانی برود از توقف در اطاق عذر طلبید. من بیست و چهار ساعت بود که چیزی نخورده بودم و چشمهایم از شدت گرسنگی دیگر چیزی را نمیدید. همینکه او از اطاق خارج شد من بلا اختیار کیسه سکه‌های او را از توی گنجبه برداشته در کیف بزرگ چرمی خودم که نمونه‌های پارچه گذارده بودم مخفی کردم و اساساً نمی فهمیدم که میخواهم آنها را چه بکنم اگر احیاناً کسی يك مبلغ مختصری بمن میداد همینطور کیسه را باومی بخشیدم. بعد گاهی نزد خود فکر میکردم که کیسه را برداشته بمنزل دکتر درگر برده بخود او پس بدهم ولی در خود این قدرت و شهامت را نمیدیدم تا اینکه این شخص ارمنی آمد و پیشنهاد خرید آنها را نمود.

من باز تا آن ساعت تردید داشتم ولی او دیگر مهلت نداد با آژانها مرا توقیف کرده و باینجا آورد. من خودم اذعان دارم که کار بدی مرتکب شده‌ام و مستحق هر گونه مجازات میباشم فقط از شما يك خواهشی بیشتر ندارم و آن اینست که نگذارید این خبر در جراید منتشر شود شاید یکی از رقبای پدرم روزنامه را برای او بفرستد قطعا او از مطلع شدن باین قضیه سخته خواهد نمود این تنها استدعای من از شما میباشد. درباره خودم ابداً فکری ندارم هر طور که میدانید بامن رفتار کنید من خودم بخطای خودم معترف هستم دیگر احتیاج باینکه مرا استنطاق نموده و با دکتر درگر مواجهه دهید نخواهید داشت. من اساساً دیگر نمی‌خواهم که بچشم‌های دکتر درگر نگاه کنم. در اینجا باز شروع کرد به های‌های گریستن و اشک مانند باران از چشم‌های او سرازیر شد. من از مشاهده این منظره سخت متأثر شده از جای بر خاسته نزدیک او آمده و دست روی شانه وی نهاده و گفتم برای من ثابت شده است که شما از روی خبیث نیت این سرقت را مرتکب نشده‌اید بلکه شدت گرسنگی شما را باین عمل زشت تحریک کرده است. البته برای

وجدان و حقیقت هم که شده باشد بشما کمک خواهم کرد و کاملاً مطمئن باشید که نخواهم گذاشت این خبر درجراید منتشر گردد و قضیه را بیک ترتیب خوشی خاتمه خواهم داد ولی لازم نیست که شما امروز در اطاق کشیک توقف کنید تا من موجبات امر را فراهم سازم. شخص آلمانی از شنیدن حرفهای من قدری تسکین یافت و دست مرا فشرده و تشکر کرد و من او را بمأمورین سپرده و مخصوصاً تاکید کردم که با ادب و محبت با او رفتار کرده و یک نهار کاملی برای او تهیه نمایند. بعد از آن من یک نفر بمدرسه آلمانی فرستاده و بدکتر در گریغام دادم که در صورت امکان چند دقیقه بداره تأمینات بیاید دکتر مثل اینکه مدتها بود انتظار چنین پیغامی را داشت در کمتر از نیم ساعت وارد اطاق من شد. قبل از اینکه او برسد من سکه ها را روی میز چیده بودم. دکتر همینکه آنها را مشاهده کرد بدون تأمل برداشت و در دست گرفت و شروع کرد بشمردن آنها. من نیز بهمین مقصود سکه ها را روی میز قرار داده بودم.

دکتر پس از اینکه مطمئن شد که پولهای او درست و دست نخورده است خنده پر صدائی کرد و تفصیل کشف قضیه و اسم سارق را پرسید و من وقایع را بطور مفصل برای او بیان کردم و باو گفتم که برای کشف قضیه و جائزه مأمورین مبلغ سیصد تومان شده است که صد تومان آنرا من از طرف اداره خواهم پرداخت و بقیه را باید خود او تأدیه کند. دکتر با وجود اینکه در خرج خیلی امساک داشت معیناً دو صد تومان بعنوان جایزه بوهان داد و یکصد تومان هم بوسیله یکی از مأمورین برای مادر آن دختر غیب گوی فرستادیم. سپس من آنچه را که جوان آلمانی گفته بود برای او نقل کردم و بدکتر اظهار داشت که برای حفظ حیثیت آلمانیها ما باید این قضیه را مخفی داشته و دوسیه جنائی برای او تشکیل ندهیم. دکتر قدری فکر نمود گفت نظریه شما کاملاً صحیح است و هر طوریکه صلاح بدانید اقدام نمائید من کتباً بداره شکایتی نکردم فقط بشخص شما مراجعه نمودم. من دستور دادم که جوان آلمانی را با اطاق آوردند تا خود دکتر در گر این اظهارات را برای او تکرار نمود. جوان آلمانی در تمام مدت ملاقات سرخود را بزیر

امکنده و حرف نمیزد دکتور در گربا و مهربانی نموده و يك مبلغ مختصري هم با و بخشید. د کتر خوشحال کیسه را برداشت و از اداره بیرون رفت. من هم نزد وستداهل رفته و تفصیل پیدا شدن پولهای طلا را که کاملاً اطلاع نداشت برای او بیان کردم و راجع بسارق که تبعه آلمان بود ما مطابق قرارداد نمیتوانستیم اقدامی بنمائیم و مجبور بودیم که او را مانند سایر اتباع دول خارجی بسفارت متبوعه خود تحویل دهیم چون آلمان در آن موقع سفارت در نهران نداشت میبایستی خود ما از او صیانت نمائیم. وستداهل اصرار داشت که من آن آلمانی را بمحبس عمومی کسبیل دارم و بهیچ دلیلی قانع نمیکردید که او را بقید کفیل مرخص کنم ولی من با و گفتم که این شخص چون مسلمان نیست ممکن است که در محبس بلوائی ایجاد شده و سایر محبوسین ویرا بقتل برسانند و ما مسئول این حادثه بشویم. این دلیل باعث اسكات وستداهل شد و من توانستم همان روز آن جوان را از محبس نجات دهم.

مسافرت سوئد

من از تصدی اداره تأمینات خسته شده و همواره در صدد بودم که خدمت دیگری در یکی از ادارات دولتی برای خود تهیه کنم ولی در آن ایام بیشتر از پست های مهم اداری را بستگان وزراء و پادوهای سفارتخانه اشغال کرده بودند و بطریق عادی و طبیعی ممکن نبود که من بتوانم بیک خدمت راحت تری نایل گردم و در چندین موارد که نزدیک بود بمقصود نایل شوم بموانعی تصادف نموده و بکلی مأیوس گردیدم در موقعیکه برگدال رئیس تأمینات بود و من سمت معاونت او را داشتم يك روز او بمن اظهار داشت که چقدر خوب دولت شما را برای مطالعه کارهای نظمیه بسوئد میفرستاد. من یقین دارم که اگر شما در ادارات آنجا استاژ نمائید دیگر میل بمراجعت ایران

را نخواهید کرد و ممکن است با استعدادی که در شما مشاهده میکنم بتوانید در ممالك خارجه يك خدمت خوبی پیدا نمائید .

این حرف در گوش من بود و از خاطر من محو نشده ولی وسیله ای برای همین مأموریت هم در وزارت داخله نداشتم يك موقع در این موضوع با وزیر داخله صحبت کردم خندید گفت خدمت دولتی که دیگر مدرسه و استاذ لازم ندارد و شما سه سال است که ریاست تأمینات را عهده دار هستید و خوب هم از عهده انجام وظیفه برآمده اید . اگر پست خودتان را خالی کنید حتما دیگران اشغال کرده و مدت ها بیکار خواهید ماند. این فکر را از خاطر خودتان دور نمائید .

بیچاره وزیر کشور از راه خیر خواهی این بیانات را میفرمود و در حقیقت حق بجانب او بود ولی برای فرار از خدمت نظمیه بغیر از این وسیله دیگری بنظر من نمیرسید . در فکر خود مصر بدم تا موقع مناسبی پیدا شد. موسیو وستداهل از بدو ورود به تهران پیوسته حقوق و عایدی خود را بمصرف خرید فرش می رسانید که در آن زمان در سوئد و سایر ممالك شمالی متاع پسندیده و بیشتری زیاد داشت . فرشهای موسیو وستداهل هم از نمونه های کهنه و قدیمی بود که کمیسرها در بازار برای او تهیه کرده بودند. سه سال از دوره خدمتش در ایران گذشته و او حق يك مرخصی چند ماهه داشت. اوایل جنگ بود و هنوز راه روسیه بسوئد مسدود نشده و او سعی داشت که تا راه باز است فرشهای خود را از ایران خارج سازد و در این کار عجله نموده از دولت اجازه مرخصی دریافت نمود و در صدد وسایل حرکت برآمد. تنها اشکال وی عبور از خاک روسیه با چند عدل قالی بود که ممکن بود موفق نشده و اسباب تأخیر یا بکلی مانع عبور از روسیه بشود.

من متوجه این نکته شده و بار پیشنهاد کردم که اگر با من مساعدت نماید من میتوانم بعنوان مطالعات از دولت اجازه گرفته و در این مسافرت بوی کمک کنم وستداهل این پیشنهاد را زود استقبال نمود و مطابق تقاضای من شرحی به هیئت دولت نوشت و مرا برای استاذ در نظمیه استکھلم معرفی کرد . در وزارت امور خارجه مرحوم حسین علاء که در آنوقت رئیس

کابینه بود و با من سابقه دوستی داهست سعی نمود که این مأموریت را مورد قبول هیئت دولت قرار دهد . از اعزام من بسوئذ برای دولت اضافه خرجی تولید نشده و من با همان حقوق اداری خود باین مأموریت میرفتم تصویب نامه صادر گردیده و مراسلاتی بوزارت خارجه سوئذ نوشته شد. شغل مرا در تهران بیکمی از صاحب منصبان سوئدی سپردند و من با موسیو وستداهل و هشت عدل قالی و اشیاء عتیقه در یازدهم ماه آوریل ۱۹۱۶ تهران را ترك گفته و بسمت سوئذ رهسپار گشتم. یکی از جهاتی که بیشتر محرك من برای این مسافرت بود من تصور میکردم که باین وسیله موفق شوم شغل آزاد و جدیدی برای خود تهیه کرده و از خدمت نظمیه که باطنا از آن متنفر بودم خود را خلاص سازم . یکی از آشنایان در تهران دکان عتیقه و فرش فروشی داشت . او بیشتر مرا تشویق میکرد که در آینده برای کسب زندگانی این حرفه را انتخاب کنم و چند هفته قبل از حرکت نزد من آمده و وعده کرده بود که مقداری از این قبیل امتعه بامن بسوئذ فرستاده و من آنها را در آنجا بفروش برسانم . من نیز باین امید خوشنود بوده گمان میکردم که باین وسیله يك کمک خرجی برای مدت اقامت در استکهلم بدست خواهم آورد متأسفانه دو روز قبل از حرکت این شخص اظهار داشت که از این فکر منصرف شده است زیرا که نایره جنگ در روسیه خیلی شدت یافته و او بیم از آن دارد که اشیاء او در راه مصادره گردد. پس امید شغل جدید قبل از حرکت از تهران برطرف گردید . البته مسافرت ما تا پهلوی بخوبی گذشت و از بابت حمل عدل های موسیو وستداهل اشکالی پیش نیامد ولی بمحض ورود به باد کوبه که وارد خاک اجنبی شدیم مصادف بموانع زیاد گردیدیم. با وجود اینکه وستداهل از سفارت روسیه در تهران سفارشنامه های متعدد برای مأمورین داشت معینا این نامه ها اثرات زیادی برای تسهیل کار ما نبخشید . چون ایام جنگ بیشتر وسایل نقلیه برای حمل و نقل وسایل حرب ذخیره شده و اسب و گاری برای انتقال اسبابها از کشتی براه آهن فراهم نمیکردید . از اینجا بیعد وظیفه من بود که با پول و رشوه پلیس و ژاندارم ها را حاضر به کمک و همراهی بنمایم . بنا بمساعدت آنها

توانستیم يك عرابه پیدا کرده و عدلهای قالی را به ایستگاه راه آهن
برسانیم . با وجود اینکه شهر ببادکوبه خیلی با میدانهای جنگ
مسافت داشت ممهنا از وضعیت اهالی و رفت و آمد در معابر معلوم بود
که اضطراب و تشویش غیر معمولی باین نقاط هم سرایت کرده است پلیس و ژاندارم
بیشتر بمواظبت خود افزوده و مخصوصا اتباع بیگانه بیشتر تحت مراقبت
قرار داده شده بودند. در عوض آذوقه و سایر لوازمات زندگانی فراوان و
قیمت آن نیز نسبت بسابق چندان فرقی نکرده بود.

بادکوبه شهر تاتار و آذربایجانی است و اهالی روسی نژاد آن از سایر
اقوام کمتر است اما چون شهر نفت خیز و تجارتی است اینستکه سکنه آنجا
نسبتا مرفه الحال زندگانی میکنند و بیشتر اضطراب و تشویش آنها برای سرباز
گیری و اعزام بجبهه های جنگ بود که بشدت شروع شده بود. دوسال جنگ
روسیه را خسته و تلفات شدید سبب شد که طبقات مختلف را دعوت بزیر
برچم مینمودند . آنوقت بمباران هوایی مرسوم نبوده و زندگانی بعادت
معمولی جریان داشت . از ببادکوبه تا پتروگراد ما در يك واکن درجه يك
که بسفارش رئیس راه تحصیل کردیم حرکت نموده و در راه هیچیک از علائم
جنگ را مشاهده نمی کردیم. فقط ترن های زیاد که عده ای از دهاقین را بمراکز
معین میبردند تصادف نموده و مستقیما بطرف مقصد روان بودیم. پنجره های ترن
باز بوده و مسافرین آزادانه در ایستگاه ها پیاده و سوار میشدند من خاطرات
این مسافرت را با سایر مشاهدات خود در سوئد در يك کتاب کوچکی نوشته ام
که در روزنامه پیکان که در تحت مدیریت مرحوم عبدالحسین هژیر
طبع میشد انتشار یافته است و تکرار آنرا در اینجا بیفایده می شمارم
فقط بعضی وقایع را که در راه و در مملکت سوئد مشاهده کرده ام مینویسم.
برای یکنفر مسافرعادی مانند من که تنها از داخل واکن اوضاع را مشاهده
میکرد کلیتا طرز زندگانی مردم با قبل از جنگ که دیده بودم زیاد
اختلاف نداشت .

اهالی مخصوصا از حیث آذوقه چندان در زحمت نبودند. پس از اینکه
بشهر پتروگراد رسیده و در يك مهمان خانه منزل کردیم من ملاحظه کردم

که کسب و تجارت مانند معمول در جریان بوده و اهالی بر حسب ظاهر نگرانی ندارند. بقدری من اوضاع را عادی و معمولی تلقی کردم که شش ماه بعد هم که بتهران مراجعت کردم اعتماد من بیول کا غذی روسیه متزلزل نشده و جزئی اندوخته خود را با امید ترقی به منات تبدیل کردم. اسامی بلشویک یا انقلاب و غیره را بعد من آموخته ام در آن زمان بگوش من که یکنفر خارجی و مسافر و بزبان روسی هم آشنائی نداشت ابدأ باین اسامی بر نخورده بود. مدت يك هفته و استداهل در پطرو گراد معطل ماند و هر روز صبح تنها بوزارت خارجه یا اداره پلیس میرفت بعد معلوم شد که انتظار او برای دو قطعه نشان بود که دولت روسیه با وعطا کرد. این نشان در استکهلم اسباب زحمت و شاید تعقیب برای او میگردید زیرا که مامورین سوئدی در موقع جنگ نباید ازدول خارجه نشان دریافت دارند اما استداهل بعذر اینکه او مستخدم دولت ایران بوده است از مکافات نجات یافت.

از پطرو گراد ما بسرحد سوئد حرکت کرده و در شهر کوچك ها پاراندا وارد خاک آن مملکت گردیدیم. اختلاف این دو منطقه بخوبی در آنجا آشکار بود. در روسیه مردم بحالت سکوت و خشم بخارجی نگاه میکردند و بجز بزبان روسی بزبان دیگری با آنها حرف نمیزدند در ها پاراندا تمام السنه اروپائی معمول و متداول بود و باشا شت از مسافرین پذیرائی میکردند در ها پاراندا پلیس و ژاندارم در کوچه ها دیده نمیشد در صورتیکه در خاک روسیه در هر چند قدم یکنفر مامور مخفی مواظب گفتار و حرکات مردم بود. در آخرین سرحد روسیه در اداره گمرک عده ای صاحب منصبان قشون بودند که مسافرین را تفتیش نموده و مخصوصا دقت میکردند که مسافرین نقشه یا نوشته ای از سرحد خارج نسازند.

من از تهران دو کاغذ بزبان سوئدی که افسران ژاندارمری و نظمیّه برای منسوبان خود نوشته بودند در بغل داشتم ولی بآن اهمیتی نداده و تصور نمی کردم که می بایست قبل آنرا بمامورین ارائه دهم. صاحب منصبی که اشیاء چمدان مرا تفتیش میکرد کاملاً بزبان فرانسه آشنا نبود و من ملتفت

نشدم که اواز این بابت سوآلی از من مینماید بعد که تفتیش چمدان تمام شد او شروع نمود در جیب بغل و کیف پول تجسس نمودن اتفاقاً ایندوپاکت در همانجا بود. صاحب منصب عصبانی شده و فریاد میزد و من ملتفت نمیشدم که او چه میگوید. پاکت را از هم گشود و همینکه مشاهده کرد که بزبان سوئدی است بیشتر بخشم او اضافه گشت. یکی از رفقای خود را صدا کرد و با او مدتی صحبت کرد بعد زنک زده و ژاندارمی را صدا کرد و دستوری به اوداد آن ژاندارم باخشونت دست مرا گرفت و خارج از آن محوطه در طاقی که پشت در آن قراول ایستاده بود حبس نمود. مدت چندین ساعت من در آن اطاق با افکار تیره و غمگین بسر میبردم زیرا که من تا آنوقت از فرط اشتیاقی که باین مسافرت داشتم ابدأ متوجه باین نکته نشده بودم که در این مراسلات صاحب منصبان سوئدی بیستگان خود چه نوشته اند یا راجع باوضاع جنک هم در آنها اشاره شده است.

در آنوقت عده ای از سوئدی هائی که در خدمت ایران بودند بر علیه روس ها قیام کرده و رسماً با آلمان ها همکاری میکردند. ممکن بود که يك جمله که از روی بی احتیاطی نوشته شده باشد من گرفتار شده و گناه آن بگردن من بسته شود. مجازات در این مورد تبعید بسپیریسه یا حبس در قلاع بطر و گراد بود و هیچکس ممکن نبود که در آن موقع بتواند کمکی نموده یا اقلاً خبر دستگیری مرا بتهران برساند. یقین داشتم که دستدا هل یکی دو ساعتی توقف نموده و بعد خودش تنها از سر حد عبور خواهد نمود و همینطور هم بود او پس از اینکه چند ساعتی در در ایستگاه منتظر من بود چون آشنا بزبان روسی هم نبوده دیگر صبر نکرده و خودش را به پاراندا رسانیده بود. در موقع نهار یکطرف برنج با قدری گوشت گاو برای من در آن اطاق آوردند و من فقط قدری از آنرا مصرف کرده و روی نیمکت چوبی دراز کشیدم. آن اطاق بیش از يك پنجره نداشت و اساساً هوا و نور در آن نفوذ نمیکرد و از بیرون هم بجز صدای پای قسراول چیزی بگوش نمیرسید. بدبختانه من فراموش کرده ساعت خود را كوك نکرده و از کار افتاده بود. در چنین موارد بی اطلاعی از وقت يك ناراحتی بی جهتی تولید مینماید که بیشتر

بر وخامت حالت روحی اضافه مینماید از جزئی نور خارج از اطاق معلوم بود که شب رسیده و بزودی ظلمت همه جارا فرا خواهد گرفت . من در حال اضطراب و تشویش بودم که صدای پای چند نفر بگوش رسید. از این صدا و همه من خیلی خوشحال شدم و گمان میکردم که هم اکنون مرا از این محل دهشتناک نجات خواهند داد. معینا در باز شد سه نفر ژاندارم یکنفر مرد بدقیافه و کثیفی را که مست لایمقل بود با طاق افکننده و يك يا دولگندی باو زدند. آن مرد مثل حیوان غرش کرده و بزبان روسی بآنها دشنام میداد. ژاندارمها متوجه من شده سؤالی کردند که من نفهمیده و نتوانستم جواب آنرا بگویم . قراول را صدا کرده از او چیزی پرسیدند او هم شانه خود را بالا انداخت مثل این بود که اظهار بی اطلاعی مینمود. ژاندارمها از اطاق بیرون رفته دوباره در راقفل کردند.

من با آن هیولای مست در آن اطاق تنها ماندم . آن مرد چند کلمه سعی کرد که بامن صحبت کند ولی چون جوابی از طرف من نشنید ساکت شد بعد هم روی نیمکت دراز کشیده بخواب رفت . من تا آنوقت با طرف اطاق نگاه نکرده بودم . همینکه روی نیمکت نشسته و بگوشه های آنجا نظر افکندم مشاهده نمودم که چندین نیمکت خالی دور تا دور قرار داده اند . روی هر يك يك توشك كثیف و يك پتوی خاکستری سربازی است . و در سقف هم يك لامپای نفتی آویزان است که هنوز روشن نکرده اند من بفکرفرو رفته و ترس از آن داشتم که مرا تا صبح در آن محل با چنین مصاحب نخراشیده حفظ نمایند و آرزو میکردم که اقلا يك يادو نفر دیگر هم برای رفاقت در آنجا بیاورند ولی خبری نبود و صدای خروش مردم مست تمام فضا را گرفته بود. ناچار برخاسته در را از پشت کوبیدم قراول از آنطرف با صدای خشن چیزی بزبان روسی گفت . من بفرانسه جواب دادم او هم اهمیتی نداده و در را باز نکرد احساسات مرا کسی در آن موقع نمیتواند درک نماید که در مملکت اجنبی یکه و تنها بدون دانستن زبان بچنین بلیه ای گرفتار شده باشد. یکساعتی هم بدین منوال گذشت تا در باز شد یکنفر که چندین فانوس در دست داشت وارد محبس گردید و لامپای نفتی را که روشنائی ضعیفی از خود میداد روشن کرد و رفت . بلافاصله دو نفر ژاندارم

رسیده و با خوشروئی بمن اشاره کردند که با آنها بروم دوباره مرا باطابق
 كمر ك که در صبح آنجا بودم بردند . همان صاحب منصبی که مرا استنطاق
 میکرد در آنجا بود و سیکار میکشید و یکی هم بمن تعارف کرد . من آنرا به
 علامت خیر تصور کرده و با وجود اینکه هادت بدخانیات ندارم آن را گرفته
 و او کبریت زدو برای من روشن کرد و خیلی با ملامت گفت ببخشید
 این کاغذ های سوئدی شما را داده بودم ترجمه کنند حالا بمن دادند
 معلوم میشود مراسلات متعارفی خسانوادگی است شما میتوانید یروید .
 و آخرین ترن به هاپاراندا يك ربع دیگر حرکت میکند خودتان را
 زود تر به ترن برسانید و گرنه مجبور خواهید شد که شب را در همین
 اطاق که بودید بگذرانید . من فوراً از جا برخاسته چمدان خود را که
 در گوشه ای افتاده بود برداشته و روانه شدم . آن افسر هم یکی از ژاندارم هارا
 صدا کرد که با من تا ترن همراهی کند . وقتی که ما وارد ایستگاه شدیم
 ترن در صدد حرکت بود ژاندارم دست بلند کرد و ترن ایستاد . من سوار
 شده از آن محل دور شدم . در عوض رسیدن بشهرها پاراندارف خستگی
 و زحمت آن روز را نمود . در يك اطاق تمیز در يك مهمانخانه متوسط شبی
 را در تخت خواب راحت گذرانیدم شام و صبحانه صرف کرده تصمیم گرفتم
 که با اولین ترن خود را باستکهلم برسانم . ترن در ساعت ده صبح حرکت
 میکرد . من با چمدان پای آن ایستاده بودم که مشاهده کردم و استداهل
 از دور میآید . معلوم شد او هم پس معطلی و کم کردن من چون زبان نمیدانسته
 است مجبور شده که خود را به هاپاراندا برساند . شب را در يك مهمانخانه
 دیگری بسر برده و حالا در صدد رفتن باستکهلم است . من جریان توقیف
 خود را با علت آن برای وی بیان کردم او اظهار داشت که در این قسمت
 از طرف خود من غفلت بعمل آمده است . زیرا که در بطرو گرا ديك بسته کاغذ
 بعنوان چاپار سیاسی که دارای مصونیت است از سفارت سوئد باوداده اند و
 اگر من از مراسلات همکاران سوئدی باو اطلاع داده بودم این پاکتها
 را نیز جزء بسته سیاسی قرار میداد و از این پیش آمد در امان میشدم .
 در روسیه آنقدر که به کاغذ و کتاب در سرحدات اهمیت میدهند باشیاء

قاچاق توجه نمیکنند . پلیس مخفی روسیه دشمن طبیعی کاغذ و قلم است . در هر صورت من از این واقعه يك درس عبرتی آموخته و يك قسمت از تضییقاتی را که باهالی وارد میشود مشاهده کردم و با کمال افتخار میتوانم بگویم که من نیز مدت چند ساعت جزو مقصرین سیاسی روسیه در محبس گذرانیدم بعد در استحلّم در نتیجه صحبت و مذاکرات با رفقا ملتفت شدم که چند ساعت حبس من صورت يك مهمانی داشته است و معنی حبس بآن اطلاق نمیگردد . در روسیه محبس محلی است که کسی زنده از آن بیرون نیامده است . پس از ورود باستکهلم موسیو وستداهل . مراسلات وزارت امور خارجه را که مبنی بر توصیه من بود بوزارت خارجه آنجا تسلیم و از طرف آن وزارت خانه مرا با اداره پلیس معرفی کردند . این اولین دفعه ای بود که یکی از مامورین دولت ایران باین سمت بآنجا آمده بود . بی نهایت مساعدت نموده و از من بطریق خوبی پذیرائی کردند . در بعضی از جراید راجع به نظمیّه و اوضاع ایران از من سؤالاتی نموده و با عکس من در ستون های خود درج نمودند . همانطوریکه در ابتدا اشاره شد من خلاصه مشاهدات و تمرین خود را در کتاب کوچکی اشاعه داده ام دیگر از ذکر جزئیات آن در اینجا صرف نظر میکنم . مملکت سوئد همیشه مورد طمع روسها بوده و چندین بار مابین آنها مبارزات سخت رخ داده است از این جهت سوئدیها از روسها متنفر و بیشتر متمایل بآلمانها بودند . در موقع توقف من که به بحبوحه جنگ اروپا بود قشون آلمان در تحت فرماندهی ژنرال مکزنز بطرف رومانی پیش میرفت و هر ساعت تلگرافات از مخبرین جراید میرسید . جلوی هر اداره روزنامه پشت شیشه ها اخبار جنگ را بخطوط درشت نوشته و عامه را از اوضاع میدان جنگ مستحضر می ساختند یکی دو روزنامه هم خریطه جنگ را کشیده و سربازها را از قطعات چوب بآلوان مختلف ساخته روی نقشه بوسیله مهره ها حرکت میدادند باین طریق بمحض رسیدن خبر تلگرافی عامه میدان جنگ را برای العین مشاهده کرده و از فتوحات آلمان اظهار خرسندی مینمودند . در شب این منظره خیلی تماشائی بود . شهر استکهلم یکی از قشنگ ترین شهرهای اروپا میباشد . رودخانه عظیمی

از وسط شهر عبور مینماید و این رودخانه از حیث عظمت نمونه‌ای از دریا را نشان میدهد و کشتی‌های تجارتی و تفریحی متوالیاً روی آن سیر مینمایند هیچیک از شهرهای اروپا دارای خضارت و خرمی استکهلم نیست . عمارات چند طبقه بطرز آمریکائی در خیابانهای عریض آن بنا کرده‌اند . کوچه‌ها و میدانها را بایک سلیقه مخصوص و نزاکت کامل نگهداری میکنند . درختهای سرو و کاج از هر طرف سر بآسمان افراشته و يك منظره فرح بخشی بشهر میدهد . در ماه ژوئن و تابستان که من آنجا بودم شهر خیلی باطراوت و پراز سبزه و گل بود . در فصل زمستان من آنجا نبودم ولی از قرار معلوم بالعکس شهر محزون و غمگین و مثل این است که لباس عزادرتن کرده باشد . بجز دریاچه‌های یخ زده و کومه‌های برف چیز دیگری دیده نمیشود بعضی از سیاحان استکهلم را به استامبول و برخی دیگر بشهر ونیز تشبیه کرده‌اند ولی این تشبیهات غلط است زیرا که استکهلم دارای اختصاصاتی است که آنرا از سایر بلاد ممتاز میسازد . يك شهر بزرگی را تصور کنید که يك طرفش دریاست و از طرف دیگر دریاچه‌های بیشمار آنرا احاطه کرده باشد و از وسط آن قنوات و رودخانه‌ها عبور نماید . قسمت غربی شهر مخصوصاً بی نهایت زیباست . زیرا که از يك خیابان عریض شروع شده که در اطراف آن درختهای آزاد غرس کرده‌اند بعد منتهی میگردد بیاغ - موسم به (یورکاردن) . باغ وحش استکهلم که در بالای تپه‌ای واقع است که مشرف به تمام شهر میباشد . چون مشاهدات من راجع بشهر استکهلم مربوط به پنجاه سال پیش است و قطعاً اکثر آن بمرور زمان ترقی کرده و تغییر یافته است این است که من از شرح سایر جزئیات و مؤسساتی را که در آن زمان مشاهده نموده‌ام خودداری نموده ولی این موضوع را بطور یقین میتوانم اظهار نمایم که مملکت سوئد و پای تخت زیبای آن استکهلم امروز یکی از قشنگ ترین ممالک متمدنی دنیا میباشد

مملکت سوئد نروژ که سابقاً دارای يك حکومت مشترك بودند در سال ۱۹۰۵ با مسالمت از یکدیگر مجزی گردیده و تشکیل دو دولت جداگانه

را داده اند در سوئد دولت در دست شاه و هیئت وزراء است . وزراء را سلطان انتخاب مینماید و لای آن ها تنها در مقابل مجلس عوام مسعول هستند . مجلس ملی را در آنجا ریکسداگ مینامند و مرکب از دو اطاق است . اولی که شبیه بمجلس عوام انگلیس است هر سه سال يك دفعه انتخاب شده و در آنوقت و کلا فقط برای مدت چهار ماه که جلسات مرتب داشته يك حقوق ناچیزی بعنوان مخارج ایاب و ذهاب می گرفتند . اطاق دومی هم انتخابی و از طرف مردم انتخاب میگردد و مرکب از اشخاص متمول و اعیان مملکت است آنها اساسا حقوقی دریافت ننموده و افتخارا و ظایف خود را انجام میدادند در هر دو مجلس ورود برای تماشاچیان آزاد بوده احتیاج به بلیط و ورقه مخصوص نیست . من چندین بار از این آزادی استفاده کرده و در مقام تماشاچیان جای گرفته و بمذاکرات نمایندگان گوش میدادم . و وضع قوانین و جرح تعدیل آنها با کمال خون سردی و ملایمت اتفاق می افتاد . انتخابات در مجلس عوام بکلی آزاد و اغلب از وکلانمایندگان طبقه زارع و رنجبر و کسبه بودند . گاهی هم دیده میشد که با همان لباسهای محلی خود در مجلس جلوس نموده و بسالهجه روستائی مطالب خود را بیان میکردند . در حقیقت حکومت در دست مجلس ملی است . در این مجلس نمایندگان خیلی کار نموده و کمتر حرف میزدند . دسته بندی و مخالفت شخصی وجود نداشت . احزاب دارای مرام سیاسی مشخصی هستند و اعضای اداری دولت را که برای حفظ مقام خود به فرقه های سیاسی متوسل میشوند در حزب خود نمی پذیرند در پارلمان سوئد خطابه سرائی مرسوم نبود بهمین جهت ایوان خطابه یعنی قریبون وجود نداشت . هر وکیلی در همان صندلی خود نشسته و مطالب خود را بیان میکرد . تملق و مداهنه را با تمسخر تلافی مینمودند . در مجلس عوام سوئد داد و بیداد وجود نداشت . همه ساکت و با دقت در صندلی های خود قرار گرفته و بحرفهای یکدیگر گوش میدادند . ناطق اعم از موافق یا مخالف با نزاکت و ملایمت مقصود خود را بیان میکرد و يك کلمه رکیک از دهان وکیل شنیده نمیگردید . کلمه احسنت و صحیح است یا بعکس آن بگوش نمیرسید . تنها وکلا با اشاره و تکان سر و ابرو موافقت

یا مخالفت خود را مرئی میداشتند در آنوقت تازه احزاب اجتماعی بین کارگران بنادر شروع شده و در شهر استکهلم يك خانه آجری قرمز رنگ با اسم انجمن سوسیالیستها تاسیس شده بود ولی هنوز ما بین عامه نفوذی نداشت و هیچکس در آن زمان حدس نمیزد که از این خانه اشخاصی برای زمام داری مملکت انتخاب کردند . من بی میل نبودم که با چند نفر از پیشوایان آنها طرح آشنائی ریخته و بمرام آنها نزدیک شوم ولی رفقای اداری منع نموده و گفتند که اگر این خبر بکوش رئیس نظمیه برسد مطالعات شما در اداره محدود خواهد شد زیرا که نظمیه با این خانه و اهل آن مناسباتی نداشته و با یکدیگر خصومت شدید دارند . مهنا چند سال بعد پیشوای آن خانه که اسم او برانتینگ بود نخست وزیر شد و رؤسای نظمیه را تغییر داد . مردم سوئد باطنا دموکرات بوده و با اصول آزادی سخت معتقد هستند اختلاف طبقاتی چندان محسوس نیست . اغلب وزراء در مجالس عمومی و رستورانها در يك صنف با سایر مردم دیده میشوند . مخصوصا شاه و خانواده سلطنتی در این صنف ممتاز هستند . من خودم در چندین نوبت جزء تماشاچیان در میدان ورزش نزدیک صندلی شاه نشسته بودم و از آنجا مشاهده کردم که رئیس نظمیه ها به اعلیحضرت معرفی نمود . او هم از همانجا نگاهی بمن افکنده و تبسم کرد . شاه مثل یکنفر شخص عادی همیشه بدون پاسپان در میان جمعیت ها دیده میشد و این کار مورد تعجب هم نبود جزء اخلاق معمولی ملت محسوب میگشت . من در يك چنین مملکت آزاد با تسهیلاتی که برای مطالعه در قسمت های اجتماعاتی فراهم شده بود موفق گردیدم که در مدت کمی که در استکهلم بودم اطلاعات خیلی مفیدی تحصیل نمایم و با تجربه کافی بوطن مراجعه کنم . بغیر از امور مربوط به پلیس چند هفته هم در موسسات شهرداری و تاسیسات اجتماعی مطالعاتی کردم بعلاوه بغیر از پایتخت در دو یا سه شهر دیگر از سوئد مسافرت کرده و اوضاع آنجا را با دقت ملاحظه نمودم . درهمه جا يك ملت خوشبختی را دیدم که با اطمینان کامل به عاقبت زندگانی خود مشغول کار و متکی بقوای ملی خود میباشد . ما بین دولت

و ملت فاصله وجود نداشته و هر دو با هم در زندگانی مساوی هستند . دولت يك تشکیلات ساختگی و اجباری نیست که بزور سرنیزه بملت تحمیل شده باشد . این سیاست عاقلانه سبب گردید که سوئد در میان دو جنگ عالم گیر توانست بیطرفی خود را حفظ نموده و جان و مال اتباع خویش را محفوظ دارد . من قدری با زبان سوئدی آشنا شده و ممکن بود که در يك رشته خدمت کرده و در آن مملکت اقامت بنمایم معینا حب وطن و علاقه به بستگان خود اخطار و استداهل را بخوشحالی تلقی کرده و خود را حاضر به رجعت نمودم البته شدت جنگ زیاده تر شده و اثرات آن در مملکت روسیه پیشتر محسوس گردیده بود ولی هنوز علائم ضعف و انحطاط در مملکت روسیه دیده نمیشد . در بطرو گراد زندگانی بطرز عادی جریان داشت . قیمت اجناس نسبت به چند ماه قبل تغییری نکرده بود از حیث اذوقه در رفاه بودند . مغازه ها مملو از اجناس داخلی و خارجی بود .

حتی میتوان گفت که تجمل و بساط عیش و عشرت کم نشده بلکه علاوه شده بود . مردم مثل اینکه حس يك وقایعی را میکردند از بندل و خرج مال خویش دریغ نداشتند . رستورانها و کافه ها پراز جمعیت و از افسرانی بود که از فرونت برای مرخصی آمده و شاید برای دفعه آخر مهمانیهای پراز تجملی را تحمل میکردند . بلیط مسافرت بطور آزاد در ترنهام محدود شده بود ولی سفارشنامه های و استداهل اشکالات را مرتفع نمود ما با سهولت موفق شدیم که دو بلیط مستقیم از بطرو گراد تا باد کو به تحصیل نمائیم . من از تجربه گذشته درس عبرت آموخته این بسار در اداره گمرک تمام نوشتجات و یاد داشت ها و کتابهای خود را در اولین مرحله ارائه دادم و بهمین جهت با سهولت از سرحد عبور کرده وارد خاک روسیه شدیم . در بین راه نیز اتفاقی برای ما رخ نداد بجز اینکه سوانح کوچکی پیدا شد که چندان مانع حرکت ما نگردید اول آنکه در همان شب که ترن بحرکت افتاد در اطاق مجاور مایکنفر افسر انتحار کرد من چون زبان نمیدانستم درست ملتفت نشدم که علت چه بوده است . تازه من لباس خود را در آورده روی نیمکت دراز کشیده بودم که صدای دو تیر طیانچه بلند شد و توی

کریدور ترن که پراز صاحب منصبان قشون بود صدای پا برخاست و مسافرین از توی اطاقها بیرون آمدند .

من فیزلباس پوشیده با سه نفر مسافر دیگر که در کوپه بودیم از آنجا خارج شدیم . ازدحام جمعیت مخصوصا صاحب منصبان زیاد بود و همه با هم حرف زده و دستها را تکان میدادند ولی ترن از حرکت نیفتاده و با سرعت پیش میرفت . مستخدم ترن که قدری ترکی حرف میزد اظهار داشت که آن کسیکه انتحار کرده است مشروب زیاد خورده و مست بوده است از قراریکه که رفقایش حکایت میکرده اند شب پیش هم مبلغ کلی در قمار باخته بوده است همینکه بایستگاه رسیدیم . يك برانکار آورده جناز را در حالیکه شنلش را روی آن کشیده بودند از ترن بیرون بردند و قضیه فراموش شد . در هر استاسیونی عده زیادی صاحب منصب وارد ترن میشدند و تمام اطاقها و کریدور ترن پراز جمعیت میگردید . در اطاقها چندین نفر روی نیمکت نشسته و از فشار جمعیت هیچکس نمیتوانست از جای خود حرکت نماید پرده های ترن را پائین کشیده بوی عفن وزنده همه جا را فرا گرفته بود . در مقابل بوفه های عرض راه کمتر ترن توقف میکرد و در آن نقاط هم صندلی و میز برای واردین دیگر نبود و اغلب ایستاده غذای سردی تناول کرده و با عجله بطرف ترن بر میگشتند . شب دوم هنوز من روی نیمکت دراز نکشیده بودم که یکنفر صاصب منصب جوانی وارد شده و خیلی با ادب و احترام بمن بزبان فرانسه گفت که من خواهش میکنم شما برای چند ساعت جای خودتان را بمادر من که مریض است و تایکی از شهرهای بین راه با من است لطف نمائید او نمیتواند روی پهای خود بایستد و صدمه خواهد دید . در آن کوپه سه نفر دیگر هم بودند ولی آنها صاحب منصب و از رؤسای قشون محسوب میشدند . من در مقابل چنین خواهشی چاره بجز اطاعت نداشته و از جابر خاستم و بیرون آمده مثل سایر صاحب منصبان ایستادم طولی نکشید که مستحفظ ترن آمد به وسط یکنفر که فرانسه حرف میزد از من پرسید که برای چه آنجا ایستاده و توی اطاق نمیروم من چگونگی را برای او بیان کردم همان صاحب منصبی که مادرش را

بجای من در اطاق گذاشته بود در آنجا بود . مستحفظ بروسی باو گفت که باید صندلی مرا خالی نماید زیرا که من خارجی بوده و نیایستی بین صاحب منصبان ایستاده و حرف آنها را گوش کنم باو سپرده شده است که اشخاص خارجی در توی کوریدور ترن نباید بایستند . آن صاحب منصب جوان ظاهراً حاضر نمیشد که مادر علیل و فرتوت خود را از صندلی بلند کند و جای او را بمن بدهد و بنای التماس و خواهش را گذارده بود ولی تقاضای او مورد قبول واقع نشد و مستحفظ پس از چند دقیقه با يك صاحب منصب ارشد که میبایستی رئیس ترن باشد مراجعت کرد . آن افسر با تحکم و تشدد بآن جوان امر نمود که مادرش را از اطاق بیرون آورده و صندلی مرا مسترد دارد او هم همین کار را نمود و مرا مجبور ساختند که دوباره بتوی اطاق برگردم . معلوم بود که نسبت به خارجی ها بیشتر از سابق سخت گیری شده و اجازه نمیدادند که آنها از ترن بیرون بیایند . تقریباً ترن برای ما در این سه روز حکم يك محبس محترمی را داشت و از خطوطی که عبور مینمودیم بهیچوجه اطلاعی حاصل نکرده و حتی از دیدن بیابانها هم محروم بودیم . روز سوم تازه از خواب بیدار شده و لباس نپوشیده بودیم که يك دفعه ترن در مقابل ایستگاهی ایستاد و صدای جمعیت زیاد بگوش میرسید . مستحفظ ترن در اطاقها را کوبیده و خبر میداد که بساید تمام مسافرین پیاده شده و این ترن را ترك نمایند . ما هم مانند سایرین چمدانها را بدست گرفته و به بوفه ایستگاه رفتیم . در بیرون عده زیادی افسر و سالدات منتظر بودند آنها تمام ترن ما را اشغال کردند . رئیس گار بما گفت که شما باید سه یا چهار ساعت تأمل کنید ما بتوسط تلفون از مرکز تقاضای ترن مخصوص برای شما نموده ایم . این ترن را نظامی ها مصادره کردند . ما ناچار در اطاق بوفه که بکلی از خوراکی خالی شده بود نشستیم . چندین هزار نفر نظامی در آن روز از آنجا عبور کرده و تمام ما کولاترا مصرف نموده بودند بغیر از يك چای کم رنگ ما در تمام آن روز چیز دیگری نداشتیم .

پس از ساعت ها انتظار يك ترن خراب و شکسته رسیدو ما برای اینکه

در آنجا نمایم سوار شدیم و بلافاصله ترن براه افتاد. همینکه يك میدان از آن محل دور شده بودیم که یکدفعه وستداهل ملتفت شد که چمدان خود را فراموش کرده است و پس از اینکه از ترن اولی پیاده شد همواره چمدان خود را در دست داشت زیرا که از اول ورود بخاك روسیه مواظب آن بود و از خود دور نمیکرد. در ایستگاه چون جمعیت در اطاق زیاد بود آن رازیر همان صندلی که روی آن نشسته بود مخفی کرده بود. ترن کمکی که از دور پیدا شد جمعیت با هیجان تمام بآن هجوم آورده و هر کسی سعی داشت که زودتر سوار شود زیرا که بیم آن میرفت که ترن گنجایش آن همه مسافر را نداشته باشد. وستداهل از همه بدیستر در این مسافرت خسته شده بود و از همه زودتر بطرف ترن دوید. از شدت عجله فراموش کرده بود که چمدان را از زیر صندلی بردارد و بجای خود مانده بود این ترنی را که ما سوار شدیم تقریباً ترن باری بود و درجه بندی نداشت. هر کس هر جا که میتواند روی نیمکت های چوبی می نشست و خوشحال بود که در راه نمانده است. پیدا کردن محلی در ترن نهایت اشکال را داشت. در چنین حالت گم شدن چمدان در حقیقت برای وستداهل يك مصیبت غیر قابل علاجی بود. پیدا کردن چمدان تقریباً غیر عملی بنظر میرسید. پیاده شدن در ایستگاه نزدیک خطرناك بود. دو نفر خارجی بدون آشنا بودن بزبان محلی در يك چنین موقعی مورد سوء ظن واقع شده و تا اثبات هویت مدتی گرفتار ژاندارم های دهاتی آن حدود میشدند. از طرف دیگر وستداهل نمیتوانست از چمدان خود صرف نظر نماید زیرا که تمام نوشته ها و اسناد او در آن بود و مقداری هم پول با خود داشت که در چمدان گذارده بوده است. در ترن یکنفر پیدا نمیشد که بزبان خارجی آشنا باشد و بدیستر بلکه تمام مسافرین از طبقات پست بوده و نظامی ها با آن ترن پیشین رفته بودند و ضمیت غریبی بود که من راه چاره برای آن نمیدانستم و فکر میکردم که ما باید تا باد کوبه خط حرکت خود را تغییر نداده و پس از رسیدن بآنجا بوسیله نظمیه و ژاندارمری اقدام برای پیدا کردن چمدان نمایم. هر چند من هیچ امیدی نداشتم که پلیس بتواند در میان آن همه مسافر و آن عده سالداتها يك چمدان را پیدا کند. ولی وستداهل آرام نداشت و بحسب

من تسلیم نشده و اصرار داشت که در اولین ایستگاه از ترن پیاده گردیده و در صدد تفحص از چمدان او بر آئیم . خوشبختانه این ترن در ایستگاه توقف نکرد و همینطور بحرکت خود ادامه داد و گرنه ماحتماً بیک عاقبت نافرجامی گرفتار میشدیم . وستداهل سر خود را بروی دست گرفته با چند نفر دیگر روی نیمکت چوبی نشسته فکسر میکرد . من چون محل نشستن نداشتم همینطور ایستاده بودم اتفاقاً قدردی مسافرین کریدور ترن خالی شد و من توانستم چند قدم از آنجا حرکت کرده بامید پیدا کرن یک جای نشستن بتوی اطاقها نگاه کنم . در اطاق سومی چمدان وستداهل را که خیلی کهنه و مستعمل بود زیر تعدادی از خورجین و چمدانهای مسافرین دیگر دیدم و شناختم که مال اوست . اما اطاق پر از مسافر بود و این چمدان هم زیر آن اشیاء قرار گرفته بود و من به تنهایی نمی توانستم که آن را خارج سازم خوشبختانه یک زن قوی هیکل روسی که یک جبارو وسطی در دست داشت بطرف اطاق احتیاجات عمومی میرفت که آنجا را تنظیف کند در آن ساعت از آنجا عبور میکرد .

من یک اسکناس ده مناتی در جیب داشتم در آورده بطرف او دویده و اسکناس را در دست او نهاده و با اشاره باو فهمانیدم که آن چمدان را از اسبابهای سایرین برای من بیرون بیاورد . در اولین بار آن زن ملتفت اشاره من نمیشد و تعجب میکرد که چطور من این مبلغ خطیر را بـا او عطا میکنم بعد که متوجه شد مانند برق وارد اطاق گردید در یک لحظه چمدان و خورجین ها را بروی مسافرین پرت کرده و چمدان وستداهل را از زیر آنها بیرون آورد و با خنده و تشکر به من داد من چمدان را در دست گرفته و باز حمت زیاد این چند قدم را که از اطاق وستداهل دور شده بودم طی کرده و بدون یک کلمه حرف آن را جلوی وستداهل که سرخود را بلند نکرده بود گذاردم . تا چند دقیقه وستداهل متحیر بود و نمی فهمید که من بچه وسیله آن را پیدا کرده ام بعد با توضیح دادم که ظاهراً مستحفظین بوفه ملتفت شده که چمدان متعلق بیکى از مسافرین است آن را با سایر چمدانها رویهم ریخته و در ترن قرار داده اند و من بر حسب اتفاق آن

را پیدا کردم. از پیدا شدن چمدان وستداهل بقدری خوشحال بود که زحمت بقیه راه را با بشاشت گذرانیده و از من چندین بار تشکر کرد. در حقیقت هم اگر حس کنج کاوی من نبود که در اطاقها و بمسافرین نگاه میکردم وستداهل خودش ممکن نبود که باین صرافت افتاده و از جای خود بلند شود. آنوقت قطعا چمدان مفقود میکردید. در هر صورت مسافرت ما از بطر و گراد تا بادکوبه بسهولت موقع رفتن نبود و از بابت تهاجم مسافرین و بسته بودن پنجره ها فوق العاده در زحمت بوده تا به بادکوبه رسیدیم در آنجا اوضاع هیچ تغییری حاصل نکرده مانند روز اول ورود همه جا آرام و ساکت زندگانی جریان داشت. در مهمانخانه دو روز برای حرکت کشتی انتظار کشیده و از آنجا به تهران آمدم. در غیبت موسیو وستداهل يك نفر صاحب منصب جوان سوئدی موسوم به بیورلینك قایم مقام او بوده و امور نظمی را اداره میکرده است.

بیورلینك مشیر همایون معاون وستداهل را از کار خود خلع کرده و یکی از اعضای اداره را بجای او گذاشته بود. وستداهل از استخدام دوباره معاون خود بواسطه مخالفت بیورلینك صرف نظر کرد ولی آن شخص را هم که بیورلینك انتخاب کرده بود قبول ننمود و بمن پیشنهاد نمود که سمت معاونت را قبول نموده و ضمنا به سایر دوایر هم سرکشی نمایم. من با وجود اینکه تمام میل و آرزویم براین بود که يك خدمتی غیر از نظمی برای خود تهیه کنم چون در آن موقع وسیله ای نداشتم ناچار تصمیم وستداهل را اطاعت کرده و بعنوان معاون کل اداره مشغول کار شدم. انتصاب من برای بیورلینك خیلی گران آمد و از آنجائیکه او مرتکب بعضی عملیات نامرتبی در امور مالیه اداره شده بود و اهمه داشت که مبادا من در صد کشف و آشکار نمودن آنها برآیم و اختلاس های او را افشا سازم از همان روز اول با چند نفر از معاونین ادارات که بجهاتی از تصدی من راضی نبودند برضد من اقدام کرده و ضدیت خود را مخفی نمیساخت و غالباً سایر معاونین را بر علیه من تحریک میکرد پس از مراجعت از سوئد و معاونت نظمی من بیشتر با هیئت دولت تماس داشته و غالباً رئیس الوزرای وقت مرا احضار

نموده و دستورهای لازم را مخصوصا بمن میداد و از مراجعه به وستداهل
 وسایر صاحب منصبان خودداری مینمود . بیورلینگ این وضعیت را بهانه
 قرار داده و با اطلاعاتی که رفقای ایرانی باو میرسانیدند به وستداهل چنین
 تلقین کرده بود که ممکن است دولت ایران وجود سوئدیهارابی مصرف شناخته
 و بتدریج کارها را بخود ایرانیها بسپارد . وستداهل از این نقطه نظر قدری
 نسبت بمن ظنین شده و دستور داده بود که بدون اجازه قبلی او من نباید
 بهیئت دولت بروم . علاوه از این مبلغ مختصری که اضافه بر حقوق
 بمنوان خرج ایاب وذهاب بمن میدادند و در بودجه اداری منظور شده بود
 قطع نمود . من صراحتا بوی اظهار داشتم که ادامه خدمت معاونت بااین
 ترتیب برای من میسر نیست و از او تقاضا نمودم که يك ماموریت دیگری
 در نظمیة بمن داده و شخصی را که بیورلینگ در نظر گرفته است باین کار
 بگمارد از این پیشنهاد وستداهل باطنا خوشحال شده بود و وعده داد که
 در اولین فرصت آنرا عملی نماید . در آن زمان که بواسطه جنگ نفوذ
 روسها در ایران تخفیف یافته و فشار مأمورین آنها کمتر شده بود آنها
 بدولت اجازه داده بودند که نظمیة مرکز را توسعه داده در شهر قزوین
 ورشت هم از صاحب منصبان سوئدی فرستاده و تشکیلاتی مطابق نظمیة تهران
 دایر سازند. وستداهل دو نفر از اشخاصی را که از سوئد کنترات نموده
 بود برای تصدی ریاست نظمیة این دو شهر انتخاب کرد. برای ورشت
 شخصی بود که اساسا سابقه کار اداری نداشت. او فقط مدت چند سال در
 جنوب افریقا جزء مستحفظین محبس خدمت نموده بود . برای قزوین يك
 نفر سوئدی را گماشت که شغل او در اطفا ئیه راننده اتومبیل بوده است .
 این دو نفر هر دو در محل ماموریت خود عملیات افتضاح آمیزی مرتکب
 شدند که عاقبت به بدنامی کشیده و هر دو احضار گردیدند اولی پس از
 اینکه صندوق اداری را اختلاس کرده و چندین دزدیهای آشکار نموده
 بود باسم مرخصی که قبلا تحصیل کرده بود از ایران فرار کرد و دومی به
 تهران آمد. در آنوقت ریاست نظمیة گیلان بلا متصدی مانده بود.

من از موقع استفاده کرده خود را داوطلب این خدمت معرفی کردم و بغیر از من نیز کس دیگر نبود که مستقلاً باین ماموریت اعزام گردد و استداهل موافقت کرده از طرف وزارت داخله حکم ریاست برای من صادر شد و من هم بلادرنگ برای محل ماموریت خود حرکت نمودم . چند روز قبل از حرکت میرزا اسمعیل خان معروف بخزانہ را که در آنوقت ریاست انبار غله را داشت چند نفر ناشناس بقتل رسانیدند اداره تأمینات در آن زمان مستقیماً در تحت ریاست یکنفر سوئدی اداره میشد و من دیگر در آنجا دخالتی نداشتم ولی من احساس کردم که این قتل جنبه سیاسی داشته و از طرف يك جمعیتی بعمل آمده است . اسمعیل خان یکی از کارکنان سفارت انگلیس بود از داشتن ارتباط با انگلیس ها افتخار میکرد و کارهای شخصی شوکت الملک علم امیر قاضینات در تهران بعهده او واگذار شده بود .

ریاست نظمیه گیلان

در تاریخ ثور ۱۲۹۶ من به پیشنهاد موسیو استداهل و حکم وزارت داخله بریاست نظمیه گیلان منصوب شده و بصوب ماموریت خود حرکت کردم . از این ماموریت من فوق العاده خوشوقت بوده و سه ماه مدت ریاست من که بطول انجامید بهترین دوره خدمت زندگانی من میباشد . من قبل از این ماموریت چندین بار از رشت وانزلی عبور کرده و بوضعیت محل اندک آشنائی پیدا کرده بودم . بعلاوه چه در مدرسه و چه در خارج بآئین ای از اهالی گیلان دوست شده و اخلاق آنها را پسندیده بودم . رویهم باید گفت که اهالی گیلان مردمان خوش قلب و خوش محضر و ساده هستند و صفت مهمان نوازی و دوستی آنها بر سکنه بسیاری از نقاط ترجیح دارد . بنا به تجربه خود من وقوع جنایت و دزدی و ظلم و زور گوئی نسبت بیکدیگر

در شهرهای گیلان از سایر نقاط ایران کمتر است. در عوض در طرز فکر و زندگانی آنطور که باید ترقی نکرده و اخلاقی ساده قدیمی خود را چندان تغییر نداده اند. يك حکایتی از قول عموی بزرگوارم بخاطر هم هست که در اول وهله تصور میکردم که جزء شوخی و ظرایف میباشد بعد ملتفت شدم که چندان هم دور از حقیقت نیست و امثال آن دیده و شنیده شده است. عموی پدر ما مرحوم دکتر ابوالحسن خان از اطبای معروف دوره سلطنت ناصرالدین شاه و اوایل مظفرالدین شاه میباشد. آن مرحوم معاصر و همکار دکتر تولزان بوده و مدتی ریاست مریضخانه دولتی را داشته است. بغیر از طب جدید او در اصول تشخیص و معالجه طب قدیم اطلاعات کافی داشته و در دوره خود مکتب بخصوصی را تشکیل میداده است. در منزل خود يك کلاسی برای تعلیم علم طب ترتیب داده و داوطلبان را مخصوصاً آنهائیکه از سایر ولایات بمرکز میامدند باین اصول آشنا میساخته است. مقداری از کتابهای خارجی را بفارسی ترجمه کرده و برای آنهائی که از السنه بیگانه بی اطلاع بوده اند دیکته میگفته است. شاگردان پس از چند سال تحصیل و تمرین بولایت خود برگشته و بشغل طبابت مشغول میشده اند در آن سنوات که من با سایر اخوان و بنی اعمام بمدرسه میرفتم پدرم با برادران و بستگان نزدیک جلسه هفتگی مهمانی تشکیل داده و هر نوبتی در خانه یکی برای صرف نهار و عصرانه جمع میشدند.

بزرگان قوم در يك اطاق و ما بچه ها در اطاق دیگر نشسته صحبت میکردیم و غالباً عموی ما راجع بدرس مدرسه سئوالات میکردند و ما از همان اطاق که در آن نشسته بودیم جواب میدادیم. يك روز آن مرحوم برای پدرم و سایرین حکایت میکرد و من از حس کنج کاوی که از همان اوایل عمر داشتم استراق سمع میکردم. عموی ما میگفت که اغلب آنهائی که در سر درس من حاضر میشدند از طلبه و سکنه شهرهای نزدیک بودند. او قبل از اینکه بآنها شهادت نامه اتمام تحصیل بدهد آنها را وادار میساخته است که در یکی از اطاقها نشسته از مریض های دهاتی عیادت و طبابت نمایند. او میگفت يك روز که من در مطب خودم مشغول معاینه یکنفر مریض سخت بودم

صدای داد و بیداد از یکی از اطاقها که شاگرد رشتی و سوگلی خودم که قرار بود به نزدیکی تمرین خویش را تمام کرده و برشت مراجعت کند نشسته و طبابت میکرد بگوשמ رسید و فریاد آنها خیلی شبیه بمشاجره و دعوا بود ناچار دست از کار کشیده بآن اطاق رفتم شاگرد رشتی را دیدم که بایک نفردهاتی مازندرانی دست به یقه شده است. طبیب و مریض در صدد بودند که بایکدیگر خوب کتک کاری کنند. آنها را بیک ترتیبی ساکت کرده و علت دعوا را پرسیدم.

مرد دهاتی داد میزد که این احمق بمن تهمت زده میگوید تو آبستن هستی. من از شدت خنده نمیتوانستم خود داری کنم معینا ظاهر را حفظ کرده توضیح بیشتری خواستم. طبیب رشتی اظهار داشت که این مرد نزد من آمده و میگوید که دلم سخت درد میکند مثل این است که یک چیزی در آنجا حرکت مینماید مخصوصا شبها و قتی که در خوابم حرکت آن بخوبی محسوس میگردد از او پرسیدم که آیا تمایل باستفراغ دارد جواب داد بلی گفتم از ترشیدجات مثل ترشی خیار یا بادنجان خوشش میاید جواب داد بلی بعلاوه گفت که گاهی هم گل میخورد. و طرف غروب و قتی که نقارخانه میزنند او محزون شده و بی اختیار گریه میکند تمام این علائم همانطوریکه شما در کتاب خود نوشته اید علامت آبستنی است و قتی که من باو این حرف را میزنم او متغیر شده بمن فحش میدهد مرد دهاتی فریاد میزد آقای حکیم باشی بخدا قسم که دورغ میگوید من الان قریب سی سال است که اصلا مرد ندیده ام که آبستن شده باشم.

و قتی که من وارد رشت شدم اساسا کسی در آنجا نبود که نظمیه را بمن تحویل دهد. یکی از معاونین و رئیس حسابداری را قبل از اینکه استولبرك بطرف سوئد فرار کند خود آن بعنوان اختلاس محبوس ساخته و صندوق نظمیه بکلی خالی شده بود. در اول وهله نماینده اداره مالیه را دعوت نمودم که بدفاتر و حسابهای گذشته رسیدگی نماید. معلوم شد که صاصب منصب سوئدی سی هزار تومان وجوه نقدی را که

بعنوان مساعدہ برای حقوق آژان و مخارج عادی دریافت داشته است با خود
 برداشته و از سرحد خارج گردیده است این شخص از همان روز اولی که باین
 خدمت گماشته شده بود بغیر از دزدی مقصود دیگری نداشته و عناوین و وسایل
 مختلف وجوه زیادی جمع کرده و از آشفتگی اوضاع استفاده نموده و فرار
 کرده بود . استولبرک که بعنوان مائری و ستداهل او را برای ایران کنترات
 کرده بود اساساً عضو نظمیه سوئد نبود . او در ده سال پیش بجنوب افریقا
 مهاجرت نموده و در آنجا مانند يك مسحفظ ساده دریکی از محبس های
 شهر خدمتی پیدا کرده بود . ریاست نظمیه رشت اولین ماموریت
 آبرومند او بود . بمحض ورود بخیال اخاذی افتاده و وسایل غریبی در این
 راه بکار می برده است . یکی از کارهای شگرف او این بود که قدغن کرده بود
 که اهالی باید از گاوهای خود مواظبت کرده و نگذارند که در کوچه ها و
 خیابانهای شهر چرا نمایند . در رشت در زمان سابق که وسایل جدید از
 قبیل درشکه و غیره در شهر نبود و اغلب معابر خلوت و علف همه جا را فرا
 گرفته گاو و گوسفند مردم آزاد بوده و هر روز از صبح تا شام در کوچه
 ها میگردیدند . استولبرک مقرر داشته بود که هر گاوی را که آژانها در کوچه
 ها دیدند ب اداره نظمیه آورده و در طویلہ سوار پلیس حبس کرده و در مقابل پنج
 قران جریمه بصاحبش مسترد دارند . تا اینجا این حکم قابل ایراد نبود در
 ظاهر برای نظافت شهر مفید واقع میگردید ولی استولبرک سپرده بود که
 در طویلہ مقداری علوفه و پنجه دانه ذخیره کرده و از گاو ها پذیرائی
 شایانی بعمل آورند بطوریکه هر گاوی که یکبار وارد آن محوطه میشد ممکن نبود
 که در اولین فرصت مجدداً بآنجا پناه نیاورد . باین طریق تمام گاوهای اهالی که
 تقریباً بعدہ سکنه خود شهر بود در اول ساعت روز که در خانه ها باز میشد
 یکسر دویده و خود را بطویلہ استولبرک میرساندند او هم بلا استثناء تا جریمه
 مقرر را نمیگرفت گاو را بصاحبش مسترد نمیداشت . این موضوع بقدری
 رواج یافته بود که اگر يك گاوی مفقود میشد و در صدد جستجوی
 آن بر میآمدند همسایه ها بصاحب آن میگفتند تو برو اول ببین شاید
 مهمان استولبرک شده باشد . بعد از فرار استولبرک و اوایل ریاست من نیز این

ترتیب وجود داشت و من برای رفع این زحمت دستور دادم که دیگر بساط ضیافت را در طویلۀ برجیده و آب و علوفه را قطع کنند تا این سنت موقوف گردد . يك منبع دخل دیگری که کمتر از جرایم گاو ها نبود آن موضوع قدغن مشروبات الکلی بود . در نقاط گیلان بواسطه رطوبت هوا استعمال الکل بیش از سایر شهر ها رایج بود مخصوصاً از روسیه مقدار زیادی و دكاو آبجو وارد شده و در شهر بفروش میرسید در موقع جنگ در تمام روسیه استعمال الکل ممنوع شد و این حکم را صاحب منصبان روسی در ایران هم بموقع اجرا گذاردند . تمام دكا کین مشروب فروشی را مصادره کرده و موجودی آنها را با اداره نظامیه انتقال دادند بطوریکه در تمام مغازه ها دیگر يك بطری و دكا یافت نمیگردید و در عوض در اداره نظامیه چندین اطاق و انبار مملو از شیشه های مشروب گردیده بود . علاوه از اینکه عده زیادی از اهالی معتاد با استعمال مشروب بوده و قیمت های گزافی برای آن می پرداختند در گیلان مرسوم بود که برای عروسی ها بساط جشن چیده و چند شبانه روز مهمانها با خوردن مشروبات و ماکولات ببازی ورق مشغول میشدند و سه بانکی حق مشروع صاحب خانه برای مخارج عروس و داماد بکار میرفت . صاحبان مجالس زناشویی مجبور بودند که بهر قیمت و بهر وسیله که شده است مقداری از مشروبات تهیه نمایند تا این آئین باستانی بقوت خود باقی و سنت عروس و دامادی متروک نگردد . تنها کسی که در خطه گیلان میتوانست در این قسمت گرفتاری اهالی را مرتفع سازد شخص استولبرك بود که مبلغ زیادی از این بابت برای خود تحصیل نموده بود و وقتیکه من متصدی مقام او شدم تمام محتویات انبارها را بفروش رسانیده و يك بطری خالی هم باقی نگذاشته بود . بیشتر عملیات این شخص نظیر همین دو نمونه ای است که باختصار ذکر آن گذشت در عوض از تشکیلات جدید نظامیه بجز چند نفر که نشانهای شیر و خورشید شبیه به آژانهای تهران بکلاه زده بودند چیز دیگری وجود نداشت . حقوق آژانها را شخصا دریافت کرده و يك لیست های قلبی که بوسیله يك یا دو نفر از اعضای اداره تهیه میکرد با اداره مالیه میفرستاد .

آژانهائی را که او بخدمت گماشته بود اغلب مردمان سالخورده و علیل المزاج بودند که طاقت و تحمل كشيک را نداشته و در روز روشن در يك گوشه که در پناه باران بوده باشد بخواب راحت فرو میرفتند . هر چند در شهر سرقت و نزاع کمتر اتفاق میافتاد و وجود آژان چندان محسوس نمیگردید معینا من مجبور شدم که يك عده از اشخاص قوی تر برای حفاظت شهر استخدا' نمایم و از همان اوایل ملتفت شدم که از خود اهالی کیلان اشخاص مناسبی را برای این خدمت نخواهم یافت ناچار ب فکر افتادم که از آذر بایجانیهها و مخصوصا از خلخالیهها که برای کسب روزی به کیلان میامدند چند نفر را اجیر کنم . این عده تحمل كشيک را نموده و در مواقع لازم از نزاع وجدال مردم جلوگیری میکردند . در ظاهر من يك وضعیت اداری برای نظمیه فراهم ساختم بغیر از آژانهائی محلی چند نفر خلخالیه هم در شهر گردش میکردند . اما این کار يك عکس العمل مضحکی هم تولید نموده بود . دیگر آژانهائی کیلانی خود را از انجام وظیفه بکلی مستثنی شناخته بودند . من در تمام مدت چندین سال خدمت در نظمیه لباس معمولی خود را ترك نکرده و اونiform نپوشیدم . پس از مراجعت از سوئد چندین بار و استداهل و وزارت داخله بمن پیشنهاد کردند ولی من تا آخرین روز استنکاف داشته تغییر لباس ندادم و غالباً روی ردنکت که معمول آن زمان بود يك عباى نازکی هم در دوش داشتم و با این وضعیت غالباً پیاده در شهر حرکت کرده و از رفتار مامورین بهتر اطلاع حاصل میکردم . يك روز که بعادت معمول از سر خیابانی میگذشتم عدهای را دیدم که دور هم گرد آمده و يك آژانی در آن میان پر خاش نموده و داد میزند بروید خلخالیه را بیاورید که دزد را بگیرد من آژان دولت هستم دزد بگیر نیستم . من نزدیک جمعیت آمده چون کسی مرا نمی شناخت علت مشاجره را پرسیدم یکنفر که ظاهرأ مرا دیده و می شناخت اظهار داشت جناب رئیس در خانه من که در کوچه مقابل است یکنفر دزد آمده و در انبار مخفی شده است . من باین آژان میگویم که بیا اورا دستگیر کن یا اقلاً اورا از خانه بیرون کن بمن جواب میدهد که برو خلخالیه را صدا کن وظیفه من دستگیری دزد نیست . من آژان دولت هستم این کار با خلخالیهها می باشد . من بی اختیار بپاد حکایتی افتادم که

عمویم برای پدرم و سایرین نقل مینمود و من تصور میکردم مبالغه و شوخی است در آنجا متحیر ایستاده بودم و نمیدانستم که چه باید با این آژان بنمایم خوشبختانه یکنفر آژان خلخالی رسید او را مامور کردم که برود دزد را در خانه آن مرد دستگیر نماید. سایر مامورین محلی هم چندان با آن آژان در طرز فکر و عمل فرقی نداشتند. من شنیدم که در شعبه آگاهی که در تحت ریاست یکی از مامورین مرکز اداره میشد وضعیت عجیبی حکمفرماست و امور مرجوعه بآن شعبه بطرز غریبی رسیدگی و خاتمه می یابد برای اطمینان خاطر دستور دادم که تا مدت يك هفته تمام شکایات را مستقیماً نزد خود من آورده تا رسیدگی نمایم برای کمک فکری راجع بامور محلی یکنفر از کمیسرهای قدیمی شهر را نیز احضار نموده که در اطاق من بجهت توضیح و تشریح حوادث در دسترس بوده باشد. در دوسه روز اول قضیه مبهم و مشکلی نزد من نیاورند تمام گزارشات مربوط بکارهای کوچک و بی اهمیتی بود که در مرکز کمیسرها خودشان قطع و فصل میکردند ولی در روز سوم بود که يك عده مرد و زن را بدفتر من وارد کردند. من قبلاً دستور داده بودم که دونیمکت چوبی برای متظلمین در اطاق مقابل میز خودم گذارده بودند. بواردین اشاره کردم که در آنجا بنشینند. سه مرد بود که روی يك نیمکت و چهار نفر زن در روی نیمکت دیگر نشسته و من خود هم مثل حضرت سلیمان پشت صندلی قضاوت قرار گرفته و آن کمیسر محلی هم قدری دورتر روی يك صندلی نشسته بود. آن سه نفر مرد خیلی مؤدب و ساکت بودند و مثل اینکه مدتها با هم سابقه آشنائی و دوستی داشته بهم نگاه میکردند ولی زنها خیلی بلند حرف زده و مشاجره میکردند. کمیسر بآنها نهیب زده و آنها را خاموش کرد. من روی بآن سه نفر مرد آورده گفتم آقایان بگوئید به بینم مطلب شما چیست. یکی از آنها بطور ساده و طبیعی اظهار داشت مطلبی نیست که اسباب دردسر شما را فراهم نمائیم. ما آمده ایم اینجا می خواهیم بدانیم که بالاخره این زن مال کیست مال من است که دو سال پیش از این در محضر آقا سید عبداله او را عقد کرده ام یا مال میرزا حسین است که میگوید سابقاً زن او بوده و طلاق نداده است یا از همه بدتر متعلق به شکراله خان است که مدعی است يك ماه است که در محضر

آقاشیخ مهدی اورا متعه کرده است حکمت این کار آقای رئیس باشما است هر جور بفرمائید ما اطاعت میکنیم . من همینطور متحیر مانده باظهارات مدعیان گوش میدادم که يك دفعه آن زن پیر که پیوسته حرف میزد دادزد آقای رئیس باور نکنید بخدا دروغ میگوید دختر من زن که هیچکدام از آنها نیست زن کسی دیگر است باز هست تنها اینها نیستند . دختر که رو بند خود را بکنار زده بود گفت نخیر مادر چرا دروغ میگوئی من زن شکراله خان هستم اینها اتهامت میزنند . چون دفعه اولی بود که من بیک چنین صحنه تصادف کرده بودم و از فرط تعجب زبانم بسته شده بود آن صاحب منصب پیر مرد بکمک من در آمد گفت سرکار رئیس اجازه بفرمائید من حضرات را بمحضر شرع خدمت آقای میرزا بزرگ بفرستم ایشان مطابق قانون اسلام قضیه را حل خواهند کرد . در این بین یکنفر نایب که ریاست کمیته سالداتهای روس با او بود با دو نفر دیگر بملاقات من آمده و منتظر بودند که اطاق خلوت شده وارد شوند . من دیگر معطل نگردیده گفتم که بسیار خوب با پیشنهاد شما موافق هستم آقایان را بمحضر شرع بفرستید آنها تماما با خوشروئی خدا حافظی کرده و ازاداره بیرون رفتند . من در آن هفته بیشتر گرفتار کارهای سالداتها بودم دیگر به قضیه خانمی که چند شوهر داشت توجهی نکردم اتفاقا يك روز که از جلوی شعبه تأمینات میگذشتم يك صحنه تازه ای نظیر هفته پیش در آنجا مشاهده کردم . در آنجا هم همینطور يك زن دیگری در يك سال دوشوهر کرده بود و مامور رسیدگی میخواست آنها را در همان مجلس با هم صلح داده و دیگر بمحضر شرع نفرستند من بفکر مرافعه هفته پیش افتاده از آن صاحب منصب پیر محلی پرسیدم شما آن روز آن خانم را که با سه شوهر بخانه آقا میرزا بزرگ فرستادید نتیجه چه شد . اول آن صاحب منصب فراموش کرده بود بعد بیادش آمد گفت به بخشید آقای رئیس ماهر روز از این مرافعات زیاد داریم این بود که یادم نبود . همان روز آقای آقا میرزا بزرگ آنها را با هم صلح داده بود . از این خبر تعجب کرده پرسیدم چطور سرکار آقا سه شوهر را با يك زن آشتی داده است . کمیسر گفت آقای رئیس این مسئله چندان مشکل نبود

آقا از دختر می پرسد که تو بکدام يك از این مردها بیشتر مایل هستی دختر جواب میدهد مثلاً با آقا میرزا حسین یا شکراله خان آقا میفرماید پس همین مرد شوهر تو می باشد . بروید با هم سازش کنید. آنها هم تشکر کرده مرخص میشوند. پرسیدم بسیار خوب پس آقا با آن دو نفر شوهر دیگری چه میکند. صاحب منصب پلیس جواب داد آقا شخص بزرگ و باتجربه ای است آنها را هم بیک وسیله ای راضی نگه میدارد برای آنها هم يك زن دیگری پیدا میکند . در کیلان قحطی زن نیست مرد کم است . گفتم این قضاوت مطابق احادیث خیلی شبیه با حکام خلیفه دوم است مگر جناب میرزا سنی است . کمیسر گفت استغفراله آقا از بزرگترین علمای شیعه مذهب است . چندین سال در نجف اشرف تحصیل میکرده است . هاور کنید شخصی مانند او در تمام صفحات شمال یافت نمیشود . مرد بسیار خوبی است که بدردت تمام مردم رسیده و مرجعیت زیاد دارد .

من پس از ترتیب امور داخلی نظامیه بکارهای خارجی آن پرداختم کیلان قبل از انقلاب روسیه تقریباً يك ایالتی بوده که بوسیله روسها نگهداری میشده است. مامورین دولتی ایران را آنها انتخاب و عزل و نصب میکردند. معمولاً حاکم و کارگذار را خود آنها پیشنهاد مینمودند عده ای از قشون روس در آنجا ساخلود داشته ولی در امور دخالتی نمیکردند و رتق و فتق کارها با منشی ایرانی و تاجر باشی و فراش باشی قونسولخانه انجام گرفته و ژنرال قونسول فقط نظارت عالیه داشته است . این سه شخص اخیر در تمام خطه کیلان تسلط پیدا کرده و ملاکین و اعیان و تجار متوسل به نفوذ آنها میشده اند. ژنرال قونسول خود را نماینده شخص امپراطور روسیه شناخته و بهمان سیره در شهر زندگانی میکردند. کمتر از فضای قونسولخانه خارج گردیده و با درشکه سه اسبه و درشکه چی چر کسی و دو نفر قراق سوار حرکت مینموده است . معمولاً با اهالی مراوده ننموده فقط با اروپائی ها یا روسهای مهم رفت و آمد داشته است. منشی قونسولخانه یکی از سرسپرده های محلی بوده که پدر به پدر بارباب خود خدمت و بوطن خیانت کرده بودند این شخص در کلیه امور اشخاص عمده محلی دخالت کرده در تمام مرافعات و اختلافات دخالت داشته و باسم ژنرال قونسول نفوذ فوق العاده پیدا کرده و دخلهای سرشاری هم از این بابت تحصیل میکرده است سهم بزرگ متعلق بخود ژنرال قونسول بوده است تاجر باشی یکی

از ترک‌های شرخر قفقازیه بود. که در امور تجارتی تجار محل مداخله داشته است. نفوذ او هم در قسمت خود کمتر از منشی باشی نبوده است. اما حکومت محلی که قسمتی از کارهای عدلیه و نظمیه باشد بمعهده شخص محترم فراش باشی بوده است. فراش باشی مرد محترمی بود که از سن جوانی تا بوقت پیری در قونسولخانه امپراطوری خدمت کرده و مورد اعتماد ژنرال قونسولها واقع شده بود. او بنا بدستور اربابهای خود همان لباسهای معمولی يك قرن پیش از این را که در ایران رواج داشته پوشیده و چماق بزرگ سر نقره را در دست داشت. ملجاء و پناه تمام اشرار کوچک و کسبه بی بضاعت و درشکه‌چی‌ها اعم از ایرانی یا قفقازی بوده و ماموریت عمده او تنها بر این بوده که هر روز صبح در حکومت و نظمیه حاضر شده و واسطه استخلاص محبوسین و وسیله نجات مقروضین میشده است. طرز کار او بر این بوده که بدون خبر باطابق دفتر حکمران یا رئیس نظمیه وارد شده و پس از ابلاغ مراجع ژنرال قونسول تقاضای استخلاص یا رفع مزاحمت را از یکی از تبعه ایران در تحت يك عنوان مخصوصی بنماید. رویهم منشی باشی و تاجر باشی و فراش باشی فرمانده و صاحب حقیقی اہالت کیلان بودند. حکمران و کار گذار و رئیس نظمیه و حتی رئیس تلگراف خانه اشخاصی بودند که در پرتو حمایت این سه نفر برای مدت مختصری در شهر رشت امرار معاش میکردند. انقلاب روسیه این بساط را از هم پاشید. سال‌دانه‌ها افسران خود را بیرون و فراری نموده و چند نفری را هم محرمانه بقتل رسانیدند. ژنرال قونسول در باغ خود متحصن شده و دیگر با درشکه سه اسبه بیرون نمیامد ولی آن سه نفر بزرگوار هنوز حاضر نمیشدند که از جسارت‌های گذشته استغفار نموده و بکنار بروند مضحك این است که مامورین دولت مرکزی از آنها حمایت کرده و آنها را سپر بلای خود ساخته بودند. زیرا که میرزا کوچک خان در جنگل قیام کرده زندگانی یا اقسلا وسیله معاش آنها را تهدید میکرد آنها امیدوار بودند که انقلاب روسیه موقتی و دوباره وضع به ترتیب گذشته اعاده داده شود. خوشبختانه وقتی من

برشت رسیدم که کمیته سالداتها چند روزی بود که تشکیل یافته و صاحب منصبان بزرگ فراری شده بودند و از ژنرال قونسول هم دیگر خبری نبود. من اولین شخصی بودم که قدم فراشباشی را که مرتبا به نظمیه میامد قطع کردم .

در اوایل ورود پس از اینکه من روابط خود را با کمیته سالداتها برقرار داشتم و از آنها ملاقات کرده و حاضر به کمک بآنها شدم یکروز صبح که در دفتر با دو سه نفر نشسته صحبت میکردم یکدفعه در اطاق باز شد و سرکار فراش باشی با آن هیکل منحوس و ریش بلند حنائی و یراق قونسولگری وارد شده و بدون مقدمه اظهار داشت که از طرف جناب ژنرال قونسول تبریک ورود گفته و تقاضا مینماید که علی اف را که مامورین اشتباها توقیف کرده اند آزاد نمائید تا با هم بقونسولگری برویم . اگر کسی از او شکایت کرده است بیداید بقونسولگری تا بکار او رسیدگی شود . اتفاقا دستور توقیف این شخص را خود من داده بودم. از کمیساریاراپورت داده بودند که این شخص دارای چند دستگاه درشکه کرایه ای است و از يك علاف مقداری علوفه خریداری کرده و پول آن را نداده است چوون علاف درصدد مطالبه پول علیق برآمده آن بیچاره را بوسیله آدمهای خود مضروب نموده است .

من مستقیما چند نفر آژان خلخالی فرستاده او را توقیف کردم معلوم شد که این شخص اساسا تبعه روس نیست از اهل سراب و رعیت ایران میباشد فقط اسم او بروسها شبیه است . من دوباره از فراشباشی پرسیدم که خود ژنرال قونسول این پیغام را داده است . فراشباشی به تمجیح افتاد ولی بارشادت جواب داد بخیر منشی باشی فرمودند فرقی نمیکند منشی باشی با ژنرال قونسول یکی است . من از روی صندلی برخاسته فریاد زدم برو بیرون مرد احمق فضول تو و منشی باشی هر دو غلط کرده اید و بعضی فحش های زشت دیگر هم علاوه کردم که ذکر آن در اینجا پسندیده نیست. فراش باشی قونسولگری که معمولا با حاکم در يك صندلی می نشسته اند و همه به او احترام مینگذاشتند بهیچوجه در انتظار چنین برخوردی از طرف

يك مامور جديدالورود نبود همينطور مات وحيران ايستاده بمن نگاه ميكرد من زنك زده آژان خلخالى را كه دم اطاق ايستاده بود خبر كرده و دستور دادم كه دست فراشباشى را گرفته از در نظميه بيرون كند. آن دونفر بدون هيچگونه مراعاتى دوبازوى او را گرفته از اطاق خارج كردند. از آن روز بيمد ديكر فراشباشى در اطراف اداره نظميه هم ديده نميشد ولى اين حركت من باعث تعجب و حيرت اعضاى اداره شده و حتى خود حكامران هم آن را يك عمل بى سابقه و خطرناكى تصور نموده بودند. آقاى حكامران و ساير رؤساي دواير دولتى هنوز تصور نميكردند كه انقلاب روسيه جدى و دائمى نيست آنها چنين فكر ميكردند كه بزودى امپراطور مراجعت نموده و متجاسرين را بسزاي خود خواهد رسانيد و اقتدار ژنرال قونسول دوباره در رشت مستقر گشته و آنها در پناه قونسولگري مقامهاى خود را براى مدت طولانى حفظ خواهند نمود. حكامران زبان به نصيحت كشوده بمن ميگفت شما نبايد تا اين اندازه از احتياط دور شويد و ژنرال قونسول را از خودتان برنجانيد. اگر او شكايتى به تهران بنمايد حتما شما را احضار خواهند كرد. در عوض شهرت اينكه من مامور قونسولخانه را از اداره بيرون كرده ام در تمام شهر پيچيد و بر اقتدار و عظمت من افزود. حتى اين خبر در جنگل بميرزا كوچك خان هم رسيد او كتباً از من تقدير كرد اما من خودم خوب ميدانستم كه اگر سه ماه پيش از اين بود هرگز جرئت و شهامت چنين عملى را نميكردم زيرا كه آنوقت همانطوريكه حكامران ميفرمودند فراش باشى ميتوانست دست مرا گرفته و از اداره اخراج نمايند. با وجود اين من گمان ميكند بيشتر مداخله روسها در امور داخلى مربوط بعهده اى از اهالى بود كه منفعت خود را در اين تشخيص ميدادند كه آنها را تحريك كرده و بآنها اجازه مداخله بدهند. اگر حكامران يا كار گذار براى انتصاب خود بآنها متوسل نميشدند قطعاً قونسول يا اجزاي آن تا اين اندازه جسارت نورزيده و خود را در حكومت محلى ذيق نميشمردند. قشون ساخلوى رشت فوق العاده مودب و نسبت به اهالى با احترام سلوك ميكرد. تمام مايحتاج خود را بيشتر از مملكت خودشان

آورده آنچه را هم که در محل میخریدند قیمت آن را وجه نقد میپرداختند . پس از انقلاب که سالدات‌ها افسران خود را بیرون کرده و متواری ساختند بیشتر بحسن رفتار خود افزودند و غالباً یکنفر نماینده از طرف آنها نزد من آمده و راجع برفتار افراد خودشان از من تحقیقات میکردند و مواظب بودند که مبادا از طرف آنها نسبت باهالی تعدی بعمل آمده باشد . رئیس کمیته آنها که جوانی تحصیل کرده بود در هفته يك یا دوز در اداره بدیدن من میآمد . باو از طرف کمیته مرکزی امر شده بود که افراد خود را زود بروسیه مراجعت دهد ولی وسایل حمل و نقل باندازه کافی فراهم نبود و هر هفته پیش از يك یادو کشتی در دریای عبور نمیگرد و بقیه در باد کوبه تمرکز یافته بودند . يكروز رئیس کمیته باداره آمد و با يك حالت آشفته بمن اظهار داشت که عده‌ای از افراد او را اهالی رشت یا دزدیده و یا کشته‌اند زیرا که چند روز است اثری از آنها یافت نمیشود من خندیده باو اطمینان دادم که از این بابت نباید هیچ تشویشی در خاطر داشته باشد زیرا که گیلانی‌ها مردمان سالم و صلح‌جو بوده و حاضر بکشتن يك خرگوش هم نیستند . سالدات‌های فراری قطعا بمیل خود در يك محل امنی مخفی شده‌اند . از چندروز پیش من اطلاع پیدا کرده بودم که سه یا چهار نفر سالدات در خانه دونفر از ملاهای شهر بدین حنیف اسلام مشرف شده‌اند و حدس زدم که این سالدات‌ها در همان خانه‌ها رحل اقامت افکنده‌اند بر رئیس کمیته گفتم من باشما آمده و سالدات‌های متواری را تحویل شما خواهم داد . رئیس کمیته تشکر نموده با هم از اداره بیرون آمدیم و او را بخانه بحر العلوم هدایت کردم . دونفر سالدات هم با تفنگک با ما میامدند . در خانه آقا جمعیت زیادی بود . شهرت مسلمان شدن دونفر روسی در شهر منتشر شده جمعی برای تماشا و تبریک آقا آمده بودند . آقاما را در اطاق خصوصی پذیرفت . من باو گفتم که عده‌ای از سالدات‌ها میخواستند خودشان باینجا هجوم آورده و این روسها را که مسلمان کرده‌اید ببرند ولی من مانع شده بآنها قول داده‌ام که بمسالمت این کار را تصفیه نمایم . بحر العلوم گفت بسیار خوب کرده‌اید اما تکلیف شرعی من چیست این دونفر بمآپناه

آورده و اسلام را قبول کرده اند اگر بآنها تحویل بدهم حتما آن بیچاره ها را اعدام خواهند کرد. در جواب گفتم از این بابت مطمئن باشید صحبت کشتن در میان نیست فقط سریازها احضار شده اند اینها هم باید بوطن خود مراجعت کنند. در روسیه چندین ملیون مسلمان هست. لازم نیست که این دو نفر در رشت اقامت دائمی داشته باشند. بحر العلوم قدری فکر نموده گفت فرمایشات شما صحیح و متین است ولی مردم بما چه خواهند گفت. من جواب اهالی را چه بدهم شما اقلا يك كاری بکنید که چند روزی بما مهلت داده تا هیاهو خوابیده و آنوقت هر کاری بنمائید مختار هستید و آبروی ما حفظ شده است. من مثل اینکه فرمایشات آقا را برای آن افسر ترجمه میکنم مطلب دیگری را عنوان گردد و قدری با آلمانی با او صحبت کردم. او هم چند کلمه راجع بوضعیت خودشان و اشکالات مالی برای من میگفت بحر العلوم با بی صبری تمام از من پرسید که آقای افسر چه میگوید. در جواب گفتم که رئیس کمیته سالداتها اظهار میدارند که ما برای حفظ حیثیت خود آقایان پیشنهاد مینمائیم که سالداتهای فرای را بما بدهند زیرا که ممکن است که این حرامزاده ها مرتکب کارهایی بشوند که اسباب روسیائی قشون روس بشود. زیرا که همینکه آنها از مهربانی و مهمان نوازی آقایان اطمینان کامل حاصل کنند کم کم بجای دیگر هم تحطی کرده و شاید بی خبر وارد اندرون هم بشوند.

از شنیدن این حرف یکدفعه آقای بحر العلوم از جا بلند شده گفت عجب پدر سوخته هائی را ما در خانه راه داده ایم آقای رئیس دست ما بدامن شما هر کاری که میکنید زودتر این حرامزاده ها را از اینجا با خودتان ببرید و خواهش میکنم تا آنها را نبرده اند شما از این خانه بیرون نروید من برفیق خودم گفتم آقا اجازه دادند که شما آن دو نفر را بسر باز خانه عودت دارد ولی خواهش میکنند که دیگر آنها را مجازات ننمائید. افسر روسی بوسیله من از آقا تشکر کرد و یکی از گماشتگان منزل ما را باطاق جدید الاسلام ها هدایت نمود.

در گوشه ای از باغ در یکی از ساختمانها که برای مهمانها اختصاص داده شده بود

در يك اطاق تمیز و مبیلہ دو نفر روسی تنومند لباس خود را در آورده و روی دو تخت خواب ورشو دراز کشیده و سیکار میکشیدند. روی يك میز بشقاب و کاسه های چینی پر از ماکولات و شیرینی و میوه بود که ظاهراً بعنوان مبارک باد از طرف اهل محلہ رسیده بود. اول آنها توجهی بماند داشته و ملتفت ورود مانشدند بعد یکدفعہ چشم یکی از آنها بر رئیس کمیته افتاد و از تخت خواب بيك تکان بلند شد و بحال خبردار ایستاد.

سالداتہا از کمیته انقلابی و رئیس آن وحشت فوق العادہ داشتند. رئیس کمیته فریاد بلندی کشید کہ آن دیگری ہم از آنحالت خوشی و راحتی سراسیمہ از جا پرید. رنگ در چہرہ آنها نبود. رئیس گفت لباس پوشیده و ہمراہ من بیائید. ہر دو نفر بدون يك کلمہ اعتراض در کمتر از یکدقیقہ حاضر شدہ و با سالداتہا از اطاق بیرون آمدند و زیر چشم ہمیز پر از نعمت با حسرت نگاہ میکردند زیرا کہ میدانستند کہ دیگر آنها نخواہند دید. آنها از جلو و سالداتہا از پشت سر بطرف سر بازخانہ رفتند.

من و رئیس کمیته قدری در باغ گردش کردہ و بعد باہم از آنجا بیرون آمدیم. من باو گفتم کہ مشاہدہ کردید سالداتہا شمارا نکشتہ اند در عوض اینطور پذیرائی کردہ اند آن افسر خندید گفت آقای رئیس بیا باہم برگشتہ و شما نزد آقا و ساطت کنید کہ ماہم مثل سایر رفقا مسلمان کردہ و يك چند روزی ہمینطور در این باغ از من مہمان نوازی کند. من قول میدہم کہ دیگر بروسہ برنگردم. کمیته سالداتہا انتظامات شدیدی داشت و کاملاً مواظب رفتار و اخلاق افراد خود بود بعلاوہ ژنرال قونسول و اعوانش را تقریباً در خود قونسولگری محبوس و در تحت نظر نگہداشتہ بود. بتدریج افراد خود را با کشتی بباد کوبہ میفرستاد. برخلاف قزاقہا سالداتہا با ملاحان اشتراک مساعی نمودہ و از انقلابیون حمایت میکردند. چون رئیس کمیہ بمن اظہار داشت کہ از بابت وسایل مالی در مضیقہ میباشد من باو پیشنهاد کردم کہ مقداری تفنگ و فشنگ بجنکلی ہا بفروشد و وسیلہ ارتباط اورا با جنکلیہا فراہم ساختم میرزا کوچك خان ہم از این قسمت از من ممنون شدہ و چند دفعہ مکاتبہ نمودہ و نمایندہ خود را کہ شخصی موسوم بر حمت اللہ خان بود نزد

من میفرستاد و بعد هم که ریاست نظمیّه آذربایجان بعهده من شد يك كاغذ بعنوان احوالپرسی برای من فرستاد. رویهم من در آنوقت مامور بااختیار شهر رشت و انزلی شده و يك زندگانی راحتی برای خود تهیه کرده بودم خود اهالی چنانکه اشاره شد مردمان ساکت و مصلحی بودند کمتر دعوا یا سرقت در شهر رخ میداد و باسالدات‌ها و جنگلی‌ها هم روابط حسنه داشته از طرف آن‌ها کاملاً اطمینان حاصل کرده بودم. در خارج از شهر در باغ مدیریه مسکن نموده و اگر هم چند روز باداره نمیرفتم ابدأ در اوضاع آنجا اثری نمی‌کرد.

بیشتر اوقات خود را بخواندن کتاب میگذراندم و قطعاً اگر احضار نمیشدم ممکن بود که سالیان دراز در این مأموریت عمری بـ راحتی سپری سازم اما همانطور که گفته‌اند بر هم‌زنده لذات حسود و بخیل بونده و هیچکس را نمیگذارد که دمی بآسودگی بسر آورد. یکروز صبح در حال لیکه هیچ انتظار نداشتم تلگراف شومی از طرف رئیس تشکیلات از تهران رسید که فوراً نظمیّه را به‌معاون خود تحویل داده و بطرف تهران حرکت کنید. بجز اطاعت امر رئیس مافوق چاره نداشته و مطابق دستور عمل کرده دو روز بعد بطرف مرکز رهسپار شدم و خودم نیز علت احضار خود را حدس زده از این جهت سخت مغموم و مضطرب بودم. در مدت غیبت من کمیته مجازات شروع بعملیات کرده چندین نفر را که در میان مردم و در افواه معروف بارتباط با سفارت انگلیس بوده و برای آنها کار میکرده‌اند و از نزدیکان وثوق الدوله و طرفداران او بوده‌اند ترور کرده بودند. این‌عهده‌بگیر از آقامیرزا محسن که در شهر نفوذی داشت مردمان برجسته و خطرناکی نبودند. دو نفر از اعضا یا رؤسای وزارت دارائی و یک نفر روزنامه نویس بود که روزنامه مهمی هم نداشت ولی قتل آنها بابیانیه‌های بلند بالائی که انتشار داده بودند وحشت‌غریبی در شهر ایجاد کرده بود.

هیئت دولت سخت مرعوب شده و سفارت انگلیس که پس از انقلاب روسیه یگانه عامل سیاسی محسوب می‌گشت بتشویش افتاده بود. در مقابل این وضعیت

نظمیه عاجز و بیچاره شده بود زیرا که ریاست تأمینات در آنوقت بیک نفر سوئدی سپرده شده بود که در مملکت خود بدرجه آژان معمولی هم نرسیده و از شاگردانی بود که میبایستی مدتی در آنجا استاژ بدهد تا باین سمت گمارده شود. بهیچ زبانی بغیر از لسان مادری خود آشنائی نداشت و تازه در تهران شروع کرده بود که زبان فرانسه یاد بگیرد. این شخص اگر در صدد تفحص از یک موضوعی میشده مجبور بود که آن عضو اداره را با خود برداشته باطابق همکار خود که او بزبان فرانسه آشنا بوده است رفته و در آنجا مطلب خود را بسوئدی برفیق خود اظهار داشته او هم بیانات او را بفرانسه ب مترجم خود ادا کرده و مترجم بفارسی آن مطلب را بمعضو تأمینات توضیح بدهد. باین ترتیب وجود چنین شخصی در اداره آگاهی بجز از اتلاف وقت نتیجه دیگری نداشته است.

و استداهل اساسا میل نداشت اشخاص مطلع اعم از داخلی یا خارجی در رأس دوائر باشند و بهمین جهت تغییر شغل مرا زود قبول کرده بود تا این که در اثر فشار دولت و احتیاج بمن آن تلگراف را برشت مخبره کرد و من اطمینان داشتم که بمحض برطرف شدن قضیه کمیته مجازات اگر من جان بسلامت میبردم دوباره برشت یا قزوین روانه میشدم. مدت مسافرت در آنوقت از رشت بتهران با کالسکه پستی بیش از دو روز نمیکردید ولی من سه روز در راه معطل شده و در کار خود متفکر بودم روز چهارم طرف عصر به منزل رسیده و دو یا سه نفر از رفقای اداره را که بآنها اعتماد داشتم بخانه احضار کرده راجع باوضاع و اثرات کمیته مجازات پاره ای تحقیقات نمودم. برادر مرحوم فضل اله بهرامی در آنوقت بسمت مترجمی در اداره بود او هم معلومات و اطلاعات خود را برای من شرح داد. خبرهایی که آنها به من دادند چندان عمیق و زیادتر از آنچه شنیده بودم نبود.

اول شب آنها بمنزل خودشان مراجعت کردند و من قدری در اطاق استراحت نموده و دراز کشیده بودم که گماشته آمد و اظهار داشت که میرزا باقرخان پدر اجازه ملاقات میخواهد. میرزا باقرخان از آزادیخواهان و مشروطه طلبان حقیقی و در آنزمان تصدی یکی از شعبه های اداره تأمینات با او بود.

او غالباً بدیدن من میآمد تصور کردم که بر حسب معمول از ورود من مطلع شده و برای ملاقات آمده است . لباس خود را پوشیده و باطاق دیگر بجهت دیدن اورفتم . پس از صحبت های معمولی میرزا باقرخان اظهار داشت که البته خودتان بهتر میدانید که شما را برای چه بتهران احضار کرده اند . من مخصوصاً آمده ام که بشما بگویم زیر بار این خدمت نروید . شما تا بحال بیطرف بوده و جزء دستجات و ثوق الدوله نبودید حالاً هم همان رویه سابق را تعقیب کرده بجهت اسم خودتان را بدنام ننمائید . بمیرزا باقرخان گفتم من بجز قبول این مأموریت چاره ندارم زیرا که اندوخته نداشته و مثل سایرین تأمین آتیه ننموده ام . قطعاً اگر از پیشنهاد و استداهل استنکاف نمایم بکلی از خدمت دولت اخراج خواهم گردید بعلاوه اگر من دوباره ریاست تأمینات را عهده دار شوم شاید بتوانم از کشته شدن عده ای جلوگیری نمایم . میرزا باقرخان گفت از این قسمت مطمئن باشید دیگر ترور نخواهد شد . بین رفقا اختلاف افتاده و شاید خود آن ها جمعیت را متفرق سازند در هر صورت شما متوجه کار خودتان باشید امروز تمام متوجه اقدامات شما هستند و حالاً هم چون تازه از راه رسیده و خسته هستید بیشتر از این مزاحم نمیشوم بعد با هم صحبت خواهیم کرد .

میرزا باقرخان از خانه بیرون رفت برادرم اظهار داشت که همینکه شهرت احضار شما پیش آمد میرزا باقرخان بمن گفته بود که بشما بنویسم شما در مراجعت تعجیل نکنید ولی من نتوانستم زودتر بشما خبر برسانم و استداهل هم از دیروز باینطرف چند دفعه از ورود شما از من سؤال کرده است گمان میکنم که يك تلگراف ثانوی هم برای شما فرستاده اند . من آن شب را بخواب های آشفته گذرانیده صبح زود بداره رفتم و استداهل نیامده بود . یکساعت بعد رسید و به محض ورود مرا احضار کرد و اظهار داشت که من هیچ میل نداشتم شما را در زحمت افکنده و از محل مأموریت که تازه شروع کرده بودید بتهران بیاورم ولی دولت فشار آورد و آن ها هم مثل من معتقد هستند که تنها شما میتوانید این دسته آدم کش ها را دستگیر نموده و اضطراب

مردم را رفع نمایند . از قراریکه من شنیده‌ام این جمعیت را چند نفر از مخالفین وثوق الدوله تشکیل داده اند و آن‌ها پول آنرا تهیه کرده‌اند و نظریات خصوصی دارند مربوط بوطن واحساسات ملی نیست من تمام اداره را در اختیار شما میگذارم هر کاری که لازم است انجام دهید فعلاهم با من بیایید نزد آقای رئیس‌الوزراء برویم او هنوز شما را ندیده و نمی‌شناسد ولی معین‌الوزراء از شما خیلی نزداو تعریف کرده است . بلافاصله از جابرخواست و باتلفون پرسید که رئیس‌الوزراء در هیئت هستند یا در منزل خودشان . جواب رسید که آقای علاء‌السلطنه در هیئت تشریف دارند .

هیئت وزراء بشکل دژ محکمی در آمده بود . عده‌ای قزاق در دم باغ و اطراف عمارت پاسبانی میکردند . در اطاق رئیس‌الوزراء چند نفر ایستاده بودند به محض اینکه وستداهل و مرا از دور دیدند خبر داده و ما را بدون معطلی وارد اطاق کار نخست وزیر نمودند . آقای علاء‌السلطنه که مرد سالخورده و ظاهراً علیل المزاج بودند روی صندلی چرمی براحتی نشسته و میز کوچکی که مقداری کاغذ و پاکت روی آن بود در مقابل داشتند . وستداهل مرا معرفی کرد و اظهار داشت که حسب الامر عبداله خان را احضار و اداره تأمینات را با و سپرده تا مطابق دستور بانجام وظیفه از همین امروز شروع کند . علاء‌السلطنه دو کلمه بفرا نسه در جواب وستداهل گفت خیلی خوب شد بعد بفارسی بمن گفت شما باید جـ و ا نمردی نموده این اضطراب مردم بیچاره را رفع کنید . چند نفر آدم کش با حیات مملکت بازی میکنند و تمام خارجی‌ها را بر علیه ما تحریک کرده‌اند . این بی‌نظمی بولایات هم رسوخ پیدا کرده و در اغلب نقاط آدم کشی شروع شده است . این بی‌وجدان‌ها فکر نمی‌کنند که با ترور چند نفر نمیشود جواب روس و انگلیس را داد . آن‌ها میخواهند باین طریق يك بهانه بدست آن‌ها بدهند تا تمام مملکت را اشغال کنند . همین روز گذشته در زنجان یکی از بهترین مأمورین ما را ترور کرده‌اند و يك تلگرامی را که در پاکت باز بود برداشت و به من داد . این تلگراف از طرف رئیس تلگرافخانه زنجان بود . نوشته بود که سردار رشید را که عازم مرکز بوده و شب قبل در باغی که در کنار شهر زنجان است منزل کرده بود با پنج

گلوله تفنگ بقتل رسانیده اند.

من آنوقت اساساً اسم سردار رشید را شنیده و داستان او را نمیدانستم ولی بعد از مسافرت بآذربایجان متوجه شدم که این شخص در آنجا چه مقامی داشته و برای چه کشته شده است سردار رشید خان از رجال و حکام ایالت آذربایجان بوده و مدتی در آنجا خدمت نموده است و از دوستان نزدیک صمدخان شجاع الدوله والی دست نشانده روسها بود. ولی چون شخص مآل اندیش و خوش قلب بود مرتکب قساوت و بیرحمی نشده و نام و شهرت بدی نداشته است بعد از رفع شر صمدخان او در آنجا چند ماهی سمت نیابت ایالت را داشته است. شریف الدوله کاشی کار گذار آنجا شده بود برای نیل به مقام ایالت برعلیه سردار رشید تحریکات کرده و مردم را برعلیه او برانگیخته است. سردار رشید مجبور بفرار شده و از تبریز عازم تهران گشته است. بدبختانه مبلغ گزافی پول طلا و جواهرات ذخیره خود را نیز در این سفر با خود حمل نمیکرده است در زنجان يك دو شب اطراق کرده و در باغی منزل نموده و در آنجا از چند طرف با تفنگ باو شلیک کرده و او را کشته اند. در این ضمن خورجین و جمیع آهنگ بامحتویات آن که درست زیر دست او بوده بغتاً مفقود گردیده است.

قتل این شخص مربوط بکمیتة مجازات نبود و از طرف آزادیخواهان تبریز هم کسی مأمور پشت او اعزام نشده بود. اینجا بیک روایت قابل قبولی اینکار بتحریرك محمد حسن میرزا و شریف الدوله واقع شده است. زیرا که من در مأموریت تبریز تصادف بتقل سردار ظفر نمودم که آژهم برای تصرف وجوه و بعلاوه زن باجمال او بود که باغواي محمد حسن میرزا کشته شده بود. این دو قتل و مفقود گردیدن وجوه و جواهرت شباهت تامی با هم داشت. در هر صورت من تلگراف را خوانده دوباره روی میز نهادم. مرحوم علاء السلطنه که پیوسته از بشقاب پشمك جلوی خود تناول میکرد و خورده های آن را روی پیراهن خود می ریخت گفت می بینید چه خبر است و دیگر جان و مال مردم در امان نیست حالا با شماست که هر چه زودتر شروع بکار

کرده و وظیفه ما را آسان سازید و مطمئن باشید که خدمات شما مورد توجه ملوکانه واقع خواهد شد . من بطور مختصر فرمایشات ایشان را به دستداهل گفته و اجازه مرخصی گرفته از اطاق بیرون آمده بطرف اداره روان شدیم و یکسره به دفتر موسیو دستداهل رفتم تقریباً نیم ساعت در آنجا توقف کرده تاحکم ریاست تأمینات ماشین شده و حاضر گردید و خود دستداهل مرا باین سمت باعضای اداره معرفی نموده و اطاق ریاست را بمن تحویل داد. بلافاصله آن پلیس سوئدی را هم بریاست نظمیہ کیلان تعیین و بجای من فرستاد .

کمیته مجازات

پس از یکسال من مجدداً به پشت میز ریاست تأمینات قرار گرفتم. پس از اینکه کمیسرها و رؤسای شعب تبریک گفتند و اظهار خوشحالی نموده از اطاق بیرون رفتند من قدری در وضعیت خودم فکر نمودم . برای من واضح بود که این مأموریت موقتی و دائمی نیست . اگر بمقتضای موقوف شده و رفع خطر کمیته را از سردولت بنمایم حتماً دستداهل بیک بهانه مرا از خدمت معذور داشته و یکی از همشهریهای خود را بجای من منصوب خواهد کرد و اگر هم موفق نشوم بدست افراد کمیته مقتول خواهم گشت . وضعیت من نسبت به چند ماه قبل تغییر یافته و دشمنی و خصومت بیورلینک که ریاست محاسبات را داشت و ایرانی های زیر دست او بمن زیادتر شده بود . زیرا که من در رشت هنگامیکه با اختلاس های استولبرک رسیدگی میکردم يك مقدار زیادی به حسابهای نظمیہ مرکز تصادف نمودم که استولبرک از تهران سرمشق برداشته بود . بیورلینک بتازگی با يك مادموازل ارمنی که پرخرج و نازک اندام بود اول مدتی طرح دوستی ریخته و بعد ویرا بمقدار نکاح خود در آورده بود و نگهداری این خانم مستلزم مخارج زیادی بود که حقوق اداری او

تکافوی آن را نمی نمود ناچار دست بسوی صندوق اداره دراز کرده و مبالغ کزافی اختلاس نموده بود . اتفاقاً پس از کودتای ۱۳۰۹ من از طرف رئیس دولت مامور برسیدگی محاسبات اداره نظمیہ شدم و در آنجا مشاهده کردم که صندوقهای مشروبات فرنگی و شیرینیجات اروپائی بعنوان دوا برای مریضخانه نظمیہ برای خانم ارمنی تهیه شده بود و اغلب فاکتورها ساختگی بود .

بیورلینگ از همان وقت حدس میزد که تنها کسی که ممکن است پرده از این اسرار بردارد من خواهم بود بهمین دلیل از همان روز اول بنای مخالفت را بامن گذارده و در انتظار اولین فرصت بود که شرمرا از سر نظمیہ کوتاه سازد . من در آنوقت تا اندازدای از طرز کار کمیته مجازات و نقشه و مقصود آنها باخبر شده بودم . قبل از ماموریت گیلان هم بمحض اینکه میرزا اسمعیل خان خزانه توورش ملتفت شدم که با چند نفر فساد کارواز جان گذشته سروکار خواهم داشت ولی از طرز تشکیلات و ترتیبات داخلی آنها با خبر نبودم . تقاضای تغییر ماموریت من بهیچوجه ارتباطی با کمیته نداشت زیرا که من از مواجهه با خطر هیچوقت ترس و وا همه نداشتم تنها خصومت بیورلینگ و دسته بندی دو یاسه نفر از اعضای داخلی و عدم مساعدت و ستداهل محرک شد که از شغل معاونت کناره گیری نمایم . اما خود مرا هم نمیتوانستم راضی سازم که برخلاف مسلک و عقیده باطنی آلت دست اجنبی شده يك عده اشخاصی را که با عقیده خالص حاضر بمخالفت با اجنبی پرستان شده بودند دستگیر نموده و تحویل دژ خیمان داده تا آنها را بسدار مجازات بیاویزند . وظیفه مشکلی بمعهده من محول شده بود و راه خلاصی برای خود نمیدیدم . در آن روزهایی که من معاون کل اداره بودم و صحبت انتصاب من برای ریاست نظمیہ گیلان پیش آمده و از طرف و ستداهل بوزارت داخله پیشنهاد شده بود يك روز صبح که من در حیاط تأمینات قدم میزدم کمیسر محل باتلفون اطلاع داد که میرزا اسمعیل خان رئیس انبار غله را در جلوی اداره که آنوقت نزديك کار ماشین بود با دو گلوله مقتول ساخته اند میرزا اسمعیل خان در آنوقت رئیس آن اداره که از مشاغل پر منفعت آن دوره

بود شده بود . قبل از آن مدتی مامور پرداخت حقوق اعضای نظمیه به-ودو غالباً او را در آنجا ملاقات میکردم .

معروف بود که مشارالیه با سفارت انگلیس روابط نزدیک دارد و پدر او هم خیلی با سفارت مربوط بوده است و اغلب کارهای اشخاصی را که به سفارت تماس پیدا میکردند او انجام میداد . ضمناً در تهران پیشکارو عامل شوکت الملک امیر قاینات بود . چندین بار بمن اصرار داشت که به شرایط مرا وارد خدمت وزارت مالیه نموده و به پیشکاری دارائن بیرجند اعزام دارد . چون شرایط او مطابق میل و مسلك من نبود قبول نکردم ولی روابط ظاهری خود را با او حفظ نموده بودم . من در آنوقت معاون تشکیلات بوده و امور تأمینات بمعهد یکنفر سوئدی بودم معیناً از شنیدن خبر ترور میرزا اسمعیل خان که او را خوب میشناختم و از موقعیت او در سفارت خوب با خبر بودم سخت متوخش شده و دستداهل بمن دستور داد که این قضیه را شخصا تعقیب و در تحت نظر قرار دهم . من نیز میرزا باقرخان پدر رئیس یکی از شعب تأمینات را صدا کرده بلافاصله با هم بمحل حادثه رفتیم . در آن ایام در اطراف میدان غله جمعیت ازدحامی نبود و مانند امروز دکانین و انبارهای متعدد وجود نداشت . مردم هم برای تماشا آنجا جمع نشده بودند و از چند نفر اشخاصیکه میبایستی شاهد واقعه بوده باشند تحقیقاتی نمودیم و الی اظهارات آنها متضاد و پایه محکمی نداشت . فقط درشکه چی میرزا اسمعیل خان اظهار داشت که من مواظب اسبها بودم که آهسته از توی گودال آب که شب پیش بواسطه باران تولید شده به-ود عبور نمایم و جلوی خود را نگاه میکردم که صدای تیر برخاست سرخود را برگردانده مشاهده کردم که دو نفر فرار میکنند یکی از آنها چکمه در پا داشت و دیگری مرد بلند قدی بود . اربابم در توی درشکه يك پهلو افتاده صدا نمیکرد . اسبها هم رم نموده نمیتوانستم جلوی آنها را نگه دارم . من فریاد کشیده مردم را کمک به طلبیدم . از بیرون کسی بطرف ما نیامد ولی از انباردوسه نفر حمال دویده و خود را بدرشکه رسانیده جلوی اسبها را گرفتند

وما توانستم جنازه را بمریضخانه نظامیه بیاوریم .

میرزا اسمعیل خان در همان تیر اول که به قلبش اصابت کرده بود فوت نموده بود . در روی زمین اثر پای که در گل و آب فرو رفته بود دیده میشد و معلوم بود که دوفتر از طرف مقابل جلو آمده و در چند قدمی شلیک کرده اند . بغیر از این ما نتوانستیم از دکان دارها یا عابرین اطلاعات دیگری تحصیل کنیم . یک نفر گدا اظهار داشت که من از دور دیدم دوفتر با عجله میدویدند تا بیک درشکه رسیدند که در کنار راه در انتظار آنها ایستاده و سوار شده و فرار کردند . ما هم با درشکه آمده بودیم بطرف اداره برگشتیم و قتی که بادره رسیدیم اعضای تأمینات برای نهار رفته بودند و کسی نبود من بمیرزا باقرخان گفتم که ما هم برویم در لقانطه نهار صرف کنیم تا بعد دنبال تحقیقات خود را ادامه دهیم میرزا باقرخان اظهار داشت که اگر اجازه بدهید من یکی از مامورین کشیک را برداشته برویم خانه میرزا اسمعیل خان اطاق کار او را مهر و موم نمائیم تا نوشتهجات او را زیر و رو نکنند زیرا که ممکن است که این قتل معمولی و برای بردن اموال او انجام شده باشد . میرزا اسمعیل خان مدتی بود که با عیالش مرافعه داشت و زن او بوی اتهامات ناگواری زده و در صدد گرفتن طلاق بود ولی اسمعیل خان راضی نمیشد این فرض میرزا باقرخان بنظر من چندان قابل قبول نمیرسید معینا باو گفتم که برای اطمینان خاطر بدفکری نیست همین کار را بنمائید میرزا باقرخان بایک نفر دیگر سوار درشکه شد بطرف خانه میرزا اسمعیل خان روانه گردید و من نیز بطرف کافه اول خیابان لاله زار رفتم . این کافه را ناظر یکی از اعیان آن دوره تاسیس کرده و در یک قسمت از شهر داری امروز واقع شده بود و تقریبا اولین محل مناسبی بود که برای تفریح اهل شهر تشکیل گردیده و دارای ارکستر منظم و آشپزخانه و خوراکیهای ماکول بود . من بمحض اینکه وارد خیابان شده و میخواستم وارد کافه بشوم رشیدالسلطان را دیدم که حالت آشفته داشت و چکمه های او گل آلود و چند تکیه گل بسرداری سیاه او چسبیده بود . با اینکه با هم آشنائی نداشتیم بمن سلام کرد . من جواب سلام او را داده و وارد حیاط شدم . در

توی حیاط سید مرتضی مجاهد را ملاقات کردم که بطرف در کافه میرفت سید مرتضی را در نظمیۀ دیدۀ میشناختم . از مشاهده این دو نفر در يك محل برای من واضح شدۀ حتماً قتل میرزا اسمعیل خان بوسیله آنها انجام یافته است ، بعد از ظهر من حدس خود را بمیرزا باقر خان گفتم . او زیاد توجهی باین قصیه نکرد و از اعضای انبار گندم که احضار کرده بود راجع بمیرزا اسمعیل خان و اشخاصی که با او مراوده داشتند استنطاق نموده و تحقیقات بعمل میآورد . من نیز چون مجدداً و استداهل بمن سپرده بود که در آنجا توقف کرده و دوسیه را در نظر داشته باشم در حیاط قدم زده و فکر میکردم . در این بین مستر چرچیل رفیق و همکار صمیمی میرزا اسمعیل خان از دور پیدا شد . همینکه بمن رسید گفت میرزا اسمعیل خان کجاست معلوم شد که و استداهل وقوع حادثه را با و اطلاع داده ولی فقط اشاره کرده که تیر خورده است و چرچیل از مرگ او بیخبر است من غافل از این نکته بار گفتم که میرزا اسمعیل خان در همان محل با تیر اول فوت کرده است يك دفعه رنگ از صورت چرچیل پریده و بدن او متشنج شد و نزدیک بود که بزمین افتد من دستهای او را چسبیده بطرف نیمکتی که پهلوئی حوض بود کشانیده و او را مجبور به نشستن کردم . چند دقیقه او همینطور بی حال و بی خیال، نشسته بحوض نگاه میکرد من اشاره کردم که پیشخدمت گیلان آبی آورد او بی اختیار آشامید و جویای جریان این حادثه شد . من نیز تا اندازه ای که میتوانستم چگونگی را برای او بیان کرده اظهار داشتم که مامورین مشغول تحقیقات امر هستند . چرچیل جواب داد که من چندین بار با و سفارش کرده بودم که مراتب احتیاط را ملحوظ دارد ولی میرزا اسمعیل خان مرد شجاعی بود و بحرفهای من ترتیب اثر نمیداد بعد گفت که حال یکنفر را همراه من بنمائید که بخانه او رفته و بعضی از نوشتجاتی را که مربوط بمن میباشد از آنجا بردارم زیرا که عیال او نسبت بمن عقیده خوبی نداشته و ممکن است که مانع بشود . من با و جواب دادم که اداره تأمینات مستقیمادر تحت نظارت یکی از افسران سوئدی است و من نمیتوانم در آن دخالتی نهـایم بهتر است که خود او با و استداهل مذاکره نماید . او از حرف من خوشش نیامد

ولی نزد وستداهل رفت و از طرف او دستور داده شد که با یکی از رؤسای شعب تأمینات بخانه میرزا اسماعیل بروند. مأموری که باورفته بود گزارش داده که مستر چرچیل مقداری از نوشتهجات او را با يك جعبه آهنی در چمدانی ریخته با خود برده از آن روز بیعدهم مرتباً بموسیو وستداهل مراجعه مینمود و تأکید میکرد که در تعقیب قضیه و دستگیری قاتلین اقدام نمایند میرزا باقرخان پدر مأمور رسیدگی این دوسیه بود او بطور محرمانه بمن گفت که این قتل جنبه سیاسی داشته و از طرف مخالفین و ثوق الدوله و سفارت انگلیس بعمل آمده است و بمن توصیه کردند من در کشف آن جدیت ننموده و مداخله ننمایم. من نیز حکم ریاست نظمیہ کیلان را از وزارت کشور دریافت کرده و اصراری برای توقف در تهران نداشته و در صدد حرکت بصوب مأموریت بودم. در شبکه چمی میرزا اسمعیل خان که فرار قاتلین را دیده و یکی از آنها را که چکمه در پا داشته است مشاهده کرده بود اتفاقاً رشیدالسلطان و سید مرتضی را در خیابان لاله زار ملاقات میکنند و مراتب را به نظمیہ بخود وستداهل اطلاع میدهد.

وستداهل بمیرزا باقر خان دستور میدهد که آن دو نفر را توقیف کنند ولی همان روز من از تهران بیرون رفتم ولی بعد از مراجعت ملتفت شدم که با مساعدت و تلقین میرزا باقر خان آنها در استنطاق خود مطلبی ابراز نداشته و بکلی منکر شده اند پس از اینکه من دوباره متصدی اداره تأمینات شدم بواسطه اختلاف نظر بین چند نفر از اعضای کمیته مجازات عملیات آنها تعطیل شده و آنها از طریق دیگری با يك دونفر از اعضای هیئت دولت داخل مذاکرات گسردیده قرار شده بود که چند نفر از آنها را بمشاغل دولتی منصوب ساخته و کمیته را متفرق سازند. تمام قتل هائی که اتفاق افتاده بودند از قبیل قتل منتخب الدوله و متین السلطنه مدیر عصر جدید و آقا سید محسن در آن زمانی بود که من در رشت اقامت داشته و مانند سایرین جریانات آنرا در جراید میخواندم. خود کمیته مجازات بیانیه های بلندبالائی صادر نموده و هیئت دولت را متزلزل ساخته بود. طرفداران و ثوق الدوله

مرعوب شده غالباً از خانه‌های خود بیرون نمی‌آمدند. از طرف سفارت و دوستان آنها انتشار داده شده بود که عده‌ای از وزرای دولت با اعضای کمیته مربوط بوده و باین جهت از طرف دولت برای دستگیری آنها جدیتی بعمل نمی‌آید. مستوفی‌الممالک و مستشارالدوله را از محرکین این جمعیت معرفی می‌کردند. تمام اشخاصی که ترور شده بودند بلاشبهه از بستگان سفارت بودند ولی در انتخاب آنها تا اندازه‌ای غرض ورزی شده بود و ظاهراً بعضی از خود همکاران آنها اسباب قتل آنها را فراهم ساخته بودند. بعد در باب همین موضوع بین رؤسا اختلاف نظر شدیدی پیدا شده بود و قتل میرزا محسن اساساً بدستور کمیته نبوده یکی از اعضا با دونفر از مجاهدین سر خود و بدون اجازه باین عمل مبادرت کرده بودند. فکر تأسیس این جمعیت در اول وهله مربوط به ابوالفتح خان و منشی زاده بوده است. این دونفر از صاحب‌منصبان قدیم قزاقخانه بوده که در اوایل مشروطیت با عده‌ای دیگر از شغل خود استعفا داده و ملحق با آزادیخواهان شده بودند. در دوره مهاجرت با سایر مشروطه طلبان از تهران خارج شده و ظاهراً تا سرحد کرمانشاهان رفته و از آنجا مایوسانه به تهران برگشته بودند. در آنوقت که مرکز خالی شده بود و ثوق‌الدوله با طرفداری سفارت انگلیس غلبه پیدا کرده و دولت‌ها متزلزل و زمینه برای حکومت و ثوق‌الدوله تهیه میشد در تهران عده کمی از آزادیخواهان دور هم جمع شده و سعی می‌کردند که نقشه حضرات را خنثی سازند. میرزا علی اکبر خان ارداقی و عمادالکتاب و مشکوة‌الممالک جزء این عده اخیر بودند.

من ابوالفتح خان و منشی زاده را تا آنوقت ندیده بودم تنه‌ها يك دفعه آنها را شب در خانه‌ای در دربند ملاقات کردم بنظر من هردو از اشخاص مبری و وطن پرست و بی طمع محسوب میشدند. میرزا علی اکبر خان ارداقی برادر قاضی را که در باغشاه بطرز فجیعی بقتل رسانیده بودند خوب میشناختم و او را يك مرد وطن پرست و آزادیخواه تشخیص داده و با او چند دفعه ملاقات کرده و بدوستی او اعتماد داشتم. عمادالکتاب در مدرسه افتتاحیه و بعد در مدرسه آلمانی معلم مشق خط بود و بمن تعلیم داده

است بعد هم که پدرم متصدی طبع کتاپ شاهنامه از طرف امیر بهادر جنگ شده بود و آن کتاپ بخط امادالکتاپ نوشته میشد کراراً بمنزل ما آمده و با پدرم و خودم سابقه دوستی داشت. بقیه اعضای کمیته را من ندیده و نمی شناختم. از مجاهدین بغیر از احسان اله خان که در مدرسه مرتب با هم همکلاس بودیم و حسین الله که او را با میرزا باقر خان پدر و جعفرقلیخان رئیس مخزن ملاقات کرده بودم و اخیراً رشیدالسلطان وسید مرتضی را که در محبس بودند دیدم سایرین را اساساً تا آنوقت ملاقات نکرده بودم. احسان اله خان جوان حساس و پر حرارتی بود که از همان اوان مشروطیت در جرگه آزادیخواهان در آمده و با سایر مجاهدین در مقابل هجوم مرتجعین مبارزه میکرد. در آنوقت که هنوز جرم و جنایت او ثابت نشده من او را از محبس مستخلص کرده او هم از آنجا مستقیماً بجنگل رفت و بعد از برجیده شدن اساس میرزا کوچک خان بروسیه فرار نمود. از آنجا گاهی بتوسط مسافرن و آشنایان برای من پیغام میفرستاد و در همانجا تاهل اختیار کرده و دارای چندین پسر شده بود که در قشون سرخ خدمت میکردند اخیراً معلوم شد که در یکی از تصفیه های معمولی بالشویک ها او را هم توقیف و تبعید نموده و در محبس فوت کرده است. حسین الله و رشیدالسلطان بین مشروطه طلبان دوره اول شهرتی بسزا داشته و تا لحظه آخر نسبت بمسلك خود با وفامانده بودند بغیر از اینها عده ای هم از مجاهدین فراری تبریز و سایر نقاط که بامهاجرین به کرمانشاه و بغداد رفته بودند خود را حاضر بهمکاری ابوالفتح خان معرفی کرده و بآنها محلق شده بودند. ابوالفتح خان و رفقای او سرمایه ای که بتوانند معاش این عده را تأمین کنند داشتند و بانهایت سخنی مبلغ مختصری از اشخاصی که خود را طرفدار آنها قلمداد میکردند دریافت نموده بین این افراد با قناعت تقسیم میکردند. یکی از اشخاصیکه بآنها علاوه شده بود شخصی بود است بنام بهادر السلطنه کردستانی این مرد با اغلب رجال و اعیان آن دوره مراوده داشته و از آشنایان خود و جوه مختصری برای مخارج مجاهدین جمع آوری کرده بود و از قرار معلوم مبلغی هم برای خودش دریافت نموده است.

نیز در میان مجاهدین شخصی بود موسوم به کریم دواتگر که از اول مبارزه مشروطه به آزادیخواهان پیوسته و با آنها همکاری نموده است این شخص در دووه محمد علی شاه که شیخ فضل اله نوری یکی از عمال بزرگ ضد آزادی بود داوطلب شده که او را بقتل برساند. يك شبی در راه آب خانه مخفی گشته و تیری بطرف او خالی کرده بود. هر چند تیر با صابت نرسیده و کارگر نشده بود معینا بر شهرت کریم افزوده شد و از آن تاریخ یکی از پهلوانهای آزادی محسوب میگشت. کریم هم مثل سایر مجاهدین به مهاجرت رفته بود و مایوسانه مراجعت کرده و از اولین مبارزینی بود که حاضر با طاعت او امر کمیته مجازات شده بود. کریم خیلی بی بضاعت و در عسرت بوده است و احتیاج بكمك مالی داشته و کمیته را تحت فشار قرار داده و حتی تهدید کرده بود که اسرار جمعیت را فاش نماید. از این جهت مورد سوءظن واقع شده و رفقا او را تحت نظر قرار داده بودند. چندین دفعه او را که با طرفداران نصره الدوله و وثوق الدوله مذاکره میکرده است دیده بودند و چون واهمه داشتند که میادا تهدید خود را به موقع اجرا گذارد تصمیم به قتل او اتخاذ کرده و او را کشته بودند قتل کریم اسباب نارضایتی عده ای از مجاهدین شده بود. باین جهت وجهات دیگر عملیات کمیته تعطیل و جلسات سری کمتر تشکیل میگردد.

از همان روز اول که من متصدی تأمینات شدم حس کردم که کمیته اقتدار خود را از دست داده و مجاهدین از اطاعت او امر آن تمرد مینمایند. من چند نفر از رؤسای شعب و کمیته ها را که بآنها اعتماد داشتم در تعقیب امر با خود شريك نموده و روزها در یکی از اطاقها اجتماع کرده و اطلاعاتی را که بدست میآوردیم بیکدیگر میگفتیم در شهر معروف شده بود که این جمعیت بتحریرك و پول سپهسالار محمد ولی خان تنكابنی ایجاد شده و برای ریاست وزرائی او تشریک مساعی مینماید. من در یکی از جلسات علنا اظهار داشتم که اگر این خبر مقرون بحقیقت باشد من بدون ملاحظه کمیته را کشف و اعضای آن را توقیف خواهم ساخت ولی اگر چند نفر از آزادیخواهان باین عمل مبادرت نموده باشند سعی مینمایم آنها را منع نموده و متفرق سازم

من یقین داشتم که دو نفر از رؤسای تأمینات بیک وسیله غیر مستقیم پیغام مرا باعضای جمعیت خواهند رسانید. یک روز هم که من تا اوایل شب در اداره بودم وقتی که در صدد رفتن بمنزل بر آمدم یکی از مأمورین تأمینات را مشاهده کردم در گوشه‌ای ایستاده و در انتظار من می‌باشد. آن جوان مرا که تنها دیدنزدیک آمد و گفت رئیس من یک مطلب مهمی دارم که باید بشما بگویم. باو گفتم که با من بدفتر بیاید و دوباره باطاق خود برگردم. در اداره هیچکس بجز مأمورین کشیک نبودند. این جوان سابقا با من در مدرسه تربیت بود. اسم او محمود ونوه حاجی حسن معمار بود که یک خیابانی در خیابان شاهپور بنام او معروف است. بیاس سابقه مدرسه کاهکاهی او بمن خدمت نموده و خبرهایی را که در خارج میشنید بمن گزارش میداد. وقتی که وارد اطاق شدیم او در آنجا را از پشت بست و روی صندلی برخلاف معمول جلوی من نشست اظهار داشت آقای رئیس من اعضای کمیته مجازات را کشف نمودم اگر بخواهید میتوانید آنها را در یک روز توقیف کنید. پرسیدم در کجا و بچه وسیله توانستید اسامی آنها را بدست آورید. جواب داد که در دکان سلمانی مهدیخان در خیابان ناصریه. البته شنیده‌اید که اغلب مجاهدین و مشروطه طلبان بیشتر در آنجا رفت و آمد دارند. مهدی خان جوانی بود که از اول انقلاب یک دکان سلمانی بطرز جدید در خیابان ناصریه باز نموده و همانطوریکه محمود میگفت آزادیخواهان برای اصلاح سروصورت بمغازه او میرفتند.

محمود اظهار داشت که روز قبل برای اصلاح سر خود در آنجا بوده و احسان‌اله‌خان و یکنفر دیگر از مجاهدین را در آنجا ملاقات کرده است که با هم تقریبا مشاجره میکردند. آن مجاهد دیگر به مهدیخان گفته است که احسان‌اله‌خان با حسین‌الله بدون اجازه کمیته آقا سید محسن را مقتول ساخته حالا ائتلاف بین رؤسا افتاده و صحبت از انحلال جمعیت است احسان‌اله‌خان عصبانی شده جواب داده است که بسیار کار خوبی نموده اند آقا سید محسن مستحق مرگ بوده میبایستی کشته میشد آنها یک دفعه ملتفت میشوند که محمود در آنجا است و صحبت خود را قطع میکنند. مهدیخان

قطعا از تمام عملیات کمیته و اسامی اعضای آن با اطلاع است اگر شما او را توقیف کنید چون آدم ترسو وضعیفی است تمام وقایع را خواهد گفت و بسهولت میتوانید که همه آنها را غافلگیر نموده و دستگیر سازید. اطلاعاتی را که محمود داد خیلی نزدیک به حقیقت بود. من قدری بفکر فرورفته باو سفارش کردم که این صحبت را مخفی داشته و برای کس دیگر حکایت ننماید تا من در سر فرصت تصمیم مقتضی اتخاذ کنم .

روز دیگر من به همکاران خود مذاکرات محمود را شرح دادم . آنها بجز احمد صفا هیچیک موافق نبودند که من این اشخاص را توقیف کنم مخصوصا میرزا باقرخان اظهار داشت که دروغ میگوید او از این حرفهای بی مایه زیاد میزند زیرا که هیچ معقول نیست که این قبیل مذاکرات را در دکان سلامانی بنمایند تا او گوش بدهد. من گفتم باز یکی دو روزی تأمل میکنم تا بیشتر حقیقت امر روشن گردد. یکی دو روز بدین منوال گذشت تا ناگهان محمود بمنزل من آمد و اظهار داشت که مگر شما خبری را که آنروز برای شما نقل کردم باشما اطلاع داده اید. جواب گفتم چرا بآن چند نفر که باهم در تعقیب این قضیه هستیم صحبت کردم . محمود اظهار داشت که حتما یکی از آنها با کمیته ارتباط دارد و حرفهای شما را بکمیته رسانیده اند و ممکن است که از طرف آنها بمن صدمه وارد شود. من از ارتباط چند نفر اعضای تأمینات با کمیته سوء ظن داشتم و از صحبت محمود یقین حاصل کردم . باو گفتم که تقاضای مرخصی نموده و چند روزی دیگر با اداره نیامده و کمتر از خانه خارج شود و او نیز همین کار را کرد. من روز دیگر موضوع را در جلسه خودمان مطرح کرده و گفتم که اگر از طرف کمیته نسبت به محمود یا یکی از اعضای تأمینات سوء قصدی بشود من بلافاصله بر علیه آنها اقدام کرده و همه را دستگیر خواهم نمود. احمد صفا اظهار داشت که اساسا تشکیل این مجمع لزومی نداشته و از آن صرف نظر کنید زیرا که اگر بنا شود که ما با هم اعتماد نداشته و مذاکرات محرمانه را بکمیته خبر دهیم دیگر زندگی همه در خطر خواهد بود. من جواب دادم که چند روز تأمل کنید من تصمیم خود را خواهم گرفت و باین وضعیت خاتمه خواهم داد. دو روز من دیگر

رفقا را صدا نکرده و جلسه را تشکیل ندادم .

طرف غروب بود که بخانه برمیگشتم از دور شخصی را مشاهده کردم که با عجله بطرف من میآید . من از روزاول ریاست تأمینات همیشه تنها حرکت کرده و مواظب یا پاسبان با خود بر نمی داشتم ولی در این موقع احتیاط را از دست نداده بحال دفاع ایستادم . آن شخص نزدیک من شده ملاحظه کردم که این همان حاجی بابای اردبیلی است که همیشه مواظب من بوده ولی از بدو ورود بشهران او را ندیده بودم و تصور میکردم که به مسافرت رفته باشد زیرا که گمان نمی کردم که حاجی بابا در تهران بوده به ملاقات من نیامده باشد . در این بین در حیاط راباز کرده بودند باو گفتم که با من وارد خانه بشود . حاجی بابا داخل اطاق شد و در مقابل من روی صندلی نشست از او پرسیدم که کجا بوده و چرا در این مدت بملاقات من نیامده است در جواب گفت من همینجا بودم به ملاحظات نمی خواستم که مرابا شما به بینند ولی شبها در همین نزدیکی صبر کرده تا شما بخانه میامدید و مواظب شما بودم و حالا هم میل نداشتم که به منزل بیایم ولی حامل پیغامهایی از طرف کمیته برای شما هستم که واجب بود شمارا به بینم . البته خودتان متوجه شده اید که این کمیته آنطور که اول تصور میکردید مربوط بسپه سالار یا اشخاصی نظیر او نیست . تمام اعضای آن از مردمان آزادی خواه و وطن پرست بوده و تنها برای مبارزه با اجانب و عمال آنها تأسیس شده است . چند نفر از دوستان صمیمی شما عضو آن هستند . میرزا علی اکبر خان ارداقی و عمادالکتاب و احساناله خان و خود من از فدائیان شما بوده و همیشه بفکر شما هستیم میرزا باقر خان رفیق شما با ما مربوط و فرمایشاتی را که در اداره نموده اید بکمیته را پورت داده است و او هم از رفقای جدی و طرفدار شماست ما تا بحال خوب کار کرده و نتیجه گرفته ایم . حال بواسطه جزئی اختلاف نزدیک است که تمام زحمات ما بهدر برود . این پدر سوخته کریم دواتگر بما خیانت کرده و بوسیله ملک الشعرا خود را به وثوق الدوله نزدیک ساخته و میخواست تمام مارا بکشتن بدهد . خوشبختانه کریم تمام اعضای جمعیت

رانی شناخت و از ترتیبات داخلی کمیته بی خبر بود. یک نفر دیگر هم هست که
 او از کریم هم خطرناکتر است متأسفانه ابوالفتح زاده با و اعتماد کامل داشته
 و نمیگذارد که شر او را از سر خود رفع نمائیم ولی من یقین دارم که به ما
 خیانت خواهد کرد. این شخص بهادر السلطنه از اهل کردستان است که اخیراً
 وارد جرگه ما شده است. در هر صورت جمعیت نزدیک است که متلاشی شده
 و از میان برود. ما اشخاص فداکار و وطن پرست که فقط برای آزادی و
 استقلال کار میکنند زیاد داریم. قسمتی از مجاهدین که با دموکرات ها به
 مهاجرت رفته بودند مراجعت کرده گرسنه و ویلان در طهران هستند اما
 متأسفانه هیئت مدیره مادرای آن فکر و شهادتی که برای این قبیل امور
 لازم است نیستند و بیهوده وقت را تلف کرده و از موقعیت خود استفاده نمیکنند.
 ارداقی و من در نظر گرفتیم که با شما داخل مذاکره شده و شما را برای این
 کار بکمیته پیشنهاد کرده ایم. من متمهه شده ام که خودمان را معرفی و با
 شما مذاکره کرده و شما را راضی سازم که با ابوالفتح زاده و منشی زاده همکاری
 نمائید یا اگر میل نداشته باشید لااقل خودتان را کنار کشیده و مخالفت نکنید
 زیرا که بقول میرزا باقر خان اگر شما ایستادگی ننمائید دیگران قابل نبوده و
 کسی نیست که جرئت دستگیری ما را بنماید. من قدری فکر کرده بحاجی
 بابا گفتم که من بارویه و طرز کار کمیته موافق نیستم و اگر من جزء آن ها
 بودم آن ها را از ارتکاب بقتل این چند نفر که کشته شده اند ممانعت میکردم
 اما در پیشنهاد دوم تصور میکنم که بتوانم موافقت نموده و از شغل خود
 استعفا بدهم.

حاجی بابا از شنیدن حرف من خیلی خوشحال شد و گفت من نیز
 بیش از این توقع نداشتم حال اگر اجازه بدهید من اسباب ملاقات شما را با
 حضرات فراهم ساخته تا شفاهاً عقیده خودتان را با آنها بگوئید. جـواب
 دادم من حاضر بوده و ضرری در اینکار مشاهده نمیکنم با آن ها مذاکره نموده
 و محل ملاقات را تعیین نمائید. حاجی آقا برخاست و گفت بیش از این جائز
 نیست که من در اینجا بمانم اجازه مـرخصی مرحمت فرمائید من هر چه

اصرار کردم که او را برای صرف شام نگه دارم قبول نکرد و رفت . چند روز بعد مجدداً بهمان طریق گذشته آمد . اتفاقاً من آنشب زیادتر در اداره مانده و راجع بکار کمیته باو استداهل مذاکره میکردم . برای او يك کاغذ ماشین شده بایست شهری بدون امضاء آمده بود که اگر میخواهید کمیته را کشف کنید چند نفر را مأمور بسازید که مواظب میرزا علی اکبر خان ارداقی و عماد الکتاب باشند . این دو نفر غالباً بادرشکه کرایه بشمیران میروند . میرزا علی اکبر خان و عماد الکتاب عضو وزارت داخله بودند من بوستداهل جواب دادم که تعقیب یادستگیری دو نفر نتیجه نخواهد داشت بهتر است قدری تأمل نمائیم تا اطلاعات بیشتری تحصیل نمائیم . او با پیشنهاد من موافق نبود و تمعجیل میکرد که من بلافاصله باینکار مبادرت نمایم و از نحوه صحبت او معلوم بود که نسبت بصمیمیت من سوءظن برده و از خارج باو تلقین کرده اند که من در انجام وظیفه تعلل وقصور میورزم . من همینکه به خانه رسیدم حاجی بابا را در اطاق مشاهده کردم که تنها نشسته و در انتظار من است . حاجی بابا از مدتهای پیش با نوکرهای پدرم آشنا شده و آنها میدانستند که ازدوستان من است و از او پذیرائی میکردند .

حاجی بابا گفت که من با آقایان صحبت کرده آنها با کمال اطمینان حاضر شدند که خود را معرفی کرده و مذاکره نمایند و محل ملاقات را در يك خانه در دربند که ابوالفتح زاده در آنجاست قرار داده اند . بغیر از مشارالیه و منشی زاده کسی دیگر در آنجا نخواهد بود . گفتم بسیار خوب فردا شب من حاضر خواهم بود که به ملاقات آنها بروم . حاجی بابا اظهار داشت که من امشب را قرار گذارده ام خیلی بهتر خواهد بود که الساعة باهم برویم . من گفتم که اکنون وقت خیلی دیر شده و مقداری از شب گذشته است بعلاوه درشکه های کرایه حاضر نخواهند شد که ما را بدر بند برده و پس از چند ساعت انتظار شبانه دوباره بشهر مراجعت کنند . حاجی بابا اظهار داشت که من فکر این کار را نموده و يك درشکه که متعلق بیچه های خودم مان است سرخیابان حاضر میباشد . من باوجود اینکه خیلی خسته بودم خود را حاضر ساخته با حاجی بابا دوباره از خانه بیرون آمده در نزدیکی خیابان فرمانفرما

سوار همان درشکه شده بطرف دربند روان شدیم .

جاده قدیم شمیران در آن زمان مثل سایر نقاط شهر تاریک و چراغ نداشت و خیابان بکلی خلوت و ساکت و بندرت مسافری از آنجا عبور می نمود. درشکه چی که یکی از مجاهدین تبریزی بود قیافه جدی و مؤدبی داشت يك كلمه حرف نمیزد فقط وقتیکه من سوار شدم از روی صندلی نیم خیزی نمود و سلام کرد. اسب های درشکه خیلی قوی هیکل و سریع السیر بودند در کمتر از نیم ساعت ما را با ستخر رسانیده و در آنجا هم بیش از چند دقیقه صبر نکرده ار آنجا حرکت کردیم . حاجی بابا شروع کرد از جنگ های تبریز و رشادت ستارخان حکایت میکرد که وقتی عرصه به ملیون تنگ شده و باقرخان اصرار داشت که پیشنهاد عین الدوله را قبول کرده و تسلیم بشویم تنها او ایستادگی نمود و نگذارد که سایرین متابعت کرده و شهر را به قشون دولتی تسلیم نمایند. از آنجا صحبت به حیدرخان معروف به عمو اوقلی رسید که مشروطه طلبان قسمتی از موفقیت خود را مدیون باو هستند. حاجی بابا در تبریز با دستجات ستارخان و در تهران از نزدیکان عمو اوقلی بوده و راجع به بعضی جریانات و مخالفت های آن دوره اطلاعات کامل داشت در باب قتل میرزا علی اصغر خان اتابيك که بر روایتی محرك آن را خود محمد علی میرزا می شناختند تا اندازه ای مداخله داشته و میگفت این حکایت بکلی جعل و ساختگی است عباس آقا شخصاً از روی احساسات بدون اطلاع دیگری مرتکب این عمل گردید نمره عضویت کمیته که در جیب لباس او نهادند حقیقت نداشت هم چنین قتل آقا سید عبدالله را فقط آقامیرزا اسمعیل نوبری باعث شد. مجاهدی که سید را کشت رجب نامی بود جزء آزادی خواهان تبریز و یکی از مریدان میرزا اسمعیل بود. مسبب غائله پارك و مبارزه ستارخان آقا سید عبدالله بود که محرمانه ستارخان را بر علیه دموکراتها تحريك ميكرد و آقا سید عبدالله یکی از هواخواهان جدی میرزا علی اصغر خان بود و قتل او مثل آقامیرزا محسن لازم بود و میرزا محسن در بین بازارها و اعیان شهر نفوذ فوق العاده پیدا کرده و از دوستان خیلی نزدیک و ثوق الدوله و اعوان او

شده بود. ترور او بدون اجازه کمیته واقع شد. احسان‌اله‌خان و حسین‌لله
 این کار را کردند بعد کمیته مجبور شد که بیانیه داده و این عمل را مستند به
 خود سازد. ارداقی هم از قضیه بیخبر نبود و بهمین جهت حال بین او و سایرین
 نثار پیدا شده است و چند روز میشود که آنها باهم ملاقات نمیکنند و
 افراد جمعیت در صدد تفرقه هستند. بیش از بیست نفر از مجاهدین که خود
 را برای همکاری با حضرات حاضر ساخته بودند برای معاش یومیه معطل و
 اغلب گرسنه هستند بیچاره کریم هم از شدت استیصال خود را با آدم‌های
 نصره الدوله نزدیک ساخته بود و گرنه او هم در ابتدا یکی از پر حرارت‌ترین
 آزادیخواهان بود با کمال میل و از روی مسلك این پدبخت بادمو کراتها
 به مهاجرت رفته گرسنه و سرگردان بتهران برگشته بود. تنها کمکی
 که از طرف کمیته به کریم شده بود سی تومان پول و ده من
 آرد بود که ابوالفتح زاده باو داده بود. زن و بچه‌های او گرسنه بودند
 چاره‌ای غیر از این نداشته است. صحبت‌های حاجی بابا مرامشغول ساخته
 تا به قبرستان و مقبره ظهیرالدوله رسیدیم. در آنجا چون اسبها به سربلندی
 رسیده و خسته شده بودند باز چندین دقیقه تامل کردید تا آنها نفسی
 تازه کردند. در اطراف آنجا باغ‌های بزرگ بود و جفدها و بلبل‌ها و مرغ‌ها
 حق بیداد میکردند از هر گوشه صدائی شنیده میشد. روی یکی از تخته
 سنگها دو نفر درویش نشسته چپ میکشیدند و ظاهرا حشیش داشت زیرا
 که رایحه آن در هوای صاف پیدچیده و مشام را معطر میساخت. ناگهان
 یکی از آن دو نفر شروع بخواندن ابیائی نمود که تمام صحبت از مرگ
 و بیوفائی روزگار میکرد. خود آن ابیات بخاطرم نیست ولی مضمون آن
 این بود ای جوان که میکذری مواظب قدمهای خودت باش مرگ در کمین
 تو است و هر لحظه ممکن است که در ورطه هولناکی بیفتی که راه برگشتن
 نداشته باشی. اگر در موقع دیگر و در ساعت دیگر و در محل دیگر بود
 قطعا این اشعار در من اثری نمیکرد اما در آنجا پس از صحبت‌هایی که در
 راه شده و تمام مربوط بقتل و مبارزه بود يك انعکاس دیگری در من حاصل
 کرد که هیچ ملتفت نبودم کجا میروم و از کجا عبور میکنم در آنوقت این

خیابانهای عریض احداث نشده و از میان کوچه‌های پر از سنکلاخ و تاریک میگذشتم. اسبها خسته شده و خیلی کند پیش می‌رفتند. درشکه‌چی سر را برگردانده بحاجی بابا گفت که دیگر از این بالاتر خوب نیست ممکن است اسبها بزمین بخورند بهتر است که من در همینجا ایستاده شما پیاده بروید. حاجی بابا بمن گفت که اگر اجازه بدهید همین کار را بکنیم از اینجا تا آن‌خانه که میرویم زیاد هم دور نیست. من پیاده شده با حاجی بابا برآه افتادیم و راه را خوب میشناخت ولی من در روز هم از آنجا عبور نکرده بودم و بزحمت اطراف خود را تشخیص میدادم. چند قدمی بیشتر دور نشده بودیم که یکنفر را ملاحظه کردیم بمجله بطرف مامیاید. حاجی بابا او را شناخت گفت مشهدی یوسف کجا میروی. او هم به ترکی جواب داد حاجی بابا تو هستی. چرا اینقدر دیر کردی آقا مضطرب شده بمن گفت که بیایم شاید در راه اتفاقی افتاده باشد.

حاجی بابا اظهار داشت نه خبری نیست ما از شهر دیر حرکت کردیم راه هم خیلی دور است و مشهدی یوسف را بمن معرفی کرد و گفت او هم از رفقای ستارخان بوده است. ما سه نفر قدم زنان باز مسافتی را طی نموده تا بدرخانه رسیدیم که از بیرون تاریک و بی صدا و در آن بسته بود. مشهدی یوسف در را کوبید و یک علامتی داد در باز شد و ما وارد حیاط شدیم. حیاط مشجر بود فقط در یک قسمت آن روشن و چراغ دیده میشد. مشهدی یوسف مرا بآنجا هدایت کرد و خودش با حاجی بابا بطرف يك اطاق دیگر رفتند. من از توی ایوان گذشته و وارد اطاقی شدم که چراغ در آن میسوخت. بیرون در يك لامپای دستی کوچک گذارده بودند ولی در توی اطاق لامپای بزرگ حباب دار بود. دو نفر در آنجا نشسته بودند و مرا که ملاحظه کردند از جا برخاسته چند قدمی باستقبال آمده و با گرمی دست مرا فشردند. یکی از آنها را از روی قیافه حدس زدم که باید ابوالفتح زاده باشد و دیگری هم که خودش را معرفی کرد منشی زاده بود. ابوالفتح زاده اظهار داشت که آقای میرزا عبدالله خان ما اول دفعه‌ای است که خدمت شما میرسیم ولی از اراده‌مندان شما هستیم. اغلب رفقای ما از مریدان شما

هستند . مرا بالای دست خودشان جای دادند و پس از تعارفات زیاد چای آوردند و صرف شد . بعد ابوالفتح زاده شروع کرد از تاریخچه اول مشروطه و فداکاری يك عده از افسران قزاق که از آتیه وزندگان خود صرف نظر نموده و وارد صفوف آزادیخواهان شده بودند شرح داد . بالاخره صحبت مهاجرت و بی کفایتی بعضی از پیشوایان دموکراتها پیش آمد که چه موقع و فرصت خوبی را از دست دادند . بعد هم راجع بجنایت و نفاق عده ای از رؤسای دموکرات شد که با مدرس و نظام السلطنه تبعیت کرده و با ترکه ها همکاری میکردند . آقای منشی زاده هم حرفهای رفیق خود را تصدیق نموده و بعضی مطالب دیگر ضمیمه مینمود . ابوالفتح زاده وضعیت امروز را خوب تشریح کرده و معلوم بود که اطلاعات ایشان عمیق و سطحی نیست و میگفت عجالة یکی از عوامل بدبختی مملکت که روسها باشند عاجز و ناتوان شده است انگلیسیها عجله دارند که زودتر از موقع استفاده کرده نفوذ خود را در ایران بیش از این بسط دهند يك عده جاه طلب و منفعت پرست ایرانی از قبیل وثوق الدوله و نصره الدوله و امثال آنها را دور خود جمع کرده و اگر ما مداخله نکرده بودیم آنها تا کنون دولت فعلی را ساقط نموده و بدست این اشخاص خائن آرزوی قدیمی خود را بموقع اجرا میکذارند . سپس ابوالفتح زاده شروع کرد نقشه خودشان را برای آینده شرح میداد در آن موقع هنوز کلمه کودتا معروف نشده بود ولی ابوالفتح زاده معنی حقیقی آنرا فهمیده بود و اظهار میداشت که اگر ده نفر از روی صمیمیت و حقیقت با هم ائتلاف نمایند سهولت میتوانند این ساختمان غلط را سرنگون ساخته و يك بنای جدید برای آبادی مملکت ایجاد نمایند . میگفت چنانچه مشاهده مینمائید که در ترکیه پنج یا شش نفر بیشتر نبودند که سلطنت استبدادی سلطان عبدالحمید را منقرض ساختند . اگر چند نفر فداکاری کرده قدم همت جلو بگذارند عده زیادی بآنها تقلید کرده و بآنها ملحق میشوند . شما خودتان بهتر حس مینمائید که پس از ترور این چند نفر که از اشخاص مهم هم نبودند بکلی اوضاع تغییر کرده است وزراء و زمامداران تمام متوجه کار خود شده اند . منشی زاده اظهار داشت در حقیقت همینطور است که میفرمایند امروز در وزارت مالیه که مرکز

رشوه و ارتشاء بود مامورین تغییر مسلک داده و کارهای مردم را بدون توقع اجر و پاداش انجام میدهند. رفت و آمد با سفارتخانه‌ها بکلی خاتمه یافته است حتی یکی از دوستان اظهار میداشت که در پذیرائی روزهای چهارشنبه در منزل سردار منصور رشتی هفته گذشته نصف از مهمانها نیامده بودند. اشرف الدین مدبر نسیم شمال از قول سپهبدارمیکفت که او اظهار داشته است که لازم است ما این اجتماع روزهای چهارشنبه را فعلا موقوف سازیم. رفقا وحشت دارند که دریک محل جمع شوند.

ابوالفتح زاده رشته سخن را دنبال کرد و گفت ما از ترکها کمتر نیستیم ولی اعتماد از میان رفته است دیگر هیچکس بقول دیگرری باور نمیکند. بیشتر تقصیر بگردن آنهاست که اداره آزادیخواهان را به عهده گرفته بودند. آنها با هم رقابت کرده و نفاق ورزیدند تا کار باینجا کشید. است که مثل وثوق الدوله یا نصره الدوله جسور شده و حالا میخواهند اوضاع ما را بدوره ناصرالدین شاه اعاده دهند. سفارتخانه‌های خارجی هم بآنها کمک میکنند و آنها نمیگذارند که در مملکت نظم و امنیت برقرار شود. سفارت انگلیس خوب میداند که اگر ما دارای مالیه محکم و قشون حسابی باشیم دزدها و راهزنان حساب کار خود را کرده دیگر نمیتوانند تا پشت دروازه پای تخت ترکتازی کرده و بهانه برای مداخله آنها تهیه نمایند. ما چند نفر که همدیگر را خوب میشناسیم تصمیم گرفته‌ایم که فداکاری نموده و باین شعبده‌بازی خاتمه دهیم. چند نفر از همان دلاوران و مجاهدین مشروطه الآن در تهران بوده و بما ملحق شده‌اند و من یقین قطعی دارم که بمقصد خود موفق خواهیم شد فعلا دولت مرعوب گشته و در مذاکره است که ما را برای همکاری خود دعوت نماید و ما پیش نهاد کرده‌ایم که منشی زاده بسمت معاونت کشور و من برای وزارت جنگ تعیین شده و نظمی را مستقیما بشما بسپارند و این سوئدی‌ها که نوکر سفارتخانه‌های خارجی شده‌اند از ایران تشریف ببرند. دولت حاضر اغلب از مردمان وطن پرست هستند و بمستوفی الممالک و مستشار الدوله میتوان اطمینان کامل

داشت و ما بسهولت میتوانیم پس از این بتدریج نقشه خود را بموقع اجرا گذارده و دستهای نوکرهای اجانب را قطع نمائیم . اکنون پیشرفت يك قسمت از کارهای ما مربوط بخود شما میباشد . شما دونفر از عوامل مهم جمعیت را توقیف کرده و در محبس افکنده اید وجود رشیدالسلطان وسید مرتضی برای ما خیلی مفید است شما باید زودتر آنها را مرخص کنید ما بجوانمردی شما اعتماد داشته این است که بدون مقدمه شما را باینجا دعوت کرده ایم و میدانیم که شما با جرئت و شهامت بوده و مرعوب نخواهید شد ما هم بهیچوجه خیال تهدید و ترساندن شما را نداریم این است که پیشنهاد میکنیم شما از دوکار یکی را انتخاب کنید . اول آنکه بیائید دست بدست ما داده بدون عنوان رئیس و مرئوس با هم اشتراك مساعی نمائیم یا اینکه اگر مایل نیستید خودتان را از این معرکه کنار کشیده مانع کارهای ما نشوید و رفقای ما را از محبس مرخص کرده و این را بدانید که ما هیچوقت شما را فراموش نخواهیم کرد و همیشه قلبا شما را از خودمان میشناسیم و اغلب همکارهای ما از دوستان شما هستند و بشما علاقه دارند . در این وقت ابوالفتح زاده حرفهای خود را قطع کرد و دستور چای داد مثل این بود که میخواست مجال تفکر بمن بدهد .

از شب خیلی میگذشت ولی من برای اینکه آنها تصور ننمایند که من خیال طفره و اهمال دارم همینطور گوش داده و حرفی نمی‌زد و بساعت هم نگاه نمی‌کردم . در اینجا هم مانند سرقبرظهیرالدوله از اطراف پیوسته صدای جغد و مرغ حق بگوش میرسید و این آهنگها بمناسبت محل و مذاکرات ابوالفتح زاده از کشتن و خونریزی يك احساسات تلخی در من ایجاد کرده بود . آنها از افسران قزاقخانه و مردمان رشیدی بودند که بسیاری از این قبیل تصادفات در زندگانی خود دیده و آنها را خیلی طبیعی تصور میکردند ولی من بیشتر از سه تا چهار سال نبود که شغل مکتب‌داری را ترك کرده در صف صاحب منصبان نظامیه درآمده بودم و طبیعا هم آدم جنگجو و خون آشام هم نبودم . اتخاذ چنین رویه‌ای مخالف سلیقه من بود بعلاوه من علاقه زیادی به پدر خود داشتم و نمیتوانستم وارد ماجرائی بشوم که اسباب ناراحتی

و بدبختی او را فراهم سازم . از طرف دیگر بامیدهای واهی دست از شغل خود کشیده از حقوق ماهیانه سیصد تومان که در آن زمان مبلغ خطری میشد صرف نظر کردن کار سهلی نبود. اما من دیگر عده زیادی از افراد جمعیت را شناخته و توقیف دستگیری آنها برای من اشکالی نداشته و احتمال خطری هم نمیکردم با وجود این من پس از صرف يك استکان چای دیگر تصمیم خود را گرفته بدون پروا بآنها جواب دادم که من پیشنهاد دوم شما را پذیرفته و از این کار استعفا خواهم داد . راجع باستخلاص رشید السلطان و رفیقش با میرزا باقرخان پدر که متصدی این دوسیه میباشد صحبت خواهم کرد شاید يك راه حلی پیدا کنیم . ابوالفتح خان و منشی زاده خنده ای نمودند و گفتند از این بابت خطا بر جمع باشید میرزا باقرخان همانطوری که یکی از مریدان صمیمی شما بوده با ما هم مربوط میباشد. شما دستور بدهید او اجرا خواهد کرد . من دیگر حرفی نزده و اشاره ای برای مراجعت ننمودم اما خود ابوالفتح زاده گفت اگر مایل باشید ممکن است شب را هم همینجا بگذرانید ولی گمان میکنم اگر تشریف ببرید بهتر است شاید توقف شما در اینجا صلاح نباشد . حاجی بابا و مشهدی یوسف با شما خواهند آمد . من از جای برخاسته و خواهش کردم که از فرستادن مشهدی یوسف صرف نظر کنند و همان حاجی بابا تنها کافی است ابوالفتح زاده قبول کرد حاجی بابا تنها با همان درشکه که کرایه کرده بود بشهر آمد و تا دم خانه مرارسانید. وقت حرکت منشی زاده و ابوالفتح زاده تا در حیاط از من مشایعت کردند و این اولین و آخرین دفعه ای بود که من این دونفر را ملاقات کردم و قتی که در بسته شد مشهدی یوسف به صدای بلند بفریاد بآنها گفت این شخص مرد است و بحرف او میتوان اطمینان داشته باشید. روز دیگر من صبح قدری دیرتر از معمول بسا داره رفته بمیرزا باقرخان گفتم که در دوسیه رشید السلطان و سید مرتضی ما دلایل محکمی بر علیه آنها نداریم بمقیده من بهتر است که فعلا آنها را مرخص کنید . میرزا باقرخان مترصد چنین دستوری نبود همان روز آنها را از محبس آزاد ساخت . روز پنجشنبه و جمعه من وقت داشته راجع بکار خودم

فکر کرده و برای نجات از این وضعیت خطرناک راه چاره‌ای می‌جستم ولی هنوز فکرم بجائی نمی‌رسید. در شش ماه قبل که روسها اساس تسلط خود را بواسطه مغلوبیت در جنگ متزلزل میدیدند و انتظار ورود حملات قشون عثمانی به صفحات آذربایجان میرفت و صمدخان از ترس جان به تفلیس فرار کرد آنها بدولت ایران پیشنهاد کردند که مطابق عهدنامه ولیعهد دوباره مثل سابق در تبریز مستقر شوند.

دولت هم این پیشنهاد را استقبال کرده محمدحسن میرزا را با يك عده از رجال قدیمی و چند نفر از بیکاره ها بدون جیره و مواجب بآ نصوب فرستادند در آنوقت اداره نظمیه تبریز را روسها به سه نفر از نایب های پلیس قفقازیه سپرده بودند و مایل بودند که آنها مثل سابق در کارهای خود برقرار باشند دولت میخواست که یکی از صاحب منصبان سوئدی برای تشکیلات جدید به تبریز برود ولی هنوز قدرت این کار را در خود نمیدید و بهمین اکتفا نمود که عده‌ای از اعضای نظمیه تهران باین عنوان بآنجا اعزام داشته تا پس از تهیه زمینه مساعد یکی از سوئدیها را برای اینکار انتخاب کنند. این عده به تبریز رهسپار شده ولی قونسول روس مانع گردید که افسران روسی نظمیه را بآنها تحویل بدهند ناچار این هیئت پس از توقف کوتاهی به مرکز مراجعت کردند اما همینکه انقلاب شدت گرفت و در آنجا کمیته سالداتها تشکیل گردید و شروع بکار کرد. صاحب منصبان روسی خودشان با کمال عجله از شهر فرار کرده تا خود را بیک نقطه امنی برسانند و نظمیه تبریز بلامتصدی ماند شریف الدوله کاشی که آرزوی پیشکاری یا نیابت ایالت را داشت محمدحسن میرزا را تحریک نمود که یکی از صاحب منصبان قزاقخانه را بسمت کفالت نظمیه منصوب نماید از طرف آزادیخواهان که پس از رفع شر صمدخان و متلاشی شدن سالداتها و از میان رفتن قدرت ژنرال قونسول شروع بمراجعته بآذربایجان نموده بودند باین عمل اعتراض کرده و بمركز تلگرافات متعدد مخابره نموده و تقاضا کرده بودند که یکنفر از تهران اعزام گردد.

وزارت داخله دو هفته میشد که شرحی به وستداهل نوشته و تأکید

کرده بود که یکی از معاونین را برای این سمت معرفی نماید. و استداهل
 چند نفر را در نظر گرفت ولی مستشارالدوله آنها را لایق این مقام ندانسته
 و رد کرد و قضیه همینطور معوق مانده بود و از تبریز پیوسته تکرافات شکایت -
 آمیز میرسید . من خیلی مایل بودم که این خدمت را بمن رجوع نمایند
 ولی میدانستم که تا قضیه کمیته مجازات تصفیه نشده است و استداهل مرا
 پیشنهاد نخواهد کرد. يك امید ضعیفی برای من باقی بود و این فکر در من
 قوی شد که مستقیماً بمستشارالدوله وزیر کشور مراجعه کرده و خود را
 داوطلب این مأموریت معرفی نمایم . در این فکر بودم که روزشنبه فراش
 پست رسید و يك کاغذ شهری بمن داد. مضمون آن کاغذ که اکنون در مقابل
 بوده و آنرا در این چندین سال حفظ نموده ام از قرار ذیل است: آقای میرزا
 عبداله خان - شما را از رشت برای این خواسته اند که کمیته مجازات را پیدا
 کرده یعنی آن هیئتی که از مال و جان و هستی خودشان برای خدمت بوطن
 صرف نظر کرده اند دستگیر نمایید . اگر چه یکنفر اولاد اهران و آن کسی
 که در گوشه قلب او ذره ای حب وطن باشد ممکن نیست با این اشخاص
 در مقام ضدیت برآمده و يك مردمی را که با کمال ذلت و بدبختی و يك قلب
 پاك از حاصل دسترنج خودشان در صدد رفع دشمنان وطن هستند آزار نماید
 ولی چون طمع مال و حب ریاست محتمل است شما را باین انصاف کشی
 تحریك كند قبل از میگوئیم که زحمت بیهوده متحمل نشده خود را دچار
 مخاطره ننمائید زیرا که کمیته مجازات هر ساعتی که تصمیم کند در ظرف
 دوازده ساعت بعد شما معدوم خواهید شد در اینصورت علاوه بر بدنامی
 جوانی شما مایه تأثر است و قلوب افراد این هیئت نمیتواند بخود هموار نماید
 که برادرهای جوان وطنی آنها که میباید خدمات عمده ای باین آب و خاک
 بنمایند به بدنامی و تنگین بدورد زندگانی کنند. محل محل مهر کمیته مجازات
 من این پاکت را توی حیاط باز کرده و از مضمون آن مطلع شدم
 و از این بابت سخت متأثر گردیدم که پس از آن ملاقات ایمن چه کاغذی
 است که بمن نوشته اند . میرزا باقر خان در چند قدمی ایستاده بسود و از
 تغییر حالت من مستحضر شد قدری جلوتر آمده اظهار داشت که کاغذ کمیته

مجازات است . جواب گفتم بلی آنها جسارت کرده یکچنین مراسله ای برای من فرستاده اند و آن را با و نشان دادم گفت اوقاتان برای این کاغذ تلخ نشود زیرا که من و ارداقی آن را نوشته ایم . در اداره مخالفین شما انتشار داده اند که شما با کمیته رابطه داشته اید و در دستگیری آنها اهمال میکنید ما فکر کردیم که مبادا ملاقات آنشب شما فاش شده و شما را که با عملیات کمیته هیچ اشتراکی نداشتید و اخیراً اسامی بعضی از اعضای آن را فهمیده اید جزء رؤسا صورت بدهند . برای احتیاط من و ارداقی که دوست صمیمی شماست فکر کردیم که يك چنین کاغذی برای شما بفرستیم که هم سواد آن در دوسیه محفوظ باشد و هم بتوانید بوستداهل نشان بدهید در هر صورت برای شما ضرری نداشته و مفید خواهد بود اما در باب ملاقات اخیر اگر قبلاً من اطلاع پیدا میکردم نمیگذاردم که شما آنجا بروید فعلاً کمیته مجازات وجود ندارد بین روساء نفاق رخ داده گمان نمیکنم که دوباره بتوانند قدرتی حاصل نمایند .

حرفهای میرزا باقرخان اسباب تسلی خاطر من شد چون ملاحظه کردم که بعضی از دوستان تا این اندازه مواظب من بوده و بدون اطلاع خودم پیش بینی های لازم را بعمل میآورند از او تشکر کرده باطابق دفتر رفته و مشغول رسیدگی بدوسیه ها شدم . دو ساعت بعد بوستداهل از خارج که ظاهراً بمنزل رئیس الوزراء رفته بود مراجعت کرد و یکسره باطابق من آمد . سیمای گرفته و عبوسی داشت . روی يك صندلی قرار گرفت و سیکاری از جیب خود در آورده و آتش زد و پرسید که راجع بآن سه نفر که برای تعقیب بشما دادم چه کردید و کدام يك از مأمورین را برای این کار اختصاص داده اید . من در حقیقت نسبت باین دستور هیچ اقدامی نکرده بودم و می دانستم که ارداقی و عمادالکتاب بطور حتم عضو جمعیت هستند . جواب دادم من خودم راجع بکار آنها رسیدگی میکنم و در نتیجه این کاغذی است که از طرف کمیته مجازات برای من فرستاده اند . بوستداهل کاغذ را از من گرفت و چون فارسی بود نمیتوانست بخواند در جیب خود نهاد و يك کاغذ دیگر که اسامی چند نفر در آن بود و با ماشین نوشته شده بود از بغل خود در آورد

و گفت گمان میکنم که بهتر است خود من این اشخاص را دنبال کرده و بکار آنها رسیدگی نمایم. در بیرون همه آنها را شناخته و با رسم و نشانی معرفی میکنند ولی در يك اداره که یکصد عضو کار آگاه دارد هنوز نتوانسته‌اند يك نفر را هم توقیف کنند. آقای رئیس‌الوزراء امروز صراحتاً بمن اظهار داشتند که من باید مواظب اعضای اداره خودم باشم و اگر لازم است یکنفر از مفتشین سوئدی را تلگرافاً از استکهلم احضار کنم زیرا که مأمورین تأمینات تهران قابل اعتماد نیستند. من فوراً از این جمله استقبال کرده جواب دادم در اینصورت شما مرا برای ریاست نظمیه آذربایجان معرفی نمائید و يك نفر دیگر را بجای من منصوب دارید که طرف اعتماد هیئت دولت باشد. تا آخر این ماه دو هفته بیشتر باقی نیست این دو هفته را بعنوان مرخصی منظور دارید که حقوق خود را گرفته و در صد تهیه بمحل مأموریت جدید باشم. و استداهل در حال اینکه ایستاده بود و آن طومار اسامی را در دست خود میچرخانید قدری فکر نمود جواب داد که این بد پیشنهادی نیست و از اطلاق بیرون رفت من از این پیش آمد خوشوقت بودم و هیچ تصور نمی‌کردم که بتوانم با این سهولت از چنین وضعی نجات یابم زیرا که بخوبی واضح بود که اسامی اعضای کمیته فاش شده و صورت در دست استداهل است و من دیگر هیچ بهانه‌ای نداشته و مجبور بودم که بدست خود يك عده از رفقا را تحویل چوبه دار بدهم.

من هر چند جزء آن هیئت نبوده و بهیچوجه راجع باعمال آنها در خود مسئولیتی احساس نمی‌کردم ولی تا این اندازه هم خود را نمی‌توانستم راضی سازم که من خودم اسباب بدبختی آنها را فراهم سازم. این بهترین وسیله شد که از کار کنارگیری نمایم. من بلافاصله شروع کرده بعضی از کاغذهای شخصی را جمع آوری نموده و آنها را که لازم نداشتم پاره کردم و روی میز را مرتب نموده می‌خواستم که بمنزل بروم پیش خدمت اطاق دفتر رئیس آمد و دو کاغذ بدست من داد. یکی از آن نوشته بود که بنا به تفاضائی که نموده‌اید مدت پانزده روز مرخصی ببا استفاده از حقوق بشما داده میشود

دیگری جواب مراسله اخیر وزارت داخله برای معرفی یکنفر از معاونین برای ریاست نظمیہ تبریز بود که مر اشخصا داوطلب این خدمت معرفی کرده و مخصوصاً تذکر داده بود که مسئولیت نظمیہ تبریز مستقیماً با وزارت کشور بوده و مربوط به تشکیلات مرکز نخواهد بود . من هر دو کاغذ را گرفته و رسید داده و از اداره وزارت داخله رفته و چون وزیر در آنجا نبود پیشنهاد را به معاون وزارت خانه سپرده و بیا يك قلب شكفته بطرف منزل روان گردیدم . اما هنوز امید نداشتم که دولت با ریاست نظمیہ تبریز من موافقت نماید . طرف غروب تمام کمیسرها و روسای شعبه تأمینات بمنزل من آمده و اظهار تاسف از کناره گیری من مینمودند .

و استداهل شخصاً با اداره تأمینات آمده و برای اعضا نطقی کرده و گفته بوده است که برای نظمیہ مایه ننگ است که چند نفر آدمکش جمعی را بقتل برسانند و آنها از ترس دستها را روی هم گذارده تماشا کنند اينك که عبدالله خان خودش تقاضای تغییر شغل کرده است باو مرخصی داده و خودم قضیه کمیته را تعقیب خواهم کرد از اعضا تقاضا کرده بود که با او در این قسمت کمک نمایند .

روساء هم با الاجتماع جواب منفی داده و از انجام این وظیفه عذر خواسته اند من بآنها گفتم که اتخاذ تصمیم با خود آنهاست از امروز ببعد من در این کار دخالتی نخواهم داشت و از آنها خواهش کردم که در این چند روز از ملاقات با من اجتناب نمایند. آنها از آنجا رفتند و تا مدت يك هفته هیچکدام از کمیسرها حاضر بقبول این مأموریت نشده بودند و استداهل يكايك از آنها را طلبیده و بوسیله مترجم طرف اعتماد با اوصحبت داشته و مواعید زیاد داده و گفته بود که هر يك از آقایان که در این مأموریت موفقیت حاصل نماید معاون اداره تأمینات خواهد شد بعلاوه جائزه مهمی از طرف دولت باو عطا خواهد گردید .

وعده ارتقاء رتبه و انعام نقد طمع احمد صفا را تحريك نموده او تنها خود را برای انجام این وظیفه معرفی نموده است . احمد صفا از اهل آذربایجان و مدت چند سال شاگرد دکان کتابفروشی بوده است . اوایل مشروطه بایران آمده و اسلامبول را که محل کسب انتخاب کرده بود ترك نهوده است .

ترکی عثمانی را خوب میدانست و اطلاعات فارسی او هم از سایر اعضا

کمتر نبود. دربدو ورود من بخدمت او يك کار آگاه ساده‌ای بودمن باعث ترقی وی بریاست شعبه و بعد برتبه کمیسری گردیدم. از این جهت بمن تا آخرزندگانی کوتاه خود فداکار وحق شناس ودر روزهای آخر هم که من درتهران نبودم او وسیله نجات خودرا ازمن متوقع بود. ضمنا این شخص درانجام وظیفه خود سعی بود و عقیده داشت که مامور نظمیه بجز تعقیب ماموریت خود نباید مآل دیگری درزندگانی داشته باشد. از همان روزی که من یکمده را برای رسیدگی بکمیتة مجازات انتخاب کردم احمد صفا اظهار داشت که مانباید توجه داشته باشیم که محرك این عده احساسات وطن پرستی است یا منافع خصوصی باعده‌ای ازرجال و بااغلب رفقای خود دراین موضوع اختلاف نظر داشت. این مرد با قناعت زندگانی کرده و از رشوه و تعارف و استفاده‌های دیگر جداً پرهیز میکرد بضاعت مالی اوخیلی کم و درخانه‌های ارزان قیمت کرایه‌ای منزل مینمود. وعده مال و مقام دید بصیرت اورا کور کرده و بدون ملاحظه وارد میدان عمل شد سه چهار نفر از اعضای جزء تأمینات را که در خارج با بعضی از مقامات داخلی و خارجی ارتباط داشتند بهم کاری انتخاب کرده مشغول کار شدند.

موسیو وستداهل بادونفر از مترجمین که بآنها اعتماد داشت پس از دستگیری اعضای کمیتة مجازات حاضر شده و از جریانات امر و نتیجه تحقیقات باخبر میگرددید. من در آن چند روز در منزل نشسته حتی تلفون خودرا از کارانداخته باهیچکس ملاقات نمیکردم ولی دشمنان اداری و خارجی من بیکار نمانده و هر روز اخباری خلاف واقع بر علیه من در شهر انتشار میدادند. من بوسیله برادرم فضل اله که او هنوز در اداره تأمینات بود مسبوق میشدم که عده‌ای را توقیف وعده‌ای را بحبس تاریک فرستاده اند ولی از جزئیات تحقیقات بیخبر بودم تا اینکه یکشب احمد صفا محرمانه بدیدن من آمد و لدی الورود اظهار داشت که فلانکس شما نمیدانید که این صاحب منصبان سوئدی پلیس چقدر باشما مخالفت دارند. آنقدر که آنها سعی میکنند که پای شمارا دراین قضایا وارد نمایند برای کشف خود عملیات کمیتة اهتمام نمی نمایند. بعد احمد صفا بخودبالیده و اظهار داشت که کار

کمیته تقریباً تمام شده همه آنها بجنایات خود اعتراف نمودند. الحمد لله اسم شما در میان نبود و چیزهایی را که گفتند بنفع شما شد. است. من خیلی از این بابت در تشویش بودم و بهمین جهت اینجا نمیآمدم. من از او تشکر کرده و گفتم تفصیل کشف کمیته و عملیات آنرا برای من بیان کند. احمد صفا مضایقه نکرد و گفت وستداهل يك صورتی به من داد که اسامی تمام اعضای کمیته و محل اجتماع آنها در آن بود و این صورت را یکی از خود اعضای جمعیت تهیه کرده بود.

از قرار استنطاق حضرات در این اواخر کمیته خیلی در مضیقه مالی بوده است. آنها یکمده از مجاهدین گرسنه را که از مهاجرت برگشته بودند دور خود جمع کرده و وسیله نگهداری آنها را نداشته‌اند از این نقطه نظر شروع کرده بودند از بعضی اشخاص که آنها را جزء آزادی خواهان میشناختند مختصر اعانه جمع آوری نمایند. یکی از اشخاصی که اخیراً آنها ملحق شده شخصی است موسوم به بهادر السلطنه که درستانی که سابقه آزادی خواهی نیز دارا میباشد. بهادر السلطنه داوطلب شده که از جمعی از آشنایان خود برای آنها کمک خرجی تحصیل نماید و مبلغ مختصری هم فراهم آورده و تاملاتی مجاهدین را ساکت نموده است ولی خود او هم که وضعیت مالی نامناسبی داشته باین وسیله استفاده شخصی هم نموده است. میان دوستان بهادر السلطنه که بیشتر با و نزدیک بوده‌اند نصیر السلطنه پسر محترم السلطنه بوده و او را بتدریج با سرار کمیته تا اندازه‌ای که میدانسته است آشنا کرده بود. نصیر السلطنه با نصرت الدوله و تیمورتاش مربوط بوده و با آنها اشتراک مساعی داشته است و اطلاعاتی را که بوسیله بهادر السلطنه تحصیل نموده بآنها رسانیده است. آن کاغذ اولی را که وستداهل بمن داد نصرت الدوله تهیه کرده بود و صورت اسامی دوم را که آنروز در دست داشت و بمن نداد آنرا مستقیماً نصرت الدوله خودش بوستداهل داده بود و این همان صورتی است که از روی آن اشخاص را در یکروز توقیف کرده بودند. احمد صفا گفت که اشخاص توقیفی در اول وهله بکلی منکر قضایا بوده و حرفی نمی‌زدند

مخصوصاً ابوالفتح زاده و منشی زاده و قتیکه و ستداهل وارد اطاق شده جلوی او نایستاده و مراتب احترام را بجا نیاوردند و من متحیر بودم که به چه وسیله آنها را مجبور باقرار نمائیم یکی از مفتشین اظهار داشت که اینعده تمام از اشخاص محکم و جهان دیده بوده باین چیزها مرعوب نخواهند شد بهتر است که خانواده های آنها را از زن و خواهر و مادر توقیف نمائیم تا باین وسیله آنها برای نجات بستگان خود بتقصیر خویش اعتراف کنند و من همین کار را کردم . ابوالفتح زاده که تا آنوقت خیلی باتکبر و مناعت حرف میزد از دیدن بستگان خود بگریه افتاد و بمن گفت شما با مردها طرف هستید یا با زن ها . من گفتم با مردها طرف هستیم ولی اگر آنها مثل زن ها بترسند ناچار ما از خود زن ها تحقیق میکنیم . این حرف در او اثر کرد و تمام وقایع را اعتراف کرده و پای اوراق استنطاق را امضا نمود . سایرین هم باو تاسی کرده آنچه اتفاق افتاده است باصراحت بیان گفته اند . راجع بشما مطلب مهمی که اسباب زحمت باشد در دوسیه نیست و هر چه وستداهل پرسید آنها اظهار داشتند که عبدالله خان فقط در همین چند روز آخر سعی داشته است که با ما مربوط شود و ما باو اعتماد نداشته و پیوسته از او دوری می جستیم فقط حاجی بابا ترسیده و بعضی حرفها زده است ولی آن هم اهمیتی ندارد زیرا که میرزا علی اکبر خان ارداقی کاملاً از شما دفاع نموده و رفع تهمت کرده است بطوریکه وستداهل خودش گفت کافی است و لازم نیست که این مذاکرات را در دوسیه بنویسید تنها تقصیری که متوجه شما میشود آن دستور کتبی برای مرخصی احسان اله خان و سید مرتضی است که در دوسیه میباشد شما با وجود اینکه قرائن زیادی در عملیات آنها موجود بوده است معیناً آنها را آزاد کرده اید . سید مرتضی دوباره دستگیر و توقیف شد اما احسان اله خان راهنوز پیدا نکرده اند اگر او فرار کرده باشد آنوقت در اینجا يك مسئولیتی برای شما پیدا خواهد شد من دستور وستداهل را باید اجرا کنم او خودش بیشتر در اطاق حاضر شده و بوسیله مترجمین از جریان امر اطلاع حاصل میکند . آنها با هم بزبان فرانسه حرف میزنند و اسم شما مکرر شنیده میشود بنظر من بهتر است خودتان از او يك ملاقاتی بنمائید .

صفا آن شب زیاد نزد من توقف نکرد و زود برخاست و رفت .
 دو روز بعد از نظمیه بمن اطلاع دادند که وستداهل مرا احضار کرده
 است من در ساعت اداری در اداره حاضر شدم تا وستداهل رسیده بمن گفت
 که شما در اطاق انتظار بنشینید تا من کارهای خود را تمام نمایم . من بیش از
 یک ساعت در اطاق نشسته بودم که اردناس او آمد و مرا بحیاط تا مینات هدایت
 نمود. وستداهل بمن گفت در این دوسیه بعضی مطالبی هست که باید از شما
 توضیح خواسته شود و من فعلاً وقت نداشته و نه میدانم در اینجا توقف کنم شما
 در همینجا بمانید تا من مراجعت نمایم و اگر من هم بزودی نتوانم مراجعت
 کنم بموسیو بیدورلینک رئیس پلیس می سپارم از شما استنطاق نماید بعد روی
 بصفا نموده گفت عبدالله خان را توقیف کنید. در اینجا صفا بكمك من رسید
 اظهار داشت و گفت اگر راجع بكميته است پس رئیس يك یادداشتی لطف
 فرمائید که من در دوسیه بگذارم . این حرف در وستداهل اثر کرد و قدری
 ایستاده و فکر نمود و مردد بود که یادداشتی دایر باین مضمون بنویسد بعد
 از چند دقیقه سر خود را که بزیرافکننده بود بطرف من برگردانید و گفت
 شما میتوانید بخانه بروید بعد از ظهر ساعت سه مراجعت کنید تا من خودم
 شخصا از شما پاره ای سؤالات بنمایم و دیگر منتظر جواب هم نشد و با سرعت از
 حیاط بیرون رفت من نیز بخانه برگشتم ولی یقین داشتم که بعد از ظهر
 وستداهل از من سؤالاتی نموده و یادداشت توقیف را که صفا مطالبه میکرد
 خواهد نوشت و من چند روز یا چند هفته در توقیف گاه باقی خواهم بود .
 بهمین فکر کارهای شخصی را در این چند ساعت نا اندازه ای مرتب ساخته بعد
 از ظهر بوقت معین در اداره حاضر شدم .

وستداهل چند دقیقه پیش از من رسیده بود و بدون معطلی مرا احضار
 کرد. برخلاف ملاقات صبح از جابر خاست و بمن دست داد و تعارف کرد که
 بنشینم و از روی دلسوزی پرسید که چرا من ماموریت خود را در صورتیکه
 بهسولت میتوانستم موفقیت حاصل نمایم بجانیاوردم و حالا متأسف است که
 از همکاری من مجبور است که صرف نظر کند. در این موقع پیشخدمت چای

برای او آورد دستور داد که برای من هم يك استکان چای بیاورند. من بهیچوجه مترصد چنین رفتار نبودم و نمی توانستم بفهمم که هلت چیست و در چنین زمان مختصر تغییر عقیده از چه جهت صورت گرفته است بعد و استداهل از زیادی کار خودش شکایت کرد که زیاد خسته شده است و هم کاران سوئدی او از عهده وظایف خود بر نمیآیند و او مجبور است که حتی محاسبات را از این به بعد در زیر نظر خود قرار دهد. صحبتی از کمیته یا از اهمال و مشارکت من بمیان نیامد همینقدر پرسید که پیشنهاد داوطلبی برای ریاست نظمیہ تبریز چه شد آیا آنرا بدست خود وزیر رسانیده و آنچه تصمیمی اتخاذ کرده است. جواب دادم من آن را بوزارت داخله داده ام ولی هنوز بمن اطلاعی نرسیده است چند دقیقه راجع بتزلزل هیئت دولت که در شهر معروف شده بود صحبت کرده پرسید و بعد بمن گفت شما تا کارتان قطعی نشده و از تهران نرفته اید با داره بیائید و مرا به بینید اگر کمکی لازم باشد خواهم نمود من هم تشکر نموده از اطاق بیرون آمدم. در توی ایوان و حیاط عده ای از دوست و دشمن را مشاهده کردم که منتظر نتیجه ملاقات من با استداهل بودند. دستور صبح او را مخالفین انتشار داده با بی صبری آنها مترصد بودند که من از آنجا یکسر بمحسب اعزام گردم. همینکه مرا آزاد و خوشحال مشاهده کردند سرخجلت بزیرافکننده دور شدند فقط عده ای از دوستان پیش آمده و احوال پرسی نموده و بدون سؤال و جواب دوباره بسرکارهای خود رفتند. من بطرف خانه روان شدم و در بین راه در باب تغییر روش و استداهل فکر میکردم. در آن ایام توقیف اشخاص بزرگ هم اسباب تعجب نبود و در شهر شایع بود که سه نفر از وزراء از قبیل مستوفی المالک و مستشارالدوله و ممتازالدوله بعلت پشتی بانی از کمیته مجازات حسب الامر شاه توقیف و زندانی خواهند شد. پس توقیف یکنفر از رؤسای نظمیہ چندان اهمیتی نداشت و باعث سؤال و جواب نمیشد. برای استداهل خیلی آسان بود که مرا بیک عنوانی برای مدتی در محسب نگه دارد و تنها فکر قبایل قبولی که بنظر مرسید این بود که دوسیه اختلاس استولبرک را من تمام کرده بوزارت مالیه داده بودم و قرار بر این شده بود که يك کمیسیون برای

رسیدگی باین امر در آن وزارتخانه تشکیل شده و من بعنوان نماینده
 نظمیۀ در آن کمیسیون حضور بهم رسانم . توقیف من درست دوز قبل از
 تشکیل کمیسیون شهرت و صورت خوشی برای وستداهل پیدانمیکرد اوتنها
 ازاین جهت از خیال دستگیری من منصرف شده است . این يك دليل خیلی
 محکمی نبود ولی در ظاهر بیشتر قاتل قبول بنظر میرسید . در هر صورت
 حال که من برخلاف انتظار خوشوقت بمنزل برمیگشتم قدم زنان از خیابان
 امیریه عبور کردم . در چند قدمی سرکوچه خودمان نایب عنایت را که
 اردنلس وستداهل بود ملاقات کردم او بعمادت معهود سلام داد و ایستاد من از
 او احوالپرسی کرده جویای خبر شدم عنایت خندید و گفت جای شما امروز
 ظہر خالی بود . يك دعوای حسابی بین وستداهل و بیورلینگ و خانم ارمنی او شد
 که من تصور میکردم که آنها همدیگر را خوب کتک خواهند زد . عنایت
 میدانست که بیورلینگ نسبت بمن عداوت ذاقی دارد گفتم تفصیل قضیه را
 بگو دعوای چه اتفاق افتاد . عنایت اظهار داشت که تقریباً برای مطلب
 مهمی نبود . سرنہار همه باہم بودند و میگفتند و میخندیدند موسیو وستداهل
 بعد از نہار بلافاصلہ در تخت خواب دراز کشیده و میخوابد و امروز بنا بعمادت
 نہار را کہ خورد با طاق رفت و دراز کشید و نیم ساعت بیشتر نگذشته بود کہ
 يك صدای دیو آسائی از طاق برخاست و وستداهل یکتا پیراهن دم پنجرہ
 آمدہ و يك گربہ را کہ سخت گلوی آنرا میفشرد از ایوان بتوی باغ پرتاب
 کرد و با زبان سوئدی فحش میداد . گربہ از حیوانات سوگلی خانم بیورلینگ
 بود خانم ارمنی بیش از دہ سک و گربہ در خانہ جمع کردہ است . روزی یکم
 گوشت خوراک آنهاست . کسی جرئت ندارد کہ آنها را از طاق ها بیرون
 کند . اتفاقاً وستداهل خسته بودہ و زود خوابیدہ است . این گربہ کستاح
 یکدفعہ بروی سینہ او جستہ و ویرا از خواب بیدار کردہ و از شدت درد و
 ترس فریاد کشیدہ و گلوی گربہ را گرفته و با آن شدت بزمین زدہ بود .
 گربہ تا چند دقیقہ بی حس بود خانم ارمنی کہ از توی ایوان نگاه میکرد
 ملتفت این حرکت شد او ہم مثل يك دیوانہ فریاد میکشد بیورلینگ بسہ
 حمایت خانمش برخاستہ و دعوای شروع شد . کمان میکنم عذر بیورلینگ

خواسته شود . این خبر خوشی بود و برای من واضح شد که گربه خانم ارمنی در نجات من در آن روز بی مداخله نبوده است .

قطعا اگر این مشاجره در آن روز اتفاق نمی افتاد چون بیورلینسک از جریان دوسیه بی خبر نبود و استداهل را بیشتر تحريك بتوقيف من میکرد و من هم مانند میرزا باقرخان پدر مدتی در محبس میماندم تا بی گناهی من باثبات برسد میرزا باقرخان بیش از یکماه در حبس بود و اساسا تقصیر مهمی هم نداشت فقط با دونفر از اعضای کمیته آشنائی پیدا کرده و اداره اطلاع نداده بود. گناهی را که من مرتکب شده بودم تقریبا بهمین درجه بود . من نیز پس از تعطیل عملیات کمیته مجازات بیک عده ای تصادف کردم که در این کارشريك بوده اند و هنوز هم معلوم نبود که چه تصمیمی اتخاذ خواهد کرد اما استداهل میتواندست مدتها مرا باین عنوان در حبس مجردافکنده و انتقام استولبرك و بیورلینسک را از من بگیرد تنها تصور میکنم آن گربه باعث شد که بارفیک خوددعوا و مشاجره نموده و از نیت اولی خود منصرف گردید همین گربه بعقیده من ممکن بود که اساسا تاریخ ایران را تغییر دهد . بیورلینسک عاشق این دختر ارمنی بوده و برای دسترسی او مبالغه گزافی از صندوق نظمیہ اختلاس کرده تا بمقصود خود نایل گردیده و او را بحباله نکاح در آورده بود . این خانم نفوذ فوق العاده ای در او داشت . تمام صاحب منصبان سعی میکردند که اقلا آن خانم نظراتفتاتی بطرف آنها معطوف داشته اقلا جواب سلام نظامی بها تکان سر یا با ابرو بگوید . همه سعی میکردند که جلب توجه او را با تمارفات كوچك از قبیل تقدیمی كبك و كبوتر و سایر طیور بدست آورند. بهترین اسبهای اصطبل برای درشکه یا سواری او تخصیص داده شده بود . در اینصورت اگر در آن روز نایره جدال برای خاطر آن گربه بالا میکرد و منجر باستعمال اسلحه میشد بلاشك بیورلینسک مضایقه نمیکرد که استداهل را بقتل برساند و اعضای کمیته مجازات از تعقیب مصون مانده و وضعیت مملکت تغییر پیدا کند .

من شکر نمودم از اینکه در مملکتی زندگانی میکنم که يك گربه هم در سیاست آن موثر است با نایب عنایت خدا حافظی کرده با قدمهای تند

بخانه برگشتم. تا اینجا یادداشتهای من از روی ملاحظات شخصی و مداخله مستقیم نوشته است راجع به بقیه اطلاعات آنهایی است که از طریق عده از دوستان قبل از مسافرت آذربایجان یا بعد از ورود به تهران بدست آوردم. با احمد صفا مکاتبه داشته ولی دیگر او را ملاقات نکردم میرزا علی اکبر خان ارداقی و میرزا باقر خان پدر تا موقعیکه حیات داشتند مرا فراموش نکرده و گاهی برای ملاقات من میامدند. دوسیه کمیته مجازات را که احمد صفا تکمیل نمود من اساساً آنرا نخوانده و از محتویات آن بی اطلاع هستم ولی آنچه را که شنیدم این است که اعضای کمیته با شجاعت تمام از خود دفاع کرده اظهار عجز و تضرع ننموده اند. حتی و استداهل بآنها پیشنهاد میکنند که خود آنها حقایق را بقلم خود نوشته تا در دوسیه ضبط نمایند. آنها هم مضایقه نکرده و هر يك سهم خود را در این عملیات نوشته اند. يك نسخه از گزارشات ارداقی که خودش بمن داده است در کاغذ های من موجود است و من برای نمونه يك قسمتی از آن را که دلالت بر شجاعت و وطن پرستی این مرد است ذیلاً ذکر مینمایم.

« و اما مسئله میرزا محسن من نمیدانم اظهارات مرا چرا جناب عالی بساورد نداشته و بلکه میل دارید که من اقرار کنم این قضیه به تحریک من صورت گرفته است. مقدمتاً میگویم در خشنودترین کاریکه منصوب به کمیته مجازات و بی اندازه بحال مملکت مفید بوده است همین اقدام و چون این عمل از طرف کمیته مجازات نبوده و آقایان هم صریحاً اقرار ورد کرده اند در صورت موافقت عقیده من میل داشتم افخارات این امر به تنهایی مخصوص من بوده و از اقرار آن باك نداشته و دلایلی هم بر عدم محکومیت خود موجود دارم که هیچ محکمه نتواند مرا محکوم نماید. یعنی یکنفر کسی که وظیفه او تنویر افکار و شغل او هدایت مردم و مقام او حفظ بیضه اسلام و حیثیت او بیزاری جستن از نفوذ اجابت است بر عکس مسلمین را بگمراهی سوق داده و مردم را بخیانیت تحریک کردن و پشتیبان محکم و وطن فروشان شدن بسا اژانهای اجنبی جلسات محرمانه داشتن و اشخاص عوام را بضلالت و تخریب مملکت و ادار کردن بالاخره هزاران افعال شرم آوریکه انسان ار گفتن

ان منفعل وانتساب يك چنین کسی اسباب ننگ يك ملت است مجازات او مستحق ملامت نبوده و بلکه آن دستی که گلوله بسینه میرزا محسن زد از طرف روح ایران مسلح شده و يك وجود چرکین و ننگ آمیزی از میان ملت را برانداخت . »

دوسیه کمیته را بوزارت هدلیه فرستادند و تایکسال ونیم بعد از خاتمه جنگك بین المللی که دو باره وثوق الدوله زمام دار ورئیس الوزرا شد این دوسیه در محاکم عدلیه بی تکلیف مانده بود و قضات جرئت رسیدگی و صدور رای نمی کردند . افکار عامه پشتیبان آنها بودند . پس از اینکه نفوذ انگلیسها در ایران مستقر گردید قبل از انعقاد قرارداد ۱۹۱۹ و کابینه وثوق الدوله تشکیل شد اولین اقدام او این بود که دوسیه را از عدلیه مسترد داشته و پس از مطالعه رسیدگی آن را به میرزا احمد خان اشتری رجوع نمود . میرزا احمد خان يك شخص وارسته و درستکاری بود که نظیر او در میان مامورین آن زمان کمتر دیده میشد و بمال و مقام اهمیت نمی داد ولی نسبت به وثوق الدوله ارادت فوق العاده داشته و طرف مشاوره او واقع شده بود . میرزا احمد خان دوسیه را مطالعه کرده و نظریه خود را بوثوق الدوله گفته بود ولی من از گزارش او اطلاعی نداشته و آن را نخوانده ام و نمیتوانم اظهار دارم که احکامی را که وثوق الدوله برای مجازات این جمعیت صادر نمود مطابق نظریه او بوده تا اینکه از روی نظریات شخص خودش مکافات این اشخاص را تعیین کرده است .

عده ای از مجاهدین کمیته بدار آویخته شدند . حسین الله ورشید السلطان که از مبرزین آنها بودند در يك روز در میدان توپخانه روبروی ساختمان سابق نظمیه مصلوب گردیدند . هر دو نفر مرگ را با رشادت استقبال کردند . رشید السلطان قبل از مصلوب شدن همینکه دژ خیم طناب را بگردن او می آویخت يك دفعه فریاد بلندی نمود که در تمام میدان پیچید و داد زد مرده باد وثوق الدوله و نیست باد سلطنت بریتانیای کبیر . اعدام ابوالفتح زاده و منشی زاده بجهت مراعات احساسات عمومی علنی واقع نشد . آنها را بعنوان تبعید از شهر با يك دسته ژاندارم بیرون فرستادند و سرکردگی ژاندارمها

را حسب الامر بيك نايبی واگذار کردند که بشارت و سوء اعمال معروف بود. این جوان برادر موقر السلطنه یکی از اعوان محمدعلیشاه بود که بعد بسایران مراجعت کرده و در همین میدان توپخانه بدار آویخته شده بود معیشت الدوله بموجب دستوری که داشت آن دو نفر را در چند فرسنگی تهران تیرباران نمود. چند نفری هم موفق بفرار شدند. اما خود احمد صفا که مستنطق و مامور دستگیری اعضای کمیته بود و وظیفه خود را انجام داد دو ماه بعد در نزدیکی منزل خود که در خیابان دوشان تپه بود بتوسط شخص ناشناسی ترور گردید و همه می پنداشتند که او از طرف طرفداران کمیته مجازات بسزای خود رسیده است در صورتیکه نه از طرف کمیته و نه از طرف آزادی خواهان این عمل انجام نیافته و قتل صفا تنها مربوط بر رقابت و عداوت یکی از اعضای اداره واقع شده بود. اطلاعات من راجع بقتل او از روی روایات و مسموعات نیست بلکه متکی بوقایعی است که من بطور غیر مستقیم شاهد او بوده ام. در آن زمان که من بریاست تأمینات منصوب شدم یکی از معاونین قدیمی تأمینات و نظمی را شخصا برخلاف عقیده و استداهل برای معاونت اداره دعوت کرده و بکار گماشتم. این شخص میرزا احمد خان معروف بدیو سالار بود که از اوایل مشروطه وارد نظمی شده بود. در دفعه اول که يك هیئتی از صاحب منصبان ایرانی برای تشکیلات نظمی تبریز از مرکز حرکت نمود میرزا احمد خان نیز بعنوان رئیس اداره تأمینات آنجا تعیین شده و بآنصوب حرکت کرد. در تبریز موفق بخدمت نگردیده و پس از چندی به تهران بازگشت و مدتی بیکار ماند و رؤسای سوئدی او را مناسب ارجاع خدمتی نمیشناختند. من بسابقه آشنائی و بیشتر برای جبران اشغال مقام او در موقع ریاست همراهی کرده و حکم معاونت را باسم او صادر نمودم ولی مشارالیه بنا بعادت خود از همان روز اول نسبت بمن ضدیت کرده و با مخالفین همراهی میکرد. وقتی که احمد صفا مامور رسیدگی دوسیه کمیته مجازات شد همین فعل را باو وعده داده بودند و صفا چون مرد ساده ای بود این موضوع را به بعضی از رفقای خود گفته و خبر بگوش

میرزا احمد خان رسیده بود . پس از انجام ماموریت و استداهل در وعده خود قصور و تعلل ورزیده و میل داشت که یکنفر دیگر را که بزبان فرانسه آشنا باشد باین خدمت منصوب نماید و وضعیت بهمان ترتیب سابق باقی بود . عداوت و خصومت بین میرزا احمد خان و صفا به شدت رسیده و علنی شده بود . حتی قبل از حرکت من به تبریز صفا بواسطه برادر من پیغام فرستاد که میرزا احمد خان در صدد قتل او است و من شاهد باشم که اتفاقی برای او رخ دهد بلاشک از طرف مشارالیه واقع شده است . ظاهراً همین مطلب را هم بوستداهل گفته بود . من مدت يك ماه بیشتر نمیدشدم که به تبریز وارد شده و هنوز در کار خود مستقر نشده بودم که کاغذی از احمد صفا بمن رسید که در آن از من التماس میکرد او را برای خدمت نظمیه تبریز دعوت نمایم و مخصوصاً نوشته بود که جواب مرا تلگرافاً بتوسط برادر تان ارسال دارید من هم فوراً يك تلگرافی به برادر من مخابره کردم که صفا را روانه نمائید . دوهفته سپری شد و از صفا خبری نرسید مجدداً تلگراف دیگری فرستادم . عصر همان روز که تلگراف مخابره شده بود پست تهران وارد شد و چند روزنامه و يك کاغذ ز برادر من در آن بود . در روزنامه جزء اخبار شهری نوشته بود که دیشب احمد صفا را در مقابل خانه اش مقتول ساخته اند و قاتل فراری است . برادر من در کاغذش مفصلاً وقایع را شرح داده بود . او مینویسد که احمد صفا از چند روز پیش خیلی مضطرب بود و مستظر بود که به محض وصول تلگراف شما بطرف تبریز حرکت نماید . تلگراف دو روز پیش از این واقعه واصل گردید و صفا فوق العاده خوشحال و اظهار میداشت که بزودی عازم خواهد شد و از این بیعت همه جا با شما خواهد بود و تأسف میخورد که چرا در این دفعه مخالف صلاح اندیشی شما رفتار کرده است . روز قبل کاغذی بمن نوشته و تقاضای ملاقات با شوهرك رئیس تأمینات نموده بود من برای او وقت گرفتم ولی شوهرك جواب داد که اختیار تعیین معاون با و استداهل است . باطناً او هم تمایلی بان انتخاب صفا نداشت . کاغذی را که صفا برای گرفتن وقت بتوسط من نوشته است جوف پاکت است برای شما فرستادم . کاغذ صفارا که برادر من برای من به تبریز

فرستاده من حفظ نموده‌ام و اکنون جزء نوشتجات خطی من موجود است مضمون آن بدون تغییر در انشاء آن که مخصوص خود صفا میباشد از این قرار است :

« فدایت شوم برادر گرامی يك ورقه خیلی سخت دیروز بمقامات تشکیلات دادم از آنجا هیچ جوابی نرسیده از قراریکه دیشب مختصراً فهمیدم رئیس هم خرما را هم خر را میخواهد حالا شما این راپورت را ترجمه کرده یا شفاهی بررئیس بدهید هر طور خواست و در ضمن از رئیس تقاضا نمائید که صفا بعضی مذاکرات شفاهی دارد و میخواهد در خلوت باشد که هیچکس نشنود و اگر توانستی اطاق پائین من از همه جا بهتر است. میرزا احمد خان مگر در خواب ببیند که من کار بکنم و او میخورد هدیهات.. هیئات لاتوعدون قربانت احمد صفا . بغل بگذارید. غروبى در لاله زار بهر حال منتظر من باشید .»

بعد برادرم ترور صفا را از قول همکاران تأمینات و گزارش کلانتری باینطور مینویسد . صفا که حس خطر برای خود میکرده است معمولاً زودتر بمنزل مراجعت میکرده و کمتر شب را بخانه رفقا میرفته است و همیشه یکی دو نفر از اعضای تأمینات را با خود تا دم خانه میبرد است . آن شب برخلاف تنها بوده ولی مثل همیشه همینکه بخانه میرسیده است موزر خود را سردست گرفته و باطراف نگاه میکرده است. خیابان دوشان تپه از ساکت ترین و تقریباً از نقاط کم جمعیت شهر بود . خانه صفا در آخر يك كوچه بوده است صفا يك شخص مظنونی در آنجا ندیده فقط يك گدائی را مشاهده کرده است که در کنار دیوار دراز کشیده و ناله میکرده است. صفا باو توجهی نکرده و از پهلوی او رد شده است همینکه چند قدم از آنجا دور شده آن گدا از جا برخاسته و دوسه تیر بانوقان بطرف او ضلیک کرده است . صفا سر بر گردانیده و با موزر فقط يك تیر خالی کرده است . معلوم نیست که يك تیر بجائی اصابت کرده باشد . چونکه روز بعد که مفتشین برای تحقیق بآن محل رفته اند آثار خون مشاهده نکرده اند ولی پوشه فشك صفا موجود بوده و تیر انداختن او حتمی است . میان عده ای از اشخاص مطلع

معروف است که این جنایت به تحريك ميرزا احمد خان و بدست ساعدالدوله پسر سپهسالار صورت گرفته و مربوط به کمیته مجازات نیست. يك سالو نیم بعد که من از مأموریت آذربایجان فراراً به تهران مراجعت کردم تقریباً موفق شدم که صحت اطلاعات فوق را تصدیق نمایم. ساعدالدوله پسر سپهسالار را شخصاً دیده بودم جوانی بود که خیلی میل داشت جزء جرگه آزادیخواهان منسلک شود و گاهگاهی بمجاهدین که در عسرت بودند کمک نقدی میکرد. سپهسالار میخواست که پسرش یکی از دختران وثوق الدوله را عقد کرده و داماد او بشود ولی ساعدالدوله با این فکر حاضر نشده و با مخالفین زد و بند نموده و بوسیله سه نفر از صاحب منصبان جوان قزاقخانه نقشه‌ای طرح کرده بود که وثوق الدوله را ترور نماید. این نقشه زود فاش شده و اداره قزاقخانه آن چند نفر را بدون سروصدا تیرباران کرد و خود ساعدالدوله هم مدتی در نظمیة محبوس بود تا اینکه بوساطت پدرش او را از تهران تبعید کردند.

میرزا احمد خان از سالیان دراز خود را جزء بستگان ساعدالدوله نموده و همیشه در سر سفره او حاضر بوده است. حدس عمومی که تقریباً نزدیک به یقین شده بود آن بود که قتل صفا بدستور ساعدالدوله و به تحريك ميرزا احمد خان بعمل آمده است و حتی شهرت پیدا کرده بود که خود ساعدالدوله عامل این جنایت بوده و گلوله صفا به پای او اصابت کرده است ولی این حدیث قابل تردید است. چیزی که بیشتر مداخله میرزا احمد خان را ثابت میکرد این بود که در همان روز که خبر قتل صفا بموسویو وستداهل رسید او از دفتر خود بلند شده و یکسر با طاق میرزا احمد خان رفت و باو حکم کرد که فوراً صندوق خود را ترك نموده و از در حیات نظمیة خارج شود و تا آنوقت وستداهل چنین حرکتی نسبت به بیچیک از اعضاء ننموده بود.

ماموریت آذربایجان

در ایران معمول است که حوادث و وقایع زود از خاطره‌ها فراموش شده و کم‌کم از صفحه تاریخ هم محو می‌گردد. بر خلاف قضیه کمیته مجازات و عملیات آنها همیشه تازه و باقی است و مخصوصا در آن اوایل با ترس و وحشت بآن اشاره می‌کردید. در نظمیه کارهای کمیته تقریبا بانجام رسیده و مرتکبین این اعمال در اطاقهای محبس انفرادی سخت در تحت فشار قرار گرفته بودند و در خارج هم اشخاصی که متهم بر روابط با افراد این جمعیت بودند در اضطراب زندگانی می‌کردند. هر ساعتی انتظار جلب و توقیف آنها داده میشد دسته‌های مخالف و طرفداران وثوق الدوله و نصره الدوله بر فعالیت خود افزوده و صحبت تزلزل کابینه ورد زبانها شده بود. جنگ بین الملل خاتمه یافته تنها دولت انگلیس فرمانفرمای حقیقی ایران گردیده بود. در چنین محیطی من دیگر امید ارجاع خدمت دولتی نداشتم و برای نیل بآن اقدام و توسلی هم نمی‌جستم بیشتر اوقات در خانه نشسته و اوقات خود را به تحصیل لغات خارجه و مطالعه کتابخانه پدرم که نسبتا بسیط و مهم بود می‌گذرانیدم یکروز که بعاتد مالوف برای قدم زدن در خیابان امیریه و کمرک از خانه بیرون رفته بودم زیرا که دیگر در اطراف شمال شهر گردش نمی‌کردم در موقع مراجعت نوکر پدرم گفت آدم مستشار الدوله آمده و از طرف ارباب خود پیغام آورده بود که شما امروز اول شب حتما بخانه او بروید. کار خیلی فوری است. مستشار الدوله را من تا آنوقت چند دفعه در وزارت کشور ملاقات کرده بودم و اتفاقا يك دفعه هم در ایام طفولیت که با پدرم به باغشاه برای تماشا رفته بودم او را در چادر دفترخانه وزارت جنگ دیدم که بسا پدرم صحبت می‌کرد و پیغامی بتوسط او برای امیر بهادر جنگ می‌فرستاد. آنوقت او را با دونفر فرارش از توقیفگاه آورده بودند و معلوم بود که با پدرم سابقه آشنائی هم دارد بعد هم که من بعنوان نماینده از طرف نظمیه او را ملاقات

میکردم او بوسیله من از پدرم احوالپرسی میکرد .

مستشارالدوله یکی از آزادیخواهان و مشروطه طلبان حقیقی مملکت بود که تا آخر زندگانی باین صفت باقی ماند . پس از مراجعت از رشت این دفعه اول بود که مرا احضار کرده بود در موقعیکه من مشغول رسیدگی بامور مربوط به کمیته مجازات بودم او مخصوصا از ملاقات من خودداری مینمود زیرا که خود او هم بیک وضعیتی شبیه بمن گرفتار شده بود ولی احضار آن روز را من نمیتوانستم بچه تعبیر نمایم . برای ارجاع خدمت یا ماموریت ریاست نظمیّه آذربایجان اساسا حدس آنرا هم نمیزدم و یقین داشتم که در آن ایام ممکن نبود یکنفر را که شهرت عمومی مظنون قلمداد شده است بچنین خدمتی دعوت نمایند و تصور میکردم که شاید برای سؤال از بعضی مطالب مربوط بکمیته باشد که مرا احضار نموده است .

در ساعت معین بخانه او که در مقابل خیابان سفارت روس بود روان شدم و معلوم بود که در انتظار من است و پیشخدمت سپرد که کسی دیگر را نپذیرد . پس از استعلام از جریانات کار نظمیّه که تا اندازه ای هم از آن با خبر بود اظهار داشت که فعلا موقع گوشه گیری و انزوا نیست باید فعالیت نموده و نگذاشت که مخالفین بر اوضاع مسلط گردند قضیه کمیته صدمه بزرگی بشهرت و وضعیت ما وارد ساخته است و این عمل از آن حرکات بچه گانه ای بود که جبران آن بزودی فراهم نخواهد شد و يك بهانه خوبی بدست مخالفین داده که آنها هم تا نقطه آخر از آن استفاده خواهند کرد . ذهن شاه بر علیه وزراء بطوری مشوش شده که الان يك هفته است از اندرون بیرون نیامده و هیئت وزراء را نپذیرفته است . اغلب رفقا معتقد هستند که ما باید استعفا داده و کنار برویم تنها من مقاومت کرده و آنها را از این فکر باز داشته ام .

من بادقت بحرف های مستشارالدوله گوش داده و متوجه نمیشدم که مقصود او از این اظهارات بامن چیست و از من که دیگر نفوذی در اداره نظمیّه ندارم چه توقع دارد ولی او بدون مقدمه مرا از این تردید خارج

ساخت و گفت شما میتوانید يك خدمت بزرگی نسبت باین دولت و کلیه آزادی خواهان انجام دهید . من حکم ریاست نظمیه تبریز شما را امروز امضا کرده و در وزارتخانه حاضر است و يك تصویب نامه ای هم عجالاً گذرانیدم که بودجه نظمیه تبریز را از هفت هزار تومان ماهیانه تا ده هزار تومان علاوه نمایند و حتی يك هزار تومان هم برای مخارج مسافرت شما و همراهان تعیین شده است . اما دستداهل شفاها امروز بمن گفت که از صاحب منصبان مرکز نظمیه کسی حاضر بقبول این خدمت نیست . به عقیده من بهتر است که شما معطل نشده از همان فردا تهیه خود را دید و پس فردا از تهران حرکت کنید و خودتان را زودتر بتبریز برسانید. در آنجا باشیخ محمد خیابانی و میرزا اسمعیل نوبری صحبت کرده و از ریاست وزرائی و ثوق الدوله جلو گیری کنید و بآنها اطلاع بدهید که قوام السلطنه را شاه اصرار دارد که برای پیشکاری آذربایجان منصوب نمایند. برای نجات رفقای تان هم شده است تا وقت باقی است عجله نمائید. فردا صبح بوزارت داخله رفته و حکم ماموریت را گرفته و لازم نیست با کس دیگر در این باب صحبت نمائید و بعد برخاست و گفت ببخشید ما امشب در سفارت فرانسه مهمان هستیم و باید لباس عوض کنم . سفر شما بخیر و شمارا بخدا می سپارم .

من از این خبر که دوباره بخدمت دعوت شده ام فوق العاده خوشحال شده و دیگر بهیچوجه فکراشکالات آنرا در نظر خود مجسم نمی کردم همینقدر که مرا بر ریاست نظمیه تبریز که پس از تهران مهم ترین ماموریت بود میفرستادند برای من در آن موقع کافی بود و دیگر احتیاج بخرج سفر و چند نفر از صاحب منصبان که در این سفر همراه باشند ندیده و تصور نمی کردم که خودم تنهایی تمام موانع را رفع خواهم نمود. در حقیقت هم من درست با وضاع آنجا آشنا نبوده و درست نمی دانستم که برای موفقیت در کار با چه عناصری سروکار خواهم داشت . فعلا من خوشحال بودم که حکم این ماموریت باسم من صادر شده و از اتهاماتی که در شهر از طرف مخالفین نسبت به من انتشار یافته است تبرئه گردیدم . روز دیگر در اول وقت بوزارت کشور شتافته و حکم وزارت را از رئیس پرسنل دریافت داشتم و ملتفت شدم که این

حکم بدستور وزیر سرعت تهیه شده و متصدیان از اینکه آن را برایگان بدست من میدهند ناراضی و متغیر هستند زیرا که احکام انتصابات دارای تشریفات زیاد بوده و رؤسا و اعضاء مترصد حق العمل مناسب میبودند. من با کمال بی اعتنائی و خونسردی حکم را در بغل نهاده و بطرف خیابان روانه شدم.

در محل هیئت وزراء کالسهک حشمت الدوله رسید و پیاده شد. مرا که دید بسابقه آشنائی صدا کرد گفت یقین وزارت داخله بودید و حکم ریاست خود را دریافت داشته‌اید حالا چه وقت می‌خواهید بروید. من جواب دادم که هنوز مردد هستم و تهیه خود را ندیده‌ام گمان میکنم چند هفته طول بکشد. حشمت الدوله گفت بلی بهتر است که چند روز صبر کنید. بعد آهسته علاوه نمود که خیلی تغییرات داده خواهد شد. شما اول بروید قوام السلطنه را ملاقات کنید.

بعد چند نفر نزدیک شدند او نتوانست بقیه صحبت خود را تمام کند و با آنها مشغول مذاکره شد من خدا حافظی کرده بیرون آمدم. من از پیش میدانستم حشمت الدوله و دو نفر دیگر از وزراء بیشتر با وثوق الدوله و سفارت مربوط بودند و آنها از روی عقیده با مستشار الدوله و مستوفی الممالک مخالفت میکردند. ولی من بفکر خود بوده که تصمیم خود را که متابعت از دستور مستشار الدوله بود به موقع اجرا گذارم. اول در صدد پیدا کردن رفیق و سفر افتادم زیرا که تنها وسیله مسافرت برای تبریز همان درشکه‌های کرایه‌ای بود که در حدود ده‌الی چهارده روز مسافت بین تهران و آن شهر را طی میکرد و برای يك چنین سفری رفیق راه از شرایط اولی آن محسوب میگشت و برای من غیر ممکن بود که بتوانم در این چند روز بدون کمک و همراه از این خط عبور نمایم در يك دو ماه قبل که صحبت تغییر ماموریت و مسافرت بیکی از ایالات پیش آمده بود دو سه نفر از مامورین اظهار تمایل کرده بودند که اگر ماموریتی تازه پیدا شد آنها در این سفر همراه باشند ولی من یقین نداشتم که آنها در این مذاکرات جدی بوده و تغییر عقیده نداده باشند علاوه تصمیم داشتم که هر چه زودتر از تهران حرکت نمایم. صحبت

حشمت الدوله مرا كاملا مطمئن ساخته بود كه تغييرات مهمی در امور مملكت پيش بينی ميشود و اين تغييرات بهيچوجه مفيد بحال من نخواهد بود. همان روز بوسيله برادر من به چند نفر پيغام فرستادم كه اگر حاضر بمسافرت باشند من دو روز ديگر بصوب ماموريت جديد رهسپار خواهم شد. فقط يك نفر از آنها آمادگی خود را اعلام داشت و چند نفر ديگر متعهد شدند كه پس از يك يا دو هفته ديگر پس از تصفيه كارهای خود متفقا به تبريز بيايند. خوشبختانه آن شخصی كه با حركت سريع من موافق بود از اهل تبريز و عموی او مرحوم موثق الملك كه از رجال قديمی دربار بود در آن زمان پيشكار شخصی وليعهد در آذربايجان بود. ميرزا سيد احمد خان موثق حاضر شد كه در روز معين با من از تهران حركت نمايد. برای مسافرت يك درشكه كرایه سه اسبه تهيه كرديد كه صبح خیلی زود بدر خانه ما آمده كه با آن بدون سروصدا و بدرقه از دروازه تهران بيرون برويم. مع هذا خبر ماموريت من در اداره انتشار يافت و جمعی از آشنایان برای تبريك بخانه آمدند. شب روز حركت آقای موثق آمد و اظهار داشت كه بعضی از كارهای او خاتمه نيافته است و او مجبور است كه در شهر توقف كرده بعد در قزوین من يك روز تامل نموده تا او خود را برساند يا اساسا چند روزی مسافرت را بتأخير بياندازم چون تاخير مسافرت پس از اشاعه خبر آن ديگر صلاح نبود من تغيير عزم نداده همان ساعات معين تنها وبدون همراه سوار درشكه شده از شهر خارج كرديم. اسباب سفر و بنه من عبارت بود از يك چمدان كوچك محتوی دو دست لباس و ساير متعلقات آن و يك قابلمه سبزی پلو برای آذوقه راه تصور نميكنم هيچ مامور دولتی تا آنوقت با اين بضاعت قليل بسمت ماموريت خود حركت نموده باشد. در آن زمان اساسا رؤسای دواير با اسب و قاطر ونوكر و «قبل منقل» حركت ميكردند. من كه برای تصدی و تشكيل نظميّه های آذربايجان ميرفتم دو دست لباس و پانصد تومان وجه در جيب نهاده در يك درشكه مفلوكی نشسته يكه و تنها بطرف شهر ناشناسی حركت

می‌کردم . در تمام خطه آذربایجان يك دوست یا يك آشنائی نداشته و بجز يك
 ورقه کاغذ که ممکن بود در بین راه رسمیت خود را از دست داده و باطل
 گردد بیک مأموریت مشکل رهسپار می‌گردیدم دوشکه‌چی مردپیری بود که
 مانند اسبهای خود بهترین قسمت زندگانی خود را گذرانیده و حال روی
 صندلی چرت زده و آهسته میراند . من با يك دنیا امید به صحرای بی‌آب
 و علف اطراف خود نگاه کرده فکر می‌کردم ولی در همین وقت يك حس
 غرور و تکبری در من پیدا شده و خود را يك عامل مهمی در سیاست مملکت
 مشاهده می‌کردم و بخود میگفتم که اکنون عده‌ای از رجال درجه اول مملکت
 متوجه و امیدوار بمن هستند که من به تبریز رسیده و يك جریاناتی بر علیه
 مخالفین آنها ایجاد سازم . این فکر بمن قوت قلب بخشیده و مرا بادامه
 سفر تشویش می‌کرد هوا تاریک شده بود که به ینگی امام رسیدیم در آنجا
 مهمانخانه کوچکی بود که قرار شد شب را در آنجا بگذرانیم . من در يك
 اتاق نسبتاً بهتری منزل کرده مختصر شامی صرف نموده و از شدت خستگی
 این چند روز که تمام در تلاش وسیله مسافرت و ملاقات بستگان بودم زود
 بخواب عمیقی فرو رفتم و صبح هنوز بیدار نشده بودم که در اتاق را بشدت
 کویدند . آقای موثقی بقول خود وفا نموده و با عجله در آن روز کارهای
 خود را انجام داده شب با پست خود را بمن رسانیده بود. از دیدن او خیلی
 خوشوقت شدم زیرا که تصور نمی‌کردم که او بتواند باین زودی خود را بمن
 برساند. از ینگی امام تا قزوین دو روز در راه بوده و يك روز در قزوین بنا
 بتوصیه درشکه‌چی برای رفع خستگی اسبها توقف کردیم . از قزوین بیمد
 همینطور که پیش میرفتیم آثار تمدن کمتر دیده میشد و روسها جاده تهران
 تا رشت را مسطح نموده و عرابه رو نموده بودند و در چند نقطه استراحتگاه
 وجود داشت ولی از آنطرف تا تبریز وسایل راحتی نبود و شبها را مجبور بودیم
 که در کلبه‌های خراب دهاتی‌ها توقف کنیم و با هر چه پیش آمد سد جوع
 نمائیم . به همین ترتیب بدون اتفاق تازه‌ای ما خود را بشهر زنجان رسانیدیم.
 در زنجان هم باز بنا بتوصیه درشکه‌چی یکروز برای رفع خستگی اسبها در
 آنجا توقف کردیم ولی این توقف برای بیچاره اسبها مفید واقع نکشت

و یکی از آنها که سالخورده تر بود در آن شهر تلف شده و جثه آن طعمه کلاغها و کرکسان گردید. در شکله چی از این مصیبت تسلیمت ناپذیر بود و خیال حرکت از شهر را نداشت. ما هم در يك کاروان-رائی منزل کرده بودیم که ساعتی استراحت نداشته و از صدا و همهجه جمعیت سربکوچه ها گذارده بودیم. در يك حمامی که از بوی گند و تصاویر سر در آن دیده و فهمیده میشد جمعی از پیر مردان را که از حیث لباس و رفتار معلوم میشد متعلق به طبقه مرفه الحال شهر هستند مشاهده کردیم که نشسته و هر يك چپق بلندی در دست دارند و صحبت میکنند. من از دیدن این جمعیت متعجب شده و از موثقی که زبان ترکی میدانست خواهرش کردم علت آن اجتماع را تحقیق کند موثقی پس از اینکه ببهانه پرسیدن راه با آنها نزدیک شد و صحبت کرد نزد من آمد و گفت این آقایان از طبقه تجار و کسبه شهر هستند که زنهای آنها امروز بنوبه بحمام آمده اند در این شهر رسم است که شوهرها باید در حمام نشسته تا عیال آنها کار خود را تمام کرده با هم دیگر بخانه مراجعت کنند زیرا که آنها تصور میکنند که زن را نباید هیچوقت تنها بگذارند شیطان بیشتر اوقات در قبالب زنهای رفته و آنها را وادار به پاره ای عملیات مینماید که برای شوهرها پسندیده نیست. روز دیگر ما از شهر دارالایمان زنجان خارج شده و با در شکله ای که بیش از دو اسب نداشت بیابانهای طولانی را در مدت چند روز طی کردیم تا به میانه رسیدیم کلیه این مسافرت خیلی ساده بدون هیچگونه اتفاقی رخ داد و اگر بخوایم که مفصلا آنرا بنویسم خیلی شبیه به سفرنامه هایی است که از ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه بیادگار باقی است بدین معنی که باید ذکر شود روز را خیلی راه طی کردیم تا بمنزل رسیدیم و شام خوردیم و صبح بیدار شدیم دوباره حرکت کردیم تا بمقصود رسیدیم و هیچ تازه ای که قابل وصف باشد ندیدیم. مقصود این است که تمام دهات خراب و مردم گرسنه و فقیر و بیابان لم بزرع بود. میانه را البته میتوان يك قصه معموری حساب کرد که دارای هوای ملایم و زمین حاصلخیز داشت و بی شباهت بشهرهای کوچک بین النهرین نبود از میانه تا با سمج رادو روز پیموده و در آنجا شب را توقف کردیم زیرا

که هم سفر من بیشتر بآداب و رسوم آن حوالی آشنا بود اظهار داشت که ورود ما به تبریز اینطور بی خبر بدون استقبال صلاح نیست . در اینجا مرسوم است تازه وارد را بنا بمرتبه مقام و رتبه خود از شهر پیش و از میهنمایند . يك نفر رئیس نظمیه با چنین درشکه و اسبهای مفلوکی نباید يك دفعه ظاهر شود بهتر است که بایالت تلفون نموده و ورود خود را اطلاع دهید شاید یکی از اعضای حکومتی را برای استقبال بفرستد . اتفاقا با سمیع در آثار تمدن جدید دارای يك تلفونخانه بود که فقط گاهگاهی مسافری از آن استقبال کرده و با پرداخت دو قران مؤده ورود خود را به بستگان اطلاع میدادند . مباشر این کار مرد سالخورده بود که از مدت زیادی بکار خود مشغول و تاریخ حوادث اخیر آذربایجان را بخاطر سپرده و باوضاع و احوال متصدیان امور کاملا آشنائی داشت همینکه مقصود خود را باو حالی کردم شروع به شرح و بسط اوضاع سیاسی شهر نمود . بنابه تقریر او نایب الحکومه شریف الدوله که کار گزار بوده است با دموکراتها و مجاهدین ضدیت کرده آنها را ورا تهدید بمرگ کرده و حالا مخفی است از خانه بیرون نمیاید و آذربایجان فعلابی حاکم و رئیس نظمیه و قزاقخانه مامور حفظ امنیت شهر هستند و اوالی از تهران برسد در این صورت مذاکره ما با نایب الحکومه متواری نتیجه نداشته و منظوری را که داشتم تأمین نمیکرد من در این باب متحیر بوده و در صدد بودم که مایوسانه از پله های بالاخانه که با سم تلفونخانه تسمیه میشد پائین بیایم که یکدفعه بخاطر من رسید من در این شهر آنطور که تصور میکردم بدون آشنا و رفیق نیستم . آقای سردار سطوت همشیره زاده امیر بهادر جنگک جزء دربار ولایت عهد بوده و در تبریز دارای خانه و زندگانی است . از تلفونچی تقاضا کردم که مرا با ایشان مربوط سازد . او هم مطابق معمول تلفن های آن زمان مدتی مشغول شده و زنک میزد تا باین مقصود موفق گردید و صدای سردار از آنطرف سیم شنیده شد .

پس از معرفی و رد سلام و جواب و تعارفات معمولی خبر ورود خود را بایشان دادم سردار هم از این خبر اظهار خوشحالی نموده و دستور داد که شب

را در باس‌مچ توقف کرده صبح از آنجا بطرف تبریز حرکت نمایم تا ایشان وسائل استقبال ورود مرا مهیا سازند روز دیگر ما بهمین دستور رفتار کردیم و در یکی از باغات نزدیک شهر عده‌ای از اعضا و افراد نظامیه را مشاهده نمودیم که باستقبال ما آمده بودند و سردار درشکه شخصی خود را بایکی از نظامیان فرستاده بود که با آن وارد شهر شویم . عده مستقبلین خیلی کم و معلوم بود که غیر رسمی و بمساعی شخصی سردار تهیه شده است و خبر انتصاب من رسماً بداره ابلاغ نگردیده بود. از آنجا من با هم‌سفر خود که برادرزاده موثق‌الملک پیشکار ولیعهد بود بداره او رفته و بعد از ظهر بخانه برادر ایشان تغییر محل داده و چند روز رحل اقامت افکندیم . روز دوم ورود برای معرفی بحضور ولایتعهد بقصر و عمارت ایشان رفتم . والا حضرت در اطاق عمارت مرا نپذیرفته و چون بعنوان گردش از سالون بیرون آمده و وارد باغ شدند روی پله‌ها دودقیقه توقف نموده یکی از ملازمین مرا معرفی کرد و گفت ایشان برای تشکیلات نظامیه تبریز از تهران آمده‌اند. ولیعهد که تا آنوقت اساساً نظری بطرف من نکرده بود و تماماً بجای دیگر نگاه میکرد سر خود را برگردانید و باتبخت تمام فرمود که بر رئیس نظامیه خواهم سپرد که ترتیب کار ایشان را بدهد و زود تر مشغول تشکیلات و تربیت آژان‌ها باشد بعد هم با دوسه نفر از همراهان خود وارد باغ شده و مشغول گردش گردید یکی از ملتزمین بمن گفت شما دیگر اینجا معطل نشوید کار شما بارتیسی نظامیه است او وظیفه شما را معین خواهد کرد . من هنوز کاملاً معنی فرمایشات حضرت والا و تفسیر و تعبیر ملازم ایشان را ملتفت نشده بودم ولی در ظرف دو روز بنیت اصلی آن پی‌بردم فعلاً تمام کوشش من بر این بود که بچه وسیله يك منزل مختصری برای خود تهیه کرده و سایرین را از زحمت مهمانداری مستخلص سازم .

روزهای اول در تفحص خانه کرایه گذشت خوشبختانه بر حسب اتفاق موفق شدم که يك خانه که دارای فرش و اثاثیه بود در یکی از کوچه‌ها تهیه نموده و منزل خود را در آنجا قرار دهم . پس از اینکه از تهیه خانه راحت شدم با فراغت خاطر بفکر یافتن راه برای انجام ماموریت خود

گردیدم ولی قبل از اینکه اینطریق را بیان نمایم لازم است که شمه‌ای از اوضاع آذربایجان قبل از ورود ولیعهد و مامورین رسمی دولت و وضعیت حاضر آنرا ذکر نمایم .

آذربایجان پس از فرار محمدعلی میرزا دارای آزادی کامل بوده و مامورین دولت با استقلال تمام وظائف خود را انجام میداده‌اند و از قرائن هویدا است که روسها خیال اعمال سیاست خشونت آمیز نداشته‌اند و بیشتر مایل بوده‌اند که از طریق صلح و صفا بتدریج رخنه کرده و مردم را متمایل بخود بنمایند. اکثر سکنه مخصوصا بازرگانان و کارگران این سیاست را استقبال نموده و از آزادی تجارت و کار استفاده کرده و بدون هیچگونه مانعی بخاک روسیه رفت و آمد میکردند. البته عده‌ای از ملاکین و متنفذین و مخصوصا چند نفر از ملانها سعی میکردند که برای حفظ منافع خود مداخله مامورین روسیه را در خطه آذربایجان بیشتر توسعه بدهند آنها با آنقدر که خود روسها در امور داخلی مداخله داشته‌اند راضی نبوده و در هر موقع مناسب در صدد بودند که بهانه جدیدی بدست آورده‌اند تا اینکه در اثر حرکت مذبح‌حانه یکنفر رئیس نظامیه دیوانه روسها مجبور شدند که در عوض سیاست ملایم سیستم خشونت و وحشت را تعقیب کنند. چنانکه معروف است عده‌ای از پیشوایان و مردمان بی تقصیر را برای ترساندن سایرین بدار آویخته و عده‌ای زن و مرد را طعمه توپ و شمشیر ساختند. مامورین مرکز فراری شده و والی بواسطه بی حمیتی انگلیسها انتحار نمود. از آن بیعد سیاست خشن تا اوایل جنگ در کلیه شهرهای آذربایجان برقرار بود و تقریبا امور آن ایالت بدست مامورین روسی انجام می پذیرفت . ولی در ظاهر هر يك چند نفر از اشخاص رذل و پست را آلت اجرای عملیات خود قرار داده بودند . در رأس این جمعیت بی شرفترین شخصی را که اسم او اسباب ننگ ایرانی‌هاست منصوب کرده و جان و مال اهالی را بدست او سپرده بودند. این عنصر ناقابل یکی از رؤسای ایلات كوچك قراچه داغ بوده و در موقع محاصره تبریز با سایر رؤساء اشتراك مساعی داشته و تلگرافاتی بوسیله امیر بهادر جنگی جهت محمد علی شاه میفرستاده است . پس از

رفع محاصره و موفقیت ملیون اوبگوشه خزیده و مترصد فرصت بوده است . لقب شجاع الدوله را در همان دوره محاصره باو داده بوده اند او معروف به طرفداری بمحمد علی میرزا شده و باقونسولگری روس هم نزدیک شده بود . پس از اینکه قشون روس در شهر تبریز مستقر شد و امان اله میرزا والی ایالت که در قونسولگری انگلیس متحصن شده بود انتحار کرد و دولت اولتیماتوم روس ها را پذیرفت آنها شجاع الدوله را که قبلا بشهر دعوت کرده بودند والی ایالت نمودند و انصباب او را بدولت تحمیل کردند . این نامرد از همان روز اول کینه ای را که در دل خود نسبت بازادیخواهان تبریز داشت آشکار نموده وعده زیادی از اشخاص مختلف را کشته و اموال آنها را مصادره کرد .

من قبل از مسافرت بآذربایجان حکایات عجیب راجع بقساوت این مرد شریر شنیده ولی باور نمی کردم یا اقلا قدری از آن را اغراق و مبالغه می پنداشتم ولی پس از اینکه در مقام ریاست نظمیه مستقر گردیدم ملتفت شدم که حقیقت امر بمراتب بدتر از آن است که شنیده بودم . هنوز اسباب شکنجه و عذاب او در انبارهای نظمیه وجود داشت و مقصداری از آن را من خودم برأی العین دیدم . من جمله يك تخته بلند و کلفتی بود که روی آن تیکه های آهن مانند میخ کوبیده بودند . از قرار تقریر یکی از کارمندان قدیم مقصر را روی شکم بالای آن قرار داده و ضرب چوب نیزه ها را از طرف دیگر بدن او خارج می ساختند بدین ترتیب ممکن بود که آن بیچاره چندین ساعت با چنین عذابی نفس کشیده و تلف شود . یا اینکه اشخاصی را که بجرم آزادی دستگیر نموده بودند لخت نموده در حوض آب افکنده بعد آن بیچاره را با ترکه های نازک بقدری میکوفتنند که در همان حال جان بجان آفرین تسلیم میکرد .

قساوت این مرد قابل وصف نیست در همان زمانی که ما در تهران در امنیت و رفاه زندگانی میکردیم جمعی در آذربایجان باین بسایا گرفتار بودند . سیخ و درفش و کند و زنجیرها رویهم انباشته شده بود حتی از يك شخص معتمدی شنیدیم که چند سکه درنده داشت که بعضی از مخالفین

خود را طعمه آنها میساخت این چنین مردشقی تا چندین سال مامور اجرای اوامر ژنرال قونسول روسیه بوده است وعده ای را که بصفت خود او آراسته بوده اند بولایات اعزام داشته و مطابق دستور او انجام وظیفه میکرده اند در چند سال قبل از جنگ روسها سعی داشتند که آذربایجان را ایالتی جزء قفقازیه سازند و آنها را قفقازنو و تسمیه نموده بودند . تا بلوهای بزرگ بزبان روسی و ترکی برای اداره مالیه و عدلیه و نظمیّه تهیه کرده بودند در آن موقع که من رسیدم در یکی از اطاقها مرتب چیده شده ولی هنوز اجازه و فرصت اینکه آنها را نصب نمایند از پترسبورغ نرسیده بود. اما اگر رسماً تا بلوها را نصب نکرده بودند ولی عملاً آذربایجان جزء قفقازیه شده صمد خان در اعلامیه خود که در اوراق بزرگ باسنگ چاپ تهیه میگردید بآن اشاره نموده و همیشه از طرف ژنرال قونسول دولت روسیه او امر خویش را تبلیغ میکرد. پس از اینکه اخبار جنگ بوسیله جراید روسی و ترکی میرسید و اهالی از حقایق امر مستحضر شده و از شکست های متوالی قشون آگاه میگردیدند شهرت پیچیده که قشون ساخلوی در آذربایجان مخصوصاً در تبریز در صدد تخلیه و حرکت بسوی جبهه قفقازیه هستند . صمدخان سخت متوحش شده بیانیهای بمضمون ذیل چاپ کرده و انتشار داده بود که مقداری از آن هنوز در نظامیه باقی بود :

« اشرار در شهر منتشر کرده اند که قشون امپراطوری روس در صدد تخلیه آذربایجان هستند من از طرف جناب ژنرال قونسول با اهالی اطلاع میدهم که این اخبار دروغ و برای مشوب ساختن اهالی تهیه شده است . قشون امپراطوری روس بهیچوجه آذربایجان را تخلیه نخواهد کرد و همیشه بیست و پنج هزار نفر ساخلو مانده و از هرزه درائی اشرار جلو گیری خواهند نمود . » باوجود این وعده دلپذیر قشون روس در مدت کمی شهر را تخلیه و از سرحد خارج شدند و عده کمی باقی مانده که برای خود کمیته تشکیل داده و از اطاعت صاحب منصبان خود تمرد می جستند. این عده که مخالف ژنرال قونسول و عملیات قساوت آمیز صمدخان بودند آزادی خواهان را

تشویق بمقاومت میکردند. صمدخان از ترس اینکه مبادا بدست اهالی اسیر شود شبانه از شهر فرار کرده و بطرف روسیه که تصور می نمود آنجا مأمن آسوده ای است فرار کرد و مقداری از گنجینه خود را نیز همراه داشت . از قرار مشهور در تفلیس در مهمان خانه در اطاق کوچکی مسکن نموده و در آنجا به مرض صعب الملاوچی مبتلا شده و در مدت کمی تلف گردیده است . اخباری که من راجع با و آخر زندگانی این مرد شقی شنیده ام اغلب متضاد و ظاهراً غیر قابل قبول بنظر میرسد ولی آنچه که محقق است این است که او بسزای خود رسید و از اندوه خسته های گران بهای خود استفاده حاصل نکرده و اساساً معلوم نیست که در کدام قبرستانی مدفون شده باشد.

پس از فرار صمد خان روس ها برای اینکه رشته انتظامات ایالت آذربایجان بکلی از هم پاشیده نشود حکومت مرکزی را تشویق نمودند که عده ای از مامورین مرکز برای ادارات آنجا اعزام گردد. از مرکز برخلاف مصلحت عده ای از اشخاص کهنسال و از شاگردان مدرسه قدیم را در این موقع انتخاب کرده بودند والی و پیشکار از مردمان قدیمی و غیر آشنا سیاست امروز بودند خود محمد حسن میرزا ولیعهد پیش از هیجده سال از عمر او نگذشته و بغیر از خانم های اندرون و خواجه سرایان با کس دیگر آشنائی نداشت . این جماعت تصور نمیکردند که وضعیت روسیه تغییر کرده و انقلاب بزرگ آن در صدد تکوین است . اینها هم بعادت گذشته پیوسته ژنرال قونسول معوسل شده و در رفع مشکلات از او توسل می جستند. ژنرال قونسول نیز تا مدت چند ماهی سیاست دیرینه را ادامه میداد و از وجود قزاقخانه ایرانی استفاده میکرد.

قزاقخانه آذربایجان پس از تهران مجهز و کامل بود و صاحب منصبان قدیمی در آنجا انجام وظیفه می نمودند. از طرف ژنرال قونسولگری سه نفر صاحب منصب كوچك از پلیس قفقازیه برای نظمیة تبریز دعوت شده که در شهر خدمت نموده و نظم و ترتیب امور بهمه آن ها سپرده شده بود. قونسول تا ساعت اخیر نمیخواست که آنها بوطن خود مراجعت نمایند و بهمین جهت

هیئتی را که ازمرکز با ولایتعهد فرستاده بودند مجبور بمراجعت کرد . تا اینکه انقلاب روسیه توسعه یافت و این چند نفر روسی از ترس جان تبریز را ترك نمودند. در میان مامورینی که ازمرکز آمده اند یکنفر کارگذار بود که پس از شخص والی مهم ترین نماینده دولت محسوب میگردد . این شغل را در آن زمان شریف الدوله کاشانی که مدتی قبل معاون وزارت داخله بود اداره می کرد .

شریف الدوله در اوایل مشروطه جزء جرگه اعتدالیون وارد شده و با دموکرات ها رابطه نداشته و با آن ها مخالفت میورزید . در تبریز که بین نظام الملک والی و محمد حسن میرزا اختلاف نظر پیدا شد شریف الدوله در صدد برآمده بود که مقام ایالت را او اشغال کند. نظام الملک بتهران مراجعت کرده و بر حسب تقاضای ولیعهد کفالت امور موقتاً بشریف الدوله محول گشت . شریف الدوله برای رسیدن بمقصود اصلی مانعی در مقابل خود مشاهده نمی کرد فقط این نکته را از نظر دور داشته بود که اوضاع تغییر کرده و عده از دموکرات ها و مجاهدین که با طرف فرار نموده بودند و مراجعت کرده اند با ایالت او موافق نیستند و او را جزء عوامل ارتجاع و از طرفداران روس ها می شمارند . بزودی مخالفت بین او و دستجات آرادى خواه شروع شده و شریف الدوله مجبور گردید که وسائل مدافعه خود را توسعه دهد. در اول قدم جمعی از جوانان را دور خود جمع نموده و حزبی باسم سوسیال دموکرات تشکیل داد و يك جریده هفتگی تأسیس کرد و باتکاء ولیعهد در صدد تفرقه و تفتین مشروطه طلبان برآمد. نظامیه تبریز را بیک صاحب منصب قزاقخانه سپرد و چند تلگراف بوزارت داخله برای جلوگیری از انتصاب من نموده بود . ولی من در آنوقت در راه بوده و از این جریانات اطلاع نداشتم . هنگامیکه من بتبریز رسیدم شریف الدوله در خانه مخفی شده و در ایالت حضور بهم می رسانید و نظمیه را هم در حقیقت اداره قزاقخانه عهده دار بود . در این وضعیت عجیب من مجبور بودم که تنها بخود تکیه نموده و بهر وسیله که شده اداره نظمیه را از دست قزاقخانه رها سازم . تا آن وقت من عضو فرقه دموکرات نبوده و از طرف آن ها سفارش من بعمل نیامده

بود و در شهر هم معروفیتی نداشته و هیچکس بمن کمک نمی‌کرد. خوشبختانه خصوصیت بی‌جهت یکی از هم‌کاران نظمیه تهران باعث نجات و موفقیت من شد.

چنانکه قبلاً اشاره کردم من پس از اینکه بریاست تأمینات منصوب شدم یکی از معاونین سابق اداره را که سوئدی‌ها از خدمت جواب داده بودند بملاحظه اینکه در آنوقت مرا بجای او منصوب نموده بودند و او از طرف من بیکار شده بود بمعاونت خود انتخاب کردم و گمان می‌کردم که این شخص تا آخر عمر سپاس‌گزار و حق‌شناس خواهد بود. برخلاف او بنا به خبث نیت خویش همینکه مرا در مضیقه مشاهده کرد جداً بنای ضدیت و اتهام را گذاشت حتی وقتی که من به مأموریت آذربایجان انتخاب شده و مرکز را ترک کردم او خصوصیت خود را کنار نگذاشته برای عدم موفقیت من نقشه‌های تازه‌ای طرح می‌نمود. یکی از آن خصوصیتها اخباری بود که بوسیله دوستان خود درجراید انتشار میداد و مرا عامل مهم کمیته مجازات معرفی میکرد. این خبر را در روزنامه زبان آزاد درج نمود:

يك سؤال از اداره جليله نظميه

اخيراً در بعضی از محافل شنیده میشود میرزا عبدالله خان که جدیداً بریاست نظمیه آذربایجان منصوب شده از مدتی قبل با عده‌ای از محبوسین نظمیه که بنام کمیته مجازات دستگیر شده بودند کاملاً ارتباط داشته و بهمین جهت مورد سوء ظن آقای رئیس تشکیلات واقع و از ریاست تأمینات تهران معاف گردیده است و بعلاوه پس از انفصال هم برضد شخص کلنل وستداهل پاره‌ای اقدامات نموده که توضیح آنرا عجلتاً جایز نمیدانم لهذا از آقای کلنل وستداهل محترم ما سؤال میکنم اگر آنچه مردم می‌گویند و ما میشنویم راست است ؟ بچه مناسبت برادران آذربایجانی ما را دچار يك چنین شخصی

نموده‌اید و کسی را که از اداره خود رانده‌اید برای حفظ جان و ناموس اهالی يك مملکتی روانه داشته‌اید و اگر هم این مسموعات خالی از صحت است چون شما او را بوزارت داخله پیشنهاد کرده‌اید در حقیقت مسئولیت این کار متوجه شما خواهد بود مقتضی است برای رفع شبهه از اذهان عموم مراتب رضایت خود را از صحت اعمال میرزا عبدالله خان اعلام دارید تا ما و برادران آذربایجانی بتوانیم با سودگی خاطر عملیات او را تقویت نمائیم .
موسیو وستداهل در جواب این سؤال مراتب ذیل را مینویسد :

آقای مدیر محترم روزنامه زبان آزاد

در صفحه دوم شماره ۲۷ روزنامه در تحت عنوان يك سؤال از اداره نظمیّه شرحی راجع به میرزا عبدالله خان مندرج و توضیح خواسته شده بود برای اطلاع مدیر محترم روزنامه و جواب سؤال مزبور زحمت داده میشود . عبدالله خان مشارالیه برای کشف کمیته مجازات از طرف این جانب مأمور گردیده ولی پس از چندی احساس نمودم که آنطوریکه باید در کشف کمیته مجازات جدیت بعمل نمی‌آورد و بهمین جهت به مشارالیه چندی مرخصی داده شد . در همان ایام کمیته کشف گردید و چون به من معلوم شد که او اقدامات لازمه را بعمل نیاورده بود او را منفصل نمودم . بر حسب مراسلات خصوصی که باین جانب رسیده بود بعضی اعضای کمیته معرفی شده بودند صورتی بآقای عبدالله خان داده شد که تعقیب نماید لکن مشاهده گردید که در دستگیری و تعقیب آنها اقدامی بعمل نیاورد . دیگر عدم اقدام ایشان از ترس بوده یا طرفداری بنده اطلاعی ندارم . در باب اعزام ایشان هم بآذربایجان پیشنهاد این مأموریت از طرف این جانب نشده و اداره نظمیّه آذربایجان در تحت اوامر مستقیم وزارت داخله خواهد بود .
رئیس کل تشکیلات نظمیّه . وستداهل

این جواب و سؤال را که معاون انتخابی من میرزا احمد خان دیو سالار نموده و آقای ملك الشمرادر جریده که در تحت نظر داشت درج کرده بود باعث موفقیت من در ماموریت آذربایجان شد و من یقین کامل دارم که اگر این وسیله پیدا نشده بود من مجبور به مراجعت میکشتم. این جریده که به تبریز رسید و پشت سر آن جمعی از آزادیخواهان تهران مراسلاتی نوشتند سبب شد که دموکراتها بمن اعتماد پیدا کرده و اگر سوء ظنی حاصل نموده بودند مرتفع گردید. مخصوصا پس از اینکه دموکراتها ملاحظه نمودند که ولایت عهد تلگرافی بمركز مخابره کرده و تقاضا نموده است که نظمیۀ مانند سابق سپرده بقزاقخانه بوده و من تنها مامور تشکیلات باشم. بیشتر متمایل بمن گردیده و آنها هم از مركز تقاضا نمودند که مرا در ماموریت خود تقویت نمایند و حتی بخود ولیعهد پیغام دادند که او تصمیم خود را تغییر و دستور بدهد که نظمیۀ را باختیار من بگذارند. ولیعهد در عقیده خود مصر بوده و دستوری راجع باین موضوع صادر ننمود و ماژر عباس خان از طرف قزاقخانه اداره را بمن تحویل نداد. از طرف دموکراتها کربلایی علی حریری مامور شد که به کمیته سالداتهای روس مراجعه نماید تا آنها به قزاقخانه امر نمایند که صاحب منصب خود را از نظمیۀ احضار کند. کمیته این تقاضا را در کمتر از يك ساعت بموقع اجرا گذارد و رئیس قزاقخانه بدون معطلی بمناظر عباس خان قدغن نمود که دیگر قدم در محیط اداره نظمیۀ نگذارد. بقیه قشون ساخلوی روس که در تبریز مانده بود عده قلیلی بیش نبود و هر روز قسمتی از آن با راه آهن جلفا بروسیه مراجعت میکردند ولی کمیته آنها بقدری مقتدر بود که هیچیک از اتباع روسیه جرئت نکرد اوامر آنها را نداشتند تمام سالداتها مطیع دستور کمیته بوده و در سلوك خود با اهالی مجال اندك شکایتی نمیکذاشتند و تا ساعت آخر که ایران را ترك میکردند آنچه را که میخریدند با پول نقد پرداخته و فروشندگان را راضی مینمودند از کلیه اهالی آذربایجان راجع بر رفتار نظامیان شکایتی نشنیدم. بجز در آن دفعات که بر حسب اوامر صادر از پترسبورغ بخشونت و ستمگری پرداختند

قشون از روی ملایمت و انصاف رفتار میکردند است پس از انقلاب رفتار و اخلاق آنها چندین برابر با گذشته بهتر شده بود و من وقتیکه طرزسلوك آنها را با مردم با رفتار صاحب منصبان عثمانی و افراد آنها که بعدوار تبریز شدند مقایسه میکنم می بینم که روسها ذاتا مردمان متمدنی هستند. پس از اینکه از طرف سالداتنها این دستور صادر گشت من توانستم اداره رفته و بانجام وظیفه خود مبادرت نمایم. متاسفانه در اداره نظمیه صاحب منصبان پلیس روسی هیچگونه تغییراتی نداده بودند و اداره بهمان شکل کلانتریهای سابق تهران تشکیل شده بود و هر محلهای را بیک کدخدای سپرده و چند نفر گزمه در اختیار او گذارده بودند. بیشتر خود اهالی مواظب اموال خود بوده و کمتر سرقت اتفاق میافتاد. تمام افراد پلیس بدون اسلحه بودند. از طرف قزاقخانه سی قبضه تفنگ به نظمیه قرض داده بودند آنها را هم با خود بردند. بدون کمک دموکراتها و مجاهدین ممکن نبود که من بتوانم شروع بانجام وظیفه بنمایم. از طرف دیگر محمدحسن میرزا علنا به ضدیت من پرداخته و مندرجات روزنامههای تهران را بهانه قرار داده علاوه از اینکه در دربار خود رسماً در مقابل جمعی از مرکز شکایت کرده که یکی از اعمال کمیته مجازات را برای حفظ اهالی تبریز فرستاده اند تلگرافاتی هم بمرکز مخابره نموده و تقاضای احضار مرا نموده بود. البته سیاست او باعث گردید که عده ای از تجار و آخوندهای شهر بنای مخالفت را با من گذارده و هر اتفاقی که رخ میداد آن را به من نسبت میدادند. من مجبور شدم که بالاخره خودم بحضور ولایت عهد تشریف جسته و برای حفظ امنیت شهر از او استدعا کنم که علنا مخالفت خود را ابراز نداشته و اجازه دهد تا من انتظامات شهر را عهده دار شوم. حضرت در جواب عرایض من فرمودند که شما این تقاضا را از رفیق عزیزتان رئیس کمیته سالداتنها بنمائید زیرا که میدانم او غالباً پهلوی شما آمده و از شما دستور میگیرد. رئیس کمیته که مرد بسیار مؤدب و تحصیل کرده بود فقط دودفعه بدیدن من در اداره و در منزل آمده بود و منهیان خبر آنها را بوالاحضرت رسانیده بودند.

من از آن روز دیگر امید اینکه بتوانم با تمکات بمقامات بالا تر وظیفه خود را انجام ندهم نداشته و باصرار خیابانی و نوبری بشغل خود ادامه دادم .
اخباری که از تهران رسید اطلاعاتی را که من قبلاً بآنها داده بودم تأیید کرد و معلوم شد که هیئت دولت در زوال سقوط و وثوق الدوله نامزد ریاست وزراء و قوام السلطنه با تقویت ولیعهد برای پیشکاری آذربایجان انتخاب گردیده است. در آنوقت خیابانی و نوبری و علی حریری و بادامچی در منزل من هفته ای يك دوبار جلسه محرمانه تشکیل داده و راجع بسیاست حزب و سایر امور تبادل نظر میکردیم تا رسیدن این اخبار از مرکز آنها تصور میکردند که باین زودی انگلیسها نقشه خود را علنی نکرده و شاه را مجبور نخواهند نمود که وثوق الدوله را در رأس دولت قرار دهد و وثوق الدوله از تمام رجال نزد آذربایجانی ها و مخصوصاً دموکراتها بیشتر منفور بود. و هیچکس را یارای آن نبود که يك کلمه در تعریف او سخن گوید .

وثوق الدوله شخصاً مرد مؤدب و متواضع و واقف بسیاست داخلی و خارجی بود و من خودم شخصاً اگر در صف مخالفین او قرار گرفته بودم جهت آن فقط در این بود که من جزء دموکراتها و آزادی طلبان منسلک شده و مجبور بودم که سیاست حزبی خود را تعقیب کنم و گر نه از طرف او نسبت بمن تعدی و اجحاف نشده و برخلاف در چندین موارد ملایمت و ملاطفت هم بعمل آمده است و قبل از قرارداد ۱۹۱۹ و وثوق الدوله مرتکب خیانت بلریزی هم نشده که مستحق کینه ورزی از طرف مشروطه طلبان واقع گردد. آنچه را که من حس کرده و در آذربایجان یقین حاصل نمودم این بود که وثوق الدوله مدیر و محرک اصلی مخالفین یا آنهاییکه بنام اعتدالیون بر علیه دموکراتها صف آرائی نموده بودند شده بود. در موقع اولتیماتوم روس ها او جرئت نموده و اهالی را از مخالفت های خطرناک باز میداشته است و بطوریکه بعضی از معاصرین او معتقد هستند او در مجلس شورای این جمله را اظهار داشته است که آذربایجان عضو شاقلوسی ایران است باید آنرا قطع کرد . همین يك عبارت اگر بحقیقت نزدیک باشد کافی بود که عده زیادی از اهالی را بر علیه او تحریک نماید.

همچنین مستر شوستر در کتاب خود نسبت به وثوق الدوله اشاراتی نموده است که اعتماد عده‌ای را از او سلب کرده است. در هر صورت زندگانی وثوق الدوله تا قرارداد ۱۹۱۹ به نظر من که درست واقف سیاست آن دوره نبوده و در کارهای اساسی دخالتی نداشته‌ام دارای گناههای لایغفر نیست ولی پس از قرارداد او وارد مرحله‌ای از زندگانی سیاسی می‌شود که هیچ ایرانی حقیقی نمیتواند از او دفاع نماید. اما در آن موقع در تبریز افکار عمومی بشدت بر علیه او بود و اگر من هم بر حسب وظیفه دامن نمی‌زدم بقوه خود مشتمل و همان نتیجه را حاصل می‌کرد. پس از اینکه یقین حاصل شد که ریاست وزرائی وثوق الدوله حتمی است تصمیم بر آن اتخاذ گردید که میتنکی در شهر تشکیل داده و مطابق معمول عده‌ای از رؤسای قوم در تلگرافخانه تحصن اختیار کرده و تقاضای کناره گیری او را بنمایند. باین مقصود اوراقی بچاپ رسید و بوسیله کلانتری‌ها در شهر و بازار انتشار یافت و مردم را دعوت نمودیم که در ساعت معین در محل جریده تجدد ارگان دموکرات‌ها اجتماع نموده و مرحوم خیابانی نطق خواهد نمود. ولیعهد از این مقصود باخبر شده او هم بوسیله عمال خود دستور داد که یکمده از موافقین را دعوت نمایند که برخلاف دموکرات‌ها تقاضای ابقای وثوق الدوله و تسریع در اعزام قوام السلطنه را بنمایند. من اجتماع آن‌ها را با پلیس و مجاهد متفرق ساختم و بازاری‌ها را مجبور بیست‌ن دکانین و حضور در تجدد نمودم. از دحام غریبی بپاشده بود مرحوم خیابانی نطق تند و زننده و پر اشاره ادا کرد و حضار کف زده و تحسین نمودند چندین عکس از ناطق و جمعیت گرفته شد و من هم در يك دوجا ایستاده بودم البته چند عدد این عکس‌ها بتهران هم رسید. هیئتی مامور شدند که در تلگرافخانه متحصن و تا جواب مساعد از تهران نرسد از آنجا خارج نشوند در تهران جمعی منتظر يك چنین اقدامی بودند جواب مرحمت آمیز ملوکانه راجع بانجام تقاضای پناهندگان ابلاغ و متحصنین متفرق و دکانین باز شد. باین طریق ریاست وزرائی وثوق الدوله تا یکسال و چند ماه دیگر بتعمیق افتاد و تا زمانی که عساکر عثمانی وارد آذربایجان نشده و رؤسای دموکرات‌ها را دستگیر و تبعید نکرده بودند صحبتی از وثوق الدوله در میان نبود در اینجا

محمدحسن میرزا مرامسبب و محرك اين نهضت بتهران معرفی کرده بود . متأسفانه من در این ایام در صورت ظاهر سمت ریاست نظمیه بخود داده و خود را در مقام خود مستقر ساخته بودم و هنوز يك پلیس منظمی نداشتم در شهرچندین جنایت واقع شد که برای اسم و نفوذ من خوب نبود. عامه تصور میکردند که این عملیات از طرف دموکراتها صادر شده و من از آنها پشتیبانی میکنم . چند نفر از عمال کوچک دوره صمدخانی بدست اشخاص ناشناسی کشته شدند.

در اول وهله یعنی روز دوم تصدی من در نظمیه پسر ملاباشی صمد خان را که برخلاف هر گونه سیاستی او را مدعی العموم نموده بودند در روز روشن در پشت عمارت حکومتی باتیر زدند. من هنوز شهر را ندیده و محل جنایت را نمی شناختم معینا از نظمیه خود را بآنجا رسانیده جنازه او را مشاهده کرده بوسیله دوسه نفر از اهالی با داره آوردم . البته معلوم بود که این جنایت از طریق انتقام بدست مجاهدین اتفاق افتاده و با وضعیت آن روز تشخیص هویت قاتلین مشکل بود. بلافاصله یکی از کلانتری های قدیم را که معروف بود در موقع ورود روس ها بشهر تبریز خانه ستارخان را غارت کرده و بعضی فجایع دیگر مرتکب شده بود شب در خانه اش مقتول نمودند این دو جنایت واضح بود که برای انتقام از اعمال گذشته است ولی محمدحسن میرزا آنرا مربوط بعدم کفایت من نموده و مرا بمداخله متهم می ساخت . سپس يك تاجری را ترور نمودند که بکلی برای من واضح شد جنبه سیاسی نداشته و منافع شخصی محرك او بوده است این شخص مرد محترم و معمری بود موسوم بملك التجار که مورد احترام اهالی بود. در دوره صمدخان طرف اعتماد او بوده و بیشتر وجوه و معاملات ایشان بدست وی انجام می یافته است ولی هیچ دلیلی وجود نداشت که از طرف دموکراتها این جنایت بعمل آمده باشد بعکس شنیدم که این مرد با نهایت بی طرفی زندگانی می کرده و همان بکارهای صرافی و تجارت خود اشتغال می ورزیده است . چند نفر از اعضای قدیمی نظمیه مجرمانه بمن اطلاع داده اند که شخصی معروف به سردار ظفر محرك این قتل بوده زیرا

که قسمتی از املاك وی در مقابل وجه قابل ملاحظه‌ای که از ملك التجار استقراض کرده وثیقه بوده و باین وسیله خواسته است خود را یکبارہ از زیر بار قرض خلاص کند . دو روز بعد سردار ظفر را هم در خانه خودش مقتول ساختند و آنچه بنظر رسید این بود که عیال او یکی از نوکرهایش را باین عمل تشویق کرده است چون خانم بسا محمد حسن میرزا رابطه پیدا کرده و باو وعده ازدواج داده بوده است . این خبر چندان دور از حقیقت بنظر نمی‌رسید زیرا که خانم علاوه از اینکه خیلی صاحب وجاهت و ثروت بود بوسیله درباریان با محمد حسن میرزا هم ملاقاتهایی کرده بود . از طرف دیگر معلوم شد که در حیات خود سردار ظفر در خانه بازداشتہ و عده‌ای از رفقای دموکرات بیشتر اوقات سر سفره او حاضر بسوده‌اند از طرف آنها بمن اصرار میشد که قاتل او را گرفته بمجازات برسانم . این کار اشکالی نداشت و من فقط منتظر بودم که مدارك کافی برای جلب و توقیف قاتلین جمع آورده و بعد اقدام کنم اما خانم سردار ظفر زن زیرک و هوشیاری بود این خبر را برای محمد حسن میرزا فرستاد او هم بلافاصله بر خلاف معمول و رویه خود مرا احضار کرد و از وضعیت شهر پرسید من جواب دادم دو قتل خصوصی واقع شده که من بعلم آن پی برده و بزودی قاتلین را دستگیر و بعدلیه خواهم فرستاد . قاتل شخص اولی بسزای خود رسیده ولی قاتل دومی که يك خانمی محرك آن است همین امروز دستگیر خواهد شد . محمد حسن میرزا از شنیدن این حرف سخت مضطرب گردید و گفت در این کار شما دخالت نکنید این موضوع از کارهای خصوصی و خانوادگی است این را قطعاً بدانید اگر از طرف شما چنین اقدامی بعمل آید بستگان او شما را در ظرف دو ساعت از میان خواهند برداشت . اقلاً شما این حرف مرا بشنوید .

من جواب دادم البته هر طور که صلاح بدانید اقدام خواهم کرد و بدون اجازه و دستور توقیف آنها را نخواهم داد . قاتلین فرار کرده بودند و در شهر نبودند و چون دلایل کافی هم نبود من متعرض خانم نشدم . اینها جنایت

های معمولی بود که در يك شهرى مانند تبریز که تازه از قشون اجنبی تخلیه شده و هنوز قساوتهای صمد خان زنده و در مقابل چشم مردم بود چندان تازگی نداشت ولی از طرف مخالفین زیادتر از اندازه در باب آنها انتشارات داده شده و بواسطه بستگی با کمیته مجازات اسم مرا هم در آن شريك میساختند .

اما جنایتی که شهر را تکان داد و اسباب زحمت فوق العاده برای من فراهم ساخت قتل امام جمعه تبریز بود که بین مجاهدین هم عده ای طرفدار برای خود پیدا کرده بود. من در بدو ورود بنا به خواهش وی يك روز محرمانه بخانه او رفته و با او مدت دو ساعت راجع بوضعیت شهر و مراجعت دموکراتها و آزادیخواهان صحبت کرده بودم . امام جمعه بنظرم شخص باهوش و با فهم و مؤدب و با اطلاع بود و خیلی خوب صحبت میکرد و بیانات او از روی منطق بود اما معلوم بود که از مرتجعین بوده و بانهضت جدید تمایلی ندارد. تمام نصیحت وی بمن در این بود که من خود را بیطرف حفظ کرده و وارد دسته بندیهای داخلی نشوم . من از سابقه سیاست و رفتار وی در دوره صمد خان و موقع محاصره تبریز اطلاعی ندارم و با کسی در این باب صحبت نکردم اما چند نفر از مجاهدین را میشناختم که بخانه او رفت و آمد داشتند من از مراد و با او اجتناب نموده و همینکه فهمیدم اکثر دموکراتها و آزادیخواهان از او متنفر هستند دیگر بملاقات او نرفتم و اتفاقاً آنکه او هم نسبت به نظمیّه یا شخص من بدگوئی ننموده و ساکت بود . یکروز که او بمجلس ختم یکی از اهالی رفته بود در مراجعت نزدیکی کلانتری محله ششکلان مورد حمله سه نفر از مجاهدین مربوط به دموکراتها شده و خود او و پسرش کشته شده بودند. البته من از شنیدن این خبر فوق العاده متأثر شدم. امام جمعه در آن ایام در امور دخالتی نداشته و ظاهراً زندگانی بیطرفی را انتخاب کرده بود . در صدد تحقیق برآدمم معلوم شد که این اشخاص از طرف علی حریری موظف و نگهداری میشدند سر خود و بدون دستور مرتکب چنین جنایتی شده اند و اقدام آنها کاملاً مطابق قتل بدون اجازه

و شخصی بود که نسبت بمیرزا محسن در تهران بعمل آمده بود . من در آنوقت عده زیادی از آژانها را برای جلوگیری و تجاوز بساطراف شهر فرستاده بودم و اگر در شهر قوه کافی قابل اعتماد داشتم حتما قاتلین را خود من توقیف میکردم . خوشبختانه عده ای از مجاهدین این وظیفه را انجام دادند . قاتلین را که بواسطه مربوط بودن به علی حریری آزاد در شهر حرکت میکردند به انجمن مجاهدین جلب کرده و آنها را در همانجا بمجازات رسانیده بودند . قتل امام جمعه هرچه خطا و گناه گذشته او باشد در آنموقع دور از سیاست و بساعت انزجار مردم نسبت به آزادیخوان شد .

در آنسال قحطی شدیدی در تمام آذربایجان رخ داد که علت عمد آن خشکسالی و ورود قشون روس و عثمانی تشخیص داده میشد . محتکرین مقداری غلات را انبار کرده یا بقیمت های گزاف از سرحد خارج ساخته بودند . در دهات اهالی بدون آذوقه بوده و بشهرها پناه آورده و بیشتر آنها از گرسنگی هلاک میشدند . در راهها اجساد مردگان از زن و مرد و بچه همینطور روی زمین ریخته و طعمه جانوران میکردیدند . در تبریز در دو یا سه ماهی وضعیت بد نبود و دزدکانهای نانوائی نان پیدا میشد . ولی دوامی نداشت و اثر قحطی در شهر هم ظاهر گردید . راهها بواسطه شدت سرما و نا امنی بسته شده آذوقه بهیچوجه از نقاط دیگر نمیرسید قیمت اجناس به تناسب آن دوره زیاد شد . از طرف ایالت رسما برای چاره این بلیه اقدامی بعمل نیامد ناچار جمعی از دموکراتها بریاست میرزا اسمعیل نوبری پیشقدم شده و عده ای از متنفذین شهر را دعوت نموده و يك انجمن ارزاق تشکیل دادند . موسیومولینز بلژیکی را که در آن زمان ریاست گمرک را داشت بسرپرستی این انجمن مامور ساختند . مقداری گندم از ملاکین دریافت داشته و دکانین نانوائی را باز نمودند . چون این مقدار گندم کفایت نمیکرد مقداری سیب زمینی از اطراف خریده و بیک طریقی طبقات فقیر را راضی میساختند . وظیفه نظمیه بیش از پیش مشکل شده بود و در مقابل سیل گرسنگان که بعد از زیاد بدکانین هجوم میاوردند میبایستی

مقابله نماید. بیابانها تمام خشك و بی آب و علف حیوانات هم در شهر تلف میگردیدند. اغلب صاحبان دواب چهارپایان خود را رها نموده و آزاد کرده بودند و در کوچه ها اسبهای بی صاحب که از گرسنگی تلف میشدند زیاد دیده میشد. از تمام این قضایا مهیب تر و خطرناک تر مسئله هجوم آسوریها بود. پس از اینکه روسها حدود ارومیه و سلماس را تخلیه کرده بمملکت خود مراجعه کردند انگلیسها دفاع این خطوط را با آسوریها که در موقع جنگ بایران پناهنده شده بودند واگذار کردند و مقدار زیادی اسلحه جدید و بقایای اسلحه روسها که در کنار دریاچه ارومیه و سایر نقاط متراکم شده بود بآنها دادند. آسوریها قوم وحشی و خونخواری بودند که از این فرصت استفاده کرده بخیال تشکیل دولت کوچکی در خاک ایران برآمدند تمام مامورین مرکزی را در ارومیه اخراج و اداره آنجا را مستقیما خود بعهد گرفته رئیس مذهبی آنها مارشیمون با جمعی از سواران خود بشهر سلماس هم تجاوز کرده و در صدد بودند که آنجا را نیز ضمیمه ملك خویش سازند در آن شهر به تحريك سمیتکومارشیمون را همانطوریکه سواره در جلوی اتباع خود حرکت میکرد با تیر زدند و کشته شد. بانقلاب عمل آسوریها تمام سکنه سلماس و اطراف را قتل عام کردند در ارومیه هم عده زیادی از اهالی را بعنوانین مختلف تلف نمودند و در حقیقت يك دولت مستقلی در خاک ایران برای خود ترتیب داده و از طرف متفقین کمک های بزرگی بآنها داده شد. شصت نفر صاحب منصب فرانسوی که در اردوگاه انگلیسها بودند برای تعلیم و تربیت افراد آنها بارومیه آمده بودند. عده ای هم از صاحب منصبان فراری روسیه بآنها ملحق شده و يك قشون مرتبی در آنجا تمرکز یافته بود. روسها تمام بقایای اسلحه خود را بآنها داده و مرتبا از شرفخانه که بندر دریاچه ارومیه است آنها اسلحه و مهمات بار دو گاه خود حمل مینمودند. در صورتیکه اگر يك هزار نفر سرباز با اسلحه کافی بآنجا فرستاده میشد آسوریها جرئت اینکه تا این اندازه از مرکز خود دور شوند ننموده و آن اسلحه ها برای دولت باقی میماند. در آنوقت تقریبا باید گفت

که حکومتی وجود نداشت که بفکر این قبیل مسائل باشد محمد حسن میرزا جوان و بی تجربه و بفکر عیاشی خود بود و رئیس قشون عضد السلطنه عموی او در خانه خزیده و بارفقای خویش بیازی و رق اوقات خود را میگذرانید. من به نوبری پیشنهاد کردم که او جمعی از مجاهدین را تحریک کرده با عده ای آژان که بآنها خواهم داد شبانه به شرفخانه حمله برده اقل آنچه را که اسلحه باقی است برای ایرانی ها حفظ نماید. میرزا اسمعیل هم پس از مشورت با رفقا از این پیشنهاد استقبال کرده ما توانستیم يك جمعیت مسلح سیصد نفری به شرفخانه بفرستیم و همانطوریکه من پیش بینی میکردم دیگر آسوریه ها برای حمل بقیه اسلحه بآن حدود نیامدند. و مجاهدین و آژانها آنجا را تصرف کردند. بقیه اسلحه که در آنجا مانده بود باستثنای مقداری تفنگ و فشنگ که من بآژانها و مجاهدین قسمت کردم چیز مهم و مفید نبود که بکار آید. توپخانه متلاشی شده و خمپاره های یزرک که کسی طریق بکار بردن آنها هم نمیدانست و چندین طیاره معیوب و تفنگ های از کار افتاده انبارهای وسیعی را پر کرده بود. تنها استفاده ای که ما از این غنیمت بدست آوردیم همان دویست عدد تفنگ سالم بود که با آن آژانها مسلح شدند.

انتشار این خبر در تبریز بکوش محمد حسن میرزا سخت گران آمد علاوه از اینکه او متوقع بود که موجودی شرفخانه مسنقیا تحویل او داده شود بهیچوجه هم میل نداشت که آژانها صاحب تفنگ و اسلحه بشوند. تلکراف مفصلی بمرکز نموده که ما غنائم زیادی از شرفخانه بدست آورده و بین افراد خود قسمت کرده ایم و در مرکز هم کسی نبود که قدری تامل نموده و فکر کنند که سالداتهای گرسنه و فراری اشیاء قیمتی را چرا بجا گذارده بآدمست خالی رفته اند یا اساسا در اردوی قشون متلاشی شده اشیاء پربها از کجا انبار گردیده است. من گزارش مفصلی در این باب بمرکز فرستادم که اندازه ای جنبه فکاهی داشت. در هر صورت پس از قضیه شرفخانه مخالفت محمد حسن میرزا بی نهایت شدت یافته و علنی شده بود. یکروز در اوایل شب که من از اداره بمنزل مراجعت میکردم شخصی را که

سابقا در تهران غالباً نزد پدرم می‌دیدم و او را یوزباشی صدام می‌کردند و آنوقت جزء همراهان ولیعهد به تبریز آمده بود در در خانه دیدم که نشسته و منتظر من است . از دور که مرا مشاهده کرد از جا برخاست و سلام نمود و اظهار داشت که من آمده‌ام اگر اجازه دهید چند کلمه طالب خصوصی دارم عرض نموده مرخص شوم. این پیرمرد سالهای پیش جزء مستخدمین کشیخانه بود و پس از بهم پاشیدن آن دستگاه ناچار جزء نوکرهای بی‌جیره و مواجب به تبریز پناه آورده بود. چون شخص بی‌اذیت و مؤدبی بود با و تعارف کردم که وارد خانه شده و در اطاق با من صحبت کند. پس از مختصر مذاکره راجع بوضعیت سابق و گرفتاریهای امروز اظهار داشت که من بمناسبت سابقه آشنائی با پدر شما می‌خواهم يك مطلبی را که شاید شما تاکنون بآن توجه ننموده‌اید ذکر نمایم .

شما البته فهمیده‌اید که ولیعهد خیلی با شما مخالف بوده و چندین تلگراف برای احضار شما بمرکز تاکنون مخابره کرده است تاکنون دوستان شما را حفظ کرده‌اند ولی این کارها قبح نخواهد داشت بالاخره او موفق شده شمارا از این شغل معزول خواهند کرد. با شاه مملکت نمیشود ضدیت کرد . جواب دادم من خودم متحیر هستم او بچه جهت تسا این درجه با من مخالفت مینماید. من تا ورود به تبریز اساساً با و معرفی نشده‌ام و مرا نمی‌شناخت . در اینجا هم من بغیر از اینکه با دموکراتها و آزادیخواهان همکاری نمودم بر علیه ایشان اقدامی نکردم. یوزباشی متبسمی نمود گفت نکته‌ای که می‌خواستم عرض کنم در همینجاست . شما خودتان تاکنون ملتفت نشده‌اید چه کرده‌اید شما از روزیکه قدم باین خاک گذاشته‌اید اقلاً ماهیانه ده هزار تومان باین بیچاره ضرر زده‌اید . شما روی يك گنجی نشسته نه خودتان استفاده میکنید و نه می‌گذارید که سایرین بروزی خود برسند. قبل از شما عده‌ای از اجزای درخانه از این ممر مستمری داشته برای خود زندگانی میکردند. مخارج قهوه‌خانه حضرت‌والا حواله نظمیه بوده و ماهیانه سه هزار تومان نقد تقدیمی او بود که مرتب بوسیله خان ناظر میپرداختند تمام اینها قطع شده است و باعث آن شخص شما میباشید. با این ترتیب می‌خواهید

که نسبت بشما لطف و مرحمت داشته باشد. من خوب میدانم که شما از نظمیه فایده نمیبرید و قطعاً حقوق شما زیاده‌تر از مخارج زندگی امروزتان بیشتر نیست پس برایچه بیخود خودتان را بدنام کرده و در توی دهان‌ها انداخته تا اینکه بالاخره مجبور باستعفا شوید. اگر بحرف این پیرمرد که از روی خیر خواهی عرض میکنند گوش کنید من اسباب اسب‌خلاص شما را از این مهلکه فراهم میسازم. شما بیائید معادل دو سال حقوق اداری خودتان را یکدفعه و نقد دریافت نموده و راحت و بی‌سروصدا به تهران مراجعت کنید. تبریز جای شما نیست در اینجا رئیس نظمیه باید یکنفر مثل خودشان باشد. این را هم بدانید من این پیشنهاد را از طرف خودم نمیکنم یکنفر از اعیان این شهر مرا مامور کرده است که این پیغام را برسانم. شما حالا فکر خودتان را بکنید بعد هر تصمیمی گرفتید بمن اطلاع دهید تا يك چیزی هم در این میان از سر دولت شما بمن برسد. یوزباشی برخاست و خدا حافظی کرد و رفت. پیشنهاد او خیلی بمنفعت من تمام میشد ولی در آنوقت عده زیادی از رفقای دموکرات مخصوصاً مرحوم خیابانی و نوبری بمن علاقه پیدا کرده و تمام امید آنها متوجه بمن شده بود که من دور از جوانمردی دانسته برای راحتی خود آنها را بخدا سپرده از شهر خارج شوم. چند روز بیش از این ملاقات نگذشت که يك دفعه نقشه تازه‌ای از طرف مخالفین طرح گردید يك عده توپچی و سرباز با سم جمع آوری قشون از اطراف احضار شده دور کاروانسراهای شهر که بنام سرباز خانه تسمیه شده بودند منزل کردند. رؤسای روسی قزاقخانه پس از انقلاب روسیه طرز رفتار خود را با اهالی تغییر داده و حتی المقدور سعی میکردند که در این کشمکش بیطرف مانده و حتی محرمانه با رؤسای دموکرات ملاقات میکردند. محمدحسن میرزا و عمویش که او هم جوان بی‌تجربه بود بخيال افتاده بودند که بوسیله سرباز و توپچی يك اهمیتی برای خود ایجاد نمایند. توپچی‌های آذربایجانی نسبتاً آدم‌های قوی‌هیکل و پرخاشجو بودند. مخصوصاً یکدسته از آنها که در تحت اطاعت شخصی موسوم به عبدالله خان سرتیپ بود از این صفات بر سایرین برتری داشتند. این عده در جنگهای گذشته بر علیه مجاهدین

رشادتهائی هم از خود نشان داده بودند محل توقف آنها در میدانی بود که پشت عمارت ولیعهد و فاصله کمی با ساختمان نظمیه داشت. عبدالله خان هر روز در میدان جلوس میکرد و بحضور والا حضرت و والی مشرف میشد و مقام فرماندهی قشون محل را احراز کرده بود. در عوض موافق دستور ولیعهد با آژانهائی که از آنجا عبور میکردند مخالفت نموده و بوسیله توپچی هارا رفت و آمد آنها را مسدود و اخیراً بمبارزه و زد و خورد هم رسیده بود من در ابتدا ملایمت نموده و در تعقیب قضیه مسامحه میکردم و تصور مینمودم که شاید بتدریج خصومت آنها کاسته شود ولی ظاهراً عبدالله خان را بیشتر بر تجری اعمال خود مقامات عالییه تحریک میکردند. تا اینکه من شخصاً بایالت رفته با آقای محتشم السلطنه تذکر دادم که تعقیب این سیاست بالاخره منجر بزد و خورد شده و عاقبت نافرجامی برای دولت خواهد داشت زیرا که قسمت عمده از افراد افسران نظمیه از مجاهدین سابق هستند تحمل نخواهند کرد که توپچی و سرباز بآنها تحکم نماید. محتشم السلطنه که ظاهراً از نیت ولیعهد بیخبر نبود اظهار داشت که دولت مجبور است در شهر قشون تمرکز داده تا از تجری اشرار جلو گیری کند. در این بین بر حسب اتفاق یا قبلاً قرار بر این شده بود ناگهان عبدالله خان با تبختر تمام مانند امیر اعظم که تمام اسلحه قورخانه را زیپ پیکر خود میساخت وارد اطاق شد و سلام نظامی بوالی داده و روی صندلی قرار گرفت محتشم السلطنه شکایت مرا عنوان نمود. یکدفعه عبدالله خان از صندلی برخاست و دست بموزر کمر نهاد و گفت البته من از شرارت این آژانه جلو گیری میکنم اگر والا حضرت امر فرمایند من در همین امروز جل و پلاس آنها را روی دوششان خواهم افکند که از همانجائی که آمده اند تشریف ببرند. دزدی و آدمکشی بس است. باید نظم و ترتیب برقرار شود. این آقا نشان داد که او از عهده این کار بر نمیاید دیگر کافی است بگذارد تا ما وظیفه خود را انجام دهیم پریروز اشرار خواجه والا حضرت را در خیابان مسخره کرده و باو فحش داده اند آقای رئیس بفرمائید چرا جلوی رجاله را نگرفته تا

اینطور آنها جری شده بخانواده سلطنت توهین بنمایند. محتشم السلطنه از این جملات مسرور بود و تبسم میکرد و وقتی که پیش خدمت سینی چای را آورد اول جلوی او بردبر نداشت و تعارف به سرتیپ کرد. من چون مشاهده کردم که محتشم السلطنه حرفهای او را تصدیق میکند دیگر منتظر نشده از جابر خاسته و گفتم که وظیفه من است که حقایق را مخفی نکرده و اطلاع بدهم البته دیگر بیش از این من مسئولیتی نخواهم داشت. عبدالله خان اظهار داشت حالا پس تهدید هم میفرمائید. من جواب نداده از در بیرون رفتم ولی صدای خنسده محتشم السلطنه و عبدالله خان رامیشنیدم.

در اداره بغیر از دو یاسه نفر از صاحب منصبان قدیمی که از هم کارهای ستارخان بودند کسی دیگر نبود. حالت من سخت برآشفته و چهره ام سرخ شده بود. یکی از آنها که بیشتر با من مانوس بود علت تفریر خاطر مرا پرسید من واقعه را برای او نقل کردم او قدری فکر کرد و گفت بسیار خوب ما وظایف خود را فراموش نکرده ایم دوباره حاضر هستیم که شروع کنیم دیگر حرفی زده نشد و آنها رفتند. زمستان سختی در تبریز شروع شده و آنشب بشدت برف میبارید. در کوچه ها و معابر بیشتر از يك ذرع برف رویهم متراکم شده و بزحمت پیاده ممکن بود که انسان از وسط آنها عبور نماید. من چند دقیقه دیگر در اداره مکث کرده بعد بطرف خانه روان شدم. منزل من در محله ششکلان با وجود آنکه چندان از اداره دور نبود معینا نیم ساعت بطول انجامید تا بخانه رسیدم زودتر شام خورده و بادوسه نفر از روقا که از تهران آمده بودند نشسته صحبت میکردیم. یکی از آنها ادیب حضور بود که در آنوقت کفالت اداره تأمینات را داشت و دیگری عبدالله دبیر که رئیس محاسبان بوده ما هر سه نفر از وضعیت خود خسته شده و آرزو میکردیم که بیک قریب آبرومندی از این ورطه خلاص گردیده و بتهران مراجعت نماییم. صحبت های ما قدری بطول انجامید تا ساعت یازده شب من از جابر خاسته و مهیا بودم که با طاق خواب بروم. یکدفعه تلفون صدا کرد و کلانتری مرکز گزارش داد که سرتیپ عبدالله خان که با عده ای از توپچیها بطرف خانه خود میرفته است با جمعی از مجاهدین تصادف کرده ولی هنوز

خبر صحیحی نرسیده و صاحب منصبی که برای تحقیق رفته مراجعت نکرده است و معلوم نیست که کسی هم تلف شده یا خیر و از توی میدان صدای زیادی بکوش میرسد ما برای احتیاط از کلانتری دو سه کمک خواسته ایم و آنها الان خواهند رسید اگر صلاح میدانید عده ای از مجاهدین را هم خبر کنیم من جواب دادم لازم نیست کسی را خبر کنید فقط قراول ها را اضافه و مواظب باشید ولی تابشما حمله نکرده اند از کلانتری خارج نشوید. کوشی را به زمین گذاشتم که مجدداً تلفون صدا کرد. این دفعه نوکر شخصی محترم السلطنه بود اظهار داشت که آقا خواهش میکنند برای يك کار فوری هما خودتان را هر طور که شده است زود بایالت برسانید.

البته من متوجه شدم که قضیه مربوط بعبداله خان و حادثه ای است که برای اورخ داده است ولی فکر کردم که اگر نروم حمل بر این خواهد شد که من خودم مسبب آن بوده ام و با وجود اینکه برای عدام امتثال این امر عذر بسیار بود مع هذا جواب دادم که اطاعت خواهد شد. بر شدت برف افزوده شده و چشم جلوی پای خود را نمیدید بغیر از پیاده رفتن چاره دیگری هم نداشت یکنفر آژان را که در خانه خدمت میکرد با خود برداشته بطرف عمارت ایالتی روان شدم. از روی تپه های برف متراکم در کوچه های تبریز گذشته و بنزدیکی میدان رسیدم در آنجا يك آژان را دیدم که با عجله بطرف من می آید گفت رئیس مرانایب کلانتری فرستاد که بشما بگویم مواظب خودتان باشید تمام اطراف عمارت و لیمهد و ایالت را قزاق احاطه کرده در پشت بام ها قراول گذارده اند قطعاً امشب آن ها در صدد نقشه محرمانه هستند. نایب گفت شما بیائید کلانتری تا ماعده کافی جمع کرده و اگر اتفاقی افتاد بتوانیم مقابله نمائیم از قراول اطلاع کلانتری عبداله خان تیر نخورده ولی با کارد مجروح شده است. من با و تا کید کردم که بنایب از قول من بگوید که زیاد هیاهو برپا نکرده فقط درهای کلانتری را بسته و منتظر خبر از طرف من باشد. آژان قدری تأمل کرد و گفت پس من هم باشما تا دم ایالت میایم و از آنجا بر میگردم. من حرفی نزده هر سه نفر با هم از طرف کوچه پهلوی میدان گذشته و بدر خانه والی رسیدیم.

قزاق‌ها در کوچه زیر برف ایستاده و عده‌ای هم روی پشت بام‌ها قدم می‌زدند. من اهمیتی بآن‌ها نداده و آن‌ها هم معترض من نشدند تا وقتی که وارد خانه شدم. در دهلیز آنجا يك افسری باژان‌ها امر به توقف داد. من بآن‌ها گفتم همانجا بایستند و خودم بتنهایی وارد شده و از پله‌های عمارت بالا رفته مشاهده کردم که تمام اطاق‌ها روشن ولی نوک‌های ولیعهد و عده زیادی قزاق و صاحب منصب در آنجا ازدحام کرده‌اند. بارانی کلفتی بتن من بود که سعی کردم آن را از تن در آورده به سالون بروم که در آنحال چند نفر قزاق دودست مرا چسبیده و پیشخدمت ولیعهد فریاد زد این‌خائن را توقیف کنید و صدای ولیعهد هم از توی سالون برخاست دست‌های او را محکم بیندید و شاهزاده عضد السلطنه هم که معلوم بود بحالت طبیعی نیست و مشروب صرف کرده است از توی سالون بیرون آمده و همینطور که دستهای مرا گرفته بودند با پشت دست خود دوسیلی بصورت من نواخت. یک نفر صاحب منصب جوان از سالون بیرون آمد که يك ورقه کاغذ نوشته در دست داشت و او مرا از قزاق‌ها تحویل گرفته و باملاiment بمن گفت بفرمائید برویم ما از وسط عده‌ای از قزاق که دو طرف پله‌ها ایستاده بودند پائین آمده و مرادريك اطاق کوچکی که متعلق بقراول‌ها بود محبوس داشتند و در آن را قفل نموده و در اطراف عده‌ای قزاق ایستاده بودند.

توقف من در آنجا بیش از یک ربع ساعت بطول نیانجامید که دوباره همان افسر جوان آمد و با ادب تمام گفت بفرمائید درشکه حاضر است. با همان ترتیب سابق مجدداً ما از حیاط خارج شده مرادريك درشکه بزرگ که متعلق بقزاقخانه بود قرار داده و آن افسر و چند نفر دیگر قزاق اطراف مرا احاطه نموده و از آنجا حرکت کردیم. عده زیادی قزاق با قدم دو با ما پیاده می‌آمدند و احتیاج بدویدن هم نداشت زیرا که درشکه به سرعت از میان توده‌های برف عبور میکرد پس از چندی بساختمان قزاقخانه رسیدیم و مرا با طاق کشيك راهنمایی کردند. من تصور میکردم که مرادر همانجا توقیف خواهند کرد و فکر نمی‌کردم که با يك ردنکت مشکي که در تن داشتم

و بدون آن پالتوی بارانی که از من گرفته بودند مرا با این حال در يك سرماي شديد هشت درجه زیر صفر بخواهند بتهران اعزام دارند ولی نظریه آنها همین بود.

صاحب منصب كشيک نسبتاً مرد سالخورده و با تجربه بود. بعد از آنکه آن افسریکه مرا آورده بود با او صحبت کرد و از اطاق بیرون رفت او يك ظرف دولمه بر گك مو که عبارت از شام خود او بود و يك نیم بطرهم و دكا پهلوی خود داشت فوراً يك گیلای ریخت بدست من داد و گفت زود میل کنید شما سرما خورده اید پالتوی شما را هم که در آورده اند بعد ظرف دولمه را جلوی من گذاود و گفت خواهش میکنم يك لقمه بخورید قطعاً بشما شام هم نداده اند و خودش برخاست رفت باطاق مجاور که در آنجا چند نفر دیگر هم بودند و صدای مشاجره آنها بلند شد. من میشنیدم که او بصاحب منصبی که بامن آمده بود گفت میخواهید چه بکنید این شخص را همینطور لخت توی سرما روی کاری بتهران ببرید او همین امشب تلف خواهد شد فردا چه کسی میتواند جواب دموکراتها و مجاهدین را بدهد. صاحب منصب جوان گفت بجهنم بمن چه مربوط است رئیس بمن گفت حکم کتبی بگیر من هم ایستادگی کرده این نوشته را بمن داده اند دیگر مسئولیت با آنهاست که این فرمان را امضاء کرده اند. مگر من خودم داوطلب هستم که با این شدت سرما با کاری تاتهراں بروم بعد هم چند دقیقه آنها با هم حرف میزدند تا صاحب منصب كشيک باطاق برگشت سیگاری آتش زده بمن داد و يك گیلای دیگر و دكا تعارف کرد. من سیگار را تمام نکرده بودم که همان افسر جوان برگشت و گفت بفرمائید قزاقها حاضر هستند. من با او از اطاق بیرون آمده سوار يك کاری چهار اسبه قزاقخانه شدم و اطراف من عده ای قزاق که شاید بیست نفر میشدند نشسته بودند. پشت سر کاری دیگری هم بود که عده زیادی تری قزاق داشت با این طریق ما از شهر خارج شدیم. ولی من بغیر از آنچه از مشاجره افسرها استنباط کردم درست نمیدانستم که مقصود آنها چیست اگر حقیقه آنها ما میباشند که من زنده بتهران برسم چرا يك بالا پوش با يك یا پونچه بمن نداده اند و حالا مرا باین حالت بکجا میبرند. از

همراهان يك نفر يك كلمه حرف نمیزد و صاحب منصب آن‌ها همینطور سیگار میکشید و باطراف نگاه میکرد. من از شدت تعجب و وقوع این حادثه نسا گهانی بکلی مبهوت شده و احساس سرما را نمی‌کردم ولی نمی‌توانستم که حواس خود را متوجه يك نقطه ساخته راجع بوضعیت خود فکر نمایم برف هم پیوسته میبارید و تمام لباس حتی زیر پاهایم خیس شده و آستین‌ها یخ زده بود. این چند ساعتی را که در راه بودیم من حس زندگانی نمی‌کردم گذشته بکلی از خاطرم محو گردیده و راجع بآتی هم اساساً نمیتوانستم فکری بنمایم. شاید بیش از هشت ساعت در راه بودیم و اسب‌ها بزحمت کاری را از روی تپه‌های برف عبور میدادند. و چندین دفعه قدم‌های آن‌ها سست شده ایستاده یا بزمین می‌خوردند ولی صاحب منصب اجازه توقف نمیداد.

روز خوب روشن شده بود که من علائم ساختمان وسیم تسلیکراف را زیر برف‌ها مشاهده کردم از قرائن حدس زدم که باید نزدیک يك آبادی باشیم ولی در تمام آن حدود يك پرنده یا چرنده دیده نمیشد. تمام صحرا را برف پوشانیده بود. ناگهان کاری در مقابل يك کاروانسرای ایستاد و صاحب منصب اول پیاده شده و بعد فرمان داد که همگی در آنجا توقف کنند. اسب‌ها را بدرون کاروانسرا برده و قزاق‌ها وارد قهوه‌خانه شدند. من بقیه‌های قدرت این که پاهای خود را تکان بدهم در خود نمی‌دیدم. چند نفر قزاق كه كمرده مرا بدرون قهوه‌خانه بردند و روی سکوئی آن قرار دادند. آن‌ها بـرای راحتی خودشان زیرا که آن‌ها هم در آنشب در آن شدت سرما سخت کوفته شده بودند آتشی باهیمه افروختند که من از حرارت آن اندك احساس حیات کردم بتدریج لباس‌ها گرم شده و بخار از آن‌ها برخاست. در آن محل که قصیه باسج بود بقزاق‌ها دستور داده شده بود که قدری توقف نمایند تا وسائل مسافرت آن‌ها از تبریز فراهم شده و ارسال گردد زیرا که آن‌ها را هم بی‌خبر احضار کرده و بدون زاد و توشه براه افتاده بودند. صاحب منصب قزاق باطابق تلفون‌خانه رفت که با اداره قزاق‌خانه صحبت نموده و ورود خود را اطلاع دهد یکی از قزاق‌ها که پهلوی من نشسته بودند استکان چای را که برای او

آورده بودند بمن تعارف کرد و قهوه‌چی هم زود ملتفت شد که من رئیس
نظمیه تبریز هستم نصف نان لواش آهسته بدون اینکه سائیرین ملتفت
شوند بمن داد.

صاحب منصب قزاق از تلفون‌خانه برگشت و گفت هنوز رئیس اداره
نیامده است باید صبر کنیم. او هم روی يك سکوئی نشست و چای و صبحانه
دستور داد. بتدریج مسافرین و اهل قصبه از چگونگی امر مطلع شدند. چون
طرفداران دموکراتها و مجاهدین در آنجا هم بود و برای کسب خبر به
تلفون‌خانه و قهوه‌خانه می‌آمدند صاحب منصب قزان شرط احتیاط را از
دست نداده بمن امر کرد قدری عقب‌تر در روی سکو بنشینم و ضمناً چند نفر
قزاق را دستور داد که در اطاق تلفون‌خانه رفته نگذارند که متفرقه با مرکز
صحبت بکنند. قهوه‌چی پیوسته برای قزاقها نان و چای می‌آورد یکدفعه
نزدیکتر آمده بمن گفت رئیس نترس الساعه از تبریز کمک میرسد. صاحب
منصب قزاق‌ها مواظب بوده فریاد زد چه گفتی. من برای اینکه آن بیچاره
گرفتار نشود جواب دادم حرفی نزد از من پرسید میل دارید که نهار بیاورم.
صاحب منصب اظهار داشت نه حالا لازم نیست قدری صبر کند من خودم
خواهم گفت. دوباره پس از نیم‌ساعت دیگر افسر قزاق را از تلفون‌خانه
احضار کردند. او پس از چند دقیقه مراجعت کرده بقزاق‌ها فرمان داد که
برخیزید باید بشهر برگردیم. در بیرون قهوه‌خانه هیجان زیادی برپا شده
و عده‌ای از اهالی اجتماع کرده فریاد می‌زدند. من همینکه از قهوه‌خانه بسا
قزاق‌ها بیرون آمدم و می‌خواستم که سوارگاری بشوم جمعیت بطرف من
هجوم آورده و صدای مرده باد وزنده باد بلند شد. از آن وضعیت من سخت
بتشویش افتاده می‌ترسیدم که بین مردم وقزاق‌ها تصادفی رخ داده و يك
مسئولیت حقیقی برای من تولید گردد. بصاحب منصب گفتم اگر اجازه
بدهید من جمعیت را ساکت نموده و بدون زحمت از اینجا عبور کنیم.
مردم سخت عصبانی هستند ممکن است کار بزد و خورد بکشد. آن صاحب
منصب که خودش در وحشت افتاده بود گفت بفرمائید من اطاعت میکنم.
من جلو تر آمده بچند نفر از بزرگتران جمعیت تعارف نموده و از تمام آنها

تشکر نمودم و گفتم که يك سوء تفاهمی رخ داده بود الحمداله بخیر گذشت و من اکنون بشهر مراجعت میکنم و از شما خواهش میکنم که فعلا متفرق شده و بمأمولت بدهید تا در تبریز با سایر رفقا مشورت کرده تصمیم مقتضی را بگیریم . این قزاقها در راه بمن خیلی مهربانی کرده و از آنها ممنون هستم . حرف من مؤثر واقع شد. یکی از پیشوایان جمعیت که از مجاهدین سابق بود گفت رئیس پس صبر کنید که ما برای شما درشکه حاضر کنیم با این کاری که نمیشود شما سوار شوید . من در جواب گفتم نه من باید با این کاری که مرا از شهر آورده اند برگردم تا بر قفا نشان بدهم تا آنها خودشان وضعیت مرا مشاهده کنند. چند نفر حرف مرا تصدیق کرده و باهم خدا حافظی کرده سوار کاری شده و اسبها بحرکت آمدند . همینکه قدری دور شدیم آن صاحب منصب از من تشکر کرد و اظهار تأسف نمود که بر حسب امر رئیس قزاقخانه او برای این مأموریت انتخاب شده است و گفت وقتی که به ایالت رفتم اساسا نمیدانستم که مرا برای چه احضار کرده اند . پس از اینکه بحضور والا حضرت رسیدم و والی هم آجنا بود بمن دستور توقیف شما را دادند من مرانب را دوباره بر رئیس تلفون کرده کسب تکلیف کردم. رئیس گفت حکم کتبی مطالبه نمایند ولی والی حاضر نبود که چیزی بنویسد میگفت شما بروید بعد من فردا صبح حکم را مستقیما به قزاقخانه خواهم فرستاد . من دوباره بار رئیس تماس گرفتم . او جدا گفت بدون حکم کتبی هیچ اقدامی نکنید . این بود که آنها مجبور شدند يك کاغذی بمن دادند و در این حکم نوشته است که عبدالله خان رئیس نظمیه را بمعیت عده ای قزاق صحیح و سالم برده و به نظمیه تهران تحویل بدهید. ما گفتند که در باس میج توقف کنید تا وسایل سفر برای شما فرستاده شود. این بود که من در قهوه خانه توقف کرده منتظر رسید دستور بودم که خبر رسید شهر بهم خورده و دوباره امر شده است شما را به تبریز برگردانیم. من از شما خیلی معذرت می خواهم ولی چاره ای نداشتم. آنها زیاد عجله داشتند که ما زود حرکت کنیم در آن وقت شب در قزاقخانه کسی نبود. همین دو کاری را توانستیم فراهم سازیم . این دفعه توی کاری مقداری گاه خشك ریخته بودند و دیگر زیر پای من رطوبت نداشت

و هوا هم ملایم تر شده برف نمی بارید يك فرسنگی بهمین منوال راه راه طی کرده بودیم که طلایه مستقبیلین پیدا شد و سوارو درشکه پشت سر هم میرسید. در اول صفوف آژانهای خودنظمیه بودند که لباس رسمی را از تن در آورده ولی با تفنگک و مهمات میامدند بعد عده زیادی از مجاهدین بودند که آنها نیز همه با تفنگک بودند. رؤسای دموکرات و سردسته ها تقریباً تمام آمده بودند و از دیدن من اظهار خوشوقتی میکردند. در آنجا من پیاده شده سوار درشکه شدم که مرحوم شیخ محمد خیابانی با دو نفر از رفقا باستقبال من فرستاده و خود او با جمعی دیگر در شهر منتظر بودند. همینکه وارد شهر شدیم تمام دکانین و مغازه ها بسته بودند و اهل شهر به تماشا آمده بودند و اظهار شادی میکردند. جمعیت دسته بدسته جلو آمده و اظهار مسرت مینمودند. من در حقیقت برقت آمده نمیدانستم بچه زبانی از آنها تشکر کنم. رؤسای مجاهدین جلو دویده خواهش میکردند که من بدوا بانجهن آنها بروم رئیس بلدی که سید محترمی بود اصرار داشت که وارد عمارت بلدی بشوم زیرا که در آنجا بساط پذیرائی برای عده زیادی فراهم ساخته بود. البته دموکراتها منتظر بودند که من به کلوپ تجدد پیاده شوم. من فکر این وضعیت را نکرده مردد بودم که از طرف مرحوم شیخ پیغام رسید که بهتر است مستقیماً تمام جمعیت با اداره نظمیه که پشت عمارت ولیمهدو ایالت است برویم و همینطور هم عمل شد.

تقریباً پنج هزار نفر مسلح يك دفعه تمام آن حدود را اشغال کردند. توپچی ها و سربازها از همان صبح که آژانها و مجاهدین بحرکت آمده بودند از آنجا فرار کرده و یکنفر محافظ هم دیده نمیشد. چند عرابه توپ که حسب الامر بمیدان آورده بودند همه بی صاحب مانده و هیچکس با آنها اعتنا نکرده پوشیده از برف شده چندین تپه بزرگی را در وسط میدان تشکیل میدادند. مرحوم خیابانی خودش بالای ایوان آمده و برای جمعیت که در سکوت بزرگی فرورفته بودند نطق بسیار مهیجی نمود. پس از او من خودم چند کلمه بر سبیل سپاس گذاری ادا کرده و خواهش نمودم که آقایان جهت

رفع خستگی آن روز بمنازل خود مراجعت کرده و کاکین را باز نمایند . مردم نیز همانطور که بطور منظم و مرتب آمده بودند متفرق شدند و آژانها لباس های خود را برداشته بکلا نقریه های خود مراجعت کردند. مرحوم خیابانی و جمعی دیگر در صدد بودند که مرا تا خانه مشایعت نمایند و من آنها را از این خیال منصرف داشته و بعنوان اینکه به کارهایی که در غیبت مختصر من در اداره نظمیه انجام یافته است رسیدگی کنم باطاق دفتر خودم رفتم . یکنفر از نوکرهای ولیعهد یا اجزای حکومت در آنجا دیده نمیشد. تمام مخفی شده بودند. تقریباً نیم ساعت من در اطاق نشسته و پس از دستور بمعاونین تنها بطرف منزل خود روان شدم . در آنجا پس از کمی استراحت و صرف غذای مختصری که پس از بیست و چهار ساعت نهایت احتیاج را بآن داشتم تفصیل مابقی وفایع را از دونفر رفیق تهرانی که با من در يك محل زندگانی میکردند جويا شدم . معلوم شد که پس از تلفونی که از ایالت بمن رسید و من در اثر آن از خانه بیرون آمدم آنها در انتظار مراجعت من تا قدری از نصف شب گذشته بیدار بوده و چون مراجعت بتأخیر افتاده بود سخت متوحش گشته بودند در این وقت چکش در خانه صدا کرده و آنها بخیال من تا در خانه آمده بودند در آنجا مشاهده مینمایند که رئیس دفتر نظمیه که بتازگی داماد شده و دختر آقای سیدالمرحوم را که یکی از علمای آزادیخواه و عضو حزب دموکرات بوده است بحال نکاح آورده بود با حالی مشوش دم خانه ایستاده است او وارد اطاق شد و اظهار داشت که امشب بمناسبت وصلت او در منزل یکی از دوستان ضیافتی منعقد بوده است. یکی از مهمانان محترم سردار سطوت بوده که برای شام نرسیده و تقریباً چند دقیقه پیش وارد شده است. سردار او را بکناری کشیده و علت تأخیر خود را چنین بیان کرده است که والا حضرت و محترم السلطنه امر بتوقیف و دستگیری عبداله خان داده و او را بمعیت قزاق شبانه بتهران تبعید کرده اند. سردار سطوت با و سپرده که این خبر را به بستگان و دوستان او برسانید زیرا که ممکن است خطر جان هم برای او بوده باشد. آن شخص گفته بود که من بواسطه مهمانها نمیتوانم خودم بخانه آقای خیابانی رفته و آنها

را باخبر سازم . شما با تلفون یا به وسیله آژانها فوراً اقدام نمائید و پس از این پیغام خود اوزود مراجعت کرده است. رفقای من در آنوقت شب که سیم های تلفون از شدت برف مختل شده بود باین مقصود موفق نمیگردیدند ناچار بسراغ خانه حاجی محمدعلی بادامچی که در آن حدود بوده است رفته باو اطلاع میدهند . بادامچی آنها را مطمئن با اقدام فوری نموده و آنها را بمنزل مراجعت میدهد ولی خودش بمحض روشن شدن هوا بخانه خیابانی شتافته و او را که از جریان امر که بی اطلاع بوده است باخبر مینماید.

از طرف دیگر در همان ساعتی که مرا در ایالت توقیف کرده بودند ولیعهد دستور باحضر یکی از صاحب منصبان قدیمی نظمیّه داده و او را بجای من منصوب و حکم انتصاب را شبانه امضا مینماید. آن شخص هم در همان وقت در اداره نظمیّه حاضر شده و بسایر کلانتری ماموریت جدید خود را ابلاغ مینماید بطوریکه از صبح خیلی زود خبر تبعید من در شهر انتشار یافته بود عده ای از صاحب منصبان نظمیّه با آژانها در سر خدمت حاضر نشده بودند و بعضی لباس رسمی خود را در آورده در انتظار دستور سایر رفقا و هم کاران خود بوده اند .

مرحوم خیابانی ساعتی تأمل نموده تا والی و سایر کارمندان رسماً جلوس کرده و بکارهای رسمی خود مشغول شده باشد بعد خودش به تنهایی بدفتر محتشم السلطنه رفته و بیخبر وارد اطاق او میشود . محتشم السلطنه در آن ساعت يك كنفرانس اداری داشته و تمام رؤسای ادارات تبریز که از واقعه شب گذشته مستحضر شده بودند در آنجا اجتماع کرده فرمایشات والی را استماع میکرده اند مرحوم شیخ ایستاده باو خطاب نموده و میگوید تاظهر امروز میرزا عبداله خان باید سر خدمت خود مراجعت نماید و گرنه شما هم باید تشریف ببرید و از اطاق خارج میشود محتشم السلطنه اظهار میدارد که شما پنج دقیقه در اینجا تشریف داشته باشید تا من مراتب را بعرض برسانم. مرحوم شیخ جواب میدهد شخص مسئول شما هستید ما دیگری را باین سمت نمی شناسیم .

باشاره محتشم السلطنه عده ای از رؤسا تا پله کان عمارت پشت سر شیخ

روان شده که بلکه او را دوباره باطابق رجعت دهند او قبول نکرده و از عمارت ایالتی خارج میشود. محتشم السلطنه بلافاصله نزد ولیعهد رفته و وضعیت را اطلاع میدهد ولی ولیعهد توجه نکرده اصـرار میکند که به قزاقها تأکید شود تازودتر از آن حدود خارج شوند . در این ضمن عده‌ای از آژانها باطابق من در اداره رفته و بشخصی که از طرف ولیعهد در صندلی من نشسته بوده است امر میکنند که از روی صندلی بلند شود و او هم بجز اطاعت چاره‌ای نداشته همینطور بایالت پناهنده میشود. در میدان هم شهرت پیچیده که بزودی مجاهدین بآنجا حمله خواهند کرد تمام سرباز و توپچی از صاحب منصب و نفرات پا بفرار گذارده در میدان کسی باقی نمی‌ماند از همه زودتر شاهزاده عضد السلطنه رئیس قشون که از صبح زود در میدان حاضر شده و فرمان میداد از شنیدن این خبر تأمل نکرده نزد ولیعهد می‌شتابد ناچار ولیعهد پیشنهاد محتشم السلطنه را قبول کرده دستور میدهد که قزاقها مرا بشهر عودت دهند. این جریان وقایعی بود که در غیبت من اتفاق افتاده بود .

من روز دیگر بداره رفته و بکارهای خود مشغول شدم ولی از نتیجه عواقب کار بی خبر نبودم. ولیعهد قطعا در همان روز تلکـرافاتی بمرکز مخابره کرده وجهاتی برای اقدام ناگهانی خود ذکر نموده بود . بعد از این هم ممکن نبود که او بتواند علی‌رغم این عملیات و اهانتی که بشخص او وارد شده بود تحمل نماید که من مجدداً زمام امور شهر را در دست داشته باشم. بلاشك تلکراف رسمی برای احضار من شده و من باید باراده خود بمرکز مراجعت نمایم . اساساً من با چنین دستوری باطنناً موافق بوده و فوق‌العاده خوشوقت میشدم که خود را از این کشکش‌ها بطور آبرومندی خلاص سازم ولی از طرف دیگر من در اتخاذ چنین تصمیمی آزاد نبودم عده‌ای برای من تلاش کرده و مخالفت خود را با ایالت و دولت آشکار ساخته بودند. من نمیتوانستم بدون مشورت و عقیده آنها به قنهایی او امر مرکز را اطاعت کنم. لاجرم چند روز همینطور متفکرانه بخدمت خود ادامه میدادم

در این ضمن عده‌ای از بزرگان شهر که بحسن نیت مشهور بوده‌اند بمنزل من آمده و بمن پیشنهاد میکردند که آنها واسطه شده و وسیله ملاقات مرا با ولایت عهد فراهم ساخته و رفع کدورت خاطر ایشان را بنمایند و مثل این بود که این فکر از طرف والی تلقین شده بود اما در اینجا هم من مجبور بودم که قبلاً از عقیده مرحوم خیابانی تعقیب نمایم . آن مرحوم با چنین پیشنهادهای بهیچوجه موافقت نداشت و قبول آن را از ضعف پنداشته و مایل نبود که اتباع و صفوف آزادیخواهان افسرده و شکسته خاطر بشوند و میگفت بآنها در آینده احتیاج زیاد داریم باید این سنگ را برای خاطر کلیه آزادیخواهان ایران حفظ نموده و بمقت را از دست ندهیم . زیرا که اگر ما ضعیف بشویم انگلیسها نقشه خود را بموقع اجرا خواهند گذارد . همانطوریکه من پیش بینی میکردم ولیعهد عالی قاپو مقرر رسمی خود را ترک کرده و به باغ شمال تغییر منزل داد و از آنجا تلگرافی بدربار فرستاد و تصمیم خود را که مبنی بر مراجعت به تهران بود اطلاع داد. در مرکز کابینه تغییر یافته و مخبر السلطنه بسمت وزیر داخله انتخاب شده بود پس از چند روز دیگر تلگرافی بمن رسید که برای کار لازمی فوراً بتهران حرکت نمائید .

حزب دموکرات و عده‌ای از آزادیخواهان تلگرافات شدیداً اعتراض آمیز بر رئیس الوزراء که مصمم السلطنه بود فرستاده و تقاضای ابقای مرا نمودند ولی جوابی نرسید و از طرف وزارت داخله هم راجع به تلگراف اولی اصراری نشد و قضیه همینطور ساکت و متوقف ماند ولیعهد پس از چند روزی مجدداً بعلی قاپو برگشت و شاهزاده عضد السلطنه با اراده خود عازم تهران گردید در این بین از سرحد خبر رسید که عده‌ای از عساکر عثمانی تحت فرماندهی چند نفر از سرداران مشهور آنها وارد خاک ایران شده و چند دسته از آنها بطرف تبریز حرکت کرده‌اند. چند ماه پیشتر با واکس جنگ نمانده بود قشون عثمانی در تمام فرونت‌های جنگ مغلوب گشته و تقریباً متلاشی شده بود حتی جرئت اینکه بخاک قفقازیه که در آنوقت دچار انقلاب شده و صاحبی نداشت در خود نمیدیدند قشونی که وارد ایران شده

بود بقیه دیویزیونهای بزرگی بود که در سرحدات خاك تركیه جنگ کرده و شکست خورده بودند. بیشتر مهمات خود را از دست داده و حتی سربازان آنها لباس کافی در تن نداشتند. آنها بوسیله طرفداران خود در شهر مخفیانه اعلامیه‌های بلندبالائی انتشار داده که مابرای نجات مسلمانان و بیرون کردن آسوری‌ها از ارومیه و انگلیسها از خاك ایران بكمك آمده و از اهالی دعوت مینمائیم که باماهم کاری نمایند.

این قبیل نشریات در بعضی مراکز مؤثر واقع شده و عده‌ای که مخالف بادموکرات‌ها بودند از آن استقبال کردند. حتی نمایندگان عالی حکومت مرکزی این اظهارات را مقرون بحقیقت پنداشته و چنین تصور میکردند که با ورود قشون عثمانی آنها از تخطیات آزادی طلبان برای آتیه نجات خواهند پذیرفت باین جهت از فرمانده‌های قشون ترك استقبال رسمی از طرف آنها بعمل آمد. دستجات و جمعیت‌هایی باسم اتحاد اسلام و اتحاد ترك تشکیل شد. ولیعهد و والی هم آنها را علی‌رغم بدموکرات‌ها تشویق میکردند. یکی از سرداران معروف عثمانی علی احسان پاشا بود که وارد تبریز شد و بافتخار او از طرف جمعی بی‌وطنان مجالس ضیافت و مهمانی برقرار گردید. از طرف والی دستور داده شده بود که رؤسای ادارات دولتی در چنین مجالس حضور بهم رسانند. برای متابعت از سایرین من نیز در چند جلسه حاضر شدم. در یکی از مهمانی‌ها که از طرف مكرم الملك عدل و میرزا آقاي بلوری ترتیب داده شده بود علی احسان پاشا نطق مفصلی نمود و پرده از روی نیات مخفیانه برداشت علی احسان پاشا اظهار داشت که تمام بدبختی‌ها و مصیبت‌هایی که بآذربایجان وارد شده است نتیجه سیاست دولت مرکزی ایران و مداخله مامورین اعزامی آنها در تبریز میباشد. ما بساید در مرحله اول شر این مفسدین را از این ایالت کوتاه نموده تا بتوانیم جلوی تخطی قشون روس و انگلیس را بگیریم. این وظیفه با خود شما و با ساکنین این ایالت است و قشون ما برای كملك و پیشروی چنین مقصودی باینجا وارد شده و پس از اینکه شما مسلط بر اوضاع گردیدید ما این ایالت را ترك خواهیم کرد و بدست خود شما خواهیم سپرد. من از این فارسی زبانهای دروغگو و متملق سخت متنفر

هستم . البته يك چنين نطقی از طرف صاحبان مجلس وسایر وطن فروشان با دست زدنهای متوالی خاتمه یافت .

من همان شب جمعی از رفقا را در منزل دعوت کرده وبآنها پیشنهاد نمودم که تا کاملاً شهرت تصرف ترکها در نیامده است وبما مجال مسافرت را میدهند زودتر از شهر خارج شده وبیک محل دورتری پناه ببریم تا این غائله مرتفع گردد. زیرا که جنگ بآخر رسیده است وعثماني‌ها مجبور خواهند شد که آذربایجان را تخلیه کرده وبخاک خودشان عقب به نشینند آنوقت برای ما سهل خواهد بود که جلوی ژانخواهی بی‌وطنان را گرفته دوباره بمحل خود مراجعت کنیم . شیخ محمد خیابانی تا اندازه‌ای بحسرف من متقاعد شد ولی سایرین با این پیشنهاد مخالفت کرده و اظهار داشتند که ما دارای چندین هزار اتباع هستیم عقب نشستن ما از تبریز سبب گرفتاری آنها خواهد شد وجبران آن در آینده مشکل خواهد بود. بهتر است که ما خودمان هم در ظاهر باعثماني‌ها اشتراك مساعی کرده وبایک ترتیبی با آنها کنار بیائیم . میرزا اسمعیل نوبری اظهار داشت که او باعلی احسان پاشا سابقه آشنائی داشته ودر اسلامبول چندین دفعه ویرا ملاقات کرده است این ماموریت را بعهده او اگذار نمایند تا ترتیب اصلاح ونزدیکی رافراهم سازد . عثمانی‌ها خیلی خوشوقت خواهند شد که با آنها همراهی کنیم فقط آنها نسبت بمامورین مرکز مخصوصاً رئیس نظمیہ سوء ظن دارند . من در این باب هم با او گفتگو خواهم نمود.

این مذاکرات بهمینجا خاتمه یافت و روز دیگر که میرزا اسمعیل با علی احسان پاشا ملاقات کرده بود نتیجه مذاکرات خود را باین طریق اظهار داشت که علی احسان پاشا از ملاقات اوفوق العاده خوشوقت شده و پیشنهاد های او را باخوشنودی تلقی کرده است وقرار بر این شد که میرزا عبدالله خان برای حکومت خوی تعیین شده و جای او بمکرم الملك عدل سپرده گردد. خود علی احسان پاشا بانجمن تجدد آمده وبایه دوستی ویکانگی ما را در آنجا استوار سازد هر چند من بیشتر مایل بودم که بمركز مراجعت

کنم زیرا که یقین قطعی داشتم که علی احسان رفقارا فریفته و مدتی اغفال خواهد کرد تا نقشه خود را بموقع اجرا گذارد و من درخوی اسیر قشون ترك خواهم شد مع هذا مخالفتی نکرده و باین پیشنهاد موافقت خود را اظهار داشتم . خوشبختانه حاکم خوی بتازگی از طرف ولیعهد و ایالت انتخاب شده بود و شهرت داشت که مبلغ ده هزار تومان بعنوان پیشکشی از او دریافت داشته بودند و برای آنها خیلی سخت بود که چنین وجهی را مسترد سازند آنها حکومت خوی را باسم من رد نموده که در عوض قراچه داغ را که مدتی بود که حاکم آنجا فرار کرده بود پیشنهاد کردند. چون عمده مقصود علی احسان پاشا این بود که اداره نظمیه را در اختیار خود قرار دهد بتبدیل محل حکومت مخالفتی ننمود و حکم حکومت قراچه داغ باسم من صادر شد. من ضمناً مشغول تصفیه کارهای خود شده و وسائل حرکت را فراهم میساختم زیرا که اغلب حکام این قبیل نقاط بایستی با چند سوار و چند گماشته و آبدارخانه و آشپزخانه مجهز باشند تا در موقع ورود بمحل ماموریت مورد توجه اهالی واقع شوند و بهیچوجه دیده نشده که یکنفر حکمران با دو سه گماشته وارد شهری بشوند.

من از تمام این وسائل محروم بودم اسب و قاطر برای حمل اثاثیه نداشته و وسیله اینکه یکدسته سوار مسلح هم تهیه نمایم درخود نمی دیدم. معمولاً حکام قبل از حرکت بصوب ماموریت مبلغی به مستخدمین و لیمه در ایالت میدادند و يك پیشکشی قابلی بخود حضرت والا تقدیم میکردند تمام این تشریفات از استطاعت و قدرت من خارج بود حقوق ریاست نظمیه من ماهیانه سیصد تومان تعیین شده بود که من برای خرج خانه و غیره بمصرف رسانیده بودم و اندوخته ای نداشتم . بسودجه حکومت قراچه داغ آن هم ماهیانه سیصد تومان بود که سلف من اساساً دریافت نکرده و بایالت بخشیده بود ولی من از روی اضطرار بر رئیس مالیه متوسل شده دوماه بطور مساعدت دریافت داشتم . تصور میکنم که در آندوره من تنها ماموری بودم که هفت و مجانی از دست متصدیان امر فرار میکردم .

بخاطرم هست که روزی که حکم ریاست نظمیه تبریز را از وزارت داخله دریافت کردم با اداره محاسبات رجوع نموده تقاضای صدور حواله خرج سفر را مینمودم . بدیهی است که صدور چنین حواله در یکروز مقدور نبود و احتیاج بمرور زمان داشت . در موقعیکه از اطاق خارج شده و بیرون در با یکی از آشنایان مشغول صحبت بودم شنیدم که یکی از اعضای حسابداری برفیقش میگفت یارو را دیدید همین الان حکم ماموریت خود را گرفته و حالا مطالبه خرج سفر میکند . رفیقش جواب داد که این از این جهت است که مردم خیلی پررو شده اند و دست بجیب خودشان هم نمی برند که صد دینار بکسی بدهند . در تبریز بمحض اینکه خبر حکومت من اشاعه یافت اجزای حکومت و دربار ولیعهد یکایک بعنوان تبریک آمده حق القدم مطالبه میکردند و پس از اینکه مأموس میشدند زبان بید گوئی گشوده و اراجیفی انتشار میدادند حتی معاون ایالت که یک مرد گرسنه بود که از مرکز بدون جیره و مواجب همراه والی آمده بود بعد از اینکه مشاهده کرد که از طرف من بآنها فایده نخواهد رسید نزد رئیس مالیه دویده و با او از طرف ایالت سپرده بود که تا حساب مدت تصدی ریاست نظمیه تصفیه نشده بمن وجهی ندهند خوشه تختانه من این فکر را قبلا نموده و تصفیه حساب دریافت داشته بودم .

تمام اشخاصی که در آن زمان بایالات و ولایات میرفتند یک عده مردمان گرسنه را با خود میبردند که حقوق اداری نداشته و میبایستی از عواید مختلف محل زندگانی خود را تأمین کنند چندین نفر بهمین امید از تهران با ولیعهد بتبریز آمده بودند که کمترین آنها لقب سردار یا سالار داشتند . این گروه بدبختان با انواع وسایل متمسک میکردیدند که یک وجه مختصری برای اعاشه خود بدست آورند . یکی از وسایلی که خیلی کهنه و مبتذل شده بود این بوده است که ولیعهد مقداری عکس نیم قد خود را فراهم نموده و بامضای خویش موشح ساخته بود و هر چند ماه یک دفعه یکی از این رجال گرسنه با یک قطعه عکس و الاحضرت بشهر یا قصبه سفر کرده و بعنوان ابلاغ مراحم و الاحضرت بخانه یکی از متنفذین محل وارد میشد . بدیهی است صاحب خانه مجبور بود که از حامل تمثال پذیرائی کرده و با

پرداخت وجه متناسبی رفع شر او را از سر خود بنماید. این عمل نسبت باقبال السلطنه ماکوئی چندین دفعه تکرار شده تا اینکه او به نماینده خود در تبریز سپرده بود که هر وقت اطلاع حاصل کند که برید سعادت از طرف والا حضرت در شرف حرکت است تلگرافا با او اطلاع دهند تا او خود را بمامن مطمئنی برساند. باین طریق در مدت چهار ماه دو نفر حامل پیغام و مراحم از تبریز حرکت کرده و او از سرحد خارج شده به تفلیس رفته بود. در اواخر چون اغلب مفتخر بدائتین عکس شده بودند مامورین بخرج خودشان شمشیری ارزان قیمت در بازار تهیه کرده و برای رؤسای ایلات بعنوان عطیه والا حضرت سوغات میبردند. من این ترتیب را از سابق میدانستم و در تهران هم شنیده بودم ولی هیچ تصور نمیکردم که خودم بهمین بلیه گرفتار شوم. حکومت يك محل بزرگ سرحدی که دارای ایلات مسلح قدیمی است با سیصد تومان بودجه ماهیانه متصدی کردم و من هم بالاخره باین قبیل وسایل متوسل شدم تا بتوانم عده ای از خدمه و پیشکار و اعضای دفتر برای محل ماموریت تهیه کنم.

دو روز قبل از حرکت که هنوز اداره را تحویل عثمانی هان داده بودم و در دفتر خود به تصفیه امور مشغول بودم عبدالله خان سرتیپ رئیس توپخانه وارد شد. تمام دست و سرگردن خود را پیچیده و با عصا حرکت میکرد. من از ورود او سخت متعجب شده تصور کردم که برای انتقام و شمانت من در موقع ممزولی آمده است ولی برخلاف او با کمال خوشروئی دست بگردن من آویخته و مرا بوسید گفت من آمده ام که از شما معذرت و خدا حافظی کنم. شما در موضوع حادثه ای که برای من رخ داد سخت صدمه دیده و شاید تغییر خدمت شما هم بیشتر بر روی همین اساس باشد و من میدانم که شما در این قضیه بی تقصیر بودید. من آنهائی را که آن شب بمن حمله کردند خوب میشناسم و با آنها سابقه زیاد دارم.

من اساسا بشما عداوتی نداشته و ضدیتی نمیکردم. اینها مرا تحریک میکردند با سر بطرف باغ ولیعهد و ایالت اشاره کرد. ولی برای شما هم بحمداله بد نشد که از این ماموریت خلاص شده اید. عاقبت خوبی نداشت

حالا بروید گذشته‌ها را فراموش کنید . قدری نشست صحبت های متفرقه راجع بگذشته نمودیم بعد برخاست گفت میدانید فرمان سرتیپی من بخط پدر شماست . من در تهران خدمت ایشان رسیده‌ام . از قول من باو سلام برسانید. من سرتیپ را تا دم اداره مشایعت کردم و بسا حالتی غمکین باطاق خود برگشتم بطوریکه تا مدتی نمیتوانستم جواب سؤال اعضاء اداره را بدهم روز دیگر که آخرین ساعت حضور من در نظمیّه بود یکی از آشنایان که دو دفعه بیشتر او را ندیده بودم باداره آمده و تقاضای ملاقات مرا کرد . این شخص جوان سیدی بود که از یکی از خانواده‌های محترم آذربایجان بوده و از چند سال پیش باسلامبول برای تحصیل رفته بود. در این مدت بندرت به تبریز آمده و ظاهراً در آن سالی که من آنجا بودم دو دفعه دیده شده بود. یکدفعه در اوایل ماموریت بود بمنوان فروش کتاب باداره آمد من با او قدری صحبت کردم او را جوان مؤدب و تحصیل کرده‌ای یافتم که از اوضاع دولت عثمانی اطلاعات کافی داشت و يك دفعه بمصر مسافرت نموده راجع بدربار آنجا و خانمهای سلطنتی حکایات شوح میگفت. من چون در اداره کار داشتم از او دعوت کردم که شب بمنزل آمده تا با فراغت خاطر قدری با هم صحبت کنیم . در اوایل شب آمد و مدتی راجع بمصر و ترکیه حرف زد . من باو تکلیف کردم که در تبریز مانده و من سعی خواهم کرد که با رفقا مذاکره نموده در روزنامه تجدد و ارکان حزب دموکرات شغلی برای او تهیه کنم . خیلی خوشوقت شد و گفت حالا من برای اتمام تحصیل خودم در دانشگاه مجبور هستم که يك چند سالی در اسلامبول توقف کنم اگر تا آنوقت شما در اینجا بودید با شما کار خواهم کرد. سید شام را خورد و رفت. من راجع باو با یکی از رفقا صحبت کردم خندید گفت این سید دیوانه است ما او را خوب میشناسیم بسدرد هیچ کاری نمیکشورد . از آن شب من او را دیگر ندیده و بکلی فراموش کرده بودم . همان ایامی که من سخت در مبارزه باولیمهد بودم دوباره سید پیدا شد و باطاق من آمد. من از سلامت حالش خوشحال شدم و او را دعوت کردم که مثل دفعه اول شب برای شام بمنزل من بیاید

او هم در ساعت معین رسید و ما همان صحبت‌های گذشته را تکرار کردیم. در ضمن صحبت از من پرسید که فلانکسی اگر شما را بانجمن اتحاد اسلام که ترکها در تبریز تشکیل داده اند دعوت کنند خواهید آمد یا خیر. من چون او را شخص متعصب مسلمان شناختم نخواستم که از من دل آزرده شود جواب منفی ندادم او هم دیگر حرفی نزد. پس از شام برخاست که برود. برف شدیدی میبارید من جداً مانع شده و او شب را در منزل من گذرانید و صبح زود پس از خواندن فریضه برخاست و رفت و در وقت خدا حافظی اظهار داشت که بزودی من شما را ملاقات خواهم کرد و هر جا باشم مواظب شما هستم. در آن يك دوروز که من در صدد تحویل اداره و حرکت بطرف قراچه داغ بودم برای دفعه سوم سید پیدا شد و اظهار داشت که من يك ماه است که در شهر میباشم و از جریان کارهای شما بی اطلاع نیستم. چندین دفعه با علی احسان پاشا راجع بشما صحبت کرده ام و تا اندازه ای موفق هم شده بودم. سید چون مشاهده کرد که من با تعجب بچهره او نگاه میکنم گفت تعجب نکنید من در قسمت شبکه سیاسی قشون ترك دارای مقام مهمی شده ام از اول جنگ با آنها بوده چندین دفعه از طرف آنها به ممالك مختلف رفته ام آنها بمن اعتماد زیاد دارند. شما در تبریز غیر از ولیمهد و ایالت دشمنان مهمی دارید. میدانید عثمانی ها از دموکراتهای شما متنفر هستند. مخالفین شما را یگانه تکیه گاه دموکراتها معرفی کرده اند. من سعی میکردم که شما را وارد انجمن اتحاد اسلام بنمایم ولی یوسف ضیاء رئیس شعبه سیاسی تمام مساعی مرا بهم زد او اظهار داشت که با شما مذاکره نموده و شما شخصا اقرار کرده اید که در قتل امام جمعه تبریز دخالت داشته و این کار در اثر تحريك شما انجام یافته است. سایرین هم با او همراهی کرده نگذارند که شما را عضو جمعیت بنمائیم. حالا بهتر است همانطوریکه قرار شده بحکومت خودتان بروید ولی این نکته را فراموش نکنید که اقامت شما در آنجا موقتی است بزودی اوضاع تغییر خواهد کرد والی و ولیمهد هم عازم تهران خواهند شد. من گفتم تصور نمیکنم

عثمانی‌ها تا این اندازه در کارهای داخلی مداخله نمایند آنها فعلا با والی وولیمهد روابط دوستانه دارند و غالباً یوسف ضیاء در اهالت است . سید جواب داد که معینا باظهارات من اطمینان داشته باشید من از یکماه قبل میدانستم که مکرم‌الملک رئیس نظمیه و میرزا آقای بلوری رئیس بلدیہ خواهد شد حالاهم خبردارم که والی جدید دو روز است از اسلامبول مراجعت کرده است و الآن در ارومیه میباشد. پرسیدم که این شخص کیست جواب داد که مجد السلطنه افشار است شاید تا چند هفته دیگر به تبریز بیاید در صورتی که شما از کار خودتان غافل نبوده و همیشه حاضر برای فرار بوده باشید. متأسفانه من دیگر نمیتوانم خدمتی بشما بنمایم فردا صبح بطرف زنجان حرکت میکنم . از قرار معلوم انگلیسها در آنجا میخواهند قشون تمرکز داده و اردو تشکیل دهند مرا برای کسب اطلاعات بآنجا میفرستند . سید خدا حافظی کرد و رفت . من با اندکی تفکر صحبت‌های او را منطقی و مطابق حقیقت شناختم و همانطوریکه او سفارش کرده بود بدون تأخیر و سایل حرکت خود را از تبریز فراهم نموده و بدون خبر صبح بطرف قراچه داغ حرکت کردم .

حاکم قراچه داغ

گمان میکنم که تا آنوقت از جمیع حکامی که باین ولایت رفته بودند من سبک بارتر بودم . تمام دستگاه حکومتی و همراهان سفر بیش از سه اسب و دو قاطر بیش نبود مثل اینکه مردم حس میکردند که انتصاب من بیشتر شبیه بتبعید است تا بماموریت جدی خیلی بندرت اشخاصی خود را حاضر به همراهی بامن در این حکومت معرفی کردند. در صورتیکه در مواقع عادی عدۀ زیادی بوسائل مختلف متمسک میشدند که با حاکم بچنین ولایات بروند خود من نیز اندوخته از مدت ماموریت تبریز نداشتم که بنه و سوار تهیه

کنم ناچار دواسب سالخورده خریده و بازحمت زیاد موفق شدم که سه قاطر هم باوساطت دوستان از يك مکاری گرایه نمایم. مرکب خود من اسب سفید قوی هیکلی بود که باقدمهای کند و باطماً نینه از جای خود حرکت میکرد و مانند این که با اهمیت را کب خودپی برده و بسایر هم قطاران مباحات مینمود. بغیر از نوکر شخصی سه نفر دیگر که از اعضای اداره نظمیه بامن همراه بودند. که بیشتر برعایت دوستی حاضر باین مسافرت شده و هیچکدام امیدوار نبودند که به سلامت مراجعت کرده یا چند ماهی در محل ماموریت توقف نمایند. من تاکنون بچنین ماموریتی نرفته و از وضعیت و طرز حکومت های محلی بکلی بی اطلاع بوده فقط شنیده بودم که قراچه داغ محل سکونت جمعی از ایلات عزان گسیخته است که کمتر بحاکم یا مامورین مرکزی اهمیت میدهند. اغلب آنها صاحب خیل و حشم بوده و بزور اسلحه مقاصد خود را به مامورین تحمیل میکنند. بعلاوه رؤسای ایلات قراچه داغ بسلاطین قاجاریه با وفا بوده و در جنگ استبداد و مشروطه آنها عده ای سوار بکمر محمد علی میرزا فرستاده و در محاصره شهر تبریز در صفوف اول قرار داشته. سواران کشیخانه از ایلات قراچه داغ انتخاب ورؤسای آنها به تهران سفر کرده و به لقب های بزرگ مفتخر گردیده بودند. بدیهی است حاکم چنین ولایتی میبایستی اقلاً یکصد سوار حتی يك عرابه توپ با خود داشته باشد تا بتواند بر حسب ظاهر حیثیت خویش را حفظ کند. اخیراً بواسطه ضعف حکومت مرکزی و سیاست غلط ایالتها این روش متروک مانده بیشتر حکام مجبور بفرار از محل ماموریت خود میشدند چنانکه سلف من سه ماه بود که محل ماموریت را ترك کرده و به تبریز آمده و هنوز جانشین او تعیین نشده بود و بدیهی است ماموریت من اختیاری نبود و همان طوریکه سید اشاره کرد موقتی و پس از تغییر اوضاع مطمئن بودم که اگر موفق بفرار نشوم دستگیر قشون عثمانی شد زیرا که آنها واهمه از این داشته اند که مبادا اشخاصی مثل من از آن محیط فرار کرده و ملحق باردوی انگلیس ها شده و اطلاعات صحیحی راجع بوضعیت قشون بآنها برسانند. چنانکه ذکر

شد قشون ترکها بکلی متلاشی شده روحیه خود را از دست داده و فاقد وسایل زندگانی بودند حتی برای مخارج یومیه متوسل بایالت شده و بوسیله او مبلغ سیصد هزار تومان از ارامنه و تجار مسلمان وجوه جمع آوری کردند. صاحب منصبان قشون عثمانی سعی داشتند که حقیقت را از مردم مستور سازند و خوف آنها از این بود که این اخبار بکوش انگلیسها برسد من تمام روز را غرق تفکرات و آتیه مشکلی که در مقابل داشتم گذرانیده فقط در کنار نهر آبی نهار مختصری صرف کرده اول غروب بیک کاروانسرائی رسیدیم که شب را در آنجا بگذرانیم زیرا که اسبها خسته و بیشتر قدرت راه پیمائی نداشتند به علاوه در ظلمت شب در آن حدود که دزدها بدستجات مسلح حرکت میکردند مسافرت دور از عقل و احتیاط تلقی میشد. با وجود اینکه نهایت سعی را بجا آورده و در راه مکث ننموده بودیم بیش از چهار فرسنگ از تبریز دور نشده و از خطر مخالفین محفوظ نبودیم. متأسفانه این کاروانسرا که در مقابل برف و باران چندین قرن مقاومت کرده بود دیگر یارای ایستادگی نداشته و پایه و بنیان آن از هم متلاشی گشته بود. درهای چوبی شکسته بزحمت بسته میشد. در خود محوطه عده زیادی از دواب و مواشی وجود داشت که برای خود در فضای آزاد میچرخیدند. توی طویله عده ای هم روی سکوها بساط خود را پهن کرده و استراحت میکردند و یک گوشه خلوت برای حکمران ولایت قراچه داغ در آنجا یافت نمیکردید. در روشنائی چراغ بالاخانه را نشان دادند که علوفه و علیق حیوانات در آنجا ذخیره شده بود. صاحب کاروانسرا پیشنهاد کرد که من بوسیله نردبان به پشت بام آن بنا رفته و شب را براحتی در آنجا بگذرانم. این حرف در نظر من خیلی قابل قبول آمد و فوراً از این پیشنهاد استقبال کرده همراهان کمک کرده نردبان بلندی را بدیوار تکیه داده و چون تاریک بود درست ملفت بلندی مکان و سستی نردبان نشدم. شبی پر از زحمت و ناراحتی در آنجا بروز آوردم و تازه چشمهایم به ته و بخواب رفته بودم که بصدای دواب از خواب برخاسته رفقا دوباره نردبان را که شب برداشته بودند بدیوار استوار کرده و من در صدد پائین

آمدن شدم . یکدفعه آنچه را که در شب متوجه نشده بودم مشاهده کردم . پشت بام آنجا تا صحن کاروانسرا اقل هفت یا هشت متر فاصله داشت . نردبانی را که گذارده بودند دو تیر گبوده لرزان بود که باطناب اطراف آن را بسته بودند . پله‌ها از چوب نازک و با یکدیگر زیاد فاصله داشتند و این نردبان را افقی قرار داده بودند که تا بلب پشت‌بام برسد. من از دیدن این وضعیت چشم‌هایم سیاه شده و پاهایم بلرزه افتاد و هرچه سعی میکردم که ظاهر خود را حفظ نموده علامت ترس نشان ندهم ممکن نبود و نمیتوانستم که خود را راضی کرده قدم روی چنین پله‌گانی بگذارم . از طرف دیگر میدیدم که وسیله غیر از این برای پائین آمدن از آن بلندی نیست . نردبان محکمی وجود ندارد و کسی هم که بتواند مرا دوش گرفته با این بار سنگین از این پله‌ها پائین بیاید نیست. عاقبت من بهمه جا انتشار یافته و اولین حکمرانی خواهم شد که از پله اول حکومت بزمین خورده‌ام . چشم‌های تمام اهل کاروانسرا متوجه من شده و وضعیت مرا مشاهده کرده و تبسم میکردند بالاخره بخود قوت داده قدم روی پله اول نهاده باعزم راسخ آماده مقابله با مرگ شدم . چند پله را باین نیت طی کرده تا اواسط نردبان دوباره اطمینان حاصل نموده با عجله پائین آمدم ولی مثل این بود که وارد زندگانی نوینی شده‌ام . دو روز دیگر هم بهمین منوال در راه بوده تا روز سوم بخطه قراچه‌داغ رسیدیم و در يك مزرعه بزرگ و سبزی عده‌ای از گاو میش‌های پروار را مشاهده کردیم . شاگرد مکاری با ذوق و شوق مژده داد که دیگر از اینجا بیعد قلمرو خان حاکم است . يك فرسنگ بیشتر نرفته بودیم که جمعی از رجال و تجار قصبه را مشاهده نمودیم که برای استقبال آمده بودند . من پیاده شده نسبت به آنها اظهار تشکر و امتنان نمودم آنها هم هر يك بفراخور حال خود بمن تهنیت ورود گفتند و همه باهم وارد قصبه شده و از آنجا بامارت حکومتی رفتیم. اول باید توضیح مختصری راجع باین ساختمان بدهم که من مدت سه ماه از عمر خود را در آنجا گذرانیده‌و تا اندازه چندین سال در آنجا درس سیاست آموخته‌ام. این خانه را بخاطر من نیست که چه کسی برای حکومت خریده و یا وقف نموده باشد . حیاط خیلی بزرگی بود با سلوب معماریهای سابق که در اطرافش اطاقهای

متعدد داشت و در وسط حیاط حوض بزرگی بود که ماهی‌های قراچه‌داغی تنومند از چند سال در امن و امان در آنجا نشوونما کرده بودند. در قسمت شمالی يك ساختمان دو طبقه بود که اختصاص بخود حاکم و حرمسرای او داشت. قسمت پائین دو اطاق پنج دری بزرگ بود که آن راتالار میگفتند و سالون پذیرائی و نهار خوری حاکم بود دو اطاق کوچکتر در ضلع آن بود که یکی دیوانخانه و دیگری دفتر خانه اسم داشت. طبقه فوقانی منحصر بحاکم بود در صحن حیاط چندتا گاومیش و چند عدد مرغ برای خود چرا میکردند. من روز اول گمان میکردم که متعلق بحاکم است بعد معلوم شد که صاحب حقیقی آنها شخصی است موسوم به تفنگدارباشی که از قدیم الایام باین عنوان در حکومت آنجا خدمت کرده و تقریباً صاحب اختیار و مدیر امور حکومتی شده بود و مرد با تجربه و مطلعی بود که من از راهنمایی‌های او خیلی استفاده کردم. آن روز را بعد از صرف نهار به یکی از این بالاخانه‌ها که برای من تهیه شده بود رفته و قدری استراحت نمودم. روز بعد از اول صبح سیل مراجعین شروع شد. عده زیادی از وجوه اهالی برای ملاقات حکمران جدید آمده بودند و اکثریت آن با طبقه علما و طلاب مدارس بود. بعد هم تجار و کسبه و ملاکین آنجا وارد شدند. قراچه‌داغ یکی از پر حاصل ترین قطعات آذربایجان است. آبهای فراوان و دهات زیاد دارد. کله‌های گوسفند و مخصوصاً گاومیش‌های آنجا بیشتر از سایر نقاط میباشد.

من بر حسب ظاهر تصور نمیکردم که در این قصبه تا این اندازه اشخاص مرفه الحال وجود داشته باشد. اغلب واردین تا هنگام ظهر نشسته و صحبت میکردند ولی وقت نهار اکثریت آنها برخاسته و وعده ملاقات را برای روزهای آینده میدادند و من از شنیدن این قبیل مذاکرات که بآن عادت نداشتم خسته و افسرده شده بودم. در اطاق مجاور سفرده نهار گسترده شده بود و غذاهای متنوع چیده بودند و من در حیرت بودم که دستور بساط نهار را کی صادر کرده و از همه مهمتر مخارج آن را از چه محلی پرداخته‌اند ولی از کسی سؤال نکرده و منتظر بودم که خود کارمندان مطالبه وجه نموده

و در این موضوع توضیحاتی بدهند . بعد از ظهر مجدداً عده دیگر که در صبح نیامده بودند و ظاهراً خود را از سایر طبقات ممتاز می‌شناختند رسیده و مرا تا مدتی از شب گذشته بحرفهای مختلف گرفتار ساختند . بطوری من خسته شده بودم که بمحض خلاصی از صحبت های آنها به بالاخانه شتافته و یکسر بخواب سنگینی فرو رفته و فکر دیگری را نمیتوانستم بنمایم . اما در آن بعد از ظهر شخصی با عنق منکسره وارد شد و بدون تعارف در صدر مجلس قرار گرفت و مذاکرات بی انتتهائی شروع کرده بود و وقت خدا حافظی با حالت تأثر آمیز اظهار داشت که بحمداله ماموظیفه خود را بجا آوردیم و این ولایت را که قرین امن و سلامت است بشما میسپاریم و تا خودتان ملتفت اوضاع نشده و تا مجبور با حضار مان شوید دیگر اینجا نخواهیم آمد . پس از رفتن او از تفنگدار باشی که در آن نزدیکی بود پرسیدم که این شخص کیست و مقصود او از این حرف چه بود .

او اظهار کرد که این آقا نایب الحکومه بوده و در فیت حاکم کارها را باو سپرده بودند . سابقاً از صاحب منصبان سواران کشیکخانه و مدتی در تهران اقامت داشته است . رویهم آدم کج خلق و دیوانه ای است که بجز تحریک و ضدیت کاری از او ساخته نیست . او خبر نداشت که شما حاکم شده و بزودی وارد خواهید شد . همان روزی که شما وارد شدید رئیس تلگرافخانه باو اطلاع داد . خیلی اوقاتش از این بابت تلخ شده و باستقبال هم نیامد بود . حال آمده بود که ببیند آیا شما بوجود او احتیاج داشته و دعوتش خواهید کرد یا خیر . این بود که با اوقات تلخی مرخص شد . ولی اگر عقیده چاکر را بخواهید بهتر است که از او صرف نظر نمائید و اساساً نایب الحکومه انتخاب نکنید بغیر از زحمت فایده ای از او نخواهید برد و در عوض اگر اجازه دهید من حاجی سید محمدعلی را که حاکم شرع و قاضی عدالت خانه بوده احضار کنم که بحضور برسد . آقا سید محمدعلی آدم مجرب و دنیا دیده ای است که وجود او برای ما خیلی مفید واقع خواهد گشت . او با تمام اهل شهر آشنا بوده و با رؤسای ایلات این ولایت ارتباط دارد . این آقای

نایب‌الحکومه باعث شد که روابط او را باحاکم پیش مختل ساخت و سید
 قهر کرد و در خانه خودش نشست و دیگر بدارالحکومه نیامد. اگر
 يك دفعه شما او را ملاقات کنید دیگر از او صرف نظر نخواهید کرد. من
 چون خود را تنها مشاهده میکردم و کسی را نمیشناختم که راجع باوضاع
 و اشخاص از او سؤالاتی بنمایم حرف تفنگدار باشی را پذیرفته و بساو گفتم
 که برای فردا اول وقت از سید خواهش نماید که بدارالحکومه بیاید.
 تفنگدار باشی پیغام مرا رسانید و صبح دیگر ساعت هفت سید حاضر بود و
 قبل از رسیدن اشخاص دیگر من باوی گرم صحبت شدم و حسن کردم که
 همانطوریکه تفنگدار باشی اظهار میداشت سید مرد مطلع و جهان دیده
 بود. در یکی از قراء اردبیل متولد شده و پس از فوت پدر بمناسبت اینکه عموی
 او که در اصفهان دکان بقالی داشته است بآنجا سفر کرده و چند سال جزء
 طلاب مدارس در محضر درس دو سه نفر از علمای درجه اول حضور داشته
 است. بعد هم بشهر قم رفته و مدتی در آنجا مقیم بوده است. عاقبت بمحل
 اصلی خود اردبیل و از آنجا به قراچه داغ آمده و چند سال است که کارهای
 محکمه عدالت حکومتی بعهده او سپرده شده است. من از صحبت او متوجه
 شدم که برای پیشرفت کارهای حکومت همانطوریکه تفنگدار باشی اظهار
 داشته بود وجود او مفید واقع خواهد شد از او خواهش کردم که کما-
 فی‌السابق بشغل خود ادامه دهد و قرار بر این شد که برای کمک بوی و اهمیت
 عدالتخانه من یکنفر از همراهان را در مصاحبت او قرار دهم. من هم یکی
 از دوستان را که از نظمیه گیلان با من آمده بود به این سمت تعیین کرده
 آن دو نفر از همان ساعت دیوانخانه را که مدتی تعطیل شده در اطابق
 مجاور افتتاح نموده و مشغول بر تق و فتق امور شدند. پس از اینکه کارها
 مرتب شد وسیل مهاجمین تخفیف یافت من از همان رفیق گیلانی خواهش
 کردم که تحقیق کند مخارج قند و چای و نهار و شام حکومت را تا کنون
 از کجا پرداخته اند زیرا که سخت میترسیدم که بزودی صورت حساب مفصلی
 در مقابل من گذارده و قادر به پرداخت آن نباشم. رفیق من که از ضمیر خاطر

من مستحضر شده بود روز دیگر با تبسم و خوشروئی خبر آورد که فکر شما از این بابت‌ها آسوده باشد. مخارج حکومت از طریق دیوانخانه کاملاً تأمین خواهد شد. فعلاً مخارج روزانه را تفنگدار باشی پرداخته بعد از عایدات عشریه محکمه تصفیه خواهد کرد. پرسیدم موجب یا مستمری این عده فراش و نوکر که از سابق در اینجا جمع شده‌اند با کیست. او جواب داد که غیر از عشریه که مخصوص حاکم است نیم عشر هم بعنوان خدمه دریافت می‌گردد که بین آنها تقسیم شده و زندگانی آنها را تأمین می‌سازد. من هنوز این موضوع را کاملاً باور نداشته و یقین حاصل نکرده بودم که مخارج حکومت و موجب عده‌ای از مستخدمین از این ممر تأمین گردد ولی پس از چندی مطمئن شدم حقیقت امر چنین است. تمام حکومت‌های ایران تقریباً از روی این نقشه اداره می‌گردد. حقوق حاکم يك قسم پول جیبی است که بجهت شخص او تعیین شده ولی مخارج عمده را باید خود اهلای تأمین کنند. پس بیچاره ولیعهد یا والی در تبریز تقصیری نداشته من بواسطه سیاست غلط مانع روزی آنها شده بودم ولی روز کار انتقام خود را گرفته آنچه را که من در حق سایرین نپسندیده و بشدت از آن جلوگیری می‌کردم حال از راه احتیاج بهمان متوسل شده و بهمان سیره زندگانی خود را تأمین می‌ساختم از طرف دیگر میدیدم که بنای سیاست بقاء و زندگانی در این است در همه جا یکدست قوی از طفیل ضعیف استفاده مینماید. بهمان درجه که بشر در ترقی است و بخیال خود متمدن می‌گردد عناوین و حیل او برای زندگانی تغییر میکند.

از عدالتخانه نایب حسین کاشی تادیوانخانه من در شهر اهر در باطن چندان فرقی نیست ولی در ظاهر احکام صادره از این محکمه بر طبق شرایط و مقررات تمدن جدید نوشته میشد. در هر صورت حال که من از راه اجبار وارد این مرحله از زندگانی شده بودم چاره‌ای جز متابعت رسوم کنونی نداشتم و با صبر و حوصله بمشاجرات اطاق عدلیه که فقط با يك تیغه نازک از مسند حکومت جدا بود گوش میدادم و گاهی مذاکرات را بطور وضوح می‌شنیدم. هر روز جمعیت زیادی بآنجا هجوم می‌آوردند و سید محمد علی

مشاجرات آن‌ها را قطع و فصل می‌کرد. عده‌ای راهم فرارش‌ها که بعنوان مامورین نظمیه و بلدیّه محسوب میشدند قهراً بیای میز عدالت می‌آوردند ولی خوشبختانه در این محکمه مجازات بدنی و حبس و توقیف ممنوع بود اما در عوض جرائم نقدی بحد وافر وجود داشت. یکروز که من فراغت داشتم و از شر ملاقات کنندگان بعلمت بارانی بودن هوا محفوظ بودم ناگهان صدای همهمه و داد و بیداد از عدالتخانه بگوשמ رسید خوب گوش کردم دیدم شخص رزازی را بیای میز عدالت کشیده‌اند.

قصیه از این قرار بود که یکی از محترمین شهر بنابه‌عادت سالیانه مجلس روزه‌خوانی بپا کرده بود در شب آخر اطعام مساکین نموده و عده‌ای را باین بهانه از دوستان بخانه خویش دعوت کرده است بعد از صرف شام یکی از مهمان‌ها که از اهل علم و بتشخیص پاک و نجس عادت داشته است در بشقاب پلوی خود فصله موشی یافته است. مطابق قانون شرع این کشف نامناسب خود را بگوشت سایرین هم رسانیده البته وسایل تطهیر هم در خانه موجود بوده و رفع ظاهری رجس پلید بعمل آمده است معیناً صاحب خانه در مقابل مهمانان خجل و شرم‌منده شده و لاعلاج این خبر را بکارمندان دیوان خانه حکومتی اظهار داشته است. حسب الامر ریاست محاکمات شخص رزاز را حاضر کرده و با صاحب خانه مواجه داده‌اند. بیچاره رزاز مستنکف نشده ولی فقط می‌گفته است که او کیسه‌های برنج را همین‌طور در بسته ابتیاع کرده و از محتویات آن کاملاً اطلاع صحیحی در دست نداشته است. ولی قسوانین آن محکمه این قبیل معاذیر را قابل قبول نمی‌شناخت و حتماً آن شخص رزاز را مسئول آلوده کردن دهان جمعی از محترمین شهر میدانست. صاحب خانه از شکایت خود پشیمان شده و حاضر بود که ادعای خود را مسترد دارد ولی حاجی سید محمد علی باین امر راضی نبود و باو می‌گفت فرض کنیم که شما از شکایت خود صرف نظر کنید ولی رفع مسئولیت از طرف رزاز نمیتوانید به عمل آورید او باید حق الناس را راضی کند و این کار بشما مربوط نیست بسال آخره پس از مذاکرات زیاد و وساطت تفنگدار باشی مبلغی بعنوان

حی الناس از مرد کاسب دریافت شده و غائله خاتمه پذیرفت .

مضحک تر آنکه چند روز بود که من میدیدم عده ای زن و مرد پیوسته بدیوانخانه آمده و مدت ها مشاجره و مذاکره میکردند تا اینکه یکروز بر حسب ظاهر غائله خاتمه پذیرفته و ساکت شدند. آقا سید محمدعلی به همه تبریک میگفت و اظهار میداشت که الحمدلله در چنین شب جمعه ای حاجی آقا از همه راضی شده بخوشنودی بآرزوی خود میرسد بعد روبه کی از حضار نموده بسا و خطاب کرد که حالا برخیز برویم نزد حکمران او هم يك فاتحه بخواند. آن شخص حاضر بقبول این پیشنهاد سید محمدعلی نبود و میگفت این کار دیگر لزومی ندارد بس است کافی است. سید بصدای بلند میگفت عجب حرفی میزنید شما مبلغی خرج کرده نصف شهر را دعوت کرده شام داده اید و حلوا قسمت کرده اید برای اینکه فاتحه بخوانند و برای حاجی آقا طلب مغفرت بکنند آیا حاکم بقدر یکی از این مردم هم نیست نه خیر نمیشود بفرمائید با هم میرویم حضور ایشان شما يك نیازی هم تقدیم کنید. بهتر ترتیبی که میشد آن شخص را راضی کرد و با خودش باطاق من آورد. من از پشت در بموضوع مکالمه آنها آشنا شده و باصل مطلب پی برده بودم .

سید حرف خود را باین عنوان شروع کرد که مشهدی حسین یکی از تجار بزرگ این شهر است خدا بیامرز پدر ایشان حاجی غفور سه سال پیش از این بر رحمت ایزدی پیوست . مشهدی حسین پسر بزرگ آن مرحوم است الحق وظیفه فرزند را بجای آورد. چندین روز مجلس فاتحه داشت و شام و نهار فراوان بهمه داد حالا هم بنا بوصیت آن مرحوم جنازه را که امانت بود بنجف اشرف حمل مینمایند. مشهدی حسین برای اجازه بخدمت رسیده واستدعا میکند شما هم برای تبرک يك فاتحه قرائت فرمائید که خالی از ثواب نخواهد بود . من که خود را حاضر برای کار ساخته بودم جواب دادم البته طلب مغفرت برای هر مسلمی از واجبات است چشم ها را بزیر افکنده با صدای بلند از اول شروع نموده يك الحمدالله و قل هو الله خواندم در این ضمن از زیر چشم میدیدم که سید با مشهدی حسین راجع بمقدار نیاز چانه

میزنند و سید باسقلمه بپهلوی او میکوبید. همینکه فاتحه من با تمام رسید سید چند عدد اسکناس که از چنگال مشهدی حسین بزحمت در آورده بود جلوی من نهاد و گفت مشهدی عرض میکند که این مبلغ قابل شما نیست ولی برای ثواب اخروی استدعا دارد که از قبول آن روح حاجی پدر بزرگوار او را شاد نمائید. من هم باز يك صلواتی فرستاده و باتأنی اسکناس ها را در جیب قرار دادم آنها اظهار تشکر نمودند و آنها رفتند .

غروب آن روز که سید دیگر معمولاً تا اوایل شب نزد من می ماند و شام را با هم می خوردیم باو گفتم این دیگر چه حقه ای بود بیچاره حاجی چه احتیاجی به الحمد و قل هو الله من داشت . سید خندید و گفت شما نمیدانید این مخلوق چقدر احمق و بی شعور هستند. پدر این مرد چند سال است که فوت کرده و استخوان هایش متلاشی شده است حالا آنها را از زیر خاک در آورده توی کیسه ریخته بدست يك مکاری بی سواد میسپارد که او آنها را بنجف برده و در قبرستان آنجا دفن کند. این مکاری اگر این راه دور را با سلامت طی کرد و بنجف رسید بطور حتم آنرا در چاله ای خواهد ریخت که جزء سایر کثافات برای کود مزارع بکار میرود. چند روز است که من گرفتار مرافعه مشهدی حسین با سایر برادران و خواهرانش بودم آن ها حاضر نمیشدند در پرداخت حق العمل مکاری شرکت کنند تا عاقبت با هزار زحمت موفق گردیدم که آنها را راضی سازم . یقین بدانید این پنجاه تومان که بعنوان نیاز بشما رسید از حلال ترین وجوهی است که تا کنون دریافت داشته اید. آذر بایجانیهما مخصوصاً قراچه داغی ها موهوم پرست ترین ملت عالم هستند. تمام آخوند های این ایالت صبح تا شب مشغول نوشتن دعا و تعویذ میباشند. این احمق ها برای گاو و میش هم دعا میگیرند. شما ملاحظه کنید بیشتر گاو میش ها يك پارچه سبز بگردن دارند که محتوی ادعیه است . اگر گاو میش ناخوش شود یا شیر آن نقصان یابد فوراً صاحبش نزد مجتهد یا سید رفته دعا میگیرد. من خودم وقتی که بیکار بودم و باین مسند قضاوت ننشسته بودم اقلاً در روز ده عدد دعا مینوشتم . شما با علمای قصبه صحبت کنید خواهید دید که همه معتقد بجن و پری و شیطان هستند و تصور میکنند که این موجودات تمام

نقاط عالم را ترك کرده فقط برای محل سکونت خود قراچه داغ را انتخاب کرده اند.

اتفاقاً چندروز بعد از آن شب که جمعه و تعطیل بود و من تازه از خواب برخاسته بودم از بالاخانه مشاهده کردم که در توی حیاط ازدحام و سر و صدای زیادی است. مثل این بود که میخواهند گاومیشی را ذبح نمایند. يك هفته میشد که یکی از گاومیش های تفنگدار باشی بقول خودشان جنی شده بود بسایر حیوانات حمله میکرد و واردین را تعقیب مینمود تا اینکه مجبور شدند شاخهای او را با طناب محکم بسته و پاهایش را بخو کرده بودند. این گاومیش خیلی قوی و تنومند بود ده نفر از اجزای حکومتی حریف او نمیشدند و دست یکی از فرایش ها را سخت مجروح ساخته بود. آن روز با زحمت زیاد او را طناب پیچ کردند و خیلی هم باچوب آن را زده بودند که حیوان خسته شده و بزمین افتاده نفس های بلند میکشید و زبان سرخ خود را از دهان بیرون آورده بود. من هم برای تماشا نزدك شدم ولی مقدمه کشتن آن دیده نمیشد فقط یکنفر سید معممی روی پله ایستاده و قرآن میخواند. همان فراشی که دستش مجروح شده بود لکدهای سخت بشکم حیوان ناتوان زده و بترکی میگفت ای پدر سوخته تو همان زورت بمن میرسد که دست های مرا مجروح کنی. حالا اگر راست میگوئی جواب آقا را بده احمق تصور میکرد که گاومیش از اثر تلاوت دعا باین حال افتاده است فکر نمیکرد که هشت نفر باچوب و طناب آنرا باین حال افکنده اند و اگر آنها بکنار بروند در يك طرفه العین آقا را باجداد طاهرینش ملحق خواهد کرد عقیده بجن و پری عمومی بوده و علمای مشهور آنجا جداً بآن معتقد بودند و من روزی که مجبور شدم بحمام عمومی شهر بروم ملتفت شدم که تاچه اندازه این عقیده در طبقه عوام راسخ گشته است.

من بعد از چند روز توقف در اهر احساس نمودم که برای نظافت بدن من مجبور هستم از حمام های شهر استفاده کنم زیرا که در دارالحکومه محل مناسبی برای شستشوی بدن وجود نداشت. این موضوع را با تفنگدار باشی مطرح کرده و اظهار داشت که در قصبه فقط دو حمام برای رفع احتیاج ده هزار

نفر جمعیت موجود است و این عده غالباً باید در خزینه كوچك هريك از این دو حمام غسل نمایند و آب خزینه كم تر از شش ماه يكبار عوض نمیشود پس در این صورت برای شستن بدن مناسب نیست . از طرف دیگر هنگام ساعات سحر و صبح ممكن نیست كه بتوان حمام را قرق نمود و از ورود آقایان علماء كه هريك دارای سه یا چهار زن عقدی هستند جلوگیری كرد . چاره‌ای كه بنظر او میرسید این بود كه من هفته‌ای يكبار بتناوب بیکی از دو حمام بروم و حمامی را مجبور سازیم كه برای يك ساعت آنجا راقرق نماید . بعلاوه دوسه عدد سپوی بزرگ آب تمیز در خزانه فرو برده و با آن آب من بیرون استحمام نمایم . چون چاره نبود من این پیشنهاد را پذیرفتم و پس از مذاكرات زیاد با استاد حمامی و وعده انعام در روز معین طرف عصر من عازم حمام شدم .

بدیهی است حاكیم ولایت نمیتوانست كه پیاده در شهر گردش نماید و پیوسته سواره حرکت میکرد . برای حمام هم اسب سفید مرا حاضر نموده و من با عبا ی سیاه و كلاه بلند بر آن سوار شدم كه در حقیقت راكب و مر كوب قابل تماشا و توجه بودند . تفنگدار باشی با چند نفر از فراش‌ها در اطراف من پیاده براه افتاده در كوچه‌های تنگ قصبه عبور نموده بحمام رسیدیم عده زیادی زن و مرد كه از حرکت من باخبر شدند در توی كوچه‌ها و پشت بام‌ها ایستاده موكب مرا تماشا میکردند . چند قدم بدر حمام مانده استاد حمامی بایك سینی كه در آن منقل كوچکی بود باستقبال من آمد و مقداری اسپند در آن ریخت كه صدای آن بلند شده و دود معطر ی بهوا متصاعد گردید . استاد سینی را روی سرم و روی یال و دم اسب چرخانده من با سلام و صلوة از پله‌های تنگ و طولانی آن مغاك سرازیر شدم . در سر در حمام يك لنك قرمزی را كه علامت قرق است بسته بودند . در محوطه كوچك رخت كن دور حوضچه اقسام غلیان ها چیده شده بود . من بمجله لباس را از تن بیرون آورده وارد خود محوطه حمام گردیدم .

این حمام امتیاز مخصوصی داشت این بود كه يك چشمه كوچکی از آب معدنی كه كوگرد داشت در آن میجوشید و بوی تخم مرغ كندیده و آهك آن سایر

مواد متعفن را بتحلیل میبرد. من همانطوریکه قرار بود از آب کوزه های گلی که در بسته که در خزینه نهاده بودند استفاده نموده و یک نفر دلاک ماهر سروتن مرا با عجله شست. پس از اتمام کار با کمال خضوع اظهار داشت که جناب خان اگر اجازه بدهید من زودتر ارشما بخزینه رفته و از حمام بیرون بروم زیرا که این حمام جن دارد و من تنها جرئت نمیکنم که پس از اینکه شما از اینجا بیرون رفتید بمانم و جن ها بمن اذیت خواهند کرد. من برای اینکه عقیده و ایمان او را باطل نسازم و باو بفهمانم که جن ها هم از من واهمه دارند جواب دادم عجله نکن باسرفرصت برو در خزینه خود را بشور و برو من اینجا توقف میکنم تا کسی متعرض تو نگردد. دلاک با سپاسگزاری بی شمار همین کار را نمود و قبل از من از حمام بیرون رفت. من وقتی که تنها ماندم دیدم بیچاره چندان هم اشتباه نکرده است از دود و آب گرم و کثافت خزانة در آن محیط بخار های غلیظی تولید شده بود که با اشکال مختلف در مقابل چشم مجسم میگردد. از آن چشمه آب معدن هم گاهگاهی صدا های موحش بر میخواست. چند دقیقه که تأمل کردم مشاهده نمودم که خود من هم نزدیک است دچار این اثرات شده و بجن و غول ایمان بیاورم. زود از حمام بیرون آمده و پس از پوشیدن لباس با همان تشریفات اول راه منزل را پیش گرفتم.

زندگانی من پس از چند هفته توقف در اهر بکلی عادی و معمولی شده بود و باین طرز سلوک و رفتار با مردم خو گرفته بودم. روزها از اول صبح تا غروب آفتاب مشغول پذیرائی از علما و بزرگان قصبه بودم و از آنجا یکسر به بالاخانه شتافته و شب را استراحت میکردم. تنها تفریح من گاهگاهی صحبت با سید محمد علی بود. تنها شخصی که ممکن بود با او چند کلمه حرف زد همین سید بود بقیه واردین اغلب مردمان متعصب و بی اطلاعی بودند که اساساً قوه تفکر نداشتند. در تمام این ولایت يك دواخانه موجود نبود فقط چند دکان عطاری از دوا های قدیمی می فروختند يك طبیب مجاز هم دیده نمیشد. دو یا سه مکتب خانه که محل آن در مساجد بود اطفال را تنها قرائت قرآن می آموختند. دخترها تمام بی سواد و از خانه

بیرون نمیامدند و والدین اسامی آنها را نمیگفتند . در مجالس ممکن نبود که کسی اسم عیال خود را ادا کند تمام باشاره و ایما و کلمه عورت آنها را خطاب میکردند . تقریباً باید گفت که در اغلب ولایات آذربایجان عنوان خانم یا بانو مرسوم نبود . بیشتر همان عورت و زوجه مصطلح شده بود . کتاب و کتابفروشی دیده نمیشد . اشخاص با سواد از تبریز کتاب تهیه میکردند . از رئیس پست پرسیدم که برای اهر چند نسخه روزنامه میرسد . جواب داد ده نسخه از مرکز و بیست و پنج روزنامه تبریز است که بین اهالی و برای بعضی از رؤسای ایلات ارسال میگرد . بدیهی است زندگی در چنین محیطی برای من چندان آسان نبود ولی از آنجائیکه میدانستم این وضعیت موقتی بوده و بزودی عثمانی‌ها در تبریز شروع به تغییر حکومت خواهند نمود و من مجبور به فرار خواهم شد آن را تحمل میکردم . اما حرفهای سید عباس را که در موقع عزیمت از تبریز بمن گفت فراموش نکرده خود را برای فرار حاضر و مهیا نموده بودم . حتی یکی از رفقا آقا زاده ارومیه‌ای که از تبریز با من آمده بود سپرده بودم که او هم خود را برای حرکت مهیا داشته و مخصوصاً مواظب اسبها باشد که در هر ساعتی بتوانیم از آنها استفاده کنیم خوشبختانه در این موقع از تبریز خبر رسید که عثمانی‌ها ولیعهد ایالت را مجبور نموده‌اند که يك كمسيوني مرکب از چند نفر از اشخاص متنفذ بین ایلات قراچه‌داغ و یکنفر صاحب منصب از خود آنها با هر فرستاده و رؤسای عشایر رادعوت کرده تا يك عده از سوار و پیاده جمع آوری نموده برای جلوگیری قشون انگلیس که بزنجان رسیده و خیال حمله بشهر تبریز را داشتند اعزام دارند .

قوای عثمانی‌ها زیاد نبود و خود آنها بهتر میدانستند که قوه مقاومت ندارند از این جهت سعی میکردند که عده‌ای را هم از خود اهالی برای این کار تحشید نمایند . این کمیسیون با هر وارد شد و دونفر از دوستان صمیمی من عضو آن هیئت بودند . اولی سردار سطوت همشیره زاده امیر بهادر جنگ که از همان بدو ورود من به تبریز با من مساعدت نموده و در کارهای من کمک مینمود و دیگری آقا میرزا علی آقای هیئت که یکی از

آزادی طلبان بوده و در ماموریت من از راهنمایی و ارائه طریق مضایقه نداشت. سایر رفقای دموکرات نسبت با آقای هیئت آن اطمینانی را که لازم است نداشته و او را جزء اعیان تصور میکردند در صورتیکه میرزا علی آقا اخلاقا اعیان منش بوده ولی باطناً مرد روشن ضمیر و خوش قلبی بود که نظیر او در آن حدود کمتر دیده میشد. ورود این دو شخص بزرگوار برای من نعمت بی نظیری بود زیرا که از کسالت تنهایی بکلی رهایمافتم. کمیسیون در خانه حاجی حسن آقا اهری که یکی از ملاکین بزرگ قراچه داغ است وارد شده و زحمت پذیرائی آنها بعهده آن مرد بلند همت محول گشت. یکنفر افسر از شعبه سیاسی عثمانی با آنها بود. در تبریز دعوتنامه بنام ولیعهد و فرمانده قشون عثمانی برای رؤسای عشایر فرستاده و آنها را به اهر دعوت کرده بودند. اغلب رؤسای عشایر با چندین سوار حاضر شدند و هر روز در اداره حکومتی اجتماع کرده صاحب منصب عثمانی برای آنها کنفرانس میداد و این بیچاره تصور میکرد که این رؤسا مردمان عامی بی اطلاعی هستند که از اوضاع عالم بیخبر و هنوز نمیدانند که قشون عثمانی از هم متلاشی و قسمت عمده خاک او بدست انگلیسها افتاده است. با کمال رشادت یا پرروگری اظهار میداشت که ما بزودی بطرف تهران حرکت کرده و انگلیسها و انگلیس پرستها را از سرحدات بیرون نموده و یک حکومت اسلامی دوست ملت عثمانی تشکیل خواهیم داد شما بساید بسا سواران خود بما همراهی نمائید تا در این نیت مقدس کامیاب شویم. ملت فارس نژادیک ملت پوسیده و ضعیفی است که دیگر لایق زمام داری مملکت نمی باشند بعکس آذربایجانی ها و ما ترکها از يك قبیله هستیم از سرحدات چین و تاتارستان و قفقازیه برادران ما منتظر فرمان حاضر باش بوده اینک علی احسان پاشا تصمیم گرفته است که آنها را از انتظار و پریشانی خلاص سازد. در این قبیل یاده سرائی ها من فارس زبان بودم که در آنجا حضور داشتم.

چند روزی بدین سیره سپری شده رؤسای عشایر باین امید آمده

بودند که از طرف عثمانی‌ها بآنها اسلحه و وجوهی داده شود همینکه خوب ملتفت شدند که خود قشون عثمانی گرسنه و برهنه و تقریباً تمام مهمات خود را ازدست داده است آنها همگی یکشب بیخبر قصبه اهر را تخلیه کرده بمحل خود برگشتند. مامور عثمانی ظاهراً تقصیر را متوجه من نموده و گزارش داده بود که من از هم‌کاری با او مضایقه نموده‌ام. دو روز بعد او را برای ادای توضیحات بیشتر بتبریز احضار کردند. قبل از حرکت او یکی از رؤساء عشایر که سابقاً در تهران صاحب منصب عده از سوار کشیک‌خانه بوده محرمانه نزد من آمد و گفت این صاحب منصب عثمانی نسبت بشخص شما سوء ظن شدیدی دارد. او چند نفر از اهل قصبه را بهم‌کاری خود دعوت کرده و بآنها سپرده است که راجع بشما تحقیقات نموده و یقین نمایند که شما اسلحه هائی را که از شرفخانه غارت کرده اید و معروف است که با خود بقصبه آورده اید در کجا مخفی کرده اید. هم‌چنین یکی از این اشخاص نزد جو'د خان امیر تومان رفته و از او پرسیده است که آیا او حاضر است حاکم را دستگیر و بعثمانی‌ها تحویل دهد. جوادخان در جواب اظهار داشته است که در صورتیکه از طرف ولیعهد باو امر شود البته اقدام خواهد کرد. این شخص بمن نصیحت میکرد که دیگر در قراچه داغ توقف نکرده تا عثمانی‌ها در آنجا رخنه نکرده اند خود را بنقطه امنی برسانم. اظهارات او کاملاً طبیعی و با اطلاعات خودم تطبیق می‌نمود.

همینکه صاحب منصب ترك را از اهر احضار کردند من یقین حاصل نمودم که بزودی از طرف آنها عملیاتی شروع شده و تکلیف من معین خواهد شد. در این باب بهیچوجه اشتباهی نکرده بودم. یکروز صبح که تازه از خواب برخاسته بودم آقای میرزا علی‌آقای هیئت باسیمای گرفته وارد شد و من از چهره او فهمیدم که اتفاق بزرگی رخ داده است که او باین زودی بدیدن من آمده است. آقای هیئت اظهار داشت که عثمانی‌ها همانطوری که حدس می‌زدیم نقشه خود را عملی کرده‌اند. پریشب چند نفر از روسای دموکرات ارقبیل خیابانی و نوبری و بادامچی را توقیف و از شهر بنقطه نامعلومی

برده‌اند و قطعا بفکر شما هم هستند که بیک وسیله شما را دستگیر سازند .
دیگر توقف جایز نیست همین امروز از قصبه بیرون رفته و از بی‌راهه سعی
کنید خود را بمیان‌ه که مرکز قشون انگلیس‌ها شده‌است برسانید. میسرزا
علی آقا اظهار داشت که او و سردار سطوت صلاح دیده‌اند که من نهار را که
پس از ورود کمیسیون بیشتر در خانه حاجی حسن آقا صرف می‌کردم خورده
و مانند روزهای دیگر بدون خبر عوض بر گشتن بمنزل راه فرار را
انتخاب نمایم .

خبیر دستگیری رفقا کاملا صحیح بوده و تردیدی نداشت .
این خبر را يك نفر سوار مخصوص برای رئیس عشایر آورده بود .
رؤسای مهم ایلات هر کدام بفرا خور خود يك نفر خبیر نگار
در تیریز داشتند که اتفاقات را کتبا بآنها اطلاع داده یا در موقع ضرورت و
فوری يك قاصد مخصوص می‌فرستادند . بعلاوه تلگرافچی قصبه همیشه در
خدمت آنها حاضر بود و قبل از حکومت هر گونه اطلاعاتی که پیدا میکرد
برای آنها می‌فرستاد. مامور تلگرافخانه بامن میان‌ه خوبی نداشت و بهمین
جهت او بمن حرفی نمی‌زد. در صورتیکه دوز پیش از این از ما جرا مستحضر
شده بود ولی برفیقش که نماینده اداره مالیه بود این مطلب را محرمانه
گفته بود. آنشخص پس از رفتن آقای هیئت رسید و این خبر را تأیید کرد .
برای من این اخبار چیز تازه و غیر مترقبه نبود و خود من يك چنین انتظاری
را داشتم. اگر تا آنوقت حاضر به ترك حوزه ماموریت نشده بودم علت این
بود که من نمی‌خواستم که بواسطه حرکت ناگهانی خود اسباب مسئولیت
رفقا را فراهم سازم. پس از ساعتی آقا زاده ارومی را صدا کرده چگونگی
وضعیت را برای او بیان کردم و سفارش کردم که نیم‌ساعت بعد از ظهر با
همان چند نفر که از تیریز با هم آمده بودیم در خانه حاجی حسن آقا حاضر
بوده و از آنجا بدون سروصدا از شهر خارج خواهیم شد و هم دستور مرا
كاملا بموقع اجرا گذارد. من نهار را بارفقا صرف نموده و بلافاصله سوار
اسب شده و از قصبه خارج شدم. بنا بسفارش سردار سطوت حاجی حسن آقا
عده‌ای از سواران خود را همراه من کرد تا با و فرسنگ مشایعت نمودند. با

وجود اینکه نهایت جدیت بعمل آمده بود که این خبر منتشر نشود بواسطه بی احتیاطی یکی از همراهان جمعی از اهل قصبه از فرار من مستحضر شده بودند. همینکه با عجله اسب می تاختم. آقا سید محمد علی را مشاهده کردم که روی يك بلندی ایستاده از دور فریاد کشیده و خدا حافظی مینماید. از دیدن او يك حال تأثری بمن رخ داد و دستهایم را تکان داده تشکر کردم

فرار از قراچه داغ

دو ساعت من با عده از سواران حاج حسن آقاراه را پیموده و از قصبه چند فرسنگی دور شدیم از آنجا سواران خدا حافظی نموده و مراجعت کردند و من با چهار نفر از همراهان چند فرسنگ دیگر طی کردیم و در يك دهکده که متعلق بیکى از رؤساء قراچه داغی بود توقف نمودیم. قرار بود که صاحب این دهکده که باروساء دموکرات مناسبات دوستانه داشت سوار و بلد بما داده تا از بیراهه خود را به میان برسانیم ولی او بملاحظه ترکها از این کمک مضایقه نمود و پس از يك شب مادرده او معطل شدیم صبح فقط يك سوار همراه ما نمود که راه را بما نشان بدهد. دوازده ساعت توقف در ده برای ما خیلی بيموقع بود زیرا که من یقین داشتم که خبر فرار از قصبه به تبریز مخبره شده و عثمانی ها برای دستگیری من اقدامات لازم را نموده اند و اینکه ما در آنجا دچار تصادف نامساعدی نشدیم علت این بوده است که آنها موفق گردیده کاغذی از طرف ولیعهد برای جواد خان فرستاده و مطمئن بودند که جواد خان ماموریت خود را بخوبی انجام خواهد داد. جواد خان رئیس بزرگترین طایفه قراچه داغ بوده و شاید تا دو هزار سوار در اختیار داشت. از طرف شاه لقب سالار باو عطا شده و علاوه چند پارچه املاک خانواده سلطنتی بمهد او اواگذار شده بود. فقط اگر حکم توقیف من بموقع میرسید

او در اجرای آن تعلل نمی‌کرد. در هر صورت آن روز صبح ما با همراهی آن سوار قدری راه را پیموده و بعد تصمیم گرفتیم که در یکی از دهات سر راه روز خود را مخفی ساخته و شب در تاریکی حرکت کنیم. نیم فرسخ در کنار جاده دهکده کوچکی بود که سکنه آن از پنج خانوار تجاوز نمی‌کرد و همه در فلاکت و ذلت زندگانی می‌کردند چشمه آبی داشت که تلخ مزه و خوراکی نبود حتی اسبها از خوردن آن استنکاف داشتند. خود اهالی نان نداشته فقط گندم روی ساچ بوداده می‌خوردند ما خودمان نیز بجز قدری نان خشک که یکی از همراهان آورده بود خوراک دیگر نداشته و برای اسبها هم جو یا علوفه پیدا نمیشد معینا چند ساعت در آنجا تونف کرده تا اینکه هوا تاریک شد و دوباره برای افتادیم. بدبختانه شخصی که ما و طلب راهنمایی ما شده بود آن حدود را خوب نمی‌شناخت و در تاریکی شب راه را گم کرده و پس از اینکه چندین فرسنگ در تاریکی شب از جاده‌های پراز سنگ مارا عبور داد صبح که شد معلوم گردید که عوضی آمده و بطرف حومه قصبه اهر بر گشته‌ایم ولی دیگر چاره نبود. توقف در آنجا دور از احتیاط و ممکن بود که با عده‌ای از سوارهای یکی از رؤسای عشایر تصادف نموده و به عاقبت نافر جانی گرفتار شویم. همین را که دیدیم بودیم دوباره برگشته و طرف غروب بیک جلگه رسیدیم که آب و علف داشت ولی از ده یا آبادی اثری نبود. ظاهرا در سالهای پیش در آنجا دهکده بوده ولی بواسطه تهاجم ایلات منهدم شده است.

شب را همینطور در صحرا گذرانیدیم فقط اسبها توانستند که آب و علف داشته باشند. صبح از شدت گرسنگی زود از جا برخاسته و احتیاط را بیک طرف گذارده تمام روز را در راه بوده تا بیک ده آباد رسیدیم در آن جا مقداری نان و آذوقه خریده و با اسبها توانستیم قدری جو بدهیم. اسبهای ما در این دو روز خسته و فرسوده شده بودند. آنها مدتی بود که در طویل استراحت کرده و آماده برای یک سفر طولانی نبودند. زین‌های آنها برای مسافرت مناسب نبود و ما زیر آن را بانم یا پارچه نرم درست نکرده پشت کمرهای آنها زخم شده بود در این دهکده هم ما چند ساعتی توقف نموده بعد بدون مراعات روزی شب دوباره برای افتادیم و گمان می‌کردیم که بزودی با آن طرف با سمج

رسیده و از آنجا با اطمینان خاطر راه خود را تا میانه ادامه خواهیم داد .
 همینطور که ما با سرعت پشت سر بلد راه می‌پیمودیم. آژانی که از اهل تبریز
 با من آمده بود با عجله اسب خود را تاخته و نزدیک شد و گفت رئیس شما
 کجا می‌خواهید بروید يك ساعت دیگر ما در شهر تبریز خواهیم بود. اینجا
 نواحی شهر است من این دهات را می‌شناسم چندین دفعه باین نقاط آمده‌ام.
 این سوار که بما بعنوان بلد داده‌اند اصلاً راه را نمی‌شناسد و خودش نمیداند
 که کجاست .

از شنیدن این حرف سخت مضطرب شده و ملتفت شدم که ما بدست
 خود خویش را بخطر انداخته و يك دفعه بدون مقدمه با سارت عثمانی هادر خواهیم
 آمد . سوار بلد را که مثل گاو میش از جلو میرفت صدا کرده پرسیدم که
 مارا بکجا می‌بری و چه وقت بمنزل خواهیم رسید. او جواب داد رئیس
 الحمد لله موفق شدیم . يك فرسنگ دیگر بیشتر بشهر تبریز باقی‌نمانده
 است. من تعجب کرده گفتم مگر شما دستور نداده‌اند که مارا بچه نقطه باید
 هدایت کنید. جواب داد خیر فقط بمن گفتند که در اختیار شما بوده هر جا
 که بخواهید شمارا ببرم. شما هم بمن حرفی نزدید. من گمان کردم که می
 خواهید بسلامتی به تبریز برگردید. حالا اگر درست مستقیم از این راه
 بروید منتهی يك ساعت دیگر در تبریز خواهید بود . من قدری بچشم‌های او
 نگاه کرده ملتفت شدم که در حقیقت مرد احمقی است و اکنون سه روز است
 که مارا بی‌جهت در بیابان‌ها سرگردان کرده است. من همیشه بخود عادت
 داده‌ام که حوادث را با خونسردی تلقی کرده و با اشتباهات گذشته افسوس بی
 فایده نخورم. فوراً مبلغی به بلد انعام داده اورا از همانجا مرخص و با وجود
 اینکه اصرار داشت که خدمت خود را تا آخر انجام داده و تا شهر تبریز هم
 باما باشد اورا از همانجا مجبور بمراجعت کردم. پس از اینکه او دور شد من
 از آن آژان پرسیدم که آیا او در این نزدیکی دهکده‌ای را می‌شناسد که از
 جاده دور بوده و ما بتوانیم چند ساعتی توقف کرده تا اسبها از خستگی در آمده
 و با يك بلد دیگر از اهل ده از آن حدود عبور کنیم. آژان گفت در آنطرف
 جایی در دامنه کوه دهکده‌ای است که اهالی آن عموماً سنگ تراش و سنگ

های آسیاب درست میکنند . گمان میکنم که آنجا خلوت بوده و کسی به آنطرف رفت و آمد نمیکند بمالوه چون نزدیک است ما میتوانیم خود را بآنجا رسانده و شب حرکت کنیم روز دیگر ممکن نیست زیرا که قطعا از عثمانی‌ها یا اهل شهر در این اطراف خواهند بود .

ما ناچار بطرف آن دهکده روان شدیم . جاده سنکلاخ و سم اسپان سائیده شده و خیلی بزحمت پیش میرفتیم . مقارن ظهر بآن ده رسیدیم که موقعیت غریبی داشت . چندین خانوار در دامنه کوه مسکن گزیده بودند اما در عوض آذوقه و علوفه در آنجا یافت میکردید . حتی مرغ و تخم مرغ که از اشیاء نادرالوجود بود در آنجا دیده میشد . ما يك دوساعتی استراحت کرده و مقداری خوراکی برای توشه راه تحصیل نمودیم و از یکی از اهالی که بنظر مرد نيك محضری میرسید راجع به قشون عثمانی و وضعیت شهر تبریز سؤال کردیم و پرسیدیم که آیا از افراد آنها کسی هم باین صفحات میاید . آن مرد پنداشت که ما هم با آنها سروکار داریم و برای تعیین حدود از طرف آنها آمده‌ایم جواب داد که هر روز عده از افراد قشون با گاریهای متعدد باین صفحات آمده آذوقه برای ساخلوی خود خریداری میکنند و بیش از ورود ما چند نفر سرباز ترك در آنجا بوده و رفته‌اند . شاید دوباره هم مراجعت کنند . من برفقا دستور دادم که فورا اسبها را زین نموده و حاضر سازند که حرکت نمائیم . بدون بلد و بدون اینکه هیچکدام از جاده اطلاعی داشته باشیم براه افتاده فقط سعی میکردیم که حتی‌المقدور از شهر تبریز و نواحی آن دور شویم . اسبها در تاریکی شب بزحمت قدم میداشتند و با آن حال ضعف و ناتوانی گاهی سر پا بلند شده و دیگر جلو نمیرفتند و ما از علت آن غافل بودیم تا اینکه یکی از رفاقا يك تکه شمعی را که نزد خود داشت روشن نمود آذوقه ملتفت شدیم که اجساد مردوزن و بچه در راه متراکم شده و طعمه حیوانات درنده و کرکس‌ها شده است .

بوی عفن تمام فضا را فرا گرفته و يك منظره دهشتناکی در مقابل چشم دیده میشود . ما از روی اضطرار با قدمهای آهسته پیش میرفتیم تا صبح با سه

نفردهاتی و يك الاغ تصادف کردیم. از آنها راه را جویا شدیم معلوم کردید
 که ما نقطه مقابل تبریز را انتخاب کرده و بطرف اردبیل رهسپار هستیم. من
 از آن دهاتی‌ها علت وفور اجساد را پرسیدم. با کمال سادگی جواب داد که
 اینها اهالی دهات اطراف هستند چون آذوقه آنها تمام شده از خانه‌های
 خود کوچ کرده سعی داشته‌اند که بیک شهری خود را برسانند ولی گرسنگی
 و تشنگی سبب شده که بیشتر آنها تلف گردیده‌اند. در تمام راه از این مناظر
 فراوان است. شاهسونهای بی‌انصاف بددهات حمله کرده جزئی آذوقه که
 موجود بوده است غارت کرده‌اند حتی این از خدا بی‌خبر هاعده‌ای از اهل دهات
 را بقتل رسانیده‌اند. آن دهاتی‌ها بما نصیحت کردند که از این جاده منصرف
 شده و مراجعت کنیم زیرا که دزدها بدسته‌های بزرگ تقسیم شده و همسافران
 حمله کرده اموال آنها را ربوده و خود آنها را بقتل میرسانند و در تمام این
 خط ما آذوقه برای خودمان و علوفه برای اسبها نخواهیم داشت. حرف آنها
 در ما اثر نمود باهم مشورت نموده که شب را در بیابان گذرانیده صبح خیلی
 زود از همان بیرون شهر تبریز عبور کرده خود را به باسج برسانیم اگر
 باهم مقصود موفقیت حاصل نمائیم آنوقت بسهولت میتوانیم که به‌میدانه برویم
 این تنها راه حل عملی بود که بنظر ما میرسید. ناچار همین کار را کردیم
 متأسفانه مقدار کمی که پیش رفتیم اسب یکی از همراهان که از روز اول
 مریض و ناتوان بود بزمین افتاد و هرچه سعی مینمودیم که آن را بسرها بلند
 نمائیم موفق نمیشدیم. گوشه‌های آن را کشیده و دمش را تکان میدادیم آن
 حیوان يك پهلوی دراز شده و نفس‌های بلند میکشید. اتفاقاً یکنفر از اهالی
 دهات مجاور رسید که سوار یا بوئی بوده و افسار قاطری را که بار سنگینی
 داشت میکشید. همینکه نزدیک ما گردید ما خوشوقت شده سعی نمودیم که
 او یا بوی خود را بمافروخته یا کرایه دهد قبول ننمود و گفت دهی که در آن
 منزل دارد نزدیک است ممکن است یکی از ما با او این راه را پیاده طی کرده
 شاید درده موفق شود که يك چهارپائی کرایه نماید، ما در قبول پیشنهاد او
 مردد بودیم ولی همان رفیقی که اسبش سقط شده بود اظهار داشت که بهتر است
 ما مطابق عقیده آن مرد روستائی عمل نمائیم و ضمناً گفت که اگر در آنجا

هم من نتوانستم وسیله پیدا کرده خود را بشما برسانم برای من اهمیتی نخواهد داشت من آذربایجانی بوده و اگر دستگیر شوم خواهم گفت که شما مرا بزور و اجبار با خود تا اینجا آورده بودید و من از اینجا فرار کردم و هیچکس متعرض من نخواهد شد. بهترین است که شما بیش از این در اینجا معطل نشده و بروید. من ناچار و با کمال تأسف حرف او را قبول کرده با سه نفر دیگر از همراهان از او جدا شدیم و او پیاده و شخص روستائی سواره بطرف ده حرکت کردند. این رفیق دومی بود که از دست دادیم. از قرچه داغ که حرکت کردیم پنج نفر بودیم. یکی از آنها در همان منزل اولی به بهانه از ما جدا شده و با هر مراجعت کرده بود و این رفیق هم در این نقطه سوا شد پس ما سه نفر بایک حالت یاس و ناامیدی براه افتاده و همان جاده را که بزحمت طی کرده بودیم برگشته و دوباره نزدیک حدود شهر تبریز شدیم. شب را در یک محوطه خرابی که سابقاً آباد بوده و اهالی آنجا متفرق شده و آن وقت بکلی خالی از سکنه بود مخفی گردیده و پیش از آفتاب در تاریک و روشنائی براه افتادیم.

تا آنوقت من به پشت سر خود نگاه نکرده و ملتفت نبودم که آن رفیقی را که در آن نقطه گذارده بودیم با ما بوده و سوار یا بوئی میباشد. من تصور کردم که روستائی را راضی نموده و حیوان را تا با سمج کرایه کرده است حرفی نزده و سهوالی نکردم زیرا که در آنوقت ما بآخرین نقطه خطرناک مسافرت خود رسیده و هر دقیقه مترصد بودیم که با یک دسته از قراولان قشون عثمانی تصادف نمائیم. افکار من بقدری مشوش شده بود که باطراف خود نیز نگاه نمیکردم. تازه آفتاب طلوع کرده بود که یک دفعه قصبه با سمج در مقابل چشم من مجسم شد و از دیدن آنجا از فرط خوشحالی خود داری نمیتوانستم بنمایم. بی اختیار بطرف قهوه‌خانه تاخت نموده و رفقا پشت سر من میامدند. در صدد بودم که پیاده شده و قدری استراحت بنمائیم. هنوز آنجا خلوت و کسی دیدن نمیشد. ناگهان یک سیدی که از مجاهدین بوده و متصدی کاروانسرا شده بود مرا شناخت و فریاد زد صبر کنید پیاده نشوید از توی ایوان بالاخانه پائین آمد و گفت زود از اینجا

فرار کنید. عثمانی‌ها چندین دفعه بسراغ شما آمده‌اند و اظهار می‌داشتند که شما در این اطراف مخفی شده و می‌خواهید خودتان را باردوی انگلیسها برسانید. حتی جایزه‌ای برای دستگیری شما تعیین کرده‌اند تا خبری نشده زود از اینجا دور شوید. انگلیسها در دوفر سنگی در ده حاجی آباد هستند اگر تا آنجا خودتان را برسانید دیگر از خطر محفوظ خواهید ماند از شنیدن این حرف من نهی بی‌باسب خود زده و برفقا اشاره کردم که تاخت نمایند. باوجود اینکه اسبها بفرمان و فریاد ما اعتنائی نداشته و خسته بودند مع‌هذا آنها هم تکانی بخود داده در مدت کمی از باسج دور شده بودیم و بهمین منوال جلو رفته و باطراف خود نگاه نمی‌کردیم و اساساً نمیدانستیم چه وقت روزاست و ما در کجا هستیم .

در راه از وسط يك يادو دهکده گذشته و توقف نمودیم تا اینکه به دهکده بزرگتر و آبادی رسیدیم و در حقیقت دیگر اسبها قوه حرکت نداشتند ما هم قدم‌ها را کند نموده و می‌خواستیم يك محل متناسبی پیدا کرده پیاده شده قدری توقف کنیم که ناگهان از پشت صخره‌های سنگ و تپه‌های مجاور لوله‌های تفنگ و متیرالور بطرف ما دراز شد و یکنفر باصدای بلند فرمان ایست داد . در اول وهله من پنداشتم که قراولان قشون عثمانی هستند. چون نمی‌خواستیم که زنده اسیر شوم درصدد بودم که باهشت تیری که در کمر داشتم انتحار کنم خوشبختانه مشاهده کردم که عده‌ای از تفنگچی‌های ایرانی هم در آنجا بوده و فارسی حرف می‌زنند بلافاصله یکنفر افسر بزبان فارسی شکسته داد زد اسلحه‌هایتان را بریزید بزمین و چند نفر از پشت سنگها بیرون آمده تفنگهای همراهان را گرفتند بعد همان افسر نزدیک من شده بانگلیسی گفت شما عبدالله خان رئیس نظامیه تبریز هستید که فرار کرده اید من تصدیق نموده خود را معرفی کردم . افسر انگلیسی اظهار داشت که عثمانیها خیلی در تفحص شما بوده و باطراف سپرده بودند خیلی خوب فرار مردانه نموده اید و من تصور نمی‌کردم که شما بتوانید خودتان را بما برسانید حالا قدری راحت کنید هر چند ما خودمان در اینجا وسائل راحتی نداریم ولی میتوانیم بشما يك استکان چای بدهیم. من

ورفقا بایک دنیا امتنان پیاده شده و آن صاحب منصب در پشت همان سنگر
 بما چای داد و مخصوصا سفارش کرد که از اینجا بیعد ما در شب حرکت
 نکنیم زیرا که ممکن است قراولهای عثمانی از بی‌راهه آمده و در محلهای
 خراب راه کمین کرده باشند و بعلاوه پست‌های انگلیس ما را بجای آنها
 گرفته و بما شلیک نمایند. آن افسر اظهار داشت که تا میانه
 چند ده آباد هست شما می‌توانید شب را در آنجا گذرانید و روزها
 حرکت نمائید و یک ورقه اجازه عبور بما داد که در راه کسی از دستجات
 خودشان متعرض نشود ما از آنجا حرکت کردیم در مسافت نزدیکی یک ده
 دیگری رسیده مطابق دستور شب را در آنجا گذرانید و با سپه‌ها جو و علوفه
 داده و مواظبت آنها را بیکى از اهل آن محل سپردیم که زخمهای آنها را با
 روغن قطران پاک نموده و پاره‌های نرم برای آنها افکنده تا از فشار زین
 قدری در امان باشند. شب را در همانجا خوابیدیم ولی قبلا جواز عبور را
 بتوسط آژانی که از تبریز همراه من آمده بود برای اطلاع پست دیگر که
 در دوفر سنجی آنجا بود فرستاده که ملاحظه نمایند. اتفاقا من از اهر یک
 خورجین کوچکی که محتوی لوازمات و پیراهن و دستمال و نظایر آن بود با
 خود برداشته و باین آژان سپرده بودم که در پشت زین اسب خود برای من
 حفظ نماید. ظاهراً آن بیچاره تصور نموده بود که این گنجینه من است که
 باوداده و در صیانت آن سفارش کرده‌ام بطمع پول و جواهر او از موقع استفاده
 کرده و همان شب فرار نموده و بتبریز برگشته بود و من مجبور شدم که
 مدت چندین روز بقیه مسافرت را بدون وسائل لازم طی نمایم. عده ما از
 آنجا بیعد منحصر بسه نفر شده بود. وقتی که ما حاضر برای سوار شدن اسب
 های خود بودیم من مشاهده کردم که آن رفیق را که در آن نقطه تنها گذارده
 بودیم و بعداً بما ملحق گردید یک خورجین بزرگی هم پشت زین اسب بسته
 است آنوقت از او پرسیدم مگر شما این اسب را از آن مرد روستائی با
 خورجین کرایه کرده‌اید خورجین را برای چه بخواه آورده‌اید. آن رفیق
 خنده بلندی کرد و گفت عجب شما گمان کردید که من این اسب را کرایه

کرده‌ام . شما خودتان آنجا ملاحظه کردید که من هرچه اصرار کردم آن مرد حاضر نشد و بمن تکلیف کرد که سه فرسنگ راه پیاده با او بده بروم شاید در آنجا يك چهار پائی پیدا کنم و من خودم بهتر میدانستم که من زنده بده نخواهم رسید و در بین راه تلف خواهم شد . پس برای نجات از مرگ حتمی اسب را بحیله ازدست او در آوردم .

همین طور که باهم صحبت کرده و میرفتیم من با چاقو و طناب افسار قاطر او را بریدم . قاطر فرار کرد آن روستائی مجبور شد که پیاده شده عقب قاطر خود بدود همینکه قدری دور گردید من سوار اسب شده و خودم را بشما رسانیدم و آن بیچاره صاحب اسب قاطر را ول کرده و عقب من میدوید و قطعاً اگر اسلحه داشت بمن حمله میکرد و من هم مجبور بودم که از خود دفاع کنم لابد یکی از ما اکنون زنده نبود خوشبختانه او اسلحه نداشت و در راه خسته شده توقف کرد من بسلامت خود را بشما رسانیدم . رفیق من عمل زشتی مرتکب شده و مانند یکنفر راهزن عمل کرده بود ولی اگر این ابتکار را بکار نبرده بود حتماً در این راه تلف شده بود و قطعاً زندگانی او بیش از قیمت يك یاو ارزش داشت . باو گفتم پس اقلاً این خورجین را بعنوان اینکه ما در راه پیدا کرده ایم و صاحبش را نمی شناسیم بهمین مردی که در خانه او منزل کرده ایم بسپار تا اگر صاحبش رسید باو مسترد دارد . خورجین را از پشت اسب باز کرده و به میزبان خود داده و سفارش کردیم که آن را بمالك اصلی خود برسانند و باوجدان آسوده راه خود را گرفته از آنجا دور شدیم .

یکی از همکاران من که از تهران برای تصدی محاسبات نظمیّه تبریز آمده بود و بواسطه بستگی و آشنائی با محترم السلطنه در شهر مانده بود پس از چندی که بتهران مراجعت کرد حکایت نمود که در همان موقع تلگرافی از تلگرافچی با سمج رسید که دیشب رئیس نظمیّه از اینجا عبور کرده است و از قرار معلوم در راه آنچه تفنگ و اسب موجود بوده مصادره مینماید آن شخص میگفت که من با محترم السلطنه در حضور ولیعهد بودیم که این تلگراف رسید . محمد حسن میرزا اظهار داشت که من چندین دفعه سپردم

که نگذارند عبدالله خان از این حدود فرار کند قطعا اوحالا یاغی شده و پس از جمع آوری قوا دوباره مراجعت خواهد کرد. ما از حاجی آباد حرکت کرده و بیک ده بزرگ که بنظرم معروف بعزگمن بود خود را رسانیدیم. در آنجا هم يك پست انگلیسی بود که از من استقبال نموده و چند ساعتی در آنجا استراحت کرده و از آنجا یکسر بمیانہ رفتیم. در راه هیچگونه تصادفی نداشته و از پیش قراولان قشون عثمانی در آنجا خبری نبود ولی مسموع شد که شب پیش پس از آنکه ما از ده بیرون آمده بودیم چند نفر از سواران آنها رسیده و با انگلیسها طرف شده و چند نفر از طرفین بقتل رسیده بود. در تمام قصبه میانہ يك اطاق یا يك محلی حالی پیدا نمیشد زیرا که قشون انگلیس که عده ای سواران محلی را اجیر کرده بودند همه جارا اشغال کرده بودند یکی از اهالی بما ترحم کرده و ما را بیک کاروانسرای خرابه راهنمایی نمود و در آنجا يك بالا خانه خالی بود و در آنجا ما را منزل دادند. فرمانده انگلیسها که یکنفر مازر بود از ورود من با خبر شده یکی از آدمهای خود را بسراغ من فرستاده که با اتفاق بسیدن او رفتیم. مدتی باهم صحبت کرده از اوضاع آذربایجان و وضعیت قشون عثمانی از من تحقیقاتی کرد بعد از آن بمن پیشنهاد نمود که در میانہ توقف نموده و باو همکاری نمایم. اظهار داشت که بزودی تر که ما مجبور بتخلیه آذربایجان شده و از ایران خواهند رفت و ما وارد تبریز خواهیم شد و شما که دوستان و طرفداران زیاد دارید برای ما خیلی مفید واقع خواهد شد.

اما من چون اساسا نمیخواستم که بطرفداری انگلیسها معروف شوم بعناوین مختلف این پیشنهاد را رد کرده و عذر خواستم و از طرف دیگر می ترسیدم که عثمانیها همین اقدام مرا بهانه کرده اسباب اذیت رفتار را که در دست آنها اسیر هستند فراهم سازند. يك شب بیشتر در میانہ توقف ننموده و از آنجا با همان اسبهای ناخوش و خسته بطرف زنجان حرکت نمودیم و این مسافت را در سه روز طی کردیم و چون دیگر احساس خطر در راه نمیشد در هر جا که ممکن بود منزل کرده و با کمال فراغت خاطر منازل را طی میکردیم تا سواد شهر دارالایمان زنجان نمایان شد. در

ورود باین شهر تمام خستگی‌های سفر فراموش شده و با يك حالت بشاش و خرمی از کوچه‌ها عبور کرده در جستجوی محل مناسبی بودیم که در آنجا پیاده شویم . مادرشهر با هیچکس آشنا نبوده و حتی کوچه‌ها درست تشخیص نمیدادیم تا اینکه بيک میدان بزرگی رسیدیم که معلوم بود مرکز شهر میباشد. در يك زاویه آن اعلانی مشاهده کردیم که قلب ما از شادی شکفته گردید . اعلان مربوط بيک مسافرخانه و يك دکان چلو کبابی بود. بی اختیار از اسب‌ها پیاده شده و صاحب مهمانخانه با استقبال ما آمد . حیاط کوچکی بود دارای چند اطاق که برای پذیرائی تازه واردین تهیه شده و يك قسمت آن با سم رستوران و چلو کبابی تعیین شده بود. دو اطاق با اختیار ما سه نفر قرار داده شد و اسبهای ما را نیز در طویله مجاور برده و از زحمت راه راحت نمودند . من از سختی این چندروزه مسافرت باندازه‌ای خسته و فرسوده شده بودم که بدون صرف غذا یکسر به تخت خواب رفته و بخواب سنگینی فرو رفتم . آنهایی که مدت دو هفته در بیابانها و در کلبه‌های کثیف دهات خرابه با ترس و وحشت شب و روز را گذرانیده‌اند البته قدر چنین نعمتی را میتوانند تشخیص دهند . پس از يك خواب طولانی برخاسته در اول وهله بیازار رفته و مقداری از حوائج زندگانی مخصوصا پیراهن و سایر اشیائی که از آن محروم شده بودم خریده در حمام شهر استحمام نموده دوباره به تخت خواب مهمانخانه پناه بردم . پس از آنکه خوب رفع خستگی شد آنوقت بفکر بقیه مسافرت افتاده و در صدد وسایل آن بر آمدم در اول قدم لازم بود که از شر نگهداری اسبهای اسقاط شده خلاص شویم. بوسیله صاحب مهمانخانه دلایلی این شغل خیر شده و برای معامله حاضر شدند . انگلیسها مقداری اسب و قاطر برای تهیه اردوی خود اکتیاع میکردند ولی اسبهای ما دیگر قابل استفاده نبود یکی از دلایلی آنها را بقیمت نازلی از ما خرید که نگهداری نموده و پس از معالجه و بهبودی بفروش برساند .

من از اینکه از زحمت آنها خلاص شدم خیلی خوشوقت بودم زیرا

که در چند روز آخر ما بزحمت آنها راراه میبردیم و اغلب ترجیح میدادیم
 که پیاده راه را طی نمائیم . از زنجان به تهران هفته‌ای يك روز بیشتر
 کاری پستی حرکت نمیکرد و آن هم اتفاقاً روز ورود ما رفته بود و وسیله
 دیگر هم بجز با چهار پایان مکاریان وجود نداشت . من دیگر بهیچوجه
 نمیتوانستم که خود را حاضر بسواری اسب یا قاطر بنمایم و ترجیح میدادم
 که يك هفته در مهمانخانه توقف کرده تا نوبت کاری پست برسد . شهر زنجان
 نسبتاً شهر بی صفائی نیست . باغ و اشجار زیاد دارد و هوای آن روشن و
 قابل مقایسه با قصبه اهر نمی باشد . من روزها از مهمانخانه بیرون آمده در
 شهر گردش میکردم . همان روز دوم در توی خیابان بیکی از آشنایان
 تصادف کردم و او رئیس بانك شاهنشاهی تبریز بود که قبل از ورود عثمانی‌ها
 از آنجا خارج شده و بزنجان آمده بودند . از فرار من اطلاع پیدا کرده
 بود ولی تصور مینمود که در زنجان توقف نکرده و به تهران رفته‌ام . من
 در مدت ریاست نظامیه تبریز با شعبه بانك شاهنشاهی حساب باز کرده و
 رابطه داشتم . همین اقدام مرا عثمانی‌ها تقصیر بزرگ دانسته و در شهر
 انتشار داده بودند که من از عمال انگلیسها میباشم . پس از اینکه من با
 نایب رئیس بانك قدری صحبت کردم او از من پرسید که حالا بچه وسیله
 میخواهم به تهران بروم . من چگونگی را برای او گفتم . اظهار داشت
 اگر دو یا سه روز توقف نمائید من شما را با یکی از اتومبیل‌های قشونی
 میتوانم اعزام دارم . اتومبیل‌های مایبوسته مهمات از قزوین باینجامی‌آورند
 و اغلب خالی مراجعت میکنند . شما خواهید توانست که به راحتی بقیه
 مسافرت را طی نمائید . من نشانی محل توقف را باو دادم و او اطمینان
 داد که در اولین موقع وسایل حرکت مرا فراهم سازد و با خوشوقتی با
 هم خدا حافظی کرده از هم سوا شدیم . چون اعتماد کامل بحرف او داشتم
 برفقا سپردم که روزها صبح در مهمانخانه تامل کرده و حاضر بمسافرت
 بوده تا فرصت را از دست ندهیم . تا دو سه روز از اتومبیل خبری نبود
 و من برای خود در شهر گردش میکردم . اطای را که در آن میخواهیدم
 با سطح حیاط چندان فاصله نداشت و در مقابل آن حوض کوچکی بود و

اطراف آن باغچه‌ای پر از گل لاله عباسی بود ولی در اطاق از پشت‌خواب بسته نمیشد و يك شیشه آن نیز شکسته و دوباره عوض نکرده بودند . من برای احتیاط یکی از صندلی‌های بزرگ‌تر را شب پشت شیشه در قرار میدادم که اگر در موقع خواب کسی بخواهد وارد اطاق شود از تکان صندلی من بیدار شوم .

اتفاقاً در يك شب که من فکر قتل سردار رشید را میکردم که در همین شهر اتفاق افتاده و وقتی که عازم تهران بوده است چند نفر ناشناس باو تیر افکنده و بقتل رسانیده و چمدان اشیاء قیمتی او را برده‌اند بیشتر بر احتیاط خود افزوده و صندلی را محکم به پشت در تکیه دادم . شب را بعد از معمول خوابیده در نزدیکی سحر استنباط کردم که کسی در صدد است صندلی را عقب زده و وارد اطاق شود . سراسیمه از خواب جستم و فکر کردم که شاید مرا هم صاحب گنجینه و جواهر تصور کرده یا نیت سوئی در صدد ورود باطاق هستند در بین این افکار که هنوز کاملاً هم سستی خواب بر طرف نشده بود هیکل بزرگی در اطاق پرتاب شده و مرا بکلی بیدار ساخت . اطاق تاریک و پرده‌های آن کشیده شده بود و من فقط جزئی سایه‌ای را میدیدم که در کنار دیوار ایستاده است فریاد زدم کیست . صدای نفس شنیده میشد ولی جوابی نرسید دیگر معطل نشده هشت تیری را که در زیر بالش سر همیشه حاضر داشتم برداشته دو تیر بطرف آن سایه خالی کردم . در آن فضای کوچک صدای بلندی برخاست و مقداری شیشه باطراف منتشر گردید . از صدای تیر رفقا که در اطاق مجاور بودند سراسیمه برخاسته و چراغ روشن کرده باطاق من آمدند . من نیز خودم از جا بلند شده صندلی را از پشت در بیکسو کشانیدم . در روشنائی چراغ مشاهده کردم که يك مردنکی بزرگی را که در طاقچه بوده من با هشت تیر از هم متلاشی کرده‌ام ولی یقین داشتم که قبلاً يك جثه بزرگی وارد اطاق شد و حتی نفس او را می‌شنیدم . همین‌طور که باطراف نگاه میکردیم يك دفعه يك گربه تنومندی از زیر صندلی در آمد و از در اطاق بیرون جست . صبح صاحب مهمانخانه اظهار داشت که در این اطاقها موش زیاد هست این حیوان برای

گرفتن آنها و ارد اطاق شده و چون در بسته بوده است از جای شیشه شکسته خود را پرت نموده و اسباب وحشت مرا فراهم ساخته است .

قضیه گریه و تیر اندازی من مدتی اسباب تفریح و صحبت ما بود . من روزها مرتباً در رستوران مسافر خانه نهار صرف میکردم و حقیقتاً بهترین چلو کباب را در آنجا مهیا میساختند . يك عده از جوان های شهر برای چلو کباب آنجا ازدحام مینمودند صاحب مهمانخانه برای من يك صندلی در پشت يك ميز كوچك در صدر اطاق حفظ میکرد و من تنها آنجا می نشستم . يك روز پشت ميز من چهار نفر مهمان بودند که با هم در موضوعی محاجه میکردند . یکی از آنها با شدت فریاد میزد که این شخص حقه باز و دروغگو است . او اغلب مردم را فریفته و اغفال مینماید . دیگری قسم میخورد که اینطور نیست این مرد زاهد و پرهیزکار و مقدس است بیخود باو تهمت زنید . اولی اظهار میداشت که عجب زاهد و مقدس میباشد تا بحال باعث قتل چندین نفر شده است همین امسال چند ماه پیش عیال همسایه خود را مدتی بود که اولادش نمیشده است و پیش تمام اطبای اینجا رجوع کرده بود بالاخره خداوند باو كمك نموده و آبتن شده بود . ضعیفه از شدت ذوق و شوق بچه بحر فهای زنها گوش کرده نزد این مرد نامسلمان رفته است که برای خود طالع باز کند . این مرد بیسواد یکدفعه با اظهار داشته است که بچه تو قدم بروی زمین نخواهد گذاشت . بیچاره زن از شنیدن این خبر بطوری مضطرب شده که بمحض ورود بخانه مریض گردیده و پس از چند روز بچه مرده ای ساقط کرد . اگر این مرد حرفی باو نزده بود قطعاً ضعیفه هول نکرده و ناخوش نمیشد و از این بلایجات می یافت . باز هم پسر عموی خود من میخواست عروسی کند و بساط عقد گمان در خانه نامزد او برپا شده بود . این احمق بحرف و تعریف رفقاییش گوش داده باز نزد همین لامذهب رفته تا طالع او را ببیند . اتفاقاً لباس تازه دامادی خود را پوشیده بود که رنگ روشن و الوانی داشت . آقای مرتاض شما میدانید باو چه میگوید . میگوید برو پسر این لباس رنگارنگ خود را عوض کن یکدست لباس سیاه بپوش

بیچاره پسرماً یوسانه بمنزل مراجعت کرده دم خانه که میرسد صدای شیون میشنود اهل خانه از زن و مرد گریه میکردند معلوم شد که پدرش سگته و فوت نموده و عروسی مبدل بهزا شده است .

آن رفیق که طرفدار شیخ بود جواب داد که تمام این حرفهائی را که تو میزنی چه ربطی بشیخ بیچاره دارد اواز عالم غیب باخبر است و از گذشته و آینده مطلع میباشد مرگ اینها که دست او نبوده است . او چه میتواند بتمساید . خداوند خودش چنین مقدر نموده است . مختصر مابین این دو نفر مشاجره سختی رخ داده بود که من میترسیدم عاقبت بوضع بدی تمام شود صاحب مهمانخانه ملتفت شد و میانجی گری نمود و قضیه مسکوت ماند .

صاحب مهمان خانه نیز از طرف داران شیخ بوده و از او دفاع می کرد . من صحبت های آنها را شنیده و پس از صرف نهار باطاق خودم برگشته و مطابق معمول قدری خوابیدم و بعد از ظهر لباس پوشیده میخواستم در شهر گردش کنم . توی حیاط صاحب مهمانخانه را دیدم که مشغول بود شاخه های گل نیلوفر را بدیوارها می بست . نزدیک او آمده راجع بآن شیخ که در سرمیز ذکر آن میرفت سئوالانی کردم . اظهار داشت که آن شخص مهمال میگفت این شیخ که اسم او ملا قربان است در حقیقت مرد مقدس و زاهدی است . از هیچکس توقعی ندارد . مردم خودشان از روی میل اگر چیزی بعنوان نذرون یا ز نزد او بگذارند بقدر احتیاج برداشته بقیه را بین فقرا تقسیم میکنند . بیش از یک پیراهن برای خود نکه نمیدارد . در یک گوشه مسجدی منزل کرده و ابداً از آنجا بیرون نمی آید . بیشتر اوقات روزه بوده و بخواندن دعا و تعویذ مشغول است . این بی انصاف ها بچنین مردی تهمت و افترا میزنند . او خودش بهیچوجه مدعی غیب کوئی و زائجه بینی نیست . از ده نفر که باو رجوع میکنند نه نفر را رد کرده و به سئوالات آنها جواب نمیدهد ولی اگر قبول کرد و حرف زد اظهارات او هیچ جای شبهه و تردید باقی نمیگذارد . خیلی کم حرف است و اهل تعارف و صحبت نیست هر کس مطلب خود را مختصر و ساده بیان نموده اگر قبول نمود او هم خیلی مختصر دو کلمه حرف

میزند و گرنه چشمهایش را رویهم گذارده با پشت دست اشاره میکنند که برو. مقدار زیادی باین ترتیب مهمانخانه‌چی راجع بآن شخص که اسمش ملا قربان بود بیان نمود که من قبل از آنکه او را ببینم حمل برمبالغه میکردم و نزد خود تصمیم گرفتم که حتما برای امتحان هم شده است یکدفعه او را ملاقات کنم. نشانی مسجد را صاحب مهمانخانه بمن گفت و من نیز با بی‌اعتنائی و مثل اینکه ابدأ در این فکر نیستم از مهمانخانه بیرون آمدم. در کوچه‌ها و خیابانها قدری گردش نمودم تا بآن محله که مسجد واقع بود رسیدم. در اطراف مسجد چند خانه با باغچه‌های مفرحی بود که اشجار سیب داشت و میوه‌های آن از میان دیوارهای کوتاه کاگلی دیده میشد و عطر سیب‌ها کوچه را معطر ساخته بود.

من آهسته برواق مسجد که شیخ در آن نشسته بود نزدیک شدم. مردی را مشاهده کردم که موهای سرو صورت آن سفید شده و مثل برف می‌درخشید. حتی در ابروهای و مژه چشمهایم یک نقطه سیاهی دیده نمیشد. روی یک تکه حصیر نشسته و چند جلد کتاب در اطراف او بود ولی آثاری از رمل و اسطرلاب دیده نمیشد. سر خود را بزیرافکنده و فکر میکرد و یک تسبیح بزرگ چوبی در دست داشت که با انگشتها دانه‌های آن را شمرده و خویش را بآن مشغول می‌ساخت من قدری نزدیکتر آمده سلام کردم. او سر خود را بلند نمود و جواب سلام مرا داد. من مطابق اظهار مهمانخانه‌چی آن را علامت مساعد دیدم و بدون تأمل بزبان ترکی شکسته خود گفتم استدعا میکنم که طالع مرا به بینید بچشمهای من نگاه کرد و بفارسی سلیس که هیچ لهجه ترکی نداشت گفت شما اهل تهران هستید. جواب دادم بلی من تهرانی هستم. دوباره شیخ سر خود را بزیرافکند بعد از چند دقیقه سر را بلند کرد در حالیکه بمن نگاه میکرد اظهار داشت: یکبار جستی ملخ. دوبار جستی ملخ. اما پاپا و مواظب باش که دفعه سوم نیفتی توی چاه‌ای ملخ و با انگشت بطرف چشمهای من اشاره کرد. من حکایت زائجه بین و اشاره به ملخ را در کودکی شنیده بودم ولی هیچ انتظار نداشتم که باین صراحت و موضوع بحال خود من تطبیق گردد. در حقیقت من در

تبریز از خطر مرگ نجات یافتم در قراچه داغ و این راه بسر خطر سالم ماندم و يك مرحله مشکل تری را هم در ورود به تهران پیش بینی میکردم ولی شیخ قربان از کجا باین صرافت افتاده و وضعیت مرا خوب تشخیص داد. خیلی میل داشتم که دنباله صحبت را ول نکرده قدری در آنجا توقف کنم. باین جهت خواهش کردم که يك دفعه دیگر برای من يك فال بگیرد جوابی نداد سر خود را بزیر افکند. من برای تشویق او يك تومان اسکناس از جیب در آورده که پهلوی او بگذارم يك دفعه با پشت دست آن را رد کرد. دیگر توقف را جایز ندیده و از آنجا دور شدم. این موضوع را تا کخون من برای هیچکس حکایت نکرده ام ولی این یکی از عجایب روزگار است که نظیر آن را ندیده ام. هر چند مشهور است که در هندوستان و بعضی از ممالک شرق اخصاصی که دارای این قوه باشند وجود دارند ولی من بآنها تصادف نکرده ام. بمنزل که مراجعت کریم از طرف رئیس بانگ پیامی رسیده بود که فردا صبح ساعت شش در اردوگاه حاضر شویم تا با اتومبیل بقزوین حرکت کنیم. ما از شدت اشتیاق بمراجعت قدری زودتر بآن محل رفتیم و نیم ساعت بعد با کاروانی که مرکب از شش اتومبیل فرد کهنه و فرسوده بود همراه افتادیم. این قبیل اتومبیلها برای اولین وهله بایران وارد شده و اسباب تعجب و تماشای اهالی شده بود. صدای زیادی میکرد و دود فراوان داشت بعلاوه میبایستی مدتی بادهسته آن را بچرخانند تا براه افتد. در این راه چندین دفعه از کار افتاده و ما مدتی معطل میشدیم که دوباره حرکت نماید ظاهراً این اتومبیلها وظایف خود را در فرونت های مختلف انجام داده تا بساین عاقبت گرفتار شده بودند. وقتی که شب فرا رسید تا تقریباً ده فرسنگ از راه را طی کرده بودیم که فرمانده آنها دستور توقف داده و در يك سبزه زاری که نهر آبی هم داشت آنها بساط خود را گسترده که شب را در آنجا بسر آورده و صبح بقزوین حرکت کنند. من و دو نفر رفیق دهکده خرابی را از دور مشاهده کرده و اجازه حاصل نمودیم که شب را بآنجا رفته و صبح بموقع خود حاضر شویم زیرا که ما برای گذراندن شب در فضای آزاد هیچ چیزی

باخود نداشتیم. من از شوfer اتومبیل خودمان که جوانی بیست ساله بود ساعت حرکت فردا صبح را تحقیق کردم او بطور قطع اظهار داشت که در ساعت هفت ما عازم قزوین خواهیم شد. من باین اطمینان شب را با رفقای يك کلبه کثیف دهاتی گذرانیدیم ولی خوشبختانه از مهمانخانه نجان مقداری خوراکی باخود آورده بودیم و گرنه در آن ده آذوقه یافت نمیگردید.

شب را علاوه از اینکه در اطاقی بودیم که سالیان دراز انواع حشرات در آن نشو و نما کرده بودند و از شر نیش های آنها هم ایمن نبودیم در اضطراب اینکه مبادا صبح دیر از خواب برخاسته و در محل اتومبیلها بموقع حاضر نشویم خیلی ناراحت بسر آوردیم. بدبختانه رفیق ما که از اهل رشت بود مبتلابه مالاریا بوده و در این سفر بواسطه زحمت راه و آشامیدن آب های ناسالم مرض او ظاهر شده و سبب تشدید کسالت او شده بود. تمام شب را تا صبح ناله میکرد. بمحض اینکه هوا قدری روشن شد من آن دونفر را که بیدار بودند صدا کرده و با عجله بطرف اتومبیلها روان شدیم ولی هر چه بآن نقطه نزدیک میشدیم اثری از آنها را مشاهده نمیکردیم. معلوم شد که یا آن جوان شوfer ساعت را اشتباه گفته بود یا فرمانده نظامی آنها تغذیر عقیده داده و زودتر از موقع معین فرمان حرکت داده بود. در هر صورت ماسه نفر را بدون هیچگونه وسیله در میان بیابان قرار داده و رفته بودند. وضعیت مزاجی رفیق رشتی ما اجازه نمیداد که در آنجا در آفتاب ایستاده و منتظر عبور قافله باشیم ناچار بهمان دهکده مراجعت کردیم ولی هیچگونه وسیله که اسباب تسکین حرارت آن بیچاره بشود باخود نداشته مجبور بودیم که فقط دستمال را در آب خیس کرده بروی سر و صورت او بیایندازیم. من برای احتیاط یکی از دهاتیها را در کنار جاده قرار دادم که اگر او از دور کاروانی مشاهده کرد خود را زود بمن رسانیده و خبر بدهد ولی تا قدری از شب گذشته ظاهراً کسی از آنجا عبور نکرده بود و مرد دهاتی مأیوسانه بده مراجعت کرد. ما شبی بدتر از پیش در آنجا گذرانیدیم ولی تصمیم گرفتیم که هر طور شده است خود را از آن محل کثیف خلاص سازیم. رفیق رنجور خود را بزحمت باخود تا کنار جاده کشانیده و در آنجا در روی زمین قرار گرفتیم.

چندین ساعت بانتظار گذشت ومن حاضر شده بودم که اگر يك قافله با الاغ هم برسد دیگر معطل نشده با آنها حرکت کنم زیرا که حال رفیق مان پیوسته بدتر شده وهنریان میگفت تاهنگام ظهر خبری نشد ولی در آنوقت يك دفعه ازدور سیاهی نمایان گردید که بسرعت نزدیک میشد واز دور توانستیم تشخیص دهیم که اتومبیل میباشند. همینکه خوب نزدیک ماریسیدند من برخاسته با کلاه و دست ها اشاره کرده آنها بتدریج ایستادند و من جلو رفته و بزبان انگلیسی خودم را معرفی و وضعیت را برای او شرح دادم. آنها خیلی تعجب کرده که چگونه این اتفاق رخ داده است ولی تامل نکرده اظهار داشتند که ما شمارا تا قزوین بیشتر نمیتوانیم ببریم و اگر مایل هستید سوار شوید. هردو اتومبیل برخلاف ماشین های روز پیش از سیستم جدید دج بودند و در راه معطلی نداشتند صاحب منصبی که من پهلوی او نشسته بودم اظهار داشت که شما اشتباه نموده که از خود رئیس قافله وقت حرکت رانیرسیده اید و بحرف راننده اعتماد نموده اید معمولا محل توقف و وقت حرکت را فقط همان فرمانده تعیین میکند. سایر افراد تا موقع حرکت خود اطلاعی ندارند و ما فعلا در حال جنگ هستیم. دیشب ترکها بدهکده حاجی آباد با عده زیادی حمله کرده و چند نفر از طرفین کشته شده اند. ما با عجله مهمات و قشون از قزوین حمل مینمائیم تا پست های دیگر را محکم سازیم زیرا از قراریکه شنیده ایم ترکها سعی دارند تا زنجان خود را رسانیده و آنجا را سنگر نمایند.

من از وضعیت قشون عثمانی در تبریز پاره ای اطلاعات باو دادم. او تصور میکرد که آنها با جنگلیه ها رابطه داشته و میخواهند يك فرونت واحدی تشکیل دهند. من باو خاطر نشان کردم که ترکها با فارسی زبانان خوب نبوده و بآنها اعتماد ندارند تنها مقصود آنها این است که اکنون که قسمت عمده خاک خود را ازدست داده اند در آذربایجان يك حکومت پوشالی تشکیل داده و در آنجا مستقر گردند. ما همینطور صحبت کنان با اتومبیل آمده تا بشهر قزوین رسیدیم. آنها ما را تا گراند هتل آنجا آورده و پیاده شده با هم

خدا حافظی کردیم. وضعیت ما در آن موقع که بدر مهمانخانه رسیدیم مانند چند نفر مسافری بود که از صحرای بی آب و علف نجات یافته و بمحل امن و فراوانی رسیده باشند شب را براحتی در مهمانخانه بسر آورده و حالت رفیق رشتی ما در اثر دواهای مسکن و مواظبت کارکنان آنجا بهتر شد. روز بعد دیگر تأمل ننموده او را بطرف مسقط الراس خودش بانزلی بسا گاری پست روانه کردیم. زیرا که آن بیچاره از زندگانی ناامید شده و حال که يك بارقه روشنائی دیده میشد سعی میکرد که خود را پس از يك مفارقت طولانی به فامیل خود برساند. رفیق دیگر من بواسطه ملاحظاتی صلاح نمیدانست که فعلاً بی مهابا وارد تهران بشود و واهمه از آن داشت که در آنجا گرفتار گردد و علت آن بود که در قضیه ربودن اعتماد الدوله حاکم سابق ارومیه او را متهم بشرکت نموده بودند. اعتماد الدوله متعلق به یکی از خانواده های محترم آذربایجان بود. برادر او جزء پیشخدمت های احمد شاه محسوب میگشت. پس از تصرف شهر تبریز او بخدمت روسها و كهك صمد خان در آمده بود بهمین مناسبت حکومت ارومیه را بهمه او واگذار نموده بودند. از قراری که معروف شده بود مشارالیه در مدت حکومت از ظلم و اجحاف نسبت به هم وطنان خود مخصوصاً آزادیخواهان کوتاهی نکرده و عده را اعدام نموده بود باین جهت دشمنان زیاد داشت. پس از فرار صمد خان و انقلاب روسیه او برخلاف سایر همکاران که باطراف فراری شده بودند باتکاء دربار و ولیعهد در تبریز مانده ولی مخفی شده بود. ظاهراً روزها در علی قاپوشبها مخفیانه بمنزل خود میرفته است. عده ای از افراد از این واقعه مستحضر شده و در کمین او بودند. همینکه قشون عثمانی وارد خاك ایران شد چون او هم با طرفداران ترکها و اتحاد اسلامی سابقه دوستی داشت بر تبری خود افزوده و تقریباً از مخفی داشتن خود صرف نظر کرده بود و جزء درباری ها دیده میشده است. آزادیخواهان از او وحشت زیادی داشته و تصور می کردند که پس از ورود قشون عثمانی به تبریز او را بایالت آنجا انتخاب خواهند کرد و این مذاکرات چندین بار بکوش من رسید ولی من در آنوقت بر حسب

تلگرافی که از وزارت کشور رسیده بود از شغل خود معزول و موقتاً بامور رسیدگی می‌کردم و یقین داشتم که پس از ورود ترکها باید از آنجا فرار کنم و خیلی بندرت با اداره می‌رفتم . در این ضمن شهرت پیدا کرد که مجاهدین اعتماد الدوله را دزدیده‌اند و بطوریکه خانواده او اظهار داشته‌اند يك شبی سه نفر بدرخانه او آمده و با دادن نشانی و علامت باو پیغام داده‌اند که ولیعهد ویرا برای مشورت در کار مهمی احضار کرده است . اعتمادالدوله که گمان نمی‌کرده است اشخاص بیکانه از این نشانه و علامت که بین او و ولیعهد وجود داشته اطلاع داشته باشند اغفال شده و با آنها بطرف باغ روانه گشته است .

توکر خصوصی او مدعی است که یکی از آن سه نفر آقا زاده ارومی همان نایب آژانی است که با من به قراچه‌داغ و از آن پس قزوین آمده بود برای دستگیری آقا زاده در تبریز و اهر اقدام شده بود و حال که خبر فرار او بطرف تهران منتشر گشته قطعاً به تهران هم تلگرافات لازم مخابره کرده بودند . از این نقطه نظر آقا زاده ترجیح میداد که مدتی دور از صفحات مرکز توقف نماید تا این شایعه مرتفع گردد من هم با این عقیده موافقت کرده وجه مختصری در اختیار او قرار داده و با تشکرات زیاد از همراهی و موافقت او خدا حافظی نموده و از هم جدا شدیم و بار دیگر من او را در تهران پس از چند سال مفارقت ملاقات کردم ولی متأسفانه در یکی از حوادث اخیر آذربایجان بقتل رسید و من يك دوست حقیقی را از دست دادم . توقف من در قزوین بیش از دو روز برای رفع خستگی بطول نیانجامید . روز سوم با درشکه پستی بطرف تهران حرکت نمودم . در مدت اقامت در قزوین با دو نفر از دوستان قدیم اتفاق ملاقات دست داد و بوسیله آنها از اوضاع مرکز مطلع شدم اما همان زمانی که در اهر بودم میدانستم که کابینه سقوط کرده و وثوق الدوله زمام دارامور شده است ولی چاره‌ای دیگر نداشته و مجبور بمراجعت به تهران بودم . موقعیکه تنها در درشکه پستی نشسته و با اوضاع گذشته و احوال خود فکر می‌کردم از اینکه بسلامت از این سفر پر خطر جسته‌ام نمیتوانستم از تعجب

خود داری کرده باشم و همواره حرف شیخ قربان در خاطره‌ام خطور
 میکرد که با تهدید میگفت مواظب باش برای دفعه سوم در چاه نیفتی !
 وقتی که انسان تنها و تمام رفقای خود را از دست داده است آنوقت بطور
 صحیح ملتفت عاقبت خود میگردد. در مدت اشتغال بکار از صحبت دوستان
 انسان خود را قوی ینداشته و حوادث را با خونسردی استقبال میکند. من
 در آنوقت فکر میکردم که در اواخر دوره ریاست نظمیّه خود متجاوز
 از هشتصد نفر آژان و مجاهد که با تفنگهای پنج تپه‌روسی مسلح بوده
 و دو میترالیور در اختیار داشتم. با هفت نفر بحکومت قراچه داغ رفتم
 اکنون یکنفر غریب و تنها بدون کمک بمحل اصلی مراجعت مینمایم و تمام
 اندوخته مدت مسافرت من مبلغ نهصد تومان است که در زیر جلیقه مخفی
 کرده‌ام و قطعا يك آتیه تاریک و خطرناکی در مقابل خود برای چندین
 سال خواهم داشت. با این افکار بخواب رفته و نزدیک غروب آفتاب يك
 مهمانخانه کوچکی رسیده و شب را در آنجا توقف نمودم. روز دیگر
 برای آخرین دفعه در این راه از خواب برخاسته و در درشکه قرار گرفتم
 در کرج چند دفعه برای خاطر اسبها توقف شد. در آنجا نوکر پیر
 پدر خود را مشاهده کردم که چشم بجاده دوخته و مثل این است که
 منتظر مسافری میباشد.

او مرا از دور شناخت. ولی من فوراً قیافه او را تشخیص داده و
 باسم صدا کردم. بیچاره از دیدن من بطوری مضطرب شد که بدون محابا
 بطرف من دوید و نزدیک بود که با اسبهای يك گاری تصادف نماید ولی
 سورتچی ماهر بود و دهانه اسبها را بیک طرف کشید و او از خطر مرگ
 رهایی یافت. پس از رد سلام و استعلام از حال بستگان او سر خود را نزدیک
 ساخته و آهسته گفت که من دو روز است در اینجا در انتظار ورود
 شما هستم. تلگرافی را که از میانه نموده و ورود خودتان را اطلاع داده
 بودید رسید ما گمان نمیکردیم که شما تا این اندازه در راه توقف نمائید
 آقا مرا سه روز است که باینجا فرستاده تا پیغام او را بشما برسانم. آقا

گفتند که بهیچوجه صلاح نیست شما در این موقع به تهران بیایید. وثوق الدوله رئیس الوزراء شده و دارای اختیار تام است. تمام اعضای کمیته مجازات را توقیف و چندین نفر را اعدام کرده است حتی اعضای محکمه عدلیه را که در رسیدگی دوسیه آنها اهمال نموده بودند همین هفته بیش دستگیر نموده و تمام در محبس هستند. در تهران حکومت سختی شروع شده و انگلیسها فرمانفرما هستند. آقا فرمودند شما بروید در یکی از شهرهای دور در آنجا صبر کنید تا خودشان برای شما کاغذ بنویسند. من این پیغام را گوش نموده ولی چیز تازه و ناگفته نبود که من قبلا فکر آن را نکرده و در انتظار آن نباشم. فرار از آنجا دیگر فایده نداشت. قطعا عبور مرا به تهران اطلاع داده بودند و مخفی شدن من صورت خوبی پیدا نمیکرد. پس همانطوریکه تصمیم داشتم بطرف تهران روان شده و در عرض راه به پرسش اوضاع خانوادگی از آن نوکر با وفا خود را مشغول میساختم تا دروازه شهر از دور ظاهر شد. خارج از دروازه قزوین پدرم يك باغی برای خود تهیه کرده بود برادرم فضل الله مرتباً هر روز طرف عصر به دم باغ آمده و تا مدتی از شب رفته منتظر ورود من بوده است. قدری با هم در باغ قدم زده بعد مستقیماً بطرف منزل حرکت کردیم.

ورود به تهران

هر کس که مدتی از بستگان خود جدا بوده و در غربت زندگانی کرده باشد در موقع مراجعت بخانه يك نوع ذوق و شمعفی احساس میکند که با هیچیک از دوره های خوشوقتی مساوی نیست انسان تمام بدبختی های گذشته و اضطرابهای آتیه را فراموش کرده تنها بفکر استفاده از ساعات سعادت مندی است که بآن رسیده است. هر چیز بنظر او بطور دیگری جلوه میکند و هر يك از خویشاوندان خود را با يك محبت شدیدی ملاقات

میکنند که مدتها از آن محروم بوده است من نیز پس از مدتی دوی و جدائی همینکه از خیابانهای تهران گذشته و کوچه‌های نزدیک بخانه خودمان را پیاده طی میکردم دیگر غم و غصه در خود ندیده و بکلی مخساطرات سفر و خستگی‌راه را فراموش کرده بودم ما سه نفر از بیرون دروازه از درشکه پیاده شده و برای اینکه جلب توجه نکرده باشیم آهسته قدم زنسان عبور مینمودیم . پیدم در منزل از چندروز پیش منتظر خبر ورود من بود و از دیر شدن آن سخت مضطرب گردیده بود زیرا که در آنزمان آن بیچاره ازدو طرف نگرانی حاصل کرده بود. ازیکطرف درشهرشهرت یافته بود که ترکها مرا دستگیر و در تبریز اعدام نموده‌اند و از طرف دیگر برادرم عیسی بهرامی که در دوره انقلاب درشهر پطرسکسی در روسیه مانند سایر مامورین ایرانی اسیر و زندانی شده بود و خبری از او نرسیده و تمام واهمه از آن داشتند که شاید بلشویکها او را را بقتل رسانیده باشند.

در هر صورت باوجود اینکه احتمال خطر گرفتاری که برای من پیش بینی میشد اواز ورود من بخانه بی‌نهایت مسرور شده و با سایر بستگان چند ساعتی تاموقع خواب بصحبت و مسرت گذرانیدیم . روز بعد چنین مصلحت دیده شد که من از خانه بیرون نیامده و بفکر تمهید مقدمه باشم تا با ملاقات بعضی از رجال چگونگی وضعیت خود را تعیین نمایم . من قبل از مسافرت باذربایجان بوسیله‌ای خود را بوزیر مختار امریکا مستر کارول آشنا نموده بودم و در ماموریت‌های خارج از تهران بامبلغین آنها طرح دوستی ریخته و آمد و شد میکردم و آنها بایک نظر مساعدی بمن نگریسته و مرا از دوستان خودشان حساب میکردند. در تهران هم بین مخالفین دموکرات‌ها و آزادیخواهان دشمنان جدی نداشته و خودم را بی‌طرفی معرفی کرده بودم مخصوصا فرمانفرما و نصرت‌الدوله پسر او چندین بار برای کارهای نظمیه بمن مراجعه کرده و من وظیفه خود را بخوبی انجام داده و آنها از من راضی بودند .

در موقع حرکت از تهران باوجود اینکه نصرت‌الدوله هنوز در منزل خود

مخفی بود من بدیدن اورفته بودم ولی موضوع مسافرت خود را باو نگفته بودم . در آنوقت فکر میکردم که اکنون درهای امید از هر طرف بروی من بسته شده است بهتر این است که از این دوشخص برای نجات خود استفاده کنم . در حقیقت من مرتکب تقصیری نشده و جنایتی ننموده بودم که مستوجب تعقیب و رسیدگی واقع شوم ولی در آنزمان عنصر نامطلوبی بدولت وقت معرفی گردیده و ممکن بود بهانه ای مورد حمله بعضی از مخالفین واقع کردم . البته وثوق الدوله نمیتوانست اهمال مرادر کشف کمیته مجازات و عملیات تبریز برای جلو گیری از ریاست وزرائی خود فراموش کند و تلگرافات محمدحسن میرزا هم وسیله خوبی بود که انتقام خود را بموقع اجرا گذارد اما سایرین بحضور من در تهران اهمیتی نداده و در تعقیب یاعدم آن ذی نفع نبودند .

من آنروز را در منزل گذرانیده هنگام غروب آفتاب برای ملاقات نصرت الدوله که در آن زمان در فرمانیه بود روان شدم . خانه های وزراء که تا آن سنوات همیشه برای عموم باز و جلو گیری نداشت پس از حادثه کمیته مجازات بشکل دژ محکمی در آمده بود که از چندین مانع بایستی عبور نمود تا شخص بتواند خود را بیکی از نوکرها و پیشخدمت ها برساند . فرمانیه هم در آنزمان يك چنین وضعیتی داشت و پس از اینکه از چند دربند گذر نموده و بتوی باغ رسیدم پیشخدمت مخصوص نصرت الدوله را دیدم که چند قدم جلو آمد و همینکه از مقصود من آگاه شد اظهار داشت که شاهزاده دستور داده اند که احدی را بدون اجازه ایشان نپذیرم و اگر شما طالب ملاقات ایشان هستید بشهر مراجعت کرده در وزارت امور خارجه یا هیئت دولت شاید بتوانید شاهزاده را ملاقات کنید . من در مقابل اظهارات صریح پیشخدمت مخصوص دیگر بهانه نداشته و مأیوسانه در صدد مراجعت بودم که یکدفعه یکی از اشخاصی را که در استخر نشسته و باهم صحبت میکردند و من در اول وهله ملتفت آنها نشده بودم مشاهده کردم که مرا باسم صدا میکنند این شخص ملك الشعراء بود که با من سابقه آشنائی داشت . با احترام او که معلوم بود یکی از مهمانهای دائمی آنجاست .

پیشخدمت باشی دیگر حرفی نزد و ممانعت نکرد و من بطرف آنها روان شدم . بقیه حضار تمام از آزادیخواهان و دموکراتهای سابق بودند که از رفقای خود جدا شده و بصف مخالفین پیوسته بودند. بغیر از ملک الشعراء صدرائی و نجات و میرزا علی اکبر ساعت و مرآت السلطان تمام در آنجا جلسه داشته و بر حسب وعده در انتظار ورود نصرت الدوله بودند. آنها حضور مرا نعمت مترقیه پنداشته و چون در تهران شهرت داشت که بزودی قشون مهمی از طرف ترکها بشهر حمله خواهند کرد در صدد بودند که اطلاع صحیحی بدست آورده و تکلیف خود را قبلا دانسته باشند. من نیز اطلاعات خود را برای آنها بیان نموده و آنها را مطمئن ساختم که از این جهت نگرانی نداشته باشند.

آنها از شنیدن حرفهای من خیلی خوشحال شده و خود آنها اصرار نمودند که من نیز صبر کنم تا نصرت الدوله رسیده و با من صحبت کند . ما تقریبا دو ساعتی در همان محل نشسته و منتظر بودیم که صدای چرخ کالسکه و سم اسبهای سواران برخاست و شاهزاده با عظمت تمام وارد باغ شد. نوکر ها و قراولان از هر طرف دویده و آقایان مدعوین دستها را از دوسوراخ عبا خارج کرده ایستادند. من نیز در آخر صف ایستاده بودم و شاهزاده بهر کدام از حضار اظهار ملاطفت کرده دست داد تا آخر نظرش بمن افتاد. من تصور کردم که خود را به تجاehl زده دور خواهد شد ولی برخلاف جلوتر آمده اظهار داشت که من ملتفت نشدم که شما اینجا هستید خیلی از ملاقات شما خوشوقت هستم الحمدلله که از خطر خوب فرار کردید شنیده بودم که بسلامتی وارد میانه شده اید و ترکها نتوانسته اند شما را دستگیر کنند . چه وقت بتهران رسیدید. من جواب دادم که دو روز است که آمده ام و این اولین ملاقاتی است که شرفیاب میشوم. شاهزاده گفت خوب کرده اید امشب همینجا بمانید تا من فردا صبح با آقای رئیس الوزراء ورود شما را اطلاع دهم و با هم نزد ایشان برویم . سایرین که طرز و نحوه صحبت ما را می شنیدند قدری عقب تر رفته و جای برای من باز نمودند . شاهزاده نیم ساعتی با طاق خودش رفت و دوباره نزد ما برگشت و صحبت از وقایع آذربایجان و ورود

ترکها بآن ایالت شد و بعد مثل اینکه میل داشت بعضی سئوالات از من بنماید به پیش خدمت گفت این چراغها زیاد پشه جمع میکنند بیاد و صندلی قدری دورتر بگذار که من از آقای میرزا عبدالله خان بعضی مطالبی است که باید بپرسم.

ما قدری دورتر از حضرات نشسته شاهزاده سئوال کرد که شما وقتی از تبریز بیرون آمدید ترکها تا کجا پیش آمده بودند. من تمام جزئیات حرکت آنها را برای وی شرح دادم و گفتم که در راه زنجان و قزوین يك صاحب منصب انگلیسی اطلاع داد که ترکها به حاجی آباد حمله کرده و در صدد هستند که خود را بمیانہ برسانند شاهزاده که خیلی متفکر شده بود گفت عقیده خود شما چیست گمان میکنید که قشون بتهران هم بیاید. من اظهار داشتم من چنین تصویری را نمیتوانم بنمایم زیرا که قشون عثمانی که به آذربایجان وارد شده است بیش از هفت یا هشت هزار نفر نبوده و فاقد مهمات لازم میباشد بعلاوه روحیه قشون خراب و افراد آن ناراضی هستند از خود محل هم ترکها نمیتوانند ایالات را تحریک کنند. تمام عملیات آنها را در اهر و سایر نقاط برای او شرح دادم. از شنیدن حرفهای من خیلی خوشوقت شد و گفت اطلاعات شما دقیق و از روی بصیرت است. انگلیسها هم همین عقیده را دارند. حتما شما باید خدمت آقای رئیس الوزراء رسیده و مطالب را بایشان عرض کنید وضعیت شما خودتان هم مثل ما میباشد گذشته را فراموش و جداً با ما همکاری کنید و مناسبات خودتان را با مستداهل اصلاح نمائید. من اظهار موافقت نموده و تشکر نمودم با هم بسر میز شام رفتیم و بمن صندلی دست راست خود را اشاره کرد. در سر میز صحبت های مختلف بمیان آمد و ملك الشعراء برای پسند خاطر شاهزاده زبان بلامت و سرزنش بعضی از لیدر های حزب دموکرات که در اسارت بوده و هنوز باز نکشته بودند گشود و عبارات مبتذل و رکیک نسبت بآنها میگفت نصرت الدوله ملتفت شد که من از شنیدن این حرفها مشمزه هستم مذاکرات ملك الشعراء را قطع کرد و راجع بوضعیت روسیه و شکست انقلاب بالشویکها که آنوقت در تهران شهرت

یافته بود حرفهائی زد و حضار همه تصدیق کرده و یقین داشتند که اعلیٰحضرت امپراطور به نزدیکی به بطر و گراد مراجعت خواهد کرد . برای مهمانها درتوی يك حوضخانه چند تخت خواب تمیز مرتب چیده بودند و صبحخانه مفصلی در همانجا بجا دادند .

بعد شاهزاده از آپارتمان خودش بیرون آمد که سوار کالسکه شود با همه خدا حافظی نموده بمن اظهار داشت که در اول شب بمنزل وثوق الدوله در شهر بروم تا او مرا بحضور ایشان هدایت نماید. من نیز با یکی از آن اشخاص که با درشکه‌ای که برای من آمده بود بشهر برگشتم و بنا بدستور نصرت الدوله بخانه وثوق الدوله رفتم و مدتی در اطاق انتظار بودم که شاهزاده مرا احضار فرمودند که من ورود شما را بآقای رئیس الوزراء اطلاع دادم ولی ایشان فعلاً باچند نفر مشغول مذاکرات مهمی هستند نمیتوانند شما را بپذیرند فعلاً بروید بمنزل خودتان و منتظر باشید تا من شما را در اولین فرصت خبر نمایم. من یقین داشتم که بزودی وثوق الدوله عملیات مرا در تبریز بر علیه خود و برادرش فراموش نکرده و باین سهولت از گناهان گذشته صرف نظر نخواهد کرد معیناً رفتن من بخانه او و وساطت شاهزاده قدری مفید واقع گشت. يك روز دیگر بسفارت امریکا رفته و با کارول صحبت کردم. قونسول امریکا از ترس ترکها فرار کرده به تهران آمده بود. او قبل از من از وقایع ورود ترکها به آذربایجان اطلاعاتی باو داده بود. وزیر مختار امریکا از حرکت قونسول سخت متغیر بود و اظهار میداشت که ما باترکها در حال جنگ نیستیم و مناسبات سیاسی هنوز برقرار است وجود قونسول مادر تبریز بحال آرامنه مفید بود. حال که ما نماینده در آنجا نداریم آنها آنچه در قوه دارند نسبت بارامنه بجا خواهند آورد . در صورتیکه برای توقف قونسول ما در تبریز خطری وجود نداشت.

من از قونسول دفاع کرده و بوزیر مختار حالی کردم که ترکها قوم متمدن و مقید با احترام قوانین بین المللی نیستند مخصوصاً این عده که وارد تبریز شده اند یک دسته قشون شکست خورده و متلاشی شده میباشند که اساساً معلوم نیست بچه فکر آنها خاك يك مملکت بی طرف را که ظاهراً دوست و

هم کیش آنهاست اشغال کرده اند و بچه ملاحظه در امور داخلی آنها مداخله میکنند. وزیر مختار امریکا جواب داد که این تقصیر نمایندگان خود شماست اگر در موقع ورود اهالی ایالت بارؤسای ادارات باستقبال آنها نمیرفتند و اگر ولیمهد رسما آنها را نپذیرفته و یک کمیسیون مخصوص برای جمع آوری ایلات به کمک آنها به قراچه داغ نمیفرستاد آنها جرئت یک چنین عملیاتی در خاک شما نمیکردند. من از صحبت با وزیر مختار ملتفت شدم که او در تمام جریانات این مدت اخیر با اطلاع است از او پرسیدم که آیا این اخبار بسفارت انگلیس هم رسیده است. کارول که مانند سایر امریکائی ها مرد ساده و رک گوئی بود جواب داد تمام این اطلاعات را من از آنها گرفته ام قونسول خود ما تمام این مدت در خانه خزیده و زود تر از همه فرار کرده است شاید هنوز هم از این وقایع بیخبر باشد. بعد راجع بخود من قدری صحبت کرد من چگونگی کارهای خود را با او گفتم و نتیجه ملاقات با نصرت الدوله را برای او شرح دادم اظهار داشت که من خودم بوثوق الدوله تلفون کردم و وقت ملاقات خواهم خواست و شما حاضر باشید با هم نزد او میرویم تا او بداند که شما از دوستان من هستید. ضمنا قدری فکر نمود و گفت یک کاغذی هم برای سرپرسی کاکس وزیر مختار انگلیس مینویسم شما خودتان آن را برده و از او یک ملاقاتی بنمائید.

من از این اظهار مساعدت او فوق العاده خوشحال گردیده و کاغذی را که با عجله نوشت دریافت نموده و از نزد او بیرون آمدم. دو دفعه بسفارت انگلیس رفتم ولی وزیر مختار نبود و من موفق بملاقات او نشدم. در خانه بمن خبر دادند که وزیر مختار امریکا تلفون کرده و گفته است من ساعت پنج بعد از ظهر در سفارتخانه حاضر باشم. در ساعت مقرر بسفارتخانه رفته و در معیت وزیر مختار بدیدن و ثوق الدوله رهسپار شدیم. و ثوق الدوله که حضور مرا انتظار نداشت قدری سرخ گردیده ولی در مقابل کارول خود را حفظ نموده و با من دست داد و احوالپرسی نمود. کارول قدری راجع باوضاع و اخبار جنگ بین المللی

صحبت کرد و گفت مطابق اطلاعات او مخصوصه به نقطه آخر خود رسیده و بزودی آلمانها تقاضای صلح خواهند کرد و نطق آخر ویلسون را که شرایط صلح را معین کرده بود تشریح کرد بعد در آخر مذاکرات اظهار داشت که من مخصوصا امروز آمده‌ام یکی از دوستان قدیمی خود را که حتما معروف شما بوده و از بستگان خودتان است بشما سفارش کنم. شما مسبوق هستید که عثمانی‌ها چقدر باو کینه ورزی نموده و اورا از آذربایجان متواری نموده‌اند بساید از وجود او استفاده کرد و این قبیل مامورین نباید بیکار بمانند. وثوق الدوله در ظاهر تصدیق نمود گفت بیائید تا به بینیم و برای ایشان فکری بشود. بعد برخاسته و با وزیر مختار خدا حافظی نمود و چند قدم تا وسط اطاق از او مشایعت نمود و با من هم با برودت تمام دست داد.

من از آنجا که بیرون آمدم کاملا اطمینان حاصل کردم که دیگر خطری متوجه من نیست و من میتوانم با جرئت خود را آشکار نموده و بدیدن آشنایان قدیم بروم. برای اولین دفعه پس از مدتی بملاقات وستداهل شتافتم. او در قلهک منزل کرده بود و از ورود من به تهران اطلاع داشت. خیلی با گرمی از من پذیرائی کرد و از کناره گیری من از خدمت نظمییه مرکز اظهار تأسف نموده و اظهار داشت که اگر شما در تهران بودید حتما من دو نفر از بهترین مامورین خود را از دست نمیدادم. راجع به قتل اخیر استوار و بعد از احمد عفا سخن گفت و بمن گفت که گاهگاهی در اداره از او دیدن کنم و اگر کساری داشته باشم با او رجوع نمایم.

من خیلی خوشحال از آنجا برخاسته و دیگر بکلی یقین کردم که از طرف نظمییه بر علیه من اقدامی نخواهد شد. ولی سفارش وزیر مختار امریکا را فراموش نکرده برای دفعه سوم بسفارت انگلیس رفتم. این دفعه کارت خود را بتوسط پیشخدمت ورستادم و تقاضای ملاقات کردم. پس از چند دقیقه پیشخدمت برگشت و مرا بدفتر وزیر مختار هدایت نمود. پشت میز تحریر مرد متین و باوقاری نشسته بود که قیافه ثابت و

بیحرکت داشت . چشمهای ثابت خود را بصورت من دوخته و مراسم تواضع را بجا آورد . بلافاصله سیگاری از میز برداشته بمن تعارف کرد و گفت از تبریز تا تهران چند روز مسافرت شما طول کشید من جواب دادم که تقریباً از اهر تا اینجا سه هفته در راه بوده‌ام . تبسم خفیفی کرد و اظهار داشت که باید اذعان داشت که خوب فرار کرده‌اید . هلت اینکه ترکها مخصوصاً بشما باین اندازه خصومت داشته‌اند چه بوده‌است . من مختصری از احوال خود و رفتار آنها را بیان کردم زیرا که قبلاً ملتفت شده بودم که سرپرسی کاکس خودش کم حرف بوده و از طول کلام ناراضی است . چند کلمه هم از اوضاع تبریز و وضعیت محمدحسن میرزا و مناسبات او با ترکها از من سؤال کرد و من جوابهای مناسب دادم بعد برخاسته اجازه مرخصی گرفته از اطاق بیرون آمدم . از آن روز بیعد من دیگر بسفارت انگلیس نرفته و بخدمت ایشان نرسیدم . در موقع تخلیه آذربایجان از قوای عثمانی برحسب دستور کارول يك مراسله بایشان نوشته و جواب سبکی که بعد شرح آن خواهد آمد دریافت نمودم . از آن روز بیعد من باخاطری آسوده برای خود در شهر گردش کرده و از رفقا و دوستان دیدن میکردم . جنگ باآخر رسیده و افکار متضادی در روزنامه‌ها خواند میشد . اشخاصی که بمهاجرت رفته بودند يكایك مایوسانه مراجعت کرده و سعی میکردند که خود را بوثوق الدوله و نصرت الدوله نزدیک ساخته و در دوائر دولتی مشغول خدمت گردند يك دسته از افرادی که بوسایل مختلف خود را در سلك دموکراتها وارد نموده بودند و مورد سوء ظن سران فرقه بوده و به مهاجرت دعوت نشده بودند در تهران به تحريك و ثوق الدوله حلیه بعنوان دموکرات تشکیل داده و جزء طرفداران دولت جدید شده بودند . هیئت دولت بیشتر از هواخواهان جدی انگلیسها تشکیل گردیده و افرادی که سابقه طولانی با آنها داشتند بخدمات مهم گماشته میشدند هنوز چون جنگ کاملاً باتمام نرسیده بود تصمیمات مهمی از طرف انگلیسها راجع بایران اتخاذ نگردیده بود ولی همه حدس میزدند که بزودی پرده از روی

نقشه قدیم انگلیسها بیکسو کشیده شده و ایران جزء ممالك مستعمره انگلیس خواهد شد.

از همان وقت يك رقابت كوچك و مخفی بین سیاست امریکائی‌ها و انگلیسها حس میگردید. اما در مرکز مردم در اثر جنگ و مهاجرت و نا امنی و مخصوصاً قحطی که در تعقیب خشکسالی و تهاجم قشون‌های اجنبی بروز کرده بود سخت مأیوس و افسرده شده بودند. هیچکس بفکر مخالفت دولت یا سیاست انگلیسها نبود و تمام مردم آرزو داشتند که صلح و امنیت برقرار گردیده آنها را قدری از صدمات جنگ راحت نماید و من هم که از تجربه گذشته و حوادثی که دیده بودم خسته شده بهیچوجه مایل نبودم که در جریانات تازه خود را مداخله دهم و فرمایشات ملا قربان را در زنجیان در خاطر سپرده و مطابق آن رفتار می‌کردم. ولی عده زیادی از آشنایان که از ورود من به تهران آگاه شده بودند غالباً بمنزل آمده و راجع بوضعیات و مداخله انگلیسها و اطاعت دولت و ثوق الدوله با و امر آنها صحبت کرده و مرا تشویق می‌کردند که مخالفین را جمع نموده و اقداماتی بر علیه آنها بعمل آوریم.

جنگ بین المللی بکلی تمام نشده و اغلب انتظار ورود قشون ترك را بر کز داشتند. من بدوستان تذکر میدادم که در چنین وضعیتی مخالفت با دولت بمصلحت ملیون نیست باید وقایع را با صبر تلقی نمود تا عاقبت جنگ معلوم و تکلیف مملکت هم در نتیجه تعیین گردد. بعلاوه بر علیه سیاست و ثوق الدوله که هنوز مرتکب خبط و خطائی نشده است اقدام نمودن دور از مآل اندیشی میباشد زیرا که و ثوق الدوله هم در حقیقت بین مردم یکمده طرفدار داشت. غیر از شخصیت خودش که مردم متواضع و مؤدب و با معلوماتی بود در اتخاذ خط مشی سیاسی هم چندان اشتباهی در آن زمان نکرده بود. من در جرگه مخالفین وارد نشده ولی اصرار نصرت الدوله که تکلیف خدمتی در وزارت عدلیه بمن نمودگاری را قبول نمی‌کردم.

وضعیت بهمین حال درام یافت که جنگ خاتمه پذیرفت و ترك‌ها آذربایجان را تخلیه نموده و ولیعهد به مرکز در ظاهر بعنوان اینکه در مدت

مسافرت احمد شاه در تهران باشد احضار گردید . زمزمه قرار داد ۱۹۱۹ با انگلیس شروع شده و وثوق الدوله مجبور با اتخاذ سیاست خشنی گردیده ای را تبهید وعده ای را در مرکز به محبس فرستاد . من ایندفعه بکلی فرمایشات ملا قربان را فراموش کرده و با مخالفین قرار داد وارد معرکه شده به نوشتن و انتشار شب نامه و لوایح پرداختم .

از دوره قرار داد تا با امروز نزدیک چهل و شش سال میگذرد و پس از آن سوابقی در مملکت مارخ داده که قرار داد بکلی فراموش شده و از خاطره ها محو گردیده است ولی در آن زمان برای اولین دفعه بود که سند رقیب ملت مارا باین وضوح در مقابل يك رشوه مختصر یکصد و سی هزار لیبره انگلیسی معادل نرخ آن زمان بدویست و شصت هزار تومان که بیول امروز قیمت یکباب خانه در همان تهران نو و وثوق الدوله است میفرساختند کمتر کسی بود که احساسات وطن پرستانه داشته و بتواند خود را در زمره طرفداران قرار داد منسلک سازد . من هم یکی از اشخاصی بودم که بکلی ترك خدمت دولت را نموده و با اعتراضات سایرین هم صدا شدم . ولی این را هم باید اذعان نمایم که وثوق الدوله و نصرت الدوله با وجود اطلاع کامل از رفتار من بهیچوجه نسبت بمن فشار یا تهدیدی ننموده حتی متوجه شدم که محرمانه بوسنداهل سپرده بودند بنحوی که صلاح باشد دوباره مرا بخدمت نظمیه وارد سازد . اما پس از ورود محمد حسن میرزا بتهران و مخالفت شدید او مانع گردید که مرا برای اصلاح اختلاف با اهالی آذربایجان اعزام دارند و من مدت سه سال بدون خدمت گذراندم . تمام سعی و جهد من در این مدت براین بود که خود را بیک ترتیبی بتبیریز رسانیده و با رفقا که از اسارت ترکها خلاص شده بودند اشتراك مساعی نمایم .

کارول وزیر مختار امریکا بمن سفارش نمود که شرحی بسرپرسی کاکس نوشته و برای مراجعت بتبیریز از او استمداد نمایم . من با وجود این که مایل بچنین کاری نبودم ولی از آنجائیکه در آن روز بدون مشورت او در هیئت دولت عملی انجام نمی یافت کاغذی نوشتم . ظاهراً سرپرسی کاکس از

مساعدت در بخت نداشته ولی مواجه بمخالفت ولیمهد شده بود بعد از چندی کاغذ مختصری بمن نوشت که متأسفانه بواسطه عدم موفقیت شما در ماموریت اخیر تبریز من نمیتوانم اقدامی بنمایم . از این طرف که مایوس شدم من بخیال فرار افتاده و در صدد بودم که بطور ناشناس از تهران حرکت و این منازل خراب را طی کرده دوباره خود را بآن شهر برسانم . متأسفانه این راز خود را برای مشورت بابیکی از همکاران که از تهران با من بتبریز مسافرت کرده و جزء رفقای قابل اعتماد بود گذاردم . غافل از آنکه آن بیچاره برای کسب زندگانی مدتی بوده که در خدمت پلیس مخفی وارد شده و مامور مواظبت اعمال من گردیده است . بطوریکه من از او غافل بوده و او گزارشاتی بر علیه من بآداره خود میداده است .

از این تصمیم من همینکه او اطلاعی بهم رسانیده بود نظمی و دولت رابا خبر ساخته بود تلگراف اکید برای دستگیری و جلوگیری من به قزوین و زنجان مخابره گردید خوشبختانه من از این اوامر بوسیله رفقای خود در تلگراف خانه مستحضر شدم . در هر صورت من در این چند سال در تهران تحت نظر بوده و از آزادی کامل بهره مند نبودم . در عوض با جمعی از دوستان که اکثر آنها امروز در قید حیات نیستند دائماً در تلاش بوده و در جمع آوری آزاد بخوانان و دموکراتها کوتاهی نمیکردم . در مقابل اقدام دولت بتشکیل يك حزب دموکرات که مساعد و تحت نفوذ مستقیم شخص وثوق الدوله بود . ما با اشتراك مرحوم آقاسید محمد کمره ای و شیخ محمد علی ثابت و تیکران ها کوپیان و محمود محمود و فرخی بزدی و جمعی دیگر جمعیتی گرد آورده اول بعنوان دموکراتهای ضد تشکیلی بعد بنام دموکرات دست چپ عملیات دموکراتهای دولتی را خنثی میکردیم . وثوق الدوله و اعوان او میخواستند که بر علیه قرار داد از طرف ملت ایران مخالفت و اعتراضات شنیده نشده و این کار بطور ساده جریانات خود را طی نماید . بهمین جهت آنها جراید مخصوص که پراز تعریف و تمجید از عملیات دولت بود تأسیس نموده و مبالغه کثیری بین بعضی از طبقات متنفذین تقسیم می کردند .

باید اقرار نمود که رشوه خواری سیاسی و جراید مزدور و هوچیگری بیشتر در دوره حکومت سه ساله و ثوق الدوله در ایران رواج یافت بدیهی است قبل از دوره او این وضعیت در دوائر دولتی شیوع داشته ولی باین شدت و وضوح نرسیده بود. باوجود تمام مساعی که برای اغفال مردم بکارمیرفت و باوجود مقالات توصیف آمیز مزدوران دولت کم کم حقایق آشکار شده و ضدیت ملت بر علیه قرار داد و عاملین آن علنی گردید بطوریکه در روزهای آخر حکومت و ثوق الدوله خیلی مبتذل شده و مورد طعن و نفرین عامه واقع گردیده بود بالاخره انگلیس ها مجبور شدند که از پشتیبانی وی خودداری کرده و باشخاص دیگر متوسل شوند.

روزی که احمد شاه از سفر نامیمون فرنگستان مراجعت میکرد و جمعیت تماشاچی در کنار خیابانها صف بسته بودند من و مرحوم کمره ای و فرخی هم در يك گوشه ایستاده و نظاره میکردیم همینکه کالسکه و ثوق الدوله پشت سر کالسکه شاه عبور کرد یکدفعه تمام جمعیت فریاد کشیدند مرده باد و ثوق الدوله مرده باد انگلیس ها . تا آنجا که من اطلاع حاصل کرده ام این عده مردم را بنا بدعوت یا از روی تشکیلات منظمی بآنجا نیاورده بودند و هیچکس رهبری آنان را بعهده نداشت ولی این صدای نفرت که از کلوی ملت برآمد حقیقه انعکاس افکار عمومی بود و در این موضوع هیچ اشتباهی نیست که افکار عمومی همیشه موجود و قوی میباشد ولو اینکه مجبور باختفا شده باشد .

مهاجرت

قضیه مهاجرت متعلق بچند سال قبل یعنی اوایل جنگ بین المللی است و میبایستی من قبل از این بذکر آن پرداخته باشم ولی از آنجائیکه من موضوع تاریخ باجریانات سیاسی را بطور مشروح و مفصل در نظر نداشته

فقط مطالبی را یادداشت مینمایم که شخصا دخیل در آن بوده یا اطلاعات موثق ووسیمی بدست آورده باشم در مسئله مهاجرت من بهیچوجه و هیچ عنوانی مداخله نداشته و از جریان ووقایع آن بطوریکه باید مطلع نیستم که بتوانم ادعای معرفت کامل بنمایم . من فقط قسمتی از آنرا که بواسطه خدمت درنظمیه دیده و شاهد بوده یا از منابع خیلی موثقی شنیده‌ام در اینجا ذکر می‌نمایم .

آنچه از مجموع اطلاعات خود استنباط میکنم قضیه مهاجرت دارای يك نقشه ویک طرح منظمی نبوده است . این يك نهضت خود روئی بوده که بدون فکر صریح شروع شده و کاملاً بضرر منافع مملکت تمام شده است اینك پس از پنجاه سال هیچکس را نمیتوان مسئول این اشتباه و این راه غلط قرار داد. زیرا که در حقیقت مسببین این نهضت خودشان غافل و بیخبر از خطری بوده‌اند که برای مملکت تهیه نموده‌اند در اوایل جنگ بین‌المللی تمام مردم در تحت فشار حکومت روس بوده و هر دقیقه انتظار خاتمه استقلال مملکت خود را داشتند. دولت انگلیس در مقابل حوادث سیاسی تسلیم روسها شده و جزئی کمکی را که برای حفظ استقلال مملکت و مخصوصاً سواحل و جزایر جنوبی خلیج فارس مینمود قطع نموده بود . ایالات شمالی بکلی منکوب روسها شده و مرکز هم تقریباً جزء منطقه آنها واقع شده بود. در چنین محیطی البته هر کس که ذره‌ای محبت آب و خاک خود را داشت نمیتوانست بتحریكات این دو دولت بانظر بیطرفی نگریسته یا نسبت بآنها احساسات خصمانه نداشته باشد. هیچ دولتی ممکن نبود که بتواند سیاست خود را بر اصل هم‌کاری با آنها قرار دهد. مردم آه و ناله خود را در سینه‌ها حبس کرده جرئت ابراز آنها نمیکردند و لدلی پیوسته از درگاه خداوند آرزو میکردند که يك راه فراری برای آنها فراهم سازد. هیچکس مانند ملت ایران از بروز جنگ بین‌المللی خوشوقت نبود همه بدون استثناء آرزو و امید داشتند که این دو دولت جابر و زورگو بسزای خود رسیده و ملت ضعیف ایران بتواند نفسی براحتی کشیده و در خانه خود آزادی عمل داشته باشد . در چنین محیطی مامورین غیرمسئول آلمانی‌ها وسیله مساعدی برای

تبلیغات خود پیدا کرده بودند. عده‌ای از آنها که بعنوان نماینده تجارتی
کراراً بایران آمده بودند و باغلب صفحات این مملکت سفر کرده و باجمعی
طرح آشنائی ریخته بودند بایک مختصر نقدینه باطراف پراکنده شدند و از
طرف خود بآنها وعده‌های واهی میدادند. عده‌ای را باسم مجاهد استخدام
نموده و آنها را در شهرهائی که روس‌ها ساخلو نداشتند تمرکز داده بودند
سفارت آلمان مستقیماً در این عملیات چندان مداخله نداشت ولی اتاشه
نظامی آنها شخصی بود باسم کنت کاینتز برای مقصود نهائی آنها نهایت
جدیت را بعمل می‌آورد.

تنها نقشه آلمانها بر این بود که یکمده از قشون روس را در ایران
معطل سازند و باین مقصود تا درجای هم نابل شده بودند. اما از طرف
مقامات مسئول آلمانی بهیچوجه وعده کمک نظامی یا ارسال اسلحه بایران
داده نشده بود و مدافعه فرونت بین‌النهرین و سرحدات غربی ایران منحصراً
بعمده ترکها بود در خارج انتشارات زیادی بود که آلمانها بشاه و دولت
ایران پیشنهاد کرده که داخل جرگه متحدین شده و برای این نیت پایتخت
را که در تحت تهدید قشون روس است ترك کرده و باصفهان مسافرت نموده
آنجا را مرکز تجمع قوا قرار دهند من تصور نمیکنم که اساساً چنین
پیشنهادی رسماً از طرف نماینده سیاسی بدفتر وزارت امورخاچه یا بمنابع
رسمی دیگری رسیده باشد. از این قبیل انتشارات در آن موقع راجع بروسها
وانگلیسها هم شنیده میگردید که بدولت پیشنهاداتی داده‌اند. اما در
مراکز رسمی ایران انعکاسی نداشت و تصور نمیکنم که از دایره حرف خارج
شده باشد. در عوض صحبت مهاجرت و ترك تهران خیلی شیوع پیدا کرده
بود و معلوم نبود که محرك اصلی کیست.

این وضعیت بطور مبهم جریان داشت تا اینکه معلوم شد عده‌ای از
صاحب منصبان سوئدی با جوان های ایرانی فریب وعده نمایندگان غیر
رسمی آلمانها را خورده و علناً برخلاف اوامر مرکز مخالفت خود را با
روسها و انگلیسها آشکار ساخته‌اند. سوئدیها اساساً از دشمنان جدی روسها

بوده و با وجود اینکه دولت آن ها در این جنگ بیطرفی را حفظ می نمود نمیتوانستند احساسات خور را مخفی سازند. مخصوصا اگر در نظر گرفته شود که پس از اخراج و نقض کنترات کلنل یا المارسن سوئدی هائی که در خدمت ایران باقی ماندند جوان های ماجر ا جو و بی انضباطی شده بودند که بیک فرمانده کل اطاعت نمیکردند. این عده افسران افسار گسیخته در مقابل مبالغ مختصری که از مامورین آلمانی دریافت داشتند بکلی وظیفه خود را فراموش کرده و از روی جهالت و نفهمی افراد زیادی از دستجات خود را بکشتن دادند. بدیهی است در مقابل این نهضت جدید روس ها مجبور شدند که سیاست خشن تری را احراز نموده و بر عده ساخلوهای خود در شهرهای ایران اضافه نمایند و باین نیت عده ای را مامور تهران که تا آنوقت قشون آنها وارد آن نشده بود نمودند. بدیهی است دولت نمیتوانست حضور قشون اجنبی را در تهران که مخالف سیاست بیطرفی او بود تحمل نماید صحبت حرکت شاه از مرکز و انتقال دولت باصفهان رسما اشاعه یافت و معروف بود که مستوفی الممالک که آنوقت رئیس الوزراء بود مبتکر این فکر میباشد. در نظمیة این خبر بشدت قوت گرفته و مامورین از منابع موثق اطلاع میدادند که يك چنین تصمیمی حقیقا در دربار ایجاد شده است.

تا اینکه يك روز صبح که من باده آمدم از حیاط سوار که وارد ساختمان نظمیة شدم هیجان شدیدی در میان آژانها و سوارها مشاهده کردم که علت آن را نمیتوانستم حدس بزنم. تعدادی قاطر و سایر چهار پایان را دیدم که آژانها آنها را جاب کرده و در توی حیاط معطل هستند. تمام اعضای دوایر مختلف در عوض اینکه بدفاتر خود بروند در جلوی میدان توپخانه ازدحام کرده بودند. در آنجا هم تعداد زیادی قاطر و سایر چهار پایان به بیکار آورده بودند و صاحبان آنها التماس و تضرع مینمودند. در آنجا بمن گفتند که الساعة اعلی حضرت از قصر حرکت خواهد کرد و باصفهان خواهند رفت. حسب الامر تمام ادارات مخصوصا نظمیة هم تهران را باید ترك نماید.

یکی از مامورین مخفی که بیشتر در مجلس و با نمایندگان ارتباط داشت گفت از پریشب عده از وکلا از شهر بطرف قم رفته‌اند و معروف است که عده زیادی امروز وفردا خواهند رفت. در این بین وستداهل که تازه رسیده بود و از دربار او را با تلفون احضار کرده بودند از اداره بیرون آمد و از دیدن این بساط از من بیشتر تعجب کرد و از من پرسید که کدام يك از صاحب منصبان سوئدی دستور حرکت پلیس را داده‌اند. خود او هم مثل من از همه جا بیخبر بود. من آنوقت اظهار بی اطلاعی کردم بعد معلوم شد که اریکسن رئیس پلیس که خودش به تنهایی با سایر سوئدیهای ژاندارمری از ایران رفت این فرمان را صادر کرده است. وستداهل با معاون خود مشیر همایون به هیئت وزراء رفت و بعد از نیم ساعت مراجعت نمود و دستور داد که قاطرهای بیکاری را مرخص نمایند زیرا که حرکت شاه موقوف شد. از قرار معلوم فرمانفرما به وسیله سفارت انگلیس شاه را از حرکت تهران باز داشته است و روسها قول داده‌اند که قشون آنها از کرج باینطرف تجاوز ننمایند. اساسا چنین تصور می‌رود که اخبار حرکت شاه و دولت يك بهانه سیاسی بود که شخص مستوفی الممالك برای جلوگیری از ورود قشون روس به تهران بکار برده و در دربار بهیچوجه مقدمات سفر فراهم نشده بود. اما از آن روز بعد عده‌ای از نمایندگان و اشخاص متفرقه که هیچ مناسبتی باین نهضت نداشت تهران را بدون مقصد ترك نمودند دو روز بعد از این واقعه در تعقیب شکایت صاحبان کارخانه قند که ریزك و بعضی از رعایای آن حدود نسبت بخراب کاری واجحافات ژریمان ژاندارمری باغشاه که باسم مهاجرت از آن ده عبور کرده و به قم رفته بودند موسیو برگدال و من از طرف دولت ماموریت یافته که بمحل رفته و چگونگی قضیه و میزان خسارت را تعیین و گزارش دهیم. ما برحسب این دستور به که ریزك رفتیم. دو روز پیش ژاندارمهای باغشاه از آنجا عبور کرده بودند. این بدبختان بدون لباس زمستانی و بدون آذوقه همینطور پیاده بطرف قم روان شده ناچار شب در اطاق ها و انبارهای کارخانه را شکسته

و با افسروختن آتش در آنجا تا صبح روی زمین خشك خوابیده بودند .
از شدت گرسنگی از خانه‌های دهاتی‌ها مقداری نان وسایر اشیاء برایکمان
دریافت داشته و صرف کرده بودند .

این نمونه يك عده از عساکری بود که برای جنگك بیا روس و
انگلیس تحشید شده وبدون نقشه بطرف بیابانها روان بودند . اغلب این
بیچاره‌ها در تصادفات مختصری که رخ داد کشته شده یا از گرسنگی مردند
در خود مرکز همان عده آژانهائی که مهیای حرکت شده بودند بهیچوجه
برای آنها آذوقه تهیه نکردند فقط اداره مباشرت نظمیهدست منان خشك
خریده بود . اغلب اشخاصی که برای مهاجرت خود را حاضر ساخته بودند
بدون لباس ولوازم زندگانی بودند و مهاجرت را يك نوع گردش بیا پيك
نیک پنداشته و به عواقب آن توجه نداشتند . آنچه من از صحبت بعضی از
پیشوایان قوم که پس از پایان جنگك بایران برگشتند استنباط نمودم همچنین
از اطلاعاتی که بوسیله مامورین مخفی نظمیهدست آوردیم هیچيك از
این آقایان که تحت عنوان مهاجرت تهران را ترك نمودند خود نمیدانستند
که برایچه و بکجا میروند . اساسا مسافرت از تهران تا قم را نمیتوان
مهاجرت نامید . قم یکی از شهرهای نزدیک تهران و موقعیت جنگی ندارد
اگر چنانکه حرکت این عده برای دعوت عشایر و ایلات بجهاد بود اقلا
میدایستی قبلا قرار دادی با نمایندگان رسمی آلمان در تهران بسته باشند .
در صورتیکه بهیچوجه نوشته رسمی بین آنها مبادله نگردیده و حتی وزیر
مختار آلمان شخصا این اقدام آنها را در آن زمان بی‌موقع شناخته ومنع
نموده است و آنچه را که سایرین راجع باین موضوع در نوشتهجات خود
انتشار داده‌اند بی‌اساس میباشد . از تمام این مسائل که صرف نظر نمائیم
مهاجرت يك نهضت مرتب که در تحت نظارت و اداره یکنفر یا يك هیئتی
انجام گرفته باشد نبوده هر کس منفردا بفکر خویش وارد میدان عمل
شده است .

دولت مستوفی الممالك بلافاصله پس از اینکه از طرف سفارت انگلیس
اطمینان حاصل نمود که قشون روس از ورود به تهران منصرف شده است

ارباب کیخسرو را که با دموکراتها مناسبات زیاد داشت به قم فرستاده و از نمایندگان خواش نمود که برای حفظ صلح و بیطرفی صلاح است که آنها مسافرت خود را بهمین نقطه خاتمه داده و مرکز مراجعه کنند. متاسفانه یکنفر لیدر یا پیشوائی که قدرت امر و نهی داشته باشد در آنجا وجود نداشت که بتواند يك تصمیم قطعی اتخاذ نموده و سایرین را مجبور به متابعت آن بنماید این بود که پیغام رئیس دولت بی اثر ماند. عده ای از اشخاص که هیچیک از فنون نظامی اطلاعی نداشتند و حتی به خود يك قبضه تفنگ هم نبرده بودند روزها در صحن مطهر جمع شده نطق و صحبت و تفریح میکردند همینکه خبر رسید روسها وارد اراک و همدان شده و سرحدات کرمانشاهان و کردستان حرکت خواهند کرد این عده از هم پاشیده و با عجله بطرف کرمانشاهان روان شدند. تا رسیدن روسها باین شهر جمعی حکومت موقتی در تحت ریاست نظام السلطنه تشکیل داده و در انتظار رسیدن عساکر امدادی ترکها و تحویل اسلحه که کنت کاینتز وعده داده چند هفته بسر بردند. از اسلحه و مهمات آلمانها خبری نشد بروایتی آنچه را که آنها فرستاده بودند ترکها در خاک خود مصادره کرده و مانع شدند که بایرانیها تحویل داده شود. کنت کاینتز که مسئول وعده های بی اساس خود بود و نقشه های او مورد تصویب دولت متبوعه اش واقع نگشته در همانجا انتحار کرد و تمام امید اشخاصی که بمواعید او خود را بسرحد رسانیده بودند بر باد رفته و يك دسته جماعت بی سرپرست و بلا تکلیف مجبور بفرار بخاک بیگانه یا مراجعت به مرکز شدند. نتیجه این نهضت آن شد که عده زیادی از ژاندارم و اشخاص بیگناه طعمه شمشیر سپاهیان روس شده و بقتل رسیدند. زیرا که در چندین مرحله روسها آنها را که با بی احتیاطی حرکت میکردند و نزديك بساخلوهای آن ها شده بودند غافلگیر نموده و متفرق ساختند. يكدسته از ژاندارم عا که بواسطه عدم اطلاع صاحب منصبان خود فریفته حرفهای بی پایه یکی از رؤسای انقلاب تبریز شده و بخیال تصرف حکومت مرکز از بین راه مراجعت کرده و در حدود رباط کریم اردو زده بودند بتمام معنی قتل عام گردیده اند. این

ژاندارم‌ها که عده آنها قریب بیک هزار نفر میگردید با چند صاحب منصب جوان ایرانی در راه با يك دسته کوچکی از مجاهدین که در تحت ریاست یکنفر از اهالی آذربایجان بهمین نیت مهاجرین از مرکز حرکت کرده در راه تلاقی کرده و باهم همسفر شده بودند .

در شبی که دور هم نشسته و صحبت میکردند يك دفعه تصمیم اتخاذ مینمایند که در عوض اداۛه سفر به کرمانشاه و سرحدات مستقیدما بتهران برگشته و حکومت مرکزی را اشغال نمایند. بدین قصد از راه رباط کریم مریای حرکت و حمله بتهران شدند. شب در بیابان بدون احتیاط و بدون قراردادن دیده بان ژاندارمها براحتی پرداخته و رؤسای آنها با مجاهدین در زیر چادر صحرائی مشغول بازی ورق شده بودند. ضمنا نقشه خود را به دوستان و طرفداران خود در تهران اطلاع داده و جمع زیادی از آن با خبر شده بودند. روسها بوسیله پاسبانان خود از قصد آنها واقف گشته و همان نیمه شب بآنها شبیخون زده و با سرنیزه و شوشکه عده زیادی از آن ژاندارم های بیچاره را بخاك و خون آلوده ساخته بودند .

روز بعد از طرف سفارت روس بدولت اطلاع داده شد که چند کاری برای برداشتن اجساد متمردين بآن نقطه اعزام دارند . این وظیفه بمعهده نظمیّه محول شد. از اداره نظمیّه يك صاحب منصب با دو کاری بآنجا فرستاده شد و صاحب منصب اعزامی حکایت میکرد که روسها ژاندارمها را باشمشیر قطعه قطعه کرده و قسمت عده آنها را بقتل رسانیده بودند . تنها يك عده کمی با چند نفر از صاحب منصبان از تاریکی شب استفاده کرد. در دهات اطراف پراکنده و مخفی شده بودند. عده ای از مهاجرین که خود را بخاك عثمانی رسانیده بودند در آنجا باندازه ای نفاق و ضدیت با یکدیگر نموده بودند که ترکها مجبور شده جمعی از آنها را دستگیر و ازهم جدا ساخته بودند. بتدریج آنها ای که آزاد بوده و توانائی آن را داشته اند محرمانه بتهران برگشته و ملحق بدسته مخالفین دموکراتها و آزادیخواهان شده و قسمت بزرگی از حکومت و ثوق الدوله را تشکیل میدادند آنچه نوشته شد تقریبا يك

دورنمایی است که من از دوره مهاجرت بخاطر دارم از جزئیات و سوانح تاریخی آن بی اطلاع میباشم اما از همان نظر سطحی که بر اوضاع گذشته میافکنم بر من واضح است که مهاجرت يك نهضت خودسرانه و بی منفعتی بود که خیلی بضرر مملکت تمام گردید. بغیر از خسارتهای معنوی و مادی مهاجرت ترتیبزندگانی سیاسی ایران را بکلی تغییر داد و احترام قانون و حکومت مشروطه را از میان برداشت.

حکومت مشیرالدوله

ریاست وزرائی وثوقالدوله بطوریکه گذشت تا مراجعت شاه از سفر فرنك بطول انجامید. از روی انصاف باید تصدیق نمود که وثوقالدوله از اختیارات کاملی که داشت زیاد استفاده ننمود و با يك سیاست ملایمی حکومت خود را ادامه میداد و اگر قضیه قرارداد ۱۹۱۹ بمیان نیامده بود ممکن بود که تا مدتی زیاد بزمآمداری خود ادامه دهد. اشاعه قرارداد ۱۹۱۹ و موضوع ۱۳۰ هزارلیره انگلیسی که بعنوان رشوه دریافت شده بود باعث مرگ سیاسی او شد. در دوره حکومت وثوقالدوله دو نفر بعنوان والی به ایالت آذربایجان اعزام شدند. یکی از آنها شاهزاده عینالدوله و دیگری محمد ولی خان سپهسالار بود. اتفاقا هردو نفر در دوره محمد علی میرزا باین سمت بآن حدود اعزام شده و با عدم موفقیت مواجه گردیده بودند. ولی این دفاعه شکست آنها مربوط بمداخله محمد حسن میرزا شد. محمد حسن میرزا که درغیاب برادر خود در تهران مانده بود باطنا میل داشت که دوباره بمسند اقتدار خود بتبریز مراجعت کند باین جهت در تعیین مامورین جزء آنجا هم معترمانه نفوذ خود را بکار میبرد باوجود اینکه هردو والی جدید موافقت خود را برای ریاست نظامیه تبریز من اطلاع داده بودند او مانع شده و اصرار نمود که هیئتی بریاست یکی از صاحب منصبان سوئدی اعزام

گردد و علی‌رغم دموکرات‌های آنجا عده‌ای از مخالفین آنها را برای حکومت‌های اطراف ایالت تعیین کرد.

پس از تخلیه آذربایجان ترک‌ها اسرای دموکرات ایرانی را آزاد ساخته و آنها بتبریز مراجعت نموده و اقتدار سابق خود را دوباره احراز کردند در آنوقت معلوم شد که در تبعید آنها محمدحسن میرزایی مداخله نبوده است و خصوصت علنی بین آزادخواهان و اطرافیان و طرفداران ولیعهد دوباره شروع گردید معیناً از طرف دموکرات‌ها اعتراض یا اقدامی بعمل نیامد تا موضوع قرارداد رسمی شده و خبر آن بتبریز هم رسید. از شنیدن این خبر دموکرات‌ها زبان اعتراض گشوده و بر علیه چنین قراردادی که در حقیقت سند اسارت ملت ایران بود بمخالفت پرداختند. صاحب منصبان سوئدی نظمیة را اخراج و روانه مرکز نموده و تلگرافات شدیدی به تهران مخابره نمودند. در شهر تبریز مرحوم خیابانی هر روز میتی‌نگی تشکیل داده و برای اهالی نطق نموده بر علیه قرارداد و مداخله انگلیس‌ها در امور داخلی ایران اعتراض مینمود ولی اظهارات او بهیچوجه بر علیه دولت مرکزی نبود و ذکر از استقلال و تجزیه و سایر جملات مبتذل که بعدها پس از مرگ او رایج شد نمیرفت.

مرحوم خیابانی جداً با ترک‌ها و ترک زبان‌ها مخالفت داشته و چنین عناوینی را ننگ ایرانی میدانست. کراراً برفقای خود توصیه میکرد که در بسط زبان فارسی کوشیده و ترتیبی بدهند که کودکان هم در مدرسه بزبان فارسی صحبت کرده ترکی را بکلی منسوخ سازند. آن مرحوم بخود من چندین دفعه اظهار داشت که چه خوب بود يك حکومت مآل اندیشی در تهران زمام امور را بدست میگرفت و عوض فرستادن پیشخدمتهای منحوس یسا فراش‌های دربار يك صد نفر معلم فارسی باین ایالت میفرستاد تا در ولایات مدارس ابتدائی تأسیس کرده و بچه‌ها را بتاریخ ملی خود آشنا سازند و برای همیشه این بهانه‌ها از دست عثمانی‌ها بگیرند تا دیگر آنها بعنوان هم‌زبانی برای مادل‌سوزی نکنند. تمام بیانی‌هائی که در آن زمان انتشار یافته و روزنامه‌هائی که چاپ شده است بزبان فارسی است. اقدامات مرحوم شیخ را که مخالفین بعنوان

قیام تلقی کرده اند ابدأ ارتباط به تجزیه و خودمختاری نداشته است . در مخابرات و مراسلات آن مرحوم بمرکز يك كلمه عبارتی که چنین معنایی از آن حاصل گردد دیده نمیشود . وثوق الدوله در اواخر ریاست وزرائی خود متوجه باین نکته شده و چون محمد حسن میرزا مانع سیاست او بود انتظار داشت که پس از ورود شاه احتیاجات آذربایجان را در نظر گرفته و يك عده مامورین که مناسب اوضاع آنجا باشند از تهران اعزام دارد و باین ترتیب اگر عمل میشد قطعا منجر بآن حوادث اسفانگیز نمیکردید. مشیرالدوله که در وطن پرستی و درستی عمل او هیچ شکي نیست بیشتر از سایرین رعایت نظریه دربار را مینمود و در هیئت دولت چند نفر از نزدیکان آنجا را بوزارت منصوب داشته و پیوسته تصمیمات خود را باطلاع میرسانید . وزیر کشور حشمت الدوله بود که از طفولیت خدمات خود را از دربار شروع کرده و روابط خویش را تا اواخر حفظ مینمود. پس از تخلیه آذربایجان عده مخالفین که در دوره عثمانی مصدر خدمات محلی بودند از ترس انتقام آزادیخواهان فرار کرده و به تهران پناهنده شده بودند. این عده هر روز در خانه حشمت الدوله جمع شده و بر علیه مرحوم خیابانی و اعوان او کنکاش میکردند .

محمد حسن میرزا نیز مانع بود که مشیرالدوله شخصا راجع بتسکین اهالی تبریز تصمیمی اتخاذ نماید . این بود که تمام مسائل مربوط به آن ایالت بدست حشمت الدوله سپرده شده بود که بنابتوصیه و راهنمایی محمد حسن میرزا سعی میکرد بوسیله اختلاف و نفاق بین رهبران دموکرات ها وضعیت را تغییر داده و زمینه را برای حرکت خودش به تبریز دوباره حاضر و مهیا سازد. حتی شنیده شد که جمعیت مخالفین یکی از منافقین آزادیخواهان حسین معروف به فشنگچی را تحریک نموده بتبریز فرستاده تا خیابانی را ترور نمایند . حسین فشنگچی در انقلاب تبریز جزء دستجات ستارخان مامور خرید و جمع آوری فشنگ در بازار بوده است و از این جهت بین مجاهدین موقعیتی برای خود کسب نموده بود . بعد از انقلاب رفقای دموکرات

چون پاره‌ای عملیات نادرست از او مشاهده کرده بودند او را از خود رانده و مجبور به مسافرت به تهران نموده بودند. حسین در اواخر خود را بوثوق الدوله نزدیک نموده و وقتی که برای سقوط کابینه مصاحبه السلطنه طرفداران و ثوق الدوله عملیاتی از قبیل بستن بازار و غیره بعمل می‌آوردند حسین نیز در یکی از کمیته‌های خصوصی آنها وارد شده و مأمور قتل احمد استوار که یکی از صاحب‌منصبان جدی و وظیفه شناس پلیس بود گردیده بود. حسین این وظیفه را که برای ارباب اعضای نظمیّه بود انجام داد و آن جوان ناکام را ترور نمود. از آن بعد اسم وی جزء جر که مخالفین آزادیخواهان قرار گرفت و مورد مشورت آنها واقع میشد. حسین به تبریز بر حسب دستور مسافرت نمود ولی در این قسمت دیگر موفقیت حاصل ننموده و نا امید برگشت. مخالفین باین وسیله هم نتوانستند که بمقصود نایل شوند. تا اینکه مخبر السلطنه شخصا داوطلب شد که اگر این مأموریت را بعهده او واگذار نمایند به بی‌تکلیفی و اوضاع آذربایجان خاتمه دهد. از آنجائی که مخبر السلطنه بمناسبت محبوبیتی که از قتل برادرش صنیع الدوله حاصل کرده بود نزد طبقات آزادیخواهان شهرت خوبی داشت مخالفین از داوطلبی او استقبال کرده و محرمانه وسیله ملاقات ویرا با محمد حسن میرزا فراهم ساختند. مخبر السلطنه دوبار محمد حسن میرزا را ملاقات نموده و باو اطمینان داده بود که وسایل حرکت ویرا به آذربایجان فراهم سازد و ضمنایک دستخطی بعنوان رئیس قزاقخانه تبریز از طرف شاه باو داده شد که فرمانده قزاقخانه مطیع او امر او بوده و در موقع لزوم استعمال اسلحه بر علیه اهالی مضایقه ننماید. مخبر السلطنه تنها بطرف تبریز حرکت نمود و مستقیماً با مرحوم شیخ و سایر آزادیخواهان آنجا وارد مذاکره شد.

در میان آزادیخواهان خانواده صنیع الدوله که رئیس اول مجلس شورا و جزء مؤسسين مشروطه بود شهرت خوبی داشتند. مخصوصاً قتل صنیع الدوله که معروف بود به تحریک روسها اتفاق افتاده محبت آنها را نسبت بافراد این خانواده زیاد تر کرده بود. ولی قتل صنیع الدوله ابدأ

مربوط بروسها نبود . مطابق اطلاعات صحیح یکنفر گرجی که برای کارخانه
نخ ریزی استخدام شده و شرایط استخدام او را مراعات نکرده بودند شخصا
بفکر انتقام افتاده و صنیع الدوله را که مسئول نقض کنترات میشناخت بقتل
رسانیده بود . در هر صورت این قتل بمنفعت خانواده آن مرحوم تسمام
شده و مخبر السلطنه بیشتر از سایرین از آن استفاده نمود . اساسا
خود مخبر السلطنه که بعد من نیز با او آشنائی پیدا کردم شخص مستبد
و مرتجعی بود و با افکار آزادی و ملی تربیت نشده بود اولین خدمت او در
مصاحبت میرزا علی اصغر خان انابك شروع شده و بعد مطابق سیاست روز
شاغل مقامات عالیه گشته بود . آزاد یخواهان مخصوصا مرحوم خیابانی
ورود او را با سوءظن تلقی نکردند . مخبر السلطنه چند روز اول ورود خود
را آزادانه بدید و بازدید پرداخت ولی به تقاضای آزاد یخواهان اعتنائی
نکرده و سعی داشت که همان سیاست کهنه درباری را دوباره در آنجامستقر
سازد . از تهران هم دامنه تحریکات زیاده تر شده و نقشه دیرینه علنی گردید
باینجهت مناسبات والی جدید بادمو کرات هانیره شده ولی بخصومت نکشیده
بود . تا اینکه یکشب مخبر السلطنه علنا اظهار میدارد که او با ادامه این
ترتیب راضی نبوده و بتهران مراجعت خواهد کرد و باین نیت اداره ایالتی
را ترك و بعنوان نقل مکان بقزاقخانه تغییر منزل میدهد که بقول خود روز دیگر
از آنجا وسائل مسافرت خویش را بر کز فراهم سازد . این اقدام را آزاد یخواهان
اهمیتی نداده و تصور میکردند که مخبر السلطنه این بهانه را فقط بحرای
پیشرفت مقاصد خود بکار برده و مترصد است که آنها از حرکت او مانع
شده و دوباره او را بایالت مراجعت دهند در آنوقت در تبریز بهیچوجه
نقشه مخالفت یا مقاومت با حکومت مرکز در میان نبوده اهالی از کشمکش
های اخیر مخصوصا مداخلات عثمانی ها خسته شده و آرزوی يك چند روزی
امنیت و استراحت میکردند . مرحوم خیابانی اغلب مجاهدین را ترغیب
کرده بود که بمشاغل عادی درصدد کسب روزی برآمده و اسلحه خود را بکنار
گذارند . عده از آژانهای نظامیه که برای حفظ نظم شهر زیاد بنظر میرسیدند

از خدمت مرخص شده بودند . بعلاوه جمعی از رفقا و همکاران آن مرحوم بعملت سخت گیری های او بکنار رفته یا اساسا به نقاط دیگر پراکنده شده بودند . بیشتر قوای دموکراتها مربوط به مجاهدین بود و آنهایی که در انقلاب اول در سنگرها جان بازی نموده بودند و این عده هم بواسطه نداشتن وسیله معاش متفرق شده و از وضعیت آن روز راضی بوده و مرحوم خیابانی را مسئول بلاتکلیفی خود میدانستند .

تمام این اوضاع بواسطه مخالفین بااطلاع مخبر السلطنه رسیده بود و او ملتفت شده بود که مرحوم خیابانی طرفدار زیاد نداشته و برای مقاومت با قوای دولتی مهیا نیست . او هم موقع را مغتنم شمرده این حیل را برای دستگیری و اعدام او بکار برد . دستور شاه را بر رئیس قزاقخانه داد و باو امر نمود که صبح خیلی زود يك عده مرکب از صد قزاق پیاده بداره نظمیه که بخیال آنها مرکز تجمع آزادیخواهان بود فرستاده و بعد در شهر حکومت نظامی اعلام نماید در آن شب در تمام نظمیه ده نفر آژان بیشتر حضور نداشته و آنها هم بهیچوجه دستوری برای مقاومت با قزاقها دریافت نداشته بودند و مرحوم شیخ بهیچوجه در نزد خود تصور نمیکرد که مخبر السلطنه که خود دم از آزادی خواهی میزند بچنین عمل خنایتکارانه متوسل گردد . حتی هم در آن روز يك عده ژاندارم را که در شهر بودند بخارج برای حمایت آسیاهای آرد که مورد حملات شاهسونها میشد اعزام داشته و باوجود اینکه چند نفر از رفقا باو خبر داده بودند که مخبر السلطنه در صدد دستگیری او میباشد و بهتر است که يك عده قوای در شهر بوده و مجاهدین را خبر کنند اعتنا نکرده و آنها را از این اقدام منع ساخته بود . او هنوز باعتماد خود بمخبر السلطنه باقی بود صبح خیلی زود که هنوز مردم در خانه ها خفته بودند و در نظمیه یکنفر قراول هم دم در نبود يك صد نفر قزاق بی خبر خود را بآنجا رسانده و يك یا دو بمب دستی بزمین افکندند . از صدای بمب آژانها بیدار شده و نظمیه را در محاصره قزاقها مشاهده کرده بودند فقط دو نفر مقاومت نمود و در همانجا بقتل رسیدند . بقیه در صورتیکه لباس خود را نتوانسته بودند که در تن نمایند گرفتار گردیدند . در شهر حکومت

نظامی اعلام شده و قزاقها در کلانتریها بر قرار گردیدند و مخبر السلطنه با عده‌ای قزاق بایالت مراجعت کرد جنگ تمام شد زیرا که جنگ جوئی در میان نبود . مخبر السلطنه قبلا برای دستگیری زنده یا مرده مرحوم شیخ جائزه معین کرده بود قزاقها به طمع این جائزه در شهر متفرق شده و مشغول تفتیش خانه‌ها گردیدند.

مرحوم شیخ که وضعیت را آنطور مشاهده نمود و یکدفعه تنها و بیکی ماند ناچار از منزل بیرون آمده و بخانه یکی از دوستان پناهنده گردید. خانه‌های تبریز اغلب يك طبقه و از بامها بیکدیگر متصل میباشد. بچه‌های کوچه ورود او را بآن خانه مشاهده کرده بودند یکی از آنها به قزاقی که در آن حوالی میگذاشته است محل اختفای شیخ را خبر میدهد . آن قزاق پیام خانه رفته و درست در مقابل خود شیخ را ملاحظه میکند که در اطاقی که با کف حیاط مساوی است نشسته و چای مینوشد . مرحوم خیابانی هم از آنجا قزاق را من بیند و حرکتی مینماید و شاید در نظر داشته که خود را مخفی سازد. قزاق مجال حرکت باو نداده و با دو تیر تفنگ ویرا مقتول مینماید و با کمال عجله خبر فتح و نصرت را بمخبر السلطنه میرساند . جمعی از اوباش که در این موارد که خطری متوجه شخص آنها نیست او هر طرف گرد آمده و جنازه آن مرد بزرگ را به طناب بسته در روی زمین کشانیده بحضور والی میبرند و مخالفین که در گوشه‌ها شهر پنهان شده بودند یکدفعه بیرون آمده و برای عرض شادباش و تبریک بحضور مخبر السلطنه میرسند . از رسید این خبر به تهران فراریان آذربایجان و عواملی که در دوره هجوم عثمانی‌ها مصادرات امور بودند بدربار رفته و تشکرات خود را تقدیم خاکپای ولیعهد میکنند.

تا سه روز منزل حشمت الدوله در خیابان کاخ مورد تهاجم این عناصر پلید بود و بخود می‌بالیدند که يك چنین مرد وطن خواهی را که مانع مقاصد آنها بود از میان برداشته‌اند . البته از طرف دولت وقت سعی میشد که شیخ را علمدار نهضت تجزیه آذربایجان نشان داده و قتل او را یکی از اقدامات مشعشع دوره زمام داری مشیرالدوله نشان بدهند ولی

حقیقت مکتوم نمانده عامه متوجه قضیه شده که مشیرالدوله الت پیشرفت يك نقشه شومی واقع گشته است . در آن سال دولت بقوه پلیس و نظامیان موفق شد که از تشکیل مجالس تعزیه برای شیخ جلوگیری نماید ولی بعد که مشیرالدوله از مسند صدارت معزول و بکنار رفت در تهران و اغلب شهرها برای مرحوم خیابانی مجلس تذکر برپا گـردید و امروز هم هر وطن پرستی از فجایعی که نسبت بآن مرحوم و خانواده اش بعمل آمده است متأثر و محزون میباشد برای شخص مشیرالدوله این غائله خیلی گران تمام گردید. زیرا که اسم او تا در آن زمان شهرت خوبی بین عامه داشت و در حقیقت شخصا مشیرالدوله مرد برگزیده و وطن پرستی کسه از جمع شائبه اتهامات بری و وارسته بود و در این حادثه او تنها فدائی دسایس درباری شد و متاسفانه دیگر نتوانست باعاده حیثیت خود فایل گردد و بتدریج شهرت خود را از دست داد . در دوره حکومت مشیرالدوله سعی شد که ماجرای جنگل را که با اسم متجاسرین تسمیه شده برد نیز به تربیتی خاتمه دهند ولی در اینجا با مقاومت مسلحانه روبرو شده و موفقیتی حاصل آنها نگردید. پس از مدت کمی از زمام داری مشیرالدوله متوجه بخیط و خطای خود گردید و ملتفت شد که او را فقط برای نام نیکی که داشت باین شغل برگزیده اند که تا دیگران وسیله پیشرفت نقشه اجانب را فراهم سازند زیرا که آنها یقین داشته که با زمام داری مشیرالدوله تصویب قرار داد ۱۹۱۹ در مجلس ایران امکان ناپذیر خواهد بود . بهمین جهت اسباب تزلزل و عدم پیشرفت امور را بدست همان رفقای خود او فراهم ساختند . در مرکز وضعیت نامطلوبی وجود داشت و رشته های امور پیوسته پشت سر هم کسیخته میکردند . در ولایات هرج و مرج ایجاد شده بود . از طرف دیگر خزانه دولت خالی و قشون به معنی حقیقی خود وجود نداشت. احمدشاه هم مزه مسافرت فرنگستان را چشیده میل داشت که هر چند صباحی یکبار از لنداین زندگانی پاریس بر خور دار گردد تمام مقصود او در اواخر سلطنتش متوجه جمع آوری مال و فرار از تهران بود.

کابینه ها برای مدت کمی تشکیل شده و بدون جهت معزول میگردد

عامه در انتظار حوادث بزرگی بودند ولی هنوز ماهیت آن برای ایشان آشکار نگردیده و از تغییرات مهمی که درحالت تکوین بود بی‌خبر بودند اگر به صفحات تاریخ گذشته ایران مراجعه گردد اوضاع آن دوره شباهت کاملی بروزهای آخر سلطنت شاه سلطان حسین پادشاه صفویه داشته است غیر از اینکه دولت دیگر به تمام معنی وجود نداشت خود ملت هم در اثر سوء سیاست این چند ساله به‌کلی مصححل و از زندگانی مایوس گردیده بود. تمام جد و جهد عده از روشن‌فکران و زمامداران امور معطوف بر این شده بود که هرچه زودتر از این خوان یغما برای خود قسمتی بدست آورده و زندگانی خویش و بستگان خود را برای آتیه تامین سازند. اعتماد از میان رجال برخاسته و هر يك بنظر سوءظن بد دیگری می‌نگریست. عده‌ا از دموکراتها و آزادیخواهان قدیمی سعی میکردند که باین وضعیت خاتمه داده و مملکت را از این منجلاب خلاص سازند. متأسفانه درهای امید از هر طرف بسته شده و افق سیاست مملکت بقدری تاریک و غمگین شده بود که تلاش‌های آنها بجائی منتهی نمیکشت.

« تمام »



غلط‌نامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۶	۱	مدیریه	مدیر
۴۱	۲۵	کازوئیل	کازلین
۱۰۴	۸	میدن	من
۱۱۴	۱۶	سنخنی	سنخی
۱۳۵	۱۵	میدیل	تبدیل
۱۹۱	۲۲	استشهام	استشمام
۱۹۲	۲۳	عمر بن خطاب	عمر بن الخطاب
۲۰۶	۲	نجهصت	نجهصب
۲۱۵	۱۵	من	آنها میدانند
۲۲۰	۷	بر	برده
۲۲۶	۲۳	داوخانه	داروخانه
۲۳۸	۲	میکنند	میکرده‌اند
۲۵۴	۷	ترکه	ترك
۲۵۵	۲۶	تحقیق	تفتیش
۲۹۰	۱۴	اهاله	احاله
۳۱۰	۱۱	داشت	بود
۳۱۹	۷	آذوغه	آزوقه
۳۴۷	۱۶	چینی	حلبی
۳۴۸	۲۱	سواد	سوار
۳۵۲	۹	رسته	رشته
۴۱۵	۲۰	سله رحم	صله رحم
۴۳۵	۵	آقا	آیا

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۷۷	۲۱	تمجج	تمجمج
۵۵۰	۶	مراجعة	مراجعة
۵۵۶	۱۲	غلام	عدم
۵۷۷	۲۴	امارت	عمارت
۶۱۳	۱۵	دفعه	دقیقه
۶۳۹	۱۶	خنايتكارانه	جنايت كارانه

